



تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی

تهران

تألیف: پروفسور ژاوهری

تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

قسمت دوم

www.Bakhtiaries.com

تالیف

مرتضی راوندی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۵۹



www.Bakhtiaries.com

راوندى، مرضى

تاريخ اجتماعى ايران (جلد چهارم - قسمت دوم)

چاپ اول: ۱۳۵۹

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

مطالب و مندرجات جلد چهارم

www.Bakhtiaries.com

در بخش اول جلد چهارم تاریخ اجتماعی ایران که در آذرماه ۱۳۵۹ منتشر گردید، شیوه حکومت و آیین سیاست و مملکتداری در قرون وسطا و عقاید و نظریات اجتماعی و سیاسی صاحب نظران و در فصول بعد سازمانهای دیوانی، سیاسی و اداری ایران نظیر دیوان وزارت، دیوان رسائل، دیوان اشراف، دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ، و از مناسبات و روابط سیاسی ایران با دیگر کشورهای خاورمیانه مطالبی در ۷۴۷ صفحه به نظر خوانندگان عزیز رسیده است.

در بخش دوم جلد چهارم (که اکنون در دست شماست) دیگر سازمانهای دیوانی و سیاسی ایران، نظیر دیوان موقوفات، دیوان استیفا یا وزارت دارایی، دیوان قاضی یا وزارت دادگستری، وضع حکام و استانداران و دیگر سازمانهای اداری ایران، در ۵۱۶ صفحه (از صفحه ۷۴۷ تا ۱۲۶۳) از نظرتان می گذرد.

مطالب و مندرجات جلد پنجم

در جلد پنجم مادیخ اجتماعی ایران وضع اقتصادی ایران از کهنترین ایام تا دوره مشروطیت مورد مطالعه قرار گرفته است:

زندگی اقتصادی در عهد باستان؛ زندگی اقتصادی و تجاری ایرانیان در عهد امویان و عباسیان؛ رشد بورژوازی از قرن دوم هجری به بعد؛ فعالیت‌های گوناگون صنعتی و تجاری در عهد سامانیان، غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان؛ اقتصادیات ایران پس از حمله مغول؛ بهبود نسبی اقتصادیات در عهد صفویه؛ وضع اقتصادی از اواخر عهد صفویه تا دوره مشروطیت؛ وضع شهرها پس از حمله اعراب، کاروانسراها، بازارها، مراکز خرید و فروش، پیشه‌وران و صنعتگران؛ ادش اقتصادی و صنعتی بعضی از شهرها؛ ریسندگی و بافتندگی در ایران، نظر سیاحان و جهانگردان؛ تحطی و خشکسالی، وبا و طاعون و عوارض این بلیات؛ مقیاسات و نفوذ و وضع پول و مسکوکات در طول تاریخ؛ گمرکات؛ مظاهری از تمدن شرق؛ گرمابه‌ها، آرایشگران و سلمانیها؛ طرز مسافرت و وضع راهها و وسایل نقلیه.

عقاید و نظریات اقتصادی در ایران و خاودمیانه: زرتشت؛ مزدک؛ مانی؛ افکار اقتصادی بعد از اسلام؛ نظریات غزالی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابن‌خلدون دوانی، میرفندرسکی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان، ابراهیم بیگ، زین‌العابدین مراغه‌یی، سید جمال‌الدین واعظ، احسان‌طبری.

www.Bakhtiarries.com

افکار و اندیشه‌های اقتصادی در غرب: یونان، روم، قرون وسطا، نظریات سن‌توماس داکن، نظام پیشه‌وری در غرب، رلسانس و رشد نهضت بورژوازی، پیشی گرفتن غرب بر شرق، مختصات نظام سرمایه‌داری، مکاتب اقتصادی: فیزیوکراتها، سوسیالیستهای تخیلی، مکتب مارکسیسم، استعمار، مسائل و مشکلات کشورهای عقب مانده.

فصل هشتم - دیوان موقوفات

صفحه ۷۴۹
» ۷۵۳
» ۷۵۶
» ۷۷۴

دیوان موقوفات
تجاوز به اسلأک قفی
مصرف عواید اوقاف
موقوفات در عهد صفویه

فصل نهم - حکام و استانداران بعد از اسلام

» ۷۸۱
» ۷۹۱
» ۷۹۷
» ۸۱۷
» ۸۲۴

حکام و استانداران بعد از اسلام
ارزش سیاسی و نظامی بعضی از حکام
عصیان حکمرانان
حکام در عهد صفویه
حکام در عهد قاجاریه

فصل دهم - وزارت دارایی یا دیوان استیفاء بعد از اسلام

» ۸۶۳
» ۱۰۲۵
» ۱۰۳۴
» ۱۰۴۰
» ۱۰۴۱
» ۱۰۴۲
» ۱۰۴۳
» ۱۰۴۴

وزارت دارایی یا دیوان استیفاء بعد از اسلام
ارقام مواجب و مستمریها به استثنای بودجه نظام
کلیه عایدات
عایدات نقدی دولت در سال مالی ۱۳۰۳
صورت مخارج دولت از بابت ادارات مرکزی در سال ۱۳۳۰
خلاصه دخل و خرج تخمینی دولت در سال ۲۹-۱۳۲۸
درآمد گیلان در سال ۱۳۲۹ هـ. (۱۹۱۱ میلادی)
مالیات دریافتی سال ۱۹۰۸ (حساب حاکم بازار)

فصل یازدهم - دادگستری در ایران «دیوان قاضی»

» ۱۰۶۲
» ۱۰۶۹

علل لزوم آیات
رشد و تکامل قوانین اسلامی

تدوین فقه اسلامی و ظهور مکاتب حنفی، شافعی، مالکی،

- حنبلی و مذاهب شیعه
صفحه ۱۰۶۹
» ۱۰۸۰
» ۱۰۸۹
» ۱۱۰۱
» ۱۱۲۶
» ۱۱۳۹
» ۱۱۷۲
» ۱۱۹۳
» ۱۲۱۹
» ۱۲۳۲
» ۱۲۴۹
- موقعیت فقها و علمای مذهبی
منصب قضا
قوانین جزائی و الواع کیفر
تشکیلات قضائی در ایران
مختصات زندانها
اصلاحات جدید در عهد غازان خان
داوری در عهد صفویه
دادگستری بعد از صفویه
دادگستری در عهد ناصرالدین شاه
نخستین سنگ بنای دادگستری جدید

فصل دوازدهم - دیگر سازمانهای دیوانی

- » ۱۲۵۵
دیگر سازمانهای دیوانی

» ۱۲۶۵

دیوان موقوفات

وضع عمومی موقوفات: در دوران بعد از اسلام، گاه سالکین و ثروتمندان بزرگ، ملک و یا مالی را حبس می کردند تا در معرض فروش و یا گرو قرار نگیرد و سود و بهره آن را در راه منافع عمومی یا عده ای معین مصرف می کردند. معمولاً وقف در وقفنامه خصوصیات رقبات و چگونگی مصرف و بهره برداری از آنها، و نام متولی و چگونگی تعیین متولیان بعدی را بیان می کند. غالباً به متولیان یکت هم از درآمد موقوفه را به عنوان حق الزحمه می پردازند. ممکن است وقف، تولیت را به اولاد و اعقاب خود یا شخص دیگری واگذار کند. درآمد موقوفات باید به مصرف اشخاص یا سازمانهای خیریه برسد. گاه در وقفنامه غیر از «متولی»، شخص دیگری را به نام «ناظر» معین می کنند. اگر وقف انجام کارهای متولی را منوط به تنفیذ و تصویب ناظر کرده باشد، چنین ناظری را «ناظر استصوابی»، و اگر متولی را ملزم کرده باشند که فقط کارهای انجام شده را به اطلاع ناظر برساند، این ناظر را «ناظر اطلاعی» می نامند. در صورتی که از لایحه متولی، عملی خیانت آمیز سر بزند، از طرف محکمه، شخص دیگری تعیین می شود تا متولی کارهای مختلف را با نظر و موافقت او انجام دهد این عمل را ضم امین می گویند. در دوران بعد از اسلام، عده ای از مردم ثروتمند از روی حسن نیت، و عده ای برای آن که دارایی آنها از دستبرد خداوندان زور، در امان باشد، املاک و ثروت خود را در راه امور خیریه و ایجاد مدارس، بیمارستانها، مساجد، پلها، رباطها، کاروانسراها، حمامها، آب انبارها، و جز اینها وقف می کردند. موقوفات مدرسه نظامیه بغداد، بطوری که جرجی ذبیحان در تاریخ تمدن اسلامی نوشته است، بالغ بر شصت هزار دینار بود. عواید موقوفات همیشه چنان که وقف کنندگان انتظار داشته اند، به مصارف خیریه نرسیده است. بلکه به موجب مدارک و شواهد بسیاری که در دست است، گاه عناصر شیاد و بی ایمان در لباس دین و روحانیت، در کار موقوفات مداخله کرده و عواید حاصله را به نفع خود یا در راه مقاصد معینی برخلاف میل و وقف مصرف کرده اند. وقف از نظر حقوقی عبارت از این است که وقف عین مال را «حبس» می کند. ولی منافع آن را «تسبیل» می نماید. در وقف اسوات ممکن است فی المثل، وقف عواید موقوفه را برای روضه خوانی به مصرف برساند. در وقف خاص، وقف دسته معین و مشخصی را مشمول عواید موقوفه می کند، مانند وقف بر اولاد یا وقف به افراد یا طبقه ای خاص از مردم. وقف عام، وقفی است که مقصود از آن، امور خیریه است و مخصوص دسته و طبقه ای معین نیست؛ مانند وقف بر طلاب، وقف بر فقرا.

با این که اصولاً طبق نظر شارع و واقف، متولیان و اداره کنندگان اوقاف مکلف هستند که همواره صرفه و غبطه وقف را مورد نظر قرار دهند، در عمل از دیرباز متولیان و مصادر امور از حیف و میل عواید اوقاف خودداری نمی کردند. حافظ شیرازی ظاهراً خطاب به این قبیل مردم فاسد و بد نهاد می گوید: «عی حرام، ولی به زمال اوقاف است.» معمولاً اداره اسلاک یا مؤسساتی که از طرف واقف به منظور خاصی وقف شده است، با متولی است. متولی یا سرپرست اسلاک موقوفه، از بین خوشنامترین و پاکدامنترین افراد جامعه یا خانواده واقف تعیین می گردد. به همین مناسبت گاه مدرسان، قضات، پیش نمازان و شیخ الاسلامان به این مقام برگزیده می شوند تا طبق نظر واقف به سرپرستی و اداره اوقاف همت گمارند. معمولاً حق الزحمه متولیان در وقف نامه ها یک عشر از درآمد موقوفه است، و عمل و سمت متولی در اداره موقوفه، به نام «تولیت» خوانده می شود. اکثر واقفان تا خود زنده هستند، متولی موقوفه می باشند و چون درگذشتند، بنا به مندرجات وقف نامه، به ارشد، اکبر، اعلم، اتقی و اورع اولاد، یا اعلم علمای محل، یا پیش نماز مسجد جامع و نظایر اینها، انجام این کار را واگذار می کنند.

در اکثر وقف نامه ها تولیت در اعیان و فرزندان واقف نسلی پس از نسل دیگر معین می گردد و در بعضی دیگر از وقف نامه ها نیز، از همان آغاز امر به واسطه این که واقف فرزندی نداشته و یا از فرزندان خود ناراضی بوده است، تولیت در غیر اولاد و خاندان واقف قرار داده شده است. در بعضی دیگر از موقوفات مهم نیز، برای این که کسانی نتوانند به ملک موقوفه تجاوز کنند، تولیت به سلطان وقت تفویض شده است. از قبیل قسمت اعظم موقوفات آستان قدس رضوی و موقوفات مدرسه سپهسالار ناصری در تهران...^۱

بطوری که از مندرجات کتاب عبثه الکتبه و منشاءت (شیدالدین) وطواط برمی آید، متصدیان دیوان اوقاف، به وضع اراضی و اسلاک موقوفه و چگونگی بهره برداری از آنها رسیدگی و سعی می کردند که عواید حاصله، چنان که منظور واقف بوده است، به مصرف برسد؛ و حیف و میلی از طرف متولیان در کار نباشد. چون در فرمان ها و منشورهای سلاطین، به وظایف دیوان اوقاف اشاره شده است، نمونه ای چند از این فرمان ها را ذیلاً نقل می کنیم: در کتاب عبثه الکتبه وظیفه متصدی اوقاف چنین تعیین شده است:

«... به تنحص احوال اوقاف مشغول گردد، وقفها و وقف نامه ها را بازطلبد و کیفیت احوال هریک بداند و محصولات گذشته معلوم کند، تا به کدام کس تعلق داشتست و مصارف آن چگونه بودست؟ اگر متصرفان، کار برونق شارط کرده باشند و محصول به مصب استحقاق رسانیده، شغل برایشان تقریر می کند، و به تازگی، شرط احکام به جای می آورد. و اگر به خلاف این بوده باشد، حال به دیوان باز نماید و در مستقبل هر موضعی که از اوقافت به معتمدی کاردان، خدای ترس و معتبر سپارد و حجت می ستاند که در تیمار داشت، تهاون نکند و از خیانت و اختزال دور باشد... و اوقاف را معمور می دارد و محصول آن بر آن جملت که فرموده است به مصب و جوب می رساند... سیبل مقطعان و شدنگان و رؤسا و عمال و دهاقین و معتبران

۱. دکتر محمد مصیب، فرهنگ معین، چاپ امیر کبیر، تهران، ج ۲، ص ۲۸۴۸. و نیز، دکتر شهابی، تاریخچه

و منظوران از سادات و ائمه و قضات ادام‌اله تاییدهم و حرس عز هم آنست که حکم فرمان را به‌القیاد تلقی کند و اسباب تمکین... و اعزاز عزیزالدین مهیا دارند و اوقاف شهر و ناحیت هر جا که هست آبادان و خراب، قدیم و حدیث بوی بازگذارند، و هر طایفه و طبقه از طوایف و طبقات مذاهب شرع نسختی روشن و تفصیل مهذب از هر چه تعلق بدیشان دارد به‌وی دهد و هیچ چیز پوشیده ندارند و نواب و ولات مقطعان و شحنگان شهر و نواحی، طریق تعذر و خیانت نسپرند و در تقویت نایبان عزیزالدین مجهود بذل کنند و از شکایت و استزادت اجتناب نمایند و حرمت نواب او موفور دارند و در هیچ کاری که تعلق به دیوان اوقاف دارد مداخلت نکنند... و طریقهٔ امانت و راستی می‌سپرنند...»^۱

در جای دیگر وظیفهٔ مسئول دیوان اوقاف چنین تعیین شده است: «... و از کار اوقاف و محصولات آن برسد و خللی را که در آن بیند تلافی کند. و اگر از متولیی و متصرفی خیانتی ببیند و اختزالی ظاهر بیند، تبدیل و تنکیل خاین از لوازم شرع داند و در احیاء معالم خیرات و رسانیدن محصولات اوقاف به‌مصوب استحقاق مجتهد باشد. همچنین از کارهای شرعی که کند و مهمات دینی که پیش آید، بر بصیرتی تمام باشد تا تمویهی نکند و باطلی در معرض حل نماید که از آن بخشی به‌حق مسلمانی راه یابد و ما از آن مسئول باشیم. یوم لاتملک نفس للنفس شیئا والاسر یومثله، و علی‌الخصوص در کار ترکات و اسوال یتامی و رسانیدن به‌استحقاق یتقزی هر چه تمامتر برزد تا دست سستاکله از آن کشیده شود. ان‌الذین یا کلون اسوال الیتامی ظلماً، انما یا کلون فی بطونهم فاراً و سیصلون سعیراً.»^۲

وضع اوقاف

چنین به‌نظر می‌رسد که در مورد اوقاف، نظارت مخصوصی از طرف حکومت مرکزی اعمال می‌شده و این سیاست عبارت بود از این که تشکیلات مذهبی را در دایرهٔ تشکیلات حکومت محدود کنند. در منشورهایی که از طرف دیوان سنجر به‌عنوان حکام صادر می‌شد، می‌نوشته‌اند که (متولیان اوقاف) تابع قدرت ایشانند و حاکم باید در مصرف عواید و وضع و طرز ادارهٔ آنها نظارت کند. در منشوری که از طرف دیوان سنجر صادر شده، نظارت کلی اوقاف، به‌قاضی عسکر لشکر سلطان، واگذار شده و در این منشور به‌قاضی دستور داده شده است که دربارهٔ محصول اراضی موقوفه رسیدگی کند و اختلال امور اوقاف را مرتفع سازد و مانع از غصب آنها شود و کاری کند که محصول زمینهای وقفی به‌بصارف منظور برسد. به‌متولیان دستور داده شده است که اطلاعات کامل در دسترس او بگذارند و مخارج دستگاه قاضی را بپردازند. گذشته از قاضی، در بعضی شهرها اداره‌ای به‌نام (دیوان اوقاف) وجود داشت که کار آن اداره کردن امور اوقاف ناحیهٔ مربوطه بود. منشوری که آن نیز از طرف دیوان سنجر به‌عنوان نیابت دیوان اوقاف صادر شده... خواسته است که احوال اوقاف را معلوم دارد و دربارهٔ هرگونه اختلالی که در امور اوقاف پدید آمده است تحقیق کند، و در آباد کردن اوقاف و استرداد و مطالبهٔ محصول آنها سعی جمیل به‌کار برد، و چنان که حیف و میل و اختلاسی در دیوان موقوفه روی داده باشد، در حد امکان در جبران آن بکوشد، و گرنه این کار را به «دیوان» ارجاع کند.

«... اعیان و مشاهیر و ثقات شهر گرگان و محال آن، اعم از سادات و قضات و ائمه و رؤسای نواحی، مالکان (بدهقانان) و نواب و مقطعان، باید مقام اورا تحکیم کنند و هرچه ملازم شغل او [که ثیابت عزیزالدین است] باشد در اختیار او بگذارند. آنان نباید چیزی از او مخفی دارند، و کاری که او به رئیس یا شحنة ارجاع کند، باید مورد توجه قرار دهند و وی را یاری کنند. و اگر محتاج معاونی و شحنة ای باشد، یکی را بدینکار برگزینند و آنچه لازمه مقام او باشد بنا به تقاضای او انجام دهند...» در مورد اوقاف گرگان پس از مقدمه ای کوتاه به اختلافاتی که در امور اوقاف گرگان و توابع آن سامان پدید آمده بود اشاره کرده و به عزیزالدین دستور داده اند که در احوال اوقاف سراقبت کند و وقف نامه ها را بخواند و محصول گذشته آنان را معلوم دارد و تحقیق کند که این اوقاف را از ابتدا چه کسانی وقف کرده اند و محصول اسلاک چگونه مصرف می شود. اگر کسانی که متولی موقوفه هستند، مطابق شروط و اصولی که واقف معین کرده عمل می کنند و محصول آنرا به مصرف خاص خود می رسانند، باید موقع آنان را تحکیم کرد و گرنه باید موضوع به دیوان ارجاع شود.

در نامه ای که رشیدالدین فضل الله به عمال حکومت و مردم سیواس نوشته است، می گوید: «به او خبر رسیده است که عواید اوقاف دارالسیاده سیواس به مصرف خاص خود نمی رسد و موقوفات رو به ویرانی نهاده است. و این کار را به ظلم متولیان و متصدیان امور اوقاف نسبت می دهد و می گوید که باید به جای ایشان، اشخاص معتبری به کارگماشت. سپس می نویسد که اگر نقصان عواید اوقاف به سبب خرابی دهات است، عواید دیوانی باید صرف آبادانی آنها شود. اما اگر نقصان عواید اوقاف به علت صدور حواله و مطالبه مالیات زاید از طرف دیوان است، موقوفات را باید از پرداخت این حواله ها و مالیات معاف دارند.»

بطوری که از مندرجات نامه های رشیدالدین و طوطا و دیگران تفویض مدرسه و تقلید
مستفاد می شود، مقامات روحانی مانند مقام سلطنت، غالباً از پدر
تدریس و اوقاف
به پسر منتقل می شده. و شرط انتقال این مقام ظاهراً غیر از صلاحیت
علمی فرزند، جلب رضایت و موافقت پادشاه وقت نیز بوده است. رشید در یکی از نامه های
خود در تفویض مدرسه و تقلید تدریس و اوقاف، بعد از مقدمه چنین می نویسد: «فلان ادام اله
فضله... از آن پدر پرسی شایسته است... و از فیض انعام، و صواب اکرام ما بهره ها گرفت
و مدرسه پدری بدو ارزانی داشتیم و منصب تدریس و تذکیر در آن بقعه بدو تقریر فرموده
شد تا مستفیدان و طلبه علم را از نقایس انفاس خویش بهره دهند و اوقاف آن مدرسه در تصرف
خویش گیرد و در عمارت و زراعت بیفزاید، و دخل آن هر سال چنان که شرط واقفست به مصاب
استحقاق و مصارف استیجاب رساند. سبیل کافه علما و فقها و ساکنان آن مدرسه... آنست که
فلان را مدرس خویش دانند و به درس او حاضر شوند و فواید اورا مغنم دانند... و مرجع
کار خویش بدو شناسند. و مزارعان و رعایای اوقاف و مدرسه... دخل و منافع بدو رسانند...
و طریق انقیاد و متابعت او سپرند...»^۱

در عتبه الکتابه ضمن فرمانی که سلطان سنجر «تفویض تدریس چند مدرسه در بلخ»
را به ظهیرالدین واگذار کرده، چنین آمده است: «... آنچه رسم اسلاف او بوده است، از نقابت

سادات، مازندران و تولیت اوقاف مساجد و مشاهد و مدارس و عقد مجالس و عظ و مناظری که ایشان داشته‌اند و ترتیب مصالح آن خیرات، به‌اهتمام او مفوض گردانیده. و آنچه او را موروث بوده است بر قاعده گذشته مسلم داشته، اما چون اختیار او آن بود که به‌جانب بلخ رود... و به‌افادت و استفادت و تدریس و تذکیر که در آن فواید دین و دولتست مشغول باشد، مثال دادیم و سلتس و مطلوب او می‌ذول فرمودیم و مدرسه تکشی و مدرسه کوزه، و مسجد سرسنگ و غیر آن... به‌اهتمام او منوط گردانیده، به‌تدریس و افادت و عظ خلق مشغول باشد... و نگذارند هیچکس کائناً من‌کان با او در کار آن بقاع و اوقاف طریق مزاحمت و منازعت بپردازد... تیمار داشت خزانه کتب درین رباط به‌وی بازگذارند و او را مستخلص گردانند و در مسجد جامع شهر موضعی که مناظره را معهود است و پسندیده ظهیرالدین امام‌الشرق باشد به‌وی دهند و کافه علما و فقها از جهت اجلال و توفیر ظهیرالدین در مراسم مناظره آنجا حاضر شوند و شرط مساعدت اقامت کنند.»

تجاوز به‌املاک وقفی
ظاهراً در زمان سلطان محمود، حسنک وزیر در پناه حمایت سلطان، به‌املاک شخصی و زمینهای وقفی خاندان میکائیلیان تجاوزاتی می‌کند، تا محمود زنده بود کسی جرأت شکایت کردن نداشت، پس از آنکه مسعود به‌امارت رسید به‌سال ۴۲۱ هـ. قاضی صاعد صدر و رئیس خاندان میکائیلیان از اختلافی که بین طرفداران محمود، و هواخواهان مسعود وجود داشت استفاده کرده و خطاب به‌امیر گفت: «سلک داد که خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است... و من که صاعدم... از خاندان میکائیلیان برآمدم و حق ایشان در گردن من لازم است» سپس از مظالم و تجاوزات حسنک وزیر و دیگران به‌این خاندان قدیمی سخن گفت و تقاضا کرد که امیر، اوقاف آباء و اجدادی این خاندان را به‌صاحبان اصلی بازگرداند تا عواید آن به‌کسانی که استحقاق دارند برسد، سلطان مسعود به‌مختار بوسعد فرمان داد که «اوقاف را که از آن میکائیلیان است بجمعه از دست متغلبان بیرون کند و به‌معمندی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل کند و به‌سبیل و طرُق آن رساند...»^۱

در منشوری که در دوره خوارزمشاهیان به‌نام ارضی القضاة سیف‌الدوله صادر شده، به‌وی تأکید شده است، در ضمن انجام خدمت قضا و دادرسی، به‌کار اوقاف مدارس و مساجد نیز نظارت و مراقبت نماید. «تولیت اوقاف... و مساجد و مدارس که پیش از این در اهتمام قضات ماضی بوده است... و به‌شهرت از تفصیل استغنا دارد، یکبارگی به‌گماشتگان او باز گذاشتیم... و همگی مصالح آن خیرات و تولیت و تصرف آن اوقاف به‌دیانت شامل و صیانت کامل او تفویض کردیم... در مراقبت حدود الهی خایف و مستبصر باشد و نفس اشاره را به‌اهوال روز قیامت که منزل ندامت است منذر و مشعر گردانند... در استیغاس مدارس که منبع علم و فتوی و مجمع ائمه هدی باشد مبالغت نماید و ابواب افادت بامستفیدان گناده و طریق عظمت بسته دارد... و در احترام علما و اکرام فقها... برقرار معهود به‌غایت مجهود برسد... و عمارت مساجد... بر خود فرضی لازم و قرضی متوجه نشود... و به‌هر موضع نایبی با رای صائب و عاسلی با کفایت کامل... و کیلی به‌مصالح زراعت کفیل نصب کند تا

در عمارت و آبادانى و زراعت و دهقانى آن موضع... طلب غبغت واجب دارند و محصولات و ارتفاعات را از دست سستاکله و تصرف سستهلکه محفوظ و مصون گردانند...»^۱

قاضى ابوسعید عبدالکریم سمعانى، قتیبه شافعى و از علمای نامدار خراسان بود. سلطان سنجر به موجب منشور زیر، وی را به ریاست اصحاب شافعى و تدریس نظامیه مرو و تولیت اوقاف آن برگزید. در این فرمان پس از مقدمه‌ای طولانى، چنین آمده است: «... بعد از

انتصاب سمعانى به تدریس نظامیه مرو و تولیت اوقاف آن

ناسل و تفرس... ریاست طبقات اصحاب امام مطلبى شافعى... و تدریس و تزکیه مدارس، خصوصاً مدرسه نظامیه که بدان منصوب است، در شهر و مضامین آن تاج الاسلام را ادام الله تأییده فرمودیم... سیل کافه اعیان و معتبران و مشاهیر شهر مرو و نواحى آن از اسراء و علماء و مشایخ ترك و تازیك آنست که فرمان را به سمع و طاعت انقیاد و متابعت تلقی کنند و از همه جوانب این اعمال و مهمات تاج الاسلام را مسلم دارند و طریق مداخلت و منازعت بسته گردانند و بر توقیر و احترام جانب وی توفیر نمایند و خطبای نواحى و متولیان اوقاف رجوع به اجازت او کنند و تولیت و صرف و تقلید و تنفیذ به رأی او مفوض دانند. و حکم او درین معنی نافذ است؛ او مطلق، و سخن او هرچه به مجلس ما نماید سميع، و شکر و شکایت او مقبول و مؤثر. با این جمله تصور کنند و فرمان او را مثل و ستقاد باشند. الشاه الله تعالى.»^۲

راوندی در *راحة الصدور* با نظری عرفانى و مذهبى خطاب به قدرتمندان مى نویسد: «... از خزاین و دقایق و جواهر زواهر که سلوک جمع کنند، الاخیری باقى نماند، که از وجهی حلال کنند، صدقه سبب ثواب آخرت بود، یکى ده عوض نهاده بود که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها، و اوقاف مدارس و خانقاهها را، هم نام درس هست، و هم ثواب آخرت که خزانه وارث بردارد و زن، شوهری دیگر بیارد و اسب را دیگری داغ کند، همه قاراج کنند، آن مدرسه یا خانقاه اگر از برای خدا، نه به روی و دیا کرده بود، قا قیامت نام نیکو زنده داد... صدقه جاوید آنست که پادشاهان مدرسه ها سازند و وقفها کنند و مساجد و خانه ها و چشمه - سارها و کهریزها آورند که سال به سال از آنجا سال بود و ربع و ارتفاعش هر سال به جمعی رسد که بدان علم شریعت خوانند و نیک و بد بدانند...»

چو دانى که ایدر لعانى دراز
به تارک چرا بر نهى تاج آز ؟
نگیرد تو را دست جز نیکویی
گر از پیر دانا سخن بشنوی
هر آن کس که زاید، بپایدش سرد
اگر شهریار است اگر مرد خسرد
برقتند و ما را سپردند جای
نماند کس اندر سپنجی سرای.»^۳

۱. التوسل الى التوسل، پیشین، ص ۵۲ به بعد.

۲. اسناد و نامه های تاریخی، پیشین، ص ۱۲۶.

۳. راحة الصدور، پیشین، ص ۶۰.

تنها سالکان بزرگ به وقف قسمتی از دارائی خود اقدام نمی کردند، بلکه مردم عادی کوچک و بازار نیزگاهی قسمتی از مایملک ناچیز خود را در راه منافع عمومی وقف می کردند: برلمای خارجی دیوار غربی مسجد گز (از دوره سلاجقه) و جنب در ورودی، لوحی از سنگ پارسی نصب شده که به خط نستعلیق عبارات زیر را دربر دارد: «وقف نمود آقاعلی ولد محمد علی یاور تماسی سردر دکان بقالی پای گلدسته را از برای خدا، آنچه اجاره دکان به هم رسد محمد شریف گرفته صرف مسجد بزرگ جز کند، به لعنت خدا گرفتار شود، تغییر دهنده ۱۰۸۵»^۱

بر در قدیمی مسجد جامع نطنز که به کوچه مجاور شمالی بازمی شود، کتیبه هایی است از جمله تاریخ اتمام در، و نام واقف آن ذکر شده است: «اتمام این در، تاریخ سنه اثنی و سبعین و تسعمائه شد. و نصب این در در تاریخ شهر ذی الحجه الحرام سنه اثنی عشر و الف شد.» در پایین در به خط ثلث برجسته، عبارت ذیل نوشته شده است: «وقف کرد استاد علی بن استاد حسین نجار نطنزی به سعی و عمل خود این در را مع چهار حبه از جمله سی و شش حبه عصارخانه واقعه در جنب چهار سوق جذب بلده مزبوره بر مسجد جامع بلده که اجاره آن صرف روشنایی مسجد شود.»^۲

این قبیل کتیبه ها نشان می دهد که نه تنها طبقه اشراف، بلکه پیشه وران و طبقات بیالعیال نیز دست به کارهای خیر می زدند.

رشیدالدین در یکی از نامه های خود خطاب به عمال حکومت و مردم سیواس می گوید: «به او خبر رسیده است که عواید اوقاف (دارالسیاده) سیواس به مصرف خاص خود نمی رسد و موقوفات رو به ویرالی نهاده است. و این کار را به ظلم متولیان و متصدیان امور اوقاف نسبت می دهد و می گوید به جای ایشان اشخاص معتبری را باید به کارگماشت... اگر نقصان عواید اوقاف به سبب خرابی دهات است، عواید دیوانی باید صرف آبادانی آنها شود اما اگر نقصان عواید اوقاف به علت صدور حواله ها و مالیات زاید از طرف دیوان است، موقوفات را باید از پرداخت این حواله ها و مالیات ها معاف دارند.»^۳

در مقدمه تاریخ کرمان می خوانیم: «مردم برای این که لااقل حکام **وقف املاک در کرمان** به املاک طلاق آنان دست نیازند، تدبیری تازه اندیشیدند و بیشتر املاک خود را وقف نمودند. بدین ترتیب که شاید به پشتیبانی خاندان رسالت و عنوان وقف مستلطن جرأت تصرف آن املاک را نکنند. این است که بسیاری از املاک حدود کرمان وقف مانده است. مخصوصاً حدود سیرجان که به قول یکی از روحانیان آن حدود که هر وقت قباله ای برای امضا نزد او می بردند، می گفت پنج دانگ و نیم ملک سیرجان وقف است و در نیم دانگ آن هم شک دارم، و از امضای قباله خودداری می کرد. گویانکه این تدبیر نیزگاهی کارگر نبود و حتی املاک وقف هم از چنگ مستلطن محفوظ نماند. از زمان حاضر که ثبت املاک کمکی به باطل شدن املاک وقف کرد، و یا دوره نادر که

۱. لطائف هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، اصفهان، کتابفروشی نعتی، ص ۱۹۹.

۲. همان، ص ۸۷۶.

۳. مکاتبات رشیدی، ۱۵۶، ص ۱۵۶.

گفت از دعای موقوفه خوران کاری ساخته نیست و املاک را ضبط کرد، می‌گذریم. در ازنه تاریخی سابق هم این کار بی سابقه نیست.»
 قوام‌الدین ابوبکر ملک زوزن که در حدود سال ۶۰۹ به کرمان آمده است، بعد از همه خود کامیابها، یک روز گفت همه وقفنامه‌ها را پیش او برند، سپس گفت به تحقیق معلوم شد که از دعای روحانیان و موقوفه خوران کاری پیش نمی‌رود و فرمان داد که مجموع وقفنامه‌ها را در آب شستند و آنگاه تمام رقبات آن موقوفات را در حوزة دیوان گرفت و جزء املاک خالصه کرد.^۱

«من شنیده بودم که قریب پیش در پاریز آجر داغ می‌کردند، در پشت مالکین دهات می‌نهادند تا قبالة فروش ملک خود را به ثمن بخش مهر و تسجیل کنند. آیا خود این مطلب یعنی موقوفه کردن املاک در کرمان، خود بلایی دیگر برای خرابی ملک است؟ معمولا بعد از وقف، شخصی که عنوان اکبر یا ارشد دارد، متولی می‌شود. این شخص مطمئن است که این ملک جز چندسالی در دست او نخواهد ماند و به خان دیگری انتقال خواهد یافت. بدین جهت نه تنها درختی در آن نمی‌نشانند، بل درختان سابق را (اگر باقی مانده باشد) می‌برد و می‌برد. نه تنها باغی احداث نمی‌کند بل باغ آماده را تبدیل به زمین زراعتی می‌کند که عایدی او بیشتر و خرجش کمتر است، نه تنها خود مخارج تنقیه و تعمیر قنات را نمی‌دهد...»^۲
 آقای دکتر باستانی پاریزی در آسیای هفت سنگ ضمن توصیف مظالم خواجه قوام‌الدین سابق الذکر می‌نویسد: «چون فرزند تاج‌الدین ابوالخطاب به رغم دستور خواجه به شهر آمد، قوام‌الدین او را دستگیر کرد و فرمان داد لباسش را بدوزند.»

مصرف عواید اوقاف
 بطور کلی از چگونگی مصرف عواید اوقاف در ایران بعد از اسلام اطلاع دقیقی نداریم. آنچه از قراین پیدا است، در آن ایام نیز عمال دین و دولت کمتر در مقام اجرای دستور واقف، و اعمال حق و عدالت بودند. این بطوطه در سفرنامه خود، ضمن وصف دمشق، از موقوفات این ناحیه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «موقوفات دمشق از جهت نوع و موارد مصرف آن، خارج از حد شمار است؛ یک دسته از این موقوفه‌ها مخصوص کسانی است که استطاعت مالی برای رفتن به حج ندارند و مخارج مسافرت از محل این گونه موقوفات پرداخته می‌شود. یک دسته دیگر موقوفه‌هایی است که از محل درآمد آنها برای دختران فقیر که می‌خواهند شوهر کنند، جهیزیه تهیه می‌شود. یک قسمت دیگر وقف برای آزاد کردن اسیران است. بخش دیگر وقف ابناء السبیل است که به اندازه کفایت خوراک و پوشاک و خرجی به آنان پرداخته می‌شود.»

اوقاف دیگر هم برای راهسازی و نگهداری و سنگچین کردن آنها معین شده، زیرا کوچه‌های دمشق از دو طرف سنگفرش دارد و پیاده‌ها از کنار و سواره‌ها از وسط عبور می‌کنند. موقوفات دیگری برای مصرف امور خیریه در این شهر وجود دارد.»

سپس این بطوطه حکایت می‌کند: «روزی از یکی از کوچه‌های دمشق می‌گذشتم، غلام بچه‌ای از دستش کاسه چینی افتاد و بشکست. مردم دور او جمع شدند، یکی گفت:

۱. تاریخ کرمان، پیشین، مقدمه، ص ۴۰۰.

۲. آسیای هفت سنگ، پیشین، ص ۲۰۱ به بعد.

هم، بخور شکسته‌های کاسه را جمع کن، و ببر پیش رئیس اوقاف. او چنین کرد، و رئیس اوقاف پس از رسیدگی، پول ظرف را به او داد و این غلام بچه را از ضرب و شتم ارباب لاجات داد.»^۱

همچنین مطالعه کتابچه موقوفات یزد، بخوبی دامنه وسیع موقوفات را در دوران بعد از اسلام در این شهرستان نشان می‌دهد. مساجد و شاهد و مدارس یزد دارای موقوفات گوناگون و متنوعی بود که کمابیش عواید آن به مصرف مقرر می‌رسید. در فصل سوم این کتاب در مورد مدارس چنین آمده است: «در ازمینه سابق، در دارالعباده یزد زیاده از چهارصد مدرسه، و بقعه شریفه معموره می‌بود که هریک از آنها موقوفات کلی و جزئی می‌داشته؛ و نظر به انقلاب روزگار، کل آن ابنیه ویران گشته و تمامی موقوفات به ضبط خالصه دیوان درآمده، مگر یک مدرسه شفیعیه که الان دایر است و چند مدرسه جدید بدین تفصیل...»^۲

چنانکه گفتیم تنها مالکین بزرگ و ثروتمندان نبودند که قسمتی از ثروت و دارایی خود را در راه امور خیر وقف می‌کردند، بلکه مردم میانه‌حال و پیشه‌وران، نیز به فراخور وضع مالی خود در امور خیر شرکت می‌جستند. چنان که در مجاورت سردر مقبره مجلسی، سقاخانه‌ای واقع است که بر سنگاب آن به خط نستعلیق کتیبه زیر حجاری شده است: «قربه الی الله، وقف نمود این برنج را آقا ذوالفقار ولد آقا نصیر، هر کس از این مکان تغیر دهد، به لعنت خدا گرفتار شود. تحریراً جمادی الثانی سنه ۱۰۹۳ هـ. همچنین از دوره شاه صفی، کتیبه یک سنگاب قدیمی در دست است که قسمتی از آن در اثر شکستگی لایقره است. اینک بیتی از قسمت فارسی آن نقل می‌کنیم.

کرد وقف شاه مظلومان حسین ابن علی هر که نوشد آب، گوید لعن بر این زیاد
و نمونه دیگر از کارهای خوب هنری که به وسیله مردم عادی انجام گرفته شده است، وقف دری است بر مسجد کبیر به این عبارت «وقف کرد این در را قربه الی الله مولینا محمد مطلق بر مسجد کبیر.»

دیگر از الواح فارسی که از حسن نیت و هنرمندی پیشه‌وران حکایت می‌کند، این لوح فارسی است: «سوق شد استاد محمود بن صدرالدین نجار نطنزی، و این در را که از مال و به عمل خود ترتیب نموده، وقف نمود بر مسجد جامع اصفهان قربه الی الله.»^۳
در تعمیر بناهای تاریخی نیز به نام پیشه‌وران برمی‌خوریم: «توفیق یافت عزت آثاری آقا زمان بن آقا جمال میوه فروش در تعمیر گنبد عارف سبحانی بسابق قاسم اصفهانی فی شهر رجب المرجب سنه ۱۰۴۴ هـ. کتیبه محمد رضا الیاسی.»^۴

در وقفنامه مسجد میدان «سیرعماد» در کاشان به تاریخ ۲۳ رجب ۸۷۷ قمری می‌بینیم که واقف، مسجد و حماسی برای استفاده عموم می‌سازد و بعد تأکید می‌کند که کلیه عواید حاصله از کرایه دکاکین که حدود و مشخصات آنها دقیقاً و به تفصیل در وقفنامه

۱. سفرنامه ابن بطوطه، پیشین، ص ۹۴.

۲. عبدالوهاب طراز، فرهنگ ایرانزمین، به اهتمام ارج افشار، ج ۱۰، ص ۳۰.

۳. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۱۶۳.

۴. همان، ص ۳۱۱.

ذکر شده است به مصرف تحصیل طلاب، خطباء ائمه و حفاظ و غیره برسد. واقف از متولی و ناظر می‌خواهد که بادل‌سوزی و علاقه فراوان عواید حاصله را به مصارفی که معین کرده است، برسانند. و مخصوصاً تأکید می‌کند که فقط طلاب واقعی و عاشقان علم از عواید بهره‌مند شوند. «... شرط فرمود که مدد می‌هرشش ماه طلبه را امتحان‌کند و عزل و نصب طلبه، موقوف به رأی شریف مدد می‌باشد...»^۱

در کارنامه منظوم اوقاف اثر تاج‌الدین نسایی (مربوط به نیمه دوم قرن هفتم هجری) به جنبه‌های منفی و کارهای ناروای متولیان و مسئولین امور اوقاف و دیوانیان خراسان اشاره شده است. و ما قسمتهایی از این کارنامه انتقادی را ذیلاً نقل می‌کنیم:

گرفته بخدوم ما قوام‌الدین	افتخار زسان و فخر زمین
... افضل و اکمل خراسان است	صاحب اوقاف ملک ایران است
... چون در اوقاف خواب کرد شروع	کرد حاصل همه اصول و فروع
... همه معمور شد بقاع‌الخیر	نعمها می‌رسد به وحش و به طیر
کسرد معمور باز مدرسه‌ها	در مساجد نمود هندسه‌ها
شد معین و ظایف زهاد	گشت رایج سواجب عباد
... در مدارس ائمه بنشستند	در به تحصیل علم در بستند
... وقف را رونقی پدید آمد	این در بسته را کلید آمد
لیک در خدمتش خران بودند	خدمتش جمله زن خران بودند
مردکی چند، جلفی و لوطی	همه با ... های مخروطی
گاه و بیگه لواطه می‌کردند	روز و شب شاه‌دانه می‌خوردند
بود هر روز را تب اصحاب	پنج من بنگ و ده سبوی شراب
... فسق ورزند و زهد انگارند	وقف دزدند و مزد انگارند
او کسی تا که در جهان بودست	قلبان ابن قلبان بودست
دانی این کیست تاج دین منشی	تیز در ریش این چنین منشی
سپس شاعر اعمال ناروا و کارهای ظالمانه	و ناسرور متصدیان اوقاف را برمی‌شمرد

و از جعل و تزویر و مصرف عواید اوقاف در مجاری ناصواب به تفصیل سخن می‌گوید و به خوبی نشان می‌دهد که در محیط ناسد و آلوده آن دوران، اگر کسی می‌خواست قدم ضوایی بردارد، به چه موانع و کارشکنی‌هایی روبرو می‌شد.

پیش از این خواست‌خواجه مجدالدین	تسا کند یادگاری اندر دین
در ده خویش ساخت مدرسه‌ای	وز عمارت بکرد هندسه‌ای
سدتی روزگار برد در آن	ببغنی مال خرج کرد بر آن
... طالب علم را طلب فرسود	هر کجا نام زیر کسی بشنود
طلبش کرد و استمالت داد	تسا مگر مدرسه شود آباد
اندرین بد که صاحب اوقاف	اندر آمد ز راه زاده به خواب

۱. فرهنگ ایرانزمین، پیشین، ج ۵، ص ۲۷ (به اختصار).

۲. فرهنگ ایرانزمین، پیشین، ج ۸، ص ۸ به بعد، به اهتمام ایرج افشار.

کرد بر زه کمان استخراج نیز کرده سنان استخراج
باز پرسید از قلیل و کثیر بحث کرد از فقیر و از قطمیر
کار اوقاف پس پریشان شد خواجه از مدرسه پشیمان شد
مدرسه کاروانسرا کسردند طلب علم را رها کردند

يك وقفنامه تاریخی وقفنامه ده نمک که به خط علاءالدوله سمنانی است، در سال ۱۳۲۱ یا ۲۲ هجری که حاج میرزا زمان خان، عموی فرح خان امین الدوله بمسور میزی نواحی سمنان بوده، در آنجا سواد وقفنامه را دیده است. «واقف یکی از علمای خاندان غفاری بوده و در سنه ۷۰۴ قریه ده نمک را وقف نموده... و تا ۹۸۰ سال قبل نسبت این سلسله به موجب وقفنامه بقرون به صحت بوده و مورد تأیید علاءالدوله سمنانی قرار گرفته است.»^۱

از دوره نادرشاه به بعد در اثر بی ثباتی اوضاع و بی توجهی زمامداران به امور شرعی، عرفی و اخلاقی، کمتر کسی در مقام وقف اموال و دارایی خود برسی آمد.

نادر چنان که گفتیم باروحانیان شیعه رابطه خوبی نداشت. برای تضعیف آنها قسمت اعظم زمینهای سوقوفه را به ارزش یک میلیون تومان ضبط کرد. او باسوقوفه داران از این جهت که هیچ قدم مثبت و مفیدی در جامعه بر نمی دارند و کاری جز دعاگویی ندارند، به سختی مخالف بود و سپاهیان وفادار خود را برخیل دعاگویان مرجح می شمرد. با این حال پس از پایان عصر نادری و سپری شدن دوره قنرت و آشوب و استقرار حکومت قاجاریه، بار دیگر سنن قدیم تجدید شد. در دوره قاجاریه کسانی که به وقف دارایی خود اقدام کرده اند، کم نیستند. در گنجینه آثار تاریخی اصفهان از: «کتیبه مربوط به یک آب انبار قدیمی در زواره که اشعار آن را مجمر اصفهانی، معاصر با آقا محمدخان قاجار سروده است و ماده تاریخ آن راهم دربر دارد»؛ سخن رفته است:

در زمان سلطانی که نهیب او باشد	رعشه در تن باد و لرزه در دل دریا
شاه معدلت آیین! قهرمان محمدخان	آن که ز آتش قهرش آب گیرد، استسقاء
در زواره از نو شد بر که ای بنا کاسد	چون سپهر نیلی قام چون محیط گوهرا
نیستی اگر کوثر، پس چراست جان پرور؟	نیستی اگر زمزم، پس چراست روح افزا؟
زد رقم به تاریخش کلک فکرت مجمر	در مدینه سادات زمزمی شده پیدا ^۲

صورت **يك وقفنامه**: «الحمد لله الذی هو الواقف علی السرایر والضمایر، و بعد برواقفان موافق توفیق... مخفی نماناد که در سرزمین زلدگی، تخم نشاندن در عین نیکوکاری مشر ثمر آلهاست و در زراعت گاه دنیا که بزرعه آخرت است افشاندن بذر نیکو و رستگاری سبب ادراک ریح در وقت احصاء عملهاست بناء علیها وقف صحیح شرعی نمود گرامی منزلت محمد جعفر ولد مرحوم کربلایی حسنعلی، همگی و تمامی قریه فلان با جمیع توابع عرفیه و لواحق شرعیه آن که منافع آن همه ساله در ایام عاشورا بصارف تعزیه داری خامس آل عبا علیه آلاف

۱. همان، ج ۱۹، ص ۱۵ به بعد، به اهتمام حسین محبوبی اردکانی.

۲. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۲۳۳.

التحیة و الثنا شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۳۲۴ هـ.

وصیتنامه زیرین که سبک نگارش و انشاء آن شبیه آثار و نگارش مولانا عبید زاکانی است هرچند هزل آسبز است ولی چون حاوی نکات و ظرایف بسیار است، به نقل قسمتی از آن مبادرت می‌کنیم.

سواد یکک وصیتنامه: «الحمد لله الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً، والصلوة والسلام علی نبیه و وصی نبیه و آله والاصیاء الاصفیاء و درین دار فانی که کتیبته آن کل من علیها فان است، چشم هوش نگشودن و در طلبش نفس نسوختن، عین کوری و از مطلب در نهایت دوری است

زین دشت نه خار و نه گیا می‌ماند زین باغ نه آب و نه هوای می‌ماند

زین جامه عاریت که جسمی ست سفید پوشیدن و کندنش به ما می‌ماند

حبذا کسانی که... بذر نیکی کاشتند به کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها،

ده مقابل حاصل برداشتند «درین عالم بود الحق نکوکاری، نکوکاری». چون این بنده هیچ وقت از اوقات فوت و قنور را به خود راه نداده سرگ را به حوالی خاطر نمی‌گذاشتم... لذات فانی را باقی و جاودانی می‌دانستم... از قید اعمال پسندیده و خصال حمیده رهایی جست، در چراگاه ضلالت جهل داخل اولتک کالانعام بلهم اضل، گردیده و به نادانی زندگانی می‌کرد تا در این وقت سعادت قرین به حکم «اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدسون» پنجه اجل گریبان گیر گردیده به رأی العین مشاهده می‌کنیم که... نفس باز پسین و دم آخرین است... فرصت از دست رفته و عمر عزیز نه چنان که باید گذشته، لاجرم از برای تلافی مافات و تدارک آفات... واجب دانست که وصیتنامه قلمی نماید... مشروط به دو شرط، اول به دلیل الولد سرایبه... نوعی زندگی نماید که نام این گمنام بین الانام به نیکی مذکور شده، گویند رحم الله علی نباش الاول، شاید به این وسیله آموزش و بخشایشی برد، و در تنصیص مبانی صفات ذمیه که عبارت از سور نیست... قهر انداختن خالق و گزند خلاق، کوری بصیرت و خبت سریرت، ناراستی گفتار و نادرستی کردار، از خیانت اساتذ، جنایت، انکار حقوق، بی‌شرمی و عتوق، کسب مال از ممر حرام، نه از رهگذر حلال، تزاید منال به هزار وزر و وبال، خام طمع و زیاده توقعی... کاسه لیبسی، سخن سازی،... غمازی... بی‌شعوری و نادانی و بدگمانی، بدگویی و بد نفسی، کاسجویی و بوالهوسی من الفضایح و الصبایح... که شعار و دثار این خاکسار بوده، چنانچه از مقتضای طبیعت و اقتضای طینت او باید و شاید، اهتمام تمام به عمل آورده دقیقه فرو گذاشت می‌نماید.

شرط ثانی آن که بعد از پرواز سرخ روح از نفس ناسوت و هبوط در فضای برهوت... ملال به خاطر راه ندهد... به یاری هرزه‌گویی و کلیتر مسرایی چندان سخنان لاطیل و جوابهای نادر در مقابل آرد که حیران و سرگردان از در عجز و سکوت درآیند و در باب تاریکی و تنگی دارالقرار قبر دغدغه به خود راه ندهد... زهار و الفز زهار در مقام خیرات و مبرات در نیاید که من راضی نخواهم بود. زیرا که در صرف سال و در مصارف بر بعد از ارتحال یوم لاینفع

مال و لایقون، نفعی نخواهد داشت. پس عقلا و نقلا، نتیجه‌ای بد غیر از فقر و فاقه ندارد. و اگر شما را گویند که پدر شما را در خواب دیدم که حلوا می‌خواهد، بد فریب ایشان فریفته شوید، که من این نگفته باشم، و مرده چیزی نخورد. و اگر من در خواب خود را به شما نمایم و التماس کنم و اورا اضغاث و احلام دانید که من آنچه در زندگی نخورده‌ام در مردگی تمنا نکنم، و اگر غرما (طلبکارها) ادعا نمایند که پدر شما به این مبلغ مشغول الذمه باشد، حاشا و ثم حاشا مبادا که اداء نمایید، که ذخیره من همان و اندوخته من مختصر در آن است. و این وصیت‌نامه را مقید بدلفت‌نامه گردانیدم، فمن بدله بعد ماسمه قائما ائمه علی‌الذین یبدلونه والله سمیع علیم.»^۱

«بسمه تبارک و تعالی، امروز جمعه یازدهم به نظر من رسید که نظر بد انقلاب و سوء قضا، چیزی که بد خاطر می‌رسد چند کلمه‌ای نوشته جهت سبکی کار بهتر است.

**قسمتی از وصیتنامه
منسوب به عباس میرزا**

اولا به فضل جناب احدیت امیدوارم تا اسراء شیعه خراسان و استرآباد را از قدیم و جدید از دست از یک و ترکمن خلاص نکرده قهراً قسراً سترد نکنم، اجل موعود نرسد، و این آرزو برای من در دلم نماند، اگر اجل برسد، راضی به حرکت نعل خود نیستم، مرا آورده در سمت شرقی منبر مصلی صفا دفن کنند... احتمال می‌رود یک وقتی آدم با خدایی پای خود را بر سر قبر من بگذارد و از آن رهگذر تخفینی درگناهان من به هم برسد... مخارج برداشتن و تقیح منبر صفا و استحکام قبر که به اندک چیزی خراب نشود، از بعضی هدایا که حلال است و برای من از پادشاهان فرنگ فرستاده شده و جزئی مانده است بشود، نه پول دیگر که راضی نیستم... حتی حج و صوم و صلوة و ردمظالم خود را به کسی مدیون نمی‌دانم مگر به حساب دفتر، جواب آن هم با اهل دفتر است.»

بعد عباس میرزا به ذکر دارایی منقول و اشیاء نفیسی که دارد می‌پردازد و در پایان می‌نویسد: «جواهرات هم همین است، عبث مردم را آزار نکنند، وصی و وکیل من شاه است... آنچه من دارم، زیادش اسبابی است که به جهت کار سرحدات و اسباب سرحد فراهم شده... گو آدم که پول را خرج این نوع کارها کند، خلاصه اهمال و تغافل برنی‌دارد. میرزا-بولقاسم را پاک بهجا آورده‌ام، اگر او زنده باشد کار را به او و اسپرنظام و حاجی آقا محول کنند. اما خوب و بد را از میرزا بولقاسم بخواهند که از او درست‌تر حالا در میان مردم لیست... آنچه مال دولت است، باید به مصرف ثغور مسلمانان بیاید.»

بعد به ذکر املاک، اراضی و باغها و خانه‌های خود می‌پردازد و در مورد کتابها می‌نویسد: «آنچه کتاب دارم به فریدون میرزا بخشیده‌ام... آنچه در پیش زنهاست خواه عقدی، خواه متعه، همه را به خودشان بخشیدم... راضی نیستم احدی به آنها حرف بزند... از شاه توقع دارم که در امر اولاد من دقت کند، و سرخودشان نگذارد، و به درخانه‌ها محتاج نشوند همه باید بطبع امر و نهی محمد میرزا باشند.» بعد به ذکر املاک و دارایی خود در تهران می‌پردازد. تقریباً در اواخر وصیت‌نامه می‌گوید: «از جانب من به پادشاه روس نوشته شود که آنچه در زندگی من وعده‌ها به من و اولاد من می‌داد، در سر عهدش و وعده‌اش عمل کند،

لایق او نیست که خلاف قول خودش بکند و عمل نکند...»^۱

باین که بعضی از صاحب نظران در انتساب این وصیتنامه به عباس میرزا تردید کرده‌اند و جمعی آن را مجعول و مبتنی بر عمل سیاسی دانسته‌اند، چون حاوی بعضی اطلاعات اجتماعی است، به ذکر قسمتهایی از آن مبادرت کردیم.

يك مصالحه‌نامه: در تاریخ سوم ربیع‌الاول ۱۲۰۹ قمری، در زبان پادشاهی محمد شاه قاجار، به موجب وقفنامه، منوچهرخان معتمدالدوله یک رشته قنات موسوم به گل افشان را به محمدحسن خان سردار ایروانی صلح نموده است. اینک جمله‌ای چند از آن وقفنامه «و اما بعد، غرض از تحریر این کلمات شرعیة‌الدلالات و اوضحة‌البينات و خلاصه از مفاد کتاب صواب و خطاب مستطاب شرعی‌المبدء و المآب که مرقوم قلم... می‌گردد، آن است که سرکار نواب کامیاب... بالظوع و الرغبة و الاختیار مسح کمال طیب‌النفس، مصالحه شرعیه و مفاعله صحیحه لازمه جازمه... نمودند، به عالیجاه... تمامی یک رشته قنات مسماة به گل افشان، ملکی متصرفی سرکار واقع است در بالای قصر قاجار... بساکافه ملحقاتها الشرعیه... عارفاً عاسداً... در محدوده اربعه مفصله... شرقیاً به رودخانه... به مال المصالحه معین... و تخلیه ید مالکانه محقانه از سرکار خودشان نمودند و به تصرف شرعی سرکار شوکت اقتدار مصالح له دام عزته و اقباله درآمد.»^۲

اوقاف مشهد: حاج سیاح ضمن گفتگو از سقوفات امام‌رضاع) می‌نویسد: «... اگر آنچه واقفین شرط کرده‌اند که سالیانه به مدارس مجانی و سریشخانه‌ها و میهمانخانه‌ها و سایر آنچه واقفین شرط کرده‌اند خرج شود، یک‌سمت ایران از ویرانی خارج می‌گردد، اگر آن مقدار منافع که متعلق به آن حضرت است... به تربیت ایقام و اولاد فقرا و تعلیم ایشان و دستگیری فقرا و معالجهٔ مریضان صرف شود، خراسان گلستان می‌شود... اما افسوس و صد هزار افسوس... از این مقدار منافع و ثروت لااقل هزار یک بهر - ممر حق و احسان و مقصود و افتان خرج نمی‌شود... بدبختانه هر مبلغی از آن به یک سمر فسق و فجور و فساد و شرارت صرف می‌شود و از آن وجوه، اشرار گردن کلفت می‌خورند و می‌گویند این قدر کفایت نمی‌کند حضرت قرض هم داد. و باید دانست که نه شاه و نه وزیر و نه متولی، و نه کسی می‌تواند جلوگیری از این فساد فاحش و حیف و میل بکند. قریب ده هزار سید و ملانمای منتخور به هر حیل و دسیسه و ندای و اماما و واشریعتا، هر کس را که بخواهد دست به اصلاح بزند، با شمشیر تکفیر هلاکش می‌کنند و عالم را به هم می‌زنند...»^۳

حاج سیاح در جای دیگر از سفرنامهٔ خود، از قول آقاخان بحلاتی می‌نویسد که او می‌گفت: «سن دولت‌آباد را وقف کرده‌ام و شاه سال وقف را غصب کرده، تقدیم‌ها فرستادم، برای شاه، فیل و کرگدن، برای دیگران اسب و کالسکه و تفنگ و غیرها، به قدر قیمت آن

۱. مجلهٔ بردسیهای قادیسی، سال ۶، ش ۱۴، ص ۲۰۹ به بعد.

۲. مجلهٔ بردسیهای قادیسی، پیشین، سال ۵، ش ۱، ص ۱۲۵.

۳. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۲۲ به بعد.

ملک بیشتر دادم، محض این که وقف را خلاص کنم، به جای نرسید.»^۱

وضع اوقاف در دوره قاجاریه همچنان در هم و آشفته بود. در دوره سپهسالار ضمن یک رشته قدمهای اصلاحی در راه بهبود اوقاف، گفتگوهایی شد «... باید معلوم گردد آیا متولی اموال و املاک موقوفه، عایدات آن را صرف خرج مقرر می کند، یا صرف معاش خود می نماید و سایر موقوف علیه، بی بهره و بی نصیب و محروم می گردند؟

آنچه به تحقق پیوسته، املاک موقوفه اغلب جزو املاک سردم شده، و در آن بیع و شرا می شود، بلکه صدق زوجات می نمایند، بعلاوه محصول املاک موقوفه، مانند املاک اربابی تا به حال سه برابر ترقی کرده است. وقتی که اصل عایدات موقوفه بنا به آنچه در وقفنامه نوشته شده است، حیف و میل گردد، به طریق اولی تفاوت عمل آن... در کیسه متولی خواهد ماند پس متولیان باید با اطلاع حکام، ثبت صحیح اوقاف را به وزارت اوقاف بفرستند تا فرار مخصوص داده شود؛ بعلاوه لازم است تکلیف مالیات املاک موقوفه معین گردد... اکنون که متولیان اصول موقوفه را تبویل خویش می شمارند... گرفتن مالیات از آنها ضروری است»^۲

شورش طلاب

کاساکوفسکی ضمن خاطرات خود در آذرماه ۱۳۷۵ علیه امام-جمعه می نویسد: «موقوفات؛ املاک و مستغلاتی است که صاحبان آنها به دفع صغار، ایتم و فقرا دست خود و ورثه را از آن کوتاه کرده و اداره آنها را به متولی واگذار می کنند. معمولاً پس از مرگ وصی یا قیم اداره موقوفات به مجتهد که اعلم و اقی باشد محول می شود، و او مکلف است که عواید موقوفات را به مصارفی که واقف در وصیت نامه نوشته، برساند. موقوفات تهران قبلاً در اختیار ملاعلی کنی و پس از مرگ او به دستور ناصرالدین شاه به داساد او اسام جمعه واگذار شد، و او مانند سلف خود عواید این موقوفات را که در حدود ۲۴ هزار تومان بود، به مصارف شخصی می رساند و طلاب همواره شکایت داشته اند. پس از مرگ ناصرالدین شاه از برکت آزادی نسبی، طلاب مدارس علم مخالفت برافراشتند و از ستمگری امام جمعه شکایتها کردند.»^۳ این بود سیر موقوفات در ایران. اینک نظری به وقفنامه های تاریخی می افکنیم:

وقفنامه های تاریخی

بعد از حمله مغول، در دوره ایلخانان پس از آنکه غازان خان مسلمان شد به ایجاد موقوفات همت گماشت و رشیدالدین فضل الله در تاریخ هبادک غازانی شرح آن موقوفات را آورده است این پادشاه فیک نهاد برای گنبد عالی مسجد جامع، مدارس، دارالسیاده، رصد، دارالشفاء، بیت الکتب، سلابس بیماران، بیت القانون، بیت المتولی، حوضخانه، گرمابه سبیل و جز اینها موقوفاتی در نظر گرفت «... چون همت همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره مند باشند بموجب مشروح معین فرمود و در زمانک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده بود وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی نتواند بود و تمامت مقتیان و ثقات و

۱. همان، ص ۶۵.

۲. اندیشه ترقی، بهمن، ص ۱۸۸.

۳. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمه استاد علی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۴، ص ۱۱۸.

علمای معظم و قضاة اسلام بصحت آن قنوی دادند و حکم کردند. و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند و جمله سبجل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی بکعبه شریف و یکی در دارالقضاء دارالملک تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السلم بغداد و یکی... و یکی... و یکی... بنهند و بهرمدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برسند نشیند پیشتر آنرا سبجل گرداند و فرمود تا در این ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند...»^۱

بطوریکه از تاریخ مبادک غازی برمیآید «برای مدارس، مساجد، خانقاهها و دارالسیادهها و دارالشفاه، فرش و طرح و بپناه شمع و مذاب و عطر و مصالح حلاوه در شبهای جمعه...» و جز اینها معین نمود و برای گردانندگان این مؤسسات از قبیل خطیب، امام، واعظ، مؤذن، مدرس، معید، فقیه، متعلم، مکبر و عمله و دیگران مواجب و حقوقی تعیین کرد و دستور داد برای بیمارستانها پس از تأمین وسایل لازم، ادویه و اشریه و معاجین و سرام و اکحال و مزورات و جامه خواب و ملایس تهیه و آماده کنند و مواجب طبیب و کحال و جراح و خازن و خادم و عمله را پردازند و برای تجهیز و دفن اسوات پیش‌بینی‌های لازم را نمود و برای گرمابه‌های مجانی «مصالح، مبرز و سطل و گل و چراغ و بیل و مجرفه و هیزم و علف و گلخن»^۲ آماده کرد و جهت کارگران حمام حقوق تعیین کرد، جالب توجه است که به موجب وقفنامه غازان خان غیر از پولهای فراوانی که در راه بقاء مؤسسات عام‌المنفعه خرج میشده مقرر شده بود که درمکاتب معین صد نفر یتیم را سواد و قرآن بیاموزند و تربیت کنند و وجه معیشت سالانه آنان را پردازند و همین که سواد و قرآنی آموختند صد نفر دیگر را تحت تعلیم و تربیت قرار دهند و مقرر شده بود که «پنج نفر معلم و پنج مراقب که ملازم کودکان باشند و پنج عورت که غم‌خوارگی کنند»^۳ با فرش و طرح مکتب و دیگر ضروریات در اختیار نوآموزان قرار دهند در پایان سی‌خوانیم که در وقفنامه برای اطفال سرراهی و سرغان هوا، نیز دلسوزی شده است.

تربیت اطفال سرراهی: «اطفال که براه می‌اندازند ایشان را برگیرند و اجرة دایگان و ایحتاج ایشان بدهند تا آنگاه که بزرگ شوند و بسن تمیز رسند صنعتی یا پیشه‌بی توانند آموخت.»^۴

«انواع سرغان که در شش‌ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن سرغان را نگیرد و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق تعالی باشد و متولی و ساکنان بقاع سانع و معترض شوند والا آثم باشند»^۵ (یعنی گناهکارند).

«جهت بیوه‌زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند از پانصد نفر بیوه‌زن که یکی را چهار سن پنبه مخلوج بدهند»^۶.

«سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند متولی، امینی را در شهر

۱. تاریخ مبادک غازی، ص ۴۹ به بعد.

۲. مأخوذ از همان کتاب، ص ۴۸ به بعد.

۳ و ۴ و ۵ و ۶ تاریخ مبادک غازی، از ص ۴۸ به بعد.

تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند و از خداوندگان بترسند تحقیق کرده ایشان را آن امین عوض دهد.^۱

«راهها را از سنگ پاک کردن پول (یعنی پل) بروجویها بستن از شهر تبریز تا بمقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بروجوی که در دفتر مفصل است»^۲ در کتاب حبیب السیر نیز به شروط این وقفنامه تاریخی اشاره شده است، تقریباً تمام مواد این وقفنامه جنبه عمومی دارد و برای کمک به طبقات مجروم و تأمین منافع مردم بینوا تنظیم شده است: «... دیگر آنکه پنج نفر معلم و پنج نفر معین فرموده که در مکتب نشسته، پیوسته صد نفر کودک بدلم را قرآن تعلیم دهند، و وجه معیشت معلم و متعلمان را از اوقاف و اصل فرمایند و مقرر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کرد چه مبلغ به معلم هدیه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند و فرمود که جهت مکتبخانه هرسال صد مجلد مصحف مجدد بخرند و پنج ضعیفه را جهت غمخواری صبیان موابب دهند، دیگر آنکه هرسال دوهزار توپ پوستین از پوست گوسفند خریدم بمسکین برسانند، دیگر آنکه اطفالی را که بعضی از ضعیفا بر درهای بقاع و سرهای راه سی اندازند پوداند و دایه به اجرت گیرند که تعهد حال ایشان نمایند، دیگر آنکه در سالی شش ماه که هوا سرد باشد، چند خروار گندم و ارزن بریاسهای بقاع مذکوره ریزند تا طیور پرچینند، و هیچ کس آن سرغان را نگیرد... دیگر آنکه هرسال پانصد بیوه زن عاجز دوهزار من بلبه معلوج دهند، چنانچه حصه هر یک چهار من باشد، دیگر آنکه ستولی امینی در تبریز نصب کنند تا هرگاه غلامی یا کنیزی ظرفی را که جهت آب کشیدن برداشته باشد، بشکند و از مالک خود بترسد، آن را عوض خریدم بوی دهد، دیگر آن که از هر جانب تبریز تا هشت فرسوخ شوارع از سنگ پاک کنند و برانهاد کوچک پل بندند تا فقیران بسهولت عبور توانند کرد...»^۳

وقفنامه خواجه: یکی از وقفنامه‌های بسیار مهم و تاریخی ایران، وقفنامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است. با این که بسیاری از اوراق گرانقدر این وقفنامه از بین رفته، از آنچه اکنون

نمونه‌ای چند از وقفنامه‌ها

باقی است می‌توان به ارزش و وسعت این وقفنامه پی برد.

محتویات وقفنامه بطور کلی عبارتست از تسجیلات متعدد از علما و فقها و قضات و ارباب دیوان از سال ۷۰۹ ه. ق. به بعد.

اهم همه، گواهمانده‌ای است که خلاصه آن نقل می‌شود:

«مضمون این وقفیه که مبنی است از خیرات و سبرات مخدوم جهانبان، پشت و پناه اهل ایمان رشیدالدین (فضل‌الله همدانی)... اکثر آن بشرف است به خط مبارک وی و ذکر اوقاف آن، در بیان وقتیه مکتوب است به خط این ضعیف به اذن و اجازت وی... جمله به اعتراف صریح و بیان فصیح و کلمات منیف و تقریرات شریف که به حضور این ضعیف از خدمت آن مخدوم اعظم که بانی و واقف این اصول و فروع است که در وقتیه مبارک مفصل و

۱. همان کتاب، ص ۴۸ به بعد.

۲. حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۰۸.

مشروح است، صادر شد... و این ضعیف بعد از تقدم و ظایف شرع... به صحت اعتراف واقف مذکور... به صحت مضمون این وقفیه حکم کرده آید و همچنان به صحت مضمون جزو آخری که به خط اشرف خود نبشته و به آخر وقفیه الحاق فرمود... اعترافات فاسده و شبه غیر وارده که عادت طاعنان و معاندان باشد، از آن جمله دور کرده اند؛ به سوانح شرحی و جمعی از اسنا و عدول و ائمه فحول به آن گواه گرفته شد، والله الموفق، کتبه العبد الضعیف عبدالله بن- عمر بن محمد التبریزی الحسینی الحاکم به سمدینه تبریز به تاریخ هذه الوقیه المبارکه غره ربيع الاول سنه تسع و سبعمائده.»

متن قسمت اساسی وقفنامه که حدود و شرایط و وظایف است، به خط رشیدالدین است و در آغاز، صفحه ای تذهیب شده دارد حاوی نام وقفنامه با سه شمسه. در میان این سه شمسه خط رشیدالدین، این عبارات کتابت شده است: «شرط مؤکد با فرزندان خویش نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب می کنم و در مقابل حقوق پدری که در دست ایشان عقلاً و شرعاً و عرفاً لازم است، در عهده ایشان کرد، سوگند غلاظ و شداد ایشان را سی دهم. خصوصاً با آنک بر حسب شرط واقف در هر عهدهی نوبت تولیت و اشراف و نظر بدیشان رسد و مباشر این اشغال خیر گردند، در آنچه این وقفیه را به هر ماهی یک نوبت مطالعه کنند تا بر احوال شروط آن کما ینبغی واقف شوند و در کیفیت تصرفات واقف گردند. و نیز نصیحتی که ایشان را کرده ام ملکه گردد، تا در محافظت شروط آن به اقصی الغایه بکوشند و نصایح را به دل و جان قبول کنند... تا ایشان را نیک فاسی دنیوی و ثواب اخروی مدخر گردد انشاء الله تعالی.

پس از متن وقفنامه و ذکر خصوصیات ربع رشیدی و ملحقات آن:
باب اول، در تفصیل موقوف علیه، از رقبات و اولاد و غیرهم و شروطی که بدان تعیین است،

فصل اول: در تفصیل رقبات الخیر ربع رشیدی.

قسم اول: در اصول موقوف علیه (روضه، خانقاه، دارالضیافه، دارالشفاء)

قسم دوم: در توابع و مرافق سرای ستولی، سرای مشرف، سرای ناظر، حجره ها، حمام، حوضخانه، دوسراچه، انبارها، سقایه ها، دهلیز، سراستان، خزانه.

فصل دوم: در بیان اولادی که موقوف علیه اند: علی، جلال و غیره.

باب دوم: در ذکر موقوفات و تفصیل و تعیین آن و آن مشتمل بر دو فصل است:
فصل اول: آنچه در تاریخ سابق وقف کرده ام... آن برین وجه است، املاک بلده یزد و نواحی آن، املاک بلده همدان و سراه، املاک بلده تبریز و نواحی آن، صینت عن الافات. در فصول دیگر این وقفنامه بزرگ، از شروط عامه، تعیین ستولی و شرف و ناظر، شرایط مباشران این اعمال در وظایف عمال، از عمارات و تحصیل ارتفاعات و عقود اجارات، در میان مرسوم این عمال از ستولی و مشرف و ناظر به حق التولیه و اشراف و نظر و بیان حصه ایشان و حصه سایر اولاد، در بیان احوال مدرسان و معیدان و فقها و متعلمان علم تفسیر، در تفصیل و ترتیب امور دارالحفاظ... و کتب الحدیث در جوار مسجد شتوی روضه...

۱. «مرفی نسخه اصلی وقفنامه رشیدالدین فضل الله» به قلم ایرج افشار، مجله پریمیهای تاریخی، سال ۵، ش ۱، ص ۲۵۱ به بعد.

در تفصیل مصالح بیت‌التعلیم و اهل آن از معلم و متعلمان...

در تفصیل و ترتیب و تدبیر امور دارالحفاظ...

در تفصیل امور خاتمه و مصالح آن.

در تفصیل امور دارالضیافه و توابع آن از مطبخ و بیت‌الحوایج...

در باب کیفیت آتش دادن به درویشان و مساکین از دیگی که معروف است به دیگ

مسکینان...

در تفصیل امور دارالشفاء و شرابخانه و مخزن ادویه، در شرایط امور بیت‌الکتب

که سرای متولی است.

در باب غلامان ترک و سایر اصناف که وقف ربع رشیدی‌اند.

در بیان شروط نان دادن مجاوران و مسافران و عمله بر ربع رشیدی و غیرهم.

در بیان انواع روشناییها که در ابواب‌البر ربع رشیدی معین کرده‌ام.

در بیان مساکین مجاور آن... جماعتی که ایشان کدخدا باشند: متولی، مشرف، ناظر،

مفسر، محدث، فراش، کلیددار، طبیب، شرابدار، خادم، مطبخی، خازن، بواب، کجالی، مرتب

سقایان، مشعل‌داران... و غیره سخن رفته است.^۱

پطروشنسکی در جلد دوم کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد هفول، شرح

جالبی در پیرامون ارضی وقفی و نحوه بهره‌برداری از آنها نوشته است که عیناً نقل می‌کنیم:^۲

ماهیت وقف روشن است و شکی بر نمی‌انگیزد. ارضی موقوفه قسم خاصی از مالکیت

ارضی فتووالی بوده که در نخستین قرنهای بعد از اسلام بکون گشته و شرح و مبانی حقوقی

آن را ابوحنیفه و الشافعی و دیگر ارکان فقه اسلامی و تلامیذ ایشان بیان کرده‌اند. اسوال

منقول و غیرمنقول (و از آن جمله ارضی مزروع و آسیاها و نه‌رها و دیگر مؤسسات آبیاری و—

در شهرها—کارگاههای صنعتکاران و دکاکین) که به سود تأسیسات مذهبی—از قبیل مساجد

و مدارس و خاتقاهها و همچنین مراقد اولیاء و سلاطین^۳— و بنگاههای خیریه^۴، مانند

بیمارستانها^۵ و زایویه‌ها^۶ و پناهگاههای سالخوردهگان و بیوه‌زنان و یتیمان^۷ و غیره، اختصاص

۱. همان منبع، ص ۲۵۲.

۲. پطروشنسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد هفول، ترجمه کریم کشاورز، بنکاه ترجمه،

د اشرف کتاب، ۲۳، ص ۳۵-۲۶

۳. موقوفات مراقد در ابواب‌البر می‌نماید. رجوع شود به جامع‌التواریخ وری ۶۰۸. ووصاف، ص ۳۸۲ دیده؛

ازعت‌القولوب، ص ۸۱-۸۰.

۴. اینگونه موقوفات ابواب‌المختار خوانده می‌شده.

۵. درباره اینگونه موقوفات رجوع شود به حکایات رشیدی، ص ۲۳۷-۲۲۵، ۲۵۶-۲۵۲.

۶. شرح این زایویه‌ها در خوزستان در کتاب رحله ابن بطوطه (مجله ۲، ص ۲۲-۲۲) آمده؛ هرزایویه شیخ و بزرگتر

و امسام و مؤذنی دادند که معارجشان از محل عساید وقف پس‌داخته می‌شود و کنیزان و غلامان مشتاق

بوقف در آنجا بوده‌اند که خدمت مسافران می‌کردند و برای ایشان خوراکی تهیه می‌نمودند. مسافرس

میتوانست حداقل سه روز در زایویه بسر برد و منزل و غذا دریافت دارد. غذا عبارت بود از نان و گوشت

و حلوا.

۷. اینگونه موقوفات در غازان‌خان برای شنب‌غازان—زردک تبریز—معین کرده جامع‌التواریخ، وری ۱۶۰

به‌یهد. بنا بکفته این بطوطه (مجله ۴، ص ۱۶۹) در ابواب‌البر شنب‌غازان برای مسافران و مساکین غذای

مرکب از نان و گوشت با برنج و روغن تهیه می‌شده و حلوا می‌دادند.

داده شده بوده، وقف نامیده می‌شده. ولی فقط بخشی از درآمد مستقیماً صرف نگهداری مؤسسات مذهبی و خیریه می‌گردیده. و بخشی مهم و شاید قسمت اعظم عواید موقوفات نصیب متولیان وقف و قاضیان و روحانیان مسلمان می‌شده.^۱ و چون علی‌الرسم، مشاغل روحانی قاضیان و غیره قبل و بعد از غلبه مغول ارثی بوده، املاک موقوفه در تصرف روحانیان باقی می‌مانده و غالباً به کمک موروثی ایشان مبدل می‌گشته.^۲ گذشته از این موارد «وقف اهلی» که مخصوص نگهداری و معاش خانواده‌های سادات و اخلاف شیوخ صوفیه ذوی‌الاحترام و دیگر خاندانها بوده— نیز نادر نبوده است. در «وقف اهلی» منصب متولی، یعنی صاحب و آسر واقعی امور موقوفه علی‌الرسم، موروثی بوده و به‌صدر خاندان موقوف علیه تعلق داشته.^۳

طبق فقه اسلامی، هر کسی می‌تواند هر چیز و به‌ویژه عتار (اسوال غیرمنقول) را به‌موجب وصیت‌نامه وقف کند: از قبیل اراضی، باغها، آسیاها، نه‌رها و چشمه‌ها و دکاکین و کارگاههای صنعتی و بازارها و غیره. آنچه وقف شده «ملک» الله شمرده می‌شود، ولی از درآمد آن مؤسسات مذهبی و یا خیریه و یا اشخاص و یا خانواده‌هایی که وقف به‌نفع ایشان صورت گرفته استفاده می‌کنند. مال وقف قابل فروش و رهن‌گذاری و اهداء و انتقال به‌غیر (افراد) نیست و از این رهگذر تقریباً با اموال کلیسا در کشورهای مسیحی— و بخصوص در اروپای قرون وسطی که رسم «غیر قابلیت انتقال» (Main morte) اموال مذکور معمول بوده— مشابهت کامل دارد. با این حال تفاوت وقف اسلامی با اموال کلیسا در این است که، واقف می‌تواند استفاده از مال موقوفه را مشروط به شرطی گرداند. و در بسیاری از موارد حق تعیین متولی و دیگر مشاغل مربوط به موقوفات را برای خویشان حفظ کند.^۴ وقف اسلامی را، به‌سبب وجود این دو علامت مشخصه— یعنی غیر قابلیت انتقال و شرایطی که واقف تعیین می‌کند— (و چون صحبت بر سر اموال غیرمنقول می‌باشد) باید یک شکل مشروط مالکیت فئودالی زمین شمرد. موقوفات از معافیت مالیاتی برخوردار بوده، چیزی به دیوان نمی‌پرداختند.^۵ و حق وصول همه حقوق دیوانی به متولیان موقوفه منتقل می‌شده.

گرچه در مالک اسلامی مؤسسه متمرکزی، مانند کلیسای مسیحی، تکوین نگشته

۱. درباره مثالها به بعد رجوع شود.
۲. به‌دستخط خواجه‌زمنشاه نکش— منقول در کتاب التوسل محمد بن‌دادی— درباره وقف مدینه‌ها و مساجد و تولیت قاضی‌الکلیسای دیس از وی فرزند او محمد خلف‌المکی (۷۳-۴۶) رجوع شود.
۳. درباره وقف— اولاد شیخ آملی فرخ زنجانی، شیخ معروف صوفیه (در فاصله قرن یازدهم و دوازدهم میلادی می‌زیسته) در ولایت زبجان رجوع شود به دستورالکتاب ردق ۲۹۹د. در سند منقول حق وراثت شیخ‌خانقاه تأیید شده که «ارباب و کدخدایان و رعایا و مزادغان متوجهات خود بموجبی که در سال از دیوان مقدر شده و حکم داده‌ام بوجه مصالح متبرک و اخراجات صادر و وارد مستغرق شناسند و ببردن آن بهیچ آفریده بکدناک زد و یکمن پادشهند.»
۴. در اینجا بوضوح گفته شده که معافیت مالیاتی امتیازی است که به متولی موقوفه داده شده نه متصرف آن.
۵. رشیدالدین در موقوفات خویش از این حق استفاده نکرده. رجوع شود به حکایات (شیدایی) ص ۲۵۶-۲۵۷. مثلاً رجوع شود به دستورالکتاب ردق ۲۲۰b-۲۲۰a) مکتوب خطاب به شیخ بزرگوار قلب‌الزمان جمال‌الدین حمدانی درباره وقف وی در ولایات همدان. در مکتوب مزبور نوشته شده که از آن تاریخ املاک و مستغلات شیخ را که محتاج آبیاری است (مستغلات بطور اعم هر ملکی را که مداخل دهه بزرگویند) از مال و متوجهات و حقوق دیوانی و اخراجات و زواید و عواید و تکالیف و مخصصات و باغ شمانه و خانه‌شماره و دیگر مؤانات معاف دارند. در بساده اصطلاح «مستغلات» رجوع شود به: ب. ن. زاخود، «ترجمه سیاست اسامه» ص ۳۱۸-۳۱۹- ۳۲۰. تملین ۷۴ درباره اصطلاحات مالیاتی مذکور به فصل ۸ رجوع شود.

بوده و با این که اسوال موقوفه در تصرف مؤسسات مذهبی و اشخاص متفرقه بوده - مع هذا دیوان موقوفات بر اسوال وقفی نظارت داشته است. چنین دیوانی در زمان سامانیان^۱ و در دولت هلاکویان نیز وجود داشته است.^۲ شخصی روحانی که صدراصدور نامیده می شده، در رأس دیوان موقوفات قرار داشته. وظیفه اصلی این دیوان تحقیق و تعیین اصالت و قفنامه ها و اسناد و حل و فصل دعاوی و شکایات مربوط به تصرف و اداره اسوال وقفی بوده است. درآمد متولیان موقوفات تنها از بهره برداری اراضی و بهره کشی از روستاییان ساکن آن به دست نمی آمده، بلکه از قنوت و نهرها و بازارها و دکاکین و گرمابه ها و آسیاها و دیگر منابع عایدی که به اجاره داده می شده نیز بهره می گرفته اند.

نقش تاریخی موقوفات عبارت از این بوده که منبع اصلی درآمد روحانیان و یادقیق تر بگوییم خدمه دین و شیوخ درویشان^۳ را تشکیل می داده، اینان گروه ویژه ای از طبقه فئودال بودند که با بازرگانی کاروانی و بازار - که مرکز تولیدات صنعتگران شمرده می شده - رابطه بسیار نزدیک داشته اند.

گروه بزرگی از روحانیان از محل عایدات موقوفات بزرگ، که بر اثر بهره کشی از روستاییان و صنعتگران به دست می آمده، منمّع می گشت و این افراد از متولی وقف «موجب» و «مستمری» که بخشی از آن نقدی ولی قسمت اعظم آن جنسی بوده دریافت می داشتند. برسبیل نمونه، مستخرجی از مفصل سخارج موقوفه ای که غازان خان برای خانقاه بغداد تعیین نموده بوده^۴ و متولی و مقسم همه عواید آن وزیر رشیدالدین (سورخ معروف) بوده، نقل می کنیم که به تصویب وزیر مزبور رسیده بوده (فی کل یوم):^۵

مریدان

شیخ

نان	گوشت (روزانه)	نان	گوشت
۸ سن	۸ سن (سن بغداد - ۲۹۵ گرم)	۳ سن	۳ سن (برای همه مریدان)
بهاء حویج نقداً	واجب شهر	بهاء حویج	صابون
سر (۵ دینار؟)	۳ (دینار؟)	(محملاً ماهیانه)	واجب شهر
صابون (محملاً درماه) چانه (سالیانه)	چانه	۳ (دینار؟)	۳ (دینار؟)
واجب شهر	زمستان	۳ ثوباً (سالیانه)	

۱. مروج شود به: و. و. یادتولک «ترکستان» بخش ۱۲، ص ۲۳۸، ۲۴۱.

۲. در تاریخ غازانی بنسبت تأسیس ایوبالر از دیوان وقف یاد شده است (جامع التواریخ، ورق ۶۰۷).

۳. در قرن سیزدهم و چهاردهم م. علماء و شیوخ و درویشان مانند ادوار بعد دو گروه مشخص را تشکیل نمی داده اند.

۴. در امامه رشیدالدین به پسرش امیرعلی حاکم بغداد این موقوفه به نام «خانقاه پادشاه سعید غازان حار» است.

۵. مکاتبات رشیدی، ص ۳۶. در تاریخ غازان خان راجع به وقف بغداد سخن رفته، جامع التواریخ، ورق ۶۰۷.

۶. بنظر میرسد که در نقل و ترجمه بعضی از مطالب این مفضل اشتباهاتی جزئی که به صحت استنتاج از خسته ای دارد نمی آرد، روی داده. گذشته از این، چنانکه مرحوم استاد محمد شفیع ناشر مفسر

مکاتبات رشیدی در حاشیه ص ۳۷ آن کتاب تذکر داده ارقام موثوق نیست. وی چنین می گوید:

«کتاب اصل اعداد و مقادیر را بطریق رقم سباق نوشته که تا بیک حد هنرآین است از طریق مروج

هند - قرائت اینها را بطن خود کرده ام و در باب صحت آن و نونی ندادم.»

هون عسواتیم حتی المقدور از احتمال اشتباه، کاهور، ارقام و مطالب را از روی اصل چاپ لاجور نقل

کرده ام.

۸ من دست
تایستان
دست

حفاظ (حافظان قرآن)

جامه (سالیانه)	صابون	بهاء حویج	نان (روزانه برای همه) گوشت
۵۰ [۱] ثواب مؤذن	واجب شهر	صر (۵ دینار؟)	۵۰ من
نفران (دونفر)	نان	بواب (دربان)	۵۰ من
گوشت	۸ من	نفر	نان
۸ من	آش	گوشت (روزانه)	منان
صابون	۳ قطعه	منأ	صابون
واجب شهر	نقد	فقدأ	صابون
۸ من	واجب یوم	واجب یومی	منأ
	« (دینارین؟) »	« (دینار) »	

مناول

خازن کتب

نفر	نان	نفر	نان
آش	نا (منأ؟)	آش (روزانه)	منأ
قطعه	صابون	قطعات (کذا)	صابون
نقدأ	واجب شهر	فقدأ	واجب شهر
واجب یوم	منأ	واجب یوم	منأ (محتملاً در ماه)
« (دینار) »		« (دینارین؟) »	
فراش		طباخ	
۱ نفر	نان	نفران (۲ نفر)	نان
آش	۸ من	آش (برای دو نفر)	۸ من
اربع (؟) قطعه	صابون	۴ قطعات	صابون
نقدأ	۸ من	فقدأ	واجب شهر
« (دینار؟) »		« (دینار) »	۸ من

بنابراین تنها شیخ خانقاه در سال قمری ۳۵۴ روزه/۱۰۶۲۰ دینار نقد و ۲۸۳۲ من (۸۳۵۴ کیلو) نان و همان مقدار گوشت و صابون دریافت می‌داشت. و محتملاً صابون را می‌فروخته. مقدار صابون زیاد بوده و حدس زده می‌شود که در «کارخانات» دولتی یا وقفی تولید می‌شده. دراعیاد برای اطعام مساکین اجناس زیر مصرف می‌شده:

اخراجات
لیالی متبرکہ

عاید	حلاوہ	عیدین
بدستور عیدین	روغن	عسل
قدر	۱۰ من	۱۰ من
ایضا	آرد	گوشت
	۱۰ من	۱۰ من
	برنج	کندم
		آش
	۱۰ من	۲۰ من
	دنبہ	نان
	منا	۳۰
	روغن قنادیل	شعیر
	۴۰ من	۴۰ عدد

و روزهای جمعه شمع ده عدد و در سراسر سال معادل سیصد دینار هیزم مصرف می گردیده.^۲

از مطالب فوق چنین نتیجه می گیریم که برای اطعام فقرا و مساکین فقط بخش کوچکی از درآمد آن موقوفه بزرگ به مصرف می رسیده و سهم الاسد آن — به احتمال توی — اصیب متولی می گشته.

شکی نیست که در عهد نخستین ایلخانان بت پرست، مقدار بسیاری از اموال وقف را لائحهان تصاحب کردند.^۳ در دوران ایلخانان مسلمان، از غازان خان به بعد، بسیاری از اراضی جزو اسلاک موقوفه گشت. ولی اسوال وقفی زیادی نیز کماکان در تصرف پادشاهان — یعنی «غاصبان و متجاوزان» که از بزرگان چادرنشین مغول و ترک بودند — باقی ماند، مثلاً حمدالله مستوفی قزوینی می گوید که سراسر ولایت پشکل دره — ششتمل بر ۴ دهکده — وقف مسجد جامع قزوین بوده است ولی مغولان آن موقوفه را غصب و تصرف کردند.^۴ دیگر وی می گوید که:

«و دیگر جامعها و خوالق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول مناعله اند بسیارست، همالا از پانصد بقعه درگذرد و بر آن موقوفات بی شمار اما از آن کم به غصب استحقاق می رسد و اغلب در دست مستأکله است.»^۵

تصاحب اموال وقف یکی از مظاهر مبارزه میان دو گروه از طبقه فئودال بوده؛ یکی گروه بزرگان لشکری که اکثراً از صحرائشینان مغول و ترک بودند و دیگر روحانیان مسلمان. می توان گفت، در ایران و کشورهای مجاور (جزو قلمرو دولت هلاکویان) ملکیت

۱. حکایات (شیدی)، چاپ لاهور، ص ۳۹-۳۷.

۲. همانجا، ص ۴۰-۳۹.

۳. همانجا، باره رجوع شود به: ۱۰۱. ملیزاده، درباره آنجو CCNA شماره ۱، ص ۱۰۱-۱۰.

۴. از هفت القلوب، ص ۶۷.

۵. همانجا، ص ۱۱۵.

سوقوفات و اراضی وقفی دارای ویژگی زیر بوده است. گرچه طبق فقه اسلامی وقف اموال فقط به سود مؤسسات مسلمانان جایز شمرده می‌شده و وقف املاک به نفع کلیسه یهودیان و یا کلیسای سسیحیان مجاز شمرده نمی‌شده، مع هذا در آن عهد حق وقف و امتیازات ناشیه از آن شامل کلیساها و صومعه‌های عیسویان نیز می‌گردیده. در کتاب تذکره حیات مجهول المؤلف مار-یا بالاحادی سوم جاثلیق بزرگ کلیسای نستوری که اصلاً از قوم اوینغور بوده (۱۳۱۶-۱۲۸۱ م. = ۷۱۶-۶۸۰ هـ) نمونه شایان توجهی ذکر شده است، بدین مضمون:

«جاثلیق، دهکده‌ای را که در مشرق مراغه قرار داشته-سوسوم به «ده‌بی»- و به ۱۱۰۰۰ دینار ابتیاع کرده بود به این صومعه مقدس^۱ اهداء کرد. و وقف کرد- یعنی به صورت ابواب‌الخیر آن مکان مقدس در آورد و املاک دیگری نیز از قبیل باغات و تاکستانها و بستانها و اراضی مزروع دیگر و غیره بدان اختصاص داد تا درآمد آن- یعنی محصولات آن اراضی- برای اسرار زندگی و اطعام راهبان و تهیه روغن چراغها و شمع و نگهداری و تعمیر و ترمیم آن بنای مقدس صرف شود. وی آن صومعه مقدس را «سکا - دعومره» (شاه صومعه) نامید»^۲.

رابان راهب ساثوم نیز اسوال غیرمنقولی را وقف کلیسای «سن ژرژ» مراغه که خود احداث کرده بود، نمود.^۳

بعدها در زمان صفویه حق وقف و امتیازات متفرع از آن بطور رسمی به اراضی ملکی صومعه‌های سسیحیان و بدویزه زمینهای متعلق به صومعه ارمنیان در اچمیادزین بسط یافت^۴ ولی این رویه ظاهراً فقط در ایران و قفقاز معمول بوده و حال آن که در ترکیه عثمانی صومعه‌های سسیحیان ناگزیر، برای این که امتیازات و حقوق وقف شامل متصرفات ارضی آنها نیز گردد، بطور ساختگی اراضی سزبور را به مؤسسات مذهبی مسلمانان هبه می‌کردند و در هبه‌نامه یا وصیت‌نامه قید می‌کردند که حتی اجاره و اداره اراضی سزبور را واقف برای خود حفظ می‌کنند.^۵ خوانین مغول حتی قبل از آن که اسلام آورند، روحانیان را اعم از مسلمان و سسیحی (به مغولی «آرکانون») از هرگونه مالیات و خراجی معاف کرده بودند.^۶

املاک وقف در عهد ایلخانان مسلمان توسعه یافت و مسلماً بخشی مهمی از اراضی را تشکیل میداده.^۷

نخجوانی در کتاب دستودالمکاتب ضمن بحث در پیرامون «اجرای وقف» می‌نویسد: «... مدتی است که استماع رفته که امور اوقاف آن ممالک به کلی ناستقیم گشته است و شروط واقفان بالمره انتها یافته، و غرضی که ارباب خیرات را از تعیین اوقاف بوده فوت شده، و مرتزقه

۱. صومعه مراغه که به بهترین وجهی در سال ۱۳۰۶ م. تجدید بنا شد (پس از کشتار و غارت) سال ۱۲۹۵ م.
۲. هاد - یا بالانها ۱۳۸- این امر در پایان سال ۱۳۱ م. وقوع یافت. «ملکا دعومره» کلمه‌ایست سریانی به معنی «شاه صومعه» ۴۲۰۰۰۰ (دو صد و بیست و دو هزار) خرج ساختمان صومعه شده که برابر است با ۷۰۰۰۰ دینار ایلخانی.
۳. همانجا، ص ۱۳۱.
۴. در این باره رجوع خود به مقالات اچرکی ای. پ. - پطروشفسکی، ص ۲۳۴-۲۴۷، ۲۴۴ و ضمیمه شماره ۱۰ آن.
۵. در این باره رجوع شود به آ. د. نودویف، در باره اقتصاد ترکیه، ص ۵۶.
۶. نصیرالدین طوسی، ص ۷۶۳.
۷. کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول، ترجمه کشاورز، ج ۱۲، ص ۲۶ تا ۳۵.

و مستحقان محروم مانده و سستاکله و متغلبان به ظلم و عدوان در تصرفات ناسشروع شروع نموده و هر کس را که از دیوان به حکومت و تصرفی و مقاطعی وقفی تعیین می کنند، آن وقف را ملک خود می داند و تصرفات مانکانه می کند... واقفان... محصول هروقت را به طایفه ای معین مخصوص گردانیده اند، در غیر ایشان حرام کرده... تا غیر مستحقان متصرف آن نگردند... چرا باید که ارتکاب جرایم نواب و نزدیکان کنند؟ و حضرت سلطنت بدان مخاطب و مطالب گردد؟... صدقات پادشاهان باید که به جمیع طوایف واصل گردد، نه آنکه صدقات گذشتگان را ملازمان پادشاه به حرام خورند و بدنامی دنیا و جواب آخرت بر پادشاه باشد... دعاگوی دولت، خواه از طریق مکاتبت به اعلام و آنها می رساند تا بندگی حضرت به تحقیر این حال اشتغال فرموده، اولاً دست سستاکله و متغلبان از تصرف موقوفات بکلی کوتاه گرداند و استرداد آنچه به غیر شرع و شروط واقف تصرف نموده باشند، واجب دانسته به مصارف مشروع مستغرق گرداند... و بعد از آن حکومت و تصرفی اوقاف در جمیع ممالک به ابناء متدین و صلحاء منتشر تفویض فرماید، و با وجود اعتماد بر امانت و دیانت مفوض الیه، به هر چند روز تخصص احوال معاش او با طایفه ای که شرعاً و حکماً در اتمام او باشد واجب دانند... بر پادشاه واجب است که از جمیع قضایا استخبار فرماید و در ترك کلیات امور و عظمت مصالح با جمیع خلائق عموماً، و با نواب و مقرران خصوصاً ساهله و مساحه جایز نشمرد... و نگذارد که اوقاف را به هیچ آفریده به مقاطعه و ضمان دهند. چه منشأ هر تغییر که در شروط واقفان اتفاق افتد، از اینجاست. و چون از جمله موقوفات و ابواب البر، یکی مدارس است که جهت طلبه علوم ساخته اند، مادام که بحصولات اوقاف آن به مصارف شرعی رسد، در اندک روزگاری مستعدان بسیار... به مراتب فحول افاضل رسد و ممالک به وجود علمای نامدار و فضیلتی تقوی کردار که به غایت خالی است، آراسته گردد و اعظم اسباب رونق و آبادی مملکت، وجود این طایفه است. چه تمیز میان حلال و حرام و رعایت دقیق شریعت و احکام صیانت دماء و فروج، و محافظت اسوا و املاک و غیر آن به قلم و قنوا ای ایشان سنوط و مربوط است. و چون هر منصب به مستعد و مستحق آن تفویض رود، تربیت علماء اسلام در ضمن آن به حصول پیولده...'

واصفی در بدایع الوقایع می نویسد: «مولانا حاجی محمد فراهی را رحمه الله علیه، زهد و تقوی و ورع به مرتبه ای بود که از ایشان منقول است که از ولایت به دیدن فرزندان خود... که در مدرسه نظایبه به تحصیل مشغول بوده، تشریف آورد؛ به خانۀ مدرسه درآمدند و در گوشۀ خاله مقدار گندمی دیدند انباشته، پرسیدند که این چیست و صاحب این چیست؟ فرزندان فرمودند که این گندم وظیفه است از مال وقف. چون حضرت مولانا این سخن شنیدند، برآشفته گفتند ای دریغ و افسوس، از زحمتهایی که در پی شما ضایع شد، من چنان می کردم و امیدوار بودم که خانۀ ضمیر شما از چراغ علم و معرفت نورانی شده باشد و کلجینه دل شما از جواهر حقایق و معانی برگشته باشد، باطن شما خود از دود طعام و آب تیرومیاه بوده است؛ شما طعام وقف می خورده اید و در پی علم، رنج و زحمت بیهوده

می برده‌اید.» و این بیت را خواند که:

فقیه مدرسه دی مست بود، فتوی داد
که می حرام ولی، به زمال اوقافت
در جای دیگر حافظ گوید:

بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کنده‌هاست
موقوفات در عهد صفویه: مؤلف تذکرة الملوك اطلاعات کمی راجع به موقوفات به دست می‌دهد: «هرگاه متولی از ابتدای حصول اسر وقت از طرف واقف در وصیتنامه تعیین نشده باشد، متولی را یکی از دو صدر، بر حسب موقعیت جغرافیایی و ماهیت موقوفه معین می‌کنند، برای هر دو شق در دستگاه حکومت یعنی خاصه ممالک فقط یک دایره موقوفات وجود داشت که در آن تعداد کثیری وزیر و مستوفی و مشرف و غیره وجود داشت، و از آن جمله فقط برای مستوفی موقوفات ممالک در تذکرة الملوك فصلی اختصاص یافته است.»

کمپفر^۱ از مقامی به نام وزیر موقوفات سخن می‌گوید که در صورت فوت صدر، سمت وی را عهده‌دار می‌گردید. و شاردن از مستوفی موقوفات که نیابت و دستیار صدور بوده و در صورت غیبت، وظایف آنان را انجام می‌داد... شاردن می‌نویسد: «دقت موقوفات بر اساسی همانند دایره حسابداری (یعنی دیوان) استوار شده است و دو شعبه داشت: یکی برای املاک خاصه یا موقوفات سلطنتی، و دیگری برای املاک موقوفه توسط کسان دیگر.»^۲

در دوره صفویه، نیزگاه سلاطین و اسرا و فرمانروایان، قسمتی از اموال خود را—که غالباً با ظلم و زور و از راههای نامشروع تهیه و تدارک شده بود— به اسور خیریه وقف می‌کردند.

در این فرمان که در ۱۸ جمادی الاولی ۴۸۹ به رشته تحریر درآمده است تأکید شده است که «متولی طبق احکام شرع و دستور واقف، در شروع و تنسیق آستانه مقدسه و مسجد متبرک کوشیده به ضبط محصولات و تعمیر رقبات آنجا قیام نموده، نگذارد که قصوری در آنجا واقع شود و حاصل رقبات آنجا را به موصی که در دستور العمل مقرر شده... به مصرف وجوب رساند. مستأجران و عمله و کارکنان و رعایای محال متعلقه به آستانه مقدسه و مسجد متبرک، اصلاً یک دینار و یک سن بار بی‌وقف و مهر متولی مشارالیه دادوستد نمایند و پنهان ندارند و ستوجهات خود را به دستور معمول مملکت به متولی جواب گویند، و هیچ آفریده به خلاف شرع و شرط واقف، در موقوفات آستانه مقدسه و مسجد مذکور مدخل ننماید. سادات عظام و قضات اسلام و حکام کرام و اکابر و اهالی و کلانتران و کدخدایان مدینه المؤمنین قم و سلطانیه... به خلاف شرع شریف و شرط واقف، طلبی از متولی مذکور نمایند و فعله آنجا خود را به عزل او معزول و به نصب او منصوب شناسند...»^۳

**فرمان شاه طهماسب
راجع به واگذاری
تولیت آستانه قم
به شجاع‌الدین محمود**

۱. بدایع الوقایع، پیشین، ص ۹۲۱.

۲. سازمان اداری در عهد صفویه، ص ۹۹.

۳. سازمان اداری در عهد صفویه، پیشین، ص ۱۴۸.

۴. مجله بردسیهای تاریخی، سال ۴، ن ۴، ص ۲۲۵.

وقفنامه آب فرات از عهد شاه طهماسب

سند وقفنامه مورخ سال ۹۳۵ هجری دایر بر وقفهای شاه طهماسب برمشهد حضرت امیر و امام حسین، از لحاظ تاریخی ارزش فراوان دارد. اصل سند متعلق به آقای اسماعیل دولتشاهیست و به کوشش ایرانژمین درج شده است و ما جمله‌ای چند از این وقفنامه را نقل می‌کنیم:

پس از مقدمه‌ای مفصل می‌نویسد: «... وقف صحیح شرعی لازم جازم مؤکد مؤید نمود بالعبارۃ الصحیحۃ المنطبقة علی قواعد الشرع الشریف و مقتضیاته قرۃ الی الله و طلباً لمرضاة، آنچه در وقت انشاء وقف مذکور منسلک بود، در سلک ملک نواب کامیاب و آن عبارت است از تمامی نهر مجدد، واقع در اراضی بلد طیبه حله سیفیه من اعمال عراق عرب، جاری در مجرای قدیم بایر که معدود بوده از جمله سوات من نهر، نهر معروف به شط لیل که منسحب است از آب فرات و حفر نموده و کلای آن اعلیحضرت است... و وقیف نهر مذکور به مشهدین منورین قدس اساس واقع است بر ملاحظه اخماس دو خمس از آن بر سرقد معلائی نیروی و سه خمس بر مشهد شهادت لوی حایری که محصول و منافع آن صرف شود در مصالح و حوایج مشهدین مقدسین که اهم آن عمارت و مرمت است و بعد از آن تهیه فرش و روشنایی از قالی و حصیر و شمع و چراغ و سایر اسباب اضاعت و تنویر، و بعد از آن مؤنه دولتمندانی که سعادت ازلی و توفیق لم یزلی سمد و معاون ایشان گشته، شرف خدست و ملازمت عتبتین ملیتین به ایشان مغوض و مرجوع باشد، و همچنین مصالح جمعی دیگر از اعزه و اشراف که... به مطالعه علوم دینی و مباحثه معارف یقینیه اشتغال داشته باشند... و مؤذن، و خطیب، عالم، عارف... ضابط و کاتب و مباشر و محاسب بحسب العرف و العادة... و چون آن وقف همایون در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه سمت صدور یافت تاریخ آن بوجه مسطور ذیل مرقوم کلک قضا شد.

شاه طهماسب	شاه عرش پناه	کعبه دین و قبله ایمان
... ساخت نهری روان ز آب فرات	که بود رشک چشمه حیوان	
تا کند وقف کربلا و نجف	از سر صدق و از ره احسان	
سال تاریخ آن خرد می‌خواست	که نماید عیان به حسن بیان	
نهر آب فرات کلک قضا	زد رقم بی زیادت و نقصان	

پس از بازگرفتن آذربایجان از دولت عثمانی، شاه عباس املاک خود را وقف کرد شاه عباس املاک خود را وقف کرد و مستغلات خود را وقف پیغمبر اسلام و دوازده امام کرد. به موجب وقفنامه‌ای که شیخ بهایی نوشت، تولیت این موقوفات در زمان عیادت شاه عباس با شخص وی و پس از او با پادشاه زمان بود. به گفته جلال الدین محمد یزدی شاه عباس ثواب مصرف حاصل از هر یک از موقوفات را به یکی از اجداد یا برادران و بستگان خود انحصار داد.

«... نواب کلب آستان علی بن ابیطالب (ع) عباس صفوی مبلغ فلان در وجه وظیفه و مدد معاش فلانی از فلان محل رساند که به خرج مجزاست. الیوم حساب کردند هر ساله

شش هزار تومان حاصل به مستحقین داده می‌شود. از موقوفات حضرات ائمه معصومین بدین تفصیل و روز بروز در تزیید است.

«وقف حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌الله‌وسلام علیه که ثوابش از ثواب جنت مکان، شاه طهماسب است، از بابت استغلات قزوین و کاشان و اصفهان و بعضی از محال اصفهان ۱۵۴۹ تومان...»

... شاه عباس عواید مالیات‌ها و عوارض دیوانی را حلال نمی‌دانست، زیرا همیشه پولی را که می‌خواست در راه خدا خرج کند یا به فقیران و مستمندان دهد، از عواید اوقاف برمی‌داشت.»^۱

وقفنامه گنجعلی خان
املاک گنجعلی خان توسط خود او وقف آستان امام‌رضا شد. هرچند اصل وقفنامه که گویا به خط سیر بود، در دست نیست؛ اما صورت رقبات آن بدین شرح در زمان قاجاریه ضبط شده است:

«موقوفه دارالامان کرمان، موقوفات گنجعلی خان، باغ واقعه در بعلی‌آباد مدعو به باغ عباس آباد که حال زمین بیاض مزروعی است. مجاری و منافع قنوات جدید که خود ثواب واقف ساخته مشهور قنات گنج آباد بالتمام منافع و مجاری میاه از جمله سهام بعلی‌آباد مزبور که شرب باغ مزبور می‌شود، سوی اراضی مزروعی خان واقع در بازار محمودی شهر که ثواب مشارالیه احداث کرد، سوی دکاکین و کاروانسرا که وقف مسجد است مشهور به خان گنجعلی خان بالتمام. حمام شتمل بر باغچه‌ها و اراضی عالیه جانب جنوب، و موضع حمام مزبور ضلع جنوبی میدان مزبور است مشهور به حمام گنجعلی خان. باب بازار مشتمل بر دکاکین و حجرات تحتانی و فوقانی، دکانه‌ها و تختگاهها و فضای میدان، و این دکاکین بر سه ضلع میدان واقع، شمال و غرب و جنوب بالتمام. یخدان، مجاورت بریخدان متعلق به شهریاری عبدالرشیدخان و از اطراف به خرابه‌ها و عمارات منهدمه شهر قدیم کرمان و شارع عام. باب، قنات شهرآباد که سمت می‌شود، قنات مزبور به لنگر شیخ عبدالسلام که تقریباً به طول هفت فرسخ است و محدود به حدود ذیل بالتمام: به قنات (؟) آباد و حسن آباد و احمدآباد و کان (؟) حومه غرباً به قنات بهجت آباد و (؟) آباد، شرقاً یک‌صد سن بذرافشان، از جمله مزرعه مبارک آباد واقع در فوق من محال رفسنجان...»

ظاهراً وقفنامه او تاریخ ۱۰۰۸ داشته که در کتاب *آئامه‌الرضویه* این تاریخ ضبط شده. مصارف این موقوفه را نیز چنین نوشته است:

«بعد از وضع تعمیرات رقبات موقوفات مزبوره و یک عشر حق التولیه، مازاد او را به قرار ذیل مصرف دارید: موجب و قسمت ۳ تومان، موجب ۱۲ تومان، قسمت ۸ تومان. حفاظ آستانه مقدسه وجه تبریزی سالیانه ۵ تومان، مؤمنان آستانه مقدسه ایضاً سالیانه ۳ تومان. سوم با اطلاع قضات به ارض اقدس به جهت روشنایی حرم محترم تقدیم شود، سالیانه ۵ تومان. تمدکورک نمازی، به اطلاع اهالی و اعیان کرمان به جهت آستانه مقدسه فرستاده شود، سالیانه ۳ تومان آنچه از مصارف فوق باقی بماند، فرش عالی به جهت حرم محترم همه ساله خریداری

لموده روانه دارند، و اگر علاوه بر آید، متولی مختار است که بر خدام و الامقام آستانه مقدسه و طلاب علوم دینیہ عاید دارند. تولیت آن در زمان حیات با خود واقف و بعد از فوت، با ارشد و اصلاح اولاد ذکور... و در صورت نبودن اصلاح و اکبر اولاد ذکور، به انقراض اولاد ذکور ا کبر و اصلاح اولاد، اولاد ذکور از اناث بطناً بعد بطن و در صورت انقراض تولیت، با متولی-
باشی آستانه مقدسه است.^۱

البته گنجعلی خان و امثال او این همه اسلاک را بارعایت عدل و انصاف به دست آورده اند و ساختمانهای بزرگ و کاروانسراها و بازارها و مساجد و حماسها و آب انبارهایی که به فرمان گنجعلی خان ساخته شده بود، بدون ظلم و ستم و سختگیری نسبت به کارگران پایان یافته است. وقتی که مردم از ستمگریها و تعدیات گنجعلی خان به شاه عباس شکایت کردند، شاه شخصاً برای بازرسی آمد. ولی چون او را از جوانی می شناخت و به او علاقه داشت، شکایات مردم را به چیزی نگرفت.

می گویند «خان در یک روز پنجاه نفر فعله را به جرم ظفره از کار بنایی سوخت و آتش زد. و تعدی زیاد به مردم کرد.» با این حال شاه هنگام مراجعت او را تشویق کرد و گفت: «از امروز حکومت هرات و قندهار نیز به قلمرو تو اضافه می شود. تو بناهای خود را تمام کن، شکایات و فریادهای مردم تمام می شود، اما بناها و آثار باقی خواهد ماند...»^۲

از این جمله کوتاه می توان به طرز فکر شاه عباس و عدم توجه او به حقوق مردم پی برد. بطوری که از رونوشت وقفنامه سورخه یک هزار و نود قمری مرحوم جد میرزا ابراهیم ظهیرالدوله برسی آید، مصرف عواید موقوفات همیشه در وقفنامه ها دقیقاً ذکر می شده است. فی المثل در وقفنامه

مصرف موقوفات ظهیرالدوله

سابق الذکر «... عشر خیراتی عموماً و مجملاد در وجه زوار و سکنه و خدمه نجف اشرف و سایر اقرا و ساکنین مقرر شده» و تأکید شده است که مأموران دولتی و دیوانی، اعم از امرا و حکام و متصدیان شرعیات و داروغگان و تیولداران و کلاتران و جز اینها، هیچ گونه مداخله و تصرفی در اصل رقبات و حاصل آنها ننمایند. بلکه استقلال متولی (۱)، کاملاً رعایت نمایند... دیگر این که مقرر می دارد «هرساله قیمت ده هزار من غله به وزن تبریز را از رقبات وقفی آذربایجان به تسعیر دیوان، و دوازده تومان نقد را از حاصل رقبات عراق تا سی و دو تومان نقد کرده با معتمدان به دارالمؤمنین قم فرستاده تسلیم نایب متولی نماید... که ایشان آن وجه را در آن سرکار صرف روشنائی شمع و چراغ و مشعل و بخور و سایر ضروریات کنند... و دیگر مطالب و رسوم و جیره طلبه و خدمه و عماله (۲) متولی هر سه ماه به سه ماه روز جمعه پس از فراغ از نماز و دعا... دست به دست عاید کرده قبض مفصل اسم به اسم به مهر آن جماعت گرفته... صورت محاسبه را در دفتر سر رشته موقوفات سزبوره ضبط نماید تا عندالرجوع حقیقت جمع و خرج حاصل واقعی و اصلی هر سال و هرتاریخ معلوم و ابواب مساهله مسدود گردد.» همچنین در این وقفنامه حصه نقدی و جنسی هر یک از طلبه و عماله و مدرسان و شعلبا و پیش نمازان و مؤذنان و دیگران دقیقاً تعیین شده و مقرر گردیده است که در ایام متبرک

۱. آسیای هفت سنگ، دکتر باستانی پاریزی، پیشین، ص ۱۶۸، به نقل از آثار الرضویه، ص ۵۸-۲۵۷.

۲. آسیای هفت سنگ، پیشین، ص ۱۶۱.

به آنان به جای غذای معمولی، غذایی مطبوعتر توأم با عسل، افشرد و شیرینی و پنیر بدهند. در این وقتنامه مطالعه کتب وقفیه مجاز شمرده شده، ولی به احدى از متولی یا غیر او اجازه بیع و رهن و هبه و معاوضه و غصب و تحریف و تبدیل کتب وقفی داده نشده است. مقرر شده است که مدرس لا اقل چهارادس از فنون علوم معقوله و منقوله را به طلاب بیاسوزد. «ادبیات از نحو صرف و منطق و معالی بیان و عروض و قافیه و معما و امثال آنها، حکمیات که در طریق تعلیم حکماء حقیقت شمار ابتدا از ریاضی کرده و از بباطیقی و هندسه و هیأت گذشته برطبیعی و الهی ترقی کرده اند.

تفاسیر از قبیل مجمع البیان و انوار التنزیل و کشاف و تفسیر کبیر و معالم و تاویلات و جوامع و غیر آنها، درسی فقهیات آنچه را از اصول و فروع ذهن و شوق و فهم و رغبت طلبه خواهان و مناسب ایام و اعوام باشد، رجب و شعبان و رمضان را مخصوص مقابله و تصحیح کتب احادیث و تفاسیر شیعه و ادعیه صحیفه معتبره گردانند.

به هر یک از طلاب، آفتابه، لکن، پیسوز، سفلدان، کاسه، بشقاب، نعلبکی، پیاله می دادند و رسید آن را می گرفتند و به طلاب در ایام نوروز چند دسته کاغذ و چندین قلم و مرکب می دادند و ظروف شکسته و فروش مندرسه آستانه را تبدیل یا ترمیم می کردند...» این وقتنامه در زمان شامسلیمان صفوی تنظیم شده و اصالت آن را جمعی از روحانیان از جمله محمدباقر مجلسی تأیید و اسضا کردند.

اصل منحصر به فرد رونوشت وقتنامه ظهیرالدوله نزد آقای غلامرضا بزرگزاد رزند مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان بزرگزاد مستوفی مقیم اصفهان می باشد، با اجازه ایشان و دوست ارجمند آقای علی اکبر بزرگزاد، قسمتهایی از این وقتنامه، که سابقاً چاپ شده بود نقل گردیده است (صفحه ۱ به بعد)

به موجب لوحی از سنگ سفید به طول ۱/۳ و عرض ۸۳ سانتیمتر که در بهار سال ۱۳۴۰ به دست آمده است، در دوره شاه طهماسب اول امیراصلان در ملازمت سلطان احمد میرزا، اقدام به حفر نهری می نمایند و آب مباح به مسجد جامع می آورند و وقف بر مسجد جمعه اصفهان می نمایند. اینک جمله ای چند از لوحه سنگی به خط ثلث برجسته: «بیمین توفیق ربانی در زمان... شاه طهماسب در ملازمت شاهزاده عالمیان... سلطان احمدسیرزا (فرزند نهم شاه طهماسب)... امیر اصلان این رستم سلطان لله افشار ارشلو، از زنده رود اصفهان حفر نهری نمود، آب مباح به مسجد جامع آورده وقف کرد قره الی الله تعالی برعموم... که مسلمین و مسلمات از شرب و طهارت آن محفوظ باشند. و چون از مسجد خارج شد، به هر محل که جاری شود، منافع آن را به مصرفی که در وقفیه مسطور است، صرف نمایند. و شرط نمود به اشراف و نظارت حضرت شیخ الاسلامی... و بعد از آن حضرت ارشد اولاد ذکور صلیبی آن حضرت نسلا بعد نسل... متولی وقف مزبور بوده و به نظارت تولیت... قیام و اقدام نمایند...»^۱

در صدر طوماری مربوط به وقفنامه بقعه و مدرسه شهشهان، جلال‌الدین محمد ترکه در کنار سجل و مهر شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، ورقه مزبور را چنین تسجیل می‌نماید: «هو مضمونه من المبدأ الی المنتهی من الوقفیه والتولیبه ثابت لدى، وانا الفقیر الداعی لخلود دولة‌العلیه محمد التریکه کان الله له. و سپس آنرا مهر می‌کند و سجع مهری این است: الملك لله عبده جلال‌الدین محمد ترکه و ذیل سجل شیخ بهایی و جلال‌الدین محمد ترکه چند نفر دیگر از علمای اصفهان آنرا تسجیل و مهر کرده‌اند.»^۱

تا گفته نگذاریم که «جلال‌الدین محمد ترکه از علمای معاصر شاه‌عباس بزرگ و هم‌زمان با شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی است و مقام و شخصیت روحانی او تالی‌تولو شیخ بهایی بوده است.»^۲

وضع موقوفات از مرگ کریمخان زند تا انقراض سلسله قاجاریه هیچ‌گاه چنان‌که باید در میان لیافت و دولت و روحانیان بدون توجه بمنافع مردم و منظور واقف، در موقوفات دخل تصرف می‌کردند در حدود ۸۰ سال پیش در جریان نهضت مشروطیت، فرقه دموکرات که یکی از جمعیت‌های مترقی آن دوران بود در مورد موقوفات معتقد بود که: «همه موقوفات باید تحت نظارت و اداره دولت بوده، عایدات موقوفات عمومی صرف معارف گردد، البته این هم مغایر با نظریه «وقف‌خوران و مفت‌بران است» هزار وجه تراشیده و اقراها خواهند بست.»^۳

نمونه‌ای از مهر و
امضای علما و
روحانیان بزرگ

۱. فهرست‌نامه، الملل والنحل، مقدمه، به قلم جلالی، بی‌بی، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۴۶.

۳. فکر دموکراسی اجتماعی، دکتر آدمیت، ص ۱۲۵.

حکام و استانداران بعد از اسلام

حکام و عمال دولت در صدر اسلام: از دورهٔ خلافت عمر به بعد در نتیجهٔ گسترش قلمرو اسلام، خطا برای حسن جریان امور، ناچار شدند عده‌ای را به نام حاکم یا عامل به مناطق مختلف گسیل دارند.

از میان خلفای راشدین عمر و حضرت امیر درکار حکام و عاملان نظارت دقیق می‌گردید. «عمر غالباً می‌ترسید عاملان نگذارند که ستم‌رسیدگان، به خلیفه راه جویند و یا بفرود دوری راه، آنها را از دیدار خلیفه باز دارد. از این رو هر کس از دست عاملی شکایت داشت، عامل را می‌خواست و او را با آن کس که از وی شکایت داشت می‌نشانند و رسیدگی می‌کرد. اگر حق با شکایتگر بود، بی‌هیچ ملاحظه‌ای داد او را می‌داد و حق او را از ظالم می‌ستد. وقتی عاملی را به جایی می‌فرستاد، در نزد عده‌ای از مهاجر و انصار با او عهد می‌کرد که او مرکب ننددفتاد ننشیند، جامهٔ فاخر نپوشد و خوددنی دلپذیر نخورد و برای خانهٔ خود در مسافرت ناسرمد از وی دور نمانند. بی‌این همه وقتی عاملی را به ولایتی گسیل می‌کرد، حساب دارایی او را می‌گرفت. و چون او از آن محل بازمی‌گشت، اگر برمالش افزوده بود، از آن فزونی همی‌را برای بیت‌المال می‌گرفت... مکرر می‌گفت که این عاملان نه برای آن فرستاده می‌شوند که بر مردم ستم کنند، بلکه برای آن که... بین آنها به عدل و صواب حکم برانند. گمان می‌کرد که اگر در قلمرو او به کسی ستم رود و وی در رفع آن نکوشد، مسئول و گنهکار

می‌گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که من خلیفه‌ام یا پادشاه؟ سلمان گفت: «اگر پادشاه بودم از آنچه به مردم تعلق داد برگیری و در آنچه جای آن نیست به کاربری پادشاهی به خلیفه». عمر از این سخن به رقت آمد و اشک در چشم آورد، زیرا آرزوی او آن بود که خلیفه باشد و گویی پادشاهی را برای خویش کوچک می‌شمرد.»^۱

با اینحال چنان که تاریخ نشان می‌دهد، عمر نخستین خلیفه‌ای است که مصالح سیاسی خود را بر منافع عمومی ترجیح داد و برای آن که از دسایس و تحریکات بنی‌اسیه در امان ماند، مرد منحرف و فاسدی چون معاویه را به حکومت شام برگزید، درحالی که کاملاً می‌دانست که اوسیفیان و فرزندان معاویه چه در زمان حیات پیشوای اسلام و چه پس از رحلت وی

هیچ‌گاه به رسالت محمد (ص) از ته دل معتقد نبودند، اسلام آوردن آنها مصلحتی بود و همین که دیدند که نهضت محمدی تبدیل به نیروی سیاسی و انقلابی پیشروی شده است، بر آن شدند که با قبول اسلام، از این نیروی عظیم در راه منافع خود و خاندان خویش استفاده کنند. عمر در نخستین سالهای حکومت معاویه، دریافت که وی از روش «اکاسره» یعنی از راه و رسم شهریاران ایران و روم، پیروی می‌کند و به رعایت مبانی مذهبی و سنت ابوبکر و عمر پای‌بند نیست، به همین مناسبت یکبار به روش او اعتراض ملایمی کرد، و به پاسخ بی‌اساس و غیرموجه او قانع و تسلیم شد.

به این ترتیب می‌بینیم که انحراف اسلام از اصول اولیه، از عهد عمر آغاز شد و در دوره عثمان که مردی ضعیف و سست‌اراده بود گرایش به حکومت فردی قوت گرفت، این مرد بجای آنکه پاکترین و آگاهترین افراد را به حکومت نواحی برگزیند، اقربا و بستگان خود را به همکاری دعوت نمود و به اعتراضات عمومی توجه نکرد و به دموکراسی ضعیف و سست بنیان اسلامی که تا پایان خلافت عمر، کمابیش از طرف خلفا رعایت می‌شد پایان بخشید، عثمان از بی‌خبری مردم سوء استفاده کرد و راه را برای حکومت بنی‌امیه که دشمن اسلام و عدالت بودند هموار کرد.

ابوالعلائی معری که از منتقدین بزرگ اجتماعی در جهان عرب و اسلام است هزار سال پیش، از بی‌کفایتی بعضی از فرمانروایان و سوء سیاست آنان سخن می‌گوید. به نظر او «امیران در انجام کارها اشکال‌تراشی می‌کنند و برای پایمال کردن حقوق خلق در میان آنها پریشانی و تفرقه ایجاد می‌کنند. درحالی‌که همین مردمند که امیران را برای ادارهٔ امور مملکت اجیر کرده‌اند، اینک جمله‌ای چند از گفته‌های او:

«زندگی خسته‌کننده است، تا کی با مردمی معاشرت کنم که امیرانشان برخلاف مصالحشان رفتار می‌کنند؟»

«بر مردم ستم کردند و فریب آنها را جایز شمردند، درحالی‌که اجیر آنها بودند، مصالح آنها را زیر پا گذاشتند.»

ابوالعلاء، می‌گوید: «امیران از مردم مالیات می‌گیرند، ولی برای آنها امنیت ایجاد نمی‌کنند، بلکه مردم را در برابر دشمن تنها می‌گذارند. فرمانروایان را می‌بینم که به سمت توجهی ندارند پس برای چه مالیات گرفته می‌شود؟»

«کار امیرانشان موسیقی و شراب است و کار حکام آنها باج و خراج گرفتن.»
 «پیشوایان در چپاول ثروت مردم و تجاوز به ناموس آنها کوشش می‌کنند.»
 «اگر ریاست و فرمانروایی با داریت همراه نباشد، سیاستمدار از جادهٔ حقیقت منحرف می‌شود.»

«بدترین مردم فرمانروایی است که از رعیت می‌خواهد او را سجده کنند.»
 «شیطانها بر مردم امیر شده‌اند و در هر شهری شیطانی فرمانروایی می‌کند.»
 عقیدهٔ دانشمندان در بارهٔ حکام و فرمانروایان: یا این که متفکران مردم‌دوست از دیرباز حکمرانان را به وظایف اجتماعی، اخلاقی و سیاسی خود آشنا کرده‌اند، مع‌ذلک

در طول تاریخ کمتر به کسانی برسی‌خوریم که پس از استقرار بر اینکه فرمانروایی مصالح و مبالغ عمومی را رعایت کرده باشند. غزالی در پیرامون «رعیت داشتن و ولایت راندن» مطالب جالبی می‌نویسد و به مسئولیت خطیر والی اشاره می‌کند:

«بدان که ولایت داشتن کار بزرگ است و خلافت حق است در زمین چون برسیل عدل بود، و چون از عدل و شفقت خالی بود، خلافت ابلیس است، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم دانی نیست. و اصل ولایت داشتن علم و عدل است، و علم ولایت دراز است... والی باید بداند که او را بدین عالم برای چه آورده‌اند و قرارگاه او چیست و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او. و او بر صورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد گور، نهایت او. و هرسالی و ماهی و روزی که می‌گذرد از عمر او چون مرحله‌ای است که بدان نزدیک می‌شود به قرارگاه خود... عاقل آن بود که در منزل دنیا جز به زاد راه مشغول نشود و از دنیا به قدر ضرورت و حاجت قناعت کند و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل بود... هر چند جمع پیش کند درد و حیرت بیش بود و نصیب او جز به قدر کفایت نبود و باقی همه وزر و وبال جهان باشد. و در وقت مرگ، جان‌کندن بر او سخت‌تر بود، و دین آن وقت بود که حلال بود و اگر از حرام بود خود عذاب و عقوبت برین حسرت بگذارد، و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن مگر به ورع... این معنی باید که والی و غیروالی بردل خود تقریر کند تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت بردن پرده‌یت و نیکو داشتن بندگان خدا...»

به نظر غزالی: «والی باید بنای همه کارها بر رفق نهاد نه به عنف، جهد کند تا همه رعیت از او خشنود باشند... بهترین ائمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید. و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و دشمن دارید، و باید که والی بدان غره نشود که هر که بدو رسد برو ثنا گوید، پندارد که از او بخشودند، که آن هم از بیم بود. بلکه باید معتمدان را فرا کند تا تجسس می‌کنند و احوال او را از خلق می‌پرسند که عیب خود از زبان مومنان توان دانست... خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای نیک کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادت می‌یابد که وراء آن هیچ سعادت نمی‌باشد...» «هر آنکس که او را بر مسلمانان ولایت دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش (۱)، گویای خویش از دوزخ فراگیر... خلک تو ای سرد که نه امیر بودی نه عریف (کارگزار) نه کاتب نه عوان (دستیار) و نه جایی (تحصیل‌دار)... وای بر داور زمین از داور آسمان، روزی که او را بیند، مگر آن که داد دهد و حق بگذارد و به هوا حکم نکند، جانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم و امید حکم نکند... حاکم باید که تشنه باشد همیشه به دیدار علماء دیندار، و حریص بود بر شنیدن لمیحت ایشان، و حذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا که وی را عشوہ دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن سردار حرام که در دست وی است چیزی به مگر و حیلہ بدست آرند.»^۱ غزالی که عمر خود را در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی سپری کرد.

۱. نصیحة الملوك، به اهتمام استاد همامی، ص ۳۲۱.

۲. کیمیای سعادت، ص ۱۴۰۹، به اختصار.

در نصیحة الملوك می‌نویسد: «روز قیامت والیان (ولایه و حکمرانان) را بیارند و حق تعالی گوید: شما شبانان گوسپندان من بودید و خزینه داران سلطنت من بودید چرا کسی را که حد زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم...» در جای دیگر غزالی می‌نویسد که پادشاه و فرمانروا «...بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد، ولیکن غلامان و چاکران و گماشتگان و نایبان خود راهذب دارد و به‌ظلم ایشان رضا ندهد، که او را از ظلم ایشان بپرسند چنانکه از ظلم وی بپرسند (و ایشان را از ظلم وی بپرسند) و در تورات است که هر ظلم از عامل به سلطان رسید (یعنی به گوش سلطان رسید) و او خاسوش باشد، ظلم او کرده بود و بدان مأخوذ و معاقب بود... و عدل آن بود که ظلم و شهوت و خشم از عقل بازدارد تا ایشان را اسیر عقل و دین کند، نه عقل دین را اسیر ایشان... بدان و آگاه باش ای سلطان عالم که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها را چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد و بظاهر آن غره نشود.»^۱ بنظر غزالی اگر سلاطین و والیان به فکر طعام خوش و جامه دینا و فرونشاندن خشم و شهوت خود باشند در حقیقت «...چاکران و خدم شکم و فرج و شهوت خویشند... و سجد می‌کنند (خویشتن را)»^۲

غزالی در جای دیگر به گفتار زرتشت و کنفوسیوس صبغه اسلامی می‌دهد و خطاب به والی و فرمانروا می‌گوید: «هرواقعه‌ای که پیش آید، تقدیر کند، که او رعیت است و دیگری والی و هر چه به خود نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر نپسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت...» دیگر از تعالیم غزالی این است که از ولایه و خداوندان قدرت می‌خواهد که به ارباب رجوع و ستم‌دیدگان به دیده لطف و عنایت بنگرند و به درد مردم برسند و آنان را بر درگاه خود منتظر و بلا تکلیف نگذارند: «آنکه انتظار ارباب حاجات را بر درگاه خویش حقیر نشناسد و از آن خطر حذر کند و تا مسلمانان را حاجتی بود، بهیچ عبادت توافل مشغول نشود که گزاردن حاجات از همه توافل فاضلت است.» در جای دیگر غزالی به نکته بسیار ظریفی یعنی به رابطه «عدل» با «قناعت» اشاره می‌کند و به کسی که قبول مسئولیت کرده است می‌گوید: «خویشتن را عادت نکند که به شهوات مشغول شود بدان که جامه‌های نیکو پوشد و طعامها خوش خورد، بل باید که در همه چیزها قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود.»^۳

ابن خلدون ضمن بحث در پیرامون دبیری و وظایف دبیران می‌نویسد: «هرگاه یکی از میان شما به حکومت فاحیه‌ای برگزیده شود، یا یکی از امور مربوط به خلق خدا و خاندان او به شما تفویض گردد، باید خدای عزوجل را در نظر آورد و طاعت او را پیشه سازد و یاود ناتوان باشد و به داد ستم‌دیدگان برسد، چه خلق، خاندان خداوند و محبوب‌ترین کسان در نزد خدا آنان هستند که بیش از همه نسبت به خاندان وی مهر می‌ورزند و با ایشان همراهی می‌کنند.»^۴

سوء استفاده والیان: باتمام این تعالیم و اندرزها اکثر خداوندان قدرت، به مسائل و مشکلات زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم توجه نمی‌کردند، و منافع خود و مخدومان را

۱. نصیحة الملوك، ص ۳۸ و ۴۷. ۲. همان کتاب، ص ۴۸.

۳. مقدمة ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۹۲.

بر مصالح اکثریت مرجع می‌شمرده:

بد نظر جرجی زیدان «والیان و استناداران مانند وزراء، مردمی متجاوز و زورگو بودند، همین که عامل یا استناداری به محل مأموریت می‌رفت، اول چیزی که متوقع بود هدیه ورود (چشم روشنی) بود که باید پول و پارچه و برده و اسب و استر و غیره به مقدار زیادی تقدیم می‌گرفتند. برای پر کردن کیسه خود و وزیران، باجهای جدیدی وضع می‌کردند و سالی چند بر تبه مالیات می‌گرفتند. علاوه بر این، گاهی خانه یا پل یا نهری احداث می‌کردند و هزار دیوار مخارج آن را برای دولت ده هزار و صد هزار دینار حساب می‌کردند (مانند بعضی مأموران و مقاطعه کاران امروز). علاوه بر اینها، از راه دست اندازی به املاک مردم نیز مقدار زیادی استفاده می‌کردند. از راه همین سوء استفاده‌ها، دارایی محمد بن سلیمان والی بصره در زمان رشید پنجاه میلیون درهم نقد، و املاک زیادی بود که روزی صد هزار درهم درآمد آن املاک می‌شد. و تقدیفه علی بن عیسی بن ماهان به ده میلیون درهم رسید و هارون همه را ضبط کرد.

خلاصه مطلب این که پس از استیلای سپاهیان به حکومت عباسی، سرداران ترک اقتدار خلفا را تصاحب کردند، ثروت دولت از بیت‌المال به دست بزرگان افتاد. یعنی وزیران و عاملان و کاتبان و حاجبان و سرداران که واسطه میان مردم و خلفا بودند، پول و قدرت و نفوذ را در دست داشتند و خلفا جز غصب و مصادره اسوا و وزیران و مأموران عالی رتبه، وسیله دیگری برای حفظ دولت نداشتند و در واقع با گوشت بدن خود تغذیه می‌کردند. از آنرو، به تدریج دستگاه خلافت رو به ضعف رفته و سرانجام متلاشی شد... سنگینی تمام بارها به دوش کشاورزان و سایر طبقات مالیات‌بده افتاد. مأمورین دولت بدون این که کمترین مساعدتی در تولید محصولات و عایدات بکنند، با کمال سختی از مردم مالیات می‌خواستند. نتیجه این شد که ملل تابع خلافت عباسی یکی بعد از دیگری علم استقلال برافراشتند و سرانجام دستگاه خلافت در نتیجه فساد و تباهی و سوء سیاست خلفا به دست مغول سرنگون شد...»^۱

بطور کلی خلفای عباسی مردمی نزدیک‌بین بودند، آینده نگری و مال‌اندیشی در فاسوس فکری آنان راه نداشت. هارون به حکام و فرمانروایانی که در تجاوز به حقوق عمومی به اصول و ضوابطی قایل بودند راضی نبود چنان که وی «ولایت طبرستان را به محمد بن یحیی بن - خالد برمکی و برادر او سومی داد، آنها ملکهای دهقانان را به زور می‌خریدند و ستم‌ها و نارواییها می‌کردند، هر جا از دختر خویروی نشان می‌یافتند، به قهر و ستم می‌خواستند... خلیفه ازین نارواییها بی‌خبر نبود، درین تاراج نابکارانه که حکام و اسراء ولایات پیشه گرفته بودند، همواره سهمی نیز به خلیفه فرستاده می‌شد.»^۲

ولی خلیفه طماع، به این رشوه‌ها قانع نبود. به همین علت، هارون پس از چندی فضل بن یحیی برمکی را از خراسان بخواند و علی بن عیسی بن ماهان را که غارتگری بی‌همتا

۱. تاریخ جرجی زیدان، ۲۳، ص ۲۰۸ به بعد.

۲. عقد الفرید، به نقل از دو قرن سکوت، دکتر عبدالحمید زین کوب، ص ۵۷.

بود، به جای او فرستاد برای آن که خوانندگان بهتر به فساد دستگاه خلافت و مظالم حکام و مأمورین آن دوره واقف گردند، شرحی را که مورخ شهیر، ابوالفضل بیهقی در این باره نوشته است نقل می‌کنیم:

بیدادگری علی بن عیسی بن ماهان در خراسان: پس از پایان حکومت فضل در خراسان، هارون الرشید تصمیم گرفت علی بن عیسی بن ماهان را به اسارت خراسان منسوب کند و در این باب با یحیی برمکی مشورت کرد، وی که پیری کارآزوده بود، به خلیفه گفت: «علی سردی جبار و ستمکار است» ولی هارون علی رغم اندرز یحیی، علی را به خراسان فرستاد و او به غارت و ستمگری مشغول شد و هر چه جاسوسان به خلیفه از بیدادگریهای وی نوشتند، در سراج خلیفه مؤثر نیفتاد، بیهقی می‌نویسد: «علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان، طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و لیم روز و سیستان بکند و بسوخت و آن سدنکز حد و شمار بگذشت، پس از آن مال، هدیه ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند، سخت شاد شد و به تعجب ماند... که فضل بن یحیی، هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاسلی از یک شهر بیش از آن آمد و علی چندین فرستاد... دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر، گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند، هزار غلام ترك بود به دست هریکی دو جامه سلون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس. غلامان بایستادند با این جامه‌ها و برابر ایشان هزار کنیزك ترك آمد، به دست هریکی جاسی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و ظرایف شهرها، و صدغلام هندو و صد کنیزك هندو بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده. و غلامان تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره تر و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل تر آوردند و دو ماده، نران با برگستانهای دینا و آیینهای زرین و سیمین، و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختههای برصع به جواهر بدخشی پیروزه، و اسبان گیلی و دو بیست اسب خراسانی با جلهای دینا، و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند. دو بیست پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن با سخم و سهد، بیست با مهدهای بزرو پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی، و صد جفت گاو و بیست عقد گاوهر سخت قیمتی و سیصد هزار سروراید و دو بیست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند. و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمرهای چینی کلان و خرد، و انواع دیگر و سیصد شادروان و دو بیست خانه قالی و دو بیست خانه سفوری، چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید، تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق زدند، آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده.

هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: «این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت: زندگی امیرالمؤمنین درازباد، این چیزها در روزگار اسارت پسر مدد خانه‌های خداوندان این چیزها بود، به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید از این جواب سخت خیره شد، چنان که آن هدیه بروی سفنص شد!... چون بار بگسست، هارون الرشید با یحیی

بهاالی کرد و گفت ای پدر چنان سخن درشت دی در روی بگفتی، چه جای چنان حدیث بود، یعنی گفت زندگی خداوند دراز باد، سخن دامت و حق ددشت باشد... نادریان کارم البته نصیحت بازنگیرم و کفران نعمت تورزم، منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند و رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را برکنند و ضیاع و اسلاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد... بدین همه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بسته است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا درتوان یافت که مردم خراسان چون از خداوند نویسد شوند از ترک آن مدد خواهند.»^۱

نه تنها هارون الرشید، بلکه سایر خلفای عباسی نیز به منافع اجتماعی مردم بی اعتنا بودند، مؤلف روضة الصفا درباره مأمون که خلیفه ای آزاد اندیش بود چنین می نویسد:

در زمان مأمون عده ای از کوفیان به درگاه خلافت آمدند و از حاکم خود شکایت کردند. «مأمون گفت شخصی را از میان خود انتخاب کنید که به اختصار سخن گوید. آنان شخصی را برگزیدند و آن مرد خطاب به مأمون گفت عامل تو (بدترین عامل است در روی زمین، زیرا که در سال اول که به ولایت ما آمد، اساس بیت و فرش فراوانی را فروخته به وی دادیم و در سال دوم ذخایر و عمار خود را به معرض بیع آورد من آن را تسلیم او نمودیم و اسباب به پایه تخت خلافت مسیر آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم، مأمون گوید زبان به دشنام او گشادم و گفتم دروغ می گویی چه من آن عامل را به کوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آن است که او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی و نیک نفسی و خیراندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد. آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست می گوید که آن عامل بر این صفات موصوف است. اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشاند که ساکنان ربع مسکون از انعام و احسان او بسویت بهره ور گردند. و از انصاف امیر دور می نماید که اثر عدل این عامل به ولایت ما مخصوص گردد... گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد از این هر کرا صلاح دانید به جای او نصب کنم...»^۲

مظالم و بیدادگریهای عمال هارون و دیگر خلفای عباسی، به مردم ایران نشان داد، که تنها راه نجات، مبارزه با دستگاه خلافت است.

«... کارگزاران و گماشتگان، امارت و وزارت راه، از خلیفه اجاره می کردند و در بدت امورت خویش از هیچ گونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز احياناً بطعم آنکه، دسترنج تبهکاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند از آنان مؤاخذه نمی کرد.»

مردم، حتی «دهقانان» و «بازرگانان» در زیر بار جور و فشار عمال ولایات خرد و فرسوده شده بودند. در مقابل این فجایع و مظالم فقط قیام و شورش، روزنه امیدی می گشود، حمزه بن آذرک وقتی برضد نارواییها برخاست، گفت: «نگذارید که این ظالمان برضفا جور کنند.»

۱. تادیک بیعتی، ص ۴۱۶.

۲. روضة الصفا، ۱۳، ص ۴۶۸.

در خراسان و سیستان و کرمان بسیاری از ستم‌دیدگان دعوت او را اجابت کردند... بسیاری از کسانی که با او بودند از خوارج ایرانی بودند، نکته جالب توجه اینست که در قیام خوارج، ایرانیانی که از دستگاه حکومت، ستم‌دیده و ناراضی بودند با عربان همداستان می‌شدند، و هرگز ملاحظه‌پذیری‌های نژادی در میان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم‌نمی‌دانستند که خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار افکار و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود... در تاریخ سیستان می‌بینیم که وقتی عامل خلیفه از بیم حمزه از سیستان گریخت وی «سردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک‌دم خراج و مال بیش به سلطان ندهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست.»^۱

... وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی‌بن‌عیسی در این کار فرو ماند، ناچار نامه‌ای به هارون نوشت و وی را آگاه کرد «که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و به خراسان و کرمان تاختن‌ها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخیل پوخت و یک‌دم و یک‌جبهه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید.»^۲

«قیام خوارج در خراسان چنان مایه بیم و نگرانی خلیفه شد که خود برای فرونشاندن آن عازم خراسان گشت، در ری علی‌بن‌عیسی که مورد سخط واقع شده بود، با تقدیم هدایا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد، اما چندی بعد معزول شد، در حالیکه کار از کار گذشته بود.»^۳

وقایع خراسان و نابسامانی‌هایی که متعاقب آن رخ داد به طاهریان و نخستین شهریان سامانی آموخت که در حکومت و فرمانروایی به اصول و ضوابطی پای‌بند باشند و یکباره دست تطاول بسوی مردم دراز نکنند.

پس از استقرار حکومت‌های مستقل در ایران، یکی از وظایف و تعیین حکام و مأمورین اختیارات امیر یا شاه، تعیین استانداران و فرمانداران برای نواحی و ایالات در ایران

مختلف کشور و اعزام مأمورین مخفی سیاسی به مالک مجاور برای کسب اطلاعات بود. ظاهراً اعزام استانداران و مأموران عالی‌مقام به نقاط مختلف کشور، طی تشریفات خاصی انجام می‌گرفت، و رئیس دیوان رسایل فرمانی به نام اشخاص مورد نظر صادر می‌کرد و حدود قدرت و وظایف مأمور را، در منطقه حکمرانی مشخص می‌نمود، و مناسبات ویرا با طبقات زحمتکش، یعنی کشاورزان و ارباب حرف و کسبه و تجار، و طرز رفتار وی را با طبقات ممتاز یعنی سادات، علماء، ائمه و قضات و سران سپاه گوشزد می‌کرد. همچنین در این فرمان راجع به راه و رسم اخذ مالیات و وظایف اساسی مأمورین در حفظ امنیت راهها و بلاد مختلف، و رسیدگی و نظارت در عیار مسکوکات و جلوگیری از احتکار و بروز قحطی و جزاینها تعلیمات و دستور‌هایی داده می‌شد.

اسرای سامانی برای حکومت ولایات معمولاً کسانی را انتخاب می‌کردند که خود آنها را می‌شناختند و یا وزراء یا یکی از سران قوم معرفی کرده باشند. این حکام غالباً از میان

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۵۸.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۶۰-۲. دو قرن سکوت، دکتر زرین‌کوب، ص ۸۵ به بعد.

فئودالهای بالفوذ و از خانواده‌های بزرگ محلی انتخاب می‌شدند. ولی اطاعت آنها از حکومت مرکزی نسبی بود و به قدرت و موقعیت نظامی و سیاسی شاه بستگی داشت. در بعضی از نقاط، حکام فقط از لحاظ تشریفاتی خود را تابع حکومت مرکزی می‌شمردند، مثل خوارزم، خوتانیان و ازبکستان جنوبی. این حال کم و بیش در تمام دوره‌های بعد از اسلام وجود داشت یعنی محصولات فئودالیسم و عدم تمرکز، همواره در سالک شرق نزدیک حکومت داشت. هروقت امرا یا پادشاهان زورسند زمام امور را در دست می‌گرفتند، برای مدتی که معمولاً از یکی دو قرن تجاوز نمی‌کرد، امنیت و آرامش نسبی در قسمتی از خاور نزدیک وجود داشت. و همین که امیر مقتدر می‌مرد و جانشینانی بی کفایت به زمامداری می‌رسیدند، فئودالها بار دیگر سر بلند می‌کردند و با استقلال به تعدی و تجاوز مشغول می‌شدند.

فرق سلاطین با ملوک استاد فقید محمد قزوینی در مقدمه چهارمقاله نظامی عروسی می‌نویسد: «در ایران و متعلقات آن، حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشتند، بلکه باجگذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت ایشان ازنی و اباعن جد بود؛ «ملک» می‌خوانده‌اند. و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا می‌کرده‌اند و پادشاهان مستقله قبل از غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروزکوه و خوارزمشاهیه، دارای لقب رسمی «سلطان» بودند، و غالباً این لقب باید از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود... و چون اول کسی که خود را سلطان خواند، سلطان محمود غزنوی بود... ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیلمه کسی به لقب سلطان نخوانده است و بعد از فتح بغداد به دست مغول و انقراض خلافت عربیه، این نظم و ترتیب مانند بعضی از لطامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید...»^۱

راه ورسم اعزاز حکام و مامورین به ولایات بیهقی می‌نویسد: «روز سه‌شنبه شش روز از جمادی‌الآخری گذشته پس از بار، بوسهل حمدوی خلعت پوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش اسیر نهاد و بنشانندش. اسیرگفت: «مبارک باد!» و انگشتری بی نام سلطان یروی نبشته به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار، و پس از فرمانهای ما بر مثال تو کار باید کرد، لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندد، آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. و بوسهل گفت فرمانبردار است بنده و جهد کند و از ایزد عز ذکره توفیق خواهد تاحق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.»

از بیان بیهقی پیداست که فرمانداران آن عصر تاحدی در حوزه مأسوریت خود با قدرت و استقلال حکومت می‌کردند و فقط در مقابل امیر یا سلطان مسئول بودند. با این حال اعمال حکام و استانداران به حکایت تاریخ بیهقی بوسیله شرفان و منهیان منظمأ به حکومت مرکزی اعلام می‌شد. منتها چون شاه در مقابل مردم و هیج مقامی مسئولیت نداشت، کاملاً می‌توانست از قدرت و اختیارات خویش سوء استفاده کند، و گزارشهای منهیان و جاسوسان را نادیده بگیرد،

۱. چهارمقاله نظامی عروسی، به اهتمام استاد محمد قزوینی، مقدمه، ص ۷ و ۸.

و حاکم ستمگر را تا هر وقت مصلحت می‌داند در مقام خود باقی گذارد، چنان که:

در زمان سلطان مسعود، ابوالفضل سوری که عمید نیشابور و صاحب دیوان خراسان بود، به کمک عمال جورپیشه خود، به مردم خراسان ستمها می‌کند و سلطان مسعود پادشاه وقت را باهدایا و رشوه‌های

مامورین ستمگر و روش سلطان

گوناگون می‌فریبید. صاحب برید نیشابور که از طرف خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، مأمور تفتیش اعمال حکمران خراسان بود، سراتب پیدادگری او را محرمانه به خواجه اطلاع می‌دهد تا در سوغ مقتضی مظالم ابوالفضل سوری را به اطلاع سلطان مسعود برساند و او را از عواقب شوم ستمگری سوری که ممکن بود بگرویدن مردم آن سامان به حکومت ترکمانان سلجوقی منتهی گردد، مطلع و باخبر سازد. ابوالفضل بیهقی در کتاب خود این قطعه را که معرف وضع ناگوار خراسان و مظالم سوری است ذکر می‌کند:

امیرا به سوی خراسان نگر
که سوری همی بندو ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز
به پیش تو کار دراز آورد
هر آن گله کورا به سوری دهی
چو چسپوان بد، داغ باز آورد

در قادیخ بیهقی به تفصیل، پیدادگریهای ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان و هدیه‌ها و رشوه‌هایی که وی به مسعود داده و شکلات و بحرانهایی که متعاقب این ستمگریها در خطه خراسان

رشوه‌های سوری به سلطان مسعود

پدید آمده است، به زبانی گویا و حکمت‌آمیز توصیف و بیان می‌کند:

«... بوالفضل سوری معز، از نیشابور در رسید و پیش آمد به خدمت، و هزار دینار نیشابوری نثار و عقدی گوهر سخت‌گران مایه پیش امیر نهاد... چندان جامه و ظرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و سروارید و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود در این هدیه سوری که امیر و همه حاضران به تعجب می‌ماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان، نادرتر چیزها به دست آورده بود و خوردنیها و شرابهایی درخور این، و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر و سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری... امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند. چهاربلا هزاره هزار دم آمد. امیر سرا که بومنصورم، گفت نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی. گفتیم «همچنان است.» و زهره نداشتم که گفتمی از دعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشند به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است... سوری مردی ستور و ظالم بود... و از آنچه سندی، از ده درهم پنج سلطان را داد. و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نوشتند به سوراوه النهر و رسولان فرستادند، و به اعیان ترکان بنالیدند (یعنی ترکمانان را به تصرف خراسان دعوت کردند)... و منتهیان را زهره نبود که حال سوری را به راستی آنها کردند، تا خراسان به حقیقت «سرظلم و درازدستی وی شد، و آن شکست (یعنی شکست مسعود از ترکمانان در دلدانقان) روی داد...» بیهقی در پایان این سخن زبان به نصیحت می‌گشاید و خطاب به آزمندان روزگار می‌گوید: ندانم تا این فوخاصتگان دین دنیا چه بینند که فراخیزند و مثنی حطام گردکنند و دهر

آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه او را آسان فروگذارند و با حیرت بروند.^۱

بییهی غارت شهر آمل را به دست لشکریان مسعود، با تأسف بسیار چنین توصیف می کند «آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می کردند و هر که را خواستند می گرفتند، و قیامت را مالست دیوان باز نهاد. و سلطان از این آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخن داشت بگوید، تا در مدت چهار روز، صدوشصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند به گزاف و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد... سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولی چه چاره است که در تاریخ محابا نیست، آنان که با ما به آمل بودند داد خواهند داد و بگویند که من آنچه نبشتم به رسم است و امیر پیوسته آنجا به نشاط و شراب مشغول بود.» وی در جای دیگر برای روشن شدن افکار عمومی می گوید: «سرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که از این بیداری افزایش و براه راست رود که دوانیست در قادیخ تحریف و تغییر و تبدیل کردن.»^۲

استمات و دلجویی سلطان مسعود از خوارزمشاه: چنانکه در جلد ارزش سیاسی و نظامی دوم این کتاب یسار آور شدیم در دوره قرون وسطا بعضی از بعضی از حکام فرمانروایان در منطقه لغو خود قدرت فراوان داشتند، و در سواتی که حکومت مرکزی ضعیف بود، بیم عصیان آنها می رفت. با اینکه آلتونناش خوارزمشاه دست پرورده سلطان محمود بود و نسبت به خاندان غزنوی وفادار می نمود، در نتیجه غرض ورزی و سوء سیاست بوسهل زوزنی، نامه تحریک آمیزی به امضای سلطان مسعود به او نوشته شد و نزدیک بود آلتونناش به کمک دیگر مخالفان بنیان حکومت مسعودی را درهم ریزند، که سلطان مسعود به کمک جاسوسان از جریان آگاهی یافت و با خواجه بزرگ و دیگر اعیان به مشورت پرداخت، در این جلسه خواجه از ساده دلی سلطان مسعود و بددلی بوسهل زوزنی سخن ها گفت و اعلام کرد که این مرد «دودتیر بد کرد که روزگارا باید، تا آن در توان یافت و از هر دو، خداوند (یعنی سلطان مسعود) پشیمان است یکی آنکه صلوات امیر محمد برادر خداوند بازستند و دیگر آنکه آلتونناش را بدگمان کرد...» خواجه بزرگ و دیگر اعیان پس از ساعتها مذاکره، بوسهل زوزنی را از تصدی ذیوان عرض برکنار کردند و تصمیم گرفتند دونا به یکی به امضای خواجه بزرگ و دیگری به امضای سلطان مسعود برای دلجویی، به آلتونناش نوشته شود. برای آنکه خوانندگان به محدود قدرت آلتونناش و نگرانی سلطان از او واقف گردند سطری چند از این نامه تاریخی را نقل می کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم. حاجب فاضل عم خوارزمشاه ادام الله تأییده، ما را امروز بجای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی، وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای نرسی خویش اظهار کرده است... وجودش همیشه باده و نقد وی هیچ گوش مشنواد و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هواخواهی بوده است و از جهت ما در مقابله

۱. قادیخ بییهی، فیاض، ص ۵۳۰.

۲. قادیخ بییهی، فیاض، ص ۴۱۴.

آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از مضربان و عاقبت نانگران و جوانان کارنایدگان نیز کارها رفته است نارفتنی، خجل می‌باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملالت می‌کنیم، اما بر شهامت وی اعتماد هست که به اصل نگرند و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتوقناش یگانه راست یکدل می‌باشد و اگر او را چیزی بشنوانند یا راپیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگرند نه اندر آنچه حاسدان پیش وی نهند... ما از خدای عزوجل توفیق خواهیم که به حقهای وی رسیده‌آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی بجاه وی یا کراهتی بدل وی پیوسته است آن را بواجبی دریافته شود» بعد سلطان شرحی از کارهای مثبت و منفی بوسهل زوزنی می‌نویسد و می‌گوید کار او بجایی رسید «که زبان درخداوندان شمشیر دراز می‌کرد و درباب ایشان تلبیس‌ها می‌ساخت چنان‌که اینک درباب حاجب ساخته است و دل وی را سشغول گردانیده.» سپس می‌گوید چون کار سعایت او از حد بگذشت دست او را از دیوان عرض کوتاه کردیم و تمام دارایی و مایملک او را ضبط کردیم تا دیگران عبرت گیرند، بعد از آلتوقناش می‌خواهد که این نامه و نامه خواجه بزرگ را بخواند و بر آن اعتماد کند و دل را صافی تر از آن دارد که پیش از این داشت و هرخواهشی دارد اعلام کند تا اجابت شود.^۱

در کتاب عتبة‌المکّبه منتخب‌الدین بدیع که مجموعه‌ای از منشآت و فرامین در دوره سلطان سنجر است، ضمن فرمان «تقلید ولایات گرگان» برادر عضدالدین، مأسور حل و فصل مشکلات منطقه گرگان می‌شود. در این فرمان نوشته شده: «... کافه حشم و سپاهیان و متجند و مقطعان و رعایا و مال‌گزاران ولایت را به جانب او فرمودیم و زمام حل و عقد و نقض و ابرام به وی سپردیم تا در هر باب آنچه مصنحت باشد و موجب صلاح و ثبات دولت و مملکت و مستعقب آسایش و دعاء خیر رعیت گردد به جای آرد؛ در معنی اقطاع مقطعان نظری شافی کند، هر کس که در خدمت است اقطاع او بر موجب شروح قدیم مقرر دارد و اگر تغلبی و تبسطی کرده باشد و در زیادت آنچه او را فرموده‌ایم بی‌اجازت برادر عضدالدین و بی‌فرمان ما تصرفی کند بازستاند... و بی‌فرمان و توقیع ما هیچ کس را تمکین تصرف ندهد. فرمان چنان است که جمله اسراء و اسفسالاران و مقطعان و معروفان و اجناد و سادات و قضات و ائمه و مشایخ و رعایا و ولایت‌گروگان اذام‌الله تأییدهم متابعت رای و صواب دید جانب برادری عضدالدین اذام‌الله تأییده کنند و حاجات و ملتمسات خویش بر رای او عرضه کنند...»^۲

در کتاب عتبة‌المکّبه، ما نه تنها به سبک نثر نویسی و انشاء در ادارات دولتی عصر سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری واقف می‌گردیم، بلکه به حدود قدرت و اختیارات مأسورین دولتی آن عصر از جمله اسراء و ولات و علما و فقها و شحنگان و رؤسا و قضات و نقبا و متولیان اوقاف و مدرسین آن دوره نیز پی می‌بریم. از جمله در فرمسانی که به عنوان «تقلید ریاست مازندران» به نام تاج‌الدین صادر شده است، تعالیم و دستورهای زیر قابل توجه است: «... در نیکوداشت رعایا و صیانت ایشان از رسوم جایز و محدثات ناواجب و حوالات نامتوجه

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۴۱۷، به بند.

۲. منتخب‌الدین بدیع، عتبة‌المکّبه، به تصحیح محمد فردینی و عباس اقبال، پیشین، ص ۳۰.

به همه عنایتها برسد و عمده مصالح ایشان در دست او گردیدیم و در عاجل و آجل از کار ایشان مسئول خواهد بود. کما قال علیه السلام کلکم راعٍ و کلکم مسئول عن دعیته و بر احترام و توفیر و تعظیم سادات و ائمه و قضات و علما و اهل سلاح متوفیر باشد و طبقات رعایا را بر مدار رعایت و حفظ و رعایت می دارد و میان ایشان قاضی عادل و حاکمی منصف باشد، در اصغاه سخن متظلم و انصاف مظلوم و انتصاف از ظالم سعی مجهود بذل کند... و چون اصناف رعایا... حقوق دیوان از خراج و اعشار و رسوم مراعی و غیر آن به وقت خویش گذارده باشند، نگذارد که به زور بایشان خطایی رانند و اسباب و اسلک و چهاربایان و مواشی ایشان را از حکم اعتراضات و تکلیف ناواجبات مصون دارد. و صاحب خراج معتبر از جهات خویش نصب کند که قانون خراج ولایت در دست او باشد و در تحویلات به وقت انتقال ملک از یکی به دیگری طریق دیانت و شرط امانت به جای آرد، و در هر شهری از شهرها و به هر ناحیتی از لواحق و هر موضعی نایبی سدید، سدیدین، ستهدی گمارد تا کار رعایا بر منهای انصاف و سن ممداد می گذارد و تساوی میان ارباب و شرکاء اسباب و اسلک در عوارض نگاه می دارد تا از لوی برضعیف حیفی نرود و از توانگر به درویش ظلمی نباشد و قضات و حکام را بر تنفیذ قضایا و امضاء احکام و استخلاص حقوق معاون و مربی باشد و همواره از احوال ایشان مستخبر، و در مجلس حکم هر یک از ایشان نایبی عالم... بنشانند تا از هر کاری که گذارند و از هر حکمی که کنند باخبر باشند... و در باب ترکات و موارد احتیاط تمام فرماید تا حقوق به مستحقان رسانند... و اگر ترکه ای یابد که وارث غایب باشد باید که آن را به مشهود ثقات تفصیل کند تا وقت حضور وارث مستحق به وی تسلیم کند. همچنین استکشاف احوال اوقاف و رساندن محصولات به مصارف و جوب بر شرایط و افاقان از لوازم شرع است، اهمال آن جایز نمی فرماییم تا نایب تاج الدین کشف آن به جدی تمام کند... و اگر از متولیان کسی به خیانت برسوم گردد، باید که تبدیل و تلافی آن واجب داند.

... حکم مدارس و مساجد به اسم و رسم تاج الدین است، هر کس را که مستحق داند و به علم و تقوا و عقیدت پاک متحلی... تقویت دهد... و در نگاهداشتن مسالک و مناهج مسلمانان... و حفظ و صیانت دماء و اموال ایشان از قنک و نهب و تاراج و قصد دزدان و راهزنان هر جدو جهد که ممکن گردد در وسع و مقدرت آید، به جای آرد. و چون دزدی و راهزلی بیاید، به اتفاق قضاة و ائمه و اعیان ولایت، حکم سیاست و شریعت بروی راند... و در کار عیار و سکه دینار و درم احتیاطی تمام می کند... و از احوال اسعار همواره متفحص باشد تا بی سوجبی آسمانی، از محترکان در آن تفاوتی پدید نیاید... و تعدیل موازین و مکابیل از بهمت شعرد... و می فرماییم تا بر هر در سرای شحنگی آن شهرها معتمدی... هشیار بنشانند تا آنچه رود بد نظر و علم او باشد و جنایات بر قدر جرم و یسار مجرم خواهد و بی جرمی و جنابیشی ظاهر، کس را مواخذات نکند و از هتک استار حرم مسلمانان و تتبع کار نامعقول محقرز باشد و بی بینت و درستی کاری نکند... و شحنگان این مواضع چشم و گوش به اشارت تاج الدین دارند و بی معرفت و درایت و هدایت نایب او کاری نکنند و ثقیب عسس به صوابدید او گماردند تا آنچه مصلحت بیند از ترتیب آن کار چنان که رعایا از خویشتن و خان و مانها فارغ... دل نوالند بود گوید و کند، و جملگی مردمان آن ولایت از شریف و وضع، سپاهی و رعیت،

ترك و تازيك حكم مثال را سمثل باشند و در متابعت و مطاوعت تاج الدين متفق و موافق باشند...»^۱

بطوری که می بینیم در فرمان تاج‌الدین بسیاری از خصوصیات اجتماعی و اداری آن ایام و حدود قدرت و اختیارات مأسورین رشته‌های مختلف دیوانی کمابیش مشخص شده است. همچنین در فرامین زیر نیز می‌توان به بسیاری از وظایف مأسورین دولتی پی برد:

مشور ایالت ری: «... و اسوال دیوانی از وجوه و جوب طلبه که جملگی آن به قلم روشن کند و آنچه از آن به اسم بندگان ماست و از جهات مصلحت سلک بدیشان باید داد مقرر کند و بدهد و حق ایشان سرعی می‌گرداند، و آنچه دیوان را بماند نگاه دارد تا حکم آن فرموده آید، و ظلم و تطاول اقویا از ضعفا دفع کند و به احترام... از سادات و ائمه و علما و صلحا و مشایخ و اهل بیوتات متوفر باشد، و در دیوان عمل ناییب شهم، سدید متدین که رعایا از وی آسوده توانند بود و معاملات دیوانی را مضبوط تواند داشتن... از جهت خویش نصب کند تا شغل دیوانی می‌گذارد... و هیچ چیز از خفایای اسرار سلک از وی نبوشانند و او را برغت و سمین آن اطلاع دهند و در هر سهم که حادث گردد و به موجب تدبیر و صوابدید او می‌روند... سادات و قضات و مشایخ و علما و اعیان به افتیاد و متابعت تلقی کنند و قوام الدین را نایب مجلس ما، و نایب او را عامل و متصرف اموال دیوانی دانند... و می‌فرماییم تا دیوان شحنگی همچون دیوان عمل و اسباب حاضر برای او دارند... و آنچه مصلحت می‌بیند تجاوز نکند و آنچه به صلاح حال حشم و رعایا و فراغ دل و تخفیف و ترفیه ایشان پیوندد به جای می‌آورد و در تولیت و عزل هر کس... اجازت حاصل است و بدین جملت خاتم خاص به وی سپرده شد تا آنچه به مصالح رعایا باز گردد سمید کند.»^۲

نصایب سادات: «محاؤفقت حقوق سادات کثر هم الله و ادام شرفهم عین فرض است... این منصب به حق الارث به جمال الدین رسیده است... تا به شرایط آن قیام به واجبی نماید... و جانب هر کس را به اندازه علم و عفاف او رعایت می‌کند و ارزاق و معاش ایشان از وجوه معهود می‌رساند... و منصب نبوت و امانت را از مدعیان و اهل تلبیس و تزویر مصون گرداند و ایشان را بعد از تفحص و استکشاف از میان سادات دور کند... ترتیب کار سادات از فواختن و راندن و نیکوداشتن و مالش دادن به وی باز گذارند و در آن مداخلتی نکنند و کرسی و منبر علم که به اسم و رسم سادات باشد حکم آن بدو مفوض دارند تا آن را به علم، و تقوا آراسته کنند...»^۳

همچنین در نامه‌های رشید الدین و طواط خطاب به مأسورین و حکام ولایات به مطالبی نظیر منشآت منتخب الدین بدیع برسی خوریم. رشید و طواط بعد از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد:

«... طبقات مردمان را ببیند و یک یک را علی التحقیق بداند، هر که را در سر وفای درگاه و در سر صفای بارگاه ما باشد استمالت کند، و از مجلس ما سواعید خوب دهد و به خدمت حضرت ما فرستد و هم الطبقة الاولى و هر کرا چنان یابد که از مکاید غدر و مصاید مکر او ایمن نتواند بود... ولایت را از خبت حضرت و قبح معرفت او پاک گرداند و هم الطبقة الثانية

۱. عتبه المکتبه، پیشین، ص ۳۲، به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۶۶. ۳. همان کتاب، ص ۶۳.

و هر که متورع باشد... و بر کسب قوت زن و فرزند متنبیل... او را برقرار دارد... و به تعرضات فاسد و تحکمت زاید نرنجانند، چه مصالح خلق به حریف و صناعات چنین مردمان منوط باشد و هم الطبقة الثالثة تا این جمله راه کمی فرموده آمد امام خویش سازد و پیش دل و خاطر دارد...^۱ باتمام این تعالیم در ایران بعد از اسلام با سوریین ستمگر، کم نبودند، در زمان سلطان مسعود غزنوی ابو الفضل سوری که صاحب دیوان خراسان بود، به کمک عمال جور پیشه خود به مردم خراسان ستمها می کند و قسمتی از اموال و ذخایری را که به زور و ستم از مردم گرفته بود به نام هدیه به مسعود غزنوی می بخشد تا دست او را در ظلم و غارتگری باز گذارد. و ما شرح مظلالم سوری را به تفصیل در صفحات پیش گفتیم.

در همین ایام صاحب برید نیشابور که از طرف خواجه بزرگ احمد عبدالصمد با سوری لقبش اعمال حکمران خراسان بود، به حکم خیرخواهی، پیدادگریهای سوری را، محرمانه به خواجه بزرگ اعلام می کند و دولت غزنوی را از خطر گرایش مردم ناراضی به سوی ترکمانان سلجوقی باخبر می نماید. وئی هدیه ها و رشوه های کلان سوری، چشم حقیقت بین مسعود را کور کرده بود.

بیبھی در وصف عداپای او می نویسد: «... بو الفضل سوری... پیش آمد بخدمت و هزار دینار نیشابوری نثار و عقده گوهر سحت گرانمایه، پیش امیر نیاد... چندان جاه و نظایف و زرینه و سیمینه و سلام و کنیزک و شک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی... و اصناف نعمت بود، در این هدیه های سوری امیر و همه حاضران به تعجب می مانند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال گرگان و طبرستان، نادرتر چیزها بدست آورده بود و خوردنیها و شرابیهای درخور این و آنچه زر نقد بود در کیسه های رنگارنگ سبز... امیر فرمود تا در نیشان هدیه ها را قیمت کردند، چهاراد هزاراد هزاراد آمد، امیر سرا کسه بهومنصورم گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی... گفتیم همچنان است، و زهره نداشتیم که گفتی از عداپای خراسان باید پرسید که بدیشان چه رنج رسانیده باشند به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است، سوری سردی ستهور و ظالم بود...^۱ همین سیاست تجاوزکارانه سوری و عمال او موجب عدم رضایت عمومی و برچیده شدن بساط حکومت غزنویان گردید، مسعود حریص و آزمند، به گزارش منبیهان و جاسوسان توجه نمی کرد همین روش چنانکه دیدیم به زوال خاندان غزنوی منتهی گردید. بیبھی در پایان این سخن زبان به نصیحت می گشاید و با نظری عارفانه و صریح خطاب به آزمندان جهان می گوید: «ندانم تا این نوحاستگان درین دنیا چه بینند که سراخیزند و مثنی حطام گرد کنند و زبیران خون ریزند و سنازعت کنند و آنگاه او را آسان فرو گذارند و با حیرت برونند.»^۲

مظلالم و پیدادگریهای سوری در خراسان، فجاج و غارتگریهای علی بن عیسی بن ماهان را در خراسان (و دیگر ولایات در عهد هارون الرشید) بیاد سورش می آورد، و اتفاقاً هردو یعنی هارون الرشید و سلطان مسعود در اثر طمع و درازدستی حیات و موقعیت سیاسی خود را از

۱. نامه های دشیدالدین طوطا، به اهتمام دکتر قاسم نوهرانی، ص ۴۵ به بعد.

۲. تاریخ بیبھی، چاپ عباس، ص ۵۳۰.

کف دادند.

چون خلفا و شهریاران غالباً سوءنیت داشتند، هرگز مردان صالح و پاکدامن را به فرمانداری و استانداری ولایات گسیل نمی داشتند، بلکه غالباً عناصر طماع و ستمکار را برمال و جان مردم مسلط می کردند، و پس از آنکه آنان از راههای ناسرورث ثروت کلانی می اندوختند، تمام دارایی آنان را مصادره می کردند و به جیب خود می ریختند. در بیان جامعه شناسان عالم اسلام، ابن خلدون با صراحت و استادی آثار شوم ستمگری و تجاوز بحق عمومی را به سلاطین و فرمانروایان گوشزد می کند، بنظر او: «... تجاوز به اموال مردم، آنان را از فعالیت اقتصادی و بارور کردن ثروت نومید می سازد، چه می بینند در چنین شرایطی سرانجام هستی شان را به غارت می برند و آنچه را به دست می آورند از ایشان می ربایند و هرگاه مردم از بدست آوردن و تولید ثروت نومید شوند از کوشش و تلاش در راه آن دست برمی دارند و تجاوز به هراندازه باشد به همان نسبت رعایا از کوشش در راه بدست آوردن ثروت باز می ایستند، چنان که اگر تجاوز بسیار و عمومی باشد، و به همه راههای کسب معاش سرایت کند، آن وقت مردم به علت نومیدی از پیشه کردن انواع حرفه ها و وسایل کسب روزی، دست برخواهند داشت... اجتماع و فراوانی آبادانی، و رواج بازرغای آن تنها در پرتوکار و کوشش مردم برای مصالح زندگی و پیشه هاست... اگر مردم دست از پیشه ها بردارند بازارهای اجتماع و آبادانی، بی رونق و فاسد می شود و به ورشکستگی و افلاس گرفتار می شوند، و مردم در جستجوی روزی از آن سرزمین رخت برمی بندند... در نتیجه جمعیت آن ناحیه تقلیل می یابد و شهرهای آن از سکنه خالی می شود و شهرستانهای آن ویران می گردد، و پریشانی و نابسامانی آن دیار به دولت و سلطان هم سرایت می کند زیرا دولت برای اجتماع به منزله صودت است که وقتی ماده آن تباهی پذیرد صورت هم تباه می شود، سپس ابن خلدون نتیجه می گیرد که پادشاه ارجمندی نیابد، جز به سردان و مردان نیرو نگیرند جز به توانگری و ثروت و توانگری نتوان یافت جز به آبادانی و به آبادانی نتوان رسید جز به داد و برابری.»^۱

مصادرة اموال حکام در عهد واثق
 واثق عملداران و حکام را با روشی ناصحیح و غیرمنطقی مورد مؤاخذه شدید قرار می داد «تا جایی که به نان جو محتاج می شدند.» و اگر یکی از آنها فرار می کرد، خویشان و متعلقان او را سی گرفتند و مورد شکنجه قرار می دادند. چنان که یک بار حاکم متجاوز را دستگیر کردند و مورد تعقیب قرار دادند، وی برای نجات از شکنجه، با سامور سراقب خود پا به فرار نهاد. «بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند آن مسکین می گفت جرم من چیست؟ ارباب حکم می فرمایند که گناهی از این بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی، و وی به زبان حال ادا می نماید که من در اسر اخوت اختیاری ندارم، چه ایزد تعالی سرا به این عیب مبتلا گردانیده. و اصحاب اقتدار به زبان حال می گویند که اگر قادر مختار، نمی خواست که آسیبی به تو رسد، تو را برادر او نمی آفرید.»^۲

۱. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۷.

۲. روضة الصفا، بیخون، ۱۳، ص ۴۲۴.

اسمان حکمرانان

گاه اسرا و حکمرانان بعضی نواحی وقتی از ضعف حکومت مرکزی باخبر می شدند، سر به عصیان برمی داشتند و از گرفتن و زمین بوسی سلطان سرباز می زدند. چنان که آتسز چند بار علیه سنجر قیام کرده و در چند مورد، پیروزی نسبی به دست آورد. پس از آن که در سال ۴۲ هجری، سنجر به خوارزم و هزاراسب دست یافت، آهوپوش زاهد، بنا به خواهش خوارزمشاه به وساطت میان فریقین دست زد. سنجر به عفو حاسبان رضا داد، ولی خواست آتسز شخصاً در کنار آسودریا (جیحون) به حضور او آید و سلطان را خدمت کند. در روز مقرر آتسز برخلاف مرسوم زمین نبوسید و «هم از پشت اسب، سلطان را خدمت کرد.» فقط سرفرود آورد و بیدرنگ «پیش از آن که سلطان عنان برتابد» بازگشت. سنجر این بی احترامی امیر تابع خود را (به حکم ضعف دولت سلجوقی) نادیده گرفت. فرمان واگذاری بلده قبالان: در این منشور که الب ارسلان به موجب آن بلده قبالان به عنوان ملکیت به یکی از فرزندان خود واگذار کرده، بعد از مقدمه ای چنین آمده است: «... بلده قبالان با نواحی که پیش از این تعلق به قبالان بهادر داشت و اکنون به موجب شرعی منک مطلق است و از بلاد معتبر... خوارزم است بر سبیل ملکیت به آن فرزند ارزانی داشتیم و حکم تصرف نواب دیوان او حمه الله در آن موقع نافذ و جاری گردانیدیم. جناب فرزند اسعدی را شفقت پدروانه و وصایای پادشاهانه می فرماییم تا رعایای آن سوز را در ظل رأفت و کف رحمت ما و فرماید... همگان را لذت ایمنی و حلاوت انصاف بچشاند... و نواب را به جدی بایغ و فرمانی بجزم اندر فرماید تا جز طریق راستی و جاده عدل نسپرند، در تحصیل اموال دیوانی از قانون مهور و رسم قدیم درنگ ندرند... سبیل اعیان و سهران مشایخ، دهاقین و مزارعان، ارباب حرف و سایر طبقات اهالی آن حوالی... آن است که فرزند اعزام جاد بقاء الله را سالک ناحیه بد کور دانسته، نواب دیوان او را متصرف آن بقعه شناسند و فرمان و رعایای آن موضع رعاهم الله را بیاورند بدان که مطاوعت متابعت نایبان آن درگاه نمایند بدین دولت که ایشان را دست داده بچیده شکر ربانی به جای آرند...» گاه سلاطین و فرمانروایانی که موقعیت سیاسی خود را مستحکم می دیدند، با امارت و حکومت افرادی از خاندانهای قدیم در گوشه و کنار سلطنت و الوقت می کردند. چنان که سلطان سنجر با ادامه حکومت تاج الدین ابوالفضل نصرین خلف در نیرزمین سیستان (نیمروز) موافقت نمود و به موجب فرمانی همگان را به اطاعت او خوانده. اینکه جمله ای چند از آن فرمان: «... در هیچ عهد از عهد سلوک خدمتکاری منخلص و دوستدار و هواخواهی ناصح تر از برادر تاج الدوله والدین ملک نیمروز ادام الله تأیید هیچ پادشاه جهاندار را نبوده است.

... در این وقت ولایت «فراه» به انعام بدو ارزانی داشتیم... تا عمال و شجنگان و نواب امین و سدید و خدای ترس کوتاه دست گمارد و در استمالت و انجاز و تخفیف و ترفیه ایشان کوشد و حرمت اهل علم و زهاد و عباد رعایت کند... مفسدان و اهل فساد و فتنه و غصبیان را مالیده دارد و در نفی و زجر ایشان به اقصی الغایه برسد و در سرای ایالت و امارت بر مظلومان و در ساندگان و اصحاب حوایج گشاده دارد... و انصاف مظلومان از ظالمان بستاند

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۶۸۹.

۲. مؤید تاشی، اسناد و نامه های تاریخی، پیشین، ص ۱۶.

و میان وضع و شریف حکمی عدل باشد، سیل کافه اعیان و قضات و ائمه و سادات و رؤسا و عمال فراه و مضافات آن ادام الله عزهما آن است که والی خویش... تاج الدوله والدین ملک نیمروز را دانند... و اوامر و نواهی او را استمال نمایند...»^۱

در بیان نامه‌هایی که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به سلوک اطراف نوشته شده است، به عهدنامه‌ای برسی خوریم که به موجب آن یکی از فرمانروایان و ملوک سوگند و فاداری خورده است.

سوگند و فاداری: «به ایزد... به خدایی که لم یزل و لایزال است... به خدایی که بازگشت همه آدمیان به او و روزی همه عالمیان ازوست... از این وقت و این ساعت که این عهد می بندم... در خدمت و طاعت خداوند عالم، تکش خوارزمشاه المعظم ابن ارسلان ضاعف الله سلطانه و اعز اعوانه صافی دل و پاکیزه اعتقاد و بی غایله باشم و هر آنچه رأی انور او بدان راضی نباشد، از آن بپرهیزم... و منبرها و سکه‌ها را درین ولایت از زینت القاب مبارک او... خالصی نگذارم... و در هیچ حال به هیچ وجه به حشم و خدم و آزاد و بنده و رعیت و پیوستگان و خویشاوندان و فرزندان بزرگوار... قصد بد نکنم و نفرمایم... و اگر از منهیان حضرت او، سر از رفته اطاعت او بنابد، آن کس را به خویشستن قبول نکنم... و به هر مهم که دولت او را روی نماید... تقصیر و تهاون نبرزم... و با دوستان دولت... دوستی کنم و بادشمنان حضرت او که شناسم... طریق دشمنی سپرم... و به سال و ولایت و هیچ چیز از انواع دنیاوی که مرا قبول کنند فریفته نشوم و اگر کسی قصد ذات مبارک و فرزندان و حشم و خدم او اندیشد، دفع و منع کنم... و اگر بعضی از این عهد یا جمله را به وفا نرسانم... از خدای تعالی بیزار باشم... اگر این جمله یا یکی را از این جمله خلاف کنم و بسال هر خون ناحق که از عهد آدم تا منقرض عالم ریخته‌اند و خواهند ریخت به خویشستن پذیرفته باشم... من بنده که فلان بن فلانم... سوگند آن خورم... و بر این جمله خدای را تعالی و ارواح انبیا و حاضران را گواه گرفتم...»^۲

شرط حکمرانی: راوندی در «احق‌الصدود»، «وفا» و «کارزدانی» را شرط حکمرانی و استانداری می‌داند و می‌نویسد:

«چون ولایت دهی، کسی را ده، که وفا و کنایتش باشد. و چون کفایت و غنا دارد و ظاهر و باطن امور بداند چون کفایت باشد عنایت و رعایت از لوازم آن باشد. کفایت، ولایت آورد و ولات حصون دولت باشند. اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت پذیرد.»^۳

در جای دیگر می‌نویسد: «بزرگان گفته‌اند عمال ولات به شباهت سلاح‌اند در کارزار، هر که پادشاهی بی‌عمل کند، چنان بود که بی‌لشکر قتال کند و وفا و شفقت ایشان، و ولا و مودت، به قلت طمع پادشاه بدیشان بماند و به هر نیکی که کنند و مساعی جمیل که فرمایند حسن معاشرت فرمودن، و اگر پادشاه به ذره‌ای طمع به خاص ایشان کند، ایشان به بددای بدو طمع کنند و اگر از موجب ایشان دیناری بکاهد، ایشان از مملکت او خرواری باز برند. و زبان قلع دراز کنند و در محاسن فراز کنند. پس پادشاه باید کسی پرورد و بزرگی را برکشد که

۱. همان، ص ۶۴.

۲. بهاء الدین محمد، التوسل الی التوسل، به اهتمام حسن بهمنیار، تهران، ۱۳۱۵، ص ۱۳۹، به بند (باختصار).

۳. «احق‌الصدود» (راوندی)، به تصحیح محمد اقبال و مینوی، پیشین، ص ۱۰۷.

اصل و مروت و عقل و ابوت دارد که اصل و ابوت از غدر و خیانت بازدارد... استدلال از سپهر پادشاه به گماشتگان توان کرد، و عقل دهقان از دخل بستان توان شناخت که حر و جوانمرد الا آزادمردی را، نپرورد...»^۱

راوندی در صفحه ۱۷۱ کتاب خود می‌نویسد «... مهتر توانگران کسی بود که اسیر حرص نباشد و بزرگتر اسرا آن کس شاید که هوا بردامیر نبود...»
سعدی از روی کمال خیرخواهی می‌گوید:
نکوئی کن اسسال چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست
در اینجا جمله‌ای چند از دیوان ریاست و شغل (رئیس) و وظایف و مسئولیتهای او ذکر می‌کنیم:

رئیس: «مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که به فرمان سلاطین در هر شهر گمارده می‌شد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود و دیوان ریاست تحت تدبیر وی قرار داشت و وظایف وی عبارت بود از:

۱) حفظ احترام سادات و قضات و مشایخ و معتبران شهر و وساطت میان آنان و مسترفان و عاملان دیوان.

۲) نظارت در امر عوارض و توجیه آن به نسبت استطاعت بر اشخاص و ممانعت از وضع عوارض تازه.

۳) نظارت در امر سکه و عیار زر و سیم.

۴) مراقبت در امر اسعار و قیمت اجناس.

۵) حفظ نظم شهر و اطراف.

۶) نظارت بر اوقاف و عزل و نصب متولیان.

۷) مراقبت در حفظ ترکه و میراث ایتم.

۸) نظارت بر دیوان شحنگی و اجرا و اقامه حدود.

۹) رعایت امور مساجد از نصب امام و مذکر و عزل آنان و ترتیب نظافت آنها.

۱۰) شرکت در مشاوره عمال دیوانی راجع به امور شهر و گماردن نقیب و عسس

با مشورت شحنگان.

در عهد صفویه این وظایف تقسیم شده بود و بعضی از آن در عهده «صدرخانه» و بعضی دیگر جزو وظایف «دیوان بیگی» قرار داشت و ما آنها را از مثالهای ریاست که در عتبة الکتبه *والتوسل الی التوسل* مندرج است استخراج نموده ایم.^۲

رئیس خراسان: «در عهد رشیدالدین و طوطا، مرد مستنذ و مقتدری در خراسان بود به نام مجدالدین حجة الحق صاحب بخارا که او را رئیس خراسان نیز می‌گفتند و سلطان سنجر چندان او را مقرب می‌دانسته که وی را برادر می‌خوانده است و این مجدالدین، ممدوح خاص ادیب صابر سیدحسن غزنوی و رشید و طوطا بود.»^۳ و این می‌رساند که معمولاً کسانی که به ریاست شهر

۱. همان، ص ۱۳۲.

۲. دیوان فردناز، حواشی معارف بهاء ولد، پیشین، ص ۲۱۱.

۳. نامه‌های (رشیدالدین و طوطا)، ص ۲۳۸.

یا استانی برگزیده می‌شدند در محل خدمت، مقام و موقعیت ممتازی داشتند و مورد توجه عامه مردم و زمامداران وقت بودند.

در میان حکام و استانداران عهد مغول نیز بعضی جانب عدل و انصاف را رعایت می‌کردند و برخی در نهایت ظلم و عدوان حکومت می‌کردند. خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و برادرش علاءالدین، کمابیش به رعایت عدل و انصاف پایبند بودند. ولسی خواجه بهاء‌الدین پس از آن که به حکومت اصفهان و عراق منصوب شد، به قول نویسنده «دو ضة الصفا از روش زیاد بن اسبیه و حجاج بن یوسف ثقفی پیروی کرد و کسانی که علی‌رغم تمایلات او سخنی می‌گفتند، جان آنها و خانواده‌شان به خطر می‌افتاد. «در زمان حکومت او چند مرتبه هزار تن به قتل و سلبه و اغراق و احراق و حبسهای دراز مدت محکوم شدند. مردم در عین حال که از خطر دزدان و راهزنان و رنود و اوباش در امان بودند، بر جان خویش ایمن نبودند. و می‌گویند روزی خواجه برای می‌گذشت مردی چنان که عادت عوام است، در زینت و تجمل او نظر کرد. خواجه او را پیش خواند و پرسید در چه نظر می‌کردی؟ آن بیچاره از شدت وحشت سخنی نگفت. خواجه از سر خشم و خودخواهی فرمود تا چشم او را از حدقه بیرون کشیدند... هر چه صاحب دیوان از روی دلسوزی فرزند خود را از سخت‌کشی و خون ریختن منع می‌کرد، متنبه نمی‌شد تا سرانجام امراض گوناگون بر بدن او مستولی شد و مردم از خطر وجود او رهایی یافتند.»^۱

بطور کلی سلاطین و نخست‌وزیران قرون وسطا (نخست‌وزیر را در قرون وسطا «خواجه بزرگ» می‌گفتند) در دوران قدرت و فرمانروایی، سراسر کشور و مردم آن را، ملک طلق، و غلام زرخیز خود می‌شمردند، و به خود اجازه می‌دادند که هر قسمت از کشور را به یکی از فرزندان، اقربا و دوستان خود واگذار کنند، و دست آنها را در تعدی و تجاوز به حقوق مردم بازگذارند. با کمال تعجب می‌بینیم که نخست‌وزیران فاضل و جهان‌نیده‌ای چون خواجه نظام‌الملک و خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز از این روش ظالمانه پیروی می‌کردند، چنان که خواجه نظام‌الملک بدون توجه به اهمیت و شایستگی، فرزندان، دامادها و بستگان خود را به فرمانداری نقاط مختلف کشور گسیل می‌داشت، و آنها انواع ظلم و ستمگری را به مردم بی‌پناه روا می‌داشتند، یکی از فرزندان خواجه، کار جسارت و خودمختاری را به جایی رسانید که شهنشاه را از کار برکنار کرد و موجب تیرگی روابط و مناسبات خواجه با سلطنت گردید.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز که به حکایت کتابها و نوشته‌هایی که از او یادگار مانده است مردی معتدل و منصف بود - در اعزام استانداران و فرمانروایان دقت کافی نمی‌کرد و اهلیت و شایستگی آنها را در نظر نمی‌گرفت و غالباً فرزندان تالیق و طماع و مغرض خود را به حکومت و فرمانروایی انتخاب می‌کرد، خواجه در یکی از نامه‌های خود (مکتوب ۹) به فرزند خود امیر محمود حاکم کرمان می‌نویسد: «در این وقت چنین استماع افتاد که به سبب تسعیر اقوات و غلای غلات» مردم بی‌نواهی کرمان «چون سوی ضعیف»^۲ گشته‌اند، سپس به فرزند سخنکر و ستمکار خود دستور میدهد که در البارها را بگشاید و مردم ستم‌دیده

۱. «دو ضة الصفا»، پیشین، ج ۱۵، ص ۲۷۹ (به اختصار).

۲. مکاتبات (شیدی)، ص ۱۹ به بعد.

زا بان به‌خور و لمیری بدهد، معلوم نیست که این فرزند سنگدل تا چه حد از تعلیمات پدر خود پروری کرده است.

در مکتوب ۱۰. خواجه به فرزند دیگر خود، خواجه‌سعدالدین حاکم انطاکیه و مدرس سوس و سوس و قسربین و عواصم و سواحل فرات از سر خیرخواهی چنین می‌نویسد:

«اکنون که برمسند جهانداری و چهاربالش کاسکاری نشسته‌ای، پیوسته به رعایت راهبها و دستگیری عجزه کافه برایا قیام نماید... و به‌سهامات صغیر و کبیر و برنا و پیر و وضع و شریف و قوی و ضعیف کمر اجتهاد بر میان جان بندد...» سپس از او می‌خواهد و به‌او اندرز می‌دهد: «که... سال رعیت برقانون قدیم بستان، توفیرات خزینه و طیارات دیوانی از وجه مرضی و غیر مرضی بستان، رسمهای محدث از جراید عمال ولایات حکم کن و بدعتهای قدیم از صحایف عمال دیوان بستر... تصرفات باطله از سوقفات شاهد و رباطات و مساجد و سزارات منقطع گردان و دیهه‌های معظم و سزارع که به‌سالها در حوزه تصرف دیوان به‌اندک شبیهی آمده به‌متلذکان قدیم استرداد کن... اضعاف و آلف آن بر عمارت مساجد و مدارس و معابد و قناطر و مصانع و سزارات و خوانق آن دیار صرف کن.»^۲

و در پایان نامه به فرزند خود تأکید می‌کند که از حاصل اسلاک او به صلحا و علما و مشایخ و محدثان بیخشاید و در عمران و آبادانی قناطر و مساجد و خانات غفلت نورد... از لغوا و بدلول این نامه‌ها می‌توان به‌انواع مظالم و ستمگریهای فرمانروایان در قرون وسطا پی برد.

دوهمین نامه بخارا که در آغاز قرن دهم نوشته شده به‌وظایف و مسئولینهای سیاسی، اجتماعی و اخلاقی وزرا و حکام اشاره شده و ضمن حکایتی چنین آمده است: «بوذرجمهر حکیم را که وزیر نوشیروان بود خبر کردند که کسری مجلس بزم آراسته... به‌سماع عود گوش را مشغول داشته و چشم هوش را برچهره ساقی زلال بخش گماشته است، دهن که محل نشر آثار عدالت است جلوه‌گاه جام عدل گردانیده و دباغ را از استشمام روایح ریحان راحت رسانیده. بوذرجمهر بر رقعہ نوشت که پادشاه عادل را چه علا از آن بیشتر که او را سلطان غافل خوانند... چون رقعہ به‌نوشیروان عرض کردند به‌دست خود بر پشت رقعہ رقم کرد که هرگاه که رعیت ما در سهد امان آسوده و ارقام ظلم از صفحه مملکت ما فرسوده باشد، راهها از شر قطع الطریق امن و خواطر از اضطراب دغدغه جور ساکن باشد، اگر ما انتهاز فرصت فرحی عاجل را غنیمت دانیم و ساعتی سمنند راحت در بیدان فراغت رانیم آن غنیمت است...»^۳

رفتار مباشرین و نواب فتودالها: عبید زاکانی با زبانی طنزآسبیز مظالم این گروه از مأمورین را بیان می‌کند: «دهقانی در اصفهان به‌در خانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت، با خواجه‌سرا گفت که با خواجه بگویی که «خدا» بیرون در نشسته است و بانوکاری دارد. با خواجه بگفت، به‌احضار او اشارت کرد. چون درآمد پرسید که تو خدایی؟ گفت: آری! گفت: چگونه؟ گفت: حال آن که من پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم، نواب توده و باغ و خانه از من به‌منظم بستند، خدا مالند.»^۴

۲۱ همان کتاب، ص ۲۲ به بند (به اختصار).

۲ مه‌سکان نامه بخارا، تألیف فضل‌الدین روزبهان خنجی، به اهتمام دکتر متوده، ص ۱۰۰.

۳ بهد زاکانی، لطایف، ص ۱۲۲.

تعدی حکمه، اتان به عامه مردم

در قادیخ نامه هرات سیف هروی می نویسد: «در سال انسی عشر و سیمانه، عمال و بازماندگان دانشمند بهادر، چون با غیاث الدین، سردشمنی داشتند، نسبت به طبقات مختلف مردم انواع ظلم و ستمگری روا می داشتند، و از جمله محمد دلای و بوجای هر روز به بهانه ای مزاحم خلق می شدند. بوجای به این عنوان که «پدر سن دانشمند بهادر را در این شهر به قتل رسانیدند، از ممولان و سنعمان هر کس ر که می گرفت بصادره می کرد... و از نواب غیاث الدین خرج مایحتاج لشکر می طلبید... محمد دلای... هر روز به تازگی از نایبان و کارداران، خدمتی توقع می داشت و ممولان گرسنه و درویشی حال ظالم به اصل را بر سر خلق خدای به اسم ناظری و شحنگی نصب می گردانید. و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل می شد، ایشان را معزول می کرد و از آن گرسنگان و فرومایگان زمره ای دیگر را به کاری داشت و شرفی تمغا و دارالضرب و دروب و قطرات را بدیشان مفوض می گردانید تا ایشان نیز توانگر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلای و سرهنگان، مسافر و تاجر را که در شهر می آمدند به علت آن که به سلام اسپر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید، مطالبه می نمودند و مضرتی بدیشان سلحق می گردانیدند، تا کار ظلم به جایی انجامید که خلق هرات از وضیع و شریف و صغار و کبار به یک بار در نفیر و ناله آمدند و گفتند:

این چه شهری است پر از وحشت و ظلم وین چه قومند سراسر تلیس!
با چنین شهر عفا الله دوزخ با چنین قوم سقی الله ابلیس
انوری

«... شحنگان و عسسان، زنود و اوباش را برمی گماشتند تا سردمان را به زنا و لواطه متهم می کردند و از هر یک مبلغی مال می ستانند و در دعاوی و خصوصیات خلق مدخل می ساختند و رشوت می گرفتند و به خزانه محمد دلای می رساندند...»
سعدی با ژرف بینی خاص خود در وصف این تبه کاران جورپیشه می گوید:
درم به جورستانان زر به زینت ده بنای خانه کنند و بام قصراندای
قبل از او سنایی گفته بود:

خون چشم بیوگان است آن که در وقت صبح مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند
شاهزاده بسور از بازماندگان مغول با آن که با سلطان ابوسعید
پیمان دوستی و همکاری داشت، به سوی خراسان و مازندران لشکر
کشید. حکمرانان محلی که در خواب غفلت بودند، ناگاه با حمله

نمونه ای دیگر از تعدی حکمرانان

ناگهانی شاهزاده بسور رویرو شدند. این سرد به قول سیف هروی نویسنده قادیخ نامه هرات...
«تمامیت خیل خانه های ایشان غارت کرد و حواشی و مواشی و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرگاه و نوبت خانه و گله و ربه ایشان بگرفت و هر کس از امرا چون توکال و دیگران...
به طرفی رفتند... در مازندران قریب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم
را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و سوخت... چندان غنایم از نعمت و اسیران
ماهرو و دوشیزه و پسران مهرچهر بزرگ زاده و غلامان ترك زرین کمر و اسبان راهوار و

استران گوهری و اشتران گزیده و خرگاههای زربفت پادشاهانه و سرپرده‌های روسی منقش و کلاهها و کمرهای مرصع و تخوت جامهای قیمتی و صندوقهای اثواب دوخته و اوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده‌پسور افتاد که بر حصر و عد آن جز خدای عزوجل کسی را علم حاصل نیابد...^۱

استقبال از حکام: «... عادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکمی یا بزرگی به محلی وارد می‌شد، مردم محل به رسم استقبال بیرون می‌رفتند و با خود گاوی یا گوسفندی می‌بردند و پیش وارد بر خااک می‌افکندند و می‌گفتند «کشش یا بخشش!» و اختیار با شخص وارد بود که اجازه کشتن دهد یا ببخشد.»^۲

در کتاب تحفة الملوک، علی بن احمد التستری از علمای قرن هفتم، ضمن اندرزهای فراوانی که داده می‌خوانیم:

«... بر پادشاه واجب است که بر نآزوده اعتماد نکند و او را کار نفرماید، و تا شخصی را بحق المعرفة نداند و از احوال او باخبر نباشد، او را بر سر رعیت نگمارد. و چون شخصی را بر قوسی مسلط گرداند و زمام انقیاد ایشان بدو سپارد، دایم از احوال و افعال و اقوال او استخبار کند.»^۳

سعدی با زیرکی تمام، سیاست کلی پادشاهان زرپرست را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و لسان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق قدرتمندان ایران دست عمال و حکمرانان را در جزوه فرمانروایی از هر جهت باز می‌گذاشتند تا هستی مردم را غارت کنند پس از آن که حکمران به حد کافی مال می‌اندوخت و توده مردم را از پا در می‌آورد و فریادها به آسمان می‌رسید، آن وقت سلطان وقت او را معزول می‌کرد و اموالی را که وی در طی سالیان دراز از راه تعدی و تجاوز گرد آورده بود مصادره و به خزینه شخصی خود می‌ریخت. سعدی می‌نویسد: «ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد. گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام شده باشد، سپس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، در ویشت و رعیت را چه سود داد؟» پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بر نمود در حال.

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید»^۴
در عهد دولت مغول بقدری ظلم و دروغ‌گویی و ریاکاری اشاعه یافت که ناچار شاعر منتقد و بیدار دل ما عبیدزاکانی به طعنه گفت:

«حاکمی عادل و قاضی بی‌کی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به دریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد و کون درست صاحب دولت در این روزگار مطلبید.»^۵

۱. همان، ص ۶۸۹ به بعد.

۲. حواشی فیه مافیة پیشین، ص ۲۳۸.

۳. تحفة الملوک، ص ۲۳ (نسخه خطی کتابخانه سلیمانیه استانبول، به نقل از مجله راهنمای کتاب، فورما، ۱۵۳، ص ۲۸۱).

۴. کلیات سعدی، چاپ بمبئی، پیشین، مسأله پنجم، ص ۲۶.

۵. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص ۲۰۷.

دعای امام در حق حاکم ظالم: عبیدزاکانی می نویسد: «در سازندران علاء نام حاکمی بود سخت ظالم، خشکسالی روی نمود، مردم به استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند، امام بر منبر دست به دعا برداشته، گفت: اللهم ادفع عنا البلاء و الوباء و العلاء!»
محمد بن هندوشاه نخجوانی در جزء دوم از جلد یکم دستورالکتاب نمونه ای از مظالم حکمرانان و نحوه دادخواهی مردم را توصیف می کند:

«در مقدمه این نامه، شاکیان می گویند که در قدیم مال و متوجهات یعنی عوارض مالیاتی هر شهر و استان مشخص و معین بود، و طبق مندرجات دفاتر دیوانی مؤدیان بدهی خود را می پرداختند و مردم از زادحام محصلان و ابرام ارباب حوالات... و مطالبه عوارض و تکالیف و اخراجات بی مورد در امان بودند. در نتیجه «شهر و ولایت معمور بود و اهالی و ساکنان سرفه خاطر...» ولی اکنون «... چند سال است تا حکومت و تصرفی آن را به ظالمی متعددی که خون و مال پندگان خدای تعالی را بر خود مباح می داند، در عوض یک دینار متوجه، علی الاقل بیست دینار از رعایا می ستاند که حوالت کرده اند. و جمعی نیز از کدخدایان فضول متعددی با او سوافق و متفق شده، این نوع بی راهی را راه باز داده اند. آن متعددی به مدد و معاونت ایشان هر چه می خواهد می کند، و خرابی شهر به جایی رسید، کی پنج دنگ خراب شد و قاعاً «صصفا» گشت و ملاک آن خانه های خراب در اطراف ممالک سرگردان و بی خان و مان گردیدند و رعایا نیز جلاء وطن کردند، آلات و استعمای که معدن آن نخجوان بود و لایق حضرت ملوک و سلاطین به کلی برفاقتاد و صنایع آن در اقطار جهان متفرق شدند و علی الجملة شهری که در مجموع ممالک بعد از بغداد و تبریز متنزه می مثل آن هیچ کس ندیده بود و هیچ گوش نشنیده به شومی ظلم و تعدی متصرف بی باک و حاکم نهاب سفاک، اکنون خراب است و هیچ آفریده به تدارک و تلافی آن اهتمام نمی نماید، و این ایبات در صفت خرابی آنجا گفته آمد:

چون به یاد آرم دیار و یار و احوال وطن،
ریح درویشان دل ریشان بحنت دیده راه،
بر کدامین حالت از جور زمان زاری کنم،
نخجوان نقش جهان بودی و از حکم قضا،
حاکمش محکوم حکم عدل شاهنشاه نیست،
دعوی فرمانروایی ولایت می کند
لاجرم تدبیر بارو کرد و درها برنشاند،
مفسدی چندند با او متفق در هر نساد،
بیخ مظلومان بکند آن ظالم بی دین و داد،

پیش از این اگر شخصی به ظلم و تعدی در شهری و ولایتی شهرت یافتی، اولوالاسر
رفع او را بر دست همت فریضه دانستی... اکنون که فریاد استغاثت از ظلم و تعدی او
به آسمان رسید، برقراری او به حکومت در کارخانه عدلت چگونه روا باشد؟ اگر جهت ثبات
و دوام دولت روز افزون، این بیچارگان را از آن حاکم ظالم و متصرف جائز خلاص بخشد،

بدین موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت و سلطنت گردد. و الا این بیچارگان در اقطار عالم آواره و سرگردان خواهند شد و جواب و سؤال حضرت رب العالمین در روز قیامت هرآینه حضرت سلطنت را باید گفت والامر یومئذ لله.^۱

رفقار حاکم هرمز: سارکویولومی نویسد: «رکن الدین احمد حاکم هرمز هر چند فاعل مختار است، ولی در عین حال خود را دست نشاندۀ سلطان کرمان می داند و هرگاه اتفاق افتد تاجر بیگانه ای در قلمرو حکومت او ببرد، تمام کالا و دارایی او را ضبط می کند و به خزانه خود می ریزد.»^۲ بطوریکه محمد نخجوانی در دستورالکاتب نشان داده است بعضی از حکام سودجو و متم پیشه بجای آن که با مفسدان و ستمگران مبارزه کنند، گاه دست دوستی به آن جماعت می دادند و به اتفاق به غارت و چپاول مردم بی پناه می پرداختند، اینک جمله ای چند از دستورالکاتب: چون «... جمعی از رنود و اوباش به استصواب حکام، بهر وقت اجتماع کرده بر محلات قزوین می زدند و به نهب و غارت و تاراج مشغول می گردند و بدین واسطه رعایای ضعیف حال مستأصل شدند و شهر رو به خرابی نهاد و ساکنان جلاء وطن کردند، بدین سبب این حکم نفاذ یافت و امیر حاج را که سردی عادل و شجاع و دلیرست با صد مرد لشکری فرستاده شد، تا تجسس نموده و آن جماعت را بدست آورده اگر به تهییج حکام برین حرکات ناپسند اقدام نموده باشند، حکام را گرفته و بند کرده اینجا فرستند... و رنود و اوباش را که مباشر این حرکت ذمیمه شده باشند، بعد از استرداد حقوق و تسلیم به مستحقان... مواخذ و مخاطب گرداند و به رسم آن محلات چوب زند... هیچ کسی به حمایت در میان نیاید...»^۳

در نامه دیگری نخجوانی نشان می دهد که گاه شحنة و حاکم و متصرف دست اتحاد به یکدیگر می دادند و بجای حمایت از مردم به چپاول و ستمگری می پرداختند: «... درین وقت چون ارباب و کدخدایان و رعایا و سزاران ابهر به دیوان بزرگ آمدند و از ظلم و تعدی شحنة و حاکم و متصرف، شکایتها کردند و نمودند که آن جماعت با یکدیگر متفق شده زحمت اهالی و ساکنان آنجا می دهند، و به جنایات و مصادرات و مطالبات بی راه می کنند... و جمعی از عوانان کینه را سلازم گردانیده است قوی بی دارند... و بر فساد و افساد تحریص می دهند و متصرفان متوجهی را که از دیوان معین شده یکی در پنج می ستانند... و با شلتاق مزاحم آن بیچارگان می شوند... بدان سبب آن حکم نفاذ یافت و آتیکین را که سردی منصف و کارداران است فرستاده شد... تا آن چه بی راه و ناوایب سنده باشند استرداد نموده به مستحقان رساند و شحنة و متصرف را بعد از بازخواست بلیغ معزول گرداند... و خوینیان را به دیوان فرستد تا بعد از تفحص... قصاص کرده اید خلاف کنند چه گونه از خود نترسد و نمیرد.»^۴

لباس حاکم زنجان: از لباس حکام و مأمورین مهم دولتی اطلاعی در دست نیست، از میان جهانگردان قرون وسطا کلاویخوضن شرح مسافرت خود از طرابوزان به ارزنجان از حاکم ارزنجان سخن می گوید و می نویسد: «چون ما را به حضور حاکم هدایت کردند، عده ای از ما استقبال کردند،

۱. دستورالکاتب، به اهتمام عبدالکریم علی زاده، پیشین، ج ۲ از ج ۱، ص ۴۶۷.

۲. سفرنامه هازکویولو، ترجمه سعیدی، ص ۲۴.

۳. محمد نخجوانی، دستورالکاتب، ج ۲، به اهتمام عبدالکریم علی زاده، ص ۳۲۱.

۴. همان کتاب، ص ۳۲۳ به بعد.

سپس ما را نزد حاکم بردند. وی به احترام ما برخاست و با ما دست داده و با مهر و محبت به ما خوش آمدگفت. سپس می‌گوید: «حاکم ردایی از پارچهٔ آبی زیتونی برتن داشت که زردوزی شده بود.»^۱

جاسی شاعر، مردم را به مقاومت و جنگجویی در برابر حاکم جابر دعوت می‌کند:

هر که نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر
 مستعد شد رضای رحمان را مستحق شد ریاض رضوان را
 سرفروش حاکم قم: تاورینه در سرفرومانهٔ خود از حاکم قم به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «این مرد از روی حسن نیت برای تعمیر قلعهٔ قم، مالیات مختصری به سبدهای میوه بست. شاه‌صفی از موضوع باخبر شد، دستور داد او را با زنجیر به اصفهان آوردند، و فرزند جوانش به اسر شاه به طرز فجیعی پدر خود را کشت و بعد، از طرف شاه مأمور حکومت قم شد و پیرسر عاقلی به نیابت او برگزید.»^۲

حکام ایالات در عهد صفویه: در آغاز دورهٔ صفویه، مستندترین اسراء، حکام ایالات بزرگ بودند، برجسته‌ترین خصوصیت یک حاکم آن بود که فرمانروایی یک طایفه یا عشیره را به عهده بگیرد و به عبارت دیگر مرتبهٔ اسیری داشته باشد.

حکام درجهٔ دوم همه «خان» و حکام کم اهمیت‌تر «سلطان» بودند، و بیگ، به کسانی اطلاق می‌شد که در آینده می‌بایست به اسیری برسند. خان، سلطان و بیگ در ابتدای دورهٔ صفویه با یکدیگر تفاوت مشخصی نداشتند. در ابتدای پادشاهی شاه اسماعیل اول حکام ایالات بزرگ مانند فارس، دیار بکر، بغداد یا هرات فقط و فقط مرتبهٔ بیگی داشتند و بعدها حکام ایالات بزرگ عنوان بیگلربیگی یافتند. گاهگاه نیز به جای بیگلربیگی «امیرالاسراء» و خلی به‌ندرت «خانلرخانی» به کار می‌بردند. انتصاب حکام از هر درجه، حق مطلق پادشاه بود و همواره با صدور فرمان شاهانه عملی می‌شد، گاه پادشاه این اسرار را به یکی از صاحب‌منصبان درباری تفویض می‌کرد. شاه اسماعیل اول به حکام ایالات بزرگ عموماً این حق را داده بود که حکام نواحی تحت حکومت خود را به کار منصوب دارند.

پس از روی کار آمدن شاه طهماسب در فرمان حاکم خراسان ذکر شده بود که حکام و داروغگان و غیره باید بدانند که وی حق عزل و نصب آنان را دارد. بعدها از اختیارات بیگلربیگها کاسته شده است.

در احسن التواریخ آمده است که حاکم هرات حکام درجه دوم را به اشارهٔ شاه به کار منصوب می‌کرد. در خلاصه التواریخ که مقارن اواخر قرن دهم تألیف شده، از حاکم مشهد چنین ذکر می‌کند که او به حکم شاه اسماعیل اول و به استصواب حاکم هرات حکومت می‌کرد. بعدها «بیگلربیگی» حق داشت شخصاً حکام زیر دست خود را عزل و نصب کند. چنانچه امامقلی خان شخصاً چندی حکومت را به عهده داشت. در سواری که شاه به سن بلوغ نرسیده بود، به امور مملکتداری عنایتی نداشت، اسرای مقتدر قزلباش زمام کارها را به دست

۱. سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ نجیب‌نیا، پیشین، ص ۱۳۲.

۲. سفرنامهٔ تاددنیه، پیشین، ص ۱۴۴ (به اختصار).

می گرفتند، و این حال تا سالهای او، سلطنت شاه عباس ادامه داشت.^۱
 در دوران سلطنت پادشاهان بی کفایت، زنان و خواجگان در امور کشوری و لشکری
 مداخله می کردند. در دوره‌هایی که سلاطین مقتدر اختیار امور را در دست داشتند، تغییر
 حکام و اسرا در نتیجه رسیدن شکایت و یا عدم لیاقت آنان صورت می گرفت. ولی در اواخر
 عهد صفویه گاه در عرض یکسال چندین بار حکام تغییر می کردند. رشوه و هدیه نقش مهمی
 در احراز مقامات مهم مملکتی داشت. گاه به اسرا و حکام به نام قدردانی و تشویق «علم و
 لغاره» اعطا می کردند و چنانکه شاه طهماسب اول برای حاکم سرخس «علم و تقاره و اسبهای
 خرابی و شمشیر مرصع و جنه و سایر لوازم اسارت»^۲ فرستاد.

سلاطین صفوی گاه به اسرا القابی نظیر «خان» و «مصاحب» اعطا می کردند، چنان که
 کلبعلی خان در دوره شاه صفی به لقب مصاحب مفتخر گردید و در طغرای سهر او چنین آمده
 است:

از کرم شاه حسینی نسب کلبعلی یافت، مصاحب، لقب
 اسرای درباری، خانهای مختدر و بیگلربیگی مالک محروسه و دیگر صاحب منصبان
 بر حسب مقامی که داشتند، از القاب گوناگون برخوردار بودند. چنان که فی المثل تورچی باشی
 دارای عناوین زیر بود: «ایالت و شوکت پناه، حشمت و جلالت دستگاه عالیجاهی نظامت
 لایاله والاقبال فلان خان تورچی باشد...»^۳

«سپردار، بازرس کل، تواچی باشی (یعنی مأمور سرپازگیری) پیشکار و رئیس تشریفات
 کل ایشیک آقاسی باشی) و ضابط کل دارای چنین عناوینی بودند.»^۴ بعضی مشاغل کمابیش
 در الحصار بعضی مقامات و بعضی خانواده‌ها بود. شاردن می گوید: «احدی جسارت نمی کرد
 در کارها و مناصب درباری برای خود جانشینی تعیین کند.»^۵

شاه طهماسب اول سعی کرد عناصر بلی را در مقابل اعیان و اشراف طوایف و عشایر
 تقویت کند ولی در این کار توفیق کلی نیافت. ولی شاه عباس اول که از مداخلات سران
 به ستوه آمده بود، بر آن شد که به قدرت و اختیارات آنان پایان بخشد. برای اجرای این نقشه
 غلامان سلطنتی را تقویت کرد و به کمک آنان با خودسری و استقلال طلبی سران عشایر مبارزه
 نمود. این غلامان بعدها به حکومت ایالات و نواحی مختلف رسیدند «... چون جنگ وجدال
 اسرا با یکدیگر مملکت را به سرحد زوال و تباهی رسانیده بود شاه عباس اول مقرر داشت:
 که باید اسرای عظام را از طوایف مختلف انتخاب کند و ارتباط ایشان را با خاندان و تیره
 خود قطع کند...»^۶

شاه عباس برای اولین بار مقام فرماندهی غلامان سلطنتی «قلر آقاسی» را ایجاد کرده
 و بعدها اللهوردی خان به این مقام برگزیده شد و لقب خانی یافت و وزیر و مستوفی خاصی
 برای تمشیت امور به این سازمان مأمور کردند و چنان که قبلاً گفتیم، قسمت اعظم لشکریان

۱. نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیخسرو جهانمادی، پیشین، ج ۳۸، ص ۲۶.

۲. همان کتاب، ص ۴۰.

۳. همان، ص ۲۲. ۴. شاردن پیشین، ج ۵۵، ص ۲۵۹.

۵. همان، ص ۴۹.

از بین این غلامان برگزیده می‌شدند و پس از فراگرفتن اطلاعات لازم به مقامات مختلف برگزیده می‌شدند.

«در ابتدای به سلطنت رسیدن سلسله صفویه، اغلب حکام ایالات از بستگان خاندان سلطنتی از قبیل پسران، نوادگان، برادران و برادرزادگان پادشاه بودند. اکثر شاهزادگان را در طفولیت یا سالهای نوجوانی به ایالات می‌فرستادند. تقریباً همواره یک سرب می‌نیز به نام لله همراه آنها به محل حکومت می‌رفت، حتی هنگامی که آنها به سن بلوغ نیز رسیده بودند، باز لله «ملازم آنها بود.» گاه لله عنوان حاکم را نیز داشت. ممکن بود عنوان لاگی را به چند تن از اسرا منتقلاً بدهند. گاه همسر حاکم دایگی شاهزاده را به عهده می‌گرفت. بعدها چون دیدند بعضی از بستگان خاندان سلطنت در حکومت ایالات راه طغیان پیش گرفته و مدعی تاج و تخت شده‌اند، سیاست تاحدی عوض شد. لله‌ها نیز غالباً از کودکی از ناتوانی و یا بی‌لیاقتی شاهزادگان سوء استفاده می‌کردند و گاه مدعی ولایت‌عهدی می‌شدند. شاه اسماعیل که پس از جلوس، فرمان داد تمام فرزندان ذکور خاندان سلطنت را یا کور کنند و یا بکشند، از توشقان-نیل ۹۹۹ دیگر هیچ شاهزاده‌ای به حکومت ایالات منصوب نشد. این روش وحشیانه کمابیش در دوره‌های بعد، از طرف سلاطین صفوی به کار رفت. و غالباً سلاطین فرزندان خود را در محیط حرمسرا، دور از دنیای خارج بزرگ می‌کردند.»^۱ یکی از تربیت شدگان این مکتب شام سلطان حسین بود که بی‌کفایتی خود را به خاص و عام نشان داد.

«اختیارات حکام:» «خانها و حکام در حوزة مأسوریت خود چون پادشاهان کوچکی بودند و کمابیش اسور نظامی و مالی و قضایی منطقه خود را در اختیار داشتند. وجود غلامان خاصه در ایالات، و زنده‌ای برای خنثی کردن قدرت نظامی حاکم به شمار می‌رفت.»^۲

«صدور فرمان امارت به نام شخصی، یعنی سپردن فرماندهی تعدادی از ملازمان بدو معمولاً با اعطای تیولی همراه بود. دادن این تیول در حکم دادن مزد و مواجبی محسوب می‌شد و این معنی هنگامی روشنتر می‌شود که می‌بینیم حکومت را به عنوان تیول یک منصب دیگر به کسی می‌دادند...»

نویسنده حبیب‌السیر می‌گوید که «شاه به صدر طبل و علم بخشید و ترتیبی داد که طبق آن حاکم می‌بایست سالوجهات هرات را در وجه مواجب ملازمانش بازگذارد.»^۳

«... استقلال مالی حاکم در ازمنه و اکنون مختلف ظاهراً به یک میزان نبوده است.

به همین دلیل نمی‌توانیم در این مورد حکم قطعی بدهیم...»^۴

هروقت قدرت حکومت مرکزی نقصان می‌گرفت، حکام در امور مالی از کسی اطاعت نمی‌کردند. گاه پادشاه مقتدری چون شاه‌عباس، به سرد محبوبی چون الله‌وردیخان اختیارات اسور مالی را نیز تفویض می‌کرد. در عهد اسماعیلی جانشین او، به حکایت حبیب‌السیر «... قریب به ۶ هزار تومان از منطقه فارس هر سال به خزانه عسره می‌رسید...» البته گردآوری مالیات از وظایف قطعی حاکم بود، چه ولایت یا منطقه مورد نفوذ او جزو تیول و اقطاع

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۵۹ به بعد. ۲. همان، ص ۸۰.

۳. حبیب‌السیر، پیشین، ص ۳۷۹.

۴. نظام ایالات... پیشین، ص ۸۱ به بعد.

حاکم محسوب می‌شد. ولی اگر از طرف حکومت مرکزی کسی بدنام وزیر مأمور رسیدگی به امور مالی می‌شد، قدرت مالی حاکم متزلزل می‌شد و با نقصان کلی می‌یافت. گزارش و توصیف سانسون که فقط کمی پس از شاردن در ایران بود، باگفته‌های شاردن تعارض دارد. طبق اخباری که وی به دست داده، تمام مملکت، ملک مطلق پادشاه بوده است و حکام به هیچ وجه دارای اختیارات و قدرت مالی نبوده‌اند. در گزارش سانسون چنین آمده است: «در هر شهر یک وزیر یا پیشکار مالی وجود دارد که کلیه مالیاتها را وصول می‌کند و حاکم تنها ده درصد آن را به عنوان مخارج زندگی خود برمی‌دارد. ممکن است مواردی هم وجود داشته که یک حاکم مالیات را می‌گرفته، ولی درباره خرج کردن آن از خود اختیاری نداشته است.»^۱

«... ضوابطی نیز وجود داشت که مالیاتها را به چه صورت و چه مقدار بگیرند. صاحب‌المطلوب‌الذوالایخ‌ضمن وقایع سال ۹۶۳ (۱۵۵۵م) به مناسبت شروع به کار صدر میرزین الدیر سیدعلی لکزی می‌کند که وی «دستوالعملی راجع به آداب مملکت داری و رعیت پروری و قشون آرای و طمطمراق پادشاهی و سلوک با رعیت و سپاهی و اخذ مالوجها و وجوهات هر محل و اولوس، و حتی احداث و جریمة مجرمان...» فراهم آورده است. آن‌گاه این منبع به ذکر مطالب خود ادامه می‌دهد و می‌گوید این دستورالعمل و قانون تا امروز یعنی تا سال ۱۰۲۶ رعایت می‌شود، اولین مالیاتی شاه طهماسب بعد از مرگ او اعتبار خود را از دست نداد، در زمان شاه عباس مرشد قلیخان در حوزه مأموریت خود میزان مالیات را یک‌دینار بالا برد. یعنی چهار دینار را تبدیل به پنج دینار کرد و بدعتهای دیگری بنیان نهاد که به زودی در همه کشور رواج یافت. و حکام دستور اخذ مالیات جدید را از رعایا بهانه قرار دادند و به عنوان مددخرج لشکر باعث خانه خرابی مردم گردیدند. شاه عباس متوجه موضوع شد، اسکندر منشی گزارش می‌دهد که شاه مردم را از قید پرداخت مالیات آزاد ساخت. مهمترین این تدابیر آن بود که وی در سال ۱۰۰۷ افزایش عمومی مالیات را که توسط مرشد قلیخان انجام پذیرفته بود لغو کرد و فرمان داد تا حکام از هر پنج دیناری که قبلاً دریافت می‌کردند، یک دینار تخفیف بدهند. شاه عباس اول می‌خواست با این تدبیر بدعتی را که به سرور زمان در عراق عجم پا گرفته بود لغو کند و مجدداً اوضاع و احوال را با «قانون قدیم» و «دستورالعمل» زمان طهماسب اول مطابقت دهد. در دوره شاه عباس اول به این امر توجه شد که گرفتن مالیات در سراسر کشور طبق قواعد و ضوابط واحدی انجام گیرد. و براساس این فکر به حکام گیلان و دیگر مناطق دستور داد از گرفتن مالیاتهای من درآوردی «سبتدع» خودداری کنند.»^۲

والیان و حکمرانان از لحاظ قدرت و موقعیت سیاسی یکسان نبودند و القاب و عناوین آنها فرق می‌کرد، استانداران بزرگ دارای این القاب بودند: «ایالت و سلطنت‌پناه، شوکت و شمت دستگاه، عالیجاه عمده السلاطین العظام و الخوانین الکرام نظاماً للایالة والسلطنة...» در بیان صاحب‌منصبان آن دوران والیان گرجی موقعیت ممتازی داشتند و شاه گاهی یکی از شاهزادگان گرجی را به فرزندی می‌پذیرفت و مقرری داشت «... احمدی از کوزه و سفره او آب و طعام نخورد.»

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۸۶ به بعد.

۲. همان، ص ۸۸ به بعد.

همان‌طور که دربار می‌توانست مالیاتهای ایالات مملکت را به‌عنوان تیول به کسی اعطا کند، والی نیز اختیار کامل مالیاتهای ایالت تحت فرمان خود را داشت. در اسناد فارسی مربوط به گرجستان، حتی در این مورد اصطلاح «تیول» نیز به کار رفته است.

در گرجستان غیر از مالیات سرانه (به میزان ۶ عباسی برای هر نفر) تعدادی غلام و چندین بار شراب برای حکومت مرکزی می‌فرستادند. و باج شخص والی را پیشکش می‌گفتند. زمامداران حکومت صفویه اصرار داشتند که تمام والیان و حکمرانان، شیعه دوازده امامی باشند به همین علت حکمرانان گرجستان برای آن که از کارشکنیهای حکومت مرکزی در امان باشند، خود را مسلمان معرفی می‌کردند. «فرمانروایان آل مشعشع در خوزستان شیعه مذهب بودند، اما نه بدان صورت که صفویان تبلیغ می‌کردند. در نتیجه در سال ۹۱۴ (۱۵۰۸ م) شاه اسماعیل اول فرمان به قتل سلطان علی فرمانروای وقت آن دیار و برادرش که از بغداد به دربار آمده بودند داد. علت این مجازات، زندقه این دو تن بود. والیان بعدی از این اقدام عبرت گرفتند و فرمانروایان، از این لحظه به بعد همه از پیروان مؤمن و سرسپرده شیعه اثنی عشری شدند. علی‌العموم در هر ایالت در جوار حاکم سه صاحب‌منصب دیگر از طرف شاه منصوب شده بودند. یکی جانشین خان، دیگری وزیر یا ناظر مخصوص شاه و سومی یک نفر واقعه‌نویس.»^۱

این‌طور معلوم است که همیشه هم، وضع بدین منوال نبود. زیرا شاردن در سوزمی دیگر می‌نویسد: «امروز در این مملکت از این هم محتاط‌تر هستند، زیرا همواره سواي حاکم بیش از دو نفر دیگر هم منصوب می‌کنند که کاملاً از او مستقل هستند...»^۲ سانسون می‌نویسد: «شاهنشاهی ایران چنان پهناور است که خانهای ایالات دور افتاده هر گاه زمام قوای مسلح قلمرو خود را در اختیار داشتند، می‌توانستند دولت را براندازند. اما با گماشتن یک وزیر در هر ایالت که کار نظارت و بازرسی را به عهده دارد، از این فاجعه جلوگیری کرده‌اند... این وزراء مزد سربازان را از املاک خاصه می‌پردازند تا خانها نتوانند آنها را چنان تحت تأثیر خود قرار دهند که هر وقت خواستند دست به طغیان ضد حکومت مرکزی بزنند.» علاوه بر آنچه گفتیم، وزرای کل نیز در تحدید قدرت امراء و فرمانروایان استانها نقش مهمی داشتند. شاه عباس پس از آن که بالشکر کشی، باردیگر به تسخیر خراسان توفیق یافت، خواجه محمدصفی موسوم به سیرزای عالمیان، وزیر کل ایالات ساحلی دریای خزر (وزیر کل دارالمرز) برای این شغل در نظر گرفته شد. در فرمانی که برای انتصاب وی صادر شده چنین آمده است: «... وزارت کل خراسان و رتی و فتق آن ملک را علاوه وزارت دارالسلطنه قزوین و دارالمرز... به وی اعطا کردیم.» از لفظ خراسان در این فرمان سرزمینهای زیر، منظور نظر بوده است:

«از دارالسلطنه قزوین تا سرحد قندهار و آب آسویه. وزرای گیلان، قزوین، مازندران و مشهد، به نظر اسکندر منشی «از عمال گماشتگانش» بوده‌اند... گاه‌گاه مناطق کوچکتر، از قلمرو فرمانروایی وزرای کل منتزع می‌شد و اداره امور آنها به دست وزرای خاص سپرده می‌شد...»^۳

انتخاب وزرای کل: از انتخاب وزرای کل بدو یک هدف عمومی در کار بود. ایالات

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۴۹ به بعد. ۲. شاردن، پیشین، ج ۱۵، ص ۲۵۷.

۳. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۵۷.

لمی بایست منحصرآ تحت فرمان امرا باشند و از آن گذشته اهالی و رعایا نیز می بایست در برابر تعهدات امرا حفظ و حمایت شوند.

در این مورد شرحی که شاه هماسب اول بفرمان انتصاب خواجه اسپریگ نوشته و علت انتصاب وزیرکل را بیان داشته، بسیار گویاست. شکایات رعایای خراسان از «وکلا، تیولداران، ارباب و کلانتران از حد خارج شده بود... و افراط و تفریط مالا کلام در جمع و پلیدچه و سایر مهمات آن ملک واقع است و توقعات بی حساب حکام و تیولداران از عجزه به سرحد یقین پیوست.» اسکندر منشی نیز به همین ترتیب می گوید، که شاه عباس اول در سال ۱۰۱۴ - (۱۶۰۵ م) وزیرکل را به خراسان فرستاد، زیرا به سمع وی رسیده بود که «در بلاد خراسان از حکام و عمال جزو نسبت به عجزه و زبردستان زیادتی و حیف و میل می شود.»

برای برطرف کردن این اجحافات و تعديات، شاه عباس اول به میرزای عالمیان اختیارات تام داد. در فرمان چنین آمده است: «... و احکام مطاعه و در هر باب هر کس که در دست داشته باشد از مناصب و مهمات و تیولات و سیورغال و غیر ذلک به نظر اقبال پناه آصفی مشارالیه رسانند که آنچه مصلحت نداند تغییر داده به هر طریق که مصلحت داند به عمل آورده و احدی بدان احکام مستند نگشته، از درجه اعتبار ساقط شناسد، و مهر نوشته او را در کل مواد و مهمات خراسان و تغییر و تبدیل و عزل و نصب و قرار دیدار آن ملک معتبر دانسته، احتیاج به عرض اشرف و حکم همایون ما ندانند که گفته و کرده او گفته و کرده نواب همایون ماست... اسرای عظام کرام و تیولداران کل و جزء و داروغگان هر محل و ارباب و اهالی، و اکابر و اهالی و کدخدایان مملکت خراسان... بی اطلاع او و گماشته او به قلیل و کثیر دادوستد ننموده و یک دینار و یک من بار به هیچ وجه من الوجوه توجیه و تخصیص نکرده به رقم در نیاورند... کلانتران و متخصصان کل و جزء من بعد حکمی و غیر حکمی، بی نوشته و رقم وزارت و اقبال پناه موسی الیه توجیه و تخصیص ننمایند.» باین که حکام معمولاً تسلیم این فرامین نمی شدند، مع ذلک وجود وزرای کل در یک استان در تعدیل زیادم رویهای امرا بی تأثیر نبود.

اختیارات قضایی شاه: در این مورد نیز بر پایه فرمانهای انتصاب، می توان گفت که می کوشیده اند از طریق وزرای کل نظارتی در امور قضایی، که به دست امرا در حوزه تیول آنها انجام می شد بکنند. همان طور که قبلاً گفتیم، حق محاکمه برای بعضی از دعای جزایی در سراسر کشور مخصوص شخص پادشاه بود... در اینجا بدو متن اخطار مندرج در فرمان مورخ ۹۷۵ (۱۵۶۷ م) را یادآور می شویم که ضمن آن سسیح خواجه روح اله مذکور در فوق به سمت وزارت کل گیلان منصوب شد.

به شاهزاده ای که در آن دیار اسماً حکومت می کرد، به الله شاهزاده و بیگلربیگی گیلان، امرا و داروغگان «مجال خاصه و غیر ذلک» گوشزد می شود که «... هر قضیه و قضا یا که در سیالیه رعایای کل مملکت مذکور واقع می شود، به وقوف و حضور گماشته وزارت پناه مشارالیه، موافق حق و حساب و قانون عدالت پرسش نموده جریمه به موجب دستورالعملی که از دیوان اعلی مقرر شده باز یافت نمایند و اصلاً از مضمون حکم جهان مطاع و دستورالعملی که نوشته تجاوز ننمایند.»

اگر از متن فوق هم بخوبی برنیاید، از یک موضوع در فرمان انتصاب وزیرکل خراسان مورخ سال ۱۰۱۴ (۱۶۰۵ م) روشن می‌شود که وزیر به نحوی می‌بایست در امور قضایی نظارت کند: «... داروغگان احداث و قضایا به وقوف گماشته اقبال پناه مشارالیه پرسش نموده به خود سر تنقیح قضایا ندهند.»

چنین مراقبت و نظارتی بخصوص هنگامی مطلوب و مأمول بود که متشکیان از اتباع کشورهای خارجی و غیرمسلمان بودند و پادشاه شخصاً علاقه داشت که در مورد آنان حق و قانون رعایت شود. در فرمان مورخ به سال ۱۰۴۳ چنین می‌خوانیم «چون کبیستان انگلیس به عرض رسانید که داروغگان و حکام، سبب بعضی تقصیرات، سزاحم احوال ملازمان او شده‌اند»، دستور داده شد که «... به خلاف حساب، متعرض ملازمان کبیستان انگلیس نشوند. اگر گناهی از ایشان صادر شود که مستوجب بازخواست باشد، وزیر و داروغه در حضور کبیستان مذکور به حقیقت رسیده موافق واقع به عمل آورند.» البته در اینجا گفته نمی‌شود که مراد کدام نوع از وزیران است.

اما برخلاف آنچه گفته شد، در قلمروهای خاصه، قدرت قضایی وزرای کل بلامنازع بود. راجع به وزیرکل خراسان در نیمه دوم قرن ۱۶ میلادی در خلاصه التواریخ چنین آمده است: «شاه عالم پناه او را وزارت کل خراسان از سرحد قندهار و ساوراه‌النهر تا سمنان با سمیزی‌ها و اکثر داروغگی‌ها دادند، مشارالیه قریب به پانزده سال از روی استقلال در خراسان وزارت و حکومت فرمودند.» در اینجا ما باید این متن را منحصرأ مربوط به خاصه‌های خراسان بدانیم، اما می‌توان ایالات حاکم‌نشین را هم در مد نظر داشت. طبق نظریه شاردن «داروغه‌ها توسط حکومت مرکزی به کار منصوب می‌شوند نه توسط حکام.»

بطوری که از نامه ژرف مازی دویورژا به کلبر برسی‌آید، وظیفه وزیر آذربایجان غیر از جمع آوری پولهای شاه، انجام خدمات قضایی است. فقط او مجاز نیست حکم اعدام بدهد. بلکه تنها حاکم می‌تواند حکم اعدام صادر کند.

در فرمان انتصاب یکی از حکام مشهد که قبلاً ذکر کردیم و مورخ به سال ۹۶۴ (۱۵۵۶ م) می‌باشد، برسیبل اخطار چنین آمده است: «سادات عظام و خدام ذوالاحترام و کلانتران و اعیان و ارباب و رعایای شهید مقدس معلی و توابع، قضایا و سوانحی که در ممالک ایشان واقع شود از احداث ادبیه و غیره در حضور گماشته و دیوان‌یگی فرزند ارجمند که جانشین و نصب نموده، نواب همایون ماست رفع نموده موقوف به عرض دیوانیان اعلی ندارند و وجه احداث را به سرکار آن فرزند اقبال‌مند جواب گویند. از طرز انشاء این سند همچنین برسی‌آید که معمولاً مأمورین اداره مرکزی بوده‌اند که به چهار جنایت رسیدگی می‌کردند و شاه برای ابراز عواطف خاص خود تمام کار قضاوت را به شاهزاده، محول می‌داشته است.

گاه بعضی از خانواده‌ها که اقتسای به دربار نداشتند، از این حق برخوردار می‌شدند. در بعضی از ادوار تاریخی، در برخی از استانهای مملکتی از صدور حکم اعدام خودداری می‌کردند. این امر سبب می‌شد که بیشتر دزدان و راهزنان و جنایتکاران به آن نواحی روی

آوردند. ولی در هر حال سلاطین حق قضاوت را برای خود محفوظ می‌داشتند. شاه‌عباس اول گاه هنگام گردش در استانهای مختلف مملکت «... به غوررسی عجزه و مساکین» می‌پرداخت. در فرمانی چنین آمده است: «دربار شاهنشاهی اکنون در این ایالت مستقر است. هر کس از اهالی که با دیگری دعوی دارد، در دربار حاضر شود.» گاه سلاطین به شکایت دادخواهان رسیدگی می‌کردند، و حتی قبل از رسیدگی و تشخیص صحت و سقم شکایت، حکم عزل حاکم را صادر می‌کردند. شاردن می‌نویسد که حق شکایت برای همه محفوظ بود و هیچ یک از حکام و وزرا حق نداشتند که از شکایت کردن مردم جلوگیری کنند. گاه اشخاص راساً نامه خود را به شاه می‌دادند و شاه اغلب به ایشیک آغاسی دستور می‌داد که آنرا بگیرد. گاه بعضی سلاطین مثل شاه اسماعیل دوم یک نفر را مأمور رسیدگی به شکایت عجزه و مساکین می‌کرد. در این موارد غالباً حکام با تقدیم هدایا و رشوه، اطرافیان شاه را از اجرای عدالت و رسیدگی به دعوی باز می‌داشتند. اشخاصی که در دربار، دوستان ذی‌نفوذی داشتند، می‌توانستند نامه خود را به وسیله آنها به عرض شاه برسانند. طبق اظهار شاردن تعداد شاکیان گاه از هفت و هشت هزار تا ده هزار نفر می‌رسید. «هرگاه جمیع اهالی یک ایالت از حاکمی شاکی بودند، در دسته‌های متشکل از چند صد تن تا هزار تن به پایتخت می‌آمدند و در برابر قصر شاه آن قدر هیاهو می‌کردند تا وی فرمان می‌داد عریضه آنها را بگیرند و یکی از صاحب‌منصبان (درباری را مأمور رسیدگی می‌کرد.»^۱

از آن گذشته صاحب‌منصبان درباری نیز موظف بودند که چنین شکایاتی را بپذیرند و به آنها رسیدگی کنند. در امور شرعی صدر مملکت و در امور دنیوی «دیوان بیگی» یا اسپر دیوان مملکت صلاحیت رسیدگی داشتند. در دوره شاه‌عباس فرمانی صادر شد که به موجب آن هیچ کس حق ندارد هنگامی که شاه برای تفریح سوار شده است مزاحم وی گردد. شکایت‌ها و دادخواهی‌ها می‌بایست در حضور صدر مملکت به دیوان بیگی تقدیم گردد... شاه‌عباس دوم تصمیم گرفت، شخصاً سه بار در هفته «دیوان عدالت» را تشکیل دهد، یک روز وابستگان نشون و سلازمان دربار و روز دیگر رعایا و مظلومین از سراسر مملکت عرایض و تقاضاهای خود را تقدیم می‌کردند و روز سوم مخصوص به عرض رسانیدن پیشکشهای پادشاهان و خوانین و سلاطین بود.

... در شکایاتی که از تعدی حکام می‌شد، بیکی به همراه شاکی نزد یکی از معتمدان دربار که در ایالت مورد بحث مقیم بوده فرستاده می‌شد و این شخص اخیراً اختیار تام می‌یافت که در آن مورد خاص تحقیق کند و نظر دهد. در موارد جدی‌تر مأمور تحقیق مدارک مکشوفه را به دربار می‌فرستاد و شاه درباره سرنوشت حاکم تصمیم می‌گرفت. گاه شاکی مکلف بود التزام بدهد که اگر شکایتش خلاف واقع بود مبلغی بپردازد. در عهد شاه‌عباس دوم گاه حکام و سپهسالاران خطا کار زندانی یا محکوم به سرگ شده‌اند.

حاکم مأمور مهم را شخصاً رسیدگی می‌کرد و کارهای کم اهمیت را به داوروغه واگذار می‌نمود، فرمان انتصاب داوروغه با شخص شاه بود. طبق گفته سانسون که از سال ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۱ در ایران بوده است، حاکم در حین قضاوت در محکمه باید یک مشاور روحانی نیز

داشته باشد، و حاکم بدون فتوای او حق صدور حکمی را نداشت. همین که شاه طهماسب اول شنید که حکام مشهود به فرمانهای وی درباره «منع و نهی نامشروعات» توجه کافی نمی کنند، به جای حاکم قزلباش آنجا شخص دیگری را گماشت و در فرمان انتصاب او صریحاً نوشت: «... در اجرای احکام و اواسر شرعیه و دفع و رفع مکاره و مناهیه که برعهده اهتمام سیادت و نقابت پناه شیخ الاسلام معزالسیاده والنقابه... منوط و مربوط فرموده ایم... به رای شرع- آرای او و مقتضای شرع شریف عمل نماید...»^۱

شاه طهماسب اول دوبار توبه کرد و اسرکرد تا تمام بیخانه‌ها را ببندند.

از این فرمانهای ناپایدار دوبار در دوره شاه عباس دوم و سرانجام در جریان جلوس شاه سلطان حسین مکرر صادر شد. ولی پس از چندی آسین به معروف، خود عهدشکنی کردند و به انواع فسق و فجور دست یازیدند.

مینورسکی در کتاب سازمان اداری حکومت صفوی می نویسد: «داروغه که در زبان مغولی به معنی «رئیس» است، یک اصطلاح عمومی اداری است. از مفاد احسن التوادیح چنین استفاده می شود که داروغه بطور کلی به حکام اطلاق می شده است، اما بعدها لقب حاکم پایتخت گردید. از جالبی نیز در ادارات بزرگ دولتی منشیان طراز اول که بر دیگر منشیان سمت سرپرستی و نظارت داشتند، داروغه خوانده می شدند. داروغه فراشخانه و داروغه دفترخانه نیز این لقب را داشته. از مبلغ مواجب داروغه دفترخانه چنین برمی آید که سمت و شغل وی دارای اهمیت بوده است. رابطه نزدیک موجود بین ناظر دفترخانه و داروغه دفترخانه، از مطالب کتاب آشکار می شود، اما داروغه دفترخانه زیر دست مستوفی الممالک قرار داشت...»^۲

قدرت حکام در عهد صفویه: در دوره صفویه حکومت‌های ولایتی از بسیاری جهات شبیه به انتظاعات دیوانی دوره سلجوقیان بود. این حکومتها از طرف حکومت مرکزی به اشخاصی واگذار می شد و حاکم مانند مقطع زمان سلجوقیان مکلف به آماده کردن عده‌ای سرباز بود. شاردن می نویسد: که حاکم در ولایات خود شهریار کویچک به شمار می رفت. او صاحب منصبان او و قوایی که وی اداره می کرد، قسمت اعظم عواید مالیاتی را صرف می کردند و فقط جزئی از آن را به شکل هدایا و حقوق و رسوم مخصوص به شاه می دادند، به همان طریق که شاه از حکام عوارض و مالیات می گرفت، حکام نیز از کسانی که در قلمرو آنان می زیستند مالیات و عوارض می ستاندند و می توانستند ناحیه‌ای را که تابع آنان بود، به تقسیمات فرعی، منقسم و به کسان واگذار کنند و نسبت به کار آنها نظارت کامل داشتند.

«با این همه از طرف حکومت مرکزی در هر ولایت سه نفر مأمور منصوب می شدند. یکی از آنان به «جانشین» معروف بود و پیوسته در مرکز ولایت به حاکم سر می زد. دومی «وزیر» یا ناظر و سمیز، و سومی «واقع‌نویس» که وظیفه عمده او گزارش همه وقایع به شاه بود. در واقع کار این مأمورین در هر ولایت این بود، که مراقب اعمال حاکم باشند. در صورتی که بخواهد برخلاف مصالح حکومت مرکزی کار کند، با او مخالفت ورزند.»^۳ به نظر شاردن

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۰۰ به بعد.

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه فیاض، پیشین، ص ۱۲۶.

۳. مالک دزداد در ایران، پیشین، ص ۲۱۵.

«علت این که ظلم حکام ولایات از جور مباشران اسلاک خالصه کمتر بود، در وهله اول این بود که آبادی ولایت به نفع حاکم تمام می شد. زیرا ولایت، قلمرو شخص او بود در حالی که سود مباشر در این بود که به بهانه گرفتن مال بیشتر برای شاه تاحدی که ممکن بود مردم را بدوشد. ثانیاً حاکم برخلاف مباشر، آن همه هدایا به دربار نمی فرستاد یا هر سال به جهت خوش خدمتی بر مقدار مبلغ سالیانه ای که برای شاه می فرستاد نمی افزود. ثالثاً اگر حاکم و مباشر بنا بود از مردم اخاذی کنند، شاه این کار را از دومی بیشتر تحمل می کرد. زیرا خزانه شاهی از مالی که حاکم به زور می گرفت صرفه ای نمی برد.»^۱ فرمان حکومتی که ذیلا می نویسم، تاحدی قدرت حکومت را نشان می دهد: «حکم جهان مطاع شد، آن که بنا به شفقت شاهانه درباره اسارت و حکومت پناه لاجپن سلطان... که به واجبی به اسر مزبور و لوازم آن قیام نموده، در آراستگی قشون و ضبط و نسق و آبادانی محال تیول خود سماعی جمیله به ظهور رسانیده موافق تصدیق دفتر، ۷۷ نفر ملازم مکمل مسلح نگاه دارد و باغازیان و کدخدایان، و رعایا به نوعی سلوک نماید که همگی از حسن سلوک او راضی و شاکر بوده و دعای خیر جهت ذات مقدس نواب کامیاب همایون ما حاصل شود. غازیان و ریش سفیدان و رعایای محال مزبور اسارت پناه شمارالیه را حاکم بالاستقلال دانسته، از سخن و صلاح او بیرون نروند و راحت و اقیاد او را لازم شمرند. بستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تیولنامه به قیود لازمه مسوده نمایند و در عهده شناسند.»^۲

اداره اسور محلی با کدخدایان بود که ظاهراً مسئول وصول مالیات و عوارض بودند و برسکنه دهات نوعی ریاست داشتند. در یکی از فرمانهای شاه عباس اول به عنوان یکی از اسلاکان فارس، خطاب به کدخدایان چنین آمده است: «... عمال قصبه مذکور به علت اخراجات و عوارضات خلاف حکم از بیگار و شکار و غیر ذلک بهر اسم و رسم که بوده باشد حوالتی و اطلاقی بر شمارالیه و اقوام او نمایند و هر ساله حکم مجدد طلب ندارند. جمادی-الثانیه سنه ست و الف.»

تشکیلات حکومت در عهد صفویه
ممالک و خاصه: بینورسکی در مقدمه این بحث از ابهامی که در مفهوم «دولت» و «مملکت» و «ممالک» وجود دارد سخن می گوید و می نویسد: در تذکره الملوک یک بار از ولایات ممالک بحروسه سخن به میان می آورد، معلوم می دارد که ممالک دارای مفهومی به غیر از مفهوم یک قطعه زمین معین است که از طریق دیوان ممالک اداره می شود و از خاصه و خالصه متمایز هستند. مملکت به همین معنی اخیر است که به یکی از ممالک اشاره می کند.»

بارتلد در ترکستان نامه می گوید: «در سراسر دستگاه سیاسی اسلامی شرق، گویی ریسمان سرخی کلیه امور اداری را به دو قسمت بخش می کند. این دو قسمت عبارتند از درگاه (دربار و کاخ) و دیوان (دفتر) - در اصطلاح مالی اداری وجوه تحت اختیار هریک از این دو قسمت به نام مال خاصه و مال مصالح خوانده می شود.»

در حکومت مغول تشکیلات اداری و مالی تحت نام اینجو (خالصه) و بدون «هیچ قیدی» به معنی خزانه دولتی کاملاً مشخص و متمایز بودند. خواجه نصیرالدین طوسی طی یادداشت‌هایی که راجع به مالیات نوشته است، بین مال خاصه و مال مصالح پادشاهی (پادشاهی به معنی کشور آمده است) به تمیزی قایل است.

خاصهٔ زمان صفوی، اصطلاح تکامل یافته اینجوی زمان ایلخانان مغول است. در اواخر سلطنت صفویه تمایل خاصی که به سود توسعهٔ خالصه و به زیان و نابودی تشکیلات اداری کشور نشان داده می‌شد، کاملاً به چشم می‌خورد.

شاردن در این موضوع مطالعه عمیقی به عمل آورده است.^۱ اغلب ایالات یا استانهای ایران که به نام «مالک» خوانده می‌شدند، تحت حکومت حکامی از درجات مختلف (بیکلر-بیکلی و خان و سلطان) بودند. این مأموران مشاغل فوق را بطور دائم و مادام‌العمر داشتند^۲ و دستورالعمل خاصی^۳ راجع به وظایف محوله و مقدار مالیاتی که باید تحصیل کنند و جز آن می‌گرفتند. پول نقد به مبلغ معین و معلوم اما (از بارخانه که عبارت باشد از محصولات محلی) برای سفرهٔ سلطان، و مواد خام جهت کارگاههای سلطنتی به مقادیر نامحدود می‌فرستادند. فعالیت آنان را وزیران و نظار و واقعه‌نویسها تحت نظارت داشتند. مقامات اخیر از طرف پایتخت و بدون نظر مقامات محلی مأمور و منتصب می‌گردیدند.

در بقیهٔ اسور حکام آزادیهایی داشتند. عواید محلی را جمع‌آوری می‌کردند و منابع درآمد محلی را تحت اختیار زیردستان خویش قرار می‌دادند (گروهی از آنان افراد محافظ مسلح بودند). نظارت اسور استانهای مملکت در دیوان مالک متمرکز می‌گردید و اگرچه در عمل نمی‌توان گفت که این دیوان مالک، نظیر (وزارت کشور) و بکلی دور از منافع و نظرات شاه و دربار بود، یعنی مستقلاً به کار می‌پرداخت، اما باز انتصاب مادام‌العمر حکام علقه و سنخیت آنان با استان تحت حکومت خویش، و ترتیب کار دستگاه اداری، گونه‌ای اعتماد و اطمینان به ساکنین استانها می‌داده، و متصور است که حکام مخصوصاً در نواحی مجاور سرز به‌رئه سردم قلمرو خود که در معرض خطر بیگانه قرار داشتند ذی‌علاقه بودند. ایرانیان، رجحان و امتیاز تعیین حکام خودمختار را بر حکام دیگر، که آنان آنچه از عایدات جمع می‌آوردند در همان استان خرج می‌کردند، دریافته بودند.

شعبهٔ اداری خاصه، در واقع ادارهٔ املاک صنعتی بود. حساب آن را در دیوان خاصه که رئیس آن مستوفی خاصه نامیده می‌شد نگاه می‌داشتند، و تا حدودی گویا مقام اخیر تابع مستوفی‌الممالک بود. در نتیجه متابعت وزیر اعظم نیز می‌کرد. ولی در حقیقت تمام خاصه به وسیلهٔ نظارت نظار ذی‌ربط اداره می‌شد... نواحی تحت نظارت و ادارهٔ خاصه به دست مباشران (وزیران) شاه اداره می‌گردید. شاردن می‌گوید که: «حکومت مباشران در ایران باعث ویرانی و خسران بسیار است. استفاده‌های نامشروع که مباشران برای آن در استانها سردم را تحت فشار قرار می‌دهند و چنان در همه جا رفتار می‌کنند که گویی هیچ وسیله‌ای آنها را قانع و سیر نمی‌کند، کشور را به نابودی می‌کشاند. مباشران انتصاب خویش را با

جلب نظر درباریان و اهل حرم و دادن مساعده به ایشان تحصیل می‌کنند. البته این مبالغ مساعده را نیز خود با رنج بسیار به‌وام می‌گیرند و برای جبران خسارت خویش ده‌مکیدن خون مردم شتاب می‌دهند و مطمئن هستند که پشتیبانانشان هرگونه شکایتی را که از آنان برسد در پس پرده فراسوشی می‌افکنند و صدای مخالف را خاموش می‌سازند، و مانع می‌شوند که کس بدان پی برد. عقیده عموسی بر آن بود که ترتیب خاصه مملکت را به‌نابودی می‌کشاند؛ زیرا وجوهات را به‌خزانة شاه می‌ریزد. در صورتی که این مبالغ باید دکشود چوپان داشته باشد. مثال و مصداق کاسل از سوء اثر این ترتیب فارس است که از جمعیت آن هشتاد هزار نفر کاسته شده است. شاردن تصریح می‌کند که اعمال ترتیب خاصه (یعنی توسعه تدریجی خاصه) بار اول در زمان سلطنت شاه‌صفی توسط وزیر اعظم او ساروتقی معمول گردید. این خواجه زفت و بخیل به‌شاه گفت: «حال که دوران جنگ به‌سر آمده است، دیگر صرف پول برای حکام که با آن تعداد کثیر افراد نگه دارند و دربارهای مخصوصی تشکیل دهند، ضرورتی ندارد. سخن او مورد قبول قرار گرفت و ابتدا استان فارس توسط شاه ضبط شد. شاه عباس ثانی ترتیب حکومت و حکام را در داخل ایران برانداخت و در استانهایی که بیم چلنگ در میان نبود مانند گیلان، قزوین و مازندران و یزد و کرمان و خراسان و آذربایجان نیز به‌چنین عملی دست زد.»^۱

حکام و استناداران: بطوری که از تذکرة الملوك برمی‌آید، میان امرای سرحدی (سرحداران) بالاترین مقام از آن والی بود که در سراسر مملکت شمار آنان از چهار تن تجاوز نمی‌کرد و همگی از خاندانهای قدیم و دارای حکومت موروثی بودند که در عین تابعیت از دولت صفوی، باز نوعی استقلال داشتند. عایدات مالیاتی آنان در بودجه به‌حساب نمی‌آمد و به‌جز پیش‌کشی و تقدیمی که به‌صورت تحف و هدایا تسلیم سلطان می‌شد، کمک لشکری نیز می‌کردند. «والیان عربستان (مراد خوزستان است) سادات شش‌شعبی بودند که در حوزة بھوزستان اقامت داشتند. تاریخ حکمرانی آنان از سال ۸۴ هجری تا روزگار ما در کتب ثبت است. همچنین والیان عربستان شمالی، و والیان گرجستان طبق مدارک تاریخی، سالیان دراز در منطقه نفوذ خود فرمانروایی داشتند.»

«بیگلربیگیان حکامی بودند که از مرکز تعیین می‌گشتند، اماگه در موارد مخصوص این سمت موروثی بود. تذکرة الملوك در خاتمه فهرست مفصلی از بیگلربیگیان و حکام زبردست آنان به‌دست می‌دهد.»^۲

خان و وزیر: کارری در سفرنامه خود می‌نویسد: «یکی از بزرگ‌زادگان ایرانی که با من دوستی داشت، فهرست زیر را با زحمت زیاد از آرشیه‌های سلطنتی که فعلاً موجود است برای من استخراج کرد:

«ایالاتی که به‌وسیله خانها اداره می‌شوند عبارتند از: کرمانشاهان، همدان، لرستان، بختیاری، تهران، ری، ورامین، سمنان، دامغان، بسطام، اشرف‌آباد، نیشابور، سبزوار، اسفراین، مشهد، ترشیز، قاین، طبس، تون، سرخس، بخارا، غوریان، قندهار، سلطانیه، اهر، تبریز،

۱. سازمان اداری عهد صفویه، پیشین، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۷۶.

گیلان، شماخی، گنجه، قراباغ، اردبیل، تفلیس، بندرعباس، سروستان، بیستون، آستارا، بحرین، ارومی، ایبورد، انغیس و غیره.

بطور کلی هشتاد و دو ایالت به وسیله خانها اداره می‌شود، سی و هفت ولایت دیگر اداره حکومتش با وزیران است مانند: اصفهان، گلپایگان، ساورخ، توپسرکان، اردستان، نایین، شوش، ابرقو (ابرقوه)، غازیان، کاشان، قم، ساوه، عبدالعظیم، قزوین، اشرف، فرح آباد ساری، بارفروش، آمل، مشهدشهر، قمشه، شیراز، کازرون، بندر لنگه، رشت، لاهیجان و غیره.

«فرق خان و وزیر این است که خان معمولاً یک یا چند فوج سرباز زیر فرمان دارد و باید آنها را متشکل و ورزیده و آماده نگه دارد. علاوه بر این، حکومت قضایی و جنایی منطقه زیر فرمان اوست. در صورتی که وزیر استقلال محدود و اختیار اندک دارد. حتی رتق و فتق پاره‌ای امور و قضاوت درباره بعضی از مسایل حوزه زیر فرمان خود را به یکی از خانهای نزدیک رجوع می‌کند. وقتی که خانی از فرستاده شدن خلعت برای خود اطلاع پیدا می‌کند، دست کم دو فرسخ به استقبال خلعت آورنده می‌رود و در کنار باغ یا چشمه‌ای با اطرافیان به انتظار مأمور شاه می‌نشیند، و به محض این که مأمور از دور پیدا می‌شود، خان جلو می‌رود و به احترام سلطان چند بار زمین ادب می‌بوسد، و برای دوام عمر و بقای سلطنت دعا می‌کند. آنگاه نماینده شاه خلعت را که معمولاً جبه‌ای ترمه‌ای یا ابریشمی زردوزی شده است به دوش خان می‌اندازد. این قبیل محلها را «خلعت پوشان» می‌گویند. در بعضی موارد که خان طرف توجه و قدردانی فوق العاده شاه واقع می‌شود، این جبه یا خلعت با کمربندی زرین سرصع و یا عمامه‌ای زریفت و گرانها همراه است. خان پس از ملبس شدن با خلعت شاه به شهر مراجعت می‌کند و پیاده به عالی قاپوی شهر که کاخ اختصاصی شاه در شهرهای بزرگ است می‌رود سپس در مقر حکومت، سور بزرگی برپا می‌کند و از بزرگان و اسرا پذیرایی می‌کند.»^۲

لقمه نانی: در دوران سلطنت شاه صفی پس از آن که اعتمادالدوله (طالب خان) از کار کناره گرفت و ساروتقی به صدارت رسید، علیمرادخان والی قندهار نظر به خصومتی که با صدراعظم جدید داشت، بر آن شد که قندهار را به پادشاه هند تسلیم کند و خود نیز به هندوستان رود. علیمردان خان ثروت بی کران داشت و وقتی به دیار هند رسید، مقرری که برایش تعیین کردند قبول نکرد. تاورینه گوید: «علیمردان خان پسر آخرین امیر قندهار بود که از او ثروت بی پایانی به ارث برده بود. وقتی که علیمردان خان به دربار مغول کبیر (شاه جهان) رفت، همه ظروف او طلا بود. و بقدری صندوقهای او از طلا انباشته بود که مقرری شاه هند را قبول نمی‌کرد. او قصری عالی در جهان آباد بپا کرد، یک روز که شاه هند باشاهزاده خالمهای دربارش به دیدن او رفت، می‌گویند زوجه علیمردان خان چندین صندوق راگشود که همه پر از طلا بود، و به شاهزاده خانها گفت: اگر شوهر من رتبه و مقرری قبول نمی‌کند، برای این است که لقمه نانی به اندازه خود و عیالش داد.»^۳

۱. سفرنامه کاردی، پیشین، ص ۱۳۹، به بعد.

۲. همان، ص ۱۴۲.

۳. باستانی، یادگیری، آسیای هفت سنگ، ص ۱۳۹.

اختیارات قضایی حکام در دوره صفویه

حاکم به عنوان عالیترین مرجع دولتی در ایالت، حق نظارت عمومی بر سازمانهای اداری و قضایی حوزه حکومتی خود را نیز داشت. در یک فرمان انتصاب مربوط به سال ۹۶۴ (۷-۱۰۵۶) که ضمن آن شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا به سمت حاکم مشهد و ناظر آستان قدس منصوب می شود، بر او یادآوری می کنند که: «... در تحقیق و تفتیش حال هر کس از اسرا و حکام و تیولداران و داروغگان و عمال و کلانتران و کدخدایان اهتمام نموده در منع و نهی ایشان از اعمال ناصواب مسامحه و اهمال ننماید. حاکم با سازمانهای مورد بحث همان رفتاری را داشت که شاه با حاکم. در برابر هر تصمیم یا تدبیر کارمندان، چه قضایی چه اداری، می شد به حاکم شکایت کرد و تجدید نظر خواست. شاردن ذکر می کند که چه جور اهالی یک ناحیه نزدیک شیراز از طرز رفتار میرآب باشی به حاکم شیراز شکایت بردند، حاکم بخصوص مسئول اعمال و اقدامات راهداران بود. اسکندر منشی مخصوصاً برقرار نگاه داشتن نظم را در مملکت و همچنین اسن لگا داشتن راههای ارتباطی را از اهم وظایف دولت می شمارد. به همین دلیل در فرسائهای التصاب حکام، بخصوصاً نظارت راهها و جادهها را به آنها یادآوری و گوشزد می کردند. در اواخر دوره شاه طهماسب اول متوفی در ۹۸۴، امنیت راهها تابان حد بود که شاه اسماعیل دوم توانست قندهار، هرات و مشهد را بدون حاکم نگه دارد. پس از اغتشاشهای دوره شاه محمد، بار دیگر شاه عباس نظم را در مملکت برقرار ساخت و مقرر گردید که حکام و تمام کسانی که حفظ جادهها به عهده آنها بود، در سوارد سرت و غارت به دنبال مال مسروقه بگردند و آن را مسترد دارند در غیر این صورت باید ارزش اسوار مسروقه را بپردازند. ظاهراً در دوره شاه صفی، دیگر چندان پایبند رعایت این دستور نبودند. شاردن می نویسد این قانون در زمان شاه سلیمان هم وجود داشت، اما حکام به بهانه های مختلف از اجرای آن سر باز می زدند.»^۱

وظایف قضایی حاکم با تکلیفی که تا به حال وصف کردیم، ارتباط نزدیک داشت. وی در سواردی که صلاحیت حکام کوچکتر برای رسیدگی کافی نبود، خود شخصاً در حکامات دخالت می کرد. در فرمانهای انتصاب اغلب می بینیم که به حاکم اخطار شده است که «در اعانت مظلومین و سلبوفین و دفع شر ظلمه و متغلبین، طریقه نصف و عدالت از دست ندهد.»

همچنین دعاوی حقوقی نیز که رسیدگی به آنها واقعاً در صلاحیت فقها و روحانیون بود، در حضور حاکم طرح می شد، در این موارد یا مستقیماً نزد حاکم طرح دعوا می کردند، یا در مرحله دوم، پس از آن که این دعوی بدو در محکمه شرع طرح گردیده بود. قضات در اداره حکومت صفویه سهم درجه دومی داشتند، از یکی از مآخذ معاصران چنین برمی آید که: «قاضیان باعث عقد و طلاق اند و میراث را قسمت کنند. قبالة خرید و فروخت به مهر و رقم ایشان است.» در منازعات و بخصوص در اختلافات ملکی، اغلب به یک محکمه عالیتر روحانی مسلماً به شیخ الاسلام رجوع می کردند. آنان که مسلمان نبودند، رجوع به حاکم را ترجیح می دادند و اصولاً دعاوی علیه به حکاران به عملت طول مدت حکامه

در محاکم شرعی بیشتر در حضور حاکم طرح می‌شد و طبق عرف حل و فصل می‌گردید. با وجود این، طبق گفته شاردن هیچگاه بین حاکم شرعی و غیر شرعی بر سر موضوع صلاحیت، اختلافی رخ نمی‌داد. محاکم شرعی هرگز جسارت این را نمی‌کردند که حکمی بخواهد آنچه دستگاه حکومتی مطلوب می‌دانست صادر کنند. زیرا آنها برای اجرای حکم خود ناگزیر می‌بایست انتظار مساعدت از قوانین غیر روحانی و غیر شرعی را داشته باشند.

در اسر جنایی که محاکم شرعی معمولاً دخالتی نداشتند، حاکم بهترین مرجع قضایی ایالت به‌شمار می‌رفت. به تبعیت از منابع معتبر می‌توان گفت که حق محاکمه برای بعضی دعاوی جزایی در تمام مملکت منحصر به تشکیلات قضایی دربار بود و بس. شاردن می‌گوید تنها شاه بود که می‌توانست مجازات اعدام را برای کسی مقرر دارد. هرگاه دیوان‌بیزی دربار یا تشکیلات قضایی ایالات کسی را مستحق مجازات اعدام می‌یافتند، مطلب را به عرض شاه می‌رسانیدند و وی بود که درباره سرگ و زندگی خیانتکار تصمیم مقتضی می‌گرفت. از طریق سفرنامه کمپفر درمی‌یابیم که دیوان‌بیزی موظف بود که «سرتکین نهب و غارت و جنایت را نه تنها در پایتخت، بلکه در سراسر مملکت به مجازات برساند. در حضور وی بخصوص چهار مورد زیر از جنایات مورد رسیدگی قرار می‌گرفت، ضرب و جرح، کور کردن، تجاوز به ناموس و قتل نفس. در تذکرة الملوك نیز مذکور است که دیوان‌بیزی این چهار جنایت یا «احداث اربعه» را محکوم می‌کرد و از «محال بعیده» شکایتهایی در این مورد به وی می‌رسید. و در منابع دیگر حق رسیدگی به چهار جنایت مذکور را مختص حکام می‌دانند.

با این که سلاطین صفوی عملاً به اجرای اصول و قروع مذهبی پایبند نبودند، به قصد عوام فریبی گهگاه فرامینی صادر می‌کردند. شاه طهماسب اول به سال ۹۷۷ ضمن فرمان انتصاب یکی از حکمرانان می‌نویسد:

«چون به فر دولت قاهره در تمامی ممالک محروسه ابواب فجور و سناهی و فسق و ملامی بسدود است، در آن باب نیز کامیابی غایت تدین بهجا آورد و اگر عیاذاً بالله منها در آن مملکت کسی مرتکب امور منهیة غیر مشروع شود، او را به نوعی سزا و جزا دهند که دیگران را موجب عبرت و تنبیه گردد...»

در فرمان انتصاب حاکم و به قولی داروغه اردبیل در زمان شاه طهماسب اول، به مردم چنین اخطار می‌شود:

«... هر قضیه که در آن محال واقع شود به رفعت پناه موسی‌الیه رفع نمایند. که به قانون عدالت و راستی به فیصل رسانند. و همچنین است تصدی آن شریعت دستگاه را لوازم نهی منکرات و نامشروعات و منع و زجر سرتکبان امور مذکوره و اخراج جمعی که اقامت ایشان در آن آستانه متبرکه و بلده طیبه سوجب قباحت و ماده اباحت شود ممکن دانند...»

تصدی مشاغل کثیره توسط یک نفر در اردبیل به کرات دیده شده است.

در ابتدای حکومت صفویه، حکام در املاک و اراضی موقوفه کمابیش دخالت می‌کردند و به نظریات مرجع روحانی «صدر» عنایتی نداشتند. بطوری که از حبیب‌السیر بررسی‌آید، حاکم

خراسان در زمان شاه اسماعیل اول آنطور که شاه امر کرده بود با صد ایالت خراسان همکاری نمی کرد و عواید موقوفات را شخصاً حیف و میل می نمود. به همین مناسبت از طرف شاه فرمانی صادر می شود که حاکم باید «... در تمام مواردی که به اراضی، مالیات و اسور دیوانی و موقوفات ایالات مربوط می شود با موافقت صدر رای بدهد...»^۱

بطوری که از بعضی فرامین برمی آید، کلمه «صدر» یا «شیخ الاسلام» مفهوم واحدی داشته اند. در دوره شاه طهماسب اول سرچ روحانی بغداد «قاضی القضاة» نامیده می شد.

حکمرانان برای رتق و فتق اسور دیوانی، گاه وزرایی برای خود انتخاب می کردند. به حکایت حبیب السیر در دوره شاه اسماعیل اول «منصب وزارت... و ضبط اموال دیوانی ممالک خراسان به شیخ مجدالدین محمد کرمانی... تعلق گرفت.» ولی حاکم خراسان پس از دو سال به شکایت این و آن او را عزل کرد و دیگری را به جای او گذاشت. ولی او نیز پس از جلدی بدون دلیل به قتل رسید. ولی وزرایی که از طرف حکومت مرکزی منصوب می شدند، موفقیت بهتری داشتند. و دربار همواره می کوشید که حق برگزیدن وزراء از آن حکومت مرکزی باشد. مطابق اطلاعات شاردن که اوضاع و احوال نیمه دوم قرن هفدهم میلادی (قرن ۱۱ هجری) را بازگو می کند. یکی از حکام و فرمانروایان بالنسبه خوش نام، گنجعلی خان است. این مرد پرکار که مورد اعتماد کامل شاه عباس بود، «در اول سنه هزار و پنجاه به گواشیر که دارالملک کرمان است وارد گردیده رعیت و سپاهی را بنواخت، بلاد را منظم، عباد را به خدست و دادن مال ملتزم کرد. در گواشیر بنای ابنیه عالیه گذاشت، طرح میدان و کاروانسرا و بازار و حمام و چهارسوق را گذاشته به مرور به اتمام رسانید. بیشتر بنای عالی این شهر که دارالملک کرمان است، از آن مرحوم است. از آن جمله آب انباری که او ساخته... در اغلب بلوکات نیز آثار خیر از او هست، از رقبات قنوت که احداث کرد. هنوز چند رقبه معمور است...»^۲ برخلاف گنجعلی خان، میرزای عالمیان مأموری ستجاوز و بدفرجام بود.

حکمران سیدروز: شاه عباس حکومت گیلان را به میرزای عالمیان سپرد، او در هنگام مرگ قسمت اعظم دارایی خود را به شاه عباس داد. مع ذلک شاه از وی راضی نبود. نویسنده قدیخ گیلان از قول او می نویسد: «... هیهات، هیهات چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها را به درد آوردم که یک دل (یعنی دل شاه عباس) را از خود راضی کنم آنهم مقدور و میسر نشد.»^۳

مقاله ولی سلطان در کاشان: ولی سلطان که یکی از حکمرانان و مأمورین ستمگر عهد صفوی است با این که یک بار مراتب زورگویی و غارتگری خود را به دولت و مردم نشان داده بود، همین که شنید پادشاه با سپاهیان خود عزم کاشان کرده است، «قاصدان سخندان! بالفایس و تحفه های فراوان نزد اسماعیل قلی خان که در آن زمان مختارالدوله العلیه بود فرستاد، استدعا کرد... که شاه را از آمدن به کاشان منصرف نماید. اسماعیل قلی خان نیز با گرفتن رشوه فراوان شاه را... از گرفتن کاشان متقاعد ساخت.» ولی سلطان در ملاقات بعدی با خان پیشکشهای

۱. همان، ص ۱۰۶.

۲. قدیخ کرمان، پیشین، ص ۲۷۸. ۳. زندگی شاه عباس اول، پیشین، ص ۲۷۲.

فراوان برای شاه و اطرافیان او فرستاد و با خیال راحت مشغول چپاول مردم کاشان شد. مؤلف نقادانه‌الاحاد ستمگریهای این سرد را چنین توصیف می‌کند: «... ولی سلطان، شروع درخرابی و ویرانی کاشان کرده دست به پیداد و ستم برآورد و ارباب و سوداگران را به حواله داده و سبلغهای کلی از ایشان گرفت و به این زیادتی اکتفا نکرده پس از آن که آنچه به حس ظاهر داشتند به تصرف آورد. آن جماعت را در شکنجه کشید و در اندک روزی اسوا و اسباب بی حساب از ایشان مشخص ساخت و بعد از آن شروع در کندن خانه‌های متمولان کرد. در این اثنا یکی از قایدان اهل جهنم به او رسانید که در فلان کاروانسرا سال بسیار از سوداگری که در هند فوت شده و در این جا وارث ندارد پنهان کرده‌اند. به دلالت آن شیطان صفت، آن محل را کردند و سوازی دوسه هزار تومان از نقد و جنس ظاهر شده متصرف گشت و به این طمع آتش حرص و شره او شعله کشیده جمع کاروانسراها را کنده به آب رسانید. کاشان که در تمام بلاد هند و دیار چین شهری به آن آراستگی و جمعیت نبود، و بندر اعظم ممالک ایران بود، از ظلم و تعدی و دست انداز آن ضحاک سیرت فرعون صفت به مرتبه‌ای ویران گردید که آراگاه سلاطین، سکان جعد و روباه گشت و به جای استادان شعرایان، عنکبوتان به نساجی پرداختند، و در آن شهر خرابی به صد درجه از دوران عادلان ظالم درگذشت.»^۱

صدور فرمان کلاتری از طرف شاه سلطان حسین: حکم جهان مطاع شد... عدم رضای کدخدایان و ارباب بنیچه و رعایای الکاء مزبور به کلاتری خواجه محمد تقی، کلاتر آنجا و رضا و خواهرش محمدی چهار دانگه رعایا و ارباب بنیچه به کلاتری خواجه محمد سعید، کلاتر سابق رسیده، حقیقت واقعی آن را عرضه داشت، پایه سریر خلافت مصیر نمایند، در این وقت فشار ایهم به عرض رسانیدند که به موجب محضر علی حده، چهار صد و شصت و نه نفر به کلاتری خواجه محمد تقی راضی و دوهزار و یک صد و بیست و هفت نفر اظهار رضا و خواهرش محمدی به کلاتری خواجه محمد سعید نمودند که از آن جمله نهصد و هشتاد و سه نفر عدم رضا و اظهار شکوه از خواجه محمد تقی و تنه بدون شکوه او اظهار رضا از کلاتری خواجه محمد سعید مزبور نمودند. بنابراین از ابتدا چهار ماهه تنگوزنیل، کلاتری بلده رشت و توابع را به دستوری که کلاتری سابق مرجوع بود، به رفعت تعالی پناه عزت دستگاه... خواجه محمد سعید شغقت و مکرمت فرموده ارزانی داشتیم... که درهرباب سعی خود را ظاهر سازد و در آبادانی الکاء مزبور سعی جمیله به ظهور رسانیده نگذارد که از اقویا برضعفا و زیردستان ستم و زیاده واقع شود و نوعی نماید که آثار حسن سعی او بر ثواب همایون ما ظاهر گردد و سادات و حکام و شایخ کرام و اعیان و کدخدایان و جمهور رعایا و عموم متوطنین الکاء مزبور... موسی الیه را کلاتر به استقبال آنجا دانسته از سخن و صلاح حسابی او که موجب رفاه حال رعایا و توفیر سال دیوان بوده باشد بیرون نروند و وزیر و مستوفی الکاء مذکور بی وقوف و شعور و تجویز او و گماشته او مدخلی در توجیحات و تخصیصات و وجوهات دیوانی و خارج المال و استصوابیات ننمایند و یک دینار و یک سَن باری بهر و نوشته او به هیچ وجه من الوجوه به توجیه در نیاورند و حواله و اطلاق و داد و ستد نکنند و در کل معاملات آنجا نوشته و مهر او را معتبر دانند. و ابریشمی که

حسب الرضا جهت سرکار خاصه شریفه به سلم ایتباع می شود به دستور به وقوف مشارالیه بپرداری نموده قیمت را در حضور موسی الیه به رعایا بدهند و نوعی نمایند که ستم و زیادتی به رعایا و عجزه، وفوت و فروگذاشت و نقصانی در حال سرکار خاصه شریفه واقع نشود. داروگان الکاء مذکور قضایایی که در میان رعایا سانس شود، در حضور رفعت و معالی پناه موسی الیه و گماشتگان او به تفصیل رسانند، وظیفه رفعت و معالی پناه مذکور آن که نوعی به خدمت مزبور قیام نمایند که حسن سلوک او عند الخالق و الخلاق مرضی و مستحسن بوده، رعایای الکاء مذکوره بدرافه حال و فراغ مال به دعاگویی و دوام دولت بی زوال اشتغال نمایند و اخراجات مملکتی را موافق شرح رقم مطاع که در آن باب صادرگشته به توجیه درآورده یک دینار و یک سن بار به خلاف حکم و حساب در میان رعایا و عجزه به توجیه درنیاورده و در آخر هر سال توجیهاست سال گذشته را با ابواب توجیه و تفصیل بنیچه محال به مهر ارباب و اهالی شریکان درست داشته با قبوض و اسناد جزو به دیوان فرستد که بعد از ملاحظه و رقم هالیجه... در دفتر عمل نموده محاسبه مفروع سازد... و از فرموده تخلف نورزند و هر ساله رقم مجدد، طلب ندارند و در عهده شناسند. تحریر فی ربيع الاول ۱۱۰۷

نکته جانبی که در این فرمان به چشم می خورد، توجه به افکار عمومی و انتخابی بودن مقام کلاتتری است، بطوری که از سدرجات فرمان برمی آید، مردم از ادامه کلاتتری خواجه محمدتقی اظهار عدم رضایت و از انتصاب خواجه محمدسعید اظهار رضامندی کرده اند و دولت شاه سلطان حسین ظاهراً به پیروی از افکار عمومی، فرمان کلاتتری را به نام شخص خواجه محمد سعید صادر کرده است.

سواد قسمتی از فرمان نادر شاه به جهت داروغگی بازار معکر: در این فرمان پس از بلندباده ای طولانی، در مورد وظائف داروغه چنین می خوانیم: «... و ارسى به عمل آورده مستحضر معاملات مردم بوده، از زبان ترازو معلوم نماید که کدام یک از کفین سر از حق می زند، سبک سنگی را از سر او بیرون کرده سنگ او را از پله اعتبار دور افکنده، سنگ سارش کند، و هر یک از دکان داران با دستگاه و ترازو سنجان کار آگاه... خیالات و بی دیانتی و تقلب و نادمینی ظاهر کردند، دکان و دستگاه او را تخته کلاه نمایند که دیگر میان همکاران و همسران از سرزنش نتواند سر بر آورد؛ و طراران عیار و کیسه بران درهم و دینار را منقطع آید و ممنوع العمل دارد... چون علامات این عمل از وجنات حال زبده الا کفء فلان... به حسب قدر از دیگران گران بارتتر... داروغگی بازار معکر... به موسی الیه محول و مبدول داشتیم که در تنظیم و تسبیق اسواق... کوشش و تلاش نموده... به گوش هوش و سمع جمع تاجران امین و سوداگران بادین و دکان داران صاحب مایه و ترازو آزمایان بلند پایه و اهل حرفت حذاقت پیشه و صنعتگران دقت اندیشه و بساط اندازان بی بضاعت و خرده فروشان کم استطاعت رسانیده، به تهدید و اندرز از سیاست نواب همایون ما آگاه و خبردار نمایند... که خوش معاملگی را بهین متاع روی بازار خود دانسته... بی الصافی و گران فروشی را که سبب کساد بازار و فساد اعتبار است به کار نبرند. جماعت مزبور، مشارالیه را داروغه بازار و شحنه کار و بار خود شناخته... گوش به امر و نهی او داده

مطیع و منقاد باشند و در عهد شفا سندن...»^۱

حکومت معزالدین محمد غفاری و عبدالرزاق خان در کاشان: در فاصله قتل نادر و استقرار و استحکام حکومت کریمخان زند، شهر کاشان در پناه مقاومت دلیرانه میرزا معزالدین محمد غفاری فرمانروای آنجا که طرفدار کریمخان زند بود، از دست اندازیهای مهاجمین نصوصن ماند. و این وضع تا سال ۱۱۷۰ ادامه داشت. در این سال غفاری را در حمام غافلگیر کردند. پس از آن نیز این مرد همیشه با نیک نامی زیست. چنان که لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکره آتشکده سالها بعد از او گفته است.

بر زبان خلق عالم از وضع و از شریف نام دوران معزالدین محمد می رود پس از کناره گیری میرزا معزالدین از حکومت کاشان عبدالرزاق خان داماد وی جانشین او گردید. این راد سرد دلیر در دوره طولانی حکمرانی، آثار نیک و کارهای بزرگ انجام داد، و از همه مهمتر این که عمال زکیخان زند و اتباع او را که جملگی متجاوز و ستمگر بودند دستگیر کردند. ولی زکیخان بار دیگر به تکاپو و تلاش پرداخت ولی نیروی کمکی کریمخان زند رسید و جملگی را تارومار کرد. پس از آمدن کریمخان زند به کاشان مردم صمیمانه مقدمش را گرامی داشتند، خان زند نیز عبدالرزاق خان را به مناسبت خدمات صادقانه اش مورد محبت قرار داد.^۲

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، نویسنده تاریخ طبرستان خطاب به آزمندان و جاه طلبان می گوید: بدیختا... که برای تحصیل لقمه که اول و آخر او گیاه و گناه است چون سگان با آنکه در حشوان هزار استخوان گلوگیر است پهنو دا هدف تیر و گردن دا قربن دنجیر حکم امیر و زبکند. بی این همه صداع دو نانی میسراست چه اقبال این دنیا زیارت صیف و سحابت صیف را ماند، فلا عهده عهد ولا وده وده

تا خرمن عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که گاهی بماند^۳
در اصفهان و اکثر بلاد ایران هروقت فرماندار یا حاکمی می آمد، مردم به استقبال او می رفتند. چنان که کریمخان پس از رتق و فتق اسور فارس، عازم اصفهان گردید و مردم این شهر با صمیمیت به استقبال او شتافتند و با «قربانی کردن و شیرینی آوردن و پائند از حریر و دیبا گستردن و نثار ریختن»^۴ او را به شهر خود پذیرفتند.

بنظر دکتر لمپتون «در عهد قاجاریه» خان تاجدار و خاندانش از بعضی جهات آیین مملکت داری سلجوقیان رازنده کردند. و بار دیگر حکومت ولایات به اعضاء خاندان سلطنتی سپرده شد. و این همان راه رسمی است که صفویه تقریباً برانداخته بودند. تبریز مرکز ایالت آذربایجان و مقر ولیعهد

حکام و فرمانروایان در عهد قاجاریه

۱. کلهر، مخزن الانشاء، ص ۴۹.
۲. حسن ترائی، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران، ص ۱۵۲ (به اختصار).
۳. تاریخ طبرستان، به اهتمام عباس اقبال، ص ۳.
۴. مستم التواریخ، پیشین، ص ۳۰۷.

شد. فریزر که از نویسندگان اوایل قرن نوزدهم است، می‌گوید که هریک از شاهزادگان قاجار که به حکومت ولایات منصوب می‌شدند، «وزیری» داشتند که او را به پیشکاری شاهزاده گماشته بودند. و اگر شاهزاده بسیار جوان بود، معمولاً شاه یکی از معتمدین را به جهت تعلیم شاهزاده و رفق و قفق اسور همراه او می‌فرستاد.

«در جای دیگر فریزر در باره اسکندر میرزا پسر محمدعلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه که پدرش حاکم مازندران بوده است، می‌نویسد: «... این پسر دستگاهی مخصوص خود دارد، مانند سایر شاهزادگان دارای وزیر و غلامان با نگرهبانان محرم و پیشخدمتها و مأموران دیگر است و چندتن از، برادران کهترش که صاحب حکومت‌های جداگانه‌ی نیستند، همان دم و دستگاه را دارند. شاهزاده محمدقلی میرزا خانواده‌ای دارد، مرکب از بیست و پنج بچه و حرمی مفصل که مخارج سالیانه او را بسیار سنگین کرده و این تمایل را در او برانگیخته است که با نصب فرزندان خود به حکومت نقاط تابع خود، خویشتن را سبکبار کند... بر روی هم این روش، برای حاکم نشینهای مربوط بسیار گران تمام می‌شود زیرا که باید مخارج یک دربار کوچک و عمال حریص و طماع آنرا متحمل شوند، و در آن واحد مالیات شاه را هم تقریباً بپردازند و از شر این کار کمتر آسودگی دارند.»

قاجاریه عقیده به حکومت استبدادی پادشاه و مقدس بودن وجود سلطان را از صوفیه به ارث برده بودند... فریزر نیز ماهیت حکومت مطلقه ایران را تفسیر و به این نکته اشاره می‌کند که الناس علی دین ملوکهم. سپس می‌نویسد: «چون ماهیت حکومت (در ایران) عبارتست از استبداد، و غرور، طبعاً اعمال حکومت هم بدین صفات متصف می‌گردند. اعیان و مأمورین عالی‌رتبه دربار، مطلقاً محکوم هوی و هوس سلطان مستبدی هستند که... نه تحمل تلخکامی را دارد و نه تاب و توان مخالفت این و آن را. از این رو آنان نیز به نوبه خود نسبت به زیردستان خویش سنگدلی و غرور و تحکم پیشه می‌کنند و این زیردستان اگر بتوانند، بر مردمی که از بخت بد در چنگ قدرت آنان افتاده‌اند اندکی جور و ستم کنند، خشنود می‌شوند. بزرگترین اعیان ایران هرگز دمی بر جان و مال خود ایمن نیست.»^۱

آن‌گاه نویسنده بطور کلی به اثرات شوم این ناامنی در ایران اشاره می‌کند. به عقیده او: «طرز حکومت، خاصه خلق و خوی دو پادشاه اخیر ایران (یعنی آقا محمدخان و فتحعلی‌شاه) اثر شومی در اخلاق عامه مردم داشته است. مردم به ملک و مال خود ایمن نیستند. و این ناامنی روزافزون و حس حسادت ناشی از آن، ضربتی مهلک بر پیکر درستکاری و پاکدانی عامه وارد کرده است. هر کس می‌خواهد از هر راهی شده پول جمع کند، خاصه از طریق غارت کردن شوربختانی که در چنگ قدرت او افتاده‌اند و مادام که حال بدین منوال است هیچ بهبودی در اوضاع آن سامان پدید نخواهد آمد.»^۲

فریزر درباره فتحعلی‌شاه داوری منصفانه‌ای می‌کند که در مورد تمام حلاطین مستبد

۱. مالك وزارت در ایران، پیشین، ص ۲۶۰ (نقل از داستان سفرها و ماجراهای من در ولایات ایران، ص ۳۸).

۲. همان، ص ۲۶۰ (نقل از داستان سفر خراسان، ص ۱۹۹).

ایران مخصوصاً در دوره قاجاریه صحیح و صادق است: «او (فتحعلی شاه) به ایران مانند وطن خود که باید آنرا دوست داشته باشد و حفظ کند و ترقی دهد، نمی نگرد، بلکه در آن به چشم ملذک استیجادی بی نگاه می کند، که مدت اجاره اش معلوم نیست. از این رو بر خود فرض می داند که تا هنگامی که در رأس قدرت است، آنرا غنیمت شمارد. از آنجا که خاندانش تخت و تاج را با قهر و غلبه به دست آورده اند، در سراسر کشور (شاید به استثنای مازندران که مقر و مسکن ایل اوست) با مردم مانند ملت مغلوب رفتار می کند، و فکر و ذکر او همه این است که تا آنجا که ممکن است هر چه بیشتر از آنان پول بگیرد.»^۱

نظر مالکم در حق حکام و فرمانروایان ایران: مالکم در تاریخ خود به اختیارات قضایی و طرز داوری فرمانروایان ایران اشاره می کند و می نویسد: «که حکام ایران پس از ملاحظه مدارک و اقوال طرفین به فوریت فتوا می دهند و غالباً فتوای نایب می دهند، فقط کاری که دادخواه می تواند کرد، این است که اگر از حاکمی بر وی ظلمی رود می تواند عرض حال خود را به دربار پادشاه کند. در این باب کسی او را مانع نتواند شد. چون به دربار رود، یقین است که عرض او را می شنوند. سبب این است که اگر هم داد مظلوم داده نشود، وقتی از این قبیل شکایتها در باب حکام بلاد و شهرها بسیار شد، بهانه به جهت پادشاه و اولیای دولت خواهد بود که یا او را عزل و جمیع اموال او را ضبط کنند و یا مجبورش سازند تا آنچه از مردم به غلبه گرفته با ایشان قسمت کند. و محال است که عدل و اصلح حکام از این گونه اتهام سالم بماند. زیرا دشمنان در حق وی خصومتی خواهند اندیشید. و چون دستگاه پادشاهی فاسد است، بی گناهی سبب ایمنی نخواهد بود.»

«پس می توان گفت بر حسب رسم عرف، حکام مجبورند به این که ظلم و تعدی کنند تا همیشه استیفای شره و آز اولیای دولت را کرده، خود را از رسوایی و عقوبت بصون و محفوظ دارند. همین نوع خرابیها که در حکم عدالت است در جمع و تحصیل مالیه نیز بسیار است.»^۲

حکمرانی عادل و پرکار: سرجان مالکم می نویسد که در دوران پیر آشوب حکومت آقا محمدخان قاجار اسحاق خان که بر دی سیاستمدار و تاجر پیشه بود، در قسمت مهمی از خراسان حکومت می کرد و برخلاف اکثر فرمانروایان مورد محبت و علاقه مردم بود. با این که شش هزار سپاهی داشت، تا کار به تدبیر پایان می یافت به شمشیر متمول نمی شد. «خود را وقف رعیت کرده است و جمیع امور خود را خود صورت می دهد. و در هیچ طرف از اراضی که در تحت حکومت اوست، هر قدر دور باشد ضابط و عمال را یارای آن نیست که بر مردم تعدی یا اجحافی کنند... کسی یکدفعه او را بی کار ندیده است، هیچ کس را بر سرار وی وقوف نیست. اما همه کس را بر عقل وی اعتماد است. از معتبرترین تجار محوطه حکومت، خود اوست، و از این سر به قدر نصف مالیه که از رعیت می گیرد حاصل می کند، جمیع مالیه او را به صد هزار تومان تخمین کرده اند. سی هزار تومان از املاک وی که غالب آن ز خرید است حاصل می شود. چهل هزار تومان از رعایا می گیرد و بیست هزار تومان از منافع تجارت دریافت می شود. گفته شده است که سه هزار شترش همیشه در کاروانهایی که به ایران و هندوستان آمد و شد می کنند به کرایه است.

۱. همانجا.

۲. سرجان مالکم، تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت، ۲۳، ص ۱۷۴.

بهیوه خشک و سایر محصولات املاک خود را به دیگر بلاد می‌فرستد و از محصولات دیگر بلاد می‌طلبد و می‌فروشد. به صدق قول و درستی معاملات چنان مشهور است که براتش نه فقط در خراسان بلکه در اطراف کابل و ایران نیز رایج است. اسحاق خان مطالعه کتب بسیار می‌کند و در تربیت فرزندان خود اهتمام دارد... تربیت حیدریه که دهی کوچک بود، به همت او شهری معتبر شده و مهمانخانه این شهر قریب پانصد مسافر را کفایت می‌کند...^۱ جز در موارد استثنایی، بطور کلی، حکام و فرمانروایان برای تأمین نظر پادشاه وقت و پرکردن جیب خود، به حقوق مردم تجاوز می‌کردند، مالکم که در عهد فتحعلی‌شاه ناظر اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران بود، می‌نویسد: «حکام ممالک و اضلاع را می‌توان گنت که در وضع سلوک غالباً متابعت ملوک وقت کنند لکن قانون حکومت به نوعی است که باید همیشه، ایشان، میل به جور و تعدی داشته باشند...»^۲

فرمان حکومت کاشان فرخ‌خان: فرخ خان بیش از یازده سال به عنوان پیشخدمت خاصه پادشاهی در خدمت محمدشاه بود و گدگانه برای رفع مشکلاتی که در ولایات پیش می‌آمد مأموریت می‌یافت و آثار کفایت از خود به ظهور می‌رسانید تا اینکه در شوال ۱۲۶۰ به موجب فرمان ذیل علاوه بر حفظ سمت صندوق‌داری صندوق‌خانه، به حکومت کاشان منصوب شد. اکنون قسمتی از فرمان حکومت کاشان «... چون از روزی که سلطان علی‌الاطلاق ... زمام سلطنت و شهریاری را به ید کفایت و کفالت ما گذاشت... شاهد حال عالیجاه... مقرب الخاقان فرخ خان پیشخدمت... (بودیم) از هذلسنه مبارکه لوی نیل خیریت دلیل شغل جلیل حکومت دارالمؤمنین کاشان را، که رعایت احوال رعیتش همواره منظور مرحمت اثر سرکار اقدس همایون است، به انضمام منصب صندوق‌داری خانه مبارکه به مقرب الخاقان مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم، در کمال صداقت و راستی در ترفیه حال رعایا و سکنت دارالمؤمنین کاشان و آبادی ساکن و رونق کسب و زرع و اجرای قنوت و وصول و ایصال مالیات کوشد، آسایش خلق خدا را سرمایه ارتقای مدارج علیا و معارج قصوی دانسته ولایت را آباد و رعیت را به صلاح و سداد خرسند و شاد دارد، و چشم از اجحاف و تعدی و ستم شریکی فیما بین رعایا پوشیده، اشراف و آحاد را وقتی به سزا نهد و الواط اشرار را گوشمالی به جزا دهد... در این دو شغل جلیل و خدمت نبیل آسودگی رعایا و برآیا و صرفه و غبطه دیوان عالی را مایه اعتبار و منشأ افتخار خود دانسته... عالیجنابان فضایل و فواضل اکتسابان ... علما و فضلا و سادات رفیع‌الدرجات و عالی‌جاهان رفیع جایگاهان عمال و کدخدایان و ریش‌سفیدان و عامه رعایا و کفایه برآیای دارالمؤمنین کاشان مقرب الخاقان فرخ خان را صاحب اختیار و حاکم بالاستقلال خود دانسته از سخن و صلاح و صوابدید حسابی او تخلف و الحراف نوزند... حاکم کاشان کمال احترام را از علما و فضلا منظور داشته، رعایت حال لغرا و ضعفا و رعایا را از دست نداده نهایت سلوک را مسلوک دارد. شوال المکرم سنه ۱۲۶۰»^۳

پس از چندی چند نفر در صدد شکایت از فرخ خان برمی‌آیند، وی در مقام دفاع شرحی به حاج میرزا آقاسی می‌نویسد. صدراعظم نیز در حاشیه خطاب به فرخ خان می‌نویسد: «... به تهمت

۱. همان، ج ۱۳، ص ۸۵. ۲. همان، ص ۲۲۳.

۳. فرخ خان امین‌الدوله، پیشین، ص ۳ به بعد.

نمی‌توانند به تو چیزی ببندند. کاشان مردمان بیکاره بسیار دارد. لوطی بازی درمی‌آورند، خاطر جمع باش به قدرت بنویس مشغول تعمیر کاشان باشد، شاید آبی برای آنجا پیدا کنیم...»

سولتیکف در کتاب مسافرت به ایران که در عهد محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی به رشته تحریر درآمده است، طرز رفتار مأمورین حکومتی را با مردم چنین شرح می‌دهد:

«... لباس پوشیده با چهار فراش برای گردش در بازار رفتن، مجبور شدن که از فعالیت نوکرها جلوگیری کنم. چه آنها با ضربه چماق و لگد، اشخاصی را که در سر راه ما بودند از پای درمی‌افکندند. رسم این مملکت از این قرار است، چند روز قبل از رسیدن ما، چون گدای بی‌سروپای بدبختی، دست به جانب یکی از اعیان دراز کرده بود، توسط فراشها خوب کتک خورده بود. حتی پیرمردان را از سر راه من دور می‌کردند، یا ریش آنها را می‌کشیدند یا مشت به صورت آنها می‌کوفتند، زیرا به هر صورت باید عبور یک مرد متشخص «نجیب آدم» تأثیر خود را بخشیده و به ضرب چوب معلوم گردد که این تنها وسیله تظاهر احترامی است که شان آن شخص ایجاب می‌نماید. اگر سرنوشت انسانهای بدبخت این است، لزومی ندارد بگویم خران و اشتراکی که به این بدبختی گرفتار و در سر راه گردش و تفریح من واقع شده بودند خوب کتک خوردند. من واقعاً از این سروصدا و از این توفان ضربات که موجب بی‌گناهی من بودم گیج شده بودم. اگر بعدها قلب من سخت نشد و به این عادت وحشیانه خوی نگرفت، دلیل آن عدم تأیید لزوم این روش، برای نگهداری اهمیت و امتیاز اروپاییان توسط نمایندگان خارجی مقیم این مملکت نبود...»^۱

حکام و مأمورین ادارات در عهد امیرکبیر: امیر در دوران زمامداری، سعی کرد که حکام و مأموران دولتی برخلاف گذشته به مردم ظلم و ستم روا ندارند. یکی از مورخان درباری می‌گوید: امیر «چنان نظم و نسقی داد که هیچ قادر مطلق بر بیچاره فقیری نمی‌توانست تعدی کند...»^۲

سخن خود امیر در نامه ۸ رمضان ۱۲۶۸ به جان داود، این است: «قرار در کار حکام داده شده است که یک نفر جرأت یک دینار تعدی به احدی ندارد.»

به حاکم گیلان در ۲۸ ذی‌قعدة ۱۲۶۷ این‌طور دستور می‌دهد: «... بروفق عدالت رفتار نماید که احقاق حق بشود، اغماض و چشم پوشی ابدأ در میان نباشد که... مغایر عدالت است.»

باز در همان نامه تأکید می‌کند، البته «منتهای اهتمام را در اجرای حقوق ثابت و رفاهیت و آسودگی مردم خواهید نمود.»^۳

این رویه امیر را لسان‌الملک سپهر انتقاد می‌نماید: «خواستاری و شفاعت را مقبول نمی‌داشت و از سرزنش و شفاعت ملول می‌شد.» این مورخ درباری ندانسته بود که حکومت عدل، مستلزم اجرای قانون است و شرط اجرای قانون اعمال قدرت صالح است. فلسفه سیاست راه دیگری را نمی‌شناسد. امیر در سایه اجرای قانون، امنیت مدنی بی‌سابقه‌ای در ایران برقرار

۱. براس الکسیس سولتیکف، مسافرت به ایران، ترجمه دکتر محسن مینا.

۲. صدقات‌التواریخ (سخة خطی).

۳. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۲۰۷ به بعد.

لمود. وزیر مختار انگلیس پس از فتح مشهد به دست نیروی دولتی و برانداختن فتنه سالار، به اعجاب می‌نویسد: «مهمترین مطلبی که جلب توجه می‌کند، این است که سربازان در همه مدت در شهر رفتار درستی داشتند و از انضباط نظامی پانفراتر ننهاده‌اند، و مانع گردیدند که به مردم مشهد تعدی و آزاری برسد.» این درست خلاف آیین شمشیربندان بود، که در دوره‌های پیش و پس از آن، چون شهری را می‌گرفتند ستمگری و پایمال کردن حقوق مردم را پیشه خود داشتند... کوشش داشت مردم به حقوق خود آگاه گردند و حتی در مقام حق طلبی برآیند و در هر مورد در حق کسی که مورد دستبرد اهل دولت واقع می‌گردید و مظلومی دادخواهی می‌نمود، شرح آن را با نام و نشان در روزنامه نوشته و اعلام می‌کرد که از چه قرار آیین عدالت اجرا گشت. شگفت این که در همان روزنامه به حاکم گیلان دستور رفت که زیاده از مالیات مقرر از مردم گرفته نشود و نیز ساموری از جانب دولت روانه گردید که «ابلاغ این حکم را برعموم اهالی گیلان و طالبش نماید که زیاده از مبلغ منظور ندهند» طرفه این که از جمله ایرادهایی که پس از عزلش بر او گرفتند، این بود که «... از حق نوکر (دولت) کم می‌کرد و به طریق بدعت به رعیت می‌افزود.»^۱ از اقدامات جالب اسیر حمایت کشاورزان بود. «شیل» به «پالمستون» می‌نویسد: «طبقه زارع را از ستمگریهای گذشته عمال دولت رهایی بخشید.» نویسنده همدان تواریخ می‌گوید: «در عهد اسیر چنان نظمی به کار برد، که گروگان را از گوسفندان هراسی بود... و جمیع رعایا به بودن اسیر راضی بودند. ولی اعیان مملکت چون مجال تعدی و خودسری نداشتند به عزل او کوشیدند و آخر پشیمان شده و قدر و مرتبه اسیر را شناختند که بقاء دوام او باعث نظام ملک و ملت بود... اسیر قدرت خود را در راه مصلحت عمومی به کار برد.» در دوره قاجاریه هیچ‌گاه قدرت مرکزی به حد روزگار اسیر نرسیده و هیچ‌گاه اداره امور کشور به آن اندازه متمرکز نگشت. همه ایلات دور افتاده سرحدی به فرمانبرداری پایتخت سر نهاده‌اند... «از ایلات و عشایر فوجهای جدید سرحدی به وجود آورد که از ابتکارهای ارزنده اوست... گردنکشان و شورشیان را برانداخت.»^۲ در انتخاب حکام و فرماندهان لشکری و استانداران مراقبت فراوان می‌نمود. در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «برای کار قشون آذربایجان جز میرزا موسی و میرزا مصطفی، احدی صلاح نیست. میرزا ابوالقاسم بی‌استخوان و طماع است. آذربایجان قایم مقام و اسیر نظام دیده، این گونه آدمها مثل میرزا ابوالقاسم و میرزا صادق در آنجا نمود نمی‌کنند. آذربایجان جای سلطنت و جان سلطنت است، شوخی نیست.»^۳

وضع حکام در عهد قاجاریه: موریر ضمن توصیف گفتگوهای خود با نایب السلطنه (عباس میرزا) می‌گوید: «بعد موضوع حکمرانی شاهزاده در آذربایجان به میان آمد و شاهزاده از طرز حکومت خود قدری صحبت نمود و اظهار کرد، اولین قدم برای ایجاد یک حکومت صحیح، این است که حکمران رعایا را تحت حمایت خود قراردادد و برای همین مقصود است که من فروش حکومت‌ها را قذفن کردم تا دیگر هر کس نتواند با دادن مبلغی زیادتر از سایرین به حکومت برسد. فعلا این عمل در تمام ایران حکمفرماست، هیچ باور نمی‌کنید که من در جلوگیری از این عمل بد، چقدر متحمل زحمت شده‌ام. مثلا با دادن یک مقرری

۱. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۰.

۲. امیرکبیر و ایران، دکتر آدمیت، پیشین، ص ۲۰۹.

۳. همان، ص ۲۱۰.

دوازده هزار تومان به یک نفر که حاکم سراغه و اطراف و نواحی آن باشد، تمام بدهی هر رعیتی را که باید به دولت بپردازد، با جزئیات روی کاغذ می آورم و به دست او می دهم و میزان مالیاتی را هم که باید سالیانه به دولت بپردازد با جزئیات روی کاغذ می آورم و به دست او می دهم. بعد، قدغن می کنم دیناری اضافه بر این مبلغ از رعیت گرفته نشود، ولی حکام به این مبلغ به هیچ وجه قناعت نمی کنند و می خواهند خودشان به هر میزان که مایلند بگیرند و رعیت را زجر و شکنجه کنند و صدمه بزنند. ولی حاضر نیستند به یک مقرر معین سالیانه قناعت کنند. از طرف دیگر اطراف این حکام را یک دسته متملق و چاپلوس گرفته اند و او را تحقیر می کنند از این که نمی تواند به رعایا و زارعین صدمه زده اموال آنها را غارت کند.»^۱

حکومت شاهزاده ها
 حرمسرای فتحعلی شاه و دستگاه پر عرض و طول و مجلل آن در تاریخ شرق شهرت فراوان دارد. کلنل دارویل انگلیسی که در سال ۱۸۱۳ به ایران آمده است عده زنان فتحعلی شاه را ۷۰۰ و تعداد فرزندان او را ۶۴ پسر و ۱۲۵ دختر ضبط کرده است. «...تمام این شاهزادگان و شاهزاده خانها از دولت حقوق می گیرند. و گذشته از آن، حکومت شهرهای ایران به دست شاهزاده هاست و غالب آنها سالهای متعددی و متوالی در یک شهرستان فرمانروایی می نمایند و مانند ملخهای گرسنه، دسترنج دهقانان ایران را بلع می کنند و گاهی به جان هم می افتند و حتی پسرهای یکدیگر را به هلاکت می رسانند.»^۲

واتسن که در زمان ناصرالدین شاه به ایران مسافرت کرده است، می نویسد: «تمام فرمانروایان ولایات و شهرها برای انتصابی که نصیبشان می شود باید پول بدهند و این مقام را نه فقط برای مدت معینی برعهده خواهند داشت، بلکه تا وقتی که نظر لطف همایونی شامل حال آنهاست.

«فرمانروایان استانهای بزرگ، اختیار صدور حکم اعدام را نیز نسبت به زیردستان خود دارند، رجال بیشتر از حد انتظار در مقام خود باقی می مانند و انفصال هم در اثر بی لیاقتی نیست، بلکه بیشتر منوط به میزان آز و هوس یا نیازهای رئیس سلطنت است. مأسورین و متصدیان مقاسها در دوران قدرت به قدر کافی بهره برداری مالی می کنند تا قادر باشند وقتی که مقام خود را از دست می دهند مقام دیگری را بپردازند پول، برای خود فراهم کنند. مردم کمتر جرات می کنند از فرماندار ستمگر شکایت کنند، اما وقتی که فرماندار بسیار پلیدی برای یک ناحیه یا ولایتی منصوب می شود، مردم گاهی به وسیله تقدیم هدیه به پادشاه درخواست می کنند که آن حاکم منفور به محل دیگری انتقال یابد...»^۳

حسنعلی خان اسپرنظام گروسی (متوفی به سال ۱۳۱۷) ضمن نامه نیش دار وطنز آسیری که به قوام الدوله نوشته است، چنین می گوید: «... آن وقت که میرزا عباس خشک و خالی بودی، بنده مخلص و معتمد سرکار بودم و بر صدر اعظمی و ریاست سرکار قول گذاشتم. حالا که قوام الدوله وزیر داخله و کیل آذربایجان و محرم اسرار سلطنت و فلان و فلان هستید،

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس، بیشین، ۱۳، ص ۱۶۱، به بعد.

۲. مأخوذ از مقاله آقای سادات نوری در مجله وحید، سال چهارم، ص ۵۰۸.

۳. تاریخ ایران در دوره قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۹، به بعد.

اگر دعوی الوهیت بکنید آما و صدقنا. کدام احق مطلق است که جلالت شأن شما را نداند... این که فرموده بودید تمام آذربایجان را می خورم و لقمه ای از آن به دهن جنابعالی نمی اندازم، بلند می دانم که دهن جنابعالی را باید دوخت اما به ولایت مطلقه علی (ع) که خود من آش نخورده دهن سوخته ام. و بالفرض که این طور نباشد و تمام آذربایجان را بخورم، در صورتی که جنابعالی تمام ایران را بلغ می فرمایید، بگذارید من هم شاگرد مدرسه جنابعالی باشم و تمام آذربایجان را بخورم، دیگر از جان من چه می خواهید؟»

وی ضمن نامه دیگری به آشفتگی اوضاع اجتماعی ایران در عهد ناصرالدین شاه اشاره می کند: «به طریق کنایه شرحی از ایران خودمان شکایت فرموده بودید. حق به جانب ذات عالی است. من بنده هم اوقات توقف اسلابول هرگاه این مملکت خراب را در خواب می دیدم، براسیمه با کمال وحشت بیدار می شدم و شکرها می کردم که خواب بوده است. ولی بعد از آن که به ایران آمدم، بطوری گرسنگی کشیدم که سنگک خالی را مایه آسمانی پنداشتم... به قدری از مامودین تعدی دیدم که خوردن صدچوب ناحق و دادن صد تومان جریمه را حکم داوری می دانم، از علما چیزها دیدم که فتوای قتل مظلومی، حکم حق و نص حدیث است. از واعظین و ذاکرین دروغها شنیدم که عنقا و کیمیا را باور کردم... روز یکشنبه ۲۹ ربیع الاول ۱۲۱۲.»

در سیاحتنامه ابراهیم بیگ بسیاری از سنن اجتماعی و عادات ناپسند فرمانروایان ایران مورد انتقاد شدید قرار گرفته است: «... ناگاه از طرف دیگر صدای دورباشی بلند شد، از هر طرف بانگ می زدند برو پیش، بایست، آستین عبا را بپوش! من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم، دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سیبلیهای کشیده داشت، سواره می آید و سی چهل نفر با چوبدستی بلند به ردیف نظام از دو طرف او می آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخپوش دیوچهر، در پشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیپ می آیند. از آنها پرسیدم که این چه هنگامه است؟ گفت: حاکم شهر است به شکار میرود. به ما گفت راست ایستاده، هنگام عبور آن کرلش و تعظیم نمایید چنان که دیگران می کنند. چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهت سجده است که مردم می کنند. او هم ابدأ به روی بزرگواری خود نیارود. از چپ و راست هی سیبلیهای خود را تاب می داد، گفتم هرگاه تعظیم نکنم چه می شود؟ گفت... گویا از حیات هم سیر شده اید؟ گفتم نه، هزارگونه آرزو در دل دارم. در نهایت ادب راست ایستاده، هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردم، رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. چون تا کنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم، خیلی تعجب کردم، گفتم آبادباشی ایران، حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است، از هرجا تنها می گذرد و احدی اعتنا به شأن او نمی کند، انشاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما این قدر جلال و حمیت دارد. سلطنت باید این طور باشد. گفتم: آقای رضا، حاکم جیره موجب این همه جمعیت را از کجا می دهد؟ گفت: ایفان موجب ندارند. گفتم پس چه می خوردند؟ گفت: صبح تا شام در کوچه و بازارها می گردند، هرجا دو نفر یا همدیگر دعوا کنند نزد فراشباشی می برند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنج قران نایب و دو سه قران هم این فراشان می گیرند سرخص می کنند. اگر دعوا قدری بزرگتر باشد، یکی از پیشخدمستان

یا امیر آخور و یا تفنگدارباشی و یا آبدار و یا قهوهچی بدان کار ماسور می‌شوند، صد یا پنجاه تومان برشاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان به‌عنوان جریمه، تعارف می‌گیرند. من از شنیدن این سخنان درجای خود خشک شده از سیاحت بیزار شدم...»

دیگر از کسانی که طرز حکومت فرمانروایان ایالات را به‌صورت نمایشنامه مورد انتقاد قرار داده و نقاط ضعف، و اعمال ناروای آنان را برملا ساخته است، میرزا آقای تبریزی است. این ایرانی اصیل و باذوق، با پیروی از روش میرزا فتحعلی آخوندزاده، نمایشنامه‌هایی انتقادی به‌زبان فارسی نوشت. در این نمایشنامه‌ها صحنه‌های تاریک و وحشتناکی از استبداد و قانون‌شکنی عصر ناصری توصیف شده است. آخوندزاده بانی نمایشنامه‌نویسی در مشرق-زمین، از سه نمایشنامه میرزاآقا، طریقه حکومت زمان‌خان را بهتر و دلنشین‌تر تشخیص داده است، و ما قسمتی از این نمایشنامه را برای اطلاع خوانندگان از اوضاع اجتماعی آن دوران نقل می‌کنیم:

www.Bakhtiaries.com

طریقه حکومت زمان‌خان...

پرده دوم:

میرزا جهانگیر خان (به‌خان حاکم می‌گوید) خان‌جان، این تقصیر شماست. ناظر راست می‌گوید. آخر این‌طور حکومت نمی‌شود که شما می‌کنید نه مداخله، نه چیزی. امثال شما روزی صدتومان مداخله دارند، شما مرده‌شوری، دیگر ضامن بهشت و دوزخ مرده که نیستی. چند صباحی که حکومت دارید چهارشاهی مداخله خودتان را بکنید و راه بروید. گور پدر رعیت! آنکه صاحب رعیت است در فکر نیست، دیگر شما را کجا می‌برند؟ این حکومتها اعتبار ندارد، فردا یکی پیدا می‌شود پیشکش می‌دهد حاکم می‌شود، باز شما و تهران و کنج خانه. تا این‌طور نشده است شری، شلتاقی، تقی-بگیری، نقی بیندی، رشوه‌ای، مداخلی... بیحالتی تاکی تا چند؟

خان حاکم (آهسته) مگر حاشیه‌نشینها می‌گذارند آدم درست حرکت بکند؟ (آشکار) شما راست می‌گویید، همه اینها تقصیر فرائشاهی است.

فرائشاهی چرا سرکار خان، من چه تقصیر دارم، چه کم خدمتی شده است؟

خان حاکم شما چه تعهدات به‌من کردید و چه راه مداخله نشان دادید؟ مدتی است نه یک شرابخور گرفتید و نه از جنده‌ها خبر دارید و نه یک هابیهویی و نه یک دو تومان مداخلی... بافرائشاهی‌گری نمی‌دانی، یا به‌من راست نمی‌گویی، کدام یکی است؟

فرائشاهی (پیش آمده و می‌گوید) یقیناً قوه حافظه خان تمام شده است. پرریوز به‌خلاف این نصیحت می‌کردید، حالا طور دیگر حرف می‌زنید، نمی‌دانم از این فرمایشات چه منظور دارید؟

خان حاکم این روزها بسیار بی پول شده‌ام. قسط میزان ولایت هم پرداخته نشده است. بین شرابخوری، جنده‌بازی، مداخل هوایی پیدا بکن، اینطور کار از پیش نمی‌رود.

فرانشبازی شما سرخص بکنید تا من خدمت بکنم، پرپرورز به خلاف این می‌فرمودید (بیرون می‌آید، صدا می‌کند) بچه‌ها، یکی دهباشی قاسم را صدا کند! (دهباشی قاسم می‌آید تعظیم می‌کند) دهباشی!

دهباشی بله قربان!

فرانشبازی این روزها خان حاکم بی پول است و برای یومیته کار خانه معطل است. قربان در این صورت چه باید کرد؟

فرانشبازی آخر ببین یکی از جنده‌های معروف را گیر بیاور، یک چهل پنجاه تومانی از میان در آر.

دهباشی کدام یکی را، چطور؟

فرانشبازی آن خانم کاشی کجاست؟

دهباشی توبه کرده است و شوهر دارد.

www.Bakhtiaries.com

فرانشبازی بیگم شیرازی چه می‌کند؟

دهباشی ناخوشی کوفت گرفته از کار افتاده است.

فرانشبازی سکنینه عرقچین دوز چطور است؟

دهباشی آن که پیر شده است، حالا جاکشی می‌کند.

فرانشبازی زیورگیس بلند چه قند است؟

دهباشی اسروزها سچاف زیور پهن است، با سیرآخور رفیق شده، فیل هم نمی‌تواند بد او حرف بزند.

فرانشبازی صاحب‌جان که این اوقات خوب از آب درآمده است، همه تعریف او را می‌کنند.

دهباشی حرف صاحب‌جان را نمی‌توان زد. از میرزا عیسی وزیر آزادنامه در بغل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان تشریف دارد.

فرانشبازی هان، هان، یادم آمد. کوکب شاهوردیخانی. دیگر بهتر از آن نمی‌شود: عاشق کبش و طرار و گوش‌بر و از همه شیوه‌ای اطلاع دارد. البته او را

بپزید، یکی از این تاجرهای کلفت را دام‌بیندازد، بگیرد بلکه دوست سیصد تومان دست و پا کنیم.

دهباشی بله بله. درست فرمودید، خوب پیدا کردید. من او را می‌بینم و فراری می‌گذاریم. البته یکی را به دام خواهد کشید، منتها چیزی هم به خودش

می‌دهیم.

فرانشبازی ده برو تدبیری بکن. بدمرگ داداشم که منصب فیابت کدخدا را برای تو خواهیم گرفت.

دهباشی سایه شما که بر سر ما باشد خودمان کدخداییم، اما منصب دیوانی چیز

دیگر است. خداوند سایه شما را کم نکند. من به اقبالت رفتم (می آید یک نفر سردمدار روانه می کند پیش کوکب و در می زند)

آغاباجی (کارگزار کوکب می آید دم در) چه می گویی؟
سردمدار به خانم بگو دهباشی قاسم می خواهد خدمت شما برسد و یک قلبان بکشد و برود.

آغاباجی وایست تا جواب بیاورم (می آید به کوکب می گوید) دهباشی قاسم آدم فرستاده است می خواهد بیاید شما را ببیند.

کوکب بسم الله الرحمن الرحیم، خیر باشد، دیگر چه خبر است؟ پریروز بود قند و چاهی و یک سرداری از برای دهباشی فرستادم، باز چه شده است! بر پدر این کار لعنت، هرچه بدتر من پاره می شود، زن آقای فراشباشی در حمامها از سایه سر من صاحب سوزنی ترمه و طاس و سطل بزرگ می شود. ای آغاباجی آتش به جان، اینها همه تقصیر تو است. پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم، خوب حالا برو بگو بیاید، ببینم باز چه خوابی برام دیده.

آغاباجی (می آید دم در به سردمدار می گوید) خانم عرض می کند تشریف بیاورید، خانه خودتان است.

سردمدار (دوان دوان می آید به دهباشی قاسم می گوید) بسم الله، تشریف بیاورید، کوکب خانم خانه است.

دهباشی الحمد لله کار می خواهد درست و حقه خوب سوار بشود (می آید وارد حیاط خانه کوکب می شود. از آغاباجی می پرسد) کوکب خانم تشریف دارند؟ توی آن اطاق پنجدری رو بروست.

آغاباجی (وارد اطاق می شود) خانم سلام علیک.

دهباشی علیک سلام، دهباشی جانم، قریون شکل باهت، چه عجب، خوش آمدی، صفا آوردی. چطور شد یاد فقیرها را کردی؟ به ارواح باجی خانم پریروز که حمام می رفتم توی کوچه چشم به شما افتاد، دلم هوری ریخت، خواستم پیام بات حرف بزنم، آدم بود خجالت کشیدم.

دهباشی خانم جانم، به جان عزیزت، منم میان اینها همه که هستند، میلی که به شما دارم به احدی ندارم. همیشه می گویم آدم خوش سلوک و قاعده دان چه دخل دارد به پاره ای...

کوکب البته، البته، دهباشی جان، از دل به دل راهی هست. (صدا می کند) آغاباجی، بیا بنشین اینجا، آغاباجی، تورا به آن گیسهای سفیدت قسم می دهم آن شب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از دهباشی کردم و چه حرفها زدم! خوب، آقای دهباشی، اینها به کنار، اگر من این قدر از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملک خودم را گذاشته ام آمده ام در محله شما اجاره نشینی می کنم؟ پس ببین که این همه برای خاطر شماست.

- دهباشی** خوب حالا. بفرمایید بینم کاروبارتان چطور است. بر شما چه می گذرد، شکار سکار تازه به دست آوردی یا نه؟
- کوکب** آقا جان، نمی دانم امسال چه سالی است؟ انگار می کنی مردم همه برده اند، یک نفر زنده دل نمی بینم، از هیچ کس بوی عشقی نمی آید، گویا جوانها پیر شده اند! آغا باجی می داند از کساد می تمام رختهای من پیش زن خسروخان گرو است، از برای خرجی یوسیه خود معطلم.
- دهباشی** خیر، غصه این چیزها را نباید خورد، دنیا دو روزه است، باید خوش گذرانید و خوش بود و بس.
- کوکب** بله درست است. اما خوشگذرانی هم دل خوش می خواهد، پول می خواهد، منت منت که نمی شود خوش بود.
- دهباشی** من تدبیری به نظر می آید. اگر شما درست اقدام بکنی و شیوه ای لاش نگذاری، رفع همه اینها می شود و از دست تنگی خلاص می شویم.
- کوکب** آهان، بگو ببینم، خیر است انشاء الله.
- دهباشی** ای خانم، نگاه کن، بیا با حاجی رجب خوش ابرو، رفیق پارسالهات، گرم بگیر و یک شب بهمانش بکن بیاید اینجا بگیریمش، هم به خان حاکم خدمت کردی و هم کاری از برای خودت پیش انداختی.
- کوکب** (دست به صورت خود زده می گوید) ای وای، ای وای، خاک به سرم، تورا به خدا دست بردار، این هم کار شد؟!
- دهباشی** حالا دیدی زنها بعضی وقتها عقل ندارند. این پدر سوخته پارسال چقدر به تو چاپ زد و دروغ گفت و آخر هم پیش روی تو با طاووس خالدار چه عشق بازیها کرد، دل تورا سوزاند، باز می گوی این چه کاری است؟
- کوکب** (خود را به گریه واداشته) آخ آخ، چکنم، بختم بسوزد. دهباشی جان، ترا به خدا بین آن شاموی پدر سوخته به انگشت کوچکته من می ارزد، و آن نامرد، منو ول کرد و آن شاموی گندیده را گرفت.
- دهباشی** ده من هم همین را می گویم، حالا بیا تلافی بکن.
- کوکب** می ترسم آن وقت بیشتر سرزبانها بیفتم و بگویند کوکب بی حقوق و بدقدم است، دیدی رفیقش را گیر داد!
- دهباشی** هاهاها. اینها همه خیال است. همه کس می داند که حاجی رجب در حق شما چه بی صفتیها کرده است.
- کوکب** یکی دیگر می ترسم خان حاکم که اینطور شد مرا بگیرد و سر ندهد، آن وقت چه خاک بر سرم بریزم؟
- دهباشی** به جان فرزندهایم، به سرگ تقی و به نمکی که باهم خوردیم، از این چیزها نیست. خاطرت جمع باشد. تامن کاری را درست نفهم پادریبان نمی کنم. (دست به زانوی خود زده) ای دهباشی قاسم، اگر تو این خیالها را داشته باشی انشاء الله در روی زمین نباشی...

کوکب نگو، نگو، خدا نکند، می‌خواهم من و حاجی رجب هرگز زنده نباشیم. حاجی رجب قریون یک سوی سیل سردانه تو. مثلاً گفتم، والا ایستاده‌ام به هرچه بگویی.. بگذار بگویند کوکب را در راه دهباشی قاسم کشتند. حالا چه بکنم بگو.

دهباشی حالات تکلیف تو این است: کاغذی می‌نویسی می‌دهی آغا باجی می‌برد می‌دهد به حاجی رجب و یک شب از او وعده می‌گیری، می‌آید؛ همین که آمد و نشست مشغولش می‌کنی. چهار ساعت از شب گذشته من با دوسه نفر داخل خانه می‌شویم، شما را بنا او می‌گیریم، حاجی رجب آبروی خودش را به هزار تومان نمی‌فروشد. بی صدا و نداد همان شبانه دویست سیصد تومان از او می‌گیریم و لاش می‌کنیم، تو همانجا سرجای خودت آسوده بنشین. بسیار خوب قرار همین است. شما تشریف ببرید تا خبر من به شما برسد

کوکب
دهباشی
کوکب
(برمی‌خیزد و می‌رود) خدا حافظ شما.
به سلامت دهباشی جان، خدا به همراه.

(پرده انداخته می‌شود)'

در رسالهٔ مجددیه اثر مجدالملک (از رجال عهد ناصرالدین شاه) ضمن توصیف اوضاع اجتماعی ایران، از مظالم حکام و مأمورین دولتی مطالبی نوشته شده که جمله‌ای چند از آن را نقل می‌کنیم: «... رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن، و فواید آن که آسایش خلق خدا

مظالم حکام و آشفتنگی
اوضاع اجتماعی در عهد
ناصرالدین شاه

و آبادی ممالک و نیک‌نامی دولتیست ظاهر و هویداست. در ایران این رسم ستروک شده و بدجای آن آتشی از ظلم و بدعت روشن است و شرارهای این آتش به مرتبه‌ای بالا گرفته که در همه جا پیدا و نزدیک است که هنگامهٔ بزرگی گرم شود.» در جای دیگر در همین رساله می‌نویسد: «... عادات حاضرهٔ ایران، طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارج را از ملت اسلام متنفر کرده و اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس در ازاء تقصیر یک نفر، جمعی را تاراج کردن و مردم را، بلاسبب از درجه و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همهٔ حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن از اصول ملت اسلام است. و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته‌اند وحشی و خونخوار. فقرا و ضعفاى ایران که بار حکومت بیشتر بر آنها وارد است، از ولایات فریاد می‌کنند و به زبان حال از ریاست کلیه می‌پرسند که تعدیات حکام، که آخر سال به تفاوت عمل موسوم می‌شود به حکم کیست، با این عدل و انصاف پادشاه... تخلفی حکام از چه بابی است؟ ریاست کلیه جواب نمی‌گوید، فقرا و ضعفا خود جواب می‌گویند که سکوت ریاست کلیه موجب رضایت است و همهٔ ظلم و بدعت و خرابی به اجازه اوست. ما دیده‌ایم در آخر سال حکام و مباشرین همین تعدیات را در کمال جرأت به اسم تفاوت عمل مأخوذ خود رئیس

کل، قلمداد می‌کنند و او عوض این که تهدید کند... به آنها نوازش می‌کند و حکومتی معتبرتر به آنها می‌سپارد.

همان تفاوت عمل اسباب بداخل بی‌زحمت است برای رئیس کل که دو سه مقابل آن می‌گیرد... بعد از آن که به‌جزء مأخوذ رسیدگی شد بیشتر آنها جریمه‌ای است که فلان حاکم بی‌رحم به‌بها نه تهمت یا به‌ازای زیادتی از عامل و مباشر جزء گرفته... سالهای سال فلزا و ضعفا که از ادای اصل مالیات عاجزند باید جریمه مجرمی را بدهند که نمی‌دانند کیست، لابد این بار را می‌کشند و دعا به‌دوام دولت می‌کنند. «سپس نویسنده از این که سشاغل و مناصب دولتی را به «حراج» می‌گذارند و هر که ثمن و پول بیشتری بدهد مقام مهمتری را کسب خواهد کرد اظهار تأسف می‌کند و از جمله می‌نویسد: «اگر کریم شیرهای تاحال رئیس نظام نشده... یا از شیرینی عقل اوست یا از بی‌شائی شغل و عمل او. و الا متصدیان بازار حراج برای پذیرایی حاضرند. مستحدثات این بازار عوام، برخواص رجحان دارد. حق کلام را ساقط نمود، عدد مستوفیان از حساب گذشته... اهل ابران از ظهور این بدسلوکی که وطن ایشان محل زجر و سیاست آنها شده، ناچار به اطراف و اکناف عالم متفرق می‌شوند و بشیفته السیف، چون تغذی ایشان به علف صحرا و بیابان است از خلاق عالم استغاثه می‌کنند که به هیات وحوش و بهایم متشکل می‌شوند و از این فرق به آن فرق بگریزند. شاید از رجوع به عالم حیوانی، کریمه: «واطمعهم من جوع و آسئهم من خوف» ایشان را دستگیری کند.

حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است نه به قاعده ملل و دول دیگر. باید بگوییم، حکومتی ست مرکب از عادات ترك و فرس و تاتار و مغول و افغان و روم مخلوط و درهم و یک عالمی ست علیحده با هرج و مرج زیاد که در هر چند قرنی یکی از ملوک طوایف مذکوره به ایران غلبه کرده‌اند، از هر طایفه‌ای عادت مکره و مذبومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می‌شود... در پابعال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترك غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاج گویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه... متعجب می‌ماند که با این‌ها به چه قانون سلوک کند.

به مار ماهی مانند نه ماهیست و نه مار، منافقی چکنی، مار باش یا ماھی.
... ولایات سرحدیه ایران از ریاست کلیه سئوال می‌کنند که انتخاب این حکام که سکنه ما را متفرق کرده اراضی ما را مسلوب المنفعه و وادی غیر ذی زرع ساخته به اراده کیست؟ سکوت اضطراری رئیس کل ایجاد جوابی شافی خواهد کرد که این حکام از منتخبات خاطر ما هستند و لا غیر.

دستورالعمل و احکام سایر ولایات خارجه را که در دست آنها می‌بینید، همه به سهر و امضای ماست. حاصل تاخت و تاز و غارتها نیز به صندوق خانه ما تحویل می‌شود، تشویش نداریم که معامله حاکم حقیقی با ما به چه نسق خواهد بود.

از جمله آلاتی که به دست عاملین جور... داده شده... دو شمشیرست که به زهر پرورش یافته و خورش آنها جانهاست. یکی اتهام متمولین و لایات به قتل و فساد و اخلال عمل مالیات، دیگر نسبت مردم به تبعیت باب.

اعتماد السلطنه مرحوم که جاسوس اجل بود و جاروب اسل، در تکمیل این صفت رذیله زحمتها کشیده، خونابها خورده، خونها ریخت، خانه خراب کرد... اینای جنس او یعنی عاملین جور، الی یومنا هذا. ایقای حکومت خود را در اجرای این عادات دیده و به اعدام مخلوق خدا مشغولند... حکام و عمال که به دستور العمل وزارت مأمور می‌شوند، گویا بروایات، حاکم علی الاطلاقند و در تصاحب مال مردم وارث بالاستحقاق، اطفال یتیم را پدرند، و اشیای عقیم را پسر، لدی الورد بالیات حسابی و مداخل مأموریت را با مخارج حکومت و تعارفات رسمیه و رسوم حکومت متعارفه و قروض قدیم و جدید و خرج حشر و حساب و حاتمۀ عزل و عقاب را موازنه می‌کنند، لابد می‌شوند به اظهار عرضه... تا به عبارات مخصوصه مورد تحسین بشوند که! لحق خوب از عهده مالیات برآمده و مستحق هرگونه التفاتست. معنی خوب از عهده برآدن مخفی نیست...» در صفحات بعد بار دیگر مجدداً ملک به سظالم حکام و مأمورین مالیه اشاره می‌کند و به شاه وقت هشدار می‌دهد که اگر فکری به‌خال مردم نکند مردم برای حفظ جان و مال خود اندیشه خواهند کرد. بعد می‌نویسد: «... کیست که بدرقتاری حاکم اصفهان و خراسان و مساعدتی را که از ایشان به ارباب احتکار شده است سبب آشکار در اعدام و هلاکت دو ثلث از نفوس دو مملکت نداند.

عدل و انصاف پادشاه، اول جزایی که به این دو باید بدهد، عزل فوری و ضبط جمیع ملک و مال و حبس ابدی آنهاست. و جزای دومی انتقام کشیدن از اعوان و انصار آنهاست

به درجه‌ای که «عبرة للناظرین» شوند... اگر این دو جزا مهمل بماند... آیا مسئولیت سلوک



ظل السلطان

این دو حاکم... به خود آنها راجع است یا به پادشاه پس پیش از وقوع این واقعه عظیمه و خذلان شدید... بر پادشاه واجب است حلم بی فایده خود را به شتاب و عجله مفید، مبدل کند و این ناخت کنندگان را که بی سرورسین و شهور، صاحب آلف و کرور شده‌اند به مقام مسئولیت بیاورد و ببرد... که این همه ثروت را از کجا آورده‌اند؟» بعد می‌نویسد: هر وقت بخواهند که یک قدم در راه اصلاح امور اجتماعی بردارند «متخلفین ایرانی که ما آنها را قاتلین دولت اسم گذاشته‌ایم» برای حفظ وضع موجود و ادامه ستم و غارتگری خطاب به شاه می‌گویند: تصدقت شوم، کسی را نداریم، هر چه نگاه می‌کنیم، آقا و میرزاعیسی ازین مردم، روی هم رفته کافی‌ترند، بی‌غرضانه عرض می‌کنیم رشته کساری به این مردم داده‌اید، کارها هم بد نیست از جایی صدایی در نیامده به حرف عرض آمیز مردمان مفسد، عبت خودتان

را به زحمت لیندازید، مرد که را دل سرد نکنید. سرش غیبی به ایشان می گوید: ای کشندگان دولت ایران، از وجود معطل این شخص جز تعطیل اسور و تحیر عقول و تمامی دولت چه کار ساخته است؟ و اگر زحمت کم کند، به چه دلیل اسباب زحمت خاطر پادشاه خواهد شد؟ مجد الملک در جای دیگری می نویسد: «...ممالک ایران را ظلمهای فوق العاده... و آفات مزینه... چندان مسلوب المنفعه کرده که تجار و اهل حرف و صنعت آن از خیال کسب افتاده و هم آنها واحد شده، جز تحصیل قوت لایموت یومیه به هیچ کاری نمی توانند پرداخت... روزی که قوت یومیه ایشان بی زحمت تحصیل شود، به ولی نعمت حقیقی خود یعنی دهقانان رحمت می فرستند... رئیس کل در قلع و قمع دهقانان تدبیری کرد... اگر تدبیر او با تقدیر موافق شود، رسم دهقانی و فلاح در ایران متروک خواهد شد... انتظام و اغتشاش ممالک محروسه ایران به جهاتی چند که گفتنی نیست به عهده صنف خبازان موكول گردید. نرخ و کیل لان به اراده و میل آنهاست، هر چه می خواهند از کیل می کاهند و بر نرخ می افزایند و احدی را مجال حرف نیست...»^۱

یکی از حکام ستمگر و فاسد ایران در عهد قاجاریه ظل السلطان بود. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار که بعد از امیر کبیر از رجال خیرخواه عهد ناصری است، پس از آن که ظل السلطان برای بار سوم به استانداری فارس برگزیده شد، ضمن نامه ای به ناصرالدین شاه

نمونه ای چند از مظالم حکام و استانداران در عهد حکومت قاجاریه

چنین نوشت:

«بأسوریت نواب اشرف ارفع شاهنشاه زاده اعظم ظل السلطان، صلاح حال حالیه دولت لیست، زیرا از یک طرف به جهت قرب به پایگاه عظمت، ستمن است و از جانب دیگر میل مفرطی به جمع آوری پول دارد و ابقاء به سال و عرض احدی نخواهد فرمود. رعیت بی پا می شود و مالیات به خزانه نخواهد رسید. یا آن که شاهزاده را با شرایط و عهود و پیشکار معقول و مسلط بفرستیم و مالیات را از پیشکار بخواهیم و قدرت تعدی و اجحاف یا تعرض به ناموس مردم به او برحمت نشود... در این صورت به غیر از ظهیرالدوله و یا علاءالدوله، عجاله در دربار همایون، کسی قایل و لایق این کار نیست. «ناصرالدین شاه در جواب می نویسد:

«جناب صدراعظم در فقره تعیین حکام و پیشکاران ولایات بزرگ و کوچک از قراری که مکرر گفته ام، خودم تکلیفی به شما نمی کنم و ابدأ اظهار رأیی نخواهم کرد، هر طور مصلحت مملکت و دولت باشد قرار حاکم و پیشکار فارس را بدهید و زود روانه کنید...» به همین مناسبت ظل السلطان کینه سپهسالار را همیشه در دل داشت و همواره برای او کارشکنی می کرد وی در ص ۳۱۳ کتاب تاریخ مسعودی در باب چهار فرزند میرزا نبی خان امیر دیوان، می نویسد: «حقیقتاً چهار شیطان مجسم بودند، به خصوص برادر بزرگشان میرزا حسین خان.»

ظل السلطان در سال ۱۲۹۱ فرمانروای اصفهان شد و مدت چهل سال با کمال جبروت و اقتدار حکومت کرد. در این مدت دست تعدی و تجاوز به سال و ناموس و جان اشخاص

۱. (مسأله مجدیه به تصحیح سمید نفیسی، ص ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱).

دراز نمود و اسلاک فراوانی از مردم بسیاری که دسترسی به جایی نداشتند غصب و تصاحب کرد. رضا قلی خان ایروانی منشی خود را که ملقب به سراج‌الملک بود به طمع نقدینده‌ای که داشت چای مسموم داد و تمام اموال او را مصادره نمود، فرزندان وی را به خاک سیاه نشاند. مشیرالملک را نیز کشت و اسوال او را تصرف کرد. رحیم خان نایب‌الحکومه اصفهان و بانی مسجد معروف پای نارون را پس از ضبط اسوال، به چوب بست و در زیر شکنجه هلاک ساخت و خانه و اسلاک مصطفی قلی خان نوه فراشباشی خود را به جبر و عنف ضبط نمود و فرزندان او را تیره‌بخت و سیه روز کرد و از همه مهمتر حسینقلی خان ایلخانی را که در دو سفر پختیاری از او کمال پذیرایی را کرده بودند، به نامردی در اصفهان در ۲۷ رجب ۱۲۹۹ قمری دستگیر و خفه نمود.

آقای جابر انصاری صاحب تاریخ ری و اصفهان می‌نویسد که ظل‌السلطان برای این که عمارات صفوی و زیبایی شهر اصفهان توجه ناصرالدین شاه را جلب نماید، دستور قطع اشجار خیابانها و تخریب ساختمانهای صفوی را داد و با آن که چند نفر از بازرگانان اصفهان حاضر شدند مبلغ هنگفتی به او بدهند و وی را از این کار زشت بازدارند، از تصمیم خود منصرف نگردید و بالنتیجه اکثر باغات و عمارات دیگر به دست بیداد وی خراب و ویران شد:

- ۱) باغ و قصر سعادت آباد، ۲) عمارت هفت‌دست، ۳) قصر نمکدان، ۴) آینه‌خانه، ۵) بهشت برین، ۶) بهشت آیین، ۷) انگورستان، ۸) بادامستان، ۹) نارنجستان، ۱۰) کلاه فرنگی، ۱۱) باغ تخت، ۱۲) باغ آلبالو، ۱۳) باغ طاووس، ۱۴) عمارت و باغ نقش جهان، ۱۵) باغ فتح‌آباد، ۱۶) گل دسته، ۱۷) تالار اشرف، ۱۸) عمارت خورشید، ۱۹) سرپوشیده، ۲۰) عمارت خسروخانی، ۲۱) باغ زرشک، ۲۲) باغ چرخاب، ۲۳) باغ محمود، ۲۴) باغ صفی سیراز، ۲۵) باغ قوشخانه، ۲۶) باغ نظر، ۲۷) عمارت سردر باغ هزار جریب، ۲۸) عمارت جهان نما، و قریب چهل باغ و عمارت دیگر که اهمیت باغ‌های فوق را نداشته است. گویند قساوت و بی‌رحمی ظل‌السلطان به حدی بود که مظفرالدین شاه هر وقت می‌خواست کسی را به قساوت و بی‌رحمی مثل بزند، می‌گفت این آقا را نمی‌شناسید، این آقا عیناً مثل ظل‌السلطان است. در ایام طفولیت، ما با هم درس می‌خواندیم و طرف عصر که به اندرون می‌رفتیم، ظل‌السلطان با سیخ و چاقو چشم‌گنجشهایی را که غلام بچه‌ها برای او می‌آوردند در آورده و آنها را در هوا رها می‌کرد و می‌گفت داداش ببین حالا چطور پرواز می‌کنند. یک مرتبه شاه رسید و کتک مفضلی به ظل‌السلطان زد، گوش فراهم کشید و گفت بعدها با این پسر راه سرو.

مستر بنجامین اولین وزیر مختار آمریکا در ایران در کتاب مشاهدات خود، ظل‌السلطان را سردی مقتدر و توانا و شقی و بی‌رحم می‌خواند و می‌گوید چون مادر ظل‌السلطان از طبقات معمولی بود، به مقام سلطنت نرسید. او متمایل به سیاست انگلستان بود و با تمام ددمنشی‌هایی که داشت خود را مترقی و متجدد می‌شمرد. مستر بنجامین برای نشان دادن شقاوت و بی‌رحمی این سرد به عنوان نمونه رفتار وی را با یک تاجر اصفهانی ذکر می‌کند و می‌نویسد: «پس از آن که ظل‌السلطان مبلغ معتناهایی از او اخذ نمود و از پس دادن استناعت ورزید، تاجر به ناچار به شاه شکایت برد، و شاه به ظل‌السلطان امر کرد که مبلغ دریافتی را

مسترد دارد. ظل السلطان پس از دریافت دستخط مالو کانه لحظه‌ای اندیشید، بعد خطاب به تاجر گفت خواستی شاهزاده‌ها را بترسانی؟ عجب آدم رشیدی هستی... مثل تو آدمی باید دل رشید و بزرگی داشته باشد. من می‌خواهم دل تو را بینم تا از تو جرأت یاد بگیرم. بعد با صدای بلند شاهزاده به نوکران خود امر کرد که دل این شخص را دریاورید. نوکرها تاجر مبهوت را گرفته شکم او را پاره کردند و دل او را درآورده بر روی سینی گذاردند و پیش شاهزاده بردند...»

چون پیدادگری و بلندپروازی ظل السلطان روز بروز رو به فزونی می‌نهاد، شاه در سال ۱۳۰۶ هجری او را به تهران احضار کرد. اسین السلطان به امر شاه با نگرانی به او گفت که شما باید از حکومت جمیع ولایات جز اصفهان، استعفا کنید. هرچه تلاش کرد، مفید نیفتاد و سرانجام عریضه استعفا را از او گرفتند. عجیب این که تا دو سه روز از ترس ظل السلطان کسی جرأت قبول استناداری فارس و دیگر نقاط را نداشت.

عبداله مستوفی در ص ۶-۵ جلد اول کتاب خود می‌نویسد: مردم پایتخت از این کاری اندازه خشنود شدند به درجه‌ای که اشعاری هم برای این عزل و انفصال ساختند و بچه‌ها در کوچه و بازار خواندند:

ستاره کوره ماه نمی‌شه ،	شازده لوجه شاه نمی‌شه !
تو بودی که پارك می‌خواستی،	سر در و لاک می‌خواستی !
پشتتو دادی به پستی ،	صارم الدوله را تو کشتی.
کفشاتا گیوه کردی ،	خواهراتسا بیوه کردی !

شاهزاده ملک آرا اشعار دیگری از زبان مردم نقل می‌کند :

گاری اسپرزاده کسو ؟
جسام پر از بساده کسو
آن بچه‌های ساده کسو ؟

شازده‌جان، خوب کردی رفتی	قساچ زین بگیر نیفتی
کو اصفهان پاتخت من ؟	کو توپچی و کو تخت من ؟
کو حکمهای سخت من ؟	ای خدا بین ، این بخت من !
شاه بابا گناه من چه بوده ؟	این روز سیاه من چه بوده ؟

در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه هدف تیر میرزا رضای کرمانی واقع شد و از پای درآمد، همه رجال و درباریان مترصد بودند که ببینند از ظل السلطان چه حرکتی سر می‌زند. ولی برخلاف انتظار عمومی، شاهزاده به مظفرالدین شاه چنین تلگراف کرد:

کمترین غلام زرخیرید

«من تصور نمی‌کنم که اعلیحضرت شاه، فوت شده، فقط اسم تبدیل یافته. ناصرالدین شاه بود، مظفرالدین شاه شد. از این تاریخ خود را برادر شاه یا شاهزاده نمی‌دانم، بلکه کمترین غلام زرخیرید اعلیحضرت می‌شمارم. رأی همایونی قرار بگیرد در اصفهان می‌مانم ، امر صادر شود که به تبریز بیایم فوراً حرکت می‌کنم، اجازه

می‌فرمایند به تهران بروم، بدون درنگ عازم می‌شوم، حکم می‌فرمایند که مقام و شغل فرمانروایی را تسلیم نمایم بدون تأمل تسلیم کرده مطیع و منزوی می‌شوم، و اگر چنانچه رأی ملوکانه مقتضی بدانند که به مقام فرمانروایی باقی باشم، خلعتی در حق کمترین غلام مرحمت فرمایند تا عموم بدانند که بشمول الطاف و مراحم شاهانه واقع شده‌ام و به جان و مال در بندگی و چاکری باشم.»

«ضمناً تلگرافی هم به صدر اعظم مخایره نمود و علاوه بر اظهار اطاعت، تمنا کرد که او را برادر شاه یا شاهزاده ندانند، بلکه بنده زرخیر شاه و مطیع صدارت عظمای بشناسند. و مبلغ معتابهی نیز به عنوان تقدیمی برای مصارف بین راه تبریز تهران برای شاه جدید برات نمود.» این دو تلگراف را که نمونه بارز دو رویی و ضعف نفس و جاه‌طلبی است نقل کردیم تا خوانندگان بدانند که مردان جاه‌طلب برای تحصیل مقام به هر پستی و بذالتی تن در می‌دهند. شاه بی کفایت کماکان او را در حکومت یزد و اصفهان ابقا کرد.»^۱

ظل السلطان در سال ۱۳۲۳ یعنی یکسال قبل از مشروطیت، به اتفاق دو نفر از فرزندان خود یعنی صارم الدوله و بهرام میرزا از طریق باکو به اروپا رفت. بعد از استقرار مشروطیت و انفصال از مشاغل دولتی، مجدداً با اسماعیل میرزا و بهرام میرزا به فرنگستان رهسپار شد. در این سفر بود که خبر سرگ بهرام میرزا در کشتی به ظل السلطان رسید و ظاهراً این خبر دل سنگ او را متاثر کرد.

استاد محمد قزوینی در شرح حال ظل السلطان می‌نویسد: «کمی قبل از عزل محمد علی‌شاه و فتح تهران به دست مجاهدین، دولت ظل السلطان را از وینه پایتخت تبریز به ایران خواست تا به ایالت فارس برود. ظل السلطان از راه باکو به ایران آمد، ولی مجاهدین او را در منجیل دستگیر کردند و به رشت عودت دادند و در آنجا پس از وارد کردن اقسام اهانتها و تخفیفها به او، مبلغ سیصد هزار تومان از وی گرفتند و به او اجازه دادند به فرنگستان برگردد. در اینجا بی‌مناسب ندانستیم که ترجمه تلگرافی را که وزیر مختار انگلیس در تهران در باب همین موضوع به وزارت خارجه دولت خود مخایره نموده از کتاب آبی نقل نماییم:

... تلگراف سر بارکلی (وزیر مختار انگلیس) از قلهک



حضرت املاک از رجال عهد قاجار به

به سر ادواردگری به تاریخ ۱۱ ماه اوت ۱۹۰۹ مطابق ۱۴ رجب ۱۳۲۷ از قلهک «ملتیان ظل السلطان را به رشت عودت دادند و در آنجا توقیف نمودند، دوسرتبه پسر ظل السلطان از من درخواست دخالت نمود و اظهار داشت که دولت می‌خواهد وجوه نقدیه را از او جبراً بگیرد، اگرچه به عقیده من ظل السلطان در صورتی که برخلاف نصایح ما عمل نموده قانوناً نمی‌تواند از ماقاضای حمایت نماید. ولی باوجود این، خیال دارم به دولت ایران اطلاع بدهم

که خوبست بگذارند ظل السلطان سالم از ایران برگردد. و در موقع ارسال این نوشته خیال دارم از همکارو رسم استمداد نمایم.»^۱

ظل السلطان پس از مرگ فرزند و جنبش مشروطیت، سبهوت و حیران و پریشان-خیال، چندی زیست تا در ۲۲ رمضان ۱۳۳۶ درگذشت.

ظل السلطان در تاریخ مسعودی ضمن شکسته نفسی، به ثروت فراوان خود اشاره می کند و می گوید:

«این کتاب را (یعنی تاریخ مسعودی را) من اولاً برای روزنامه شخصی خودم و روزنامه رسمی خودم نوشتم، نه از آن مؤلفینم که برای چاپ و فروش و بردن نفع، این کار را کرده باشم. زیرا که خداوند تبارک و تعالی آن قدر بمن داده است که اگر ده نسل بعد از من بفهمند چه می کنند برای آنها کافی است.

درجه فضل ظل السلطان: در صفحه ۷۱ تاریخ مسعودی می نویسد:

«من تاریخ و صاف را دومرتبه، یک بار پیش مرحوم عبداللطیف، ملاباشی خودم ششماه و یک سرتبه در پیش مرحوم میرزا احمد وقار هشت ماه کاملاً درس خواندم. حقیقتاً کتاب مشکلی است. با وجودی که ۱۴ ماه در پیش دو فاضل تدریس کردم، خودم اعتراف می کنم که چیزی نفهمیدم. بسیار کتاب پیچیده مشکلی است...» حکمیت ظل السلطان در باب معاهده ترکمانچای: «وقتی پدر بزرگوارم ناصرالدین شاه عهدنامه ترکمانچای را به این بنده مرحمت فرموده بودند، سوادش را بردار، خودش را به دقت ملاحظه کن، اطاعت کرده مرخص شدم. چند روز بعد که سواد آن عهدنامه را به توسط میرزا سعیدخان، وزیر امور خارجه به حضور همایونی بردم، عرض کردم با وجودی که به زور شمشیر و غلبه، این عهد را بر ما بستند، اگر اولیای دولت قاهره همایونی و جناب وزیر امور خارجه که در حضورشان عرض می کنم، به خاکپای مبارک همایونی، همین فصول عهدنامه را مرتباً حفظ کنند و نگذارند از این تجاوز کنند و شاهنشاه حفظ این مقام را کاملاً بکنند، برده ایم نه باخته ایم. تصدیق فرمودند و تمجید...»

جالب توجه است که ظل السلطان در قمارخانه کازینو ضمن گفتگو با حسینقلی خان نواب از پرنسور ادوارد براون سخت شکایت می کند و می گوید: «... من معترفم که کارهای بد بسیار مرتکب شده ام و حتی بچه های شیرخواره را کشته ام و بیستانهای زنان را بریده و سوزانده ام و کسان بسیاری را به طناب انداخته ام ولی این اعمالی را که این انگلیسی پدر سوخته بمن نسبت داده است و در کتابش نقل کرده است مرتکب نشده ام.

مظالم و فجایع اعمال شاهزادگان قاجار و حکام و بزرگان آن دوره بقدری زیاد است که گفتنی نیست راقم این سطور (مقصود جمال زاده است) خوب بخاطر دارد که روزی پدرم که با ملک المتکلمین از عهد جوانی در اصفهان با هم همکار و دوست و رایگان بودند... روزی پدرم او را مخاطب ساخته گفتم تو تا همین اواخر با شاهزاده سالارالدوله پسر

مظفرالدین شاه دوست شده بودی چه شد که ناگهان از او جدا شدی. ملک المتکلمین گفت که درست است که شاهزاده نسبت به من محبت و علاقه ابراز می داشت ولی یک روز که در باغ او (گویا ملک المتکلمین فرمود در لرستان یا کردستان و درست در خاطر من باقی نمانده است) با چند نفر دیگر مشغول گردش بودیم به یک باغبان پیری رسیدیم که دیگ بزرگی را روی آتش گذاشته و به کارش مشغول بود، همین که چشمش به شاهزاده افتاد جلو دوید و تعظیم کرد و بنای دعا را گذاشت که قربانت بروم، جان خودم و فرزندانم به قربانت، شاهزاده پرسید مشغول چه کار هستی گفت قربانت کردم دارم گلاب می گیرم، جانم فدایت، شاهزاده باحال تعرض گفت ای پیرسرد چرا این همه دروغ به هم می بافی و این همه تملق می گویی، پیرمرد گفت خدا گواه است که هرچه می گویم عین راستی است شاهزاده گفت پس هرچه بگویم اطاعت می کنی؟ گفت با جان و دل اطاعت می کنم، شاهزاده گفت دو دستت را همین الان در همین دیگ داخل کن و از این گلاب بصورتت بزن، پیرمرد خیال کرد که شاهزاده خیال شوخی دارد، ولی چون دید که شاهزاده اصرار دارد و می گوید اگر فوراً اطاعت نکنی می گویم میرغضب بیاید و همین جا سرت را از بدنت جدا کند، از سر اضطرار دو دستش را در دیگ کرد و فریادش بلند شد و از حال رفت و به چشم خودمان دیدیم که گوشت و پوست هردو دستش لهیده و حلوا شده و از استخوان جدا گردیده بود. ملک المتکلمین گفت دیگر دلم گواهی نداد که با چنین آدمی زندگی کنم و بهر ترتیبی بود بهانه ای جستم و از او جدا شدم.»^۱

هیچ کس منکر شجاعت کار شاهزاده نیست ولی نباید فراموش کنیم که قسمت اعظم مظالم و تجاوزات سلاطین و حکام مستبد، محصول گفتار و کردار تملق آمیز اطرافیان آنها بود، که نه تنها راستگو و صدیق و صریح نبودند و کارهای غلط و ناصواب مخدومان خود را تذکر نمی دادند، بلکه بقصد تقرب، با تملقات بیجا و بی مورد و بوسیدن دست و پای اربابان قدرت، به آنها درس تجاوز و ستمگری می دادند و چه بسا که در طول تاریخ، مال و جان همین عناصر تملق و چاپلوس به دست همان قلدران، دستخوش فنا و نیستی می شد و مانند همان باغبان پیر تملق در آتش قهر و غضب یا هوا و هوس مستبدین سوخته اند.

جمال زاده در شرح احوال خود می نویسد که روزی پدرم به من گفت: «موقعی که هنوز در اصفهان بودم رساله بی به اسم رؤیای صادقه نوشتم، درباره مظالم ظل السلطان و ملامت اصفهان، و نسخه ای از آن را محرمانه به پطرزبورگ (پایتخت روسیه تزاری) فرستادم و در آنجا به خط فارسی به چاپ رسید و بادستاری مشیرالدوله هشتاد نسخه از آن برای شاه و وزراء واعیان و ظل السلطان و سلاهای بزرگ فرستاده شد، بعدها پس از مشروطیت رساله «رؤیای صادقه» که شاید بتوان آن را اولین اثر (یا یکی از اولین آثار) پنهان آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و فساد در ایران بشمار آورد، مکرر چه در خود ایران و چه در خارج از ایران (مخصوصاً باکو) به چاپ رسیده است.»^۲

رفتار حکام: دمورگان در سفرنامه خود در مورد حکام و مأمورین عالی مقام دولت چنین می نویسد: «در ایران حکمرانی و حکومت به اشخاص معروف و سرشناس بطور اجاره واگذار می شود

۱. راهنمای کتاب، ص ۱۹، شماره ۳۵۹، ص ۱۵۶ به بعد.

۲. همان مجله، ص ۱۵۲.

و حکمرانان بزرگ مسئول همه چیز قلمرو حکومتی خود می‌باشند و کلیه محاکم قضایی با آنهاست. سپاه و لشکر خویش را خود تشکیل می‌کنند و مقام نایب‌السلطنه دارند... کلیه مخارج اداری و مالیات را خود می‌پردازند و کلیه عواید موظفه حکومتی آنها هم به خود ایشان تعلق می‌گیرد. اگر جنایتی در قلمرو حکمرانی پیش آید و صدراعظم باخبر شود، حکمران باید جریمه و غرامت آن را بپردازد، او نیز غرامت را از فرماندار و فرماندار از بخشدار و بخشدار چند برابر غرامتی را که باید به‌صدر اعظم بدهد، از مردم محلی که جنایت در آنجا روی داده است، اخذ می‌کند...^۱

نتیجه ظلم حکام: حاجی پیرزاده در سفرنامه خود می‌نویسد: «... هنگام توقف حقیر در بمبئی، به‌قدر دوستان خانوار جمعیت از دست حاکم یزد که معدل‌الملک شیرازی بود فرار کرده به بمبئی آمدند و فارسیها آنها را جمع‌آوری نموده جا و مکان و منزل دادند و هر کدام را به کاری گماشتند که کار بکنند و محتاج نشوند. و طایفه فارسیها، خانه و عمارتها و بنگله‌های خوب دارند و تجار معتبر در میان فارسی بسیار است.»^۲

اعتمادالسلطنه ضمن وقایع یکشنبه ۵ جمادی‌الثانیه ۱۲۹۹ می‌نویسد: «دیروز ایلیچی روس می‌گفت رعایای خراسان به‌واسطه قرب جوار ما به‌خاک خراسان، بعد از فتح گؤک تپه و عشق‌آباد، دسته‌دسته به‌واسطه تعدیات حکمران خراسان به‌ما پناه می‌آورند و رعیت ما می‌شوند.»^۳

اعتمادالسلطنه در جای دیگر می‌نویسد: «... مؤیدالدوله گرچه پسر حسام‌السلطنه است، چندی حکومت خراسان را کرده بود... این وزیر و این امیر به‌حکومت خراسان رسیدند و گندم را احتکار کردند و به نانوایان مالیات بستند به‌بهانه این که ما پنجاه هزار تومان امسال پیشکش داده‌ایم و باید از این محلها دریافت داریم، انگشت روس بلکه احلیل روس به‌مقدمه‌رد و رفت، مردم را شوراندند و این فتنه عظیم برخاست. کم کم رعیت خراسان را جسور و جری و از این پادشاه عادل و سهربان روگردان به‌طرف روس کرد. چنین کنند بزرگان که کرد باید کار!»^۴

یکی از رجال نامدار عصر ناصرالدین‌شاه میرزا عبدالوهاب‌خان است که مدت‌سی عهده‌دار نیابت وزارت امور خارجه و وزارت تجارت بود و یک چند حکومت گیلان و خراسان را به‌عهده داشته است. وی در عین کفایت و کاردانی، سخت‌سال دوست و جاه‌طلب بود. بعد از روی کار آمدن میرزا حسین‌خان سپهسالار از مخدوم دیرین خود میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک برید و به‌صدر اعظم پیوست. در دوره‌ای که وی استانداری خراسان را به‌عهده داشت، در اواخر سال ۱۳۰۳ «خواست که اسلاک ابوالقاسم‌خان پسر سردار محمدخان قرایی را به‌حیف از او بخرد، ولی او نفروخت و آنها را به علیمردان‌خان نصرت‌الملک

میرزا عبدالوهاب‌خان
آصف‌الدوله

۱۳۰۴-۱۲۴۲

۱. سفرنامه دموذگان، ترجمه قائم‌مقامی، پیشین، ص ۱۰۷.

۲. سفرنامه حاج پیرزاده، پیشین، ص ۱۳۱.

۳. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۶۷.

۴. همان، ص ۹۵۱.

خراسانی اجاره داد و خود از ترس آصف‌الدوله در صحن آستانه حضرت رضا بست نشست. آصف‌الدوله امر داد تا او را از بست بیرون کشیدند.

مردم مشهد از آن نظر که ابوالقاسم خان منتسب به یکی از خاندانهای قدیمی خراسان بود و اقدام آصف‌الدوله را نسبت به حرم حضرت رضا هتک حرمت می‌شمردند، به تحریک دشمنان، در بازارها و دکانها را بستند و بر آصف‌الدوله شوریدند و دور ارك‌شاهد را گرفتند. و چون سربازان و توپچیان هم اوامر او را در سر کوبی مردم نپذیرفتند، ناصرالدین شاه ناچار او را معزولاً به تهران خواست. پس از احضار به تهران، آصف‌الدوله... دیگر مقبولیت سابق را نداشت، به خصوص که حالش اندکی بر اثر سائحه خراسان و بیماری که از مصادره اموالش به توسط شاه داشت، دیگرگون و به جنون شبیه شده بود... «مرحوم حاج سیاح که از دوستان آصف‌الدوله بود، در ضمن وقایع سال ۱۳۰۳ قمری چنین می‌نویسد: «از آصف‌الدوله شکایت کرده بودند، زیرا او مردی بود حق‌دوست و عدل‌جو! و علم‌خواه و راستگو، با پول و رشوه از حق نمی‌گذشت او در اجرای حق با کمال سختی ایستادگی می‌کرد. در خراسان مثل همه جا ارباب اقتدار از اعیان و ملاکین و ملاها و خدام، همیشه عادت کرده‌اند که مبلغی به هر حاکمی داده با او ساخته به زیردستان هر تعدی بکنند و هر بلا به سر مردم بیاورند، حکام گوش به شکایتی نداده از عدل حکایتی نرانند. این شخص از آن قبیل اشخاص نبود، در مدت حکمرانی دست تعدی این ارباب نفوذ را کوتاه کرد، ضعفا را بر عرض شکایت جری ساخت و بر حقیقت حال رسیدگی کرده جلوی تعدیات را گرفت. این بود که این مقتدران تاب نیاورده اسباب چینی کردند او را معزول کنند. واقعاً هم کسی که بخواهد در ایران در حکومت باشد، باید تملق بگوید و ملاحظه از این مردم نماید. بدبختی دیگر این که در تهران هم بزرگان دیدند که اقتدار این شخص در حقوقی و حفظ حقوق، او را شهور و مسلم کرده، به دستگیری اشرار خراسان شهرت دادند که آصف‌الدوله دیوانه شده. از بابت این که سپادا مسند صدارت که خالی است به او داده شود.

«آصف‌الدوله مردی بود با تقوا و درستکار، زیرک و با کفایت. اما تندخویی و سوءظن و مال‌دوستی و بدزبانی بر مزاجش غلبه داشت و در احکام خود بسیار سخت‌گیر و بی‌ملاحظه و تند سیاست بود و هنوز مردم از این احوال او حکایت‌هایی به سر زبان دارند.»

در سال دوم از حکومت خود، آصف‌الدوله طی نامه مشروحه از ناصرالدین شاه تقاضا می‌کند به او قدرت و استقلال کامل بدهد بطوری که با هیچ اداره‌ای سروکار نداشته باشد، جز «توسط امین‌السلطان به حضور همایون. دیگر هر حکم، هر منصب و هر واجب برای هر کس بخواهیم مرحمت شود، به اطلاع امین‌السلطان و بهر حیب مبارک. ششماه این‌طور بفرمایند اگر در هر دو تومان ضرر صد تومان فایده که مدلل کنم به حیب همایونی رفته نمودم، دیگر نفرمایند...» در اسور مالی هم تقاضا کرده که از مداخلات مجد الملک جلوگیری کنند. در پاسخ این نامه ناصرالدین شاه چنین می‌نویسد: «آصف‌الدوله ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض و حرفهای نوکری دولتخواه مثل شما رنجش حاصل کنیم، می‌دانم که همه از روی صحت و شفقت دولت و نظم مملکت است، اگر اول دولت، تجربه حالا را داشتیم هرگز میرزا تقی‌خان امیر نظام عزل نمی‌شد، بلکه الی حال زنده بود و خدمت می‌کرد...»

حاکم خراسان... البته باید هزار عرض تلخ هم بکند باید قبول کرد و گوش هم داد و چاره هم باید کرد... گفتیم ثبت این مستدعیات شما را امین السلطان بردارد که در فقرات آن فراموش نشود... باوجود این دستخط مؤکد، باز هنوز سالی نگذشته بود که ناصرالدین شاه آصف الدوله را از حکومت خراسان بزداشت، سهل است پس از مردن قسمتی از اسوار وافر او را هم به مصادره ضبط کرد. آصف الدوله به مرض سکنه در سال ۱۳۰۴ قمری در سن ۶۲ سالگی درگذشت.»^۱

وصفی دیگر از آصف الدوله حاکم مشهد: ناظم الاسلام ضمن توصیف حوادث ایران مقارن جنبش مشروطیت، در وصف آصف الدوله چنین می گوید: آصف الدوله شخص مجرب بود... اظهار دلس و زهد می کرد، ریش نمی تراشید، مسکرات استعمال نمی کرد، زیارت عاشوراسی خواند، اما از جوانان امردیی ریش پدش نمی آمد. آدم کشی می کرد، بی نهایت ظالم بود. در شب نماز نوافل را ترک نمی کرد، اما در هر شبی جماعتی را بی نان می گذاشت. تعقیب نماز را طول می داد، لیکن از اول شروع به تعقیب نماز تا فراغ از آن، یک بیچاره در زیر چوب فلکۀ فراشها جان می داد. گویند وقتی با امردی مشغول بود، به او اعتراض کرد که چرا بند شلوارت را ابریشم کردی مگر نمی دانی لباس حریر و ابریشم بر سرد حرام است. تجارت می کرد، اما تجارت احتکار گندم. گندم را خرواری دو تومان از خالصۀ دولت یا خاصۀ رعیت می خرید و از قرار خرواری ده یا بیست تومان می فروخت. گاه گاهی هم در سایر اجناس از قبیل روغن و گوشت و غیره همین رفتار را داشت.

«خلاصه در حکومت خراسان به واسطه گران کردن گوشت و نان، مرد و زن سیستانی که در خارج شهر مشهد منزل داشتند ازدحام نموده... از امر نان و گوشت شکایت داشتند: فریاد «الجوع، الجوع، گرسنه ام گرسنه ام، نان کوی، گوشت کوی، سایر ماکولات کوی، پدرجان از گرسنگی مردم، مادر جان گرسنگی مرا کشت، دوشب است نان در خواب می بینم، خدا تخت سلطنت را سرنگون کن، یا امام رضا، از بقیۀ انگوری که برای دشمنت گذاردی به دوستانت برسان و آنها را راحت کن!» به آسمان بلند بود (این شیوه غیر مرضیه آصف الدوله سرسختی گردیده بود برای سایر رؤسا از عین الدوله صدراعظم گرفته تا حاکم سولقان؛ از احتکار فوایدی بردند که هر یک را در مقام خود ذکر می کنیم...» بالاخره تمام طبقات مجرور و کسبه و طلاب دست از کار کشیده به روحانیان ملی توسل جستند. آقای لنگرانی نیز به آصف الدوله پیغام داد «اگر قول می دهی که عمل نان و گوشت را اصلاح نمایی که ما این بلوا را ساکت کنیم... هرگاه قبول این مسئولیت را نمی کنی ما هم شما را به قوه جبریۀ معزول می کنیم تا مردم از ظلم تو آسوده شوند. آصف الدوله به این پیام توجهی نکرد. و برای رفع این بلوا از ستولی باشی کمک خواست. او گفت با این که داماد شاهم، از قوه من خارج است که ده هزار نفر گرسنه را متفرق نمایم. من نه توپ دارم، نه سرباز. حکومت باشماست... اهالی از فئدان نان و گوشت و ظلم اجزای حکومت شکایت دارند... بالاخره مردم بی پناه به تقارخانه حضرتی روی آوردند، تقاره ها را بیرون آورده مشغول زدن تقاره شدند. و حرارتی در مردم پدید

آوردند. چون آصف‌الدوله با همکاری حاجی معاون‌التجار موجب تعطیل و عسایل بدبختی مردم شده بودند؛ مردم به‌سوی ارك كه محل اقامت معاون‌التجار بود حرکت کردند. عمال و نوکرهای او كه مسلح و مجهز بودند به‌سوی جمعیت شلیك کردند. مردم بی‌نوا به‌جانب صحن روی آوردند، ولی عمال ظلم با زور بدون توجه به صحن رضوی بطرف مردم حمله و تیراندازی کردند و چندگلوله به دروگنبد اسام رضا اصابت کرد، تا آصف‌الدوله از متولی‌باشی دفع بلوا را خواست و لنکرانی را محرك این آشوب شمرد و گفت این سید را توقیف کنید. ولی چون لنکرانی رعیت و تبعه دولت روس بود، قونسول روس مانع توقیف این روحانی‌گردید. بالاخره آصف‌الدوله چون وضع را بحرانی و خطرناك دید، «به‌وسیله مظفرنظام وجهی برای قهوه‌خانه آقا داد و خواهش کرد كه شما فردا در بلوا و جمعیت حاضر نشوید، لذا آقا درخانه خود خزیدند...»

پس از آن كه سید با اخذ پول عقب‌نشینی کرد، متولی‌باشی قول داد كه نان و گوشت فراوان خواهد شد و به‌این ترتیب مردم را متفرق کردند... این اخبار با شاخ و برگ بیشتری به تهران رسیده‌گفتند آصف‌الدوله به‌گنبد رضوی تیراندازی کرده است. «آقای طباطبائی دربالای منبر واقعه مشهد را عنوان و گریه و زاری نمود و بعضی شیفته‌ها دراین خصوص منتشرگردید.»^۱ روحانیان، عامه مردم را به‌پایداری دربرابر ستمگران تبلیغ و تحریص کردند. چگونه اشخاص به‌مقام حاکم‌رأفی می‌رسیدند: حاج‌سیاح‌سینوید: «ترتیب‌حکومت درولایات راقطعاً اگر دریک سملکتی از سملک‌دنیبا انسان شرح بدهد، کسی باور نمی‌کند. عده‌ای حکومت یک ولایت را طلب می‌کنند، شاه و صدراعظم به‌عنوان حراج مثلاً صد هزار تومان می‌خواهند، یکی بیشتر و دیگری بیشتر از او و هکذا تا هر کس از همه بیشتر داده بدون ملاحظه لیاقت و مناسبت و عقل و علم به‌او می‌دهند. مثلاً اگر دویست هزار تومان به‌شاه می‌دهد، قطعاً دویست هزار تومان هم به‌صدراعظم و عمله خلوت شاه و یک ملای بانفوذ تهران، و حرم بانفوذ شاه از اولاد و اقارب به‌حسب مراتب می‌دهند... و این معامله، فروختن جان و ناموس و مال آن ولایت است به‌این حاکم. حاکم هم به‌حسب مراتب ممکن است پانصد نفر، هزار نفر، بیشتر یا کمتر از نایب‌الحکومه فراش‌باشی و آبدارباشی و میرآخور، وقاطر و طباخ... كه به‌شمار نتوان آورد از گرمندگان و گرگان و بی‌رحمان و باجملات شاهانه برداشته به آن ولایت می‌رود. حالا باید از آن ولایت علاوه بر مالیات و هزاران تجملات، این قدر با وسایل مختلفه دخل کند، كه چهارصد هزار تومان كه داده درآورد و مصارف سالانه خود و اتباعش را تأمین کند. لاقلاً چهارصد هزار تومان هم برای ذخیره بیاورد و هر یک از اتباع به‌حسب مراتب نصف یا ربع یا خمس حاکم آن ولایت، ذخیره برای خود برمی‌گرداند... در مرکز هم عوایلی دارند كه هر غلط‌کاری بکنند با دادن پول به‌مقامات لازمه آن را می‌شویند... سلطان مراد میرزا كه به‌حکومت فارس مأسور شده بود سوای اسب و شتر و قاطر ملكی خود و اتباعش هزار تا خرکرایه‌ای زیر بار وینه او بود. ده قاطر چوب و فلک و ذنجیر و اسباب شكندجه حمل می‌کرد... به‌هرجا كه وارد می‌شدند، جای و چلو و سرخ و بره و تریاك می‌خواستند... چون حاکم به‌محلی رفت، مردم باید تا چند فرسخ به‌استقبال بروند، مهمانیها و مخارج و هدیه‌ها

و پیشکشها بدهند... به خاک افتاده سجده کنند، گاوها و گوسفندها قربانی کنند... از مردم فرشها و ظرفها مطالبه می کرد... حاکم پس از استقرار، ولایت را قطعه قطعه به حراج می گذارد، یکی را فراشباشی، یکی را نایب الحکومه قرار می دهند...»

حاج سیاح می نویسد که در عهد حکومت مظفرالدین شاه «پسران و دامادهای او و قربان و حکام بقدر تمام مدت اسرای زمان سلطنت ناصرالدین شاه ثروت و اسلاک جمع کردند و در عوض انجام اصلاحات و آبادی و ترقی و نظم و علم و سپاه و اسلحه و نظافت و عدل، گفتگویی در میان زمامداران اسور به غیر پول و دخل و اسلاک و ثروت نیست. سالارالدوله در زنجان دخلها که از نان برده کمتر از دخل حکومت تهران از نان نبوده. حکام هر جا می روند مفسدین و اشیقاء آنها را با خود همدست کرده مردم را پایمال می کنند.»^۱

نمونه ای چند از مظالم حکام: حاج سیاح در ضمن حرکت از مشهد به سوی سیستان، در خانه ای رحل اقامت می افکند و از صاحب خانه از وضع حکام می پرسد... گفتند حکام مالک جان و عیال و مال مردم است. مثل مشهور است: دستی را که حاکم بریده دیه ندارد. کاش تنها حکام بودند، نایب الحکومه، منشی باشی، فراش باشی، پیشخدمت باشی، تفنگدار باشی، میرآخور، ملاباشی، حکیم باشی، داروغه، باکار، کدخدا، هر یک هر چه بکنند جلوگیری ندارد، وای به حال کسی که شکایت کند. صاحب خانه را آدم باهوشی دیدم، گفت: آقا، غلام و بنده زرخید بسیار بسیار. حالش از ما بهتر است.» حاج سیاح می نویسد «... در تهران حکومتها حراج است، هر کس بیشتر به شاه و وزیر و عمله حکومت و واسطه کار و حرم شاه پول بدهد، حکومت به او داده می شود.

«اخلاق و احوال و سن و سال ابدأ فرق ندارد، بسا بچه دصصااله، پانزده صااله و بیست صااله از شاهزادگان، حاکم یک ایالتی مثل کرمان و خراسان می شود. جمعیتی بزرگ از گرگان گرسنه به اسم اتباع حکومت با خود به آن ایالت و ولایت می برد که باید بعد از ادای صدهزار تومان که به دیوان داده و رشوها و پیشکشها، همان اندازه برای او بعد از خرجها بماند و اطرافیان گرسنه او هم هر یک ذخیره چندین صااله بیاورند. یک شعبه دخل حکام از غله و ارزاق خلیق است. این غله دیوان را خیلی ارزان از دولت تسعیر می کند مثلاً یک تومان یا دو تومان به دیوان پول می دهند و لکن خود در ولایت از مردم به زور غله می گیرند. بسیار است که تمام محصول یک زارع کفایت نمی کند، باید به فروش زن و دختر و غیرها اقدام کند و گندم خریده بدهد. بعضی از حکام از مالکان هم هر جا انباری است به قیمتی خریده تمام ارزاق مردم منحصر می شود به حکام. بعد به هر قیمت که می خواهد می فروشد. مثلاً اگر دو تومان خریده، بیست تومان می فروشد... از نانوا رشوه می گیرند، اجازه می دهند گران بفروشند و خاک داخل کند و نان ناپخته بفروشد. در برابر دکان نانوايي آن قدر جمعیت است که راه بسته می شود و فریادها به آسمان بلند است. حکام از راه قصابها، سیوه فروشها و سایر کسبه نیز دخل کلانی می برند.»^۲

حاج سیاح در مقام مقایسه معتمدالدوله با ناصرالملک می نویسد: «هر چند کارهای

۱. خاطرات حاج سیاح، بهشین، ص ۲۷۹.

۲. همان، ص ۱۳۸.

معتدالدوله را در شیراز دیدم، لکن اینجا (سنندج) آثار او واضح تر بود. زیرا در چنین ایالت کوچک، سرها بریده، خانه‌ها بر باد کرده، مردم در حق او چه‌ها می‌گفتند و چه قدر مردم دست و پای بریده دیده می‌شوند که نمونه اعمال او بودند. در مجالس و محافل کارها و فجایع او ذکر می‌شود. اما حکام جزء سقز و بانه و غیره او را مدح کرده می‌گفتند: برحسب اقتدار او ماها سر می‌بریدیم، شکم می‌دریدیم و چشم می‌کندیدم، جرم‌ها می‌گرفتیم، مالک الرقاب بودیم. ناصرالملک حکومت و سیاست ندارد. ما نمی‌کنیم، خودش هم نمی‌کند.»^۱

حکمران روحانی شهر رشت: کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «... در زمان حکمرانان گذشته، به‌خصوص در حکومت مشیرالدوله آخرین حاکم رشت، این مجتهد (شریعتمدار) در حل و فصل کلیه امور گیلان دخالت کلی داشته و ساعت‌های متمادی در حضور حکمران سپری می‌کرد. مشترکاً بر رتق و فتق امور می‌پرداختند. مجتهد برای حکمران منابع جدید مداخل به دست می‌آورد و حکمران هم برای مجتهد، متقابلاً، رضایت یکدیگر را فراهم می‌نمودند.

«شعاع السلطنه پس از انتصاب به حکومت گیلان، شریعتمدار را به کلی کنار گذاشت و مستقلاً به اداره امور پرداخت. شریعتمدار با استفاده از عدم رضایت عمومی اغتشاشهای بزرگی علیه او برانگیخته است ۱۲۷۵/۷/۲۷»^۲

حرکت حکام در شهر: «در آن وقت مرسوم بود که هرگاه حاکم سوار می‌شد، برای دیدن و بازدید علماء و غیر آن متجاوز از صد فراش چوب به دست در جلو اسب حاکم می‌افتادند مردم را اذیت می‌رساندند. علاءالملک (حاکم کرمان) این کار را موقوف کرد. خود سوار الاغ می‌شد، یک نفر از نوکرانش هم سوار اسب یا الاغ می‌شد و با او حرکت می‌کرد. چنان که معروف به حاکم دوخوره شده است. در رسیدگی به عرایض رعایا، به نفس رسیدگی می‌نمود...»^۳

حاج سیاح می‌نویسد: «... ظلم و تعدی و طمع بزرگان و عشرت‌طلبی پادشاه روزبروز فزونی می‌گیرد و اساس مملکت روزبروز در تزلزل است. یعنی هست بزرگان، علما تنها به عیش و جمع مال است. کسی در فکر آینده مملکت و رفاه رعیت نیست. آنچه زیاد می‌شود، لقب است و فسق و فجور و تنبلی و نفوذ سکاران و مفتخواران و فرار رعایا و مظلومان به بلاد خارجه...»

حاج سیاح می‌نویسد: «آنچه می‌بینم همه جا رویه‌آبادی و ترقی است و هر روز اختراع جدیدی در اروپا برای سهولت امر زندگی و نشر علم و تمدن می‌شود. هر روز سفر سهلتر می‌گردد و افراد بشر به یکدیگر از لحاظ مادی و معنوی نزدیکتر می‌شوند و این علم و تمدن اروپا که مثل آفتاب تابان شده، بر بسیاری از قطعات نیز شعاع افکنده است... در مقام انصاف، انسان به هرجا می‌رود، عالم مسلمان را ذلیل و ممالک اسلامی را خراب و همه را باهم منافی می‌بیند... خصوصاً مملکت عثمانی و ایران. و از تمام تقاطعی که من دیده‌ام بدتر ایران

۱. همان، ص ۲۵۲، به بند .

۲. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۸۹، به بند .

۳. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ص ۴۱۸.

است که هیچ جا به این درجه خراب و پریشان نیست. جهت آن هم این است که در تمام زمین هیچ جا امرا و ملاحا این قدر به مردم ستم نمی کنند. این دو سنگ آسیا در ایران در نهایت قوت و شدت عموم مردم را خرد می کنند.^۱

اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش می نویسد: «شخصی در ایتالیا فوت شد که پنجاه کرور دولت او مانده، در روزنامه نوشته بودند. همین که به ناصرالدین شاه عرض شد، شاه فرمود افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند. معلوم شد که همه چیز به حضرت همایونی معلوم است. چنان که در ماه محرم بی بی جان عیال امیرزاده مرتضی قلی میرزا در کرمانشاهان فوت شده، چون مسکنتی دارد حسام الملک که از جانب ظل السلطان حاکم است، امیرزاده را حبس نموده که مال عیال خود را چه کردی؟ در صورتی که سه اولاد ۲۰ ساله ۲۵ ساله از ضعیفه دارد که وارث اوست و به کسی دخلی ندارد که مطالبه مال او را از شوهر و اولاد او بکنند.»^۲

میرزا حسین خان مشیرالدوله در نامه مورخه ۱۴ ذی قعدة ۱۲۸۶ به وزیر امور خارجه ایران، از حالت سکون و عدم تحرك جامعه ایرانی و دروغگویی و ریاکاری زمامداران به سختی شکایت می کند. و از جمله می نویسد: «این فتره را نیز بطور یقین و از روی تجربه متقدمین و متأخرین عرض می نمایم که از برای دول حالت سکون توقف محال است... والله وقت گذشت، فرصت از دست رفت، همیشه از برای دولت ایام راحت و عدم اشکالات داخلی و خارجی ممکن نمی شود. در چنین اوقات باید تدارك آتیه را دید و ترقیبات لازمه که دیگران به شعبه های امور خود داخل کرده اند از قوه به فعل آورد و خود را فریب نداد. و الا روزی می شود که تأسف خواهیم خورد... حکام و ولات ماکه مأمور می شوند، اول درصدد خرج تراشی به جهت دولت و بعد طلب و خواهش تخفیف برمی آیند و دیناری به رعیت نمی دهند... یادگاری که از ایام حکومت خود می گذارند ظلم است و تعدی و جریمه گزاف و تخریب مملکت و خانه خرابی رعیت و تحصیل تمول شخصی به جهت خودشان. اگر هر یک از ما بقدر حصه خودمان معنی وطن داری را فهمیده بودیم و ادای تکلیف از خود نموده بودیم، حال وضع دولت و ملت رنگ دیگری داشت...»^۳

مشیرالدوله پس از زمامداری، درصدد مبارزه با فساد برآمد و در نامه ای که به حکام ولایات نوشت، تذکر داد که: «انتظام در امورات درباری و سایر رشته های کار دولت و «ثروت رعیت موجب اعتبار مملکت می شود.» اختلال امور، از طمع و غرض برمی خیزد و غرض خود ناشی از طمع است. پس به ادله عقلی و نقلی بدترین و بالاترین بلیه تخریب دولت، طمع است و تا دولت بطور جسد و یقین ریشه و بیخ این مرض مهلک مسری را نکند، نمی تواند از ابقای شان و عظم خود ستمن و آسوده باشد.»

مشیرالدوله در دوران زمامداری خود با این سفاسد مبارزه کرد. در عصر او «آزرشوه و تعارف و هدیه و پیشکش... اسمی باقی نمانده و مال و خزانه دولت به یغما و غارت نمی رود

۱. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۸۰-۲۷۸.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۵۲۶.

۳. زاهدن آدمیت، فکر آزادی، پیشین، ص ۲۱، به بعد.

و تنخواهی که از ملت از بابت مالیات دریافت می‌شود، مصرف حفظ خود آنها و حفظ ثغور مملکت می‌گردد.»^۱ درجایی خطاب به حکام می‌گوید: «ما به اصل و نسب کاری نداریم و کارهای مملکتی را به اشخاص لایق و صدیق می‌سپاریم و معتقدیم که اولاد واقعی سلطنت، رعیت و قشون است. ما از مالیات یعنی از مال حلال به قدر احتیاج به شما حقوق می‌دهیم و اگر مرد کار هستید، در املاک خالصه باداير کردن قنات و استخراج معدن بر ثروت خود بیفزایید. دولت ضامن این که شما میل دارید چهار دست یراق تیب طلا داشته باشید یا در مجلس شما قاب و قدح صورتی چیده شود و یا فوراً چند پارچه ملک شش دانگ اکتیاع نمایید یا تجملات دیگر به جهت خودتان حاصل کنید، نیست. اگر به همان موجب مرحمتی قناعت دارید و طمع و تعدی را می‌توانید از خودتان دور نمایید نعم‌المطلوب والاصلاح در امور خلع خودتان از حکومت است. زیرا گرفتار خواهید شد، بدهم گرفتار می‌شوید. یک فقره دیگر هم هست که جهال می‌توانند اسباب تسلیت خودشان قرار بدهند و آن این است که بگویند خیلی از این قبیل حرفها شنیده‌ایم، تحقیق کننده کیست و مجازات دهنده که؟ لهذا از بابت اتمام حجت می‌نویسد که در همه جا و همه موقع چشم دولت باشماست... و اگر ذره‌ای برخلاف آنچه در این ورقه نوشته شده از شما به صدور و وقوع برسد، نمک پادشاه اسلامیان پناه را به حرامی خورده... مجازات شما را بطور اشد با اصرار مستدعی خواهم گردید. حالا تقدیرات آتیة شما بعد از وصول این تحریرات در دست خودتان خواهد بود.»

یکی از کسانی که به این بخشنامه توجهی نکرد، حسام‌السلطنه والی خراسان بود. ناچار سپهسالار شرحی به عنوان اتمام حجت به او نوشت و رونوشت آنرا با عریضه‌ای به حضور شاه فرستاد و در پایان نامه نوشت: «... امید است که انشاءالله بعد از وصول این کاغذ تغییر کلی در رفتار و سبک و اسلوب خود می‌دهد که مردم آسوده باشند، زیاده جسارت ندارد امرالاشرف الاعلی مطاع.»

ناصرالدین شاه در حاشیة نامه چنین می‌نویسد:

«جناب صدراعظم از این کاغذ شما انصافاً لذت بردم، کاغذ نوشتن بی‌غرضانه و بی‌طمعانه و از روی کمال غیرت است که نوشته‌اید. وزرای سابق به هزار ملاحظه طمع و غرض و چیزهای دیگر هرگز بی‌پرده به حاکم کاشان اینطور نمی‌نوشتند تا به والی خراسان حسام‌السلطنه چه رسد. خدا بکند این کاغذ به هر وسیله‌ای شده زود به دست حسام‌السلطنه برسد، یقیناً بعد از دیدن این کاغذ تفاوت کلی در حرکاتش خواهد شد.»^۲

پس از ارسال این کاغذ چون در حرکات حسام‌السلطنه تفاوتی حاصل نگردید، ناگزیر از حکومت خراسان معزول می‌شود و سپهسالار مراتب را به عرض شاه می‌رساند و پس از مقدمه‌ای مختصر می‌نویسد: «... معلوم شد نواب حسام‌السلطنه در همه جا و از همه جهت برخلاف آن التزامی که در اول در جواب اظهاراتی که این غلام در عدم تعدی و جریمه و موقوفی پیشکش به او نوشته بودم و جواب بطور التزام نوشته بود، رفتار کرده است. لذا...

۱. همان، ص ۷۷.

۲. دکتر آدمیت، اندیشه شرقی، بهمن، ص ۲۲۴.

این غلام به موجب اجازه کلیه که داشت، حسام السلطنه را از والی‌گری خراسان معزول و عجلتاً قرارداد که امیر توپخانه برای سرپرستی ولایت و حفظ نظام مملکت به‌چاپاری برود و حسام السلطنه احضار شود... امر امر همایون است.»

ناصرالدین‌شاه درحاشیه نوشته است:

«جناب صدراعظم عزل حسام السلطنه را از خراسان و نصب حاجی شهاب‌الملک امیر توپخانه را به آن مملکت بسیار پسندیدیم، البته این زود برود و آن به‌زودی بیاید.»

بعد از این نامه، حسام السلطنه کینهٔ سپهسالار را در دل می‌گیرد. پس از مراجعت شاه از فرنگستان، به تحریک معاندین، سپهسالار از صدارت معزول می‌شود. پس از آن که بار دیگر به‌وزارت خارجه منصوب شد، حسام السلطنه به مبارزهٔ علنی با او مشغول می‌شود، تا جایی که مشیرالدوله ناچار شرحی گله‌آمیز به‌شاه می‌نویسد، ولی شاه که از بن دندان و صمیم قلب با هیچ نوع اصلاح اساسی در مملکت موافق نبود، در مقام تنبیه و توبیخ حسام السلطنه بر نمی‌آید بلکه در حاشیه نامه نوشت:

«بسیار تعجب حاصل شد که هنوز دست از این نوع حرکات بی‌معنی برنداشته‌اند. من بطور پخته تحقیق کرده حرف می‌زنم، شما چیزی اظهار نکنید. کم کم کار قوامی گرفته خود به‌خود خوب می‌شود. انشاءالله تعالی.»

بطور کلی شاه به نعل و به میخ می‌زد. هم از حکام و شاهزادگان فاسد حمایت می‌کرد و هم می‌خواست به دست سپهسالار به‌اوضاع آشفتهٔ کشور سروسامانی بدهد. و این کار عملی نبود. صدراعظم با حکومت ظل‌السلطان مخالف بود، ولی شاه از فرزند ارشدش حمایت می‌کرد و می‌خواست او را به حکمرانی فارس نیز منصوب کند. پس از آن که سپهسالار از کارکناره گرفت، ظل‌السلطان بنا به نوشتهٔ خودش؛ همهٔ خالصهٔ اصفهان را که قریب ۶۰۰ پارچه ملک بود ده ساله از دولت اجاره کرد (ظل‌السلطان مدعی است): «درعالم کسی به‌دقت من ملک نخریده است.» با مستوفی‌الممالک که امور داخلی کشور را به‌عهده داشت، همدست شد دوست هزار تومان پیشکش داد و به یاری او حکمرانی فارس را نیز به قلمرو خودش افزود.

شاه چنان که دیدیم در موقعینهای حساس از رئیس دولت حمایت نمی‌کرد و همین موجب گستاخی شاهزادگان و دیگر متجاوزین به حقوق عمومی شده بود. تا جایی که آشکارا به سپهسالار می‌گفتند: «مطمئن به سراجم ملوکانه شو، ما همانیم که سیرزا تقی‌خان... را عزل کردیم...»

میرزا حسین‌خان در نامه‌ای خطاب به شاه می‌گوید: «این غلام در امورات... اعتنا به تهدیدات مردمان با غرض نکرده از جادهٔ حقانیت و دولتخواهی واقعی قولا و فعلا منصرف نشده و نمی‌توانم شد. بطوری که قلب مطمئن‌ام نهایت آسودگی از افعال و اعمال دارد.»^۱

«تا اواخر قرن سیزده هجری قمری بیش از دوست سال می‌شد که طایفه‌ای به اسم «اردلان» نسلاً بعدنسل در کردستان ایران حکومت می‌کردند.

حاکم کردستان در عهد ناصرالدین شاه

این حکام یا به اصطلاح آن دوره «ولایت» ظاهراً تابع دولتهای مرکزی و حافظ حدود و ثغور ایران در مقابل تجاوزات عثمانیها بودند، پادشاهان صفویه و قاجاریه برای تشویق اردلانها بزمید اطاعت و خدمتگزاری چندبار باخوانین برجسته آنها وصلت نمودند.

در سال ۱۲۷۵ قمری که ناصرالدین شاه دیوانخانه عدلیه‌ای به ریاست عباسقلی خان معتمدالدوله جوانشیر تشکیل داد، مقرر شد از طرف آن دیوانخانه عظمی نمایندگانی هم بعنوان «دیوان‌بیگی» به ولایات اعزام شود تا به عرض و داد مردم در محل رسیدگی نمایند.

آن موقع حکومت کردستان بالورائه رسیده بود به امان‌الله خان ثانی معروف به غلامشاه خان والی، مادرش والیه خانم عمه شاه و بانوی بانفوذی بود، نمی‌خواست مأموری از تهران بعنوان ریاست دیوانخانه عدلیه به سنندج آید و در کار پسرش دخالت کند میرزا رضاعلی نایب‌الوزا مستوول وصول مالیاتهای دیوانی را فرستاد به تهران حضور شاه معرفی شود تا او را به سمت دیوان‌بیگی کردستان معین بنماید... چون شایسته به نظر آمد بی‌معطلی فرمان منصب و لقب دیوان‌بیگی به افتخار او صادر گردید... ضمناً جوانشیر محرمانه به دیوان بیگی گوشزد نمود: نظر بشکایات روزافزونی که از تعدیات غلامشاه خان والی به تهران می‌رسد، هرگاه به ملاحظه او، در احقاق حق متظلمین قصور ورزد مستوول دولت خواهد شد.

دیوان بیگی بعد از مراجعت به کردستان حتی الامکان در اجرای اوامر مافوق کوشا بود... لیکن غلامشاه از این جهت خیلی دلخور شده بود... ولی جرأت نداشت عملی برخلاف کند. و این جریان کم‌کم سبب تضعیف و تخفیف حکومت والی می‌شد که کردستان را درسته ملک موروثی خود می‌دانست پس از مرگ عباسقلی خان جوانشیر، والی در مقام انتقام‌جویی برآمد دیوان‌بیگی و فرزندش را دوستانه برای قمار دعوت کرد بعد ناچار مردانه به آنها حمله کردند و هر دو را به زندان انداختند بعد خانه دیوان‌بیگی را غارت کردند و فقط یک نمذ زیرانداز و لحاف کرسی برای زن و بچه او باقی گذاشتند... با وجود غارت اسوا مل مقبول و مصادره دواب مرطوبله و ضبط املاک و سلب مناصب باز غلامشاه خان دست‌بردار از دیوان بیگی نشد و قصد کشتن او را داشت، فخرالعلما از اجله علمای کردستان در مقام وساطت برآمد و چون دیوان‌بیگی را در مبلغ دوازده هزار تومان از والی خرید، او را موقتاً به منزل خود برد از آن پس ستمگری و تجاوز والی به حقوق حق و ناموس عالی و دانی اهل ولایت به جایی رسید که شبها بی‌محابا به خانه ملا احمد شیخ الاسلام میرفت تا با عیال او عشق‌بازی کند و این موضوع برسر زبانها افتاد. ملا احمد و برادرانش امین الاسلام و مصلح یک شب ضعیفه بیچاره را کشتند و کرسی اطاق او را آتش زده گفتند به این سبب خفه شده است! آنوقت تظلمات و دادخواهی مردم کردستان به دربار تهران روزافزون گردید. اما شاه به خاطر والیه خانم عمه اش حتی الامکان نمی‌خواست دست به ترکیب حکومت اردلانها بزند. بالاخره علمای کردستان و دیوان‌بیگی یک شب محرمانه از شهرگریختند و به هروسيله بود خود را به تهران رسانیدند و پس از اعلام مظلالم و تعدیات والی به شاه، ناصرالدین شاه گفت: چون

ولایت کردستان را نمی‌توان معزول کرد میرزا زکی وزیر در اندرون به پیشکاری مخصوص از جانب دربار مأمور کردستان می‌شود تاجلوی تعدیات غلامشاه‌خان را بگیرد. فرزند دیوان-ی یکی همراه میرزا زکی به سنندج می‌رود و این شخص یازده پارچه املاک دیوان یکی که والی ضبط نموده و به دیگران بخشیده بود پس گرفت و به تصرف گماشتگان میرزا عباسعلی داد البته خسارات وارده به دیوان یکی جبران نگردید ولی برای اولین بار پای مأمورین دولت مرکزی به کردستان باز شد ولی حاکم ظالم همچنان تا پایان عمر در مقام خود باقی ماند.»^۱

همانطور که مردم از خبر حرکت فرمانروایان ستم‌پیشه نگران و متأثر می‌شدند از بشارت ورود حکمرانان با حسن نیت، مشعوف و مسرور می‌گردیدند.

تشریفات استقبال از استاندار فارس

در سفرنامه تهران به شیراز نظام‌الملک که در عهد مظفرالدین‌شاه نوشته شده است می‌خوانیم که پس از عزل فرمانفرما از حکومت فارس میرزا عبدالوهاب‌خان نظام‌الملک مأمور فارس می‌شود. منشی گننام او شرح این مسافرت را از روز پنجشنبه ۱۲ شوال ۱۳۱۶ از تهران به فارس به رشته تحریر کشیده است و با مطالعه آن طرز سفر، وسایل نقلیه، تشریفات و تکلفاتی که مأموران عالی‌مقام ناچار به رعایت آن تن می‌دادند، وظایف مأمورین و شخصیت‌های محلی هنگام ورود استناداران و شخصیت‌های بزرگ به منطقه‌ی نفوذ آنها، قربانی‌گاو و گوسفند و اظهار شادمانی مردم و سایر سنن و عاداتی که تا آغاز مشروطیت در ایران سخت معمول بوده برای خوانندگان این سفرنامه روشن می‌شود.

ما برای آشنایی خوانندگان با سنن آن دوران سرگذشت آخرین روز مسافرت «جمعه ۲۶» را به شیراز عیناً از سفرنامه نقل می‌کنیم: «صبح روز جمعه ۲۶ بعد از ادای فریضه و صرف چای بیرون تشریف برده جنابان فتح‌الملک و نصیرالملک و انتظام‌الممالک و قوام لشکر و بدرالسلطنه و غیره و غیره همگی شرفیاب شده مرخص شدند و چون حرکت و ساعت ورود بعد از ظهر بود ناهار گرم پخته بودند، حضرت آقای جدآگاه ناهار صرف فرموده و شش مجموعه قاب و قدح ناهار ممتاز با دو مجموعه بره پلو و چلوکباب گوشت آهو درچادر بنده آورده همه همراهان محترم در حضور من صرف ناهار کردند بعد از ناهار ابتدا سرکار علییه خانم امجد السلطنه دامت برکتهایا با سایر خانمها و کلفتها کالسکه نشسته روانه شهر شدند بعد حضرت آقای سوار شده در اویش و قترا و سادات و طلاب از هرقبیل به جهت اخذ عمل حاضر بودند به همه آنها احسان فرموده به راه افتاده تا به تنک الله اکبر رسیدیم مردم شهر اجماعاً بیرون آمده از زن و مرد عالم و فاضل و خوانین و کسبه و یهود و مسلمان از هرقبیل در دو طرف راه که تقریباً نیم فرسنگ به شهر مانده بود متصل به هم، طوری اجتماع کرده بودند که چشم از دیدن آنها خیره و خسته می‌شد از همانجا نقاره‌چی شروع کرد به نقاره زدن و توپخانه شروع به شلیک توپ کرده و موزیکانچیان افواج، سلام زده و مردم شهر از فرط خوشحالی صلوات و سلام می‌فرستادند و زنها کیل می‌کشیدند، یهودیها دو فرد گاو قربانی کردند، اطفال

۱. میرزا رضاعلی دیوان‌بیک از رجال عهد ناسری بقلم لواء رضاعلی دیوان‌بیک فرهنگ ایران زمین ج ۲۰،

مدرسه انتظامیه نیز در یک طرف صف کشیده بودند، به همه آنها حضرت آتایی اظهار مرحمت فرمودند، لوطی باشی با میمونها و انقرا به استقبال آمده بودند، رئیس عمده طرب با مطرب یهودی و مسلمان و رقاصها همگی دایره و دسبک می زدند و رقاصها می رقصیدند. افواج توپچی ملتزم رکاب که با لباس پاکیزه از دوطرف صف بسته بودند به راه افتادند و فراشان حکومتی و شاطران و کدخدایان شهر همگی در جلو به راه افتادند، لدی الورود اجزای سلام را که ایشیک آقاسی باشی از پیش ترتیب داده بود. در عمارت کاخ همه جا به جا ایستاده حضرت آتایی از راه خلوت به تالار نزول اجلال فرمودند و سلام نشستند در تالار خوانچه‌های شیرینی بیگلریگی چیده بود و یک طاقه شال نارنجی ممتاز در زیر صندلی پانداز انداخته بوده بنده و نواب اشرف والاعین السلطنه و سایر شاهزادگان در تالار و در حیاط هریک به جای خود ایستاده؛ مستشیر السلطنه با غلام کشیک‌خانه و علی پاشاخان با سوار قزاق در جای خود ایستاده جناب مهندس باشی هم شرف مخاطبت داشتند شروع به شلیک توپ شد، بعد از سؤال و جواب سلام، خطیب خطبه غرا و شاعر که تاج الشعرا باشد قصیده بلیغی به عرض رسانید و سلام برگزار شد.

بعد از اتمام مراسم سلام، جناب اعتماد السلطان بیگلریگی شهر را، با اعطای یک توپ جبه ترمه کشمیری لاکه حاشیه دار ممتاز که رسم معمولی است مبالغ فرمودند و همگی به محل خود مراجعت کردند.^۱

در روزنامه سفر خراسان و سیستان تألیف محمد ابراهیم خداینده که مربوط به دوران استانداری حشمت الدوله حمزه میرزاست مطالب جالبی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی خطه خراسان می توان به دست آورد، نویسنده می گوید پس از ورود به بیرجند «... میرزا محمد علی مستوفی که رتبه وزارت حشمة الملک را دارد مطلع شده جان نثار را پذیرائی نموده و منزل معین نمود، در آنجا سکنی داد سر روز در آنجا بلد گرفته عازم دارالنصره سیستان گردیدیم.

آنچه جان نثار ملاحظه نمود قصبه بیرجند در کمال آبادانی و معموری است و خیلی با نظم، که از نظم حشمة الملک و سیاست او هیچکس قادر به شرارت و ارتکاب اعمال قبیحه نیست، گویا اسم دزد و شرابخوار در آن قصبه کسی نمی داند، الحق ولایتی که در تحت تصرف و حکومت امیر علم خان حشمة الملک است در کمال امنیت و انتظام است... سابق بر این رسم بوده است که اهالی بیرجند غالباً قلیان تریاک می کشیده اند الحال از سیاست و نظم حشمة الملک قلیان نمی توان کشید بلکه یک حب تریاک بقدر ماش هم کسی نمی تواند بخورد.»^۲ چنان که دیدیم، سپهسالار مانند میرزا تقی خان امیر کبیر مورد حمایت واقعی شاه نبود، باین حال این مرد با کفایت و پرشور در دوران زمامداری به نفع مردم قدمهایی برداشت. در خصوص نفوذ او امر میرزا حسین خان، مؤلف حدود التواریخ می نویسد حکم مشیرالدوله «به هر ولایتی که رفت مردم آنجا آسوده می شدند. حکام و رؤسای تلگرافخانه مجبور بودند این تعلیقه را در مساجد و مجامع ولایات قرائت نمایند که جمیع رعایا اصفا کنند. از این گونه احکام زیاد صادر می کرد و حکام قدرت تخلف نداشتند. حکام ولایات درهای تلگراف که

۱. فرهنگ ایرانزمین ۱۳۳، سفرنامه تهران به شیراز نظام الملک، ص ۲۷۶ به بعد.

۲. فرهنگ ایرانزمین ۱۳۳، ص ۱۲۹ به بعد.

فقط اسم «حسین» را می‌دیدند، دیگر از فوت و قدرت بیرون می‌شدند. هر قدر تنخواه که از مظلومی می‌گرفتند، فوراً به سوجب تلگرافی رد می‌کردند. اگر رئیس تلگرافخانه نقلی می‌کرد و با حاکم سازش می‌نمود، و حکم را در سلاه عام قرائت نمی‌کرد به انواع عقوبتها گرفتار می‌شد و سبکبر رؤسای تلگرافخانه بپای این کارها معزول می‌شدند...»^۱

«این شیوه که احکام رسمی را در مسجد بخوانند، در آن زمان بهترین وسیله برای آگاهانیدن توده مردم از سیاست دولت بوده. همچنین توجه خاص داشتند که مردم را به حقوق خویش آگاه کنند... اگر نوشته صدرالشورایخ دقیق باشد، اجازه دادن به مردم، در بیرون کردن حاکم متعددی رشوه‌خوار، اسری بسیار مهم و جسورانه بوده است...»^۲

فرمان متولی باشیگری ارض اقدس: برای آن که خوانندگان بتوانند فرامین عهد «ناصری» را با منشورها و احکام عصر «سنجری» منایسه کنند، فرمان مورخ صفر ۱۲۷۲ را نقل می‌کنیم: «الملك لله تعالی شأنه، حکم همایون شد، آن که حضرت سالک الملک قدیم که به خواست و اراده خداوندی وجود اقدس همایون ما را درخور سریر و دینیم فرمود. و پایگاه منبع خلافت و جهانداری را که اعلی مقامات عز و اجلال آنست برای ذات ملکی صفات ما مسلم داشت... فرض و لازم شعر دیم که از مقاصد ملکی و مهمات سلکتی... مقرب الخاقان میرزا محمدحسین عضدالملک وزیر و نظایف و موقوفات را من کل الوجوه قابل و سزاوار دیده... اسر جلیل متولی باشی‌گری... به عهده لیاقت مشارالیه محول و واگذار... و او را در رونق و قیق امور... دهات و مزارع و دکاکین و مستغلات موقوفه در هر جا و هر چند من کائنا مکان و تغییر و تبدیل عمله و خدام و نحو ذلک امین و مختار فرمودیم. مقرر آن که عموم متولیان و عمله و خدام آستان ملایک پاسبان، مشارالیه را متولی باشی... دانسته و به کل مستأجرین و رعایای املاک و مستوفیان موقوفه حضرت ثامن الائمه (ع) اسر و مقرر فرمودیم که همه ساله حساب دخل و خرج و صادر و وارد خود را با مشارالیه انجام داده و او را در کل امورات صاحب رأی و مختار دانند. فی شهر صفر المعظفر ۱۲۷۲.»

دستخط ناصرالدین شاه: عضدالملک سالهاست به این دولت خدمت با صداقت کرده است، خاصه در این دولت که صداقت او را مکرر تجربه فرموده ایم به خصوص در مسأورت بطرز نورخ. حال هم که خواستیم التئات ثانیه در حق او بفرماییم، منصب متولی باشی‌گری ارض اقدس را به او مرحمت فرمودیم که در انتظام امورات آن حضرت، کمال سعی را بکند، و در رونق و شکوه و نظم آن روضه متبرکه سعی و جاهد باشد. صفر المعظفر ۱۲۷۲.

رفتار سعدالسلطنه با روحانی محل: «سعدالسلطنه یکی دیگر از حکام پیش از شروطیت بود... از واقعات دوران حکمرانی یکی این است که ملاحسن تحویل‌داری، روحانی طرف توجه عامه را معلوم نیست به چه علت به اضرار حکومت و ملاحسن به پیغام حکومت از آن جهت علت اضرار اعلام نشده بود، وقع نگذاشت و به دارالحکومه نرفت. اصولاً «علما و طبقه روحانی شهر به جز آنهایی که سیاست‌پیشه بودند از تماس با حکومت و مسأورت دولت ابا داشتند مگر آن که مورد از موارد ادای یک وظیفه شرعی باشد.» حاکم مجدداً پیغام داده تسکید کرد و خط و نشان کشید. ملاحسن

برای بار دوم باز معذرت خواست و علت احضار را استعلام کرده، برای سومین بار عده‌ای از فرزانان حکومت به منزلش ریختند و او را عفاً به دارالحکومه بردند و حاکم مستبد وقت دستور داد گوش روحانی بی‌گناه را به دیوار میخ کنند.

www.Bakhtiaries.com

عمل ناشایسته مزبور، علما را عصبانی کرد. به‌اشاره حاجی ملامحمد خماسی که از علمای درجه اول گیلان بود، بازارها بسته شد و شهر متشنج گردید. خیر اعتصاب به سرکز منعکس شد و مظفرالدین‌شاه بی‌درنگ سعیدالسلطنه را معزول کرده و به حاجی خماسی نوشت که فرزندش شعاع السلطنه را قریباً به گیلان خواهد فرستاد تا خطای حاکم معزول را جبران کند و از مردم گیلان به‌ویژه روحانیان دلجویی نماید...^۱

رفتار نایب‌الحکومه‌ها: «نه تنها حکام، بلکه نایب‌الحکومه‌ها و عمال آنها نیز در حوزه مأموریت خود فعال‌سایه و مختار مطلق بودند. عضدالسلطنه موقعی که حکومت «سال» را در اختیار داشت، مهدی‌خان پیشکارش دستور داد به‌عنوان چشم‌روشنی به جمع‌آوری سیورسات مشغول شوند. و از برنج و روغن و کره و عسل تا گلیم و مس و قالی، آنچه که زورش می‌رسید می‌گرفت... ناگفته نماند که حکمران و نایب‌الحکومه‌های زمان مشروطیت پیش از آن حقوقی از دولت دریافت نمی‌کردند. مع‌هذا وقتی معزول یا به‌مأموریت دیگری می‌رفتند، بارخانه‌شان را می‌بایست کاروانی مشتمل بر چندین قطار شتر یا قاطر حمل‌کنند، و برای اداره اسلک‌شان پیشکار استخدام‌کنند. و اینها به‌دست نمی‌آمد، مگر از درآمدهای نقدی و جنسی دوران مأموریت هر محل. و چون همیشه اختلافات و کشمکشهای ملکی و حقوقی بین مردم وجود داشته و هنوز هم دارد و مرجع کل مرافعات و قطع و فصل منازعات حکام، نایب‌الحکومه‌ها بودند، عارض و معروض می‌بایست مبلغی به آنها پیردازند که میزانش البته به‌درجه اشتباهی حکام بستگی داشته است. عضدالسلطنه... دستور داد هیچ دختری مادام که از او تحصیل اجازه نکرده است حق شوهر کردن ندارد. و بدیهی‌ست که جوانان و مردان حوزه مأموریتش نیز حق زناشویی نداشتند. کسب اجازه هم کار آسانی نبود، و گذشته از چندکله نقد و چند بسته چای دارچین‌نگ و چند شیشه‌گلاب مقصر و فاستونی انگلیسی، طاقه شال کشمیری یا عبا‌های نایینی، می‌بایست مقداری وجه نقد به‌رسم شیرینی نیز تقدیم‌گردد. والا حکم حاکم و مرگ مفاجات... شاعر در حقش گفت:

یک سال دگر اگر بمانی ماسال انت الباقی و کسل شیء هالک^۲

رفتار حکام در عهد مظفرالدین‌شاه: ناظم‌الاسلام در قادیخ‌بیداری ایرانیان می‌نویسد: «... عمده هیجان و شورش رعایا و بیداری ایرانیان را پسران مظفرالدین‌شاه و سلسله‌شاهزادگان این طایفه باعث شدند. چه مرحوم مظفرالدین‌شاه حکومت ایران را بین پسرهای خود و طایفه قاجاریه قسمت فرمود. صدارت ایران را که تا زمان این پادشاه به شاهزادگان نمی‌دادند، و آنگاه به شاهزاده‌عین‌الدوله کرد. وزارت جنگ و سپهسالاری را به برادر خود کاسران سیرزا تفویض داشت، حکومت آذربایجان را به ولیعهد خود محمدعلی میرزا داد، حکومت فارس و شیراز و بنادر را به پسر دیگرش شعاع السلطنه بخشود. حکومت گیلانات را به پسر دیگرش عضدالسلطان داد. حکومت

۱. ابراهیم میرفخرایی، گیلان در جنبش مشروطیت، پیشین، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۲۱۱.

لرستان را به پسر دیگرش سالارالدوله، ایالت کرمان هم در واقع به اداره ناصرالدین میرزا درآمد. سایر بلدان را به سایر شاهزادگان نزدیک خود عطا کرد. این پسرهای جاهل و شاهزاده‌های متکبر با نهایت غرور بر احدى ایفا نکرده، اسوا و نفوس و اعراض و نوامیس رعایا را از خود می دانستند. دخترهای رعایا را به قهر و غلبه متصرف می شدند و آتش ظلم و بیداد در تمام ایران مشتعل گردید... که دودش غبار چشم رعایا را بر طرف نمود و رعیت از خواب غفلت بیدار شد. دیدگان دیوانیان کور همه به خود مشغول و به ربودن حصص و تقسیم باتیمانده خزانه... سرگرم بودند. در ضمن عقلا و دانشمندان مقتضی را موجود و مانع را مفقود دیده، شروع به کار کردند تا این که پیش آمد؛ وقایعی که تاریخ بیداری ایرانیان حاوی آن است.»^۱

شعاع السلطنه در فارس: در جریان نهضت مشروطیت «شاهزاده شعاع السلطنه ملک منصور میرزا، پسر مظفرالدین شاه حاکم فارس بود و املاک خالصه فارس را از دولت در مبلغی قلیل خریداری نمود و شروع کرد در تصرف خالصجات شیراز. ضمناً املاک خالصه ای را که در زمان ناصرالدین شاه به رعایا فروخته شده بود تصرف می کرد... کم کم اقتادند به جان و مال مردم... صاحب ملک اگر قباله ای نداشت که حالش معلوم است، و اگر قباله وسندی اظهار می داشت از دست او گرفته پس از چندی ملک را هم متصرف می شدند تا این که شاهزاده حاکم به عزم معالجه مرض، مسافرت به فرنگستان نمود. سردار مکرّم که نایب الحکومه فارس بود، بنای بدسلوکی را گذارد. مردم به شاه چراغ که محل بست بود متحصن شدند. سردار مکرّم به بیهانه ایجاد نظم، دستور شلیک داد. متجاوز از ۲ نفر از مردم و اطفال به خاک هلاک افتادند. بعضی هم به قونسولخانه انگلیسی پناه بردند. بالاخره شعاع السلطنه از حکومت فارس معزول گردیده.»^۲

مظالم و بیدادگریهای حکام و مأمورین دیوانی ایران در عصری که آزادی و حکومت ملی اروپا را فرا گرفته بود، در محافل سیاسی و مطبوعاتی غرب با شگفتی فراوان منعکس می گردید.

شکایت مردم شیراز از شعاع السلطنه به نمایندگان دول خارجی: در این تلگرام مردم شیراز نخست از مظالم و بیدادگریهای شعاع السلطنه در نخستین دوره فرمانداری، و بعد از ستگیریهای او در دوره اخیر شکایت می کنند و می نویسند: «با این که به هنگام برقراری تعرفه جدید قرار بر این شد که دیگر به هیچ نامی مالیات دیگری در داخله کشور وضع نگردد، او علی رغم مقررات موجود، به اخذ عوارض و مالیاتهای غیر قانونی پرداخته و از جاده‌ها هم مالیات می گیرد. چون عمال او با اسلحه و تهدید و تاراجگری این مالیاتها را مطالبه می کنند، مردم ناچار مدت ۵ روز است که دست از کار کشیده‌اند. باین که مردم به روحانیون و نمایندگان سیاسی خارجه متوسل شده بودند، دولت نه تنها در مقام رفع شکایت مردم بر نیامد، بلکه غده‌ای از فرزندان مردم در جریان مبارزات کشته و زخمی شدند...»^۳

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، مقدمه، ص ۱۳۲.

۲. معان، ص ۱۵۵.

۳. حسن مدرّس، اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، مربوط به دسامبر ۱۹۰۵، ص ۳۴ به بعد.

در ژوئن ۱۹۰۶ بار دیگر به سراداردگری گزارش می‌دهد که در تهران، مشهد، سیستان، کرمان، همدان، کرمانشاه، شیراز و رشت وضع وخیم و مردم ناراضی هستند. «دو تن از شاهزادگان بدنام شعاع السلطنه و عضدالسلطنه توسط مردم از شیراز و رشت اخراج شده‌اند و جلال‌الدوله پسر برادر شاه از فرمانداری کردستان خلع گشت، و چیزی نمانده بود که به دست مردم به قتل برسد. سفارت انگلیس در گزارش مورخ ۴ ژانویه ۱۹۰۶ اعلام می‌کند که مردم از آمدن سالارالدوله حاکم کردستان سخت ناراضی هستند و برای این که از شر این حاکم ظالم رهایی یابند، «حاضر هستند سالی سه هزار تومان به شاه تقدیم دارند که این حاکم به شهر آنها فرستاده نشود...» ولی این تقاضا به علت کم بودن مبلغ نقدی مورد قبول قرار نگرفت.»^۱

تعدی ملتزمین اردوی مبارک: در پایان نامه مشروحتی که حکمران ثلاث به اتابک نوشته، از وی چنین استدعا می‌کند: «... استدعا دارد تکلیفی از برای رعایا و قترای ولایات مقرر فرمایند که از تعدی ملتزمین اردوی مبارک و سوار فتح السلطان محفوظ بماند.»^۲ فسادآموزین دولت: از گزارشهایی (راپورت‌ها) که از عهد مظفرالدین شاه به یادگار مانده، می‌توان به فساد مأمورین دولت و حمایت زورسندان از آنها پی برد. اینک یکی از گزارشهایی را که در کتابخانه «حسین ثقی اعزاز» به یادگار مانده، برای اطلاع خوانندگان نقل می‌کنیم: گفتگو در حمام، راپورت دوشنبه ۲۰۳ شهر شوال ۱۳۲۴...

«امروز توی حمام کربلایی عباسعلی گمرکچی دو نفر از آدسهای جناب حاجی شیخ فضل‌الله و غلامعلی خان پسر کوچک کربلایی عباسعلی که پیشخدمت جناب وزیر دربار است و چند نفر دیگر صحبت می‌کردند که بارها وزیر دربار صحبت می‌کند که من وقتی که در تبریز بودم، همیشه ۲ هزار تومان مقروض بودم و هرچه می‌کردم که شاید خودم را از قروض خلاص بکنم نمی‌شد. اما از وقتی آمده‌ام تهران، آنچه مقروض بوده‌ام داده‌ام و آنچه هم دارم می‌بینید، در تبریز چه داشتم، اینجا چه دارم. بعد غلام‌علی خان قسم خورد که فعلا مسخارج طویله وزیر دربار را که من نمی‌دانم، روزی صد تومان خرج طویله دارد. غیر از سواجب میرآخور و جلودار و مهتر. یکی از آدسهای حاجی شیخ فضل‌الله بود گفت البته اینطور است که اینطور می‌شود، اگر چنانچه از اول عدالت بود یک همچو پدر سوخته دارای پنجاه کرور نمی‌شود. خیلی خوب، یکی از این زن قبحه نمی‌پرسد که تو کدام خدمت را به دولت کردی، کدام دشمن را از دولت دفع کردی؟ چه هنری کرده‌ای که وقت سلام این همه نشان می‌زنی و این همه درشکه و کالسکه و ملک و عمارت ساخته‌ای؟ اگر انشاءالله شاه خوب شد مجلس چنان بکنند که صدرجه بدتر از قوام‌الدوله که او را وارونه سوار قاطر لخت کردند بشوی. بعد آن یکی آدم حاج شیخ فضل‌الله گفت برادر من اگر چنانچه این آدم خودش را با دوسه نفر از آقایان نبسته بود و آنها را ندیده بود، حالا هزار سرتبه بدتر از عین‌الدوله به سر او آورده بودند. این بود که زیر پرچم سید محمد و آسید احمد و میرزا مصطفی را گرفت، چه پول داد چه وعده داد چه ارسال و مرسول کرد آنها را با خودش همراه کرد. والا حالا

۱. همان، ص ۵۲، به بی.

۲. اسناد و نامه‌های تاریخی از جلایریان تا پهلوی، پیشین، ص ۳۰۹.

صد دفعه بود که او را آواره کرده بودند... محض اطلاع عرض شد. چاکر اسماعیل.»^۱
 یک حاکم جنایتکار: ناظم الاسلام کرمانی می‌نویسد: «صدیق‌الممالک یک سال حکومت دشتی و دشتستان و یرازجان با او بود، علاءالدوله او را عزل کرد... آقای طباطبائی تلگرافی دراستخلاص صدیق‌الممالک به علاءالدوله مخابره فرمود، جوابی که از طرف علاءالدوله مخابره شده است در این ستام درج می‌کنیم، آن وقت خواننده تاریخ می‌داند که پایه ظلم و ستم به چه حد بوده است. و حال آن که امروز از ده سال قبل به ده درجه کمتر شده است. صورت تلگراف از این قرار است:

www.bakhtiaries.com

شیراز، جواب نمره ۴۲، تاریخ ۱۳۲۴.

خدمت ذی‌سعادت جناب مستطاب شریعتمدار حجة الاسلام آقای آسید محمد مجتهد دست‌افاضانه، تلگراف مبارک را در مسئله صدیق‌الممالک در چند روز قبل زیارت نمودم و مشغول اصلاح کار او شده‌ام. اما این آدم کاری نکرده است که بتوان اصلاح کرد. هفتاد نفر را بدون جهت کشته است که وراث آنها در اینجا آه و ناله دارند و دادخواهی می‌نمایند. مردم با او خونی شده، درصدد قتل او بودند. بیست و دو هزار تومان باقی او بود. گفتم بیود تهران حسابش را بدهد، همین دو روزه حرکت خواهد کرد. درانجام فرمایشات حاضریم. علاءالدوله.^۲
 امان‌الله‌خان افشارچون پیرو سلمان فارسی بود عزل شد؛ از آغاز حکومت قاجاریه بلکه از قرن‌ها پیش، حکام و فرمانروایانی سورد علاقه سلطین بودند که در حوزه قدرت خود در راه مال‌اندوزی و تأمین منافع صدور و اعیان از هیچ ظلم و ستمی خودداری نکنند، بخورند و بخورانند تا مورد تأیید قدرت مرکزی قرار گیرند... چنان که امان‌الله‌خان افشار که حاکمی بی‌آزار و نیک‌سیرت بود، به غضب محمدشاه دچار شد. چه بدشاه خبر رسیده بود که حاکم گیلان سردی‌ست در لباس تقوا، طریق زهد در پیش گرفته و حیثیت (!) دولت را متزلزل (!) ساخته است. به هنگام عبور از بازار هرگاه دانه‌ای برنج یا خرده‌ای نان روی زمین بیند خیم می‌شود و آنها را از زیر پا برمی‌دارد. جامه بشین می‌پوشد و روی حصیر می‌نشیند و به همه خلایق به ستغور نشستن تفلتاتشان بارعام می‌دهد، رفتارش مسالمت‌آمیز است...

محمدشاه بی‌درنگ او را معزول و به تهران احضار می‌کند.^۳ (۱۲۵۶ ه.ق)
 ایرج میرزا که در اواخر عهد قاجاریه سی‌زیسته از لزوم اعزام حاکمی عادل و سعی در اصلاح امور سخن می‌گوید:

خسروا! گرچه فراموشی درضیخ تونیست	این سخنهای دلاویز فراموش مکن
نصب یک حاکم عادل را با سرعت تام	به نگهداری تبریز فراموش مکن
حالت فارس که گردیده ز تأسیس پلیس	آتش فتنه در آن تیز فراموش مکن
اسر قزاق که چون اسر پلیس است و بود	عاقبت مفسدت‌انگیز فراموش مکن

۱. مجله یقما، فروردین ۱۳۴۱، ص ۴۷.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ۲۳، ص ۱۶۷.

۳. گیلان در جنبش مشروطیت، پیشین، ص ۱۹، به بعد.

اسم این هر دو برافکن ز جنوب و شمال
 امرنان را که بود فرض و سزد لازم تر
 ناله بیوه زنان از بی نان یاسد آور
 دفع این جمع که بر رشوه خوری مشغولند
 ز آخر کار پرهیز و فراموش مکن
 از همه کار و همه چیز فراموش مکن
 آه پیران سحر خیز فراموش مکن
 هر یکی در سر یک سینه فراموش مکن

www.Bakhtiaries.com

فصل دهم

وزارت دارایی یا دیوان استیفاء بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

پس از دیوان صدارت (یا وزارت) یکی از مهمترین مشاغل دولتی تصدی دیوان استیفاء یا «دیوان مستوفی» بود که امروز (وزارت دارایی) می‌گوییم. معمولاً متصدی و مسئول این مقام خطیر را «مستوفی» می‌خواندند. قبل از آن که از وظایف و حدود مسئولیت این دیوان و کارگزاران آن در ایران مطلبی بگوییم، از انواع و اقسام مالیات‌هایی که پس از استقرار حکومت اسلامی به وجود آمد، سخن می‌گوییم.

اسلام بطور کلی، مسلمانان را تشویق می‌کرد که به نام «جهاد با شمشیر و قوه قهریه وارد خاک کفار شوند. در این نبرد اگر کشته می‌شدند به بهشت دست می‌یافتند. و در صورت پیروزی، برمال و جان کفار حاکم می‌شدند. (لنا احدی الحسنین) در قرآن در سوره هشتم از «غنائم جنگی» و حقوق و اختیارات مسلمانان سخن رفته است.

«به گفته قرآن، غازیان اسلام که وارد خاک کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیرنظامی را بکشند و یا به بردگی خود درآورند، (غیر از راهبان) زنان و کودکان را بنده سازند. هر مال منقولی از قبیل طلا و نقره و نسوج و اسب و دام را تصاحب کنند. اسیران برده از زن و مرد نیز جزو غنائم شمرده می‌شدند. خمس یعنی یک پنجم مجموع غنائم از آن امام یعنی رئیس دولت عربی مسلمان بود. و چهار پنجم غنائم میان سپاهیان تقسیم می‌شد. «یک سهم پیاده می‌برد و دو سهم سوار، جهاد برای «غازی» و جنگجوی عرب نوید ثروت و مکتب بود. از مرگ، به هنگام جهاد نیز بیمی نداشت، زیرا اسلام چنان که گفتیم به شهید راه دین تمام موهبات بهشت را وعده داده بود.

«اسلام اراضی و اموال غیر منقول را در ممالک مفتوحه «فی» یعنی اموال غنیمی و تاراج می‌شمرد و به اجماع مسلمانان یعنی دولت اسلامی متعلق می‌دانست.»^۱
«در تبلیغات اسلامی «جهاد و غزوات» یعنی جنگ در راه گسترش اسلام مقام ستازی دارد، تا جایی که «در نظر خداوند یک روز جهاد به خاطر دین، پیش از یک ماه روزه ارزش دارد.» در نتیجه این تبلیغات و از برکت استعداد و آسادگی این قوم بیابانگرد، اسلام به صورت دینی جهانگشای درآمد.

در سوره انفال آیه ۶۵ می‌فرماید یا ایها النبی حرص المؤمنین علی القتال... ای

رسول، مؤمنان را به جنگ ترغیب کن که اگر ۴ نفر از شما پایدار باشید بر دویست نفر از دشمنان غالب خواهید شد... همچنین در سوره قح آیه ۲ می خوانیم و عدکم الله مغانم کثیره تاخذونها. یعنی خدا به شما لشکر اسلام وعده گرفتن غنیمتهای بسیار داد. همچنین در سوره بقره و سوره نساء و مواضع دیگر، مردم به جنگ و جهاد با کفار تبلیغ و تحریص شده اند. سیاست کلی خلفا از عهد عمر به بعد تنها تبلیغ اسلام نبود، بلکه هدف اقتصادی اعراب تمتع از لذایذ مادی و چپاول کشورهای مفتوحه بود. عمر خلیفه دوم می گوید: «ما، مسلمانان، آنها را (یعنی مغلوبان را) تا زنده اند می خوریم و وقتی که ما و آنها مردیم، کودکان ما کودکان آنان را تا زنده اند می خورند.»

این سخنان تفسیر لازم ندارد، هدف فتوحات آن بوده که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب: قبطیان، سوریان، ایرانیان، سغدیان، خوارزمیان، ارمنیان، گرجیان و دیگران زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره ور گردند. ایران کشوری بود ثروتمند و می بایست تا بتوانند ثروت های مادی آن را تصاحب کنند.

در زمان جنگ این ثروتها را غنیمت می نامیدند، وقتی لشکریان عرب به غزا می رفتند، تنها سرداران جنگی همراهشان نبودند، بلکه مأمورین ویژه ای نیز بودند که کارشان منحصرآ تقسیم اسوای غارتی بود. جنگجویان تمام اسوای را که به دست آورده بودند می بایست به این مأمورین تسلیم کنند و اینان مراقب بودند که سوازین مربوط به تقسیم غنایم تقص نشود... اعراب به غنایم اکتفا نکرده، به دریافت هدایا که یک شکل بدوی و مهجور مالیات به شمار می رود مبادرت ورزیدند. هدایا از ایالات و متصرفاتی گرفته می شد که به تازگی تسخر شده و یا خود بدون پایداری اسان آورده تسلیم شده بودند.

مورخان عرب می گویند که شهر مرو که داوطلبانه از طرف ماهوی مرزبان در سال ۶۵۱ میلادی (۳۱ هجری) تسلیم اعراب گشت، ملزم شد که بالغ بر یک میلیون درهم وجه نقد و کالا بدهد و از آن جمله دویست هزار جریب گندم و جو. (جریب معرب گریب) واحد سلط، معادل ۲ هزار متر مربع، در عین حال واحد وزن هم بوده است و در ناحیه های مختلف تفاوت داشته است.

وقتی صورت آنچه را که صاحبان برخی از نواحی ایران طبق پیمان می بایست تقدیم کنند و در اثر بلاذری مضبوط است مطالعه کنیم، می بینیم که هدایا مختلط بوده (یعنی نقدی و جنسی) و مقدار هدایای جنسی به مراتب بیشتر بود.

بزرگان عرب بیشتر به بردگان از زن و مرد (بردگان جوان مرصع بودند) و پشم و پنبه و منسوجات و غله و دام و اسب و چرم و اسلحه و زر و سیم نیازمند بودند... مقامات عربی برای بهره کشی از مردم مغلوب و مطیع خویش، شیوه آماده و روشن و مدونی که نگاهداری حساب در آن آسانتر و اطمینان بخش تر بود. در ایران یافتند... در عهد ساسانیان روستاییان خراک یعنی مالیات ارضی و سرگزیت یا مالیات - رانه می پرداختند. مقامات عرب منافع و مزایای شیوه قدیم وصول مالیات ایران را در نظر گرفته آن را به نفع خویش به کار بستند...»^۱

اعراب با آن که در آغاز نهضت اسلامی ادعا می کردند که هدف اصلی و اساسی آنان آسایش عباد و اشاعهٔ مذهب محمدیست، پس از مدتی کوتاه نشان دادند که منظور اصلی آنها کشورگشایی و غارتگری و استثمار شدید ملل غیر عرب است. عمر پس از حمله به خاورمیانه، به جای آن که تقلیلی در میزان جزیه و خراج مردم بدهد، دستور داد کلیهٔ عوارض و مالیاتی را که در عهد انوشیروان از مردم می گرفتند سأمورین او از ملل غیر عرب دریافت دارند. علاوه بر این، مقرر داشت «بر هر جریب زمینهای خالی از کشت و زرع، به قدر استعدادی که در حاصلخیزی دارد خراج بسته شود. یعنی آنرا در ردیف اراضی سزوعی قرار بدهند و مالیات هر یک جریب گندم یا جو را که سابقاً یک قفیز بوده است به دو قفیز برسانند.»^۱

... ابویوسف می نویسد: «عمر بن الخطاب (رض) اراده نمود تا اراضی سواد را مساحت نماید. لذا به سوی خدیفه کسی را فرستاد تا دهقانی از دهاقین جوخی خدمت ایشان بفرستد. و هم چنان نزد عثمان بن حنیف شخصی را اعزام نمود تا از اهل عراق دهاقینی را نزد خلیفه روان کند، آنها اشخاص مذکور را با یک ترجمان به حضور خلیفه فرستادند، خلیفه فرمود آیا به عجمها از اراضی خود چگونه می پرداختند؟ گفتند ۲۷ درهم، خلیفه فرمود بن به این اندازه از شما راضی نیستم آنگاه به هرجریب دارای آب چه آباد و چه غیر آباد، یک قفیز گندم و یک قفیز جو و یک درهم وضع نمود و به این طریق اراضی را مساحت کردند.»^۲

... به این ترتیب فاتحین عرب میزان مالیات اراضی را افزایش دادند... از هر جریب گندم زار ۴ درهم و از هر جریب جوزار ۲ درهم (در عهد خسرو انوشیروان از هر جریب گندم زار یا جوزار فقط یک درهم گرفته می شد). از هر جریب نخل خرما ۳ درهم و از هر جریب تانک ۶ درهم. با این حال جمع مبلغ خراج مأخوذ از عراق به سرعت کاهش یافت و در عهد خلافت علی به ۱۲۰ میلیون درهم و در زمان معاویه خلیفهٔ اموی به ۱۰۰ میلیون درهم رسید و در پایان قرن هشتم به سبب ظلم و اجحاف و بی رحمی حجاج بن یوسف ثقفی حاکم خلیفهٔ اموی موقتاً به ۱۳۰ میلیون درهم بالا رفت، ولی در عهد آخرین خلفای اموی تاهفتاد میلیون تنزل کرد، یعنی نسبت به زمان انوشیروان به نشت تقلیل یافت.

پونهایی که به این ترتیب با ظلم و ستمگری گردآوری می شد در راه مصالح اکثریت مسلمین مصرف نمی شد بلکه فقط سرکردگان و سربازان عرب از این خوان یغما سود و بهره می بردند. به حکایت تاریخ، پس از آنکه ابوعبیده بیت المقدس را در محاصره گرفت، مردم تقاضای صلح و سازش کردند به شرط آنکه خلیفه «عمر» از مدینه بیاید، خلیفه قبول کرد و با سادگی و بی پیرایی راه بیت المقدس پیش گرفت و به سرکردگان مسلمین دستور داد در جایبه با او ملاقات کنند، ولی در شام سرکردگان مسلمین را دید که با جامه های دیا و اسبان یراقدار آمده اند، از دیدارشان برآشفته از سرکب خویش فرود آمد، سنگ برداشت و به جانب آنان انداخت و با پر خاشی تمام گفت، در اندک مدت راه و رسم پیغمبر را فراموش کرده اید و به ساز و پیرایه روی آورده اید، یاران عذر آوردند که این لباس جنگ است، نه از برای خود آرائی، هم در اینجا بود که بلال (مؤذن قدیم پیغمبر) نزد خلیفه آمد و از غفلت و خوشگذرانی اسرا

۱. تاریخ طبری، ترجمهٔ فغان، پیشین، ص ۲۵۱.

۲. خسرو خسروی، نظامهای بهره برداری از زمین در ایران، تهران، بهار، ۱۳۵۲، ص ۸۳.

که خود، خوش می‌خورند و مسلمانان را گرسنه می‌دارند شکایت نمود، خلیفه امیران را ملامت کرد و واداشت که نان عامه را عهده‌گیرند و آنها را گرسنه نگذارند...»^۱

به این ترتیب می‌بینیم که از صدر اسلام آثار ظلم و اختلاف شدید طبقاتی در جامعه‌ی مسلمین خودنمایی می‌کند.

در دوره‌ی عثمان حکومت فردی و عدم توجه به مصالح عمومی آغاز و معمول گردید، عثمان غیر از بذل و بخششهای بیجایی که به بستگان و نزدیکان خود می‌کرد «از بیت‌المال مدینه هم مکرر مبلغهایی به قرض می‌ستاند و به کسان خویش جایزه می‌داد، اما وقتی خازن بیت‌المال آن را از وی مطالبه می‌کرد، در بازپس‌دادنش بهانه‌جویی می‌کرد و تأخیر و تعلل - یک‌بار که این خازن در طلب مالی که خلیفه به قرض از بیت‌المال گرفته بود اصرار ورزید، عثمان برآشفته و یأوی به سختی سخن گفت، کار به آنجا کشید که خازن به مسجد رفت و روی به مردم کرده گفت، عثمان چنان می‌پندارد که من خزینه‌دار او و خویشاوندان او شده‌ام، در صورتی که من خود را خازن بیت‌المال شما می‌پندارم و نمی‌خواهم که بیت‌المال را به عثمان تسلیم کنم، بعد هم کلید بیت‌المال را در مسجد بین مردم انداخت و به قهر رفت...»^۲

سیاست مالی علی: علی برخلاف عثمان می‌کوشید که دیناری از بیت‌المال را حیف و میل نکند و به مصارف شخصی نرساند و به‌اعوان و انصار خود ندهد ولی اگر تصور کنیم که علی (ع) اطلاعات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشت و به برنامه‌ی شخصی در امور مالی معتقد بود راه خطا رفته‌ایم، علی بدون این که به فردای عالم اسلام بیندیشد و برای ایام سختی و بدبختی مردم مالی اندوخته کند «... در بیت‌المال چیزی نگه نمی‌داشت، هر روز جمعه در بیت‌المال هر چه بود، به ارزانیان می‌بخشید بعد ته بیت‌المال را جاروب می‌کرد و برجای آن نماز می‌خواند و به قولی بر زمینش آب می‌پاشید و آنجا می‌غنود.»^۳ و با این کارها این مرد شریف و پاکدامن نشان می‌داد که کمترین توجهی به مسایل دنیایی و راه و رسم سیاست، اقتصاد و سلکت داری ندارد و حاضر نیست به روشهای سیاسی مردانی چون کورش و داریوش و اردشیر ادامه دهد و برای دوام حکومت مسلمین از برنامه‌ی اقتصادی و مالی شخصی پیروی نماید.

همانطور که بذل و بخششهای بی‌سورد عثمان به دوستان و بستگانش زبان‌بخش بود، بی‌توجهی حضرت علی به فعالیت‌های تولیدی و ذخایر مالی برای عالم اسلام خطرناک، می‌نمود.

در دوره‌ی بنی‌اسیه ستم مالیاتی به‌سبب تابع افزایش یافت سنگینی بار مالیات با تمام بردوش کشاورزان ایران قرار داشت «... اعراب پیش از زمان گذشته از مردم روستا، کار اجباری طلب می‌کردند، مانند حفر و تنقیه‌ی مجاری آبیاری، احداث و تعمیر جاده‌ها، ساختمان حصار قلعه‌ها، مسجدها، و کاخها برای حکام عرب و غیره.

«همین که خلفا موضوع (بهر کردن) افراد روستا را معمول داشتند، وضع کشاورزان تحمل‌ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به‌گردن هر روستایی که خراج و جزیه می‌پرداخت،

۱. باعداد اسلام، دکتر زنون کوب، ص ۸۲.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۶. ۳. همان کتاب، ص ۱۱۱.

صفحه‌ای سربی می‌آویختند و روی آن مشخص می‌کردند که این مرد اهل کدام روستاق «بخش» و دهکده است. اگر مرد روستایی به ناحیه دیگری می‌رفت، وی را بازداشت کرده به محل سکونتش که بر صفحه نوشته بود برمی‌گردانیدند. و اگر کشاورز به محلی می‌رفت و صفحه سربی نداشت، به عنوان ولگردی بازداشت می‌شد. این صفحه‌ها را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردن آنها دور می‌کردند و مجدداً هنگام حاصل نومی‌آویختند. بر اثر به کار بستن شیوه مهرزنی، کشاورزان قادر نبودند از پرداخت جزیه و خراج تخلف کنند. این رسم که داغ بردگان (ا به یاد می‌آورد، در نظر روستاییان ایران که هنوز نظامات جماعت آزاد و خودسختار روستایی را به یاد داشتند تخفیف و توهینی به شمار می‌رفت. شیوه مهرزدن تقریباً در تمام کشورهای تابع اعراب در مصر و بین‌النهرین و ارمنستان و آذربایجان ایران و آسیای میانه معمول بود.^۱

مالیتهای دوره اسلامی: بعضی از مالیتهای دوره اسلامی جنبه مذهبی دارد که به حکم قرآن و سنن و روایات، مقرر گردیده است و برخی دیگر به تابعیت از رویه معمول در نزد ملل مغلوبه و به خصوص ایران برقرار شده است.

مالیتهای نوع اول عبارتند از: ذکاة: آیه ۸۳، سوره البقره. آیه ۱۱۲، سوره المائده. آیه ۷۲، سوره انبیاء و غیره. خمس: آیه ۴۲ سوره انفال. جزیه: آیه ۲۹ سوره توبه. مالیتهای نوع دوم عبارتند از: مالیات زمین یا بطور کلی خراج (کلمه خراج از کلمه آراسی خارقه که نام مالیات ارضی زمان ساسانی بوده گرفته شده است و مالیات سرانه و یا سرگزیت و عوارضی بر حمل و نقل و معاملات کالاها و راهها و بازارها و بنادر و بطور کلی عوارض تجارتی یا «مکس» هدایای نوروزی و مهرگان (هدایای مهرگان کم کم به صورت هدایایی به مناسبت میلاد خجسته حضرت رسول اکرم درآمد) و عوارض جزئی دیگری که فعلاً مجال ذکر آن نیست.

وقتی عربها ایران را گشودند، چون آشنایی با سازمان اداری نداشتند و چیزی درباره مالیاتها نمی‌دانستند و از طرفی قرن‌ها شاهنشاهی ساسانی را به دیده تحسین و اعجاب نگریسته بودند، همان روشهای اداری و مالی در ایران را حفظ کردند. عثمان بن حنیف که از طرف عمر برای سمیزی اراضی ایران فرستاده شده بود، به خلیفه دوم پیشنهاد کرد که مالیاتها به همان وضع زمان ساسانی باقی بماند و عمر نیز پذیرفت. به همین سبب در زمان خلیفه دوم مالیات ارضی بر حسب مساحت و خوبی و بدی زمین و نوع زراعت به همان شیوه گذشته باقی ماند و مالیات سرانه نیز به صورت مالیات سرانه طبقاتی از ۴۸ درهم تا ۱۲ درهم مقرر گردید. این ترتیب تا زمان حضرت علی علیه السلام نیز معمول بود.^۲

علاوه بر این، مخارج دستگاه حکومت اسلامی از طریق عواید حاصله از انفال (بفتح اول) تأمین می‌شد.

انفال عبارت است از اموالی که به موجب قانون اسلام متعلق به شخص پیغمبر یا (اسام) است، نظیر زمین موات و اراضی غیرمواتی که متعلق به اجانب بوده و با اعمال قدرت

۱. تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیشین، ص ۸۲ تا ۱۸۱.

۲. ایران‌شهر، ۱۲۳، ص ۱۱۲۷.

و به زور شمشیر سربازان اسلامی به حکومت وقت واگذار شده است. و اراضی بدون مالک و زمینهایی که صاحبان آنها به عملی ناپاورد شده‌اند یا از زمینهای خود دست کشیده‌اند. و نیز اراضی خالصه رؤسای ممالک خارجی مغلوب در جنگ و اراضی درگذشتگانی که وارث قانونی ندارند، جنگلهای طبیعی و دیگر اشیاء و بندگان زیبایی که از غنیمت جنگ قبل از تقسیم جدا می‌کنند و آنها را «صفایا» نامیده‌اند.

علاوه بر اینها، نصف خمس یعنی یک دهم اموال و عواید حاصله از غنائم جنگی و مواد استخراج شده از معادن و گنجها و آنچه که از طریق غواصی به دست آید، و کلیه منافع که شخص در کسب (هنوع کسب) به دست آورد، پس از جدا ساختن خرج یکساله خود و خرج کسانی که قانوناً مکلف به دادن نفقه آنان می‌باشد متعلق به امام است.^۱

بطور کلی پس از حمله اعراب تحمیلات عقیدتی و مالیاتی فزونی گرفت. «چون قتیبه بن مسلم بار چهارم به بخارا رفت و بخارا را بگرفت، با مردم آن صلح کرد، بدانکه هر سال دوست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم والی را و از خانه‌ها و املاک یک نیمه مسلمانان را دهند. و علفه ستوران تازیان را نیز کسانی که بیرون شهرند دهند...»^۲

جزیه و خراج در نظر فقها اراضی را به سه گروه تقسیم کرده‌اند:

۱) زمینی که سکنه و اهالی آن با قبول اسلام به مسلمانان پیوسته‌اند. این اراضی جزو دیار اسلام است و مالکیت آنها از آن خود سکنه و اهالی می‌باشد.

۲) زمینی که در برابر تعهد پرداخت بدهی معین و معلومی به مصالحه تسخیر شده است (بدون آن که قبول اسلام کرده باشند).

۳) زمینی که به قهر و غلبه و به زور شمشیر فتح شده است (و در حال فتح عاصر و آباد باشد).

درباره اراضی که جزو گروه اول باشند، اشکالی متصور نیست و سردمی که در آن اراضی زیست می‌کنند نه جزیه می‌پردازند نه خراج. بلکه مطابق قانون مسلمانان زکات می‌دهند. این زمینها را اراضی عشری گویند و تقریباً تمام شبه جزیره عربستان از این قبیل است.

اما اراضی گروه دوم نیز تکلیف آن روشن است. چه این اراضی به موجب عهدنامه معین تسلیم شده و مواد عهدنامه حاکم بر روابط بین طرفین است، و بنابراین مقدار بدهی سالیانه آنها مقرر و معلوم است و قابل تغییر و تبدیل نیست. در این باره هم اتفاق عقیده بین فقها دیده می‌شود، لیکن باید متوجه بود که اولاً تعداد این نوع اراضی بسیار کم، و محدود به شهرهایی بود که به موجب عهدنامه تسلیم گشته‌اند، و ثانیاً بسیاری از این شهرها نیز در مراحل بعدی پیمان خود را شکسته و سر به شورش برداشته و مجدداً به قهر و غلبه تسخیر شده و مالا جزو گروه سوم درآمده‌اند. و ثالثاً باید توجه داشت که در مورد بعضی بلاد که به صلح گشوده شده، در عهدنامه تصریح گردیده که زمین از آن مسلمانان است و مردم محل فقط حق

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به دکتر جعفری لنگرودی، تالیف حقوق ایران، ص ۴۹.

۲. سید نفیسی، محیط زندگی و احوال و آثار دودکی، ص ۸۱.

سکنا دارند و این نوع از اراضی را هم باید ملحق به گروه سوم دانست. اما گروه سوم، قسمت عمده اراضی مفتوحه ایران و شام و مصر و غیره از این قبیل است. همه اشکالات نیز مربوط به این اراضی می باشد.

فقها تقریباً متفق اند که اختیار مطلق این اراضی با امام یا رئیس حکومت اسلامی است. او می تواند این اراضی را بین مسلمانان تقسیم کند (در این صورت اراضی مزبور تبدیل می شود به اراضی عشر و جزو گروه اول درمی آید) و می تواند آنها را در دست متصرفین سابق بگذارد و خراج بگیرد.

آنچه فقها درباره جزیه گفته اند، مبتنی است به آیه ای از قرآن بدین مضمون: «قاتلوا اللدین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الدین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاعرون. یعنی با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده اند و حرام خدا و رسول را حرام نمی دانند و گردن بدین حق نمی گذارند بچنگید تا به دست خود از سرخواری جزیه بپردازند.»

«سیحیان و یهودیان اهل کتاب اند و زردشتیان نیز به موجب سنت پیغمبر و عمل صحابه و خلفای او در شمار اهل کتاب می باشند. با پرداخت جزیه، حمایت جان و مال این مردم بر ذمه حکومت اسلام قرار می گیرد و به همین مناسبت آنان را اهل ذمه یا ذمی می نامند. میزان جزیه در کتب فقهی نسبت به توانگران سالیانه ۴۸ درهم و نسبت به طبقه متوسط ۲۴ درهم و نسبت به کشاورزان و کارگران از قبیل خیاط و رنگرز و کفاش و خراز ۱۲ درهم تعیین شده است.

«از زنان و کودکان و ناداران و کوران بی کار و اشخاص عاجز و زمین گیر و روحانیان بی بضاعت و پیرمردان از کار افتاده و کسانی که اختلال حواس دارند جزیه گرفته نمی شود. اغنام و احشام اهل ذمه از پرداخت هرگونه بدهی دیوانی معاف می باشد و به محض این که شخصی اسلام آورد، جزیه از او ساقط می شود.»

... آنچه از مدارک و اسناد تاریخی برمی آید، سیاست پیغمبر و خلفای او برای ایجاد وحدت کامل در شبه جزیره عربستان بود، بت پرستان عرب راهی جز قبول اسلام یا جنگ نداشتند، در صورتی که اهل کتاب می توانستند راه سومی در پیش گیرند و با پرداخت جزیه زندگی خود را در داخل قلمرو اسلامی ادامه دهند.

در روابط، جامعه های غیرمسلمان یهودی، مسیحی و زردشتی، پیغمبر در بعضی موارد مبلغ معین مقطوعی (نقدی یا جنسی) بر آنان مقرر داشته و در موارد دیگر به طریق دیگر عمل شده است. اراضی خبیر و فدک را در برابر تعهد پرداخت نیمی از محصول به سکنه آن سپرده و درباره (هجر بحرین) به زردشتیانی که اسلام نیاورده اند، جزیه مقرر داشته است (مأخوذ از کتاب الخراج ابو یوسف و سایر منابع فقهی).

«آنچه از منابع و کتب مختلف اسلامی برمی آید، میزان جزیه و خراج در سراسر کشورهای اسلامی یکسان نبوده و بر حسب شرایط و اوضاع و احوال طبیعی و سیره فرمانروایان میزان آن فرق می کرده است. به موجب فرمانی که از طرف خلیفه اول عباسی صادر شده است: «هرکس که به دین او گردد و نماز او را بخواند، از جزیه معاف خواهد بود.»

و نیز دربارهٔ ابن فرمان قید شده است که به واسطه سنگینی خراج و تحمیلات شدید، بسیاری از توانگران و درویشان از دین سیح تبری جستند.^۱

«در این جا جزیه همان مالیات سرانه است. در سواد یعنی در قسمت شرقی امپراتوری ساسانیان، اعراب چون خود اطلاعات مالی و سیاسی نداشتند، برای گردآوری مالیات از دهاتین یعنی از رؤسای دهات و عده‌ای از مالکین محلی استفاده می‌کردند. و به کمک کارشناسان و مطلعین ایرانی در این راه توفیق یافتند. در ایران پیش از عهد افوشیروان مالیات ارضی را به نسبت محصول می‌گرفتند و اگر بازرسان شاهی برای تشخیص میزان محصول به موقع می‌رسیدند، شاید این روش مقرون به عدل و انصاف بود. ولی چون این کار عملاً امکان‌پذیر نبود، ناچار خسرو ارضی را سحاحی کرد و آنها را به واحد جریب (۲۴۰ متر مربع) منقسم ساخت. و به هر جریب از کشت حبوبات یک درهم و به هر جریب تا کستان ۸ درهم و به هر جریب از کشت پنجگه ۷ درهم مالیات مقرر داشت و سایر محصولات را از مالیات معاف کرد.»^۲

علاوه بر این، خسرو اول در مالیات سرانه نیز تعدیلی قایل شد و مقرر داشت که کلیه افراد ذکور بین بیست و پنجاه سال مشمول مالیات سرانه باشند. و میزان آن به نسبت درآمد سالانه افراد، ۱۲ یا ۸ یا ۶ درهم بود. البته در آن دوره کلیه افراد طبقات ممتاز از پرداخت هر نوع عوارض و مالیاتی معاف بودند. و تنها طبقات ستمکش و کارگر، این مالیات را می‌پرداختند. طبری مورخ مشهور با استفاده از ترجمه عربی خداینهکک، روش مالیاتی عهد ساسانیان را توصیف و بیان کرده است و این اصول چنان که می‌دانیم مورد استفادهٔ اعراب قرار گرفت.

در عهد عمر حوزهٔ قدرت مسلمین وسعت گرفت. پس از آن که سربازان اسلامی منطقهٔ سواد را متصرف شدند، یا چهار نوع مختلف ارضی روبرو شدند.

- ۱) حیره و شهرهای دیگر که عهدنامهٔ صلح داشتند.
- ۲) اسلاک و آبادیهایی که هنوز در تصرف مالکین سابق یعنی دهقانان بوده.
- ۳) اسلاک و آبادیهایی که به خاندان سلطنتی و اشراف تعلق داشت و اکنون مالک خاصی نداشت.

۴) اراضی متروکه و لم یزرع.

«... یحیی بن آدم می‌گوید که حیره مالیات ثابتی می‌پرداخت که سکنه بین خود تقسیم کرده بودند. ولی چیزی به سرهای مردم تعلق نمی‌گرفت. علاوه بر این در حیره مردم حق داشتند ملک خود را بفروشند، و این حق فقط در مورد بلادی شناخته شده بود که در برابر قبول پرداخت باج، تسلیم شده و مالکیت خود را نسبت به اراضی حفظ کرده بودند.»^۳

نوع دوم اراضی که از حیث مساحت و اهمیت قابل توجه‌تر بودند و به وسیلهٔ دهقانان و اشراف محلی اداره می‌شدند، عمر چنان که قبلاً یادآور شدیم تصمیم گرفت که در ادارهٔ این مناطق همچنان از آنان استفاده کند. البته مالکیت این اراضی از آن دولت بود. عمر موافقت کرده بود که در مقابل پرداخت مالیات در این اراضی تصرف کنند.

۱. جزیه در اسلام، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، ص ۸ به بعد.

۲. تاریخ طبری، پیشین، ج ۱، ص ۹۶۱.

۳. همان، ص ۹۶۱.

بعداً عمر با اعزام بازرسان و تحقیق در وضع اراضی، در نحوه و میزان اخذ مالیات تغییراتی داد که چندان به سود کشاورزان نبود. طبری بطور کلی می‌گوید که «عمر از نرخهای مالیاتی که توسط خسروانوشیروان مقرر شده بود تبعیت نمود، به‌جز آن که وی برای اراضی لم‌یزرع هم مالیات مقرر کرد و نیز از هر جریب گندم به‌جای یک قفیز دو قفیز دریافت داشت.»^۱ مغیره بن شعبه که حاکم سواد بود، به‌خليفة نوشت: «که به‌جز گندم و جو محصولات دیگری در سواد به‌عمل می‌آید نظیر ماش، انگور، سبزی، سنجد و کنگد. وی برای هر جریب از این محصولات هشت درهم مالیات معین کرد.»^۲

بطور کلی سیاست مالی دوات اسلامی در نقاط مختلف کاملاً روشن نیست. «علی (ع) فرمان داد که سمیزی اراضی گندم خیز خوب، براساس جریبی ۱/۵ درهم و سمیزی اراضی کم‌حاصل براساس جریبی دو سوم درهم به‌عمل آید، و نیز مقرر فرمود که در تاکستانها فقط در صورتی مالیات گرفته شود که تاک آنها لااقل سه‌ساله باشد. گذشته از این، نرخ سمیزی به‌نسبت دوری و نزدیکی زمین از رودخانه و از بازار فروش نیز تغییر می‌کرد.»^۳ گاه خراج را برحسب مساحت زمین می‌گرفتند و گاه مبلغ مقطوعی از بعضی بلاد مطالبه می‌کردند.

«عمر املاک سابق پادشاه و خانواده او و اراضی موات و لم‌یزرع را در اختیار خود گرفت و غالباً اینها را به کشاورزان واگذار می‌کرد و از آنها بهره مالکانه می‌گرفت و گاه آنها را می‌فروخت و گاه به‌صورت اقطاع به اشخاص واگذار می‌کرد و از آنان خراج یا فقط «عشر» می‌گرفت.»^۴

عثمان که علاقه‌ای به حقیقت و عدالت نداشت این نوع اراضی را به‌شکل «قطاع» به هواداران خود واگذار کرد.

از آنچه گذشت، معلوم می‌شود:

- ۱) به‌سبب احکام قرآن از همه مسلمانان زکات گرفته می‌شود.
- ۲) اراضی جزیره العرب (و بطور کلی مطابق نظر فقها، با شرایط خاص، هرزمینی که در نتیجه اسلام آوردن مردم آن تسلیم و به‌دیار اسلام ملحق گردیده‌اند) جز زکات چیزی نمی‌پردازد.
- ۳) از اهل کتاب (ذمیان) جزیه گرفته می‌شود، و آن عملاً عبارت بود از مبلغی که افراد بالغ ذکور برحسب استطاعت می‌پرداختند.
- ۴) اراضی که از طریق صلح فتح شده بودند، تابع شرایط صلح نامه بوده و غالباً مبلغ مقطوعی باج می‌پرداختند.
- ۵) اراضی دیگر که به‌قهر و غلبه تسخیر شده بود، جزو غنائم جنگ محسوب می‌شد و ملک مسلمین تحت نظر حکومت اسلامی تلقی می‌گردید.
- ۶) این اراضی به‌سبب رأی عمر در اختیار متصرفین سابق گذاشته شد و آنان ملزم به پرداخت خراج گردیدند.

۱. تاریخ طبری پیشین، ج ۱، ص ۹۶۲.

۲. بلاذری، ص ۲۷۰.

۳. همان، ص ۲۷۱.

۴. بلاذری، ص ۲۲۴.

۷) خراج عبارت بود از همان مالیات ارضی که بر اساس اصول مساحی توسط ایرانیان معلوم و مقرر گردیده بود و فقها در توجیه آن گفته‌اند که خراج در معنی، مال الاجاره زمین است که از طرف حکومت اسلامی در اختیار متصرفین گذارده می‌شود.

۸) طبق این تعریف، چون مال الاجاره ارتباطی به دین و آیین مستأجر ندارد، متصرف اراضی خراجی، به فرض قبول اسلام هم، از پرداخت خراج معاف نمی‌شد مگر این که زمینی را که در تصرفش داشت رها کند.

۹) اما در مورد جزیه چنان نبود، و جزیه‌گزار به محض قبول اسلام از پرداخت جزیه معاف می‌شد.

۱۰) عمل مساحی و ضبط و ثبت دفاتر و وصول و ایصال خراج، در دست مأمورین محلی و رؤسای مذهبی بود که مطابق رسوم جاریه عمل می‌کردند.

۱۱) در سوادری، با این که مردم نوسلمان می‌بایستی از پرداخت جزیه معاف باشند، مأمورین وصول که غیر مسلمان بودند، در حق آنان ظلم می‌کردند. یعنی به اخذ جزیه از آنان ادامه می‌دادند و در مقابل، هم‌مذهبان خود را از پرداخت جزیه معاف می‌داشتند. و این دلیل تسلط کامل مأمورین وصول در حوزه مأموریت خود، و ضعف دستگاه تفتیش و بازرسی اعراب می‌باشد.

۱۲) با این تفصیلات فرضیه‌های ولهاوزن و کایتانی و بکرمشعر بر این که خراج و جزیه مترادفاً به معنی یاج بود، و یا فقها خواسته‌اند نظامات جدید را که به تدریج برقرار گردیده و در زمان خود آنها موجود بود به ابتدای اسلام نسبت دهند و یا «قبول اسلام شخص را از پرداخت جزیه و خراج هر دو معاف می‌داشت، سست و بی‌پایه است.»^۱

ارزش خراج در نظر زعمای عرب: «... ظاهراً در حدود سال ۷۳۰ (۱۱۱ ق.ه) (این تاریخ قطعی نیست) از جانب مبلغین عرب برای دعوت مردم آسیای مرکزی به اسلام، کوشش زیادی می‌شده و دعوت آنان اغلب قرین موفقیت بوده است. طغانشاده نزد حاکم خراسان شکایت برد که اکثر مردم فقط برای معافیت از پرداخت جزیه اسلام آورده‌اند. حاکم خراسان به نمایندگی خود در بخارا نوشت که تازه مسلمانان را بازداشت و تسلیم طغانشاده کند. طغانشاده نیز بسیاری از آنان را اعدام کرد و بعضی دیگر را دست بسته پیش حاکم خراسان فرستاد.

«گرچه ممکن است همه جزئیات این داستان درست نباشد، اما مجموع داستان که چندتن از مؤلفین عرب نیز آن را در آثار خود آورده‌اند، نشان می‌دهد که چگونه مسایل قبول اسلام و پرداخت جزیه، عمال حکومت را اعم از عرب و عجم مواجه با اشکال ساخته بود. طبق معمول، آنچه مقدم بر هر چیز دیگری مورد توجه قرار می‌گرفت «آمد بیت‌المال بوده.»^۲ نظریات اقتصادی ابن مقفع راجع به چگونگی اخذ مالیات: برای آن که خوانندگان بیشتر به راه و رسم مالیاتی آن دوره واقف گردند، جمله‌ای چند از کتاب رساله‌الصحابه ابن مقفع را که خطاب به عمال دولت نوشته شده نقل می‌کنیم: چون زمینها و کشتزارها از حیث

۱. جزیه در اسلام، پیشین، ص ۲۵ به بعد.

۲. فرای، بخارا، ترجمه محمودی، ص ۲۶ به بعد.

خوبی و بدی و سختی و آسانی آبیاری متفاوت است، بنابراین باید مالیات آنها هم متفاوت باشد. از این گذشته باید تمام جریانات در دفاتر مخصوص از روی قواعد تدوین شود. زمین را باید مساحی کرد که مالیات آن متناسب خود زمین و مقدار کشت و زرع مقرر شود. چنین اقدامی موجب فزونی ثروت و جلوگیری از خیانت و تجاوز مأسورین و محصلین می‌شود. این عمل محتاج مخارج بسیار و انتخاب رجال درستکار می‌باشد. نتیجه این اقدام به‌زودی حاصل نمی‌شود، اما فایده آن بعدها بسیار خواهد بود.

مساحت اراضی: «ظاهراً قبل از کسری انوشیروان مالیات ایران بر اساس «مقاسمه» مستقر بود. مقاسمه عبارت است از مالیات جنسی که طبق قاعده معینی از محصول گرفته می‌شود. مثلاً پنج یک یا ده یک و غیره. آنچه پیغمبر با رعایای فدک و خیبر قرار گذاشت که نیمه محصول از آن خودشان و نیمه دیگر را به او بدهند، از این نوع مالیات است... اصل مقاسمه موجب می‌شد که محصول تا وصول مأسورین دیوانی و پایان بازرسی روی زمین می‌ماند و تلف می‌شد. انوشیروان برای جلوگیری از شکایت مؤدیان، مالیات را بر اساس مساحت قرارداد، و نرخ مالیات بر حسب نواحی و نوع اراضی فرق می‌کرد. پس از آن که اراضی توسط مساحان و کارشناسان، مساحی می‌شد، بار دیگر به وسیله شخصی دیگر به نام معاویر مورد بازرسی و تقییش قرار می‌گرفت تا معلوم شود سهوی و میلی و محابایی نکرده‌اند^۱ تا مدتی مدید و شاید تا قرن سوم هجری مساحت اراضی به دست مساحان زردشتی صورت می‌گرفت و گاه آنان از طریق عدل و انصاف منحرف می‌شدند. عمران بن هارون همدانی نسبت به مساحت املاک خود اعتراض کرد، متصدی دیوان از او دوگواه عادل خواست. وی گفت «تو به دو مساح و زمین پیمای بر من حکم می‌کنی و ممکن است که ایشان هر دو از اهل ذمت باشند و اهل اسلام نباشند... من دوگواه می‌آرم که ایشان هر دو از زمین پیمای تو عالم‌تر و خیرتر باشند.»^۲

بیشتر اراضی ایران قبل از حمله اعراب مساحی، و مالیات آنها در دفاتر خاصی ثبت شده بود. مؤلف تاریخ قم گوید: «اهل همدان پیش حجاج بن یوسف رفتند و تظلم نمودند از بسیاری آفات و دواوین عجم به استشهاد و دستور آوردند.»^۳

در کتاب الخراج ابو یوسف شواهدی هست که چگونه عمال مالیاتی در کار وصول مالیات با خشونت و شدت رفتار می‌کردند... این خشونتها در برخی نقاط مانند قم و غیره منجر به شورش مکرر می‌گردید.

به موجب نوشته فقها، هر کس اسلام بپذیرد، از پرداخت جزیه معاف می‌گردد. در صورتی که شواهد بسیاری است که این قاعده اجرا نمی‌شده. دستورهایی که از طرف خلفای صالح نظیر عمر بن عبدالعزیز صادر شده، مؤید این معنی است. چون مأسورین وصول غالباً غیر مسلمان بودند، یعنی مالیات مسیحیها توسط رؤسای مذهبی و مالیات یهودیها و زرتشتیها نیز بدینسان وصول می‌شد، این مأسورین به نفع هم کیشان خود بر نومسلمانان سختگیری می‌کردند. در زمان نصر بن سیار، یکی از عاملین مالیات به نام راسس از سی هزار مسلمان جزیه می‌گرفت و هشتاد هزار زرتشتی را معاف داشته بود.

۱. تاریخ قم، به اهتمام سید جلال‌الدین نهرانی، ص ۱۰۶.

۲. همان، ص ۱۰۶. ۳. همان، ص ۱۱۱.

عقیده عمر درباره اراضی مفتوحه: «... عمر درباره نقشه اراضی مفتوحه عراق و شام به مشاوره پرداخت، عده‌ای گفتند که باید همه را تقسیم کرد، عمر گفت: شما که اراضی و دعا یا را بین خود تقسیم می‌کنید، تکلیف مسلمانانی که از این پس می‌آیند چیست؟ این رای درست نیست، عبدالرحمن بن عوف گفت پس رای درست چیست؟ این اراضی با رعایا جزو غنایم جنگ است، عمر گفت: «بلی، اما عقیده من با تو یکی نیست، چه پس از من دیگر ولایاتی که به درد بخورد فتح نخواهد شد و آنچه فتح شود، شاید مایه دردسر شود. (که درآمد آن کفاف نگهداری آن را ندهد) و اگر من زمین و رعایای عراق و شام را تقسیم کنم، سرزها را چگونه می‌توان حفظ کرد و برای نسلهای آینده و خانواده‌های بی‌سرپرست که در سرتاسر این بلاد هستند چه تدبیری باید اندیشید؟» بحث در گرفت و آن گروه گفتند: «غنایمی که ما به زور شمشیر به چنگ آورده‌ایم، نگه می‌داری تا به سردمی بدهی که در جنگ شرکت نکرده و سهمی در آن نداشته‌اند؟» تنها جواب عمر این بود که می‌گفت: «رای من چنین است.» پس پیشنهاد کردند که عمر با بزرگان صحابه مشورت کند. وی نخست با مهاجرین به مشورت پرداخت، عبدالرحمن بن عوف طرفدار تقسیم بود، اما عثمان و علی و طلحه و ابن عمر از عقیده عمر جانبداری کردند. آنگاه عمر ده تن از انصار را به مشاوره خواند... و گفت: «این مردم می‌گویند که من در حقشان ستم روا داشته‌ام، من کسی نیستم که حق احدی را از او بگیرم و به دیگری بدهم، اما می‌بینم که پس از فتح کشور کسرا، دیگر چیزی به جا نمانده است. اینک اسوا و اراضی و رعایای آنها جزو غنایم‌اند، من اسوا را تقسیم کرده خمس آن را برداشتم تا به وجه مقرر مصرف کنم، لیکن درباره اراضی عقیده دارم که آنها را با رعایا به حال خود نگهدارم (حسب کنم) و رعایا را ملتزم سازم که برای اراضی خراج و برای گردنهای خود، جزیه بپردازند و این درآمد از آن جنگجویان و نسلهای آینده باشد. زیرا این سرزها را عده‌ای باید نگه دارند و این شهرهای بزرگ مانند شام، جزیره، کوفه، بصره باید از سپاهی پریشاد و سپاهی را هم باید پول داد، و اگر زمین و رعایا را تقسیم کنم این پولها از کجا باید حاصل شود؟» همه گفتند: «رای ما نیز همان است که تو می‌گویی.»^۱

عمر پس از مشاوره این نامه را برای ابوعبیده سردار خود می‌فرستد: «غنیمتی را که خدا نصیب کرده در دست متصرفین آن بگذار و برآنان جزیه‌ای به اندازه توانایی‌شان مقرر دار که آن را پس از وصول بین مسلمانان تقسیم کنی. و کار آباد کردن اراضی با خود آنان باشد، چه آنان در این کار از همه واردتر و بهتر می‌توانند از عهده آن برآیند. و تو و مسلمانانی که بتوانند، حق نخواهید داشت که رعایا را جزو غنایم محسوب دادید، یا در بین خود تقسیم کنید. چه به این ترتیب مصالحه‌ای بین شما و آنان برقرار می‌شود و آنان متعهد می‌گردند به اندازه توانایی خود جزیه بپردازند و حکم چنین مورد را چنان که گفتیم خداوند برای ما بیان کرده است.»^۲

... به این ترتیب حکومت اسلامی در مقابل تعهد پرداخت خراج، اراضی را در اختیار سکنه و اهالی محل قرار می‌داد و اگر کشاورزان محلی مسلمان می‌شدند، از پرداخت خراج

۱. ابوسعف، المخرجات، به نقل از مقدمه کتاب جزیه در اسلام دکتر موجه.

۲. دکتر محمد حمیدالله، مجموعه الوثائق السياسية، ص ۳۳۳.

معاف نمی شدند. به خلاف جزیه که قبول اسلام سبب سقوط آن می گردد، در اینجا عقیده ارتجاعی فضل بن روزبهان در سلوک المملوک قابل توجه و شایان نقل است:

«اگر زمین خراجی برای صاحب آن مزروع نداد، خراج از او ساقط نمی شود، چه او همچون اجرت مضرویه است، به زمین و زراعت تعلق ندارد.»^۱

مؤلف سلوک المملوک می گوید: «هرکس که مالک زمین خراجی است، خراج از او بپایدگرفت خواه مسلمان باشد، خواه کافر، خواه صغیر باشد و خواه کبیر، خواه آزاد و بنده مکاتب یا بنده مأذون، خواه زن باشد، خواه مرد.»^۲

وضع عمومی مردم و طبقات زحمتکش بعد از حمله اعراب: پس از حمله اعراب به ایران و دیگر سالک مجاور، وضع اقتصادی اکثریت مردم به سختی گرایید، در نخستین غزوات، سعی اعراب این بود که هرچه بیشتر مردم را بدین اسلام تبلیغ کنند. در قادیخ طبری گفتگوهای «خالد» با «عدی» این معنی را نشان می دهد؛ خالد گفت: «... یکی از سه شرط را اختیار کنید: یا به آیین ما درآیید و آنچه ما داریم شما دارا شوید و آنچه شما دارید ما نیز دارا گردیم، خواه از این سرزمین کوچ کنید یا در دیار خود باقی بمانید یا جزیه بپردازید، یا آماده پیکار باشید، به خدا سوگند که من مردمی را جهت نبرد با شما آورده ام که دلپستگی آنها به مرگ، بیش از علاقه شما به زندگانی است.» عدی گفت: «جزیه می دهیم.» خالد گفت: «تف بر شما، وای بر شما، کفر وادی گمراهی است، احق ترین عرب کسی است که این راه را بیماید...» سرانجام بین آنان و خالد، بپرداخت صدونود هزار درهم مصالحه شد و براین اصل بیعت کردند و هدایایی به او تقدیم داشتند.

همچنین در بیعتی که بین خالد بن ولید با زادین بهیش منعقد شده است، چنین می خوانیم: «... ما دمه دار شما و شما خراج گزار ما هستید و شما باید ضامن کسانی که تحت فرماتقان از مردم به بغداد اسفل و اوسط می باشند بوده باشید.» عیداله گوید: «و شما هم باید ضامن کسانی که بر آنان ریاست دارید بشوید که هر ساله دو میلیون درهم از جانب کارگران و کشاورزان به حساب مردم «به اقییا» و «بسما» بپردازید... صفر سال دوازدهم هجری به رشته تحریر درآمد.»^۳

با گذشت زمان، آزمندی سران عرب فزونی گرفت و ایمان مذهبی آنان نقصان کلی پذیرفت.

ابویوسف می گوید عمر بن الخطاب وقتی از سفر شام بازمی گشت، بر مردمی گذشت که آنان را در آفتاب نگاهداشته بودند و روغن به سرشان مالیده بودند، علت را پرسید، به او گفته شد «جزیه خود را نپرداخته اند. و برای آنکه جزیه را بپردازند آنان را شکنجه می دهیم.» عمر پرسید: «خودشان چه می گویند، چه عذری می آورند؟» به او گفته شد می گویند نداریم.

۱. فضل بن روزبهان، سلوک المملوک، نسخه خطی، بریتیش میوزیم.

۲. جزیه در اسلام، پیشین، مقدمه.

۳. قادیخ الرسل و المملوک، ترجمه صادق افغان، ص ۲۸۵ به بعد.

«عمر بر آنها بانک زد که اینها را رها کنید، چیزی را که قادر بر آن نیستند بر آنها تحمیل نکنید...»^۱

اگر عمر واقعاً خلیفه عادل بود، ستمگرانی را که به نام جزیه یا خراج مردم بینوا را شکنجه می دادند تنبیه و مجازات می کرد و مأسورین مالیاتی را در سراسر ممالک اسلامی به موجب فرمانی صریح از این کارها باز می داشت. ولی عملاً چنین کاری نکرد.

به این ترتیب از دوره عمر ستمگری به سبب تابع اسلام و انحراف از حق و عدالت شروع گردید، و این خلیفه با آسانی و به تدریج در مقابل زورگویان و ستمگران عقب نشینی کرد. چنان که موافقت او با حکومت معاویه در شام یکی از آنهاست.

در سوریه غیر از کشاورزان که مالیات سرانه می دادند، «عمر دستور داد همه طبقات اجتماع را مشمول مالیات سرانه قرار دهند. همان طور که این دستور را درباره سواد هم که دهقانان و دیران طبق معمول ایرانیان از مالیات معاف بودند، اجرا کردند.»^۲

در مصر نیز «راهبان» از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف بودند.

«اساسه والاضیع ورود افراد جدید را در صف راهبان ممنوع ساختند... آن گاه اساسه فرستاد که دیرها را بازرسی کنند. در نتیجه جماعتی از راهبان که حلقه بردست نداشتند کشف شدند جمعی از آنان «اگر گردن زدند، جمعی دیگر زیر تازیانه بمردند. پس در دیرها را آهن گرفت و هزار دینار از آنان مطالبه کرد و پیشوایان و راهبانان را گرد آورد و شکنجه داد و از هر کدام از آنان یک دینار بخواست.»^۳ در زمان فرعون شریک ظاهراً بار دیگر راهبان از پرداخت این مالیات معاف شدند.

ساورس می گوید: «سردی بود به نام یوحنا، وی پیش فرعون شریک رفت و گفت باید بدانی که راهبان و اسقفان در همه جا زربار سنگین خراج اند و این کار آسانی نیست، دسته ای توانگرند و دسته ای درمانده که قوت خود را ندارند و ما حال همه مسیحیان را می دانیم، اگر صلاح بدانی کار آنان را با من بسپار که خراجشان بستانم. پس فرعون او را بر اسقفان و راهبان برگماشت.»^۴

عبدالعزیز مالیات سرانه ای به مأخذ نفری یک دینار بر راهبان مقرر داشت. با این که عمر صریحاً راهبان را از پرداخت این مالیات معاف کرده بود، وی بعداً تصمیم گرفت از کسانی که اسلام می آورند نیز مالیات سرانه بگیرد. ولی این حجیره مخالفت کرد.

پس از وفات عبدالعزیز، حاکم جدید مصر عبدالله بن عبدالملک بن مروان، همه افراد از بیست سال به بالا را گرد آورد «فراریانی را که در میان آنان بودند داغ نهاد و بفرمود هیچ مرده ای را پیش از آن که چیزی او پرداخت شود دفن نکنند.»^۵ ولی عمر بن عبدالعزیز تاحدی به این مظالم پایان داد و از کسانی که مسلمان می شدند مالیاتی مطالبه نمی کرد. ولی در جامعه مذهبی قبطی اگر کشاورز بی نوایی برای فرار از مالیات مسلمان می شد در نظر

۱. کتاب الخراج، پیشین، ص ۱۵۰.

۲. جزیه در اسلام، پیشین، ص ۱۰۵.

۳. همان، ص ۱۴۰. ۴. همان، ص ۱۴۶.

۵. همان، ص ۱۴۲.

همکیشان سابق خود مطرود می‌گشت. گذشته از این، حکام عرب نیز برای این که بتوانند بهتر ملل تابعه را بدوشند به این کار روی موافق نشان نمی‌دادند.

بطور کلی چگونگی اخذ مالیات در سراسر مصر روشن نیست و ما نمی‌دانیم هریک از نقاط مختلف کشور باج ثابتی می‌دادند یا این که میزان مالیات با خوبی و بدی حصول و افزایش و کاهش جمعیت بستگی داشت، و سران حکومت اسلامی در کار عاملین محلی نظارت می‌کردند یا خیر؟ آنچه از مفاد بعضی پاپیروسها برمی‌آید، عده‌ای برای رهایی از بار سنگین مالیات فرار را برقرار ترجیح می‌دادند، و بعضی اوقات مردم، فراریها را مخفی می‌کردند. در پاپیروس ۱۳۴۳ چنین می‌خوانیم: «به‌خدا سوگند که اگر بعد از مراجعت ایلیچی معلوم شود که نام یک نفر از فراریان در صورت ارسالی شما قید نشده، شما را به‌شدیدترین وجه اعم از جریمه سنگین و مجازات بدنی سیاست می‌کنیم... کدخدایان و رؤسای محلی را برهنه کرده، نگهبانان برآنان می‌گماریم، چنان شکنجه می‌دهیم که تصور آن نکنند...»

به‌نظر «بکر» چون روز بروز بر تعداد کسانی که مسلمان می‌شدند افزوده می‌شد، ناچار قبطیهایی که به‌دین خود باقی بودند، ناگزیر بودند بار مالیاتی دیگران را تحمل کنند. و بعید نیست که یکی از علل فرار مردم، همین عامل اقتصادی باشد. و این نظریه در صورتی صحیح است که فکر کنیم مالیات هر محل مبلغ ثابتی بوده است.

۱) در هریک از قرای قبطی کمیسیون‌هایی از اهالی محل سالیانه طبق تعلیمات عربها سمیزی می‌کردند و پنج نوع مالیات معین می‌کردند: الف) مالیات سرانه، ب) مالیات ارضی (نقدی)، ج) رسوم گندم، د) مبلغی برای تأمین عوارض و مالیاتهای فوق‌العاده جهت نگهداری، ضیافت، و جامه‌بهای مسلمانان.

۲) ماسورین بیت‌المال بعد از انجام سمیزی مزبور اظهارنامه مطالبه مالیاتی هریک از آبادیها را شامل مالیات ارضی و سرانه و رسوم گندم به‌نام حکام ارسال می‌داشتند...
۳) مالیات نقدی در دو قسط عمده در سال، بعد از سمیزی پرداخت می‌شد، رسوم گندم از محصول سال، بعد از سمیزی اخذ می‌گردید.

۴) مالیاتهایی که برای مخارج فوق‌العاده بود، در خزانه محلی حفظ می‌شد.
۵) حصه ثابت مالیاتی وجود نداشت، مالیاتها به افراد تعلق می‌گرفت و میزان آن نسبت به جمعیت، و حاصلخیزی اراضی فرق می‌کرد.

۶) تغییر مذهب و فرار اشخاص موجب ازدیاد تعهدات مالیاتی مردم نمی‌شد.
۷) عربها با گرویدن مردم به اسلام روی موافق نشان نمی‌دادند و در بسیاری از موارد از معاف کردن نوسلمانان از مالیات سرانه سرباز می‌زدند.

در ایران نیز مانند مصر زعمای عرب به‌یول بیش از «اسلام» علاقه داشتند و به انواع وسایل سعی می‌کردند که از ملل تابع حکومت عرب باج و خراج بگیرند.

مؤلف کتاب العیون و الحدایق می‌نویسد:

«... در سال ۱۰۹۰ اشرف بن عبدالله اسلمی ماسور خراسان شد و وی به سال ۱۱۰۰ نزد مردم سمرقند و ساوراء انهر کس فرستاد و ایشان را به اسلام خواند تا جزیت از ایشان بردارد.

و در آن زمان خراجی از هر سو در خراسان و ماورالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطه مأمور شدن خراج از سمرقندگشت و اشرس نوشت خراج، نیروی مسلمانان است و مرا گفته اند که مردم سغد از دل و جان ایمان نیاورده اند و از بیم جزیه است که دعوی مسلمانان کنند و تو هر کس که مخنون است (یعنی ختنه شده است) و فرایض همی می گزارد و سوره ای از قرآن می داند، خراج از او بستان و از دیگران جزیت بگیر.

«پس اشرس، حسن بن العمرطه را عزل کرد و هانی ابن هانی را فرستاد... هانی در خراج گرفتن به بزرگان آن دیار سخت گرفت... تا این که مردم به جان آمدند و برخاستند و جامه های ایشان دریدند و کمر بنده هاشان را به گردنشان انداختند، و ایشان باز کفر آوردند و مردم سغد و بخارا از تازیان بازگشتند از ترکان یاری خواستند، ناچار اشرس به جنگ برخاست...»^۱

مأمورین وصول مالیات: پروفیسور لوی می نویسد: «دهقانان یعنی کشاورزان عمده که در سازمان ساسانیان به صورت مأمورین جزء درگردآوری مالیات از ایشان استفاده می شد در دوره اعراب باقی ماندند و به صورت ممیزین و تحصیلداران مالیاتی دولت جدید در آمدند... و از روی تجربه ای که داشتند می توانستند بدهی مؤدیان را تشخیص دهند. در مدت یک قرن و نیم پس از تسلط اعراب هیچ دفتر و دستکی جز صورتهای فارسی قدیم ساسانی مملک عمل نبود و در خراسان که پیش از سایر قسمت های ایران، دور بود، دفاتر رسمی مدت پنجاه سال یعنی در حقیقت تازمانی که ابوسلم قیام کرد... به زبان فارسی نگاشته می شد... قرنهای ایرانیان به چیرگی و بهارت در امور مالی زبانزد جهانیان بودند و کلمه دیوان را هم می گویند فارسی ست و حتی اصطلاحات بانکداری چندی که بک مورد عادی آن کلمه چک است، از زبان فارسی به زبانهای غربی راه یافت. به عقیده ما کم سوسی بصره «عروقت عربها به جای ایرانیان گمارده شوند، ارقام درآمد شکست پیدا می کند، زیرا ایرانیها در تشخیص این که چه کالایی عادلانه مشمول مالیات می شود خبیره تر و از اعراب قابل اطمینان ترند و کمتر به زور تهدید و فشار از مردم مالیات وصول می کنند.» عمر از اصول مالیاتی عصر ساسانیان تبعیت نموده یعنی از تمام مردان بالغ کشور یک مالیات «سرشمار» مطالبه کرد، با این تفاوت که در عصر وی طبقات ممتاز که از پرداخت مالیات معاف بودند، اعراب بودند. مالیات با پول نقدی یعنی سکه های زمان ساسانی وصول می شد که در اواسط قرن چهارم هجری پول رایج بود. نوع دیگر مالیات خراج بود که فقط از گندم و جو پس از درو و خرمن و انبار کردن گرفته می شد.»^۲

چگونگی اخذ مالیات در خراسان: با این که اکثریت مردم خراسان کشاورز بودند و منبع عمده درآمد زمین بود، «مع هذا در بسیاری از شهرهای معمور این ایالت، جمع کثیری از پیشه وران و خدمتگزاران به کار زرگری و نقره کاری و آهنگری و مسگری و یافتگی اشتغال داشتند. و نیز در شهرها طبقه دیگری بودند که کارشان رواج و رونق داشت و آن عبارت بود از بازرگانانی که کار توزیع محصولات داخلی با آنان بود. این بازرگانان در تجارت بین المللی هم که قسمت عمده آن ابریشم بود، به عنوان واسطه، دخالت داشتند. برای این طبقات در برابر مالیات ارضی... مالیاتهای خاصی مقرر گشته بود. کلیه افراد بین ۲ و ۵ سالگی از کشاورز تا بازرگان

۱. سید نفیسی، محیط زندگی و احوال و آثار (دو کی) پیشین، ص ۱۳۵ (نقل از کتاب المدهون، ص ۸۹).

۲. میراث ایران، پیشین، ص ۱۰۰ به بعد.

مالیات سرانه‌ای به نسبت درآمد خود می پرداختند، و فقط طبقات ممتاز یعنی اشراف، دولتیان، سربازان و روحانیان از این مالیات معاف بودند. و چون اعراب در هجوم خود به سوی شرق از خراسان گذشتند و رودخانه جیحون را پشت سر گذاشتند، مردم که از شکستهای پی در پی ساسانیان باخبر بودند، مصلحت خود را در این دیدند که با اعراب پیمانی ببندند و تسلیم شوند... در این عهدنامه‌ها، خراج و جزیه مطرح نبود، بلکه به موجب این عهدنامه‌ها بسیاری از شهرها مبلغ مقطوعی مقرر داشتند که بطور سالانه پرداخت شود، و این مبلغ رقم ثابتی بود که قابل افزایش و کاهش نبود. در عهدنامه هرات پس از مقدمه، مقرر گردیده است که جزیه را از اهالی روی موازین عدالت دریافت کنند. این عهدنامه را ربیع بن نهشل نوشت و این عاشر آنرا مهر کرد.»^۱

جدول باج سالانه:

طبرستان ۶۰۰۰۰ درهم، قهستان ۶۰۰۰۰، نیشابور ۱۰۰۰۰۰، نسا ۳۰۰۰۰۰،
ایبورد ۴۰۰۰۰، طوس ۶۰۰۰۰، هرات ۱۰۰۰۰۰، خاتون بخارا ۷۰۰۰۰۰،
سمرقند ۷۰۰۰۰۰.

سروشاه جهان ستعهد شد که مقطوعاً مبلغی نقد و مقداری محصول پرداخت کنند و مقرر شد که اهالی مسلمانان را در منازل خود جا دهند و تمام خراسان جزو اراضی عهدی به شمار می‌آید و سیستم مالیاتی آن همان اصول عهد ساسانیان بود. و برخلاف «سواد» در خراسان جمله سوايق و صورتهای مالیاتی به دست رؤسای محلی بود و مبلغی که معین شده بود به عربها می پرداختند. مهاجرت گروه انبوهی از اعراب به خراسان، موجب شیوع سریع اسلام در میان خراسانیان گردید، و چون مالیات مقطوعاً پرداخت می‌شد، با افزایش روزافزون عده مسلمانان ظاهراً بار مالیات به دوشی ناسلمانان تحمیل می‌شد.

باین که قبول اسلام موجب معافیت مردم از مالیات سرانه بود، این اصل چنان که باید اجرا نمی‌شد. چنانکه قبلاً گفتیم در سال ۱۰ هجری حاکم خراسان اشرس، پس از مشورت با دوستان، ابوالصیدا را به ماوراءالنهر گسیل داشت.

ولی او قبل از حرکت اعلام نمود که هر کس مسلمان شود از او جزیه نخواهد گرفت. اشرس قبول کرد و ابوالصیدا به مردم سمرقند اعلام کرد که در صورت قبول اسلام از جزیه معاف خواهند شد. مردم به سوی او شتافتند. یکی از ابرای محلی که مأمور وصول خراج بود، به اشرس نامه نوشت که خراج رو به کاهش نهاده. اشرس هم نامه‌ای به والی سمرقند نوشت و گفت که قوت مسلمانی در خراج است. من اطلاع یافته‌ام که مردم سند و امثال آنان نه از روی صدق، بلکه برای فرار از جزیه اسلام پذیرفته‌اند. این مطلب را تحقیق کن و کسانی را که ختنه کرده‌اند و واجبات دینی را عمل می‌کنند و به راستی اسلام آورده‌اند و می‌توانند یک سوره قرآن بخوانند از خراج معاف دار... دهقانان بخارا نزد اشرس رفته گفتند... حالا که همه عرب شده‌اند، خراج از که می‌خواهید بگیرید؟ اشرس به هانسی و مأمورین نامه نوشت که از کسانی که تاکنون خراج گرفته می‌شد بازم بگیرد. ولی جزیه اشخاصی را که اسلام می‌پذیرند پس بدهید. «در نتیجه ۷ هزار تن از مردم سغد مرتد شدند.

مردم اعتراض کردند، ولی مأمورین وصول به بزرگان اهانت ورزیدند و جامه دهقانان بردیدند و کمر بندشان را به عنوان اهانت و تمسخر برگردنشان انداختند و از نومسلمانان ضعیف الحال جزیه گرفتند. نکته‌ای که تذکر آن ضروریست این‌که، در زمان ساسانیان طبقات ممتاز از پرداخت مالیات معاف بودند و همین طبقات پس از حمله اعراب محیزی و جمع‌آوری مالیات را به عهده گرفتند. «کیپ و بارتولد نشان دادند که مهمترین نقطه نظر این جماعت حفظ قدرت و نفوذ خود بوده و این قدرت با شیوع اسلام کاهش می‌یافت. آنها برای جلوگیری از گسترش اسلام، نومسلمانان را ملزم به پرداخت مالیات ارضی سنگین‌تری می‌کردند. در نتیجه بار مالیاتی غیرمسلمانان سبک‌تر می‌شد. البته این ستم را فقط در مورد نومسلمانان ضعیف و بی‌کس اعمال می‌کردند و سردانی مانند شخص ابوالصیدا از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند.»^۱

سیاست مالی دوئتها و چگونگی اخذ خراج در ایران: بطوری‌که از منابع موجود برمی‌آید، زمامداران روشن بین ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره‌های بعد، به خوبی متوجه بودند که ادامه حکومت و فرمانروایی برای آنان وقتی بیسر است که اکثریت مردم یعنی طبقات زحمتکشی که بار مالیات و خدسات گوناگون را به دوش می‌کشند، از حداقل زندگی برخوردار باشند. در تادیخ طبری، منوچهر، طی خطبه‌ای به کارداران و اولیای امور می‌گوید: «... شما کار دارانید، براین رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید، این رعیت جهان آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزیها بیشتر به سپاه برسد.» و در سواق بحرانی یعنی هنگام قحطی و بی‌آبی، تأکید می‌کند که به کشاورزان «ننقه از بیت‌المال زود بدهید و آبادان کنید پیش از آن که خرابی افزون شود...»^۲

یکی از سخنان اردشیر این است: خراج ستون کشور است که با داد افزایش گیرد و از ستم کاهش.

مردم استخر از نیاسدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده، ایر ما خواهد بارید. فرمان دادیم شکست شما را جبران و بی‌نویاتان را با برگ و نوا کنند.^۳

مسعودی از قول انوشیروان می‌نویسد: «پادشاهی به سپاه است و سپاه به مال، و مال به خراج، خراج به آبادانی، و آبادانی به عدل، و عدالت به اصلاح عمال است، و اصلاح عمال به درستکاری وزیران است، و سر همه اینها این است که شاه مالک نفس خود باشد.»^۴ از آنچه گفتیم بخوبی پیداست که زمامداران و سیاستمداران عاقل و سأل‌اندیش در فکر منافع آبی خود نبودند بلکه همواره سعی می‌کردند که طبقات مشر و زحمتکش جامعه در حال رفاه و آسایش نسبی زندگی کنند و از حداقل زندگی برخوردار باشند تا ادامه دادن به استثمار آنان امکان

۱. جزیه در اسلام، پیشین، ص ۲۶-۲۰۶.

۲. ترجمه تادیخ طبری، به اهتمام دکتر مشکور، پیشین، ص ۳۹ به بعد.

۳. غردالسیور، پیشین، ص ۳۸۲ (دک. عهد اردشیر ص ۱۲۴).

۴. هروج الذهب، پیشین، ج ۱، ص ۲۶۴.

پس از حمله اعراب، در دوره بنی امیه امور مالی تحت نظر خلیفه بود. ولی از دوره عباسیان دیوان کل و امور مالی به وزراء واگذار شده، و سناح اداره این دیوان را به خالد بن برمک سپرد و برمکیان، مالیات ممالک تابع ایران را بطور مقاطعه به اشخاص واگذار می کردند. در اخذ مالیات از مناطق و محصولات گوناگون، رعایت عدل و انصاف نمی شد. سیاست کلی خلفا و وزرای آنها در چگونگی اخذ مالیات، تأثیر فراوانی داشت، و میزان مالیات بر حسب زمان و مکان و حسن نیت و یا سوء نیت زمامداران کم و زیاد می شد. مثلاً عراق در زمان عمر (۲۰ هـ) ۱۲ میلیون درهم مالیات می داد و در زمان عبیدالله بن زیاد (۶۲ هـ) ۱۳۵ میلیون درهم و در عصر حجاج ستمگر (۸۵ هـ) ۱۸۸ میلیون درهم و در زمان خلیفه عادل عمر بن عبدالعزیز (۱۰۰ هـ) ۱۲ میلیون درهم می پرداخت.

پس از آن که در سایه تلاش ایرانیان بنی عباس به قدرت رسیدند، ایرانیان اسیدوار بودند در میزان مالیاتها و عوارض گوناگون به نفع توده مردم تعدیلی پدید آید. ولی تاریخ نشان داد که عباسیان نیز در غدر و مکر و تجاوز، دست کمی از بنی امیه نداشتند. سناح اولین خلیفه عباسی در فکر کشورگشایی بود، ولی منصور در دوره خلافت ۲۲ ساله خود به گردآوری مالیات پرداخت. بطوری که پس از مرگ او در خزانه، ۶۰۰ میلیون درهم و چهارده میلیون دینار به دست آمد... منصور هنگام مردن به فرزند خود مهدی گفت: «به قدری برای تو مال ذخیره کرده ام که اگر ده سال تمام مالیات وصول نشود، هزینه لشکری و کشوری و تحریری اولاد پیغمبر و مخارج سرزی از این محل پرداخت خواهد شد.» با این حال منصور از اکثر خلفای بنی امیه عاقلتر بود و به خوبی می دانست که برای ادامه بهره کشی از مردم، نباید یک باره هستی آنها را به یغما برد، بلکه باید در استثمار و تجاوز نیز حد و حصری قابل شد. مهدی فرزند او کمابیش سماعی و معتقد به این اصل بود. ولی از دوره هارون وضع دگرگون گردید و روز بروز بر میزان مالیاتها و ولخرجی خلیفه و وزرای او افزوده گردید. بطوری که باید گفت حرص و ولع هارون در غارت و چپاول ملل تابع و ولخرجیهای او و برمکیان، مقدمات افول قدرت عباسیان را فراهم کرد.

با این که برامکه در ولخرجی و حیف و میل بیت المال دست کمی از هارون نداشتند، به مسایل اقتصادی و راه و رسم مملکت داری پیش از خلیفه توجه می کردند و به خوبی می دانستند که استثمار و بهره کشی از طبقات مشر و سفید جاعه، باید تحت ضابطه و اصول صحیحی صورت گیرد و الا بنیان اقتصاد کشور درهم خواهد ریخت. پس از پایان حکومت فضل در خراسان، هارون الرشید تصمیم گرفت علی بن عیسی بن ماهان را به امارت خراسان منصوب کند و در این باب با یحیی برمکی مشورت کرد. وی که پیرکار آزموده ای بود، به خلیفه گفت: «علی مرد جبار و ستمکار است.» ولی هارون علی رغم اندرز یحیی، علی بن عیسی را به خراسان فرستاده و او به غارت و ستمگری مشغول شد و هر چه جاسوسان خلیفه از بیدادگریهای او نوشتند، در سزاج وی مؤثر نیفتاد. ابوالفضل بیهقی می نویسد: «علی، خراسان و ساوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان یکند و بسوخت و آن ستمگر حد و شمار بگذشت. پس از آن سال هدیه ساخت رشید را، که پیش از

وی کس نساخته بود، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند، سخت شاد شد و به تعجب ماند... که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد، و علی چندین فرستد... چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و بیدان رسید، تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق زدند، آن چنان که کسی مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده... هارون الرشید روی سوی یحیی برسی کرد و گفت: «این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟» یحیی گفت: «زندگی امیرالمؤمنین دراز باد، این چیزها در دوگاد امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود، به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید از این جواب سخت خیره شد، چنان که آن هدیه بر وی منقص شد...» چون بار بگسست، هارون الرشید با یحیی خالی کرد (یعنی خلوت کرد) و گفت: «ای پدر چنان سخن درشت دی در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود؟» یحیی گفت: «زندگی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد... تا در میان کارم، البته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم؛ منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند. وی رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و اسلاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد... بدین همه که فرستاد نباید نگرست که از ده درم که بسته است، دو یا سه فرستاده است. بدان باید نگرست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا در نتوان یافت که مردم خراسان چون از خداوند نومید شوند، از ترکان مدد خواهند.»^۱

با این اندرزه‌های خیرخواهانه نباید تصور کرد که برمکیان معدن تقوا و پرهیزکاری بودند، معمولاً در تواریخ از برمکیان به نیکی یاد می‌کنند. در حالی که افراد این خاندان با تمام نفوذی که داشتند برای بهبود وضع اقتصادی اکثریت مردم ایران قدم مؤثری برداشتند، در دوره‌ای که یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی در طبرستان حکومت داشتند، از تجاوز به مال و جان و ناموس مردم خودداری نمی‌کردند و چنان که در تاریخ طبرستان نوشته شده است: «از خوف فضل و جعفر، کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرضه دارد»^۲

از دوره هارون الرشید امنیت و آرامش از حوزه نفوذ خلفا رخت بریست و همین عامل، یعنی فقدان ثبات و امنیت که شرط اساسی پیشرفت زراعت و صنعت و تجارت است، موجب آشفتنگی اوضاع اقتصادی گردید.

علاوه بر این، سدها، پلها، نهرها و ترعه‌هایی که در آغاز خلافت عباسیان مخصوصاً در دوره منصور ایجاد شده بود، در نتیجه عدم مراقبت و یا به علل سوق العیثی، یکی بعد از دیگری رو به خرابی رفت و فعالیت‌های کشاورزی را متوقف ساخت.

علاوه بر این، تعدی متنفذین و زورمندان به کشاورزان کوچک و متوسط، یکی از عوامل انحطاط کشاورزی بود. در کتاب اغانی چنین می‌خوانیم: «وزیر معتصم روزی به مظالم نشسته بود، وقتی مجلس تمام شد، سردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که: «آیا حاجتی داری؟» گفت: آری! وزیر پرسید: «که بر تو ستم کرده است؟» گفت: «تو!»

۱. تادئخ بیهقی، پیشین، ص ۴۱۶ به بعد.

۲. تادئخ طبرستان، پیشین، ص ۱۹.

و تاکنون نتوانسته‌ام بر تو راه یابم.» گفت: «در چه باب، بر تو ستم کرده‌ام.» پاسخ داد فلان ضیفه سرا وکیل تو به غضب بستند و چون هنگام خراج فراز آمد، خراج آن را من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غله آن می‌برد و من هر ساله خراج آن را می‌پردازم و کسی از این گونه ستم به یاد ندارد.»

www.Bakhtiaries.com

غالباً اسلاک وسیع متجاوزین از طرف خلفا صادره می‌شد، ولی اسلاک و اسوال صادره شده به صاحبان اصلی آنها مسترد نمی‌گردید، بلکه کلیه اسوال منقول و غیرمنقول به تصرف خلیفه در می‌آمد. پس از آن که هارون دارایی محمد بن سلیمان عامل بصره را مصادره کرد، پنجاه میلیون درهم نقد و کلیه خانه‌ها و دکانها، و اسلاک زیادی که اجاره آن روزی صد هزار درهم بود، به تصرف خلیفه درآمد.^۱ این اسلاک غالباً به دست اطرافیان خلیفه که مردمی مهم و مقتضوری بی‌هنر بودند، می‌افتاد و چنان که باید از آنها استفاده اقتصادی نمی‌شد. ستمگری زورمندان به مالکین تا حدی بود که غالباً آنها برای نجات از تعدی سأمورین وصول خراج، اسلاک باغها و مزارع خود را از روی ناچاری به مردم قدرتمند واگذار می‌کردند و چیزی در عوض از آنها می‌گرفتند. پس از آن که ملک در دفاتر رسمی به نام مالک جدید ثبت می‌شد، رفته رفته مالک قدیم از حق خود بی‌نصیب می‌ماند. «مالکین زنجان برای دفع شر راهزنان، اسلاک خود را به نام قاسم پسر هارون ثبت کردند و خود کشاورز وی گشتند. پس از چندی آن اسلاک تبول سلطان شد.»^۲ مداخله خلفا در امور مالی تا قرن چهارم هجری دوام یافت و از آن پس سران سپاه و امرا و رجال، زمام امور مالی را در دست گرفتند و حقوق ناچیزی برای خلیفه معین کردند.

سیاست مالی بعضی از زمامداران ایران: در دوره طاهریان، طاهر بن حسین در نامه تاریخی خود به عبدالله می‌گوید: «... بدان که هرگاه ثروت و ادراک بینه بیند و زنده بهره و سود نمی‌بخشد. ولی اگر آن رادر راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به کاربردند و به وسیله آن بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی یابد و موجب فراوانی نعمت می‌شود... به کار مهم خراج نیک عنایت کن... به هیچ رو روا نیست، بیش از توانایی مردم از آنان خراج گرفت. و ایشان را به کاری مکلف ساخت که مایه تجاوز به حق آنان شود... باید خراج را از آن قسمت از ثروت آنان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد، و باید آن خراج در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف گردد.»^۳

این مقنع در رساله الصحابه ضمن اندرزهای سیاسی گرانبهایی که می‌دهد، می‌گوید: «... کار وصول مالیات را از دست لشکریان بگیرد تا به فساد نگرایند...»^۴ در چند قاعده سبک‌کنکن به فرزند خود می‌خوانیم:

«... هر کسی مال بی‌وجه از رعایا بستاند، مال عنقریب وبال او باشد. و رعایا گنج پادشاهند، چون گنج تهی باشد، به چه کار آید؟ و نیز نمی‌گویم چنان نرم شوند که مال حق از رعایا نستانی، باید حق خدای پیش هیچ آفریده‌ای نگذاری و هر که را حق واجب باشد

۱. جرجی زیدسان، تاریخ تمدن اسلام، ۱۲ ج، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۱۵۱.

۳. مقدمه ابن خلدون، پیشین، ۱ ج، ص ۶۰۹.

۴. دکتر سایه، حکومت اسلامی، ص ۱۲۳.

به لطف از وی بستانی...^۱ غزالی به سلاطین انداز می‌دهد که «... شهوت راندن، جسمه نیک پوشیدن، و طعام خوش خوردن عادت نکنند و در همه چیز قناعت کنند که بی فناعت عدل ممکن نشود... بدان قناعت نکنند که خود از ظلم دست بردار لیکن عاملان و نایبان و چاکران خویش را مهذب کنند و به ظلم ایشان رضا ندهند، هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد.»^۲

www.Bakhtiarries.com

غزالی برای آن که کارسندان دولت یا دیوانیان را متنبه و بیدار کند می‌نویسد: «خنک توای مرد، که هرگز نه امیر بودی، نه عریف (کارگزار) و نه کاتب و نه عنوان و نه جایی (گردآورنده خراج و سرگزیت)». «سیس خطاب به شهریاران می‌گوید: «وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که او را ببینند، مگر آن که داد بدهد و حق گزارد و به حیف و میل حکم نکند و به خوبشاوند میل نکند و به بیم و امید حکم به نگرداند...»^۳ بنظر غزالی «هر پادشاهی که از رعیت به جور چیزی بستاند و در خزینه نهد چنان بود که کسی بنیاد دیواری کند و هنوز خشک نشده و تر بود سر دیوار نهد تا نه سر ماند و نه بن و پادشاه باید که جهان همچنان تیمار دارد که خانه خویش را، تا جهان آبادان بود و پادشاه باید که آنچه ستاند به اندازه ستاند و آنچه بخشد به اندازه بخشد که این هر یکی را اندازه و حدیست.»^۴

چنان که گفتیم، در دوران بعد از اسلام طاهر در سال ۳۰۶ هجری به حکومت خراسان منصوب شد. پس از او عبدالله بن طاهر به زمامداری رسید. در کتب و منابع تاریخی از این مرد به نیکی یاد شده است. به نظر محققان شوری «وی در حقیقت یک نماینده عاقل طینة فتودال بود و کوشید تا میزان خراج را دقیقاً مشخص و ثابت نماید. و نیروی تولیدی کشور و بالنتیجه استعداد مردم روستا را برای پرداخت مالیات بیفزاید. البته نمی‌توان متکر شد که در عهد حکومت طاهریان در نصف شرقی ایران و ماوراءالنهر، روستاییان نسبتاً بهتر از زمان حکومت اعراب زندگی می‌کردند. ولی نمی‌توان نسبت مردم دوستی نیز به طاهریان داد.» در نامه‌ای که طاهر بن حسین در زمان حیات خویش به عبدالله بن طاهر نوشته، نظریات سیاسی و اقتصادی او روشن می‌شود. اکنون بخشهایی از این نامه تاریخی را نقل می‌کنیم: «به خراج زمین توجه کن؛ رعایا بی‌چون و چرا آن را می‌پردازند... پس تو آن را بر طبق حق و عدالت بر بستی تساوی و عمومی میان همه کسانی که باید مالیات بدهند تقسیم کن و به هیچ وجه نجیب را از آن به خاطر نجابتش معاف ندار و نه ثروتمند را به خاطر ثروتش، و نه دیر خود را و نه هیچ یک از نزدیکان خود را: این مالیات را به میزانیش بیش از آنچه مردم می‌توانند بپردازند بگیر. عوارض فوق‌العاده بر مردم مته، و در رفتار خود با همه افراد، حق را مرعی دار، زیرا به این وسیله علاقه و بستگی آنها به تو و خوشنودی عامه مردم تأمین می‌شود.»^۵

طاهر بن حسین در ضمن این تعالیم مالیاتهای زمان عباسیان را عادی و مشروع

۱. در پیرامون تاریخ بیعتی، به اهتمام سعید نفیسی، ۱۶ ج، ص ۳۰.

۲. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۶۰۹ به بعد.

۳. نصیحة الملوك، به اهتمام استاد عمادی ص ۲۰. ۴. همان، ص ۲۱. ۵. همان ص ۱۲۲.

۶. تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیشین، ص ۲۲۴.

می‌داند. «وی عیب را در میزان گزاف خراج ندانسته بلکه، در سوءاستفادهٔ سأسوران و تقسیم غیرعادلانهٔ خراج می‌بیند. به عقیدهٔ او همین که سوءاستفاده‌ها موقوف شد، وضع زارعین بهتر شده رفاه حال آنان تأمین می‌گردد و به آسانی مالیاتها را خواهند پرداخت. و نه تنها دولت بلکه مردم هم ثروتمند خواهند شد.

www.Bakhtiaries.com

به گفتهٔ طاهر، دولت وقتی ثروتمند است که رعایایش مرفه و مستعجم باشند و راحت زندگی کنند، نه وقتی که «به وسایل گوناگون طلای فراوان در خزانه گردآورده باشند. خزانه به خودی خود از وجود رعایای مرفه و متمکن ثروتمند می‌شود. زیرا در آن صورت خراج و سایر مالیاتها به آسانی جمع آوری شده، رعایا از روی میل اطاعت سلطان خویش را می‌کنند. طاهر در عین حال، حامی طبقات مرفه است و می‌گوید: «از عیبانی که به روزگار بد افتاده‌اند نگهداری کن». از وضع طبقات محروم نیز غافل نیست و می‌گوید: «به وسیلهٔ سأسورین صالح و جاسوسان مراقب وضع آنان باش.»

پس از استقرار حکومت صفاریان، در وضع کشاورزان و طبقات محروم بهبود محسوسی حاصل نشد، یعقوب با این که از میان خلق برخاسته بود، چندان مراعی عدل و انصاف نبود. یعقوب و برادرش عمرو برخلاف طاهریان، به هیچ وجه مالیاتی یا هدیه‌ای برای خلیفه نمی‌فرستادند، با این حال این دو برادر «... بهره‌کش و فئودال بی‌رحمی بودند، حتی از بیرم زنان که با دوک در خانه نخ می‌رشتند عوارض خاصی دریافت می‌داشتند.»

گردیزی دربارهٔ سیاست مالی عمرو فرزند لیث صفاری چنین می‌نویسد:

«عمرو سه خزانه داشت، در خزانهٔ اول درآمد از خراج و غیره گرد می‌آمد، این وجوه صرف نگهداری لشکریان می‌گشت. خزانهٔ دوم، ویژهٔ درآمدهای املاک شخصی پادشاه بود و مخارج دربار از این محل پرداخت می‌شد. خزانهٔ سوم، به عواید اتفاقی و صادرهٔ اموال لشکریانی که به خدمت دشمنان درآمده بودند اختصاص داشت، و از این محل انعامهایی به خدام و قنادار و بزرگان و رسولان تأدیه می‌گردید. اما راجع به صادرهٔ اموال بنا به گفتهٔ گردیزی، عمرو همیشه «به موقع» و به دلیل سوجه! بدان سیادت می‌ورزید.»

گردیزی داستانی نقل می‌کند که چگونه عمرو یکی از هم‌زمان عمدهٔ خود را به نام محمدبن بشر بدجرامی گوناگون ستم کرد، ولی چون محمد منظور مخدوم خود را دریافت و به دادن اموال خویش به خزانهٔ رضا داد، عمرو اتهامات را پس گرفت.

عمرو توجه خاصی به لشکریان داشت و ایشان هر سه ماه یک بار، در طی تشریفات، مواجب «صله» دریافت می‌داشتند. ابن خلکان و گردیزی شرح این تشریفات و بازدید را از سلامی به وام گرفته‌اند. پرداخت مواجب لشکر زیر نظر سأسور مخصوصی که «عارض» نامیده می‌شد صورت می‌گرفت. وی در محل ویژه‌ای که مختص این کار بود جلوس می‌کرد. لشکریان به محض استماع صدای دو طبل، در آن محل گرد می‌آمدند. عارض «بدرهٔ درم» پیش خویش داشت، «شاگرد عارض دفتر پیش‌گرفتی» عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی... و بستودی و پیستیدی، پس سیصد درم بسختی واندر کیسه کردی و بدو دادی» عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی الحمدلله... پس

«این خلکان این شیوهٔ عمرو را همانند بازدید لشکر در عهد ساسانیان می‌دانند.»^۱
 مصرف خراج در سیستان: بطوری که از قادیخ میستان (تالیف در حدود ۷۲۵-۴۴۵) برمی‌آید، مقدار معتناهی از مالیات و عوارض سیستان در راه عمران و آبادی این منطقه مصرف می‌شد، یعنی اگر بند و سد آب یا ریگ خراب شده بود یا بارهٔ شهر و قلاع و دروازه‌ها رو به ویرانی رفته بود یا پلها و مجاری رودها و جویها و معبر کشتیها احتیاج به تعمیر داشت، از محل خراج، این اقدامات عمرانی صورت می‌گرفت، علاوه بر این، از محل خراج حقوق خادمان دیوان و مأمورین دادگستری و مأمورین شهربانی و شهرداری تأدیه می‌شد و به غربا و ضعفا و قرآن‌خوانها نیز نفعاتی می‌دادند.^۲ پس از روی کار آمدن ساسانیان، نخستین شهریاران این سلسله تا حدی مراعات مردم را می‌کردند و در اخذ مالیات ظلم و ستم روا نمی‌داشتند ولی در دوران سلطنت احمد بن اسماعیل بن احمد ساسانی «بارس» از خراج ری و طبرستان و جرجان مال فراوان جمع کرده بود. بطوری که در خزانه او «هشتاد خروار زرخ سکوک و از فلوری و تفره موجود بود و اجناس و استمه را خود قیاس نبود.»^۳ همچنین در «وضه الصفا آمده است که به اسیر اسماعیل ساسانی «آگهی رسید که در ری سنگی که زر خراج به آن می‌کشند فزون از سنگهای دیگرست، اسماعیل بهشتاب فرستاده‌ای به ری روانه کرد... چون سنگ به بخارا رسید، بسنجیدند از وزن مقرر بیشتر یافتند. اسیر نرسود تا فزونی از آن سنگ برگرفتند و سنگ معدل به ری فرستادند و فرمان داد تا هرچه زیادت از مردم بسته بودند باز دهند.»^۴

بارتولد می‌نویسد: «در قادیخ بیهق خبر جالب توجهی دربارهٔ مالیاتی نقل شده که به نظر ما منصفانه و به حق می‌آید، ولی در آن زمان نارضایی عظیم مردم را برانگیخته بود. و این مالیات بر ارث بود. در اواخر حکومت ساسانیان مقرر شد که پس از مرگ کارمند دیوانی بخشی از اموال وی از آن خزانه باشد. بعد قاعده‌ای متداول گشت که پس از مرگ هریک از افراد عامه که پسری از او باقی نمانده باشد، حتی در صورت وجود وارث دیگر هم قسمتی از دارایی او به سود خزانه ضبط شود و این رسم لااقل در بیهق سرعی و مجری می‌گشته و سرانجام این قاعده بر اموال کسانی که وارث مستقیم درجه اول داشتند نیز بسط یافت.»^۵
 بارتولد در مورد دیوان استیفا می‌نویسد: «کلمهٔ مستوفی محتملاً مترادف الفاظ «خازن» و «خزینۀ دار» بود. و ظاهراً محاسبان «حاسب»... تابع خزانه‌دار بوده‌اند دیوانی که خزینۀ دار در رأس آن قرار داشته محتملاً با دیوان خراج زمان عباسیان قابل تطبیق می‌باشد. شیوه تقسیم امور مالی دولت به سه خزینۀ، شیوه‌ای که در زمان عمرو بن لیث وجود داشته— در کشور ساسانیان متداول نگشت. نظام الملک غایت مقصود را در وجود دو خزینۀ می‌داند که در یکی وجوه برای خرج تمرکز می‌یابد و در دیگری خزینۀ اصل که وجوه آن دست ناخوردنی و مصون بوده و تا ضرورتی نبود از آن خزانهٔ اصل خرج نکردندی و اگر چیزی برداشتندی بر وجه وام برداشتندی.»^۶

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۴۷۷.
۲. قادیخ میستان، به تصحیح ملک‌الشراء بهادر، ص ۳۱.
۳. «وضه الصفا»، پیشین، ج ۴، ص ۲۷.
۴. همان، ج ۲، ص ۱۲.
۵. ترکستان نامه، پیشین، ص ۵۵۱.
۶. ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۹۴.

راجع به باج راه‌داری یا حقوق گمرکی بارتولد می‌نویسد: «... این عوارض بیشتر در گذرگاه‌های آلودریا مأخوذ می‌گردید، از هر شتر دو درهم و از بابت قماش‌ی که سوار حمل می‌کرد. (معملاً به وسیله اسب یا خر) یک درهم دریافت می‌داشتند، شمش تیره فقط می‌بایست به بخارا حمل شود و بدین منظور، معاینه گمرکی صورت می‌گرفته. در توقف‌گاه‌ها (معملاً در مقصد نهایی کالا) از تیم تا یک درهم مأخوذ می‌گردید - وارد کردن غلامان ترک فقط با اجازه ویژه دولت که در هر مورد می‌بایستی صادر شود ممکن می‌بود و ضمناً برای صدور چنین پروانه‌ای از هفتاد تا صد درهم می‌گرفتند برای اجازه وارد کردن دخترکان، کنیز ترک نیز همین مبلغ گرفته می‌شد، ولی اجازه مخصوص ضرورتی نداشت برای عبور زنان (کنیزکان) فقط بیست تا سی درهم اخذ می‌کردند.»

شادروان سعید نفیسی ضمن بحث در پیرامون محیط زندگی و احوال و آثار رودکی می‌نویسد: «خراج بخارا در زمان رودکی یک میلیون و صد و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و شش درم و پنج دانگ و نیم بود که خراج کریمینه جزو آن بود. ولی چون طغیان روی داد بعضی از نواحی اطراف بخارا را آب‌گرفت و ویران ساخت، خراج از آن برداشتند. و بعضی نواحی هم در دست علویان و فقها بود، که از آن نیز خراج نگرفتند. و بعضی اسلاک پادشاهان ساسانی شد چون بیکند و روستاهای دیگر که از خراج موضوع شد.» غزنویان در امور مالی نسبت به سردم سختگیر بودند. به گفته بیهقی محمود در امور مالی دقت و سختگیری بسیار می‌کرد، چنان‌که با عامل‌هات و غزنین و گردیز «... چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پا بریدن و شکنجه‌ها...» جمع‌آوری خراج در ولایات غالباً با تهدید و فشار توأم بود بطوری که در کتاب الخراج نوشته شده «جز برگرفتن سود و بهره خویش اندیشه دیگری نداشتند، خواه آن را از مال خراج بگیرند و خواه از مال رعیت بربایند، آن‌گاه این همه را با جور و پیداد می‌ستاندند و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و به سختی می‌زدند.»

استاد نفیسی در کتاب خاندان طاهری می‌نویسد: «دیوان خراج، مالیاتهای نقدی و جنسی را از روی دفترهای معینی از مردم می‌گرفت و گاهی هم آن را دیوان اموال یا دیوان معونات می‌گفتند و با دیوان نفقات، یعنی دیوان هزینه‌ها می‌نامیدند و گاهی نیز دیوان جداگانه‌ای به نام دیوان استینا بود که مالیاتها را وصول می‌کرد.

اصول مالیاتی در دستگاه خلفا همان اصولی بود که در زمان ساسانیان وضع کرده بودند و خراجی که از مردم می‌گرفتند یک مقدار مالیات جنسی یا نقدی بود که از محصول زمین می‌گرفتند و بیشتر جنس را می‌گرفتند و کارگزاران دولت آن را در محل می‌فروختند و تسعیر می‌کردند و بهای آن را به بیت‌المال بغداد می‌فرستادند. مالیات سرانه را تقدماً از مردم می‌گرفتند و در دوره ساسانیان گزیت یا سرگزیت می‌گفتند. به زبان تازی جزیه می‌نامیدند و از کسانی که هنوز اسلام نپذیرفته بودند، دریافت می‌کردند. در دوره ساسانی فهرست دقیقی از خراجهای نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می‌بایست بگیرند، ترتیب داده بودند. و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند.

تازیان پس از آن که بر ایران دست یافتند، همان دیوانها به اصطلاح خود «دواوین»

را که به خط پهلوی بود، به دست آوردند و تا مدتی به همان خط اصلی طرف رجوع بود. سپس در زمانی که حجاج بن یوسف ثقفی از سوی عبدالملک بن مروان خلیفه اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایران شد، یعنی در میان سالهای ۹۰-۷۵، این دواوین را به خط تازی نقل کردند و این کار واقعه مهمی در تاریخ تمدن و اسرار اداری تازیان است و آن را اصلاح مهمی شمرده در کتابهای تاریخ به عنوان نقل دواوین ذکر خاصی کرده‌اند. پیداست میزان خراج نقد و جنسی که در زمان بنی عباس معمول بود، همان میزان است که در دوره ساسانیان نهاده بودند. نواحی مختلف را به عادت زمان ساسانیان استان می‌گفتند و هر استان به چند ناحیه جزء به نام تسو یا تسوک تقسیم می‌شد. مقیاس پول نیز همان مقیاس دوره ساسانیان بود. واحد پول طلا را، دینار می‌گفتند که معادل $\frac{4}{20}$ گرم طلا بود. واحد پول نقره درهم یا به زبان فارسی درم که $\frac{2}{97}$ گرم نقره داشت. درهم یا درم به شش دانگ تقسیم می‌شد و دانگ را عرب کرده «دائق» گفته‌اند و دوائق و دوائیق جمع بسته‌اند. کیلی که در مالیات جنسی بود کو (بضم اول) می‌گفتند که معادل ۶ خروار امروز بود.

در آن زمان ایران به منتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر درآمدهای دربار بنی‌عباس از مالیات نقدی و جنسی بود که از ایران می‌گرفتند. گاهی دریافت خراج به واسطه حوادثی عقب می‌افتاد و مقداری مالیات از سالهای پیش مانده بود که به آن بقایا می‌گفتند. و برخی گذشته از خراج معمول، می‌بایست مبلغی برای کمک‌خرج دربار خلافت پردازند که به آن معاون می‌گفتند. بنا به فهرستی که ابن‌خرداد به در کتاب *ممالک الممالک* خود آورده است، مقدار خراجی که ابوالعباس عبداله بن طاهر که به جای پدرش طاهر حکمران خراسان بود می‌بایست پردازد، بدین گونه بود: در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ ری ده سیلیون درهم، گوبش ۲۱۹۶۷۰۰۰ درهم، گرگان که شهرهای عمده آن ناسیه و دهستان بود ۱۰۰۱۷۶۸۰۰ کرسان ۵ میلیون در هم، سیستان (پس از کسر خراج قرای سوزق و رخج و ناحیه داور و زابلستان که سرحد تخارستان بود و عبارت بود از ۴۷۰۰۰۰ درهم، طسین ۱۳۸۸۰ درهم که ۱۵۰۳۷۰ درهم آن بقایا بود... جمع کل مالیات ماوراءالنهر ۲۱۷۴۵۰۰ درهم محمدی نمی‌شد... جمع کل مالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابوالعباس عبداله بن طاهر بود به مبلغ ۴۴۰۸۴۶۷۰۰۰ در هم می‌رسید، و به جز آن سیزده هزار اسب و دو هزار برده غز اسیران جنگی که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰۰ درهم بود، و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰۰ پیل ورق آهن... در این دوره، در ساوراءالنهر پولهای مختلفی رواج داشت که بسته به کمی و زیادی عیار با هم تفاوت داشتند... در حساب خراج مالیات جنسی را که از خراج گزاران می‌گرفتند به کر حساب می‌کردند و هر کر (بهضم اول) معادل شش خروار یعنی بار «خر» بود، و در شرع آن را برای آب هم به کار برده‌اند و کر شرعی گفته‌اند. وزن کمتر از آن را *دقیه* و در جمع اوقیه می‌گفتند که تقریباً معادل پنج کیلوگرم امروز بود. و کمتر از آن را *دطل* می‌گفتند و در جاهای مختلف تفاوت داشت. ولی معمولاً آن را نیم من امروز یا تقریباً یک کیلو و نیم حساب می‌کردند. در ایران وزن بیشتر از خروار را شروار (یک بار شتر) و پیلوار (یک بار فیل) می‌گفتند.

... در این دوره مالیاتی که می‌گرفتند ترتیب معینی نداشت و گویا در هر ناحیه‌ای

اصولی از قدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده‌اند.

روی هم رفته مالیات زمین بر سه قسم بوده است: مساحت و تقاسمه و قوانین که عبارت از مقاطعات معینی باشد که کم‌وزیاد نمی‌شد و هر ناحیه را به اقطاع به کسی واگذار می‌کردند و او مالیات آنجا را مقاطعه می‌کرد و هر چه می‌توانست می‌گرفت و از آن مبلغ معینی منقلاً به خزانه بغداد می‌پرداخت. اما مساحت و تقاسمه به این ترتیب بود که اگر زراعت می‌کردند، فلان مقدار معینی و اگر نمی‌کردند، فلان مقدار می‌پرداختند... جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها روی هم رفته ۲,۳۳۱,۸۸۰ دینار بود... مالیاتی که از مردم گرفته می‌شد انواع مختلف داشت. معنی برخی از اصطلاحات آنها درست معلوم نیست. آنچه در کتابها از انواع مالیات ذکر کرده‌اند بدین‌گونه است: الزمه، اموال، الطاف، ضربیه، دیوان، جبايات، جزیه، لوازم، مقاطعه، موافقات، رسوم، قانون، توابع، مساحت، تقاسمه، قوانین، صدقات، معین، عطایا و غیره.

مبحث خراج یکی از مباحثی است که فقهای طرق مختلف و کسانی که در سازمانهای اداری دوره خلفا بحث کرده‌اند، در آن بسیار سخن رانده‌اند. و گذشته از فصول و مباحث مفصل که تقریباً در همه کتابهای فقه آمده است، کتابها و رسایل کوچک و بزرگ جداگانه نیز درین زمینه نوشته‌اند.^۱

در زمان سلطان محمود، غنایم حاصله از لشکر کشیها هر قدر هم که زیاد بود، هرگز نمی‌توانست هزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر و دربار و اشتهای روزافزون محافل درباری و سران نظامی فتودال را جبران و ارضا کند.

«سنگینی بار مالیات افزایش یافت، زیرا برای تدارک مقدمات تهاجم به هندوستان، دایماً مالیاتهای فوق‌العاده مأخوذ می‌گردید. حتی وقایع نگاران درباری هم ناگزیر نوشته‌اند که هنگام اخذ مالیات «رعایا را مانند گوسفند پوست می‌کنند».

سورخان می‌نویسند که بسیاری از روستاها و حتی نواحی، خالی از سکنه شده بود. مجاری آبیاری ویران و متروک گشت، و سبب این وقایع را فقط افزایش میزان خراج و سوم استفاده‌ها و رشوه‌خواریها و سختگیریهایی که مأموران هنگام وصول آن معمول می‌داشتند می‌توان دانست.

پدیده‌ای که در تمام نواحی مهم کشور عمومیت پیدا کرده بود، تنزل فاحش بهای زمین بود و این پدیده در کشورهایی که در آن کشاورزی پیشرفت کرده بود، ندرتاً دیده می‌شد. یک پدیده دیگر خشکسالیهای پی‌درپی بود که بر اثر آن مردم گروه‌گروه در شهرها و روستاها از گرسنگی جان می‌سپردند. چنان که د. و. بارتولد معلوم کرده است، محمود با پشتکار و استمرار خارق‌العاده‌ای به این اصل فتودالی که روستاییان و شهریان فقط موضوع خراج می‌باشند معتقد بود و آن را به کار می‌بست.

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف نقل می‌کند که مردم بلخ مورد سرزنش قرار گرفته بودند که چرا در غیاب محمود در برابر حمله دشمن خارجی یعنی لشکریان قراخانی مقاومت کرده‌اند. مورخ یاد شده سخنان زیرین را که محمود در این باره گفته بود، نقل می‌کند:

۱. سبک نفیس، خاندان طاهری، پیشین، ص ۲۲۵ به بعد.

«مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرستان ویران شد، و مستغلی بدین بزرگی از من بسوختند تاوان از شما خواسته آید، ما آن درگذاشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاهدارد خراج بناید داد و خود را نگاهداشت.»

بدین طریق زمامداران قرون وسطا به مردم مانند نیرویی که مالیات باید بپردازند می نگرستند.^۱

www.Bakhtiaries.com

یکی از عواملی که به زوال حکومت غزنویان و شکست قطعی و مرگ مسعود کمک کرد، سیاست غلط اقتصادی و آزندی سلطان مسعود بود. این مرد بدون آن که به عاقبت کار بیندیشد، هرآمور و حکمرانی را که درجپاول مال رعیت جسارت بیشتری نشان می داد، مورد عنایت قرار می داد و به اندرز خیرخواهان در این امور توجه نمی کرد. بیهقی در تاریخ معروف خود از مظالم ابوالفضل سوری در خراسان به تفصیل سخن می گوید و او را سردی «متهور و ظالم» می داند و می نویسد: «... چون دست او گشاده کردند، بر خراسان اعیان و رؤسا را برکنند، و مالهای بی اندازه سند و آسیب ستم او به ضعفا رسید، و از آنچه سنده بود، از ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستأصل شدند و نامه ها نوشتند به ساوراء النهر، و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند... سنهیان را زهره نبود که حال سوری به راستی انهاء کردند و اسیر رضی الله عنه سخن کس بروی نمی شنود و بدان هدیها به افراط می نگرست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی شد...»

بیهقی ضمن توصیف مسافرت مسعود به منطقه گرگان می نویسد:

«و صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بود، خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها سندن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می سندن و اندک چیزی به خزانه می رسید که بیشتر می ریودند، چنان که رسم است...» صاحب دیوان به کسی گفته می شد که «سرکار و ناظر خزانه و مالیه دولت، و عهده دار عایدات مملکت بود.» شغلی بوده است تقریباً معادل با وظیفه مستوفی یا مستوفی العمالک. در این اواخر با وزارت مالیه کنونی برابر بود. «پس از وفات سلطان محمود... سهم صاحب دیوانی غزنه بدو (ابوسعید سهل) داده آمد با ضیاع خاص.»^۲

بطوری که از تاریخ بیهقی برمی آید، سلطان مسعود از مسافرت خود در سال ۴۶۶ به گرگان، ساری و آمل طرفی نیست، بلکه از حشمت و احترام خود کاست، سپاهیان خود را به کشتن داد و رعایا و توده مردم را سخت ناتوان کرد و سرانجام به اشتباه سیاسی و نظامی خود پی برد.

بیهقی ضمن توصیف روش، و سیاست مالی سلطان مسعود از سختگیریهای پدرش سلطان محمود با عمال دیوانی هرات و غزنین نیز یاد می کند و می گوید که او برای گرفتن مالیات «... از تازیانه زدن، دست و پای بریدن و شکنجه های دیگر»^۳ باکی نداشت.

۱. تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیشین، ص ۲۸۹.

۲. تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، پیشین، ص ۱۲۴.

۳. همان، ص ۱۵۶.

بیهقی در موارد مختلف با روحی عرفانی و دیدی فلسفی خطاب به آزمندان جهان

www.Bakhtiaris.com

می گوید:

«بزرگامردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست...»^۱
به نظر بیهقی: «خرمندان آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه
خواهد گذشت.»^۲ قبل از بیهقی شاعر آزاده ما رودکی نیز داروی شفا بخشی برای آرایش فکر
و مبارزه با افزون طلبی بشر تجویز کرده است:

با داده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مشو، آزاد بزی

در به ز خودی نظر مکن غصه مخور در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

بیهقی با توجه به وقایع روزمره عصر خود به سفاقت و نادانی و آزمندی آدمیان
تأسف می خورد و با شگفتی بسیار می نویسد: «و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم
(ع) که یکدیگر را بر خیره می کشند و می خورند از بهر حطام عاریت را، و آنگاه خود
می گذارند و می روند تنها بزیر زمین با وبال بسیار و در این چه فایده است یا کدام خرمند
این اختیار کنند؟»

کاش بیهقی زنده بود و می دید که هنوز پس از گذشت هزار سال این بیماری
جان کاه از صفحه گیتی رخت یربسته است.

آنانکه شغل صاحب دیوانی داشتند، غالباً مورد بازخواست و سوءظن امیر یا خواجه
بزرگ قرار می گرفتند، در تاریخ بیهقی می خوانیم که خواجه بزرگ احمد حسن میمنندی،
ابوالقاسم کثیر را که سردی پیر بود و صاحب دیوانی خراسان را داشت فراخواند و بنام
سوء استفاده و دزدی از بیت المال و خزانه دولت بسختی مورد بازجویی قرار داد و فرمود
تا عقابین و تازیانه و جلا دادند.

ابوالقاسم کثیر از بونصر مشکان یاری طلبید و او مطلب را با مسعود در میان نهاد
و با اجازه و دستور امیر به عیادت خواجه رفت تا به نحوی از شدت عمل خواجه بکاهد،
بیهقی می نویسد: «بونصر برفت چون به سرای وزیر رسید و ابوالقاسم کثیر را دید در صفا با وی
مناظره مال می رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه ها آورد. و جلا داد آمد و پیغام
درشت می آوردند از خواجه بزرگ.

بونصر مستخرج را گفت یک ساعت این حدیث در توقف دارید... نزدیک خواجه
رفت... گفت خداوند چگونه است، خواجه گفت امروز بهترم ولكن هر ساعت مرا تنگدل کند
این نبتة کثیر، این مردک مال بدزدیده و در دل کرده که ببرد و نداند که سن پیش تا
بمیرم از دیده و دندان وی برخواهم کشید و می فرمایم تا بر عقابینش کشند و می زنند تا آنچه
برداشته است باز دهد بونصر مشکان و عبدوسی که از طرف سلطان مسعود آمده بودند پس از
گفتگوی بسیار موفق شدند ابوالقاسم کثیر را که مردی سالخورده بود از چنگ عقابین و
شکنجه های گوناگون رهایی بخشند. در آخرین گفتار خواجه به صاحب دیوان گفت: چرا سال
سلطان ندهی؟ گفت زندگی خداوند دراز باد هر چه به حق فرود آید و خداوند با من سرگران
ندارد بدهم. گفت آنچه بدزدیده ای باز دهی و باد وزارت از سر بنهی کس را بتوکاری نیست،

گفت فرمانبردارم هرچه به حق باشد بدهم و در سر، باد وزارت نیست و نبوده است...»^۱
 در یاد نامه ابوالفضل بیهقی آقای مهدی محقق استاد دانشگاه ضمن مطالعه و پژوهش راجع به اصطلاحات دیوانی در تاریخ بیهقی درباره دیوان استیفا چنین می نویسد:
 «در دیوان استیفا امور مالی حل و فصل می شد و گاهی صاحب دیوان به معنی مطلق به صاحب دیوان استیفا اطلاق می شده و نیز از او به «دقتردار» نیز تعبیر شده است.»
 بیهقی (در ص ۱۳۹) از دیوان استیفا تعبیر به «دار استیفا» کرده است:

(۱) مستوفی: «از عبدالملک مستوفی به بخت شنیدم... و این آزاد مرد، مردی دیر است و مقبول القول و به کار آمده و در استیفا آیتی»
www.Bakhtiaries.com

مستوفی به کسی که عهده دار دیوان استیفا بود اطلاق می شد.

(۲) مستخرج: «چون به سرای وزیر رسید، ابوالقاسم کثیر را دید در صفا با وی مناظره مال می رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه ها آورد.»

مستخرج کسی بوده که به حساب اموال رسیدگی می کرد.

(۳) تسبیب: «من که یوسهلم، لشکر را بریکدیگر تسبیب کنم و بر آنها بنویسند تا این سال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یک سال.»

تسبیب عبارتست از این که موجب کسی را بر مالی متذللوصول حواله کنند تا صاحب حواله با عامل کمک کنند و شکی نیست که در این موارد زور و شکنجه به کار می رفته است. کسی که تسبیب برای او انجام می شده، «مسبب» می گفتند. قواسمی رازی گوید:

مسبب از تو به چوب و شکنجه بستاند، هر آنچه جمع کنی سالها به رنج و عذاب.

از آن مسبب، اسباب تو همی ببرد، که راست می نروی با مسبب الاسباب.

(۴) مستحث: «وی را بنواخت و بزرگشغلی فرمود او را به مستحثی رفت و بزرگ مالی یافت.»

مستحث به معنی وصول کننده مالیات است.

(۵) بیستگانی: «حاجب بزرگ می گوید که بیستگانی لشکرتا آخر سال به تمامی داده آمده است.»

بیستگانی مواجبی بوده است که چهار بار در سال به لشکریان می دادند. خواجه نظام الملک گوید: «... و از خزانه بر این گونه هر سه ماه یک بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود باقی است.»

خوارزمی از آن تعبیر به «حساب العشرینیه» کرده است، فرخی گوید:

سپاهی ست او را که از دخل گیتی، به سختی توان دادشان بیستگانی

(۶) توفیر: و آن عبارت از این است که زیادت بر آنچه که مقرر شده گرفته شود. فرخی گوید:

فردا پدید گردد توفیرها که او، از عاملان شاه تقاضا کند شمار.

آن مال کز میانه ببردند دانگ دانگ، بستاند و به تنگ فرستد سوی حصار.

بیهقی گوید: «و به هیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی که در ملک رخنه

نظری کلی به وضع کشاورزان و چگونگی اخذ مالیات از آنها: پس از آن که حوزه قدرت مسلمین به سرعت وسعت گرفت، پیشوایان و فقهای صدر اسلام بر آن شدند که مشکلات اجتماعی و چگونگی اخذ مالیات را با احکام اسلام هم آهنگ سازند. «به موجب قرآن، مسلمین باید خمس غنایم را برای محمد (ص) کنار بگذارند و مابقی را میان مجاهدان قسمت کنند. به تدریج که فتوحات مسلمین بسط و توسعه می یافت، تغییرات مختصری در نحوه تقسیم غنایم پدید می آمد. در بین النهرین بسیاری از مقامات حکومتی مردابها و باتلاقهای خشک شده و املاک متعلق به آتشکده ها و چاپارخانه ها، و شاهزادگان و زنان ایشان و املاک کسانی که در جنگ کشته شده بودند و آسیاها را جزو غنایم نمی شمردند. هر چند بعضی معتقد بودند که املاک متعلق به سلسله سلاطین سابق و املاک کسانی که در جنگ کشته شده اند نباید از این قاعده استثنا باشد و جزو غنایم به شمار می رود.

«... از طرف دیگر اسلام آوردن ملل مغلوب، مایه بحران و وخامت امور مالی شده بود. ولهاوزن؟ متذکر شده است که روشی که در ابتدا در اسلام معمول بود، مایه گرفتاری و دردسر می شد. زیرا بنای این روش، مسلمین از هرگونه تعهدی سببی بر پرداخت مالیات آزاد بودند. از این رو اگر یک عرب مسلمان صاحب یک زمین خراجی می شد، زمین او از خراج معاف بود. همچنین اگر یک فرد غیر عرب اسلام می آورد، خراج به وی تعلق نمی گرفت. از طرفی اگر مبلغ خراج به نسبت عده کسانی که مسلمان شده و پیش از آن مشمول خراج بودند کم می شد، بیت المال ضرر می کرد... پس بدین منظور فقها زمین هایی را که مسلمین تسخیر کرده بودند به سه طبقه تقسیم کردند: ۱) زمینهایی که به زور تسخیر شده و سکنه آن کشته یا اسیر شده یا گریخته بودند. ۲) زمینهایی که با صلح و سلم به دست آمده بود، ولی صاحبان آن، زمینهای خود را رها کرده و گریخته بودند. ۳) زمینهایی که بر اثر عهدنامه ای به ملکیت مسلمین درآمده، ولی به شرط گزاردن خراج، در تصاحب صاحبان اصلی آن باقی مانده بود.»^۲ با این همه چنان که پیش ازین گذشت، اوضاع و احوال در شهرستانهای مختلف امپراتوری عرب یکسان نبود. مثلاً روشی که در خراسان معمول بود، با روش معمول در سواد فرق داشت. در خراسان آخرین عامل بنی امیه یعنی نصر بن سيار در امور مالی اصلاحاتی پدید آورد و قرار بر این شد که هم تازیان و هم ایرانیان به نسبت دارایی خود خراج پردازند و مالیات سرانه را فقط کفار ادا کنند. علت این پیشرفت و توسعه را نیز باید در اوضاع و احوال خاصی که بر خراسان غلبه داشت جستجو کرد... در نتیجه اقدامات او، سی هزار تن از مسلمانان از پرداخت جزیه معاف شدند و هشتاد تن از کفار مجبور به پرداخت آن گشتند.

ازین گذشته، نصر، خراج را مجدداً طبقه بندی کرد و نظم و ترتیبی درین کار پدید آورد و آنگاه به تقویم میزان خراجی که در پیمانهای تسلیم قید شده بود پرداخت. با ظهور عباسیان در قرن هشتم میلادی، پیشرفتهای گوناگون در امر تقسیم زمین

۱. یادنامه ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۱۷.

2. Welhausen.

۳. مالک و زادع د ایران، ترجمه منوچهر امیری، پیشین، ص ۶۳ به بعد (به اختصار).

دیده می‌شود و چنین می‌نماید که در این زمان بر وسعت املاک خالصه معروف به «صوافی» افزوده شده باشد. این املاک چنان که پیش ازین گفته شد، از محل خمس غنایمی که به پیامبر و جانشینانش اختصاص داشت به دست آمده بود. نیک پیداست که به مرور دهور معنی املاک خالصه وسعت یافته و چنین پنداشته‌اند که مفهوم ضمنی آن این است که رهبر مردم خواه خلیفه باشد و خواه حاکم محل، می‌تواند اراضی وسیعی را به خود تخصیص دهد... در هر حال رسم خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و پس از آنان سلسله‌های سلاطین کوچک‌کی که در ایام انحطاط دستگاه خلافت در نقاط مختلف ایران برخاستند، این بود که از راه فتح و غلبه و مصادره و بیع، زمینهای وسیعی به‌عنوان املاک خالصه برای خود به دست آورند.

... برای توسعه املاک خالصه، راههای دیگر نیز وجود داشت. درباره‌ای از سواران صاحبان زمینهایی که در کشورهای شکست خورده واقع بود ملک خود را به حکومت واگذار می‌کردند و به صورت املاک خالصه درمی‌آوردند، یعنی آن را به‌خليفة زمان تسلیم می‌کردند و در عواید آن با او شریک می‌شدند. و مقصودشان از این کار آن بود که خود را در مقابل عوامل قانون‌شکن یا محصلان بی‌انصاف خراج حفظ کنند. از قرن سوم به بعد که خلافت عباسی راه زوال می‌سپرد، یکی از انواع بسیار مهم زمین‌داری، یعنی اقطاع رواج یافت؛ و این کلمه در آن واحد، هم دلالت می‌کند بر واگذار کردن زمین و هم به اعطای عواید آن به اشخاص.

www.Bakhtiaries.com

اصل و منشاء اقطاع به صدر اسلام بازمی‌گردد. اما تنها در دوره سلجوقیان و در قرن پنجم بود که این نوع زمین‌داری، مهمترین انواع آن در سلطنت شد. از قدیمترین ایام به اعراب به‌عنوان املاک معاف از خراج و یحتمل موروثی واگذار می‌شد و آن نوع واگذاری معروف بود به اقطاع التملیک... این نوع اقطاع عبارت بود از زمینهای باثیری که به شرط زراعت به اشخاص واگذار می‌کردند. پیداست که مقصود از این کار پیشرفت کشاورزی و بالتیجه ازدیاد درآمد حکومت بوده است.

و اما اعطای زمینهای نوع دوم، یعنی اقطاع الاستغلال، موجبات مختلفی داشته است. در این مورد آنچه دهقانان ملل مغلوب که مشمول خراج بودند به آن توجه داشتند، زراعت زمین بود. و مقصود اصلی حکومت این بود که اولاً وسیله اطمینان بخشی برای تأمین معاش افراد شایسته جامعه، خاصه جنگجویان آماده به خدمت اسلام در اختیار آنان بگذارند؛ و بدین‌گونه مزد خدمتشان را بدهند و به دست یک طبقه از اشراف نظامی سلطه خود را بر ملل مغلوب حفظ کنند... رسم اقطاع دادن منحصر به خلفا نبود، عمال خلیفه در نواحی بی که به زیر فرمان داشتند، زمینهای به‌زیرستان خود می‌دادند و حکام محلی همین روش را پیروی می‌کردند.^۱

«یکی دیگر از انواع زمین‌داری که بعدها رسمیت بسیار پیدا کرد، زمینهای وقفی است... که به نفع جامعه اسلامی «حبس» شده بود. اما در واقع وضع املاک موقوفه پیچیده‌تر از این بود. در ازمنه متأخر کلمه وقف بیشتر در مورد زمینهایی به کار برده شده است که مالکیت آنها به نفع عامه یا یکی از امور خیریه (حبس) شده باشد، نظراً مالکیت این‌گونه زمینها تا ابد

غیرقابل انتقال می‌شد. اما عملاً مانند انواع دیگر زمین ممکن بود به وسیله غاصبان غصب شود. «قدیمترین مورد دخالتی که سراغ داریم، عمل عضدالدوله بوسی (متوفی در ۳۷۲ هـ. ۹۸۲ م) در مورد اوقاف سوادست که مقلشان و ممیزان بر آنها گماشت و برای هر کدام مبلغ معینی به عنوان وظیفه مقرر کرد. مورد مشابه دیگر آن است که آل بویه املاکی را که اعراب اشعری تم وقف ائمه (ع) و اعتاب ایشان کرده بودند، متصرف شدند.»^۱

اخذ مالیات: دکتر لمپتون در زمینه چگونگی اخذ مالیات نیز تحقیقات ارزنده‌ای کرده و نوشته است که «در دوره اسلامی، غالباً اصول و روش مالیاتی شاهنشاهی ساسانی را به کار می‌گرفتند، و جهد فقها نیز درین مورد در آن بود که به توجیه سوابق تاریخی و تطبیق آن با موازین عقلی پردازند و آنها را در قالب شریعت بریزند.

در نقاط مختلف شاهنشاهی ساسانی، انواع و اقسام معتنابهی از روشهای مختلف مربوط به تعیین میزان واقعی مالیات ارضی، تقویم آن و تبدیل و به اصطلاح تسعیر مالیات جنسی به مالیات نقدی وجود داشت. از نظر شرعی عوامل مهمی که درین مساله تأثیر داشت، عبارت بود از اوضاع جغرافیایی، طریقه آبیاری، نوع تصرف، نوع زراعت، قیمت‌ها و کمیت محصول. با این همه در واقع می‌توان گفت که عامل قطعی به‌ظن غالب رسوم و آداب محلی بوده است.

www.Bakhtiaries.com

مبنای تقویم مالیات، مساحت کردن زمین، یا تعیین مقدار محصول بود. مالیاتی که می‌گرفتند عبارت بود از مقدار معینی از محصول که به‌عنوان مالیات برمی‌داشتند یا آن که آن را ارزیابی می‌کردند و بهایش را می‌ستاندند. به‌علاوه مالیات را یا برحسب مقررات مخصوص تقویم می‌کردند و یا این که سؤدیان مالیات، بدهی مالیات خود را به مبلغ معینی با حکومت مصالحه می‌کردند. قطع نظر از صدقه (= زکات) که میزان آن ثابت بود، همه بطور کلی این اصل را قبول داشتند که امام یعنی رهبر جامعه اسلامی، می‌تواند به نسبت بنیة مالی مالیات دهندگان بر نرخ بیفزاید یا از آن بکاهد. به‌علاوه امام می‌توانست به وضع خراج نقدی یا جنسی پردازد... بنا به یک روایت، نرخ خراجی که عمر (برای سواد) تعیین کرده بود، عبارت بود از یک‌درهم و یک قفیز (۵/۵ رطل). به روایت دیگر، نرخ خراج در هر جریب ازین قرار بود: برای انگور ۱۰ درهم، برای خرما ۸، برای نیشکر ۶، برای شبنره، برای گندم ۴، برای جو ۲ درهم... ازین جا پیداست که اساساً مسلمانان در دوره فتوحات خود عیناً همان روش مالیاتی معمول زمان دا به‌کاد برده‌اند. این روش، یعنی تقویم خراج برحسب مساحت زمین... تا روزگار خلافت منصور عباسی دوام یافته است... در ایام منصور... مقرر شد که خراج را برحسب محصول واقعی زمین تقویم کنند نه برحسب مساحت آن. پس ملاک و مأخذی که برای تقویم خراج معین کرده‌اند، ظاهراً عبارت بود از نصف حاصل زمینهای دیم و یک سوم حاصل زمینهایی که با دایله آبیاری می‌شد و یک چهارم محصول زمین‌هایی که با دولاب (نوعی چرخ‌چاه) مشروب می‌گشت. نخلهای خرما و تاکها و درختان میوه را می‌شمردند و خراجی که برای آنها تعیین می‌کردند، بستگی به وضع جغرافیایی داشت... خراج فارس را به سه طریق تقویم می‌کردند: یا براساس وسعت زمین و به اصطلاح «مساحت»،

و یا بر بنیاد حاصلی که به دست می‌آید، و به اصطلاح «مقاسمه» یعنی برداشتن سهم معینی از حاصل. طریق سوم این بود که بر اساس مقاطعه حساب می‌کردند. یعنی زمین داران خراجی را که می‌بایست پردازند به مبلغ معینی مصالحه می‌کردند...»^۱

... خراج محصول دیمی، یک سوم خراجی بود که به محصول آبی تعلق می‌گرفت، و خراج محصولی که به وسیله چاه آبیاری می‌شد، دو سوم و محصولی که یک بار آب می‌خورد یک چهارم... خراج زمینهای خالصه به وسیله مقاسمه یا قرارداد و به اصطلاح «مقاطعه» تعیین و به هر حال به نقد پرداخته می‌شد.

www.Bakhtiaries.com

مقدسی می‌نویسد: دشت‌هایی که خراج ثابت برای آنها تعیین شده، در صورتی هم که شوره‌زار و لم‌یزرع بود، بیست‌درهم بابت خراج به آنها تعلق می‌گرفت. در قم خراج را بر حسب مساحت تقویم می‌کردند... هرگاه در یک منطقه مالیاتی، با اوضاع طبیعی نسبتاً گوناگونی مواجه می‌شدند... به تنظیم عده‌ای از سیاهه‌های مالیاتی می‌پرداختند.

... اهل دمه جزیه را به موجب دو سیاهه می‌پرداختند، و مطابق سیاهه اول هر مردی ۲۴ درم و مطابق سیاهه دوم هر مردی ۱۲ درم می‌پرداخت.

خراج صاحبان احشام و صحرانشینان به موجب دو سیاهه معین می‌شد. مطابق یک سیاهه هر مرد ۱۲ درم و مطابق دیگری هر مرد ۶ درم می‌پرداخت... معمولاً خراج به درم تعیین می‌شد و برای آن که بدهی هر یک از مؤدیان مالیات را معلوم کنند، مبلغی را که او می‌بایست پردازد با ضریب ثابتی به دینار طلا تسعیر می‌کردند و دوباره این مقدار به دینار رایج تسعیر می‌شد. این عمل تسعیر، کاری بسیار پیچیده و دشوار بود. و با حساب‌سازی و حقه‌بازی، ممکن بود نرخ مالیات را تغییر دهند و بدهی مالیاتی مؤدیان را که می‌بایست به دینار رایج پرداخت شود کم و زیاد کنند.

این کار به دست واسطه‌ها یا دلال‌هایی صورت می‌گرفت که به «جهیز» معروف بودند و برای تأمین مزد آنان بر میزان خراج به نسبت معینی می‌افزودند...

مسئولیت پرداخت خراج یک ناحیه، دسته‌جمعی بود. هر چند مقدار خراج را در مورد هر فرد جداگانه تعیین می‌کردند. مثلاً در قم اگر کسی به علت بدهی محصول قادر نبود که همه مبلغ مورد تعهد «ضمان» خود را پردازد، کسر بدهی او را میان سایر مؤدیان خراج سرشکن می‌کردند و برای جبران کسر مبلغ بر ضریب خراج می‌افزودند...

معمولاً خراج را به اقساط می‌پرداختند... اولین خراج را باید هنگام رسیدن غلات پردازند. چنین می‌نماید که در طریق جمع‌آوری خراج مشکلات مهمی وجود داشته و این مشکلات معلول دو امر بوده است:

«نخست عاجز بودن حکومت از گرفتن خراج از آن عده از رعایای مملکت که بیشتر متنفذ بودند. دیگر خراج بیش از اندازه، چنان که در تعیین خراج مردم، غالباً به اقلام مربوط به خراج پس افتاده برمی‌خوریم.

دیوانیان به هنگام لزوم می‌کوشیدند که همه خراج را به زور از مردم بستانند. و در کتب قدما به شورشهایی که از این کار سرچشمه گرفته اشارات عذیده شده است...

بی شک مردم تا آنجا که می توانستند، از دادن خراج ابا می کردند. مثلاً چنین معروف بوده است که تازیان قم در این کار بسیار کوشیده اند... میزان خراج توان فرسا بود، از این گذشته برای آن که بتوانند زمان تا زمان بر میزان خراج بیفزایند، روشهای گوناگون به کار می بردند.

www.Bakhtiaries.com

پیش از این درباره حساب سازی و تسعیر مبلغ خراج از درهم به دینار سخن گفتیم. طریقه دیگری که برای میزان خراج معمول بود، این بود که ذراعی کوتاه تر از حد معمول به کار می بردند و گفته اند که حسن محتاج، نهاوند را از این طریق ویران کرد. وی گز خود را ناقص کرد، و بدین گونه نرخ خراج را در هر جریب به ۶ درهم رسانید. و حال آن که پیش از او چهار درهم و پنج درهم تجاوز نمی کرد.

دیگر از مظالم مأمورین مالیاتی بعد از اسلام این که مالیاتی را که در دوره ساسانیان به هنگام نوروز و مهرگان می گرفتند، پس از اسلام نیز به زور از مردم می ستاندند... در جاهایی که قدرت خلیفه کم بود، سران محلی... کراراً از مردم مالیات می گرفتند.

غالباً مردم مجبور می شدند که در یک سال چندین بار، خراج به حکامی که با هم رقابت داشتند بپردازند. این عوامل مسلماً باعث می شد که به اسرکشاورزی لطمه شدیدی وارد آید. نا اسی، تنها منحصر به وقوع جنگ و غلبه این بر آن نبود. ضبط املاک و مصادره آن از روی هوا و هوس، امری معمول و متداول بود. گاهی برای حفظ ظاهر شرع، این معامله به صورت خرید و فروش درمی آمد. اما به خوبی پیداست که در بسیاری از موارد، معامله براساس آزادی طرفین سر نمی گرفت.

شاه یا حاکم محلی، هنگامی که به حد کافی مقتدر بود، می توانست مالکی را که به ملک او چشم طمع دوخته بود، وادار کند مالکیت ملک خود را به وی منتقل سازد و غالباً این کار را می کرد.

خراج پیش از اندازه گرفتن و اخاذی کردن و ناامنی، در همه جا قاعده کلی بود. و البته استثنائاتی هم وجود داشته است و گروهی از حکام برای آباد کردن قلمرو خود کوشش هایی می کرده اند. مثلاً گردیزی ادعا می کند که عبدالله بن طاهر به سمسوران خود نوشت... که با کشاورزان ولایت به خوبی رفتار کنند... مسأله زمین داری و خراج گذاری و امور دیوانی، در نواحی شرقی خلافت اسلامی در فاصله قرن هفتم تا نهم میلادی (قرن اول تا سوم هجری) به شرحی است که کلیات آن بیان شد.

... آل بویه تغییرات بسیاری در مسأله مالکیت زمین پدید آورده اند. بنا به گفته مناسی، آنان خانه و زمین مردم را از چنگشان به در آوردند و بسیاری از مردم برخلاف میل خود ناگزیر به مهاجرت شدند. همچنین احمد بن ابی الخیر زرکوب در شیواذناه می نویسد: «و در عهد درالمد قانون مملکت از نظم خود بگردید، از بس فتنه که متعاقب پدید آمد، ملکها را باز گذاشتند و ترك بگفتند. از آن عهد اقطاع پدید آمد و اکثر زمینها دیوانی شد. و پیش از آن اکثر و اغلب زمینها ملک بود.» همچنین در ترجمه فارسی مافروخی (یعنی محاسن اصفهان) به خرابی اوضاع کشاورزی در زمان مؤیدالدوله دیلمی پس از آن که اصفهان را تسخیر کرد اشاره شده است... عضدالدوله در میان سلاطین آل بویه از این قاعده مستثنا بود.

وی به ترویج کشاورزی و عمران و تقیة قنوات و ساختن آسیابها و تعمیر سدها کوشید و تازیان بادیه‌نشین را در زمین‌های موات فارس و کرمان مستقر کرد.

همچنین در تادیخ قم مذکور است که پس از آن که گیلها و دیلمها قم را تسخیر کردند، «دیوانیات» را منسوخ و به جای آن اقطاع را برقرار کردند.

مصادرهٔ اموال مردم از روی هوا و هوس، نه تنها در ولایاتی که آل بویه حکومت می‌کردند معمول بود، بلکه در سایر ولایات ایران نیز متداول بود. نه تنها حکام، بلکه هر کس که صاحب قدرت بود، از قدرت خود بهره می‌گرفت. و این قاعده‌ی کلی به شمار می‌رفت... یکی از موارد آن است که قاضی صاعد در مجلس بارعام مسعودین محمود ادعا کرد که در حق خاندان میکاییلیان که خاندانی قدیم‌اند... ستمهای بزرگ از حسنگ، وزیر غزنویان و دیگران رفته... مسعود همچنان که او خواسته بود فرمان داد... ملاکان منشاء قدرت سامانیان بودند و سامانیان حافظ قدرت قانون بودند. و چنین می‌نماید که کشاورزی در روزگار آنان پیشرفت کرده باشد. نرشخی می‌نویسد که در زمان سامانیان قیمت زمین در حوالی بخارا چهار هزار درم بوده است. در قرن ششم ارزش آن از میان رفته بود و به علت غلبهٔ هرج و مرج، کسی زمین را به رایگان نمی‌خریده است... بنا به قول نظام‌الملک، هم سامانیان و هم جانشینان آنان یعنی غزنویان به مأسوران خود مزد نقدی می‌دادند و اقطاع نمی‌بخشیدند.

با این همه به مواردی برمی‌خوریم که غلامانی که به مقامات عالی‌نایل شده بودند اسلاکی را با پول می‌خریدند... یکی از این غلامان البتکین بود که، سلسلهٔ غزنوی را بنیان نهاد.

www.Bakhtiaries.com

و بدین‌گونه غزنویان وارث متصرفات سامانیان شدند که در جنوب جیحون بود، و در امر جهانداری بیشتر راه و رسم سامانیان را پیش گرفتند. در همین ناحیه بود که سلجوقیان در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم بنای تاخت و تاز گذاشتند.

سلجوقیان و روش اعطای اقطاع: در نخستین سالهای قرن پنجم هجری، تغییرات مهمی در ترکیب اجتماعی و سیاسی سرزمین‌های خلافت شرقی پدید آمد، بطور کلی سپاهیان در اثر شکستی که در ارکان اقتصاد مالی مملکت افتاده بود، قدرت را به دست گرفته بودند و به عنوان مقطع، مالیاتی را که می‌بایست عاید خزانهٔ مملکت شود می‌خوردند. آنان علاقهٔ دایمی به زمین نداشتند و آنچه بیشتر مورد توجه بود، این بود که در کوفه‌ترین زمان ممکن از زمینی که سوقتاً در تصرف داشتند حداکثر فایدهٔ را بگریزند. و این باعث ایجاد مسایل بالنسبه مهم سیاسی و اقتصادی شده بود، و حاصل این امر چیزی جز هرج و مرج نبود. پیداست که اگر حکومتی می‌خواست قوام و ثبات یابد، می‌بایست به حکم ضرورت راه حلی برای این مسایل بیندیشد. در دورهٔ سلجوقی کوشیدند که این مشکلات را حل کنند، اما نه با اتخاذ یک روش اصولاً تازه، بلکه به وسیلهٔ تعدیل وضع «مقطع»‌ها، و نیز به وسیلهٔ ایجاد نظم و ترتیب در روش اقطاع دادن که تا سالهای متمادی بارزترین جنبهٔ زمین‌داری امور مالیاتی به شمار می‌رفت.

کار سلجوقیان در این مورد از آن سبب مهم است که آنان مسیر ترقی و تکامل روش

اقتطاع را مشخص کردند و این همان روشی است که در سراسر قرون وسطی معمول بود. و تا قرن بیستم میلادی همچنان دوام یافت. بخشیدن زمین به عنوان اقتطاع فی حد ذاته بدعت و آیین تازه‌ای نبود. چنان که در فصل سابق بیان کردیم، این کار در صدر اسلام معمول بود و فقها، می‌خواستند ثابت کنند که روشهای اخیر تیول‌داری مولود سوابقی است که از قدیم در اسلام وجود داشته است... نظریات شرعی در باب اقتطاع و تیول، بپرفرض هم که وجود داشت در همان مراحل اولیه عملاً متروک ماند و به محض متروک ماندن، هر کس موافق دلخواه خود عمل کرد.

از روش اقتطاع گاهی به عنوان فتووالیزم یاد شده و حال آن که مقتضیاتی که مایه ایجاد و پیشرفت روش اقتطاع داری گشته با آنچه هنگام توسعه و تکامل فتووالیزم در مغرب اروپا وجود داشته باهم متفاوت بوده است. نتایج این دو روش یعنی اقتطاع شرقی و فتووالیزم غربی به هم شبیه نیست و ذکر کلمه فتووالیزم در مورد ممالک خلافت شرقی از جمله ایران، موجب گمراهی است. مگر این که نخست این نکته روشن شود که «فتووالیزم» اسلامی ربطی به هیچ نوع از انواع مختلف فتووالیزم غربی ندارد. نکته جالب توجه این است که تعهد دو جانبه‌ای که در اصول فتووالیزم اروپای غربی میان ارباب و رعیت وجود داشته، در روش اقتطاع ایران نبوده و چنین رابطه‌ای وجود نداشته است.

به عقیده «بکر»، مقطع‌ها اساساً وظایف نظامی به عهده نداشتند و تنها هنگامی که حکومت متکی به «میلیتاریزم» روی کار آمد، نظامیان با بهره‌جویی از قدرت خود در روش و اصول اقتطاع که سابقاً به وجود آمده بود اعمال نفوذ کردند. به نظر او روش اقتطاع ابتدا به عنوان یکی از روشهای اداری و بوروکراسی نضج یافت و سپس مبدل به یک روش و سیستم نظامی شد. و سبب این امر آن بود که پس از آن که اقتصاد طلا دچار شکست شد، نتوانستند حقوق سپاهیان را پردازند؛ و برای حل این مشکل نظامی، ناچار متوسل به روش اقتطاع شدند. پس چنان که می‌بینیم، روش اقتطاع با فتووالیزم اروپای غربی فرق می‌کند. هم از حیث اصل و منشاء، و هم به سبب این که افراد مقطع اساساً هیچ وظیفه نظامی به عهده نداشتند. با این همه «پولیک» این مطلب را محل گفتگو می‌داند و اختلاف تکامل روش اقتطاع را در ممالک اسلامی با روش فتووالیزم در مغرب زمین، ناشی از این می‌پندارد که تیول‌داران مسلمان در شهرها تجمع و تمرکز یافته بودند؛ برخلاف فتووال‌های مغرب‌زمین که در قلاع به سر می‌بردند و از هم متفرق بودند.

... و اما علت تجمع و تمرکز تیول‌داران ممالک اسلامی، یکی این بود که وضع پول و مسکوک در ممالک اسلامی نسبت به اروپا بیشتر ترقی و تکامل یافته بود، و دیگر آن که اوضاع طبیعی کشورهای مزبور نیز چنین اقتضا می‌کرد که مقطع‌ها در بلاد مجتمع شوند.

اساس فرمانروایی خلفای راشدین و بنی امیه به سپاهیان بود که از مردم تشکیل می‌دادند. و این سپاهیان در دوره بنی عباس جای خود را به سپاهیان مزدور دادند... چون حکومت مرکزی قادر به انجام دادن وظایف عمومی خود نبود، حقوق عامه را به دست افراد متنفذ سپرد، و ناگزیر توأم با این اعطای اختیارات، تغییرات اجتماعی نسبتاً فراوانی پدید

آمد. درنخستین وهله، چنان که پیش ازین بیان کردیم، قدرت مرکزی حق وصول مالیات را به افراد منتفذ سپرد، سپس به تدریج که ضعف حکومت مرکزی آشکار شد، مردم ناچار شدند که برای حفظ اموال خود بیش از پیش دست به دامن حمایت منتفذان بزنند... سرانجام به تدریج که قدرت سیاسی و اجتماعی مقطع‌ها بیشتر می‌شد، از یک سو حکومت مرکزی ناچار بیش از پیش به آنان اختیار می‌داد و از سوی دیگر... وابستگی سکنه اقطاع نسبت به مقطع‌ها بیشتر و تبعیت آنان از اینان در امور سیاسی و اقتصادی افزونتر و اختلاف اجتماعی میان افراد نظامی و غیر نظامی عظیم‌تر می‌شد. www.Bakhtiaries.com

با این همه بی‌شک در هر محلی این اوضاع و احوال تا حد معنایی فرق می‌کرده است. دهقانان به جز در سوادری که به زور و ستم از آنان مال می‌گرفتند و مجبور به مهاجرت می‌شدند، همچنان به زراعت زمینی می‌پرداختند که در غالب موارد اصولاً بدان وابسته بودند... سلجوقیان نیز مانند تازیان در اداره امر متصرفات خود ضعیف و ناتوان بودند... رسم اعطای اقطاع دیوانی به امیران و دیگران در سراسر دوره سلجوقی مرسوم بود... شاید بطور کلی رابطه مقطع با حکومت مرکزی، یک رابطه مالی بوده است. اما به تدریج که دستگاه اداری تابع سیاست و قدرت نظامی شده، این تعهد مالی جای خود را به تعهد نظامی داد... چنین می‌نماید که در دیوان اقطاع، صورتی از عده سپاهیان که مقطعان می‌بایست آماده کنند ضبط شده است... حقوق قشون را بیشتر از محل اقطاع می‌دادند... گذشته از اقطاعاتی که بهر یک از افسران قشون دائمی می‌دادند، در عهد ملکشاه در سراسر مملکت یک عده اقطاعاتی وجود داشت که آنها را برای تأمین نیازمندیهای سپاه و به هنگام لشکرکشی‌ها اختصاص داده بودند...

به جز اقطاعاتی که تا کنون ذکر کردیم، نوع دیگری از اقطاع وجود داشته که آن را به عنوان ملک شخصی به نام عطیه به این و آن می‌بخشیده‌اند... گویا مقصود از این گونه اقطاعات شخصی، این بوده است که ممر معاشی در اختیار صاحب اقطاع قرار داده باشند بی آن که هیچ التزامی و تعهدی بر وی تحمیل کنند...

گفته‌اند هنگامی که علاءالدوله کالنجار، اصفهان را بر ملکشاه تسلیم کرد، گفت: «مرا داعیه سلطنتی نیست، اما از وطن ناگزیر است. ولایت مختصر مرا کافیست که اقطاع من باشد و من به عبادت مشغول باشم...» هر چند قسمت اعظم امپراتوری سلجوقی از نظارت مستقیم سلطان خارج و به عنوان اقطاع به دیگران واگذار شده بود، با این همه در جاهای مختلف املاکی به عنوان املاک خالصه یا املاک مخصوص سلطان وجود داشت، و این املاک را در بعضی موارد امیران و دیگران اجاره می‌کردند. در کتب قدما ذکر می‌شود که از این گونه املاک که در بسطام و ری و سرو و کوفه بوده به میان آمده است.

بنا به نظریه نظام الملک، حتی که مقطع برگردن مردم ساکن اقطاع خود دارد، فقط حق مالی است و دیگر نسبت به زمین و برزگر حتی ندارد. زیرا سلطان مملکت تنها بعضی از حقوق مالی را به او تفویض کرده است. نظام الملک می‌نویسد:

«مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان را به رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان

بستانند به وجهی نیکو. و چون آن بستند، رعایا به تن و مال و فرزندان و اسباب و خیم از ایشان ایمن بمانند و مقطعان را برایشان سیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش را باز نمایند، ایشان را از آن باز ندارند و هر مقطع که جز این کند، دستش کوتاه کنند و اقطاع او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند.»^۱

چنین می نماید که عملاً... آزادی سیر و سفر از آنان سلب می شد و کسراراً از بیگاری ناگزیر بودند...

زنگی دریک مورد خاص از حسام الدین تقاضا کرد که عده ای از رعایای او را که از شهر موصل به ساردين رفته بودند بازگرداند. حسام الدین در جواب او پیغام داد که: «ما با رعیت به نیکویی رفتار می کنیم و از آنان به عنوان سهم غلات عشر می ستانیم، و اگر تو نیز چون ما با ایشان رفتار کرده بودی، از نزد تو نمی رفتند. زنگی دوباره پیغام داد که: به خواهی خود بگویی که اگر تو یک صدم برگیری، بسیار است. زیرا تو در ساردين سرگرم لهو و لعبی، اما ما اگر دو ثلث برگیریم در مقابل آنچه در طریق جهاد عهده دار شده ایم اللذک است... اگر رعایا را باز نگردانی، هر رعیتی که در ساردين است به موصل خواهیم آورد.»^۲

«... گویا طریقه مرتب و منظمی برای ثبت اسلاك در کار نبوده است. صاحبان اسلاك در بسیاری موارد یحتمل نوعی قباله و سند مالکیت در اختیار خود داشته اند. اما چنین می نماید که هنگامی که ملک از یکی به دیگری منتقل می شد، هیچ اقداسی در مورد لغو یا التقال ابن قبیل قباله ها و اسناد معمول نبوده است. به گفته خواجه رشید الدین، ملک شاه فرمان داد که به دعای مالکیت کسانی که قدمت قباله آنان بیش از سی سال باشد ترتیب اثر بدهند...»

از آنچه گفتیم، چنین برمی آید که مردم تأمین نداشتند، و این نکته از خواص بارز زادگی آنان بوده است. عبور و مرور دایمی قوای مسلح از دهات، و زد و خوردهایی که میان امیران درمی گرفت و دسته های سپاهیان بی کار و راهزنانی که در دهات سیر می کردند، کمتر موجب بهبود وضع و حال مردم روستاها می شد. ازین گذشته ترقی مصنوعی قیمتها که گاه گاه اتفاق می افتاد و احتکار کالا، از لوازم اجتناب ناپذیر چنین اوضاع و احوالی بوده است.

البته گاه چند صباحی امنیتی حاصل می شده است و مردم می توانسته اند که از آرامش و کامیابی نسبی بهره مند شوند و به کسب و کار خود ادامه دهند. ادعا کرده اند که یکی ازین سوار و یکی ازین جاها مرد در دوره پادشاهی منجر بوده است... اصولاً اوضاع و احوال دهقانان یک ناحیه معین، بستگی به شخصیت مأمور محلی می داشته که حکومت مرکزی قدرت و اختیار به او می داده است... دهقانان می توانستند اگر ستمی بر آنان رفته بود از حکومت

۱. سیاستنامه، به اهتمام اقبال آشتیانی، پیشین ص ۲۵.

۲. مالک و زادخ در ایران، پیشین، ص ۱۲۲-۱۲۰ (به اختصار).

مرکزی دادخواهی کنند. با این همه عملاً در راه مقصود به مشکلات فراوانی برمی‌خوردند.»^۱ اولاً در بسیاری موارد، دادخواه می‌بایست راهی بس دراز ببیماید، ثانیاً تمرکز قدرت در دست حاکم محلی یا مقطع، کار او را در ممانعت از تسلیم عرض حال مردم آسان می‌کرد. جالب توجه است که در دوران بعد از اسلام، با وجود ظلم و ستمی که از طرف فئودالها و ماسورین دولتی به مردم وارد می‌آمد، و با این که اغلب مالیاتها، نظیر مالیات عروسی، تولد نوزاد، لعل‌بها، شراب‌بها و مال‌السلاح و غیره، مالیات‌هایی تحمیلی بود. و با این که گرفتن جزیه یا سرگزیت از مسلمانان مجوز شرعی و قانونی نداشت، دولت و روحانیان عصر، کوچکترین اعتراضی نمی‌کردند. ولی اگر کسی سخن از آزادی مذهب یا آزادی فکر می‌گفت، وی را به کفر و الحاد متهم می‌کردند. و این می‌رساند که در دوره قرون وسطا عوامل و علل اقتصادی، نوعی همکاری بین عمال دین و دولت به وجود آورده بود. بطوری که طبقه فئودالها با روحانیان در استثمار و گمراه کردن اکثریت نفع مشترک داشتند. از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که رسم اقطاع و دادن زمین به سران ترکان سلجوقی، یکی از موانع ایجاد «تمرکز» واقعی در دولت سلجوقی بود.

www.Bakhtiaries.com

در زمان سامانیان و غزنویان حقوق سپاهیان از راه گردآوری عوارض و مالیات تأمین می‌شد و کمتر پادشاه به کسی اقطاع می‌داد، ولی در عهد سلجوقیان دادن زمین به سران سپاه یا «اقطاع» سخت معمول گردید و در این جریان بین اقطاع داران و مالکین قدیمی دهات یا «دهقانان» تضادها و اختلافاتی ظهور کرد «مالکین محلی قدیم، برخلاف مهاجمین نسبت به کشاورزان روشی ارفاق‌آمیز داشتند درحالی‌که مالکان جدید از هرنوع ظلم و تجاوزی نسبت به کشاورزان خودداری نمی‌کردند،

فرق اساسی بین مالکان قدیم یا «دهقانان» با مالکان جدید یا اقطاع داران در این بود که دهقانان به منافع مستمر خود علاقه و دلبستگی داشتند و به همین جهت به کشاورزان ظلم و ستم روا نمی‌داشتند درحالی که اقطاع داران می‌خواستند در کمترین مدت نفع کلانی به دست آورند.

استاد مینوی می‌نویسد از «اقطاع دادن اراضی به سپاهیان، زبان عمده‌ای متوجه ملاکین ایرانی شد که به لفظ دهقان خوانده می‌شدند دهقانان از عهد سامانیان تا عهد مغول در ایران ارکان جامعه و مایه قوام و نظام ملت بودند و آداب و سنن و داستانها و کتب ملی را حفظ می‌کردند و پناهگاه و مدافع حقوق رعایا بودند، و گاه می‌شد که سازش آنان بایکی از دو متخاصم باعث ازپا افتادن دیگری می‌گردید، سلاطین سامانی و غزنوی تا زمانی پشت‌گرم و قوی بودند که قلب دهقانان بسا ایشان بود و در دستگاههای دولتی از وجود آنان استفاده می‌کردند، چنان که دیدیم عمیدالملک کندی و نظام‌الملک طوسی، هر دو از دهقان‌زادگان بودند، و فردوسی طوسی نیز معروفست که فرزند یکی از دهاقین بود، معنی لفظ دهقان در استعمال امروزی ما زارع و برزرگر است ولی در آن عهد بیشتر بمعنی ملاکین معتبر و صاحبان دهها و بلوکها بود، بعضی از ایشان دارای کاخ و سرانی محکم بودند که بی‌شبهت به قلعه

نبود، علم و معرفت و آشنایی به قوانین و وقوف از آیین مملکت داری و آگاهی از احوال اقتصادی هر ناحیه مخصوص به ایشان بود و به این سبب طبیعی بود که در ابتدای دوره سلجوقی این صنف دارای اهمیت بیشتری بشوند. در خراسان حتی به ترکمانی که زمین به تیول می گرفتند نیز اسم دهقان اطلاق می شد چنان که در سال ۴۳۶ چون سلطان مسعود غزنوی بلاد دهستان و نسا و فراوه را به سرکردگان سلجوقی (طغرل و برادرش داود و عموی ایشان یغور) واگذار کرد از قراری که بیهقی می گوید هر سه نفر را دهقان مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم و الیان باشد کلاه دوشاخ و لوا و جامه دوخته به رسم ایرانیان، و اسپ و اسام و کمر بزرهم به رسم ترکمان، و جامه های نابریده از هردستی هریکی را سی تا.

چنانکه گفتیم ایرانیان معتقد به یک پادشاه مقتدر مطلق العنان بودند، و همین که سلجوقیان اراضی ایران را متصرف شدند به مرور زمان ناچار تحت تأثیر فکر ایرانیان واقع شدند و هوای اقتدار مطلق به سرشان افتاد، به همان نسبت که سلاطین سلجوقی به استبداد راغب می شدند، طبعاً سران قبایل ترکمان از ایشان زده می شدند و معاریف ایشان که اصحاب دفتر و دیوان بودند به ایشان نزدیک می شدند ولی متصدیان امور دیوانی دچار مسأله دشواری شده بودند که عبارت باشد از طرز معامله با مهاجمین ترکمنی که با سلطان داخل مملکت شده بودند و هیچ در بند آن نبودند که اسلوب زندگی خود را تغییر داده یک جا ساکن شوند و بدان طرز اداره ای که عامه مردم مملکت تن داده بودند سر فرود آورند.

رجال دیوانی ایران طبعاً دستجات بیابان گرد ترکمان را به منزله «حشم» یا مستحفظین می دانستند و می خواستند که ایشان را تحت همان نظم و نسقی قرار دهند که نوج غلامان زرخیز و سپاهیان مزدور در زمان سلاطین سابق تابع آن بودند، زیرا که افواج کثیری از ایشان در ایران جمع شده بودند و دائم ایجاد اختلال می کردند.

عقیده و نظر نظام الملک در این باب این بود که چون این ترکمانها وابسته به سلسله سلجوقی هستند و در تأسیس سلطنت خدماتی کرده اند نباید درباره ایشان اقدامات سختی به عمل آید به این جهت می گوید: «هرچند که از ترکمانان ملالی حاصل شده است، و عددی بسیارند، ایشان را بدین دولت حقی ایستاده است که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده اند و رنجها کشیده و از جمله خویشان اند.»

از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نشت و برسیرت غلامان سرا، ایشان را می باید داشت که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند آداب سلیح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و چون غلامان خدمت کنند و آن نفرت که در طبع ایشان حاصل شده است برخیزد و هر وقت که حاجت آید پنج هزار و ده هزار به خدمتی که نامزد شوند، نشینند ترتیب غلامان و ساز ایشان تا از این دولت بی نصیب نباشند و ملک را محمدمت حاصل آید و ایشان خشنود باشند.»^۱

البته تبدیل فرزندان گروهی بیابان گرد به غلامان درباری کار آسانی نبود و از آن مشکلات توافق دادن منافع اهالی بود با منافع مهاجمین که به هیچ وجه مایل نبودند دست از زندگی صحراگردی خود بردارند، و چون خانهای ترک به تدریج تغییر وضع می دادند و

فرمانروای مستبد ایرانی می‌شدند، در هر اختلافی که بین کشاورزان ایرانی، و پیمان‌گردهای ترکمان روی می‌داد، جانب ایرانیان را می‌گرفتند و روز به روز این ترجیح دادن حق ایرانیان بیشتر می‌شد، و ترکمنها خویش را مجبور می‌دیدند که یا در نقطه‌ای سکونت اختیار کرده به اصطلاح با «تخته قاپو» بشوند و یا در مملکتی که به ایلغار و هجوم آن را فتح کرده بودند سختی بکشند...»^۱

www.Bakhtiaries.com

وظایف مأمورین دیوان استیفاء: بارتولد می‌نویسد: «امور مالی و اقتصادی دربار را «وکیل» اداره می‌کرد. در اهمیت این شغل در زمان سامانیان همین بس که در تألیف گردیزی شاغل آن در ردیف امیر و وزیر نام برده شده است.

... کلمه بستوفی محتملاً مترادف الفاظ خازن و (خزینهدار) بود. ظاهراً محاسبان تابع خزانه‌دار بودند. دیوانی که خزانه‌دار در رأس آن قرار داشته، محتملاً با دیوان خراج زمان عباسیان قابل تطبیق می‌باشد. شیوه تقسیم امور مالی دولت به سه خزانه، شیوه‌ای که در زمان عمرو بن لیث وجود داشته در کشور سامانیان متداول نگشت.»^۲

در کتاب التوسل... بغدادی در مورد کارسندان دیوانی و اهلیت و شایستگی اخلاقی آنان چنین آمده است:

«... ۱۵۰ - و فرمودیم تا... بردیوان خویش کارکنان و اصحاب مناصب چنان نصب کند که به امانت و صیانت موصوف باشند... تا بارعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند و به اصحاب اسلاک جز به قانون معین و سال مقنن رجوع نکنند.»^۳

به نظر رشیدالدین وطواط متصدی دیوان استیفاء باید «... به خویشتن‌داری و راستکاری موصوف و به کم‌طمعی و کوتاه‌دستی معروف تا هم دولت را به سکان او استظهار باشد و هم رعیت را بوجود او استبشار...» چنین کسی که: «... جاسگیات و چرایات و اقطاعات و اطلاقات و ایجابات حشم و خدم و ارزاق سادات و ادارات مستحقات و تشویقات و معایش اقطار» زیر نظارت اوست باید از جراید معاملات و قوانین محاسبات آگاه باشد «و برقلیل و کثیر و دقیق و جلیل آن واقف و گذشته و آینده را در ضبط خویش‌آرد و هیچ خط و برات و مشروح و حساب کرد بی‌نشان خویش نگذارد و نپسندد که چیزی از سواطن و ظواهر و موارد و مصادر معاملات کل ولایت بروی پوشیده ماند... تا آنچه کند از سر دانش و بصیرت باشد، و هیچ طاعن و غایب در او مجال مقال نیاید... و به هر شهری... نایب امین سدید فرستد چنان که بر قلم و کلم او اعتماد باشد و او را وصیت کند تا طریق راستی و امانت سپرد و در تخفیف و ترقیه رعیت کوشد... و رضا ندهد از دستورات قدیم... عدول افتد و محدثی‌نهادد شود چه ضرر آن عام باشد و رعایا رنجور گردند...»^۴

نظام الملک غایت مقصود را در وجود دو خزینه می‌داند که در یکی وجوه برای خرج تمرکز یابد، و دیگری خزینه اصل که وجوه آن دست ناخوردنی و مصون بود. و «تا

۱. مجتبی مینوی، فقد حال، ص ۱۲۴ به بعد.

۲. ترکستان‌نامه، ص ۴۹۲ به بعد.

۳. التوسل الی التوسل، اثر بهاء‌الدین محمد بغدادی به تصحیح احمد بهمنیار، ص ۱۹ به بعد.

۴. نامه‌های (رشیدالدین و طواط، به اهتمام دکتر تویسرکانی، ص ۷۸ به بعد.

ضرورتی نبود از آن خزانه اصل خرج نکردندی، و اگر چیزی برداشتندی بر وجه وام برداشتندی.»^۱

نظام الملک در فصل چهل و هشتم در پیرامون خزاین سلطنتی و چگونگی مصرف عواید، تعلیماتی می‌دهد که ذکر آن برای آشنا شدن با طرز فکر اقتصادی و مالی زمامداران قرون وسطا ضروری است:

«پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده است: یکی خزانه اصل و یکی خزانه خرج. و مالی که حاصل شدی، بیشتر به خزانه اصل بردندی، و کمتر به خزانه خرج. و تا ضرورتی نبود از آن خزانه اصل خرجی نفرمودندی. و اگر چیزی برداشتندی بر وجه وام برداشتندی و بدل باز جای نهادندی. و چون این اندیشه داشته نیاید، هرچه دخل بود در اخراجات صرف افتد. و اگر ناگاه به مالی حاجت افتد، دل مشغولی تولد کند...»

در فصل دیگر تحت عنوان «اندر نگاه داشتن حساب مال ولایتها و نسق آن» می‌نویسد:

«حساب مال ولایتها بنویسند و مجموع و خرج پدید آرند. و فایده این، آن است که در خرجها تأبلی شافی کرده شود و آنچه روا بود که از وی بپنکنند و ندهند قلم برنهند. و اگر در مجموعات گوینده‌ای را سخنی باشد و توفیری نماید، سخنش بشنوند. و چون آنچه گوید برحقیقتی باشد، طلب آن مال کنند تا اگر صورت خلع و ترضیع مالی بسته است بدین سبب زایل گردد و از احوال هیچ پوشیده نماند.

و اما، میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و کارها، چنان است که منصف باشد و بر عادت قدیم و رسم و آیین ملوک نیک، رود و سنت بد نهد و بدعت را رضا ندهد. بر پادشاه فریضه است در تفحص کردن عمال و معاملات و داشتن دخل و خرج و نگاه داشتن اسوا و ساختن خزاین و ذخایر از جهت استظهار، دفع کردن مضرت خصمان را و نه چنان کف بستن که مردمان بروی رقم بخل و دنیاپرستی فروکشند، و نه نیز چنان اسراف و افراط کردن که مردمان گویند باد دست است مال تلف می‌کند. و به وقت بخشش اندازه هر کسی نگاه دارد.

یکی را ده دینار زبید که بخشد، نباید که صد دینار بخشد... که مردمان گویند که قدر و منزلت کس نمی‌داند... و در خدمت کاهلی کنند. و دیگر با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند، و با دوست چنان پیوندد که تواند گسست و چنان گسند که تواند پیوست، و شراب مستی را نخورد و نه همیشه خوش طبع باشد و نه بیک بار ترش روی... در همه کارها میانه رو باید...»^۲

۱. سیاست نامه، به اهتمام بهربرت، پیشین، ص ۲۹۹.

۲. همان، ص ۳۰۵.

حقوق دیوان: در دوران قرون وسطا نه تنها باأمورین دولتی، بلکه گاه بعضی از شخصیت‌های ادبی، علمی، مذهبی نیز بنا بر مقتضیات سیاسی از خزانه دولت، مقرری و یا مستمری و یا به اصطلاح آن دوران ادراد یا عطیه‌ای می‌گرفتند: رودکی ضمن مدیحه‌گویی از ابوجعفر احمد بن محمد نشان می‌دهد که در قرن سوم هجری عده‌ای به مناسبت فضل یا به جهات دیگر از دیوان مستمری و وظیفه‌ای می‌گرفتند:

سرد سخن را ازو نواختن و بر مرد ادب را ازو وظیفه دیوان سعدی نیز گوید:

سرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود
سعدی صوفیان و درویشان را که از خزانه دولت مستمری می‌گرفتند، در گلستان مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید این جماعت متظاهر و دروغزن «... خرقة ابرار پوشند و لقمه ادرار نوشند.»

و مولوی و انوری نیز در این معنی می‌گویند:
شاه خلعت داد و ادرارش فزود، پس زبان در مدح عقل او گشود،
نان حلال کسب کنیم از طریق علم، ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان،
ادارانامه: نامه‌ای بود که خلفا و شاهان در تعیین راتبه کسی می‌دادند. «تشریف فرسود از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک، بفرمود تا بری از اسلاک ما سون هر سال دو هزار دینار زر و دو بیست خروار غله به نام وی برانند، و این تشریف و ادرادنامه به دست معروفی به سرو فرستاد (از چهار مقاله نظامی).^۱

مشاغل دیوانی: در دوران بعد از اسلام، غالباً مشاغل دیوانی بین خاندانهای قدیم که در کار دبیری و استیفا استاد بودند تقسیم می‌شد. و چون پدری درسی گذشت، فرزندش به جانشینی او منصوب می‌شد. مسعود سعد سلمان که می‌گوید: «بنده زاده این دولتیم به هفت تبار» کمابیش سورتی بودن مشاغل دیوانی را در بعضی از خاندانها نشان می‌دهد. ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «روز شنبه سوم ذیقعد سجد (فرزند سلطان مسعود بن محمود) خلعت پوشید به امیری هندوستان تا سوی «لهور» رود. خلعتی نیکو چنان که امیران را دهند... وی را سه حاجب با سپاه دادند، و بونصر پسر ابوالقاسم علی نوکی از دیوان با وی به دبیری برت و مسعود سلمان مستوفی، حل و عقد سرهنگ محمد بستند، و باین ملکزاده طبل و علم و کوس و مهد بود.»

«در دوره آل بویه حقوق هر وزیر در ماه هفت هزار دینار بوده است و تمام عمال و باأمورین دولتی در هفته دو روز تعطیل داشتند.»^۲

چنان که اشاره شد، در دوران قرون وسطا به کارمندان دولت و لشکریان، مانند امروز حقوق می‌پرداختند. آنچه در کتب تاریخی ایران بعد از اسلام به نام مستمری، مقرری، جیره، وظیفه، راتبه و اجری ذکر شده، همان حقوق و مستمری کارمندان دولت است. فرخی گوید:

۱. لغت نامه دهخدا، ماده ادراد، ص ۱۰۵۵.

۲. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۲۲ و ۲۲۹.

دی کسی گفت که اجری تو چند است از میر گفتم اجری من ای دوست، فزون از هنرم!
 «خواجه گفت ناچار چون و کیل در محشمتی ست و اجری و مشاھرہ وصلت دارد...
 او را چاره نبوده است» بیہقی.

«پس ہرگز ہرکہ باوی بود، ہمہ را بہ سراہای نیکو فرود آورد و اجری بر ایشان
 براند و چہل روز بداشتشان تا ماندگی سفر از ایشان بشد.» ترجمہ بلعمی.^۱
 سلاطین و امرا برای تثبیت موقعیت خود غالباً عہدہای از علماء و متنفذین زمران را
 مورد محبت قرار می دادند و زندگی مادی آنان را تأمین می کردند. محمد نخجوانی در
 دستورالکاتب تحت عنوان «در تعین خزانہ جهت واجبات مستحقان از ادارات و انعامات
 و صدقات و مراسم و معایش و وظایف و جاسگیات تا بہ تمغا و موضعی دیگر محتاج نشوند»
 از «ہذل و بخششہای سلاطین بہ مستحقان» سخن می گوید و می نویسد کہ پادشاہان باید
 بہ ہریک از نیازمندان:

«... وجہی کہ اسور معاش را وائی و اسباب انتعاش را کافی باشد
 مجری و مقرر شود و آن مبلغ بہ نام ایشان ادراری مستمر و انعامی
 مستقر و مرسومی مقرر و معیشتی مقتدر و جاسگی بی تمام و وظیفہ ای
 مالا کلام و صدقہ ای دایر و عارفہ ای سایر باشد. و مجموع سلوک
 ماضی و سلاطین سالف، تغدہم اللہ بفرانہ، بہ تمہید این قواعد
 و بسط این سواید قیام نمودہ اند و از اصل مال دیوانی... بہ نام
 ہریک از سادات و قضات و ائمہ و علما و مشایخ و صلحا و
 متقطعان و گوشہ نشینان و فقرا و مستحقان ادارات مجری داشته اند
 و معایش بہ امضاء رسانیدہ و جهت نواب و ملازمان مراسم و
 وظایف معین گردانیدہ...»

سپس مؤلف کتاب برای این کہ در پرداخت حقوق مستحقان تأخیری حاصل نشود
 و حق نیازمندان را تمغاچیان ظالم نربایند، پیشنهاد می کند کہ برای پرداخت این صدقات
 و انعامات خزانہ علیحدہ تعیین شود

«سہ معتمد امین را کہ یکی خازن و دوم مشرف و سوم ناظر باشد،
 بر سر آن دارند و مجموع اسوال... را در جمع ایشان بفرند...
 تا ایشان این وجوہ را بہ قسطی کی از دیوان معین دانند و بہ بیعادی
 کی مقرر کنند بی هیچ نقصان بہ مستحقان جواب گویند... تاجماعت
 مستحقان سرفہ الحال و فسارخ البال بہ وظایف طاعات و عبادات و
 رواتب خدمات خود مشغول شدہ در دعای دولت افزایند...»^۲
 جہشیری در کتاب الوژاہ می نویسد: «پس از انوشیروان، پادشاہان ایران بہ
 بدہکاران مالیات می گفتند: ہرکسی از شما نخواہد بہ مأموران مالیات بردازد، آن را
 بہ بیت المال و خزانہ ما تسلیم نمایند.» از آن پس هیچ مأسوری دست تعدی بہ سوی کسی

۱. لغت نامہ ۵ھخدا، ص ۱۰۳۹.

۲. دستورالکاتب، بیمن، جزء ۱، ص ۲۹۴.

دراز نمی کرد تا مبادا رعیت برای دادن خراج به بیت المال روی آورد و در نتیجه رفتار ظالمانه او فاش و ثابت گردد.»^۱

دولتشاه کسانی را که به قبول شغل «عمل داری» تن می دادند معرفی می کند: «... مشاهده می شود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیهبا و صحرائشینان، فرزندان خود را به علم رقوم و سیاق می سپازند. و چون درین علم اندک مایه وقوفی — نه به استحقاق — یافتنند، به عمل داری مشغول می شوند، و فساد این اراذل به مسلمانان می رسد. و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش شده و زینت و لباس آسانتر به دست می آید، کدخدازادگان سالک، نیز رعیتی ترک کرده اند و به عمل داری مشغول می شوند...»^۲

چنانکه اشاره کردیم پدر مسعود سعد (شاعر نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم) یعنی سعد بن سلمان، از عمال نامدار و از مستوفیان دوره اول غزنوی بود و در سال ۴۲۷ به تصدی دیوان استیفا در دستگاه امیر مجدود بن مسعود گماشته شد. مسعود سعد در دوران رشد و بلوغ اجتماعی و سیاسی خود، مکرر به سوابق دیوانی پدر اشاره می کند و از جمله می گوید:

شصت سال تمام خدمت کرد، پدر بنده سعد بن سلمان.
گه به اطراف بودی از عمال، گه به درگاه بودی از اعیان.

مسعود سعد شاعر عالی قدر نیز که چندی «پیراهن عمل» پوشیده و در سلک کارمندان دولت درآمده است، در یکی از اشعار خود بدین مطلع می گوید:

از کرده خویشتن پیشیمانم جز تویه ره دگر نمی دانم.
به نایمونی این شغل و بدی فرجام آن اشاره می کند و می گوید:

چون پیرهن عمل بپوشیدم، بگرفت قضای بد گریبانم.
بر مغز من ای سپهر، هر ساعت، چندین چه زلی که من نه سندانم

سلمان ساوجی در مذمت آنان می گوید:

خسروا نایبان استیفا، کسار بر من دراز می گیرند.
هرچه انعام پار، امسالسم می دهنم فراز می گیرند!

محصل: به سأسور اخذ خراج و هروجه دیگری که از طرف حکومت تعیین می شده، محصل می گفتند. که معمولا از سأسورین خرده پیا به شماری رفت «... محصل آن مال یک تن باشد که عل شهر بدو تسلیم کنند...» (سفرنامه ناصر خسرو ص ۵۳). محمد قزوینی در یادداشتهای خود راجع به این اصطلاح دیوانی چنین می نویسد: «محصل در قدیم مثلا در (روضه الصفا) و حبیب السیر و گویا در عموم دوره مغول و تیموریان، به معنی سأسور جمع مالیات یا هر وجه دیگری که از طرف حکومت به کسی یا به جماعتی تحمیل می شده بوده است. و گویا این چنین کس را قولقچی هم می گفته اند...»^۳

در نسخه خطی کتاب زادالمتوبین تألیف محمد بن محمد بن نصر از آثار اوایل قرن

۱. بهشاری، الورد (۵۱)، پیشین، مقدمه، ص ۲۶.

۲. دولتشاه، پیشین، ص ۱۷۹، به بعد.

۳. فرهنگ معین، ج ۱۲، ص ۳۹۱۰.

مفتم، به مظلالم یکی از سلاطین و درم اندوزی وی اشاره‌ای رفته است:

«حکایت - اسیر نیشابوری وقت براهل شهر خود خشم گرفت، فرمود تا نیزه در زمین زدند، آن‌گاه سوگند یاد کرد که چندان درم خواهم که بیارید که این نیزه در زیر آن پنهان شود و اگر نه، شما را بکشم و آتش در شهر زنم. خلق متحیر شدند. هرچه شفاعت کردند، هیچ درنگرفت. یک هفته مهلت خواستند و به نزد یک شیخ عثمان هندو آمدند و قصه با او بگفتند و از او دعای فرج خواستند...»^۱

خوشبختانه قبل از پایان مهلت، امیر به دست غلامان خود کشته شد.

ناصر خسرو قبادیانی، گرگان واقعی اجتماع را معرفی می‌کند:

گرگ، مال و ضیاع تو نخورد، گرگ صعب تو می‌داند است.

و در کتاب «داحة الصدور» از شهریاران دادگر و قانع به نیکی یاد شده است:

«چنین گوید آن شاه بیادریخت، که از دادگشت او سزاوار تخت.

سراکنج دادست دهقان سپاه، نخواهم به دینار کردن نگاه.

که ما بی نیازیم از آن خواسته، که گردد به نفرین روان کاسته.

کرا گوشت درویش باشد خورش، ز جرمش بود بی گمان پرورش.

هزینه به اندازه گنج کن، دل از بیسی گنج بی رنج کن.

که جاوید هر کس کند آبرین، به آن شاه کاباد شد زو، زمین»^۲

ناصر خسرو خطاب به سأمورین متجاوز و ستمگر دیوان استیفا و سران و اربابان آنها

می‌گوید:

یا باز شده است یا تو بازی، زیرا که چو باز می‌ریایی!

گر شاه تویی مدزد این‌سان، مال از شهری و روستایی!

مقاومت مردم قم در پرداخت مالیات: بطوری که از قاریخ قم برمی‌آید، اعراب مهاجر

قم در کار تسلیم خراج به عاملان تعلق می‌کردند و به انواع وسایل از پرداخت آن امتناع

می‌ورزیدند تا جایی: «که ایشان را سرنگون درمی‌آویختند و می‌زدند و سراهای ایشان

خراب می‌کردند و ضیعت‌های ایشان را به دست خود می‌گرفتند و اسواال ایشان را برمی‌داشتند.»

بطوری که ارباب اطلاع حکایت کرده‌اند، از یکی از اعراب قم مطالبه خراج کردند، وی

از فقر و مسکنت خویش سخن گفت، تا سرانجام سأمورین او را «سرنگون در دیوان درآویختند

و از جیب او صره‌ای از دنائیر دریافتاد که زیاده و بیشتر از خراج بود. پس آنقدر که بر او

متوجه شده بود از صره دنائیر برداشتند و آنچه قاضی و زیاده آمد با او رد گردانیدند... پس

آن مرد عرب بازگردید و تحسیر می‌خورد بر آنچه از او برداشتند بی‌رضا و ارادت او.»

همچنین می‌گویند یکی از عمال قم برای اخذ خراج از دیگران تدبیری به کار برد

و یکی از اعراب قم را فرا خواند و حصه خراج او را تعیین و از خزانه به او تسلیم کرد

۱. مجله راهنمای کتاب، ۲۳، ص ۱۸۵ (مقاله سعید نفیسی).

۲. ناصر خسرو، دیوان قصاید، ص ۶۹ (بندار و منی صاحب‌مال و منال)

۳. داحة الصدور، پیشین، ص ۱۷۵.

مشروط به این که فردا در برابر عموم مؤدیان مالیاتی، نخست او بی چون و چرا بدهی خود را تسلیم کند تا دیگران به متابعت او مالیات خود را بپردازند. چون روز بعد فرارسید و مؤدیان را حاضر کردند، مرد عرب از پرداخت پول در مقابل جمع، خودداری کرد و به هیچ تدبیر آن مبلغ را نیز از وی نتوانستند گرفت. همچنین حکایت می کنند که یکی از اعراب قم که مبلغ کثیری بدهیوان بدهکار بود، شخصی را به وکالت خود برگزید و خود راه فرار پیش گرفت. وکیل او بدهیوان نزد عامل خراج آمد «و التماس می کرد که درخراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید. و در میانه سخن نزدیکتر شد تا ناگاه برجست و هردو خصیصه عامل در دست گرفت و بیفشرد. و عامل فریاد و آواز می کرد و او را از آن منع می نمود و او دست باز نمی داشت.» سرانجام عامل عهد کرد که او را مجازاتی نکند و «خراج صاحبش را به اصلاح آورد.» بعداً وکیل خایه عامل را رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود غلات صاحبش و خراج او سبک گردانند.^۱

در تاریخ قم می خوانیم که چون رشید بقایای پنجاهساله مالیاتی قم را از مردم بینوای آن ناحیه مطالبه نمود، مردم بر عاصم نماینده مالیاتی خلیفه بشوریدند و او را در دارالخراج بکشتند. ولی رشید دست برداشت، عده ای دیگر را برای وصول مطالبات دولت به قم فرستاد. در نتیجه بار دیگر مردم زبان به اعتراض گشودند. «خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاک شدند. از مسلمانان و عمال و کتاب و مردم را ازین رهگذر داهیه ای و مصیبتی عظیم رسید تا غایت که رشید مجموع عمال و کتاب و حکام را خائن گردانید و بسیاری را بکشت و خود، مباشر طلب بقایا و کسورگشت تا غایت که قوتهای ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان... بالاخره در میان مأسورین وصول مالیات عبدالله بن رشید جسارت و سردانگی کرد. و یک هزارهزار درهم از سال خود به رشید بخشید و از سرخیزخواهی به او گفت که مردم قم بیچاره و بینوا شده اند. و قادر به پرداخت خراج نیستند، و همین که عمال تو بر مردم فشار می آورند، آنها در راهها متفرق می شوند و ناچار به غارت قافله ها می پردازند...»^۲

مالیات ری و قم: «ری به تنهایی همواره دوازده میلیون درهم (در حدود سی صد میلیون ریال) خراج می پرداخت، تا دسرفری که مأسون ازخراسان متوجه بغداد بود چون به ری رسید، مردم از سنگینی خراج شکایت بردند. وی دو میلیون درهم از آن کاست...» مردم شهر قم نیز که سالانه دو میلیون درهم خراج به گردن داشتند، چون مساحت مأسون را در حق رازیان بدیدند، از وی تخفیفی درخواستند. لکن چون مأسون را نسبت بدانان نظر خوش نبود، این خواهش موقع قبول نیافت. قمیان نیز وی را خلع کردند و از ادای خراج سرباز زدند. مأسون سپاهی بدانسوی فرستاد و آنان را سرکوب کرد و پنج میلیون درهم دیگر به خراج آنجا درانزود. این تفصیل را ابن اثیر در میان حوادث سال ۳۱۰ نقل کرده، لکن گویا این احجاف دوامی نیافت...»^۳

همچنین می گویند که اهالی محله «قسزدان» برای آن که بتوانند مأسورین اخذ

۱. تاریخ قم، ص ۱۶۲. ۲. تاریخ قم، پیشین، ص ۳۰ به بعد.

۳. مختصر کتاب البلدان، ص ۲۷۰. ۴. حسین کریمیان، (دی باستان)، تهران، انجمن آئین ملی،

مالیات را بفریبند، فرزندان خود را از کودکی به ضرب چوب به دروغ‌گویی و فریبکاری و ادا می‌کردند و به آنها می‌آموختند که به‌سامورین وصول بگویند «الله الله، ای استاد، اندیشه کن در حال من، به حقیقت که زنگار در غلّه من افتاد و آن را تباہ گردانید و کرم واقع شد در پنبه زار من و آن را بخورد. و آنچه باقی ماند ملخ به کلی بخورد. کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می‌کرد و بازمی‌گفت تا آنگاه که یاد می‌گرفت... «در نتیجه همین روش اعتراض-آمیز بود که مکرر از طرف مأمون، معتصم، مستعین و معتد عده‌ای سردار و سپاهی برای خراب کردن باغات و سراهای ایشان گسیل می‌شدند و به آنان صدمات و خسارات فراوان وارد می‌کردند.»^۱

معافیت مالیاتی: گاه بعضی شهرها در ازاء دادن مقداری پارچه یا مصنوع دیگر و یا در مقابل انجام کاری و یا خدمتی، از پرداخت مالیات معاف می‌شدند. بارتولد ضمن توصیف اوضاع سمرقند در قرون وسطا از اریق جوی و سد‌ها و بند‌های آن سخن می‌گوید و می‌نویسد... کارهای مربوط به تعمیر و ترمیم سد به عهده آتش‌پرستان سمرقند بود که به رسم بیغار انجام می‌دادند و در عوض از مالیات سزانه معاف بودند.»^۲

اقطاع: به نظر محققان شوروی، روش اقطاع از قرن چهارم هجری (دهم میلادی) در خراسان سخت رواج یافت و در هر دو دولت (سامانی و بویه) در قرن چهارم هجری (قرن دهم م.) اقطاع موروثی نبود. ولی متصرفان اقطاع می‌کوشیدند تا اراضی مزبور را به اسلاک موروثی مبدل سازند. مثلاً در قرن چهارم هجری چهارپشت از خاندان مشهور سیمجوری متواتراً ناحیه کوهستانی «قهبستان» را به اقطاع متصرف بودند. تکامل و تغییر شکل تدریجی در نظم اقطاع از صورت انتقالی موقت به شکل تیول موروثی که در قرن دهم میلادی آغاز شده بود، در فاصله قرنهای یازدهم و سیزدهم به پایان رسید.

در این دوره مساحت اراضی دولتی در ایران کاهش یافت، ولی هنوز میزان زمینهای مزبور قابل ملاحظه بود. در این اراضی دولت کماکان به عنوان بهره‌کشی، بلاواسطه خرده متصرفان اراضی، یعنی روستاییان عمل می‌کرد، و مال الاجاره این زمینها با مالیات مطابق بود. خراج یا بهره مالیات هم به شکل جنسی یعنی سهمی از حاصل دریافت می‌شد (مقاسمه) و هم بصورت نقدی... به گفته استخری و ابن‌حوقل، در فارس بالاترین میزان خراج از اراضی دولتی، در ناحیه شیراز اخذ می‌شده که بزرگترین مرکز تولید کالا (یعنی تولید محصول برای بازار و بازرگانی بود). در ناحیه شیراز از هر جریب کوچک ۳۶۰ گز مربع معادل ۲۹۰۰ متر مربع (جریب بزرگ گویا معادل سه جریب کوچک بوده) گندم زار یا جوزار، ۱۹۰ درهم، و بقولات ۱۹۲ درهم، و یونجه $\frac{۱}{۴}$ ۲۳۷ درهم، پنبه $\frac{۱}{۴}$ ۲۵۶ درهم و از هر جریب تا کستان ۱۴۲۵ درهم خراج اخذ می‌کردند... به گفته مقدسی در نقاط مختلف جنوب ایران، از هر نخل خرما بی تفاوت نیم تا سه درهم مأخوذ می‌گردید.

ارقام بالا نشان می‌دهد که میزان خراج نسبت به دوران سامانیان به مراتب افزایش

۱. قادیخ قم، ترجمه حسن بن علی، پیشین.

۲. ترکستان نامه، ترجمه کشاورز، پیشین، ص ۲۱۱.

یافته بود. بنا به گفته استخری و ابن حوقل، میزان خراج از اراضی دیم، ثلث میزان خراج اراضی آبی که از شهرها و جویها مشروب می‌شده، بود.

میزان خراج اراضی بی که با آب چاه یا از رودخانه، ولی به کمک چرخ آبیاری می‌شدند، دو سوم میزان خراج زمینهایی که از جویها و نهرها مشروب می‌شدند، بود. هر زمینی که اقلاً در یک فصل دوبار مشروب می‌گردید، جزو اراضی آبی محسوب می‌شد.

ولی در عین حال، در بسیاری از بخشهای فارس، خراج شکل سهمی از محصول که معادل عشر یا ربع و یا ثلث بود مأخوذ می‌گردید. به گفته استخری این شکل مالیات پندی در اراضی ملکی و دولتی در نواحی عقب‌مانده معمول بود. دولت اراضی را به روستاییان در برابر سهمی از محصول که جنساً پرداخت می‌کردند، اجاره می‌داد.

در فارس بسیاری از اراضی متعلق به پادشاه بود (سلاطین آل بویه). این اراضی را خاص یا «صوافی» می‌نامیدند. سلطان این اراضی را به روستاییان می‌داد تا بطور موروثی آن را زراعت کنند و از آنان مال الاجاره نقدی ثابت، یا سهمی از محصول را دریافت می‌داشت. کل خراج اراضی اقطاعی به نفع صاحب اقطاع مأخوذ می‌گردید.

در قرن دهم در بسیاری از نواحی ایران، مثلاً در خراسان، هنوز روستاییان آزاد زندگی می‌کردند. اینان اعضای جماعتی روستایی بودند که آزاد مانده بودند و یا روستاییان صاحب زمینی بودند که قطعات زمین سهم خود را از اراضی عمومی جماعت جدا کرده بودند. اراضی جماعتی آزاد و روستاییان خرده مالک (مانند دیگر اراضی ملکی غیر مشروط و موروثی متعلق به فئودالها) هلک نامیده می‌شد. در پایان قرن سوم هجری (۹ میلادی) و آغاز قرن چهارم هجری، وضع روستاییان وابسته و تابع فئودالها بر اثر یک سلسله قیامهای روستایی، علی‌الظاهر نسبت به وضع زمان خلفا اندکی بهبود یافت و دیگر گفتگو از آویختن صفحه فلزی برگردن روستاییان در میان نبود. عضدالدوله امیر آل بویه، با کمال شدت سیاست تثبیت میزان خراج را تعقیب می‌کرد.^۱

در پایان قرن چهارم هجری در اثر حمله فئودالها به روستاییان و خرده مالکان، وضع عمومی روستاییان به بدی گرایید.

چنان که می‌دانیم، در عهد سلاجقه سیستم اقطاع در سراسر ایران بسط یافت و امر جمع‌آوری مالیات به دست صاحبان اقطاع، فئودالهای متنفذ محلی و اتابکان افتاد. و اینان بطوری که از مندرجات سیاستنامه برمی‌آید، نسبت به کشاورزان محلی بد رفتاری و ظلم و ستم می‌کردند تا جایی که نظام الملک خطاب به آنان می‌گوید «مقطعان که اقطاع دارند، باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست از فرمان که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند به وجهی نیکو. و چون آن بستند به تن و مال و زن و فرزند ایمن باشند و اسباب و ضیاع ایشان ایمن باشند...»

«ستیزی سوره عرب‌گفته‌های یکی از اقطاع داران نظامی زمان سلجوقیان را در قرن پنجم هجری (۱۳ میلادی) در سوره چنین نقل می‌کند:

«اقطاع ملک طلق ماست و اخلاف ما آن را به ارث می‌برند، پسر

۱. تاریخ ایران، اثر محققان شوروی، ترجمه کشاورز، پیشین، ص ۲۷۱، به بعد.

از پدر، و ما آماده‌ایم به‌خاطر آن بجنگیم.»

این سخنان باکمال درستی جریان تکامل اقطاع را منعکس می‌کند. از منابع تاریخی مشهود است که بعضی از اقطاع طی چند قرن در تصرف یک خانواده فتودال بوده است.

استقرار توارث در اراضی اقطاعی، عواقب فراوان داشت و در درجه اول سرلشت روستاییان را تحت تأثیر قرار داد. کسانی که اراضی اقطاعی را به‌ارث برده بودند، برخلاف مأموران سابق (یعنی عمل‌داران مالیاتی در اراضی دولتی و مقطعان موقتی دوران اول استقرار اقطاع که تنها در اندیشه اخذ حداکثر خراج بودند)، از لحاظ منافع خویش می‌بایست به‌وضع کاد و زندگی سادی روستاییان ساکن اراضی اقطاعی رسیدگی کنند تا از سطح قابل تحملی نازل نکند.

مع‌هذا تابعیت و وابستگی کامل رعایا به مقطعان سوروئی، به‌ناچار وضع روستاییان را بدتر می‌کرد. در قرنهای پنجم و ششم هجری (یازدهم و دوازدهم م.) یک سلسله عوارض و خراجهای ویژه و تازه فتودالی متداول شد که روستاییان به‌نفع صاحبان اقطاع می‌پرداختند. مثلاً هدیه اجباری روستایی به مقطع در صورت تولد پسر و یا عروسی و عوارض گوناگون دیگری که مقطع از لحاظ انجام وظایف خویش در برابر سلطان از روستاییان جمع‌آوری می‌کرد، مثل خرج نعلبندی اسبان که هر بار که مقطع می‌بایست در لشکرکشی شرکت کند جمع‌آوری می‌شد...»^۱

در بختیارنامه (راحة‌الارواح) که مربوط به اواخر قرن ششم هجری است، چسته‌جسته به‌مطالبی برمی‌خوریم که از وضع مالی مملکت و چگونگی اخذ خراج در آن دوران حکایت می‌کند: از جمله در جلد اول بختیارنامه می‌خوانیم: «پادشاه فرمود... مقالید خزاین و مفاتیح دقایق به‌وی تسلیم کردند. بختیار دخل و خرج خزانه مرتب می‌داشت و انواع محاسبات و مجموعات سبب، تا توقیع پادشاه نبود یک درم به‌کس ندادی و تا انگشتری خاص نیارودندی هیچ سهر نگشادی. به‌اندک روزگار خزانه آبادان شد و مال خزاین فراوان گشت...»^۲

عامل ظالم: در جلد اول بختیارنامه، باب چهارم چنین آمده است:

«چون روزی چند برآمد، عاملی از عمال برای تحصیل مال بدان دیه آمد. عاملی ظالم بود، اخراجات و تحکمت بسیار می‌افکند و بر ضعیفای رعایا نمی‌بخشود و به‌هیچ مستحق نفیر و تطمیر نمی‌بخشید. جماعتی که بی‌جرم بودند، به‌تزدیک بوضایر آمدند و گفتند بیا تا نزدیک سلطان روییم، و حال برائت ساخت خود بازگویم، باشد که به‌اضطرار و افتقار ما ببخشاید و بر فقر و فاقه و ضعف و ناله ما رحم نماید...»^۳

۱. تاریخ ایران، اثر محققان شوروی، پیشین، ص ۲۰۹.

۲. بختیار نامه، (راحة‌الارواح) تحریر دقایق مروزی، به‌اهتمام دکتر سفا، ص ۴۲.

۳. همان، ص ۱۰۱.

فرمان استیفا در عهد سلاجقه: برای آن که خوانندگان بیشتر به حدود قدرت و اختیارات و ونایف این دیوان در عهد سلاجقه واقف گردند، قسمتهایی از فرمان استیفای ممالک محروسه را که در شوال ثلاث و ستین و خمسائه به نام نظام الدین کیخسرو صادر شده، از کتاب وزارت استاد فقید عباس اقبال نقل می کنیم:

«... اولیتر شغلی که عنایت به تمهید قواعد آن مقرون دارند... امتیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است... مقلد این شغل، کسی باید که به سداد سیرت مشارالیه بوده و در کمال دیانت متفق علیه. اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها در ضبط آورده... این شغل که نظام مملکت بدان بسته و مصالح جمهور لشکر و رعیت بدان پیوسته و دخل و خراج دیوان در ضبط قلم و حساب آید و اصول و فروع آن معلوم علم او باشد. و محاسبات دیوان حضرت و مستوفیان اعمال مملکت و محرران خطوط وزارت، همه نایبان او باشند و قلیل و کثیر از اموال مملکت چیزی بر او پوشیده ندارند و تقیر و تطمیر او فرو نگذارند... آنچه به دیوان استیفا تعلق دارد رجوع بدو کنند. و اعتماد ما در تقریر مقالات و تحریر محاسبات به قلم او دانند...»^۱

از مندرجات این فرمان تاریخی و سایر منشورهایی که به نام مستوفیان صادر شده، این مطلب روشن می شود که مستوفی کل مملکت در آن روزگار، در ردیف وزیر دارایی امروز بوده و رسیدگی به دخل و خرج مملکت و اموال دیوانی به عهده او بوده است. مسئول دیوان استیفا، برای رسیدگی به وضع مالی هر ولایت و استان، مأموری به نام «مستوفی نایب» می فرستاد که او نیز باید به امور مالی آشنایی داشته و بتواند صورت دخل و خرج قلمرو خود را بطور دقیق تنظیم و یک نسخه از آنرا به دیوان استیفا بفرستد. و متصدی این کار نیز از جهاتی شبیه به پیشکاد دارایی امروز بوده است.

در ضمن نامه رشیدالدین وطواط به مسئول مالی یکی از نواحی، اندرزها و دستورهای زیر داده شده است: «فلان ادام الله مجده... با دلی قوی... روی به کار آرد و آن معاملت را در قلم گیرد و از دخل و خرج آن باخبر باشد و در حفظ اموال و تعرض احوال به مراقبت جوانب و سرامت اقارب و اجانب مشغول نگردد. و هیچ دقیقه ای از دقایق راستی و امانت فرو نگذارد و با طبقات رعایا خاصه با مؤدیان، زندگی خوب کند، و طریق مجاملت سپرد و در آن کوشد که هیچ از وجوه معاملت... بر قلم نشود و از علم و معرفت او غایب نماند. و نسختی روشن... و محاسبه ای سبب به ذکر معامله آن خط و شرح ارتفاعات آن به دیوان فرستد، تا هیچ کس را از اصحاب اغراض بر او اعتراض نرسد و در آنچه کرده باشد مجال مقال نبود...»

از جملات اخیر به خوبی پیداست که مسئولین امور مالی در آن روزگار همواره در معرض انواع اتهامات بودند.

قبل از آنکه به بحث خود در پیرامون دیوان استیفاء ادامه دهیم، بی بناسبت نمی دانیم که خوانندگان را با لغات و اصطلاحات دیوانی قرون وسطا در مورد عوارض و مالیاتها آشنا کنیم.

کلمه باج و باژ و باز و باره در کتب و آثار منظوم و منثور فارسی به معنی خراج آمده است، و آن «مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زبردست گیرند. و همچنین سلاطین از رعایا ستانند.»^۱ (برهان، غیث، آندراج، انجمن آرا.)
 «ایشان تدبیر کردند که سوی خاقان رسول فرستند و هدیه و ساو و باج بپذیرند. تا او بازگردد و در مملکت ایشان فساد نکند (ترجمه تاریخ طبری)

سلیخ و هیونان و اسبان و بساج به ایران فرستاد بسا تخت عاج

فردوسی

تسا روم ز هند لاجرم شاهها گیتی همه زیر باج و شاگردی

عسجدی

به هر خوردی که فرودستگه داشت حدیث باج و برسم را نگه داشت

نظامی

باجیان، باجگیر و باج خواه به کسانی اطلاق می شد که از بازرگانان باج می گرفتند. و به سرکار می رسانیدند.

وگر ترسی از رهن و باج خواه، که غارت کند آنچه بیند به راه

نظامی

باج ده یکک، نوعی باج که آنرا باج عشر خوانند.

چو دشمن خسروستایی بسرد، ملک باج ده یکک چسرا می خورد^۲

سعدی

باجگیر یعنی گیرنده باج و خراج، باژیان و عشار، زباب مکاس گمرکچی، ساعی. باجدار نیز به چنین کسی اطلاق می شود.

ساو - «... باج و خراج است، و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند (برهان، غیث)... ایشان تدبیر کردند که سوی خاقان رسول فرستند و هدیه و ساو و باج بپذیرند (ترجمه تاریخ طبری بلعمی)... هرقل به قسطنطنیه شد و به سوی انوشیروان کس فرستاد و ساو و باژ قبول کرد.» (ترجمه طبری بلعمی)

پذیرفت و فرسود تا باژ و ساو نخواهند اگر چندشان بود تاو.

فردوسی

مهان جهانش همه باژ و ساو بدادند و بر خود گرفتند تاو

دقیقی

به بیچارگی ساو بساج گران پذیرفت بسا هدیه بیکسران

اسدی

از خصوصیات دیوان استیفا و طرز گردآوری مالیات در بین سلاجقه آسیای صغیر (سلاجقه روم)، اطلاع دقیقی نداریم. بطوری که از تاریخ سلاجقه دوم و مختصرالدول برمی آید، در ضمن مشاغل دیوانی در آن دوره، از مقام خزانه داری خاص، طشت داری و دوات

۱. لغت نامه دهخدا، ماده باج ص ۱۶۸.

۲. لغت نامه دهخدا، ماده باج ص ۱۷۰.

داری و نیابت وزارت و اتابکی سلطان سخن رفته است. بطور کلی زمامداران کوته‌نظر و نزدیک‌بین، همین که برخه‌ای فرمانروا می‌شدند، هر چه می‌توانستند مردم را می‌دوشیدند و به عاقبت کار نمی‌اندیشیدند. در کتاب عقدالمعلی افضل کرمانی می‌خوانیم: که غالباً دزدان غارتگر مورد حمایت سلاطین قرار می‌گرفتند:

«سولانامجدالدین وزارت ملک ارسلان‌شاه داشت، ملک او را به ثغر «تیز» فرستاد به عمل نظر. چون آنجا شد، آثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق مهمل نگذاشت. حقوق سلطانی و اسواول دیوانی را تصرف کرد و پیش ملک فرستاد. سال دیگر علی‌انصاری را فرستادند به همان عمل. آن بزرگ تقصیر نکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی آنچه توانست از بصادرهٔ تجار و مطالبت مردم، مال حاصل کرد و جمعی بسیار پیش ملک آورد. ملک مجدالدین را بخواند و گفت: «پارسال این مال کجا بود؟» گفت: «ای ملک درخانهٔ خداوندان و بزرگانان مشرق و مغرب، موافق ستادی که حق دیوان حاصل کنم، غارت فرمودی.» ملک را این جواب عجب آمد و اعادت سخن نکرد...»^۱

برصراحت لهجه و حاضر جوابی این مرد پاك‌داسن باید آفرین گفت. اگر تمام مأمورین دولت مثل مولانامجدالدین شجاعت و صراحت لهجه داشتند و در مقابل توقعات نامحدود و ناشروع خداوندان زور می‌ایستادند و مردانه مقاومت می‌کردند، کار ظلم و بی‌عدالتی بالا نمی‌گرفت.

مطالبهٔ عوارض از کسبه و پیشه‌وران: از میزان عوارض و مالیات‌هایی که از کسبه و پیشه‌وران ایران مطالبه می‌کردند اطلاع کافی در دست نیست. راوندی در کتاب «داحة الصدور و آية المرود»، در تاریخ آل سلجوق ضمن توصیف سلطان ابوالفتح کیخسروین قلیج-ارسلان، شرحی در اطراف ظلم و جورهای آن روزگار و مالیات‌های جابرانه‌ای که در عهد مصنف (نیمه دوم قرن ششم هجری) در عراق از مردم می‌گرفتند بیان داشته و می‌نویسد که از بقالان، بزازان و قصابان مأموران دیوانی به زور مالیات‌های نامشروع می‌گرفتند. چون نوشته‌های این مورخ، معرف اوضاع آشفتهٔ آن روزگار است، جمله‌ای چند از آن کتاب را عیناً نقل می‌کنیم:

راوندی می‌نویسد: مادام که «عوانان و غمازان و بددینان ظالم» در امور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند، وضع عمومی مردم خوب بود، و اسرای وقت حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق‌آمیز از رعیت می‌گرفتند. ولی امروز از راه ظلم و ستم و بهانه‌جویی مردم را غارت می‌کنند. بطوری که آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می‌گیرند، برابر است با آنچه سابقاً از اقلیمی به دست می‌آوردند. سپس می‌نویسد: «سرهنگان نابسلمان، بزخم چوب از مسلمانان زرمی‌ستند» و به نام تأمین منافع دیوان خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند و از این پول‌های نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنا می‌کردند بطور علنی و آشکار به لواط و زنا و سایر مناهی دست می‌زدند، از هر چیز مالیات خاصی برای

شاه و به نام شاه اخذ می کردند. سپس می نویسد «... و هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است و در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده، آن خوردند که در شرع حرام، و آن کنند که بیرون از دین اسلام است. پلیدی زبان باشند. به هر سخن دشنام بدهند، اول سخن دشنام و دوم چماق، سوم زر بده، هر سه بدنا واجب.»

سپس راجع به نحوه اخذ این مالیاتهای ظالمانه می گوید که دیران بدون دقت و مطالعه دستور می دادند که «صد دینار قصابان، صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان» بدهند. این اواصر به سرهنگان ابلاغ می شد و آنان به زور چوب این عوارض را از مردم می گرفتند همو می نویسد نسبت به علما بی حرمتیها کردند و کتب علمی و اخبار قرآن را با ترازو می کشیدند و یک من به نیم دانگ می فروختند و همان طور که از جهودان جزیه می گرفتند، در مدارس از علما و از اهل دانش زر می خواستند. در نتیجه این احوال، مردم از علم و دانش بیزار شدند. جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی در وصف حال مردم آن روزگار اشعار مناسبی گفته

است که ما قسمتی از آن را نقل می کنیم:

الحدرای عاقلان زین وحشت آباد، الحدار
مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشاه ،
امن دروی مستحیل و عقل دروی ناسید ،
از پی قصد من و تو، موش هم دست پلنگ،
چند سختی با برادر، ای برادر! نرم شو!
آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر،
دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دست قوی،
گه ز مال طفل می زن لوتهای معتبر،
اطلس معلم خسری از ریمان پیرن،
صد هزار رحمت برزبانی باد که چنین سخن راند.

گفت و خاطری که چنین درر تواند
سفت و او خود در ایام امن و عدل بود، ایام دولت ایلدگزیان (والی آذربایجان در ۳۱ هـ تا ۶۲۳ هـ) چه اگر سر برداشتن دیدی که به هیچ مسجدی در عراق بیوریا نمانده است که ظالمان به محفوری بدهند و پنبه نیست که بیوه زنان ریمان کنند تا از آن اطلس خزند...»^۱

شاعر معروف انوری، از گداطبعی بعضی از زمامداران و روش ظالمانه آنان در اخذ خراج پرده برمی دارد و منبع و سرچشمه اصلی مال و منال اشراف ستم پیشه را «چون سارکس» بهره کشی از طبقات محروم می داند:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: «چون باشد گد آن، کز کلاهش تکمه ای
گفتش: «ای سسکین، غلط اینک از اینجا کرده ای
درو سروارید طوقش، اشک طفلان من است،
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته ست،
گفت کاین والی شهر ساگدایی بی حیاست ا»
صد چوما راروزها بل سالها برگ و نواست؟
آن همه برگ و نوا؟ دانی که آنجا از کجاست؟
لعل و یاقوت ستامش، خون ایتم شماست.
گر بجویی، تا به مغز استخوانش از نان ساست.»

۱. دادوسی، واحه الصدود، به اهتمام اقبال د مینوی، دی ماه ۱۳۳۰، ص ۳۰ به بعد.

۲. نوا، توشه ۳. ستام، ساز و برگ.

خواستن کدیست، خواهی عشر خواه، خواهی خراج
زان که گر، ده نام باشد، یک حقیقت را رواست.
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی،

هر که خواهد گر سلیمان است و گرقارون، گداشت.
انوری

در آخرین سالهای حکومت سلاجقه کرمان، بدعت نامنی و خشکسالی و ستمگری
زمامداران، وضع سردم پیش از پیش به سختی گرایید. کرمان ولایتی شد که «در سالک طرق
آن، باد بی بدرقه نمی گذشت و غول بی سلاح نمی رفت.» اغلب مردم به مالک مجاور مهاجرت
کردند و به طول انوری هر که پای و خری داشت به حیلت بگریخت.

«مشتی رعیت بیچاره که از بی درمانی و ناامنی راه و عدم کرایه در مضایق اضطراب
مانده بودند، همه روزه در شکنجه مطالبت بودند و همه شب بر دریاچه پاسبانی ملکی بی جمال
و دیوانی بی بنال. همه در تاریکی فتنه مشت می زدند و به تحمل و احتیال بر انتظار فرج
روزی به شب می بردند. اگر کسی بر حالت نزع می رسید، سرد سلطان و موکل دیوان بر بالین
او بود تا جان از طرفی برند و مال از طرفی. و ورثه را با سرده و گریه باز گذارند.»^۲

ابن حوقل ضمن توصیف خصوصیات فارس، در مورد مالیاتهای آنجا چنین می نویسد:
«... اما اسوالی که مردم باید به بیت المال بدهند، از زمها (زم کاریان، زم دیوان
و جز اینها) و نواحی که دیوان دارند و خراج زمینها و صدقه و ده یک کشتیها و پنج یک
معدان و چراگاهها و جزیه و درآمد ضرابخانه و رصدگاههای اسلاک و مستغلات و هشت یک
آبها (آب بها) و مالیات نمکزارها و پیشه ها تأمین می شود.

«خراج زمین سه نوع است: مساحت و مقاسمه و قوانین.
«خراج و قوانین مقاطعات معین است که نه کم می شود و نه زیاد. زراعت کنند یا
نکنند از طریق عبره (نظری) گرفته می شود و مساحت جز مقاسمه است. چنان که اگر زارعی
زراعت کند، خراجش به مساحت بر اساس جریب اخذ می شود و گرنه معاف است. و عموم
سرزمین فارس به مساحت است جز زمها (مناطق کردنشین) که مقاطعات و نظری است. و مقدار
کمی از طریق مقاسمه است. خراج مساحت در بلاد مختلف فرق می کند. خراج شیراز سنگین تر
از همه و به هر نوع مزروعی مقدار معینی است و آن بر هر جریب بزرگ از زمینی که گندم و جو
در آن کاشته می شود و آبی (نه دیمی) است، صدو نود درهم و درخت نیز آبی ۱۹۲ درهم
و رطب و خیار چنبر اگر آبی باشد، برای هر جریب بزرگ ۲۳۷ درهم است؛ و برای جریب
بزرگ پنبه ای آبی $\frac{۲}{۳}$ ۲۵۷ درهم و برای جریب بزرگ مو آبی ۱۴۲۵ درهم می باشد. جریب
بزرگ معادل $\frac{۲}{۳}$ ۳ جریب کوچک و جریب کوچک شصت ذراع در شصت ذراع به ذراع
ملک و ذراع ملک هفت قبضه است.

«... خراج کشت دیمی یک سوم آبی است و خراج خرزبه و خیار چنبر و سبزیها که

۱. عقدالملی، پیشین، ص ۲۵.

۲. آسیای هفت سنگ، دکتر باستانی پادری، پیشین، ص ۱۹۶.

با آب چاه آبیاری شوند، دو سوم خراج معمول است. هر کشت که با آب جاری مشروب گردد، در آبیاری نخستین، سلطان یک چهارم خراج را می‌گیرد و سخت مطالبه می‌کند. و چون آبیاری دوم آغاز شد همه خراج را مطالبه می‌کند و در پایان آبیاری همه خراج را می‌گیرد. «در ولایت دارابجرد و ارجان و شابور، زراعتها و مقدار خراج زمین به خلاف این است، و زارع آن را به تناسب ملک و دخل کم و زیاد می‌کند.

«مقاسمه نیز بر دو طریق است، یک نوع اسلاک در دست گروهی از مردم زم‌ها (بمناطق) و جز آنان است که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و عمرین خطاب و جز آنان از ولایتی که از طرف خلیفه معین شده باشد قراری و سندی دارند و از ده یک تا یک سوم و غیر آن خراج می‌دهند. طریق دوم مقاسمات قریه‌هایی است که قبض شده و به سبب کوتاهی صاحبانشان به بیت‌المال تعلق یافته است. و طریقهای دیگر نیز هست که براساس قرارداد مزارعه دو پنجم رفتار می‌شود.

«اما مالیات اسلاک ضیاع سلطانی مستثنی است و آنچه از طریق مقاسمه و مقاطعه گرفته می‌شود بدین طریق است که زارعین ملزم هستند مالیاتی به درهم به سلطان بپردازند و صدقات و ده یک کشتیها و پنج یک معدنها و جزیه و ضرابخانه و رصدگاهها و مالیات کشتیبانان، جنگلها و هشت یک آبها و چراگاهها در حدود سایر شهرهاست.

«در فارس جز در شیراز، ضرابخانه نیست. اما مستغلات زمین آنها متعلق به سلطان است و بازرگانان در آنها بازارها و بناهای دیگر ساخته‌اند که به خود ایشان تعلق دارد و اجرت زمین را نمی‌پردازند. آسیابها و نیز اجرت خانه‌هایی که در آنها گلاب می‌سازند، به سلطان متعلق است. درآمد فارس از راههایی است که یاد کردیم و به سال ۳۵ هجری از شخصی مطلع شنیدیم که درآمد آنجا به بیش از یک میلیون و پانصد هزار دینار رسید.»^۱

دیوان استیفاء در عهد خوارزمشاهیان: بعضی از سلاطین و حکمرانان ایران خود را حاسبی و نگهبان و سرپرست خلق نمی‌دانستند بلکه زالوار به میکیدن خون مردم می‌پرداختند و از خلق می‌خواستند بی‌چون و چرادرستورهای غلط و ناروای آنان رایه کاربندند. سلطان محمد خوارزمشاه و ترکان خاتون در شمار زمام‌دارانی بودند که مردم را برده خود می‌انگاشتند و بدون این که به عاقبت و مال کار بیندیشند، هر روز تحمیل جدیدی به مردم روا می‌داشتند. وقتی که در اثر سوء سیاست آنان هجوم مغول آغاز شد، پولها و ذخایر و نقایسی را که به زور و از راه ستمگری گردآوری کرده بودند به یکی از قلاع مازندران بردند. روزی که مغولان این قلعه را فتح کردند و به دستشان مالی بی‌قیاس افتاد، از آن جمله ده هزار زرسرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن، جواهرات در آن قلعه بود.^۲

«ولّی باید بدانید که «صندوق جواهر را که به قلعه اردهن بردند، پس از فتح همچنان به سهر خدمت چنگیزخان آوردند.»^۳ این ذخایر همه از مالیاتهای بی‌جا و پیش از موعد به دست آمده بود. چنان که مالیات دوساله ۶۱۵ و ۶۱۶ را قبلاً یعنی در سال ۶۱۴

۱. سفرنامه ابن حوقل، ترجمه دکتر جعفر شاد، پیشین.

۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۲، ص ۴۱۱. ۳. میراث جلال‌الدین، پیشین، ص ۳۶۷.

به عنوان تعمیر باروی سمرقند از مردم گرفتند، یا از مصادره اموال اشخاص به دست آوردند. و وقتی مؤید الملک حاکم نیشابور سرد، اموال او را به مصادره به خوارزم بردند (از ترکه اش هفتاد جمل زر سرخ به خزانه سلطان آوردند، آن در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتارگریخته بود و چون امکان استصحاب نبود، همچنان به مهر در جیحون انداختند که روزی کنار نشود.^۲ و مردم نیشابور با اموال و طلاهای خود در زیرزمین دفن شدند چنان که بعد از خرابی، سالها بعد، این خرابه‌ها را جلال‌الدین به مردم اجازه داد که کاوش کنند و سالی سی هزار دینار به او بدهند. و گاه بود که در یک روز همین مقدار، بلکه زیاده حاصل می‌شد.^۳ و بطوری که از کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی برمی‌آید، وزیر او نیز آخوندی طماع و دشمن مردم بود تا جایی که «صاحب حاجت یک سالی و بیشتر بر درگاه او می‌ماند بی آن که نیازش برآورده شود.» این روحانی پول‌پرست وقتی که دستگیر شد، صندوقهای خزاین او برخاک همی کردند، پشته‌ای از زر فیما بین ایشان، و تقاجارنویان (داماد چنگیز) حایل گردیده.^۴

لشکریان جلال‌الدین خوارزمشاه نیز در تبریز «بر رعایا تطاول می‌کردند. آن حال نزد او عرضه کردند، و فرمود ما این زمان جهان‌گیریم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم، فریادخواه را داد دهیم.» سلطان محمد وقتی به آبسکون رسید، «همی گریست و می‌گفت از چندین زمینهای اقلیم که ملک خود گرفتیم، امروز دو گز زمین یافت نخواهد شد تا در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند...» آنچه گذشت محصول و عاقبت حکومتی است، که از مردم روی گردانیده و به منافع و مصالح خلق بی‌اعتناست.

در کتاب التوصل الی الترمس که مجموعه منشآت بهاء‌الدین محمد بن مؤید البغدادی منشی و علاء‌الدین تکش خوارزمشاه است که از سنه ۶۸۵ هـ الی ۶۹۶ هـ در خوارزم و خراسان سلطنت می‌کرد؛ ضمن منشوری، به مسئولیت و وظایف عمال و متصرفان و شحتگان و گماشتگان اشاره شده است. از جمله در مورد باسورین مالی چنین اندرز می‌دهد: «بگوید تا عمال و متصرفان که نصب کنند به زینت سداد و اسانت آراسته باشند و از سر فساد و خیانت برخاسته، و صیانت بلیغ واجب دارند تا جز قانون معین و خراج مبین با رعایا رجوع نپسندند و رسمی ناعهود و بدعتی ناعمود که خدای و خلق بدان راضی نباشند و در مذهب معدلت به اظهار آن فسحت نبود نهند و آثاری که اختیار به اختیار آن همداستانی نمایند منطمس (یعنی محو و نابود) گردانند و حقوق دیوانی به وقت خویش از وجوه مراسم قدیم استجلاب کنند و چنان سازند که مال به تمامی با ذخیره نیکونامی حاصل گردد و برکات دعوات صالحه به ایام دولت ما و روزگار آن فرزند رسد.»^۵ در همین کتاب در جای دیگر در مورد شایستگی اخلاقی کارسندان دیوانی چنین آمده است:

۱. همان، ص ۵۳. ۲. همان، ص ۴۲. ۳. همان، ص ۸۲.

۴. سیرت جلال‌الدین، پیشین، ص ۷۷. ۵. جامع التواریخ، پیشین، ص ۲۳، ص ۷۱۷.

۶. دکتر هادی، سیاست و اقتصاد صفوی، پیشین، ص ۴۳۲، به بعد (نقل از سیرت جلال‌الدین ص ۶۸ و ۷۰).

۷. بهاء‌الدین محمد بنداد، التوصل الی الترمس، به تصحیح احمد بهمنیار، پیشین، ص ۳۴، به بعد.

«... و فرمودیم تا... بردیوان خویش کارکنان و اصحاب مفاصب چنان نصب کنند که به امانت و صیانت موصوف باشد... تا با رعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند... و به اصحاب اسلاک جز به قانون معین و مال بقین رجوع نکنند...»^۱

ارسلان شاه، نظام الدین کخسرو را به تصدی دیوان استیفاء برگزید: در این منشور تصدی دیوان استیفاء و ممالک محروسه کرمان در سال ۶۳۳ هـ به نظام الدین کخسرو واگذار شده و پس از مقدسه ای چنین آمده است: «... مقلد این شغل کسی نباید که به حسن سیرت مشارالیه بوده و در کمال دیانت متفق علیه، اسرار معاملات دانسته و در سابق حسابها در ضبط آورده، به انصواع کفایت و رسوم دانسی آراسته... قلم او حکم عدل و شاهد صادق باشد و فاعل میان حق و باطل... نظام الدین کخسروین مجدالدین رضی... یگانه زمانه بود... استیفاءی ممالک محروسه بدو تفویض فرمودیم... محاسبان دیوان حضرت و مستوفیان اعمال مملکت و محرران خطوط وزارت، همه نایبان او باشند و قلیل و کثیر از اموال مملکت چیزی، بدو پوشیده ندارند و تغیر و تطمیر از او فرو نگذارند و آنچه معهود است از کفایت و کاردانی او در همه ابواب تقدیم کنند و جانب عدل و راستی در همه احوال نگاه دارند. فرمان بر آن جمله است که از دیوان وزارت در توقیر و احترام... و مبالغت نمایند... و آنچه به دیوان استیفاء تعلق دارد، رجوع بدو کنند و اعتماد ما در تقریر معاملات و تحریر محاسبات بر قلم او دانند. شوال سنه ثلاث و ستین و خمسماهیه.»^۲

«در زمان جهشیاری» اداره امور و طرز کار مأمورین و حکام و وزراء و جمع آوری خراج و اموال دولتی در جهان اسلامی، دستخوش فساد و همراه با ظلم و بیادگری مأمورین نسبت به رعایا بود. در دوران خلافت «المقتدر» سی بیستم زمان و غلامان در کارهای حکومتی

وضع دیوان استیفاء در عهد تسلط ترکان بر خلفای عباسی

دارای قدرت و نفوذ بودند و وزیران پی در پی در دیوان خلافت مداخله می کردند، و این وضع در هر باره، موجب تغییر عمال و مأمورین در سرتاسر کشور اسلامی می شد و به دنبال آن حکام با آزادی عمل و خودسرانه بر مردم فرمانروایی می کردند و هرگونه ظلم و بیادگری درباره آنان روا می داشتند و از راه شکنجه و آزار دارایی ایشان را ضبط می نمودند. این وضع در تمام نقاط، شورش و هرج و مرج تولید نموده بود. یک نظر اجمالی به اوضاع سزبور بر ما معلوم می سازد که دولت عباسیان از هنگام مداخله ترکها در کار خلفاء، تا چه اندازه دستخوش آشفتگی بود. این جماعت به اندازه ای قدرت یافته بودند که به میل خود هر کس را از منصب و مقام خویش برکنار می کردند و هر شخصی را که می خواستند به مقامهای مهم می گماشتند و وزیران را انتخاب می نمودند.

در کتب تاریخ نقل شده است که در مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز، دوران خلافت المقتدر چهارده نفر زمام حکومت را در دست گرفتند... علت تغییر زیاد وزیران، آن بود که برای تهیه و تأمین پول به منظور فرونشاندن حرص و آرز درباریان خلافت و غلامان و فرماندهان ترک راهی ییابند. ناسزدهای مقام وزارت، نزد ترکهای سزبور و

۱. همان، ص ۱۹ به بعد.

۲. مؤیدتاشی، اسناد وفایه های تاریخی، پیشین، ص ۲۴۵.

کیس سفیدان دارالخلافه و مادران خلفا ظاهرسازی و پشت هم اندازی می کردند تا ایشان را نزد خلیفه به یاد آورند و روی مبلغ پولی که خلیفه برای فروش منصب وزارت به داوطلب آن می خواست چانه می زدند.

هرگاه داوطلب وزارت توانایی آن را داشت خلیفه آن مقام را به او واگذار می کرد و به وی اجازه می داد که وزیر پیشین را تعقیب کند، و پولهایی را که در زمان وزارتش گرد آورده بود، از او مطالبه نماید. و این کار را با خشونت زیاد حتی از راه زجر و شکنجه انجام بدهد، و مبالغ گزافی را که دارایی او و خانواده و کسانش کفاف آن را نمی داد بر او تحمیل کند، دارایی کسان و بستگانش را نیز ضبط کند و آنان را از کار برکنار سازد. چیزی نمی گذشت که درباره وزیر تازه نیز همین قسم رفتار می شد و پس از مدتی کوتاه که خود طلبکار و بازخواست کننده بود، به صورت بدهکار در می آمد و خود و کسان و همراهانش به همان شکنجه و آزار گرفتار می شدند، که مأموران و کارمندان قبل از ایشان طعم آن را چشیده بودند.

بسا وزیرانی که برای بار دوم و سوم زمام حکومت را به دست می گرفتند، مانند ابن الجراح وزیر و ابن الفرات وزیر و ابن مقله، با برگشت هر یک از ایشان تمام کسان و یارانش با روح انتقام جویی بر سر کار بازمی گشتند. بدین شکل آشفتگی عجیبی روی می داد و مردم بی گناه و گناهکار را بطور یکسان در آتش جور و ستم می سوختند. جهشیاری مانند بسیاری از مأموران برجسته، به زندان افتاد و اسواش ضبط و مصادره شد.^۱

پولهایی که با اعمال زور و فشار از سلب محروم جهان اسلامی به نام جزیه و خراج و دیگر عناوین گردآوری می شد، به جای آن که در راه منافع و مصالح مسلمانان خرج شود، بین اقلیتی از مفتخوران و زورگویان تقسیم می شد، و آنان به حکم طمع و افزون طلبی، غالباً به جان هم می افتادند، چنانکه قبلاً گفتیم در عالم اسلام کسی که بطور علنی و آشکارا بنیان ظلم و تبعیض را گذاشت و از ستمگران و بستگان خود حمایت کرد، عثمان خلیفه سوم بود. و بعد از او معاویه و یازماندگان او در این راه پیش رفتند و بدین سنت ناپسند ادامه دادند، و روشنفکران و دانشمندان و پیشوایان مذهبی و روحانیان زمان، جز اقلیتی به اعمال ناروای آنان خرده نمی گرفتند بلکه آنها نیز در این خوان یغما شرکت می جستند.

نمونه ای از و تخرجی خلفا: فخررازی در جامع العلوم می نویسد: «اول کسی که هزاره زاردم به یک کس بخشیدن عادت نهاد، معاویه بود. و آن چنان بود که معاویه هرسالی حسن را (ع) هزار هزاردم بخشیدی و هم چندان آن حسین را و هم چندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را... چون معاویه بمرد یزید پسر او به جای او بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت پدرت سزاهزاره زاردم بدادی التماس می کنم که آن را به آن قرار برسانی. یزید گفت ترا هزار هزاردم سجزا کردم و هزار هزار دیگر بخشیدم. عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجزا بوده. یزید گفت هزار هزاره زاردم بخشیدم. هم در آن روز چهارم باز هزاردم به وی تسلیم کرد، و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزاردم بخشیدن عادت نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی که او با آن که در میان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب ابوالدوانیق خواندندی، در یک

روز ده بار هزارهزار درم بخشید. بعد از آن براسکه هم برین نهج می بخشیدند و بعد از آن مأمون خلیفه و بعد از آن هیچ کس اختیار آن سنت پسندیده (!) نکرد.»^۱ جای شگفتی است که سردی چون امام فخررازی که در علوم شرعی و عقلی از نوابح عهد خود بود، بذل و بخشش معاویه و یزید و سایر خلفا را از کیسه مردم (بیت المال) عملی نیکو و پسندیده می شمارد. و از آن شگفت تر، این که مردان دین نیز از گرفتن این پولهای گزاف و ناسرروع خودداری نمی کردند.

به قول طبری «منصور نخستین کسی است که هزارهزار (یک میلیون) به هر یک از عموهای خود بخشید. و از جمله مکارم او این که روزی شعرا به تهنیت رفتند و پرده های عالی آویخته بود، ایشان ابیات خود خواندند و منصور را از برخی، خوش آمد و بفرمود تا پرده را برافراختند و به یک نفر از شاعران هزار هزار دینار داد و باقی را هر یک دو هزار...»^۲ درحالی که در ایران و دیگر ممالک اسلامی، مردم در زیر فشار مالیاتهای گوناگون رنج می بردند به قول دکتر زرین کوب: «در پشت باروهای سربه فلک کشیده دارالخلافه ماجرهای «هزارویکشب» رخ می داد امیران و وزیران به دستبوس «بوزینگان امیرالمؤمنین» مفتخر می شدند، توانگران و بزرگان به خدمت و طاعت بزرگان خلیفه سباهات می کردند، شاعران، مسخرگان، متملقان و دروغ گویان بازار گرمی داشتند، طلاهایی که از اطراف و آکناف کشور به عنوان خراج و هدایا مثل سیل به بغداد می آمد، مانند باران برمطربان و شاعران و خنیاگران و دلقکان و عیاران شهر فرو می ریخت. برین خوان یغمایی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترک و تازی و دهقان شریک بودند در کنار گرسنه چشمان عرب آزمندان عجم جای داشتند، هر که در بغداد بود و با دربار خلیفه نسبت و ارتباطی داشت از این تاراج و چپاول بهره ای می برد.»^۳

همچنین امین خلیفه عباسی پس از شنیدن دو بیت شهوت انگیز به معنی سه میلیون درهم لغزه بخشید. «معنی از شادی خود را به قدم خلیفه افکند و گفت یا امیرالمؤمنین این همه پول را به من بخشیدی؟ خلیفه گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم.»^۴

گویی خلیفه کمترین مسئولیتی از نظر سیاسی و اقتصادی و اخلاقی برای خود در مقابل مردم قائل نبود و خود را مطلقاً مزدور و امانت دار خلق نمی دانست. کمتر کسی است که از ولخرجی سلاطین ایران و بذل و بخشهای سلطان محمود غزنوی به شعرای متعلق درباری اطلاعاتی نداشته باشد. آری سلطان محمود نیز پولهایی را که از طریق تجاوز به هندوستان و شکنجه و آزار مردم گردآورده بود، به اسثال فرخی می بخشید تا کارهای ناروای او را تمجید کنند.

در کتاب طبقات ناصری می خوانیم که: «سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود، آنچه او کرد از بذل اسوال و تشریفات وافره و کثرت عطا، در هیچ عهد، هیچ

۱. فخر رازی، جامع العلوم، چاپ بیس، ۱۳۲۳، ص ۴۸.

۲. کتاب تاج، پیشین، ص ۱۷۹ (زیر نویس)

۳. دوقون سکوت، زرین کوب ص ۶۸. ۴. شیعه در اسلام، پیشین، ص ۲۸.

پادشاه نکرد. فاما علت آن بود که میل او به کلی به طرف شهوت و طرب و نشاط بود و در فساد و عشرت ایلاغ تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان و سخرگان و مخنثان بود، و زرباشی او تا به حدی بود که سست برپیل نشسته میان بازار شهر می راند و تنگه های زر می ریخت، تا خلق می خندیدند و نصیب می گرفتند و بر لعب و سواری پیلان حرص تمام داشت و پیلانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود و در طبع و سزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود. و همین معنی سبب زوال او شد که پادشاهان را همه معانی باید، عدل باید تا رعیت آسوده ماند، و احسان باید تا حشم آسوده ماند، و لهو و طرب و مجالست با ناجنسان و خبیثان موجب زوال سلطنت گردد.»^۱

حصه زمامداران واقعی، از بیت المال: «مستورین شداد روایت کند از پیغمبر (ص) که وی گفت هر آن کسی که بر مسلمانان فرمان دهد و عمل مسلمانان کند، وی را رخصت است که از آن مال چندان بگیرد که زنی بخواهد و مسکنی بسازد و مرکوبی به دست آورد. هر کس بیشتر از این بردارد... روز قیامت بر سر وی ندا می کنند که این خیانت کننده است: این دزد بیت المال است و این قدر رخصت کسی راست که مقدر زرق ندارد. اما آن کس که جاسگی دارد، وی را آن قدر حرام است... چون ابوبکر صدیق به خلافت بنشست، گفت: ای مسلمانان بدانید مرا عیال است و حق ایشان برگردن من است و ایشان را ضایع نتوان گذاشت. و حرفت من بزازی، نیک شغلی بود، امروز از بهر شغل مسلمانان از آن بازماندم. مسلمانان همه اتفاق کردند که قدر کفایت و مؤونت از بیت المال بردارد.»^۲

یکی از مدعیان ملک شاه بن البارسلان، ملک قاورد بود. این مرد بطوری که از تاریخ سلاجقه برمی آید، پادشاهی بود که اندیشه و فکر اقتصادی داشت تا جایی که «در محافظت عیار نقدی

پادشاهی که فکر اقتصادی داشت

که می زد مبالغت نمودی چنان که در مدت ۲۴ سال که پادشاه بود، نیم ذره در نقد او زیادت و نقصان نرفت. هرگز رخصت نداد که برخوان پدش او بره و بزغاله آورند... و گفתי بره طعام یک مرد باشد و چون یک ساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی به کسی نمی رسد. علف از صحرا می خورده و می بالد.»^۳ ای کاش همه زمامداران تا این حد عاقل و سال اندیش بودند.

آزمندی آدمی: غزالی در مورد آزمندی و حرص، از قول عیسی (ع) می نویسد: «مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده آب دریاست و هر چه در بیش خورد تشنه تر می شود. می خورد، می خورد تا هلاک شود و هرگز آن تشنگی از آن نمی شود...»

اندروزی به آزمندان: نویسنده بحواله فوائدینیزمانند غزالی با نظری عرفانی خطاب به مال اندوزان و آزمندان جهان می گوید: «چون عمر مختصر باشد، مال بسیار چه سود. چون خانه گور خواهد بود، حجره زرین و سیمین چه سود. چون تخت و کلاه دولت و مملکت حسرت خواهد بود، جمع و منع چه سود. چون عمر وفا نخواهد کردن، توفیر خزانه را چه سود، اگر آواز امارت پسر

۱. منهاج سراج سوزجاسی، طبقات فاضری.

۲. بحواله فوائد، به اتمام دانش بزرگ، ص ۱۶۱.

۳. تاریخ کرمان، بهمن، ص ۸۴.

آدم به شرق و غرب رسد و اهل مشرق و مغرب بروی خطبه کنند و خراج به دیوان وی آرند، جان تنها باید کنند و دد گود تنها باید خفتن و حساب تنها باید دادن.»^۱

عین القضاة همدانی از سر خیرخواهی به یکی از یاران دیوانی خود چنین می نویسد:

«ای عزیز اگر گویم شب و روز جز به معصیت مشغول نیستی، یرنجی، چه گویی شب و روز جزاین کاری داری که قریب ده بار هزارهزار دینار به ظلم به قلم خویش قسمت کنی؟ اگر مال صالح است مستحق آن نه ترکانند. هر معصیتی که ترکان کنند در خرج آن مال تو در آن معاصی شریکی...»^۲

باج و خراج و شکل وصول آن در ممالک اسلامی

«در اصل حقوق اسلامی سه نوع مالیات شرعی وجود دارد: اول ده یک یا خراج زمین که زکات یا عشری نامیدند. دوم حتی که صدقه نامیده می شد و هر مسلمانی به منظور کمک به بینوایان می پرداخت. سوم سرگزیت یا جزیه که ملل تحت الحمایه اسلام نظیر حرایان، ارانیان، سغدیها، زردشتیان، شمنان، صابیان، اراسنه، گرجیها، نسطوریان، سلکانیان ماروییان، سامریان، جهودان و یعقوبیان یا قبطیان به جای خدمت نظام وظیفه می پرداختند. کلیه مالیاتهای دیگری که در نتیجه تکامل طبیعی تمدن به وجود آمده بود، از نظر حقوقدانان و عامه مردم تحمیل و تجاوز به جامعه مسلمانان، و چون بدعت تلقی می شد. به این ترتیب مالیاتهای غیرمستقیم، مالیاتی که از مشروبات الکلی و فواحش گرفته می شد و حقوق گمرکی و غیره، در نظر عامه مردم ناشروع بود.

گاه و بی گاه، بعضی از زمامداران، به قصد عواسفریبی و یا به پیروی از روش صدر اسلام، چندی از گرفتن مالیاتهای غیرمستقیم خودداری می کردند. ولی همین که موقعیت سیاسی آنها تثبیت می شد، بهانه ای به دست می آوردند و بار دیگر به گرفتن مالیاتهای گوناگون و گاه به اخذ مالیاتهای بازپس مانده برمی خاستند. در حالی که فارس، که میان دهقانان یا مالکان خرد و بزرگ منقسم بود، سرمشق خراجگزاری بود. مصر نیز که مردش فلاح یعنی برزگر روزمزد بودند، سرمشق باجگیری به قلم می آمد. آنجا در قرن دهم، یازدهم، دوازدهم، و سیزدهم میلادی از همه چیز باج می ستانیدند و به قول متریزی باجگیران مصر به جز از هوا که مردم استنشاق می کردند، از هر شیء دیگر باج می خواستند.

بعلاوه مؤدیان ناگزیر بودند هشت درصد به عنوان ربح مال و ده درصد به عنوان حق صرف پول و حق درسگزینی و یک درصد بابت حق مهر (یا فتنجه) یعنی کلاً نوزده درصد فرع زاید بر اصل پرداخت کنند.

این مدیر در قرن نهم و این نسطوریوس در قرن دهم، از بنیانگذاران این اجحافات بودند. در سال ۸۱۵ نساجان قبطی شهر تئیس به بطریق و پیشوای مذهبی خودشان که از آن حدود عبور می کرد از سنگینی باج شکایت کردند و گفتند اسسال پنج برابر حق عادی از ما باج می طلبند. بطوری که یکی از نویسندگان عرب نوشته است، عوارض و مالیات در مصر بسیار سنگین است. مخصوصاً در تئیس و دمیاط که بر کرانه رود نیل قرار دارند. این مالیات

۱. بهرالمفوائد، ص ۷۰.

۲. رحیم فرمش، احوال و آمال عین القضاة، تهران، ۱۳۳۸، ص ۳۸.

طاقت فرساست. بومیان مصر و قبطیان، یعنی ترسایان مصر، قبل از کسب اجازه رسمی حق نداشتند به دلخواه خود یک قطعه «شتا» که قماش بود از نخ کتان بیافند. «مأموران» آنها را ملزم می کردند که محصول کار خود را در سوعد مقرر به نمایندگان اداره دولتی مخصوص تحویل دهند تا مأموران زبیدگی کرده و بر آن قماش تمغا بزنند. سپس مأموران مخصوصی به بسته بندی پارچه ها می پرداختند و آنها را در صندوقها می نهادند و مهر مخصوص دیوان را روی آن می زدند. این مأموران همه از کیسه پیشه وران قبطی گذران می کردند. ناگفته نماند که بازرسان و مأموران گوناگون وصول باج و حقوق راهداری نیز در سراسر نیل از مناطق جنوبی مصر که «صعیه» است تا اسکندریه، مترصد و مشغول کار بودند. مقدسی می گوید من یکی از باجگیران تبتیس را دیدم که از راه وصول این عوارض روزانه ده هزار و هشتصد فرانک طلا به دست می آوردند. این گمرکخانه را «رصد» می گفتند. سرزمین عراق از این نوع عوارض و مالیاتهای زاید بر اصل، تا قبل از نیمه دوم قرن دهم میلادی معاف مانده بود. لاکن در دوره حکومت آل بویه، عضدالدوله (متوفی در ۹۸۷ میلادی) از جمله عوارض نوینباد، باجی بر «بخ» مصر می بردم و بر «قز» یا کبج ابریشم نهاد که خورده بورژواهای جاسعه از این قز می پوشیدند. و بدین منظور جابه جا رصدگاههایی از طرف پادشاهی بنیاد کردند.

در سال ۹۸۵ دیوان از پارچه های قز و کرباس ده درصد مالیات مطالبه کرد، و این بدعت مورد اعتراض شدید بغدادیان شد. حکومت سوقتاً از تصمیم خود عدول کرد، ولی در سال ۹۹۸ باردیگر در مقام اخذ همین مالیات برآمد. در نتیجه، مردم به پاخاستند. برج و بارو و حتی اربک بغداد را به تصرف درآوردند و در بایگانی ادارات مالیاتی، آتش افکندند. ولی این بار حکومت در ایستاد و مخالفان را سرکوبی کرد. مع الرصف دولت از باج کرباس که برای جاسه فقرا و کفن سردگان به کار می رفت، صرف نظر کرد و فقط ده درصد از پارچه های ابریشمی باج خواست. از این پس، پارچه ابریشمی فقط با علاست و مهر اداره مالیات قابل خرید و فروش بود.

در سال ۱۰۳۳ عموم مردم از افزایش باج نمک به سختی نالیدند و اعلانات دولتی را که بدین منظور بر در مسجدها الصاق شده بود، پاره کردند. بردولت ثابت شد که بومیان عراق عرب که به قول ابن المعتز شاعر، سشتی «زندیق» اند با قبطیان مصر فرق دارند و آسان آسان در مقابل تحمیلات مالیاتی نمی خمند.

در عراق عجم و فارس، مسلمانان در برابر بدعتها و تحمیلات مالیاتی جدید به مراتب بیش از بومیان عراق عرب ایستادگی می کردند. در حالی که رعایا و فلاحان شام و فلسطین مانند برادران مصری خود، در برابر اجحافات گوناگون مالیاتی صبر و شکیبایی بی حد نشان می دادند.

در شام و مصر باجگزاران آن قدر افتاده و قفاخور بودند که دفاتر و خزانه مالیات در ایوان مسجد قرار داشت. در جامع قاهره قدیم صندوق راکنار منبر نهاده بودند و اطراف آن را به درهای آهنین، استوار می داشتند. فقط شامگهان پس از رفتن مأموران درش را می بستند.

تاسال ۹۸ میلادی کشاورزان شمال سوریه تحت فشار شدید آل حمدان بودند. گروهی فتودال کرد نظیر بسیاری از امرای آن دوره، خود را از تخمه و نژاد ملوک یمن معرفی کردند، ولی مانند تمام اریستوکراتهای زمینخوار، آنها که در سوصل موطن خود به رعیت‌نوازی مشغول بودند، خود را پدران قوم می‌خواندند و در حلب مو را از ماست کشیده و کشاورزان را به کاشتن پنبه و کنبج و سواد می‌گفتند که قابل انباشتن و احتکار به‌منظور گرانفروشی باشد و اداری می‌کردند، و از کشت سواد می‌گفتند که مصرف‌روزانه دارند و می‌فرمودند.

در ماوراءالنهر و خراسان به‌عکس، اخذ مالیات با روش ملایم‌تر صورت می‌گرفت. این وضع تا قرن دهم دوام داشت. ولی از قرن یازدهم حکومتها حرص و ولع و دقت بیشتری در جمع مالیات نشان می‌دادند. در حدود سال ۹۵۰ حکومت مصر هر سال ۴۵ میلیون فرانک طلا از خلق مالیات می‌گرفت. صدسال بعد در دوران وزارت ابن کلیس یهودی، میزان مالیات سالانه به ۵۴ میلیون فرانک طلا بالا رفت.

در آغاز دولت بوییان (آل‌بویه) عایدی سالانه دیوان به ۳۳ میلیون فرانک سر می‌زد. در حالی که قبل از انقلاب بغداد در سال ۹۱۸، آن مالیات فقط حدود ۲۹ میلیون فرانک طلا بود. ولی عضدالدوله بر آن میزان قناعت نکرد و مالیات دولت را تا ۴۵ میلیون فرانک طلا بالا برد.

روستاییان در آخر بهار بعد از ۱۱ م حزیران (ژوئن) سال روسی یعنی بر اساس نوروز معتضدی که در سال ۸۹۴ توسط خلیفه بغداد معتضد تعیین شده بود، و به آخر جوزا و خرداد ماه فعلی می‌افتاد، خراج می‌پرداختند و آن را آغاز سال کشاورزی می‌شمردند. تازه خراج در سراسر کشور یکسان اخذ نمی‌شد، زیرا که نصاب آن بر حسب استعداد زمین فرق می‌کرد. همه ساله در موقع مقرر مأمور وصول مالیات یا یک نفر ارزیاب به تقویم اراضی می‌پرداخت و به یاری چندتن «گزیر» یعنی مأمور ژاندارمری در سواردی که خراجگزاران از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند، آنها را دستگیر و زندانی می‌کردند. سعدی کینه خراجگزاران را نسب به گزیر (ژاندارم و مأمور مالیه) به خوبی درین حکایت وصف می‌کند.

گزیری به چاهی در افتاده بود،	که از هول وی شیر تر ماده بود.
بداندیش مردم، به جز بد ندید،	بیفتاد و عاجز تر از خود ندید.
همه شب ز فریاد و زاری نخت،	یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت:
«تو هرگز رسیدی به فریاد کس،	که می‌خواهی امروز فریادرس؟
همه تخم نسا مردم می‌کاشتی،	به بین لاجرم بر، که برداشتی!
که بر جان ریشت نهسد سر همی؟	که دلها ز ریشت بنالد همی!
تو ما را همی چاه کنندی به راه،	به سر لاجرم در فتادی به چاه.

سعدی در این مقام خود را وکیل‌الرعیای دانسته و آن ژاندارم و خراجستان را لکوهش فرسوده است.

درسواردی که محبوبین و زبان‌دیدگان خود را بی‌تعمیر می‌دانستند، می‌توانستند به دیوان مظالم شکایت کنند.

قانوناً از زمینهای دیم به نصاب ده یک و از زمینهایی که آبیاری می‌شد به نصاب

نیم‌ده یک مالیات می‌گرفتند و عملاً بیش از دو برابر این نصاب خراج درمی‌آوردند. باغهای سیوه و بوستانها تا قرن دهم هیچ‌گونه مالیاتی نمی‌دادند.

ولی از سال ۹۱۰ محکوم به پرداخت مالیات سنگینی شدند. از دستگاههای عساری یعنی آسیابهای روغنگیری و دستگاههای گلابگیری، یعنی تقطیرگلسرخ نیز، گرفتن باج و حقوق دیوانی معمول شد. در قرن نهم هنوز به کشاورزان ظلم و ستم بسیار روا می‌داشتند و برای گرفتن مالیات آنها را زندانی می‌کردند. گاه به ضرب چوب و فلک و شکنجه‌های بدنی، از آنها خراج می‌گرفتند. ولی از آغاز وزارت علی بن عیسی، نخست وزیر مقتدر خلیفه، یعنی از سال ۹۱۹ میلادی به بعد، این طرز خراجگیری منسوخ شد، و اگر تصادفاً بعضی از مأمورین به این قبیل وسایل ناجوانمردانه برای اخذ مالیات متوسل می‌شدند، از طرف مردم به آنها شدیداً اعتراض می‌شد.

با این که از لحاظ مقررات اسلامی مجوزی برای اخذ باج و حقوق گمرکی وجود نداشت، مأمورین از هر نوع کالایی مالیات می‌گرفتند، و برای اجرای نقشه خود در تمام بندرها و سرحدات، رصد یعنی گمرکخانه می‌ساختند. بنا به گفته ابن جیبر، کالاهای مختلف و مسافران را بطرز غیرقابل تحمل تحت بازجویی و تفتیش قرار می‌دادند. الفاظ «دواغه» و «تعرفه» فرانسوی به معنی حقوق گمرکی و تعرفه گمرکی از لغات عربان صقلیه و اندلس مأخوذ است. حقوق گمرکی برحسب ارزش اشیاء تعیین می‌شد و میزان عوارض برحسب جنس، از ده درصد تا دویست درصد فرق می‌کرد. بعضی از ممالک از برخی از کالاهای داخلی حمایت می‌کردند و از ورود بعضی مواد جلوگیری می‌نمودند. بعضی از وزراء از محصولات داخلی حمایت می‌کردند و برخی برخلاف، به آزادی مبادلات معتقد بودند. گاه در گمرک از ورود اسلحه و غلام و مکاتبات جلوگیری می‌شد.

در قرن دوازدهم مسافری که در اسکندریه، یعنی در منطقه قدرت صلاح‌الدین ایوبی پیاده می‌شدند، مکلف بودند که به سئوالات پلیسی که از طرف مأمورین مالیاتی معرفی می‌شد پاسخ بدهند. این مأمورین از هر یک از مسافران اطلاعات کاملی کسب می‌کردند.

ناسلمانانی که پشت در پشت یعنی در طی سالیان دراز در خاک اسلام می‌زیستند، «ذمی» خوانده می‌شدند. ولی از لحاظ حق سکنی با زنهاریسان یا (مستامنه) که اجنبیان باشند، فرق کلی داشتند. به سبب عهدنامه‌ای که داشتند، می‌توانستند در پناه حکومت

وضع اقتصادی و اجتماعی زنهاریان یا اقلیت‌های مذهبی

اسلامی به زندگی خود ادامه دهند. فقط اهل‌الکتاب یعنی بعضی از ملل شرق که مذهبشان از منبع وحی سرچشمه گرفته بود، می‌توانستند در صف ملل ذمی وارد شوند. بنابراین شرکها و ستاره‌پرستها جزء ملتهای ذمی محسوب نمی‌شدند.

اقوام و ملت‌های گوناگونی نظیر نسطوریها، یعاقبه، سلکیان، ارمنیان، گرجیان، قبطیان، نوبیان، سامریان، خزریان و غیره، و صابئه یعنی یزدان پرستان شرق، مانند بوداییان و کلدانیان و پارسیان و زردشتیان سغد و خوارزم و فرق مختلف یهودی و انواع مانوی، در عداد اهل ذمه قرار داشتند و مذهبشان آزاد و مجاز بود.

اینک وضع بعضی از آنها: «توسایان، از دوره ساسانیان به بعد، کلیسای نسطوریان به رسمیت شناخته شد و رئیس آن را «جاثلیق» می نامیدند. در عهد اسلام یعقوبیان و سلکایان هریک یعنی آنها که به قیصر روم به چشم پاسبان می نگریستند، نیز به رسمیت شناخته شدند و هر کدام زعیمی برای خود تعیین کردند که خلیفه نیز او را جواز اقامت ارزانی فرمود.

ترسایان نویه، باین که در خاک اسلام می زیستند، در حکم زنهاریان بودند. و به پادشاه نویه گرویده و از نوعی کاپیتولاسیون برخوردار بودند.

اما جهودان، آنها که در شرق فرات سکونت داشتند، از عهد ساسانیان باز خلیفه ای داشتند به عنوان رأس الممالوت که مقر او اصلا در مداین و بغداد بود و آنتهایی که در غرب فرات یعنی در شام و فلسطین و مصر می زیستند. از عهد قیصر روم یولیانوس مشهور به مرتد (۳۶۳ - ۳۶۱) بودند و خلیفه ای به نام شادهاشادیم داشتند که در عصر خلفای فاطمی در قاهره قدیم سکونت داشتند. سیاح یهودی بنیامین تودلی که در سال ۱۱۶۵ در مشرق زمین مسافرت کرده است، می گوید: «رومیان، یهودیان فلسطین را قتل عام کرده اند. ولی در حقیقت شماره یهودیان در فلسطین چیزی نبود.»

در فلسطین و مصر یعنی کشورهای که از تصرف روم شرقی خارج شدند، عده یهودیان سخت ناچیز بود. آنها در فعالیت های تجاری، همکاران هوشمندی چون مسیحیان داشتند، و بالعکس در کشورهای ساسانی که به تصرف مسلمین درآمد، یعنی خراسان و ماوراءالنهر، شماره یهودیان بسیار زیاد بود. چه آنها در این کشورها، با استفاده از ساده لوحی مردم، تاجران هندی را به تهمت مشرک بودن از میدان رانده، خودشان به دستاویز این که موحد هستند، جای آنها را غصب کرده، به فعالیت های اقتصادی خود ادامه می دادند.

این مانع از آن نبود که در هند و سند و کشمیر که مشرک بودند، به تجارت سوداگری پردازند، و در آنجاها خود را مشرک و غیر موحد معرفی کنند. در سال ۱۱۸۳ خاخام «قتحیا» سیاح یهودی، عده یهودیان ولایت بصره را به ۶۰ هزار نفر تخمین زده است. در همان ایام ده هزار نفر یهودی در دمشق، پنج هزار نفر در حلب، چهار هزار نفر در حدود بغداد، هفت هزار نفر در موصل، پانزده هزار نفر در حریمی، ده هزار نفر در عکبرا و واسط، ده هزار نفر در حله، هفت هزار نفر در کوفه و دوهزار نفر یهودی در بصره اقامت داشتند. علاوه بر این، در مدینه **المصود و نهرالملک** (نهر ملکا) جز یهودی کس دیگر سکونت نداشت.

در عراق عجم و خراسان و ماوراءالنهر عده زیادی یهودی می زیستند. چنان که در همدان سی هزار نفر، در اصفهان پانزده هزار نفر، در شیراز ده هزار نفر، در غزنه هشتاد هزار نفر که تجارت هند و کشمیر را در انحصار داشتند...

مسیحیان نیز در بلاد مختلف پراکنده بودند، دوازده میلیون فلاح قبطی در سراسر مصر سکونت داشتند که از برکت کار آنان ثروت سرشار فاطمیان تأمین می گردید. تعداد این بومیان از قرن ۱۲ و ۱۳ به سرعت رو به نقصان نهاد.

در مورد این مالیاتها، در کشورهای اسلامی که مبانی حقوقی خود را از ایران عهد ساسانی گرفته بودند، بیش از دیگر کشورها چون روم و کشمیر و نویه، رعایت انصاف و عدالت می شد. یعنی فقرا از این بابت سالیانه ۵/۷۵ فرانک و مردم میانه احوال ۱/۵ و افراد برفه

و غنی ۳ فرانک به خزانه دولت می برداختند. این مالیات ابتدا هرشش ماه یا هرسه ماه یکبار به وسیله مؤیدان و کشیشهای محلی جمع آوری می شد. ولی از سال ۹۷۶ تصمیم گرفتند که این مالیات را فقط یک مرتبه در نخستین ماه هر سال گردآوری کنند و افراد ناقص عضو و بیمار و تنگدست را از پرداخت این مالیات معاف داشتند.

از قرن دهم میلادی به بعد، وضع اقتصادی و اجتماعی اقلیتهای مذهبی بهتر شد و آنها می توانستند پیشوایان و مدیران خود را آزادانه انتخاب کنند. یهودیان شام و مصر اتحادیه های خود را «کنیسه» یعنی کنشست می نامیدند، ولی از لحاظ تشکیلاتی نه تنها اسماً معبد آنها، بلکه عملاً دارالقضات و دارالتجاره و مرکز اقتصادی و صرافی و دسته بندی صنفی آنها نیز بود.

علاوه بر این، آنها کلیه تحمیلات قبلی، مانند نصب مجسمه شیطان و ستاره زرد و منع به اسب نشستن و برتخت روان رفتن و این گونه ممنوعات را به دست فراموشی سپردند و به خود اجازه دادند که در هر محله ای که مایل باشند برای خویش سرای مجلل برپا کنند، آتشکده ها و معابد یهودیان و کلیساهای عیسویان و دیرها بار دیگر فعالیت دیرین را آغاز کردند. جالبتر از همه این که کلیسایی را که در سال ۹۱۲ در تینیس ویران شده بود، دولت اسلامی آن را به هزینه خود برقرار کرد. در بغداد دیرهای ترسایان رونق دیرین را بازیافت و در بصره نیز کنشست جهودان، با محاکم و زندان علیحده استقلال قضایی و اقتصادی خود را آشکار ساخت. غیر از دادرسی و وکالت امور دادگستری، اشتغال به کارهای غیر دینی از برای زنهاریان امکان پذیر شده، پارسیان، مسیحیان و یهودیان، هر کدام برحسب استعداد خود به درسگزینی یعنی صیرفگیری و انواع پزشکی و داروسازی و داروفروشی و کارهای بانکی و اقتصادی و تجاری — بی هیچ مانعی بکله در بهترین شرایطی — می برداختند، و در رأس بورژوازی آن دوران قرار گرفتند، و حکومت های اسلامی را در اختیار خود آوردند. زیرا که در قرن دهم و نیمه اول یازدهم پول، حلال مشکلات شده بود. پیروان هر کیش به کارهای مخصوص خود می برداختند، مثلاً در شام تمام صرافان یهودی بودند، در حالی که یعقوبیان بیشتر به کار پزشکی و به فعالیتهای اقتصادی می برداختند. در بغداد پزشکان بیشتر پارسی و یا نسطوری، اما در مگزینان (صرافان) و جهیدان و سیمسجان یهودی بودند. در بسیاری از بلاد کار — عی یعنی رنگریزی که شغلی بسیار پردرآمد بود، در انحصار یهودیان قرار داشت. چه در این دوره که پارچه ها بسیار محکم و با دوام بود، خلقی باعوض کردن رنگ لباسها، می توانستند مدت بیشتری از آن استفاده کنند، تنها نخ ریسیدن و پارچه بافتن کار پررنجی بود که کارگران و ضعفا می ورزیدند و جوله در عجم و حاکمک در عرب مترادف گدا و فرومایه و فحش بود.

از قرن دهم به بعد زنهاریان می توانستند، مقامات درجه اول را نیز اختیار کنند، متقی (۹۴۴ - ۹۵۰) و عضدالدوله (۹۸۲ - ۹۴۹) در دوران حکومت خود نخست وزیر خود را از میان ترسایان و سجویان و جهودان برمیگزیدند. در قرن سیزدهم حتی فقه اسلامی این عمل را تجویز کرد. در دوره العزیز خلیفه فاطمی مصر (۹۹۶ - ۹۷۴)، زنهاریان نه فقط از کلیه حقوق مساوی برخوردار بودند، که به مقامات درجه اول ملکی و مالی نیز ارتقاء

می یافتند. و این جریان موجب انتقاد مسلمانها و آغالش و شورش آنان با زنیاریان، به خصوص با مسیحیان شد.

به روزگار مستنصر بالله فاطمی (۱۰۴۷-۱۰۴۴)، در حالی که یک نفر یهودی در قاهره به نخست وزیر رسیده بود، دو نفر یهودی دیگر شاغل خزانه داری کل و وزارت دارایی بودند. مردم که از این انتصابات سخت ناراضی بودند، تصنیفهایی علیه فاطمیان و سیاست بورژواپرستی و اسلام شکنی آنها ساختند:

یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ينالها ملك
 الملك فيهم و المال عندهم و منهم المستشار و الملك
 يا معشر الناس قد نصحت لكم تهسو دا، قد تهود الفلك
 فانظروا ضيخته العذاب لهم فعن قريب تراهم الهلك

«جهودان این روزگار به پایگاهی رسیده اند که فرشتگان نیز بدان نرسند، پادشاهی و اقتصاد کشور در دست ایشان است. اعضای شورای دولت و شهریاران و دولتمندان از ایشانند. ای گروه مسلمانان من شما را اندرز کرده و می گویم جهود شوید که آسمان نیز جهود شد. ولی گوش فرا دارید که فرمان شکنجه و هلاک کردن آنها به زودی از طرف خدا صادر خواهد شد.

«این احساسات بورژوازی کوچک و مردم فقیر شهرستانها و سردمان رضی نشین بود که علیه بورژوازی بزرگ و ملوکان، تحریک و تهییج شده بود. درست در همین موقع بورژوازی کلان که قاهره قدیم مرکز آن بود، خواست پیشدستی کند و شام و عراق را نیز متصرف شود، قادر خلیفه عباسی (متوفی در ۱۰۳۱) و جانشین قائم باسارالله (۱۰۷۳-۱۰۳۱) متوحش شدند. زیرا که سردار فاطمیان ارسلان بساسیری در ژانویه ۱۰۵۹ بغداد را تصرف کرد و قریب یک سال و نیم سکه و خطبه به نام مصریان کرد، و ناصبیان را تار و بارگردانید. خلیفه عباسی گریخت و دست به دامن طغرل بیکنک سلجوقی زد. پادشاه ترکمانان بعد از چندین مصاف، با همکاری ناصبیان و فاطمیان دارودسته آنها را از عراق و شامات اخراج کرد، و ارتجاع سلجوقی که خراسان و عراق را تحت تسلط درآورده بود، این بار عراق عرب و شامات را نیز تسخیر کرد، تا نوبت به مصر رسید.»^۱ برگردیم به راه و رسم خراج ستانی و اصول مالکیت در ایران پس از حمله مغول

«بایورش مغول در قرن سیزدهم (هفتم هجری) به ایران، آن تحولی که باغلبه مسلمانان آغاز شده بود، را کد ماند. عهد مغول را می توان به سه مرحله قسمت کرد: اول مرحله توسعه طلبی یا مرحله ای که سفن مربوط به زندگی صحرائشینی غلبه داشت. دوم دوره

وضع کشاورزان و عواید دولت پس از حمله مغول

ایلخانان یا دوره ای که مغولان ایرانی مآب شده بودند. سوم دوره زوال و انحطاط. اثرات آبی حمله مغول به ایران عبارت بود از ویرانی شهرها و تهنی شدن آنها از مردم. (نارس از این قاعده مستثنی و ممتاز است)... تغییرات و دگرگونیهایی که درین عهد شامل حال اسلاک و اراضی شده ازین مثال روشن می شود:

۱. دکتر مناسهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطاء، ترجمه دادند، پیشین، ص ۱۶۵، به بند (با اختصار).

در وقفنامه اسلاک سادات اینجوی فارس نوشته اند که عضدالدوله دیلمی در ۳۲۵ هجری، سیدی را به نام ابوقتاده طباطبا از مکه به شیراز آورده و دختر خود را به وی داد و چندین ملک از اسلاک فارس را وقف اولاد ذکور او کرد... مغولان پس از تسخیر فارس این اسلاک را مصادره کردند و به صورت اینجو یعنی خالصه درآوردند. یکی از سادات طباطبایی به گرفتن نیمی از اسلاک خود توفیق یافت ولی احمد پسر هلاکو بار دیگر اسلاک سادات را تبدیل به اینجو کرد. بزرگان مغول گله‌های فراوان داشتند که هر سال بیلاق و قشلاق می‌کردند. یغماگری گله‌داران نیز مایه نگرانی مردم ده‌نشین بود که در سجاورت چراگاهها به سر می‌بردند.

هنگامی که مغولان اداره سورکشور را به دست گرفتند، به وضع یک **قلان و قبچور** عده مالیات و عوارض پرداختند، از جمله قلان و قبچور (بروزن جمهور). قبچور عبارت بوده است از مالیات مواشی، درین مورد حداقل مالیاتی که می‌گرفتند، بابت صد رأس گله بود و نرخ مالیات یک دهم بود و در زمان غازان خان این مالیات را روستاییان و عشایر می‌پرداختند.

...قلان بیشتر عبارت بود است از نوعی بیگاری که به جای خدمات نظامی یا برای کارهای فلاحتی یا برای کارهای عام‌المنفعه معمول بوده است.

در بسیاری موارد در طی سال چندین بار مالیات وصول می‌شد، با این حال از مالیاتی که می‌گرفتند مبلغ ناچیزی به خزانه مملکت می‌فرستادند و خزانه غالباً تهی بود. در بسیاری موارد مالیات ولایات را به مقاطعه می‌دادند و کسانی که اموال دیوانی را به مقاطعه قبول می‌کردند، اضعاف مال مقاطعه را به زور از مردم می‌گرفتند.

شکارچیان دربار که در سراسر کشور پراکنده بودند، یکی از عوامل بیدادگری بودند. اینان نیز مانند ایلچیان و مقاطعه کاران استر و الاغ کشاورزان بی‌پناه را می‌بردند یعنی مرتکب کاری می‌شدند که پیدا بود عواقب وخیمی برای کشاورزی دارد.

رسم دیگری که با بهبود حال کشاورزان و بطور کلی با آبادی دهات **حواله و برات** بغایت داشت، نوشتن حواله به عهده ولایات بود. این کار تازه نداشت و در دوره سلجوقیان و پیش از سلجوقیان نیز مرسوم بود. اما نه به آن حدی که در روزگار مغول متداول بود، به تدریج که اختلال امور مالی بیشتر و فساد دستگاه اداری افزون‌تر و بطور کلی آبادی کشور کمتر می‌شد، وصول کردن این برات‌ها مشکلتر گشت و این رسم پدید آمد که برای وصول وجوه بروات، دسته‌هایی از سپاهیان را به نقاط مورد نظر گسیل دارند.

نوشتن بروات به عهده ولایت و توابع، قطع نظر از روشی که مأموران وصول به کار می‌بستند، فی‌نفسه سرچشمه فیاضی برای دزدی و اخاذی بود.

عمال حکومت چنان مردم را می‌دویدند که هنگامی که محصلان مالیات، بدهی نزدیک می‌شدند، روستاییان ترك ده می‌گفتند... لشکریان به وقت لشکرکشی به روستاهایی که از میان آنها می‌گذشتند، زحمت می‌رساندند، چه لشکریان به حق یا باطل ادعا می‌کرده‌اند که چیزی ندا و باید با محصول زمین زندگی کنند و همچنین چهارپایان رعایا را به بهانه

این که چهارپایان خودشان سقط شده است، می گرفتند... غازان خان به این نتیجه رسید که اگر به لشکریان اقطاع دهد، به مقصود خود می رسند و دیگر سربار خزانة مملکت نمی شوند. از این رو درین دوره بطور کلی متوالیاً همان حوادثی روی می دهد که در اواخر عهد عباسیان اتفاق افتاد. رسم اقطاع در عهد غازان سبب ایجاد مسایلی شد که با نسایل ناشی از رسم اقطاع در دوره سلجوقیان اندکی فرق داشت.

در مورد اقطاع دیوانی و لشکری سلجوقیان، باید دانست که حقوق موجود مالکان تا حدی حفظ شده بود و مقطع میان سلطان از یک طرف و میان مالک و زارع از طرف دیگر واسطه بود. و اما در مورد اقطاع غازان، سرباز مغول بلافاصله در میان دیوان و دهقان قرار می گرفت و زارعان می بایست بدهی مالیاتی خود را به جای دیوان، مستقیماً به سپاهیان پرداختند. ازین گذشته، روستا را با روستاییانی که در آن می زیستند، به اقطاع می دادند و درین گونه روستاها که به اقطاع داده می شد اگر دهقانان در مدت سی سال گذشته به جای دیگر رفته بودند، می بایست آنها را بازگرداندند. مقطعان نمی بایست دهقانانی را که از ولایات دیگر آمده بودند به اقطاع خود راه دهند. اگر یکی از آنان صاحب دو ده بود، حق نداشت که به اتکای این دلیل، دهقانی از آن ده را به این ده منتقل کند. اقطاع را نخست در میان امیران هزاره تقسیم می کردند، و آنان زمین اقطاعی را میان امیران صدقه قسمت می کردند، و وظیفه اینان آن بود که اقطاع را به اقطاع کوچکتر و انفرادی بخش کنند، سپس ترتیب این تقسیم و توزیع را به حکومت مرکزی اطلاع دهند. زمین می بایست بر حسب قرعه تعیین شود و حصه هر کس (خراب و آبادان) بر دفتر ثبت گردد...

بنا به اوضاع و احوالی که بر اثر حمله مغول و فرساروایی آنان پدید آمده بود، زمینهای وسیعی در ایران و نواحی مجاور آن خراب شده بود. ناراضی بودن عامه، مانع آباد کردن آنها می شد. زیرا چنین می پنداشتند که این زمینها یا دیوانی است یا اینجو و یا عبارت است از املاک شخصی.

غازان که می کوشید به آبادانی کشور بیفزاید و این گونه زمینها را از نو آباد کند، برای این منظور آنها را به سه دسته قسمت کرد: نخست زمینهایی که آب داشت و آباد کردن آنها محتاج زحمت فراوان نبود. مقرر شد که صاحبان این زمینها در سال اول چیزی ندهند و در سال دوم یک ثلث حقوق دیوانی را پرداختند و دو سوم بقیه، از آن عامر یعنی کسی باشد که زمین را آباد کرده است، به علاوه همه محصول زمین به او تعلق یابد، در سال سوم سه چهارم حقوق دیوانی از وی وصول گردد... دسته دوم عبارت بود از زمینهایی که تهیه آب برای آنها محتاج کار و کوشش متوسط بود، بنا شد که صاحبان این زمینها در سال اول چیزی ندهند و در سال دوم یک سوم و در سال سوم دو سوم حقوق دیوانی را پرداختند. دسته سوم زمینهایی بود که آباد کردن آنها محتاج ساختن بند یا تعمیر کاریز بود. از صاحبان این زمینها، سال اول چیزی نمی گرفتند، در سال دوم یک سوم حقوق دیوانی و در سال سوم نصف آن را می ستانند. هر کس زمین سوانی را آباد می کرد، نسبت به آن واجد حق مالکیت و حق بیع می شد.

بهبود وضع کشاورزان: قبل از عهد غازان، مکرر به دستگاه حکومت اعلام می شد که

دراثر آشفتنگی اوضاع در اکثر ولایات به علت نبودن گاو و تخم و اسنیت، کشاورزان دل به کار نمی دهند و در سراسر کشور آب و زمین فراوان مهمل مانده است. و کسی به این گزارشات توجه نمی کرد. غازان برای آن که به این وضع پایان داده شود، پس از استقرار اسنیت و کوتاه کردن دست مأمورین تجاوز پیشه، فرمان داد تا اعتباری در اختیار حکام و مقاطعه کاران بگذارند تا عوامل کار را در اختیار کشاورزان بگذارند و پس از به دست آمدن محصول آنچه داده اند بازستانند. جمعی از کشاورزان که عادت به مفتخوری و ولگردی کرده بودند، کلیه عوامل و دانه هایی را که به آنها داده بودند به مصرف رساندند و قدسی در راه عمران و آبادی منطقه کار خود برنداشتند، و برخلاف بعضی دیگر با همت و پشتکار محصول شایانی به کف آوردند و حق دولت را در موعد مقرر پرداختند.

وضع دواب و چهارپایان نیز برخلاف گذشته روبه بهبود نهاد. چنان که اشاره شد سابق بر این ایلچیان و دزدان و راهزنان در هر فرصت به دهات روی می آوردند و به عناوین مختلف وسایل کار و زندگی کشاورزان را به یغماسی بردند و به گفته رشیدالدین فضل الله «هر سال... چند هزار رعیت را سرو دست و پای می شکستند، و همواره رعایا در پی الاغ سرگردان و حیران بودند... و رعایا از کار کردن و بزرگبری باز می ماندند.» غازان به موجب یرلیغی، نه تنها گرفتن الاغ از رعایا را قدغن کرد، بلکه قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ منع کرد و دستور داد احدی گاو و گوسفند رعایا را به زور نگیرد و هر جا برج کبوتر است صیادان دام نهند و به هیچ اسم و عنوان مزاحم جنبندگان نشوند.

غازان عملاً دریافت که بسیاری از کشاورزان از بیم تعدیات مالکین و مستفذین محلی حاضر به آباد کردن اراضی بایر نیستند. برای پایان دادن به این وضع، کلیه اسرا و وزراء و ارکان دولت را فراخواند و به آنان گفت: «سالیان دراز است که مقداری از اراضی این مملکت بایر و بی حاصل مانده و کشاورزان از بیم تعدیات دیوانیان جرأت هیچ اقدامی ندارند و در نتیجه مناطق وسیعی از مملکت در حال خرابی باقی مانده است. غازان با استفاده از تعالیم و حسن نیت خواجه رشیدالدین فضل الله، به موجب فرمانی، به کلیه مردم و کشاورزان اجازه داد تا با دلگرمی و اطمینان دست به کار آبادانی زنند و مناطق معموره را بین اولاد و احفاد خود تقسیم کنند. غازان با این تدبیر که سورد تأیید عموم بود، نه تنها به آبادانی مملکت کمک فراوانی کرد، بلکه خزانه مملکت نیز غنی شد و بی کاری و ولگردی و اشتغال به کارهای ناروا رو به نقصان نهاد.

رشیدالدین فضل الله ظلم مأمورین دیوانی را شرح می دهد: رشید فضل الله در قاریخ غازانی به تفصیل شرح مظالم و بیدادگری های مأمورین وصول مالیات را توصیف و بیان می کند، و ما قسمتهایی از آن را اجمالاً یادآور می شویم. «پیشتر بعضی از حکایات و احوال آن که در هر ولایتی اسوا و حقوق دیوانی را بر چه وجه می ستدند و انواع آن چند بود و سوءالتدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که به هر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را خراب می کردند و رعایا را درویش می گرداندند تا متفرق می شدند، برسبیل اجمال یاد کردیم.» سپس می نویسد برای وصول عوارض و مالیاتهای گوناگون، هریک از ولایات و نواحی را به حاکمی به مقاطعه می دادند «و آن حاکم در سالی دو قپچور (شاید مالیات سواشی بوده است)

و در بعضی مواقع بیست و سی قپچور را از رعیت بستندی... و به هروقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به ولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قپچوری قسمت کردی. و هر چند ایلچیان بسیار سی رسیدند و اخراجات و ملتسمات ایشان بی اندازه سی بود، حاکم به وصول ایشان شاد شدی و نوبتی به اسم وجه بهمات و نوبتی به اسم علوفه و اخراجات و نوبتی به اسم تعهد و ملتسمات قسمت سی کردی و بعضی در آن مصالح بصروف داشتی و بعضی خوبشتر بردی و بعضی به شکنه و بتیکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند. و از چندان مال که از رعیت سی شدند، به خزانه نفرستادندی.» به این ترتیب رعایای بینوا به عناوین مختلف از طرف مأمورین غارت سی شدند، بدون این که پولی به خزانه دولت برسد. در این جریان بیچارگانی که حواله یا براتی در دست داشتند و از دیوان وجه آن را مطالبه سی کردند، حاکم به بهانه های مختلف به آنها جواب رد سی داد «... حاکم بهانه می آورد که چندین اویماق ایلچی برسمن نشسته اند، از کار ایشان پیشتر سی باید ساخت و ارباب ادارات و مرسومات و صدقات و غیر هم، از اول سال تا آخر به مدافعه امروز و فردا روزگار به سر برده، برهنه و گرسنه سی نشستند. و کسانی که چالاکتر سی بودند، التجا به نواب حکام برده به شفاعت بسیار به یک نیمه باز سی فروختند و به عوض این، اجناس بد، و بها سی شدند. چنان که با هزار حیل به ربمی رسیدی و آن را که این معنی دست سی داد، خود را کافی و مقبل سی دانست و دیگران به کلی محروم مانده بریشان حسد سی بردند...» سپس رشیدالدین فضل الله پس از ذکر مظلالم وزراء و همدستی آنها با حکام و مأمورین وصول، سی نویسد که سرسلسله دزدان صدرالدین چاوی بود.

«... این حرکات که شرح داده شد، هر یک از وزرای مقدم بر آن اقدام سی نمود. لکن این شیوه، پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت و نا التفاتی را به عیوق رسانید و به کلی کار مملکت داری به زیان برد و در عهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادرازی و مرسومی به حق خود نرسید. چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که به وی رسیدندی و با التماس یا غیره براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آنچه ندیده بودی و آنرا سخاوت نام نهادی، آن درویش به غایت شاد شدی و چون به طلب آن وجوه رفتی، اندیشه کردی که پانصد دینار قرض سرا چهارصد دینار بهماند و بدان امید چندان در پی تحصیل آن وجوه تردد کردی که او را شیخی فراموش شدی و یکی و محصلی و عوانی بیاموختی و هیچ فایده ندادی و عاقبه الامر قرض دار ازین سلک بگریختی و به واسطه سوء التدیبرات و اتلافات، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایت های غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیها خالی ماند و هرگز سیل نکردندی که با ولایت خویش روند و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودندی. و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند... از بام خانه ها آمد و شد کردندی و از بیم محصلان گریخته، و چون محصلان به محلات رفتندی حرام زادهای را با دید کردندی که واقف خانه ها بودی و

به دلالت او مردم را از گوشه‌ها و زیرزمین‌ها و باغات و خرابه‌ها کشیدند. و اگر مردم را بادست نتوانستند کرد، زنان ایشان را بگرفتند و همچون گله گوسفند در پیش انداخته از محله به محله پیش محصلان بردند و ایشان را به پای از ریمان آویخته می‌زدند و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل برپام رفته رعیتی را می‌یافت و بر عقب وی می‌دوید تا او را بگیرد. رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام به زیر می‌انداخت و محصل به وی می‌رسید و دانشش می‌گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوگند می‌نهاد که خود را از بام میندازد که هلاک شوی. و چون اختیار از دست داده بود، درمی‌افتاد و پایش می‌شکست. و از جمله این ولایات، ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیه‌های آنجا می‌گردید، قطعاً يك آفریده را نمی‌دید که باوی سخن گوید یا حال راه پیرسد. و معدودی چند که مانده بودند دیده‌بانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی، اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریک پنهان شدند و هر یک از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز ببیند، به هر دیه که می‌رفت، یکی از برزگران خود را نمی‌دید تا حال باغات خویش پیرسد که در کدام موضع است. و در اکثر شهرها از بیم آن که ایلچیان را به‌خانه‌های ایشان فرو می‌آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می‌کردند و راه‌گذارهای باریک، تا باشد که ایلچیان به چنان گذارگاه میل نکنند و فرو نیابند. چه هر ایلی که به‌خانه کسی فرو می‌آید، بیرون از آن که زیلوا و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد، هر چه می‌خواستند برمی‌گرفتند یا کوتلچیان ایشان می‌زدیدند و اگر اندک قوتی و نفقه و هیمه جمع کرده بودی، به تمامت می‌ستند و درهای خانه به جای هیمه می‌سوختند و خراب می‌کردند.

غار تگری ایلچیان: «... و هر سال به بهانه ایلچیان چندین هزار نفر، زیلو و جامه خواب و غزغان و اوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپای در باغات مردم می‌کردند و باغی که به زیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند، به یک روز خراب می‌کردند. و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چارپایان در افتادی، خداوند باغ را می‌گرفتند و به اضعاف بها از وی می‌ستند... و در بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که به حقیقت به هر یک رعیت، دو از ایشان بودند. چنان نقل کردند که در سنه احدی تسعین و ستمایه که در ولایت یزد علی‌خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود، یکی از ملاک به دیهی رفت که آن را فیروز آباد گویند. از معظمت دیهها آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد و هر چند سعی نمود، در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت‌بانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده و به ریمان در آویخته می‌زدند تا دیگران را به دست آورند، ما کولی جهت ایشان حاصل کنند. و قطعاً میسر نشد و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی. و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد. سپس رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد در دوران سلطنت غازان خان، پس از تحمل رنج بسیار و صدور بخشنامه‌های مکرر، به تدریج دست مأمورین را از تجاوز به حقوق کشاورزان کوتاه کردند. بطوری که «در این چند سال، هرگز دانگی زر و یک تنار

و خرواری گاه و گوسفندی و یک من شراب و مرغی به زواید و نماری و یام و ساوری و ترغو و علفه و علوفه و غیره به هیچ ولایت حوالت ترقه و نسته اند. و حق تعالی برکت اسوا و حقوق دیوانی چنان داده که در هیچ عهدی و زمانی چنان از آن قدر جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف می فرمایند و می بخشند، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده اند... و همه خلق، شاگرد و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند... و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عددایشان زیادت از رعایای مال گزار گشته بود و مستغل و خورش ایشان از خون و مال رعایا عاجز... بود کوتاه دست شدند و از آن حرام خواری بی بهره شدند. ایشان را نیز ضروری باشد که از بی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گل کاری و انواع عمارات بروند و از عادات بد به اشتغال نیک و رزق حلال دست زنند. چون دو سه سال از کارهای بد به کارهای نیک مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند و دنیا را از نورسی و آیینی پدید آید.»

یکی از اقدامات خیر دوره غازان خان، این بود که کارشناسان و ارزیابان به نقاط مختلف مملکت حرکت کردند و میزان مالیات و عوارض هر کس را مشخص و معین کردند. «هم برین موجب قانون لوح هروضعی بنهند تا متصرفان مذکور به دل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند.»^۱

غازان برای آن که به دوران پیدادگری پایان دهد، اگر خبر می یافت که یکی از مقربان یا لشکریان کالایی به زور یا متاعی را به قیمتی ارزاتر مطالبه کرده، او را شدیداً مورد تعقیب قرار می داد و به مسورین خود دستور داده بود که هر چه می خواهند با زر نقد بخرند. به عنیده دکتر لمپتون «... در سراسر دوره ایلخانان، میل غالب به این بود که بر میزان مالیات چه با افزودن نرخ های مالیاتی، چه با وضع مالیات جدید بینزایند. و پیش ازین اشاره کردیم که غازان می کوشید تا مانع از بروز این تمایل گردد. گویا نرخهای مالیاتی در هر شهر فرق می کرد و هر چند گاه یکبار مالیات به میزان جدیدی وضع می شد... با این همه خصایص دستگاه مغول منحصر به گرفتن مالیات زاید بر اندازه و فساد و سوء اداره و انحطاط و بی نظمی جامعه نبود. پیداست که غازان از شاهانی بود که در طریق اصلاحات می کوشیده است و مسوران و ملاکانی مانند رشیدالدین برای آباد کردن زمین ها و افزودن به میزان محصول آنها کارهایی انجام داده اند. مثلاً می نماید که قسمت بزرگی از خوزستان به او تعلق داشته و بنا به ادعای او به طریق شرعی به وی منتقل شده بوده است.

در یکی از نامه های منقول در مکاتبات رشیدی که خطاب به مردم خوزستان نوشته است، آنان را آگاه می کند که سراج الدین دزفولی را عامل خراج آن سامان کرده است تا مباشران را بطلبد و حسابهای سالهای گذشته را بخواهد... با رعایای آنجا به مهربانی رفتار کند و آنان را به زراعت و عمران مشغول دارد.

رشیدالدین پس از وصف آبادانی خوزستان در گذشته، می نویسد که پنج سال شده است که او با صرف مال و بذل کوشش در عمران خوزستان کوشیده است. هفتاد تومان خرج بند و ابزار کشاورزی و تخم و ساعده دادن به رعایا کرده و دو بیست چفت گاو، در ملکی که در اهواز

داشته به کار انداخته است.

... مکاتیب او نشان می‌دهد که رشیدالدین در احداث دهات جدید چه روشی به کار می‌بسته است... درنامه‌یی که به غلام خود ستقر یاروچی حاکم بصره نوشته است از او می‌خواهد که برای ملک او دو بیست غلام و دو بیست کنیزک هندی و حبشی و قیروی و انواع دیگر غلامان سیاه از مال شخصی بخرد و به تبریز بفرستد... درنامه‌ای که رشیدالدین نوشته، به او دستور داده است که نهری وسیع در صحرای ملاطیه و شط فرات حفر کند و ده قریه بنیاد نهد.

اگرچه ممکن است رشیدالدین را نمونه توانگرترین فرد دیوانی در آن دوره دانست، اما به هیچ وجه نمی‌توان او را ازین حیث ممتاز و مستثنی شمرد. در زمان اباقا، ابن طقطقی در عراق به سبب اجاره کردن زمینهای خالصه توانگر شد. درآمد روزانه شمس‌الدین محمد جوینی را که وزیر اعظم هولاکو و پسر او اباقا و تکودار بود، به مبلغ ده هزار دینار تخمین زده‌اند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله مانند خواجه نظام‌الملک، فتوای عاقل و دوراندیش بود و به استعمار نامحدود کشاورزان موافقت نداشت.

درنامه‌ای که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزند خود که حاکم کرمان بود نوشته، او را از تحمیلات فراوانی که به مردم روا داشته برحذر می‌دارد و می‌نویسد: «به سبب تفاوت و تکلیفات دیوانی و تواتر حوالات سلطانی و بواسطه قلان و قپچور و چریک و اخراجات مستمره مستأصل شده‌اند و لشکر هموم بر ایشان هجوم آورده.»

سپس دستور می‌دهد کسانی را که در اثر بیدادگریهای حکومت، سساکن خود را ترک گفته‌اند، بار دیگر به جای خود بازگردند و به علت قلان و قپچور و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان و اردوی اعظم، تا مدت سه سال از ایشان چیزی نطلبند تا سراتع خراب و مزارع بایر ایشان به حال عمارت و زراعت بازآید.»

خواجه در نامه دیگری خطاب به فرزند خویش، بار دیگر او را به رعایت حال رعایای کرمان توصیه می‌کند و تأکید می‌نماید که مأمورین صالح و عادل به یم و خبیص و دیگر فقط کرمان گسیل دارد تا به مردم ظلم و ستم روا ندارند... کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت. خواجه در نامه دیگری به فرزند خود که در ترکیه فرمانروایی داشته، تأکید می‌کند که دست از بیدادگری بردارد و مأمورین ستمگر را از کار برکنار نماید «... حزب شر و ضلالت بر آن مملکت شیخون آورده و آن عزیز همواره به شرب خمر و سماع رمز (مزمزه) مشغول و از این معنی غافل که دیامت و مهتری جز به دادگستری حاصل نگردد... اعمال بزرگ را به اعمال کوچک نده و کار خطیر به مردم حقیر مفرما... سال رعیت به قانون قدیم بستان... توفیرات خزینه و طیارات دیوانی از وجه مرضی و غیر مرضی بستان، رسمهای محدث از جراید عمال ولایات حکم و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی بستر... تصرفات باطله از سوقوفات باطله و ریباطات و مساجد و مزارات منقطع گردان و دیهیه‌های معظم و مزارع که به سالها در حوزة تصرف دیوان، به اندک شبهتی آمده به مملکتان قدیم استرداد کن.» سپس تأکید می‌کند که بیت‌المال را در راه ایجاد مدارس، معابد، مساجد، قناطر و مصانع و مزارات و حوائق آن دیار صرف کند و از علما و صلحا و عباد و زهاد و سادات و مشایخ و حفظه قرآن

و خداوندان فته و محدثان و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری که در بقاع خیر که این ضعیف در سلاطیه و انطاکیه انشا کرده ام به بهترین وجه نگهداری کند.

مصرف خراج: سعدی با استناد به روش پادشاهان دادگر عهد باستان، به شهریاران ایران هشدار می‌دهد که مالیه مملکت و بیت‌المال مسلمین را در راه امور غیر ضروری مصرف نکنند:

نه از بهر آن می‌ستانم خراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
 برا هم ز صدگونه آرزوی است ولیکن خزینه نه تنها سراسر

دادخواهی از خواجه رشیدالدین: یکی از دانشمندان عالی‌قدر اصفهان به خواجه رشیدالدین صاحب دیوان از سنگینی مالیات و منال و تحمیلات سنگین بر رعایا شکایت می‌کند و تقاضای تعدیل می‌نماید. خواجه وساطت او را قبول می‌کند و سمیزی برای تعدیل مالیات می‌فرستد و نامه‌ای در جواب آن دانشمند می‌نویسد و انتظارات او را انجام می‌دهد.

در دوره مغول در ترکیب طبقه زمین‌دار تغییرات نسبتاً فراوانی راه یافت. نخست باید از اعضای طبقه حاکمه یعنی مغولان یاد کرد که به عنوان مقطعان و صاحبان اسلاک شخصی زمینهای نسبتاً وسیعی در اختیار خود داشتند، اختلاف و دشمنی میان اینان و مردم محلی ظاهراً بیش از اختلافی بود که میان طبقه حاکمه سابق و دهقانان وجود داشت. دومین طبقه از زمین‌داران عبارت بودند از عمال مبرز حکومت که زمینهای وسیعی داشتند، و در میان طبقه زمین‌دار محکم است قضات را از عواملی شمرد که رفته رفته شماره آنان رو به فزونی نهاده است. پیش ازین قضاوت، میان مردم عادی... به طبقه متوسطی رجوع می‌شد که برای مردم عادی در حکم مراجع نسبتاً بی‌طرفی بودند و مردم داوری، نزد آنان می‌بردند. اما همین که منافع قضات با طبقه زمین‌دار یکی شد، دیگر بی‌طرف باقی نماندند. سومین طبقه از زمین‌داران عبارت بودند از طبقه زمین‌داران سابق. حاصل‌گفتار این که در دوره مغول، علی‌رغم غازان خان که می‌کوشید اصلاحات ارضی خود را منطبق با اصول شریعت کند، اختلاف راه و رسم معمول، با مبانی اسلامی نسبت به ادوار قبل از مغول باز هم بیشتر شده است. همچنین درین دوره به‌عده کسانی که اسلاکی وسیع در تصرف داشتند، افزوده شده، بر روی هم آبادانی کشور و میزان تولید رو به انحطاط و تنزل نهاده است. دشمنی و عناد میان دهقانان و طبقات حاکمه اوج گرفته و فاصله میان این دو بیشتر شده است، حتی بیشتر از دوره ترکان سلجوقی.

در ۷۸۲ هـ (۱۳۸۰ م) تیمور یک سلسله لشکر کشی‌هایی در ایران آغاز کرد... او نیز به پیروی از مغولانی که پیش از وی روی کار آمدند، یورتهایی به اتباع خود واگذار کرد... این مطلب که آیا یورتهای چه مدت در تصرف صاحبان آنها باقی می‌ماند و رابطه اینان با مردم ساکنین دهات و شهرهایی که عنوان یورت یافته بود از چه قرار بوده، روشن نیست.

ولی در اندرزنامه تیموری که بعضی آنرا منسوب به تیمور نمی‌دانند به مواد و مطالبی برسی‌خوریم که نماینده طرز کار ماسورین و رفتار آنان با کشاورزان است و تاحدی سیاست اقتصادی تیمور را در زمینه کشاورزی روشن می‌کند.

طرز رفتار با رعایا: «... امر نمودم که مال از رعیت به بیسم و ترسانیدن جمع نمایند به چوب و شلاق. چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد وی سزاوار حکومت نباشد» (از اندرزنامه تیموری). در جای دیگری نویسد: «امر نمودم که مال و خراج از رعیت به نهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه موجب تفرقه سپاه و تفرقه سپاه موجب اختلال مملکت و سلطنت است. و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد، از حوادث در اسن و اسان درآید، حاصل و اصل آن ملک را ملاحظه نمایند، اگر رعایا به جمع قدیم راضی باشند، به رضای ایشان عمل نمایند و الا موافق تزوک جمع بریندند. و امر نمودم خراج، موافق حاصل زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین بریندند چنانچه بر اول اراضی مزوعه زراعت که به آب چشمه و کاریز و نهر رودخانه زراعت کرده باشند و آن آبها دوام و استمرار داشته باشند ضبط نمایند. و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه بر رعیت گذارند و یک حصه به سرکار ضبط نمایند.

«... اگر رعیت به حاصل سه توده راضی نشوند، اراضی مضبوطه را اول و دویم و سیم جریب نمایند. جریب اول را سه خروار و جریب دوم را دو خروار و جریب سیم را یک خروار جمع بریندند و نصفی را جو اعتبار کنند. و آنچه جمع شود، دو یک مال بگیرند. اگر رعیت با وجود این هم، به دادن مال راضی نشوند، خروارگندم را پنج مثقال نقره و خروار جو را دو مثقال و نیم نرخ نمایند و ساوری قلعه بر آن اضافه کنند. و دیگر به هیچ اسم و رسم از رعیت حبه و دیناری مطالبه ننمایند، و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت و زراعتی که به آب باران مزروع شده باشد، جریب نمایند و آنچه به تحریر درآید به ثلث و ربع عمل کنند و سرشمار و محترقه و سایر جهات بلدان و موضع و آبخور و علفچرا و سماعی موافق دستورالعمل قدیم به عمل آورند...

«و امر نمودم که پیش از رسیدن محصول، بر رعیت مال جهات اطلاق نفرمایند و چون محصول رسید به سه دفعه مال تحصیل بکنند. و اگر رعیت بی تحصیل دار مال گذاری نمایند، تحصیل دار تعیین نمایند. و اگر به تحصیل دار محتاج شوند، به حلم و سخن سال بگیرند و کار به چوب و ریمان و شلاق نرسانند و رعیت را به بند و زنجیر مقید نگردانند. و امر نمودم که هر کس که صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث کند، یا باغی بسازد یا موضع ویرانی را از نو آباد کند، در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت به رضای خود بدهد بگیرند، و در سال سیم موافق تزوک سال بگیرند. و امر نمودم که اگر ارباب و کلانتران به ریزه رعیت تعدی نمایند و موجب خرابی دیزه رعیت باشند، مقدار خرابی که به ریزه رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته به ایشان رسانند که به حال خود باز آیند. و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد، اگر پیرشان باشد، مصالح الاملاک به وی دهند که خود را آباد سازد. و امر نمودم که در موضع خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر نهر آبها و رودخانهها پلها بنا کنند و در راهها به مقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند، و در هر رباطی جمعی را ستوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بدیشان متعلق باشد، و مالی که از اهل رعیت و غفلت در

راهها به‌دزدی رود، راهداران از عهده برآیند.»^۱

«جانشینان تیمور نتوانستند که سمالک متصرفی او را حفظ کنند، اگر چه تا حدود یک قرن ایران را در تصرف خود داشتند. پس از مرگ شاهرخ (فرزند تیمور) در ۸۵۰ ه. (۱۴۴۷ میلادی)، «امرا و شاهزادگان به‌هم برآمدند و هریک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند... و در تصرف آوردند. بنیاد ظلم و تعدی نهادند و قتل عام شد و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند... خرابی در ولایتها راه یافت و مردم پراکنده گشتند... در تمام بلاد ایران قحط و وبا واقع شد...»

از اسنادی که از این دوره باقی مانده است، می‌توان تا حدی به کثرت و تنوع مالیاتی که بر زمین‌ها و صاحبان آنها تعلق می‌گرفته است پی برد. چنان‌که مینورسکی نقل کرده، سیورغال قاسم‌بن جهانگیر از سی قسم مالیات و عوارض معاف بوده است. سند دیگری داریم که به تاریخ ۹۱۴ ه. (۱۴۹۸). نوشته شده و به موجب آن امیر الوند قره قویوللو قریه نهر آس نزدیک گلپایگان را به جلال‌الدوله جابر وزیر خود بخشیده است... در سندی که مربوط به سیورغال قاسم‌بن جهانگیرست، حکام و عمال خراج و کلانتران و کدخدایان را از هرگونه مطالبه‌ای از نهر آس خواه بابت مستمر و عادی، خواه بابت مالیات زاید و غیرعادی ممنوع کرد. و همچنین آنان را از نوشتن برات به‌عهده قریه مزبور بازداشته‌اند. به‌علاوه نوشته‌اند که دیگر هر سال نباید تقاضای سیورغال جدید شود. صاحب سیورغال از مالیات و عوارض ذیل معاف شده است.

مالوجهات (مالیات مستعمر)، اخراجات و خادجات (مالیات زاید) عوارضی که به‌موجب حکم یا جز آن وضع می‌شود (عوارضات حکمی و غیر حکمی) علفه (مالیاتی که بابت خوراک عمال می‌گرفتند، علفه). حق عیش برای مرکب مأسوران حکومت. قنغلا (به‌ضم اول و دوم و سکون سوم) یعنی مالیات مخصوص پذیرایی سفر و دیگران، پیگاد (کار اجباری)، شکاد (مالیات شکار)، الاغ پیکهای چاپارخانه با مالیات مخصوص چهارپایان چاپارخانه، الام (به‌فتح الف راهنمایی که مجبور بودند بدون گرفتن مزدی به‌مأسوران حکومت خدمت کنند و آنان را از دهی بدهی دیگر رهنمون شوند) مادی (هدایا)، ساچق عوارض پذیرایی، پیشکش هدایا، ذچویک (مالیات چریک)، مشتلق عوارضی که در سوانع مخصوصی مانند رسانیدن خبر خوش از مردم می‌گرفته‌اند، احداث، دسرشمار (مالیات خالوار، و سرانه خانه شمار (مالیات‌خانه) بام بوداد (مالیات چاپارخانه)، دست انداز (دخل و انعام)، عیدی و نودوزی مالیات مخصوص سال نو، حق السعی عمال (مداخلات محصلان مالیات، عشر $\frac{1}{10}$ ، رسم الصداده (حق‌العمل صدر)، رسم الموزاده (حق‌العمل وزیر)، غله طرح، حرز (تقویم مالیات) مساحت رسم‌الحرز و مساحت حق‌العمل تقدیم کردن و مساحت کردن، اضافه و تفاوت تسعیر (مالیاتی که بابت تعدیل نرخ تسعیر می‌گرفتند)، قنبل... مالیات معروف، صد یک، صد دو و صد چهار حقوق دادوغه و کلانتر و همیز و حاجب جمع و شیلان بهاء و سفره بهاء (مالیاتی که برای کسانی که وسایل صیافت را آماده می‌کردند

می‌ستاندند) ، سلامانه مالیاتی بوده که برای بارعام شاه می‌گرفتند و همچنین به مالیاتی گفته می‌شد که مردم به سبب دریافت خیر سلاست شاه می‌پرداختند، اخراجات قلاع و طواییل و چوقه‌گاه (مالیاتی که بابت مخارج نگاهداری قلاع و اصطبلهای سلطنتی و شکارگاههای سلطنتی می‌گرفتند) ، مرغ، مکلف کردن مردم به دادن طیور اهلی، گوسفند قلان بیگاری، دیوانی یا مطالبات سلطانی یا هرچه از راه مالیات به هر بهانه و عنوان که ممکن بود بگیرند. بار عمده مالیات را کماکان بر دوش دهقانان می‌نهادند ، هرچند صاحبان سیورغال را از تأدیة مالیاتهای مختلف معاف می‌کردند، با این همه از کجا معلوم که صاحب سیورغال این‌گونه مالیاتها و نظایر آنها را از زارع به نفع خود نمی‌ستانده است. زیرا دلیلی که خلاف این نکته را ثابت کند در دست نداریم.

«در سده‌ای که تاریخ آن ۵۸۹۳ هـ ۱۴۸۸ میلادی است، یکی از موقوفه‌های فارس را از پرداخت ۳۷ نوع مالیات و عوارض معاف کرده‌اند...»^۱

این خلدون محقق و جامعه‌شناس بزرگ قرون وسطا ضمن بحث در پیرامون وضع خراج در مراحل مختلف می‌گوید:

«خراج ستانی در آغاز تشکیل دولت به علت کم بودن مخارج دولت و نقصان تشکیلات به زیان مردم نیست و مردم با علاقه کار می‌کنند و مالیات را می‌پردازند، زیرا میزان مالیات بسیار ناچیز است و تحمیلی بر مردم نیست. ولی پس از آن که دولت چندی دوام یافت و پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت ادامه دادند، به تدریج بر تعداد عمال و کارگزاران دیوانی اضافه می‌شود و مخارج و تشریفات آنها فزونی می‌گیرد و در نتیجه فرو رفتن درباریان در ناز و نعمت و تجمل خواهی و افزون طلبی روز بروز بر میزان خراج افزود می‌شود. آن وقت بر تکالیف و تقسیم‌بندی خراج رعایا و کارگزاران و کشاورزان و دیگر کسانی که خراج می‌پردازند، می‌افزایند و بر میزان کلیه تکالیف و تقسیم‌بندی‌ها مبلغ بزرگی اضافه می‌کنند تا عایدی آنان از خراج ستانی بیشتر شود. گذشته از این، از بازرگانان و پیشه‌وران و دروازه‌ها نیز باجهایی می‌گیرند... تا به مرحله‌ای می‌رسد که خراجها و واسها، رعایا را سنگین بار می‌کند و برای آنان کمر شکن می‌شود... آن‌گاه اضافات مزبور از حد اعتدال خارج می‌شود و رعیت بهبود زندگی و نیکو حالی پیشین را از دست می‌دهد و از فعالیت و کوشش برای آبادانی باز می‌ایستد، زیرا وقتی که مخارج و واسها و میزان خراجگری خود را با مقدار بهره‌برداری و سود خود می‌سنجد و می‌بیند سود اندکی برمی‌دارد، آن وقت در ورطه‌نمیدیدی غوطه‌ور می‌شود. ازینرو جمعیت بسیاری به کلی از آبادانی دست می‌کشند.

«... فرجام ناسازگار همه اینها، عاید دولت می‌شود، زیرا سود آبادانی و تولید ثروت به آن باز می‌گردد و هرگاه به این اصول پی‌بری، می‌توانی دریایی که قوی‌ترین موجبات آبادانی و تولید ثروت عبارت از تقلیل مقدار تقسیم‌بندیها و تکالیف و تحمیلات بر آباد کنندگان است، و تا جایی که امکان‌پذیر باشد، باید این اصل را در نظر گرفت، چه ازین راه روح پشتکار

و فعالیت برای آبادانی در مردم بیدار می‌شود چه یقین می‌کنند از آن سود می‌برند و بهره‌برداری می‌کنند.^۱

بدنظر بطروشفسکی قبل از آن که ایران به دست سلجوقیان و چنگیزخان فتح شود، نقش سات محلی فتودالی در ایران بسیار عظیم بود. چنان که در غرب نیز سنن و رسوم فتودالی در روابط تولیدی نقش مهمی را ایفا می‌کرد. ولی پس از حمله ترکان و مغولان، چه از طرف دیوان و چه از جانب افراد فتودال و به خصوص بزرگان صحرائشین، تجاوز و خودکامگی در وصول مالیات فزونی گرفت. حتی راوندی از مالیاتهای گزاف و ناموجهی که خودسرانه بر رعایا تحمیل می‌شده بسیار سخن گفته، ساده لوحانه این عمل را به «بددینان» و «رافضیان» و یا «اشعریان» و غیره نسبت می‌دهد، چنین می‌گوید: «کدام فساد از این بدتر است که دیرری رافضی یا اشعری... قلم در اسلامک مسلمانان کشد. و می‌نویسد به‌ذواوجب که صد دینار از دیه فلان و پنجاه دینار قصابان و صد بقالان و پانصد یزازان و چندین فلان و چندین فلان بدهد. و این خطها دیران به دست سرهنگان می‌دهند که به زخم چوب بستان.»^۲

جویی منظری تاریک از غارتگری و خودکامگی ماسوران مالی خان رسم می‌کند، ایقان در بسیاری موارد همان عاملان پیشین محلی و مقاطعه‌گران مالیاتی و یا فتودالهایی بودند که به خدمت فاتحان درآمده، می‌کوشیدند حسن خدمت ابراز دارند. به گفته جویی شرف‌الدین بینگچی ماسور مالی تخت هر چه توانست رسم مالیات از مردم ولایت تبریز گرفت، و سپس در ماه رمضان سال ۶۴۲ ه. (۱۲۴۵ م.) وارد قزوین شد. اینک سخنان جویی در این باره:

«چون صحن تبریز پاک برفت، از آنجا به شهر قزوین رفت که شهر موحدان و ثغر اسلام است. وصول او در ماه رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمایه بود، در کوشک ملک نزول کرد. اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمی بر عرکس مال تعیین کرد، ایشان را برام کوشک بازداشت بی زاد و آب و به وقت افطار بیرون گذاشت و رخصت آنک به نزدیک ایشان طعمای برزد نداد و حمله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد. و طایفه دونان را که جهت دو «نان» صد کس را بر آتش نهند، بریشان گذاشت تا آبروی هر صاحب مروتی بر خاک مذلت ریخت و عرض و مال را برباد داد و تکلیف مالایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان به تقدیم می‌رساند از عقوبت شکنجه و مثله، ناله و تضرع مسکینان و آه دودآسای خلقان به آسمان می‌رسید.»^۳

بنا به گفته جویی، بودند کسانی که: «اولاد خود را در بند رهن می‌کردند و قومی خود می‌فروختند. شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حواله رفته بود، چون جان تسلیم کرد، و تجهیز او کردند، محصل به مطالبه مال باز آمد. چیزی دیگر نبود، کفن او بستند و متوفی را همچنان نگه داشتند.»^۴

۱. مقدمه ابن خلدون اندلسی، ترجمه محمدروین گنابادی، پیشین، ص ۵۵۳، به بند (به اختصار).

۲. (احق‌الصدور) پیشین، ص ۳۷-۳۶.

۳. مؤنی، تاریخ جهانگشا، پیشین، ص ۲۷۶. ۴. همان، ص ۲۷۶.

محصلان مالیاتی به یاری چنین شیوه‌هایی ولایات آمل و استرآباد و کبودجاسه و جاجرم و جوین و اسفراین و غیره را بالکل غارت کردند. مردم دامغان که از تعدیات مأموران مالیاتی و ضرب و شتم و شکنجه ایشان کاردشان به استخوان رسیده بود، کارشان به‌عجز و اضطراب رسید، به‌سلاحه توسل جستند، دامغان به‌ایشان دادند. در آن زمان هنوز قدرت اسماعیلیان (سلاحه) در جبال البرز توسط مغولان سرنگون نشده بود.

پوربها شاعر قرن هفتم هجری ضمن قصیده‌ای، از مظالم مالیاتی دوران خود یاد می‌کند:

همه جهان متفرق شدند و آواره ز بی شمار قلان و زبیکران قیچور
 «درابتدای استیلای مغولان به‌علت کشتارها و خرابیهای بی‌پایان این قوم بیابانگرد،
 نظام امور مالیاتی از هم‌گسیخت و درآمدها نقصان فاحش پیدا کرد. نمونه‌های گویایی از
 نتایج این ویرانیها را حمدالله مستوفی^۱ در کتاب نزهة القلوب (ص ۷۷ به بعد) ذکر کرده
 است و آن مقایسه بین درآمد مالیاتها قبل از هجوم مغولان و بعد از آن است به‌قرار زیر:
 مالیات زبان سلجوقیان و آتابکان: مالیات سال ۷۳۶ هجری عصر غازان‌خان:
 عراق عجم:

۳۰ تومان ،

۲۰۲ تومان،

اران و مغان

۳ تومان

۳۰۰ تومان

ری

۳ تومان

۷۰۰ تومان

در این دوره از نظر تاریخ مالی ایران، دو اثر بسیار گرانبها تدوین شده است:
 ... یکی از این دو، رساله‌ای است که خواجه نصیرالدین طوسی در باب درآمدها
 و مخارج دوره مغول با اشاراتی به معمول دوره قبل از اسلام نگاشته است، و دیگری قسمتی
 از تاریخ مبادک غذاییست در باب وضع مختل مالی ایران، پیش از اصلاحات غازان‌خان و
 اقداماتی که او به‌تدبیر وزیر زبیرك خود خواجه رشیدالدین فضل‌الله برای تنظیم اوضاع مالی
 انجام داد. این اصلاحات یکی از برجسته‌ترین اقداماتیست که در تاریخ مالی ایران صورت
 گرفته است و حتماً به‌پایه رفوم بزرگ مالی انوشیروان می‌رسد، از این دو اثر بی‌نظیر مختصری
 نقل می‌کنیم: خواجه نصیرالدین طوسی درآمدها را به دو دسته تقسیم کرده است. درآمدهای
 خاصه که اختصاص به‌شاه داشته و درآمدهای عمومی که مصالح پادشاهی نام داشته است.
 به‌قول بارتولد مستشرق روسی، این طبقه‌بندی درآمدها به درآمدهای خاصه و درآمدهای
 عمومی، در تمام سمالک اسلامی در شرق مدیترانه معمول بوده است.

درآمدهای عمومی از منابع زیر به‌دست آمده است:

(۱) مالیات زمین، (۲) مالیات بر تجارت، (۳) مالیات احشام، (۴) درآمدهای اتفاقی

که آن هم از چهار منبع بوده است: به‌این‌قرار:

(الف) ماترك متوفیان بلاوارث،

(ب) اسوال غایبین مفقودالاثر،

(ج) اسوالم بلاصاحب،

(د) اسوائی که مصادره شده بود.

درآمدهای خاصه از چهار محل به دست می‌آمده:

(۱) میراث‌گذشتگان شاه

(۲) $\frac{1}{5}$ غنایم منقول

(۳) درآمد کفایت (درآمدی که از امور کشاورزی، معدنی، صنعتی و بازرگانی که

به سود شاه انجام می‌شده حاصل می‌گشته.)

(۴) هدایا. . .

اصلاحات غازان خان: چنان که اشاره شد، تا سال ۷۰۳ هجری مالیات ولایات

معمولاً به مقاطعه داده می‌شد و حکام و عاملان مالیات به ازای پرداخت مبلغی مقطوع به خزانه شاه،

درآمد ولایت را به سود خود وصول می‌کردند. از طرف این حکام و عاملان، تعدی بسیار به مردم می‌شد

و گاهی یک مالیات چندین بار مطالبه می‌کردند. غازان خان مقاطعه مالیاتها را لغو کرد و

بر وفق سنت گذشته سمیزی به ولایات فرستاد تا مالیات ارضی را تعیین نموده در دفاتر ثبت

کنند... سپس مالیات هر محل را روی صفحه‌هایی از مس یا آهن یا روی سنگ و گچ تکرار کرده

و در مسجد یا میدان یا هر محل دیگری که مردم بخواهند نصب کنند، تاهر کس از مالیاتی

که باید بپردازد به خوبی آگاه بوده و هیچ مأسوری نتواند بیش از مالیات حقه چیزی از او

مطالبه کند. و از طرف دیگر، تغییر و تصرف در مالیاتها هم غیر ممکن گردد...»^۱

پس از آن که مغولان، آسیای مرکزی و قسمتهای بزرگی از چین

را متصرف شدند، به فکر افتادند که وضع مالیات را منظم کنند و

دریافت آن را، آنطور که در آغاز متداول بود به عهده چپاول-

وضع مالیات در

عهد مغولان

کنندگان نگذارند. به این سبب او کتای در دوسین قوریلتهای که در سال ۱۲۳۶ میلادی

به فرمان او تشکیل شد، فرمان داد تا مالیات بر مستغلات و مالیات بر درآمد وضع گردد

بطوری که رعایا می‌بایست یک درصد از احشام و ده درصد از محصول غلات را به دولت

تحویل دهند. در مناطق غربی قلمرو مغولان، یعنی در غرب و جنوب رود جیحون، مالیات

از تک تک رعایا، و در چین از هر خانواده دریافت می‌شد. درآمد مالیاتی به خزانه دربار

او کتای می‌رسید، و به همین سبب است که مقداری از این درآمد نیز به صورت مواد خام بود.

«زمام داران مناطق غربی و شاهان دست‌نشانده، صاحب‌منصبان مخصوص برای

دریافت مالیات در اختیار داشتند.

امیر ارغون حاکم و محمود یلواج خود نیز مأسور دریافت مالیات بودند و مأسوران

مخصوص مالیات به این حکام کمک می‌کردند.

آنطور که از منابع ارسنی روایت می‌کنند، در قفقاز نوعی جزیه متداول بود که

شامل تمام مردانی که بیش از ده سال داشتند می‌شد... این جزیه عبارت بود از ۲۰ کیلو

جو، ۲۰ کیلو انگور، ۱ کیلو برنج، دو بند طناب و یک سکه نقره، یک تیر و یک نعل. گذشته

از آن برای هر بیست رأس دام، سی‌بایست یک رأس دام و هـ سکه نقره به‌عنوان جزیه به مغولان داده شود. درجه اعتبار این گزارش معلوم نیست. آنچه مسلم است، در جریان اخذ مالیات غرض‌ورزی و سودجویی و نقض مقررات زیاد به‌کار می‌رفتند. گاه اگر خانواده‌ای دستور مأمور مالیات را اطاعت نمی‌کرد، مأمورین فرزندان آن خانواده را می‌ربودند.

به‌سبب قانون چنگیز؛ روحانیان، اشراف، ترخان و کودکان از پرداخت مالیات معاف بودند. گاه این معافیت‌های مالیاتی نادیده گرفته می‌شد و مثلاً از روحانیان مسیحی نیز مالیات می‌گرفتند. در فارس طبق روش خلفای راشدین، میزان مالیات را تا یک دهم بهای محصول تنزل می‌دادند.

در آغاز زمامداری منکو، به‌سبب افزایش مخارج دولت، تصمیم گرفتند به‌وضع دریافت مالیات صورتی تازه دهند. به‌این سبب سرشماری تازه‌ای به‌عمل آمد و مستغلات کشاورزی از نو تخمین زده شد.

هیأت‌هایی به‌نقاط مختلف کشور گسیل شده، شاهزادگان و اسرا از امتیازاتی که تا آن هنگام داشتند محروم شدند. از عشایر مالیات دام «قیچور» می‌گرفتند و مقرر گردید مالیات مرتباً و سالیانه دریافت شود. ولی از شدت عمل و زیاده‌روی و تجاوز خودداری نکردند. مالیات شامل حال مالکانی می‌شد که رَمه آنها از بیش از صد دام تشکیل شده بود، در این صورت یک درصد از دامها به‌دولت تعلق داشت. علاوه بر این، مالیات بر مستغلات (: قلان) و مالیات بردرآمد (: تمغا و یا باج) برای ساکنان شهرها و کسبه وضع شده بود، که در آغاز عبارت بوده از یک دینار در برابر هر ۴۰ دینار و بعدها از یک دینار در برابر هر ۱۲۰ دینار، و بالاخره در چین و ایران جزیه متداول بود که از پانصد (برای ثروتمندان) تا یک دینار (برای فقرا) می‌وسید و حد متوسط سالیانه برای هر ۱۰ نفر هفتاد دینار از این راه به‌خزانه دولت تسلیم می‌گردید. اما با لشکرکشی هلاکو و مخارج پست، دیگر این مبلغ کافی نبود و به‌این سبب تصمیم گرفتند بر میزان مالیات بیفزایند.

در عصر ایلخانان، برجسته‌ترین مأموران مالیاتی نایب‌ها بودند که تحت نظر صاحب دیوان و یا وزیر ممالک در کنار حکام انجام وظیفه می‌کردند و از هیچ نوع اعمال غرضی و سودجویی روی‌گردان نبودند. حتی مجدالملک یزدی صاحب دیوان، جوینی و برادرزاده‌اش بهاءالدین را متهم می‌کرد که در اصفهان دست به اختلاس و سایر اعمال ناشایست زده‌اند. مجدالملک که «مشرق‌الممالک» شد، پی‌برد که جوینی‌گاه‌گاه پیش از حد قانونی مالیات دریافت می‌نمود، و نیز در ثبت مبالغ کوتاهی می‌کرد. اما جوینی با این استدلال که مبلغ دوپست توپان که وی تصرف کرده بود، در حقیقت به‌همسران ایلخان و شاهزادگان و امراء داده است، تبرئه گردید... همان اباقایی که جوینی را به‌محاکمه کشید، به‌او گفت که انتظار دوچندان هدایا را از او داشته است، و به‌همین سبب نیز، وی را عزل کرد. آیا در این صورت بدیعی نبود که جوینی با توجه به این وضع احساس وظیفه می‌کرد که اعضاء دیگر خانواده سلطنتی را با هدایای خود دل‌خوش کند؟

ارغون هنگامی که سعدالدوله را صرفاً به‌خاطر وعده او برای بالابردن مالیات بین‌النهرین، نخست نایب و صاحب دیوان آن ایالت و سپس عهده‌دار امور تمام مملکت کرد،

بی توجهی و عدم علاقه ایلخانان را نسبت به سرنوشت مملکت کاملاً هویدا ساخت.

ارغون می‌بایست بداند که این سعدالدوله نیز مانند پیشینیانش در فکر منافع خویش است و اگر بخواهد میزان مالیات را بالا برد، باید جبراً فشار بیشتری بر مردم، خاصه روستاییان وارد آورد. شکایاتی که پس از اشتغال سعدالدوله به دربار می‌رسید، در همین زمینه بود. سعدالدوله ضمناً بسیاری از اسناد را خودسرانه و از روی غرض لغو کرد و از این راه توانست مقداری از زمین را از نو رهن دهد. و نیز از کسانی که از پرداخت مالیات معاف بودند دوباره مبلغی مالیات بگیرد.

حکام و سایر مأموران متنفذ ایالات نیز رفتار دیگری نداشتند، جوینی حاکم بین-النهرین و مورخ شهیر، به خطا متهم شد که ۲۵۰ تومان اختلاس کرده است. با این همه بعید نیست که او مبالغ کمتری را به نفع خود ضبط کرده باشد. جوینی در ربیع الاول ۶۸۰ از اتهامات وارده تبرئه و دوباره به کارگماشته شد.

در عهد غازان، نیز عده‌ای به اتهام اختلاس محاکمه شدند. تقسیم اداره امور مالیاتی نیز طبق گزارش حمدالله مستوفی مناسب با تقسیم بندی سیاسی کشور به ایالات بوده است. ظاهراً اداره امور مالیاتی به عهده حکام بود، مأموران، مالیات نقاط مختلف را بطور پراکنده جمع می‌کردند و سپس به ادارات مالیه تحویل می‌دادند... رفتار مأموران معمولی دولت نیز متناسب با رفتار صاحب‌منصبان عالی‌رتبه بود، حتی کار به جایی رسیده بود که برخی حکام ده‌بار، حتی بیست بار مالیات دام را دریافت می‌داشتند. چون اجحاف مأموران از حد می‌گذشت، اداره امور مالیاتی دولت فرستادگانی برای رسیدگی اعزام می‌داشت. در چنین صورتی حاکم با عجله به پیشواز این فرستادگان می‌رفت و با پرداخت رشوه آنان را از رسیدگی به‌وضع، منصرف می‌کرد. بدیهی‌ست که کارمندان معمولی نیز می‌خواستند از این غنیمت سهمی داشته باشند. در مناطقی که تحت نفوذ مستقیم ایلخان بود، بیتکچیان همراه با واحدهای لشکری به یک یک مناطق می‌رفتند و با فشار و تهدید مبالغ هنگفتی از مردم ستمدیده می‌گرفتند و بلافاصله بخشی از آن را در جیب خود می‌ریختند. مردم برای حفظ جان خود، داوطلبانه مبلغی به‌عنوان رشوه به این مأموران ایلخان می‌دادند. اما حکام و نواب نیز که از جمله مالیات دام را در سال چندین بار به زور از مردم می‌گرفتند، مجبور بودند به مأموران زیردست خود و شحنة‌ها مبلغی رشوه دهند، تا رفتار آنان در دربار ایلخان اثناء نگردد.

مردم ستمدیده از برابر مأمورین مالیاتی می‌گریختند، گاه مأمورین که در مسیر خود سردی را نمی‌یافتند زنان را با خود می‌بردند. زیاده‌رویها و اسراف دولت، اسکناس کیخاتو، و جنگهای متعدد داخلی مزید بر علت بود. به این ترتیب چون غازان در سال ۶۹۴ بر تخت ایلخانی جلوس کرد، وضع اداره امور مالیاتی را نیز مانند سایر شئون مملکت بحرانی یافت. بیشتر مالیات به شکل مواد خام دریافت می‌شد، این جریان با توجه به وضع اقتصادی ایران در آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود. اودبچیان تعداد پرداخت کنندگان مالیات را یک میلیون و پانصد هزار تن گزارش می‌دهد. غازان برای جلوگیری از بحران مالی، نخست دستور داد تا مقدار مالیات را ده درصد اضافه کنند، شاید از این راه کمبود خزانه را جبران نماید. چون از این راه نتیجه مطلوب را به دست نیاورد، فرمان داد تا مالیات دام را نصف کنند و کوشید تا از

تجاوز مأموران به مردم جلوگیری به عمل آورند. ولی مالیاتهای معوقه را گرفت. چنان که در فارس مالیاتهای پرداخت نشده دوران هرج و مرج را بعداً دریافت کرد.

دستور داد مالیات را از روی سال شمسی، یعنی از اول بهار و پائیز به مدت ۲ روز بپردازند. مالیات دهندگان موظف بودند غلات را به وسیله حیوانات باربر، خود به انبارهای دولتی برسانند. در هر دهکده لوحی فلزی یا سنگی نصب می کردند که روی آن میزان مالیات قید می شد. در نتیجه سیاست عاقلانه غازان، درآمد مالیاتی فزونی گرفت. چنان که درآمد مالیاتی «بدون خراسان» از ۱۷ میلیون دینار به ۲۱ میلیون دینار رسیده بود.

غازان برای بهبود وضع کشاورزان تدبیرهای مؤثر عملی برداشت. نخست به حق مالکیت که دچار هرج و مرج شده بود سروسامانی داد و مقرر داشت کسانی که سی سال صاحب زمینی بودند (حتی زمین وقف) مالکیت آنها بطور قطع تأیید شود، علاوه بر این وی دفتر ثبت اسلک برای سراسر کشور تنظیم کرد و از تقلب منشیان جلوگیری کرد. برای صدور سند مالکیت، دریافت حداکثر، نیم دینار مجاز بود و مجازات صدور اسناد نادرست حتی چنان که حکام به چنین کاری دست می زدند، سرگ بود.

اسناد مالکیت با نشان زرین دولت مهور بود و حاوی نام مالک و توصیف کامل ملک بود. اگر ملکی به فروش می رسید، می بایست برگی تازه که حاکی از محل و روز معامله و نام مالک پیشین و مالک بعدی بود به این دفتر اضافه گردد.

پس از تثبیت وضع مالکیت، غازان فرمان داد تا بذره آلات کشاورزی، اسب و گاو در اختیار روستاییان قرار گیرد. و چنانچه حاکی در این زمینه کوتاهی می کرد، به سختی تنبیه می گردید.

تقسیم زمینهای متروک، بیان روستاییان که تعدادشان در این هنگام نسبت به دوران پیش از مغول به یک دهم رسیده بود، نیز از کارهای پراهمیت بود. این زمینها سال نخست از مالیات معاف بود. در سال دوم یک سوم از حقوق متداول به دولت پرداخت می گردید و میزان مبلغ پرداختی در سال سوم نسبت به خوبی یا بدی زمین طبقه بندی می شد. با این اقدامات، امنیت روستاها برقرار شد. ارزش زمینها و بناهای کشاورزی به دو برابر رسید، وضع مالی دولت بطرز بی سابقه ای بهبود یافت.

مرگ ناگهانی غازان در سال ۷۰۳ ه. از تحقق بسیاری از اصلاحات او جلوگیری کرد. فرمانروا در بستر مرگ صریحاً حفظ نظام مالیاتی خود را توصیه کرد و الجایتو اعلام نمود، که برنامه برادرش را دنبال خواهد کرد. اگرچه الجایتو در آغاز ۷۰۵ ه. فرمان داد تا موجبات منع فرار از روستاها را فراهم آورند، اما به زودی بی نظمی دیرینه بار دیگر خودنمایی کرد. در سال ۷۱۱ ه. سعدالدین صاحب دیوان به خاطر اختلاس مبلغ سی صد هزار دینار دستگیر شد. در سال مرگ الجایتو سردار یساول به زور در خراسان سی صد هزار و درهات پنجاه هزار دینار مالیات اضافی گرفت و انضباط عهد غازانی رو به فراموشی رفت. در عهد سلطنت ابوسعید به سبب مجادله فتودالها و متنفذین و عدم تمرکز، وضع بیش از پیش به خرابی گرایید.

در این شرایط درآمد مالیاتی به سرعت تنزل کرد و از میزان پیش از حمله مغول

بسیار کمتر شد. میزان درآمد مالیاتی در ۷۳۶ هـ. کمتر از نصف مالیات زمان غازان بود و پیش‌آمدهایی که پس سرگ ابوسعید رخ داد، این کاهش را سریع‌تر کرد. تاجایی که اران و موغان در سال ۷۳۶ هـ. ۳۰۳ هزار دینار درآمد مالیاتی داشت، در حالی که در عصر ملک‌شاه سه میلیون دینار می‌پرداخت.

شیروان ۱۱۳ هزار دینار می‌پرداخت، در حالی که در عصر شاهان شیروان یک میلیون دینار درآمد مالیاتی داشت. همین‌طور در سایر نقاط، شاهان دست‌نشانده مغول ناگزیر بودند سالیانه مبلغی خراج به مغولان بپردازند و خود اغلب با سوار جمع‌آوری این خراج بودند و سعی می‌کردند که این کار را به وسیله سوارین خود انجام دهند. جمع‌آوری خراج به شرطی به عهده آنان محول می‌گردید که سر وقت مقرر آن را به مغولان بپردازند. در قلمرو این شاهان باساقان ظاهراً وظیفه کمک به شاه و در باطن نظارت در کار او را به عهده داشتند.

املاک سلطنتی: «املاک سلطنتی یکی از منابع مهم درآمد دولت را تشکیل می‌داد. در اکثر موارد نمی‌دانیم که این املاک از چه راه به ایلخان تعلق یافته است. اما روی هم رفته می‌توان گفت که زمینهای ضبط شده، زمینهایی که مالکان آن گریخته و یا کشته شده بودند، املاک متعلق به شاهانی که مغولان بر آنها غلبه یافته بودند و نیز املاک وقف که ایلخان آنها را ضبط کرده بود، املاک سلطنتی را تشکیل می‌داد. املاک سلطنتی به روایت کاشانی یک سوم از قلمرو ایلخان را تشکیل می‌داد و درآمد هنگفتی داشت. امتیازات انحصاری دولت، از جمله سید مروارید در خلیج فارس نیز بر آن افزوده می‌شد. با اطمینان نمی‌توان گفت که فرمانروایان تاجه اندازه درآمد حرفه‌های دیگر از جمله استخراج معادن را قبضه کرده بودند. اما تردید نیست که به هر حال، بخشی از این درآمد به خزانه دولت می‌رسید.

املاک سلطنتی را به زبان مغولی «اینجو» می‌خواندند و گاه‌گاه کلمه خاصه بر آن افزوده می‌گردید... گاه درآمد املاک سلطنتی به مصارف معینی مثل پرداخت حقوق پزشکان یا صاحب‌منصبان عالی‌رتبه و منجمان می‌رسید و گاه بر حسب تصمیم شاه برای مصارف دیگر مانند مخارج دولت و مخارج دربار به کار می‌بردند.

املاک سلطنتی نه تنها به همسران، برادران و پسران ایلخان و به عنوان سیورغات‌میش داده می‌شد، بلکه آن را همچنین به عنوان سواجب و یا پاداش در اختیار صاحب‌منصبان دولت، سرداران و سپاهیان می‌گذاشتند.

وضع املاک سلطنتی و اقطاع در آن هنگام متناسب با وضع عمومی کشاورزی بسیار بد بود. غازان تصمیم گرفت که این سوداگری را پایان دهد، و با این کار دو منظور داشت، اجاره املاک سلطنتی به سپاهیان از یک طرف موجب آبادانی املاک و سرانجام افزایش درآمد مالیاتی مملکت می‌شد و از طرف دیگر نیز به جای پرداخت پول به عنوان سواجب به سپاهیان، زمین به آنها داده می‌شد. غازان این‌گونه مقاطعات را به خصوص از سال ۶۹۷ هـ. به سپاهیان واگذار کرد. عهده‌دار املاک باید قابلیت خود را نشان دهد. برخی از قسمتهای فارس آن‌چنان چپاول شده بود که مأموران اداری آن سامان پیشنهاد کردند که برای مدت

۷ سال از پرداخت مالیات معاف باشد، اما غازان برای حفظ منافع دولت، فقط برای مدت سه سال آن مناطق را از دادن مالیات معاف کرد. واگذاری زمین به کشاورزان با توجه به این که آنان در کشاورزی سررشته‌ای نداشتند، مفید واقع نشد. از مظالم مأسورین کاسته نشد، در دوران زمامداری الجایتو و ابوسعید تا زوال حکومت ایلخانان، وضع پیش از پیش رو به تبااهی نهاد و هرج و مرج و نابسامانی فزونی گرفت.^۱

سیاست مالی اوکتای
بارتولد می‌نویسد: «منکو نقشه اوکتای را در مورد تنظیم امور وصول مالیاتها و پایان بخشیدن به خودکامگی در اخذ عوارض، تجدید کرد. خان بزرگ علناً اعلام داشت که اندیشه وی متوجه اعتلای سطح رفاه و آسایش مردم است نه پر کردن خزانه خویش. چون ارغون و دیگر اسرای مغرب در قوریلتهای (۶۴۹ هـ) حضور یافتند، منکو قآن نطقی خطاب به ایشان ابراد کرد و ضمن آن چنین گفت: «شکی نیست که هر کس نیازمندیهای اتباع و ناحیه قلمرو خویش را بهتر می‌داند و راه و رسم اصلاح و رفع نقایص را نیکوتر می‌شناسد.»

بدین سبب فرمود تا هریک از ایشان علیحده کتباً وضع ناحیه خویش را گزارش دهد و اقداساتی را که برای رفاه و آسایش مردم بتوان به عمل آورد ذکر کنند. تقریباً همه ایشان از سنگینی بار مالیات همچون بلای عمده و آفت اصلی یاد کردند و لزوم محدود کردن آن را ثابت نمودند. بنا به گفته رشیدالدین «چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود، دهاتین از کثرت زحمت و مطالبات و تکلیف و عوارض به جان رسیده بودند تا به حدی که محصول ارتفاعات به نصف مطالبات وفا نمی‌کرد.»

«این بار برخلاف احکام و تصمیمات اوکتای قآن، مالیات فدی تعیین شد، ولی درباره میزان آن اخبار متناقضی به دست ما رسیده است. این خود نشان می‌دهد که او سر منکو قآن در این زمینه بر روی کاغذ باقی مانده به موقع اجرا گذاشته نمی‌شده است. بنا به گفته رشیدالدین، مغولان چین و ماورالنهر حداکثر مالیات سرانه ۱ دینار بوده است. (در متن دیگر ۱۱ دینار) و در خراسان و ایران ۷ دینار، و حداقل در همه جا یک دینار بود. به گفته جوینی منکو قآن برای خراسان حداکثر ۱ دینار و حداقل یک دینار معین کرده بود. همه هزینه های دولت از محل این مالیات می‌بایست پرداخته شود... درباره نحوه وصول مالیات توسط ارغون، گراکوس مورخ چنین می‌گوید: از مردم پیش از حد توانایی ایشان مالیات مطالبه می‌کردند و کار ایشان را به قدر می‌کشاندند، آن‌گاه رنج و شکنجه‌شان می‌دادند و کسانی را که پنهان می‌شدند، می‌گرفتند و به قتل می‌رسانیدند. هر کس قادر به پرداخت نبود، کودکانش را می‌گرفتند. زیرا که مسلمانان ایرانی همراه ایشان بودند. ولی شاهزادگان فرمانفرمای نواحی نیز در اعمال شکنجه و اخاذی یاری‌شان می‌کردند و ضمناً خود نیز نصیبی می‌بردند...»^۲

در دوران فرمانروایی مغولان وزیر ممالک عهده‌دار امور مالی دولت نیز بوده است. اما گاه این دواستولیت از هم جدا و تفکیک می‌شدند.

**صاحب‌دیوان
در عهد مغول**

۱. همان، ص ۳۲۵ به بعد.

۲. ترکستان نامه، پیشین، ص ۱۵۲۲ به بعد.

امور زیرین از وتالیف دیوان بوده است: «اداره امور دولت و خاصه امور مالی، افزایش موجودی خزانه، نظارت در امور اسلاک سلطنتی و کوشش برای حفظ نظم و آرامش مملکت، اداره امور پست و نظارت در امور ساختمانی، ضرب سکه و روی هم رفته تمام اموری که با خزانه مملکت مربوط می شود و بالاخره مدیریت اداره اسناد رسمی.»

شکایات در مورد اجحاف مالیاتی و نیز در مورد زیانهای که پس از لشکرکشی به بار می آمد به حضور او فرستاده می شد. درآمد صاحب دیوان شایان توجه بود. جوینی توانسته بود درآمدش را احتمالاً حتی از راه ناشروع به سالی ۳۶ تومان برساند.

در کنار صاحب دیوان و ظاهراً در سواتعی که نظارت در کار او ضروری بود، شخصی با عنوان مشرف الممالک به کار گمارده می شد. برای اداره امور مالی عده ای به نام «مستوفی» مشغول کار بودند. اینها سوظف بودند چندین دفتر تنظیم کنند، قسمتهای مخصوص برای پرداخت سواجب و رسیدگی به امور اقطاع و بازرگانان و امور اوقاف وجود داشت... گفته می شود بهاء الدین یعقوب کوشیده است تا درآمد اوقاف را به مصارف واقعی برساند. اما این امری بود که حتی غازان با کوشش فراوان به انجام آن توفیق نیافت... لشکرکشی چندگیز و هلاکو، به بنیة سالی و زندگی مردم صدسات فراوان وارد کرد. به این سبب فرسائروایی ایلخانان به علت فقر مردم بر پایه متزلزلی قرار گرفته بود. این مبلغ ناچیز، به هدایایی که سلاطین هنگام جلوس بر تخت سلطنت به اطرافیان می دادند، به کلی ازیان می رفت و خزانه خالی می شد. علاوه بر این، تغییر بیابایی ایلخانان و جنگهای داخلی، به ضعف بنیة مالی کشور کمک می کرد. سرانجام چون کیخاتو نمی توانست بر اسراف کاریها لگام بزند و دولت ورشکست شده بود، تصمیم گرفت که اسکناس را متداول کند. غازان تصمیم گرفت از هر نوع اسراف جلوگیری کند. حواله ها را خود رسیدگی می کرد و سالیانه دوبار به درآمد و مخارج دولت رسیدگی می نمود. او گروهی از خواجه ها را مأمور نظارت بر جواهرات و البسه و موجودی خزانه دولت کرد. اصلاحات غازان در عهد الجایتو کمابیش متوقف شد و در دوران زمامداری ابوسعید آشفنگی مالی و اقتصادی بار دیگر خودتمایی کرد حمدالله مستوفی درباره میزان درآمد مالیاتی اطلاعاتی به دست می دهد که زمان آن دقیقاً معلوم نیست. وی از نوسان ارزش پول سخنی نمی گوید، وی به خراج شاهان دست نشانده و عوایدی که از راه حقوق گمرکی و عوارض راه و مالیات بردرآمد به دست می آید و نیز از مواد اولیه و هدایایی که برای ایلخان می فرستادند سخن می گوید:

«مقداولترین واحد مسکوکات در زمان ایلخانان «دینار» بود، ارزش

وضع پول

این واحد در قرون وسطا دستخوش نوسان بود. این نوسان مربوط

به وزن مسکوکات و کیفیت ترکیب آنها نیز بود. وزن متداول دینارهای طلا روی هم رفته ۴/۲۵ تا ۷ گرم بود. درهم نقره از وزن اصلیش که ۶/۴۶ تا ۲/۵۹ گرم بود، در زمان ارغون به ۲/۴۱ و بالاخره در سال ۷۳۳ ه. به ۱/۴۱ گرم رسید. کاهش عیار سکه ها برای تجار بیشتر زیان آور بود. بطوری که این زیان گاه تا بیست درصد می رسید. همین تزلزل، کیخاتو را بر آن داشت که زیر نفوذ وزیرش صدرالدین اسکناس را رایج کند.

مردم مکلف بودند که تمام طلا و نقره ای را که داشتند تحویل خزانه بدهند. مجازات

سرپیچی، سرگ بود. با تمام تلاش دولت، پس از دو ماه عمل دولت باشکست قطعی روبرو شد. چون غازان به فرمانروایی رسید، در مقام اصلاح درآمد وی حق ضرب سکه بعضی از کشورها را لغو و این کار را به ضرابخانه‌های رسمی واگذار کرد. واحد مسکوکات و واحد مقیاسات را در سراسر قلمرو خود یکسان نمود. در زمان الجایتو کمابیش نظم سابق حفظ شد، ولی در زمان ابوسعید عیار مسکوکات پایین آمد و ارزش درهم نقره در برابر دینار نوسان داشته و ده تا بیست درهم نقره هم ارزش با یک دینار بوده است.

در ایران ارزنده‌ترین واحد پول تومان بود که دراصل می‌بایست ارزش ده هزار دینار را داشته باشد.

نوسان ارزش پول، نوسان قیمت‌ها را به دنبال داشته است و به این سبب به آسانی نمی‌توان با مقیاسهای اسروزی ارزش واقعی پول آن زمان را تشخیص داد.^۱

به نظر محققان شوروی با «سلطه مغولان، بهره‌کشی فئودالی از روستاییان به مراتب شدیدتر از پیش شد. روستاییان می‌بایست قریب سی‌گونه مالیات و بیغار راپردازند و انجام دهند. یکی از مالیاتهای اصلی سال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به جنس یعنی به صورت سهمی از حاصل زمین و یا در نواحی مجاور شهرها نقداً مأخوذ می‌گردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود و گاهی اضافه‌ای به نام فرع به میزان ده درصد مبلغ خراج به آن افزوده می‌گردید. فاتحان، مالیاتی به نام قیچور وضع کردند که نخست فقط از چادر نشینان، به میزان یک درصد از تعداد دامها مأخوذ می‌شد و بعدها به شکل مالیات نقدی و سرانه از روستاییان و شهریان گرفته شد.

میزان این مالیات نیز در نقاط مختلف یکسان نبود، مالیات سرانه یا جزیه که علی‌رغم شریعت اسلامی نه تنها از مسیحیان و زرتشتیان و یهودیان، بلکه از مسلمانان نیز گرفته می‌شد برای پیروان اسلام بی‌اندازه توهین آمیز بود.

گذشته از مالیاتهای یاد شده، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستاییان گرفته می‌شد که «اخراجات» نامیده می‌شد و صرف نگه‌داری دستگاه اسپران و لشکریان و مأمورین عالی مقام و ایلچیان و غیره می‌گشت. روستاییان می‌باید برای اسبان جو و علف، و برای لشکریان آذوقه تهیه کرده تسلیم کنند (که علفه و علوفه نامیده می‌شد) و غله و مشروب (به اصطلاح تغار) جمع کنند.

سنگینی بار استثمار فئودالی که در دوران این فاتحان قدرت یافت، بر اثر شیوه خاصی که در وصول مالیاتها به کار می‌رفت، سخت‌تر و تحمل‌ناپذیرتر گشته بود: میزان خراج و سهمی از محصول که می‌بایست عاید سائک ذی‌نفع گردد، معمولاً خود کامانه معین می‌شد. مأمورین یا کسانیکه وصول خراج را به‌مقاطع گرفته بودند، بدون این که هیچ‌گونه نظارتی در اعمال ایشان به عمل آید، اقدام به وصول مالیاتها می‌کردند و مبالغ وصولی را تصاحب کرده یا تبذیر می‌نمودند و وقتی خزانه پرداخت آن مبالغ را از آنها مطالبه می‌کرد، ایشان برای بار دوم و حتی سوم از رعایا مالیات می‌گرفتند. وصول مالیات غالباً با شکنجه و آزار روستاییان توأم بود. روستاییان همیشه مبالغ روزافزونی بابت مالیاتهای عقب‌افتاده

۱. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه میر آفتاب، پیشین، ص ۲۹۶ به بعد.

مفروض بودند.

سنگینی بار بیغارها و سخره‌های متعددی که به نفع دولت معمول بود، نیز کمتر از مالیات و یرات و مانند آن نبود. مثلاً سخره پستی (یا الاغ) که روستاییان موظف بودند برای توفنگاههای پستی یاها یا چاپارخانه و ابلیجیان و سران نظامی اسب و خر بدهند، بیغار به معنی اخص نیز عبارت بود از کار اجباری برای احیاء و تنقیه قنوات و ساختمان قلاع و کاخها و احداث جاده‌ها نیز بار سنگینی بود. در ضمن انجام این کارها، هزاران نفر از روستاییان جان می سپردند و چارپایان بی شمار سقط می شدند و این بیغارکاری حاصل بود.^۱

عقیده و نظر سعدی در مورد مصرف خراج و وظیفه و تکلیفی که دولت در مقابل مردم برعهده دارد بسیار صریح است سعدی خطاب به ابا قآن می گوید:

**نظر به سعدی در پیرامون
مصرف خراج**

«شهی که با سرعیت نگاه می دارد،
وگر، نه راعی خلق است، زهر مارش باد،
حلال باد خراجش که مزد چوپانی ست.
که هرچه می خورد از جزیه مسلمانست.
ابا قآن بگریست و چند نوبت فرمود که: «راعیم یا نه؟» و هر نوبت شیخ جواب می داد که: «اگر راعی می، بیت اول ترا کافی ست والا بیت ثانی...»

به نظر سعدی از وظایف اساسی اسرا و سلاطین «عمارت جسر و مسجد و خانقاه و چاهها بر سر راهها» ست. سعدی بین دولت و ملت و شاه و رعیت فرقی نمی گذارد و معتقد است که تمام افراد کشور اعضای یک بدنتند. «پادشاهان بر رعیت سرانند و نادان سری باشد که به دندان بدن خود را پاره کند.» بر اساس این فکر به شهریاران پند می دهد که «عامل مردم آزار را حکم و عمل ندهند که دعای بد، تنها نه بر وی کنند.»

سعدی معتقد است که اگر عامل و مأموری بر مردم ظلم و ستم روا داشت، باید او را کیفر داد و آنچه به زور از مردم گرفته از او باز گرفت و به مردم عارت شده داد، والا اگر «به زجر و مصادره از وی ستانی و در خزانه نهی، رعیت درویش را چه سود دارد...» جای دیگر با صراحت می گوید: «اگر سلطان ذبح دزدان نکند به بازوی خود کاروان می برند.»^۲

جهاننگشای جوینی می نویسد: «... در سال ۶۴۲ - شرف الدین خوارزمی مالی برابر ابان دامغان حکم کرد که پیش از طاعت ایشان بود. محصلان چون آنجا رسیدند، زنان و مردان را بسته و پای می آویختند تا آثار به عجز و اضطراب کشید، به ملاحظه تو سل جستند.»^۳

گاه نحوه عمل و میزان مالیاتی که بعضی از مأمورین از حوزه مالیاتی خود گرفته بودند، در اثر سعابت دشمنان یا شکایت مردم با سوءظن پادشاه وقت مورد بازرسی و تقشیش قرار می گرفت و عده ای برای کشف حقیقت یا پرونده سازی و محکوم ساختن شخص مورد غضب شاه به محل اعزام می شدند.

چنان که در نامه بدون تاریخی که به عنوان شمس الدین محمد صاحب دیوان نوشته شده است، سخن از بازرسی و تقشیش اسور مالی خوزستان به میان آمده، اینک جمله ای چند

۱. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، پیشین، ص ۳۹۰ به بعد.

۲. کلیات سعدی، چاپ بهمنی، رساله سیم، ص ۲۹، ۲۳، ۲۶.

۳. جهاننگشای جوینی، پیشین، ص ۲۳، ۲۷۸.

از آن نامه: «... جمعی از امراء جهت محاسبه خوزستان و توفیرات از حکم اینجا رسیده تا غایب وقت دو ماه شد تا هر تیرکه درجعه اتفاقات بود انداختند. آن نیز هم برسینه ایشان آمد و یک درم نتوانستند نشانند. چون چیزی نباشد که به سبب اهمالی یا تقصیری و عیاذ بالله خیانتی باشد چه تواند گفت...»^۱

آشفنگی خزانه کشور
رشیدالدین فضل الله می نویسد: «پیش از این سعناد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان مغول نویسد یا آن را جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانهچی را نصب فرمودندی تا هرچه بیارند بستانند و به اتفاق بنهند، و هرچه خرج رود به اتفاق بدهند. و چون نماندگویند نماند و آن خزانه را فراشان نگاه می داشتند و ایشان بار می کردند... و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه ای نبود و در صحرا برهم نهاد به نمدی می پوشانیدند. و از این ضبط قیاس سایر احوال توان کرد.»^۲ خواجه پس از ذکر دزدیها و سوءاستفاده هایی که از این رهگذر حکام و مأمورین مرتکب می شدند، می نویسد که برای فریب خان، گاه مأمورین خزانه، یکی را به غرض می گرفتند، که به خزانه دستبرد زده است. درحالیکه دزد حقیقی خودشان بودند.

ضمن اصلاحات عمومی که در عهد غازان صورت گرفت، مجموع دارایی دولت را طبقه بندی کردند و در دفاتر خاص نوشتند، و برای هر قسمت مسئولینی معین شد. و هر شش ماه یک بار به وضع عمومی خزانه رسیدگی می گردید. به این ترتیب رسم حواله دادن و ایلچی فرستادن که عواقب و عوارض اجتماعی بسیار شومی داشت، موقوف گردید. رشوه دادن و رشوه گرفتن از بین رفت و آشفنگی وضع مالی دولت ایلخانی که یادگار عهد هولاکو و ارغون بود، پایان یافت. و این جمله از برکت دلسوزی و علاقه خاص غازان خان و وزیر باتدبیرش خواجه رشیدالدین فضل الله بود که «... هر روز به نفس خویش از بامداد تا شبانگاه می نشست» به امور مالی شخصاً رسیدگی می کرد.

اصلاحات مالی و اقتصادی غازان خان دنبال شد: چنان که گفتیم «قبل از ایام غازان مالیات ولایات به مقاطعه در عهده حکام گذاشته می شد، با این شکل که قسمتی از آن را صرف پرداخت مخارج ضروری و وظایف ارباب عمایم و سیورغالات کنند و بقیه را به ایلچیان مأمور یا کسانی که از طرف دیوان براتی در دست دارند بپارند. این حکام که غالباً مردمانی ظالم و طمع ورز بودند و گاهی در عرض یک سال ده و حتی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعایا مطالبه مالیات می نمودند، هر وقت که از طرف اردوی ایلخان یک نفر ایلچی برای تحویل گرفتن مالیات می نمودند، هر وقت که از طرف اردوی به دست حاکم برای مطالبه مالیات جدیدی از مردم جهت مخارج سفر و اقامت ایلچی می افتاد ... پس از وصول، قسمت عمده آن را خود برمی داشت و بقیه را بین شحنه یعنی فرمانده لشکری حوزه حکومتی و منشیان جمع و خرج یعنی بین کجیان تقسیم می کرد تا ایشان پرده بر این تعدیات بکشند و به حساب دیوان نیاورند.

با این که مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت براتیهای شود که از

۱. مؤید نایبی، اسناد قادیخی، پیشین، ص ۱۲۷.

۲. قادیخ مهاردک غازانی، ص ۳۳۱ به بعد.

طرف دیوان حواله ولایات می‌شد، ولی حکام همه وقت با تراشیدن خرجهای گزاف، بیشتر این عواید را تلف می‌کردند و براتها در دست مردم می‌ماند. عمال دیوانی با صدور یک آلتغما، براتها را مجدداً به محل حواله می‌کردند و حکام چون جرأت رد آلتغما را نداشتند، یک بار دیگر رعایا را به پرداخت مالیات مجبور می‌ساختند و با وارد کردن اقسام فشارها و تهدیدها پولی تحصیل می‌کردند. ولی بازهم قریب دوثلث آن به جیب حکام و زبردستان ایشان می‌رفت و تنها یک ثلث آن به دارندگان بروات می‌رسید.

عمال دیوانی هیچ‌گاه عایدات ولایات را تحت تفتیش نمی‌آوردند و از مقدار وصول شده آن اطلاعی نداشتند و بدون هیچ ملاحظه برواتی، سر حکام صادر می‌کردند. و بین حکام و صاحب دیوان علایمی رمزی وجود داشت که اگر صاحب دیوان آن علایم را در بروات نمی‌گذاشت، حکام از تأدیة بروات خودداری می‌نمودند.

... حکام ولایات نه به خزانه ایلخانی پولی می‌دادند و نه در پرداخت مستمریات و وظایف اقداسی می‌کردند، بلکه درابتدای هر سال ارباب حقوق و مستمیری را به این بهانه که ابتدا باید مخارج خزانه و ایلچیان را پرداخت، متقاعد می‌ساختند. و گاه طلبکاران را وامی‌داشتند که مطالبات خود را به نصف مبلغ صلح کنند و رسید تمام به ایشان بپردازند، و در مقابل این نصف هم به دو برابر قیمت واقعی جنس قبول نمایند. به این ترتیب طلبکاران درحقیقت ربع طلب خود را وصول می‌کردند... مردم بیچاره‌ای که از عهده تأدیة مالیاتهای ظالمانه خانه برانداز برمی‌آمدند، ترک خانمان می‌کردند. ولی مأمورین حکومتی، ایشان را تعقیب و آزار می‌نمودند و از نیمه راه برمی‌گردانیدند. و از ایشان کسانی که در شهرها و آبادیهای خود مانده بودند، از ترس عمال دیوانی درهای منازل خود را با سنگ می‌پوشانیدند و درحصار می‌رفتند.

... مأمورین اگر برآن جماعت دست نمی‌یافتند، زنان و اطفال آنها را مثل گله گوسفند کوچک به کوچ می‌گردانیدند و از پای می‌آویختند. در بعضی شهرها همین که مأمورین وصول می‌رسیدند، از ترس، هیچ کس باقی نمی‌ماند، همه یا می‌گریختند یا در سردابها سخی می‌شدند.

غازان از این اوضاع سخت متأثر شد و درصدد برآمد که قبل از همه، وضع وصول مالیات را مرتب و دست عمال و حکام جوربیشه را کوتاه، و عامه را از این بابت آسوده خاطر کند. به همین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را به مقاطعه ندهند و در عرض سال بیش از یک بار از مردم مالیات مطالبه نشود. و به هر ولایتی یک نفر بینیکچی مخصوص فرستاد تا صورتی از عایدات جمیع آبادیهای آن مطابق آخرین ممیزی که شده بود به اسم و رسم تهیه دیده پیش غازان بفرستند و از اسلاک شخصی و خالصه و اراضی خاصه، یعنی اینجو و اوقاف علیحده صورت بدهند و اساسی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلماً از عایدات آنها بهره می‌برده‌اند یادداشت کنند و به اصطلاح قانون مال هر ولایت مرتب و مدون گردد... غازان حکم داد که دیگر حکام اصلاً برات ننویسند، و متخلف را به سختی کیفر می‌داد. در نتیجه پس از دو سه سال ولایات رو به معموری گذاشت. غازان برای دوام اصلاحات خود مقرر کرد، که در تمام ولایات صورت مالیات اراضی ملکی و خالصه و اینجو و وقف و اساسی

بهره‌بران از آنها را در کتابخانه‌ای ضبط و به‌مستعدان بسپارند و ایشان حصه مالیاتی هرمنطقه را برسنگ باچیز دیگری بنویسند و درموضعی نصب کنند. تا از تغییر و تبدیل مصون ماند...»^۱ اصلاحات غزاتی چنان که دیدیم، با مرگ او به تدریج رو به فراموشی رفت.

در عداد نوشته‌هایی که در ضمن بررسی ویرانه‌های آئی کشف شده، متن یرلیغ ابوسعید بیادرخان ایلخان مغول در ایران نیز دیده می‌شود. یرلیغ مزبور به‌منظور حمایت از سردم در مقابل تحمیلات مالیاتی غیرقانونی و خانه‌خراب کن صادر شده بود (متن یرلیغ کامل نیست و پایان ندارد). منظور این بوده که سردم به‌حقوق خویش آگاه گردند و از اقداماتی که برای حمایت ایشان به‌عمل آمده است اطلاع حاصل کنند. بنابه‌گفته‌ی خواجه رشیدالدین فضل‌الله، غزاتان خان نیز به‌همین منظور در یرلیغ مربوط به مالیاتها در هرده و موضع اطلاعات مربوط به مبلغ لازم‌الوصول از آن ده و موضع را در دسترس عامه گذارده بود.

«و شرط‌نامه‌ها در دست ارباب و رعایا نهاده، فرمودیم تا به‌سوجب سعین هر دینی و موضعی، بر تخته یا سنگی یا صحیفه‌ی مسی و آهن، هر کدام که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند به‌گچ کنده‌گری کرده بنویسند و بر در دیه و مسجد و مناره و دیگر مواضع که ایشان را اختیار باشد، و از آن یهود و نصارا بر در دیر و در سعابد و مواضعی که خواهند و از آن صحرائشینان میل سازند به‌موضعی که صلاح دانند. به‌گفته‌ی دولت‌شاه در دوران سلطنت ابوسعید یرلیغها بر نواحی قلمرو دولت درباره‌ی اوزان و سقادی و غیره ارسال شده بود در برخی نقاط و مواضع یرلیغهای مزبور بر چوب و یا سنگ منقوش شده و در معرض دید عامه و در مساجد قرار داده شده بود.

دولت‌شاه می‌افزاید که هم در زمان او یعنی نیمه‌ی دوم قرن یازدهم میلادی (نهم هجری) در خراسان و عراق پاره‌بی ازین کتیبه‌های منقوش، هنوز محفوظ مانده بوده است. یرلیغ دیگر: «در این وقت که از تختگاه پادشاه روی زمین... سلطان عالم علاءالدین و والدین خلد ملکه که از شرق تا مغرب جهانیان در سایه‌ی مرحمت و معدلت اویند، حق تعالی حکم و فرمانش را به‌زیادت به‌اتمام رساناد.

و دیگر حکم چنان است که چنانک روی زمین به‌فرمان و حکم دیوان به‌سر قلم اوست تا هیچ آفریده کم و بیش نتوان کرد و به‌غیر از تمغا و باج به‌راستی چیزی نستاند و از هیچ آفریده به‌علت قلان و نماری و طرح و غیره چیزی نخواهند... چنانک بیشتر ازین بر شهر آئی و دیگر ولایات گرجستان به‌سبب قلان و نماری و حوالات ناووجب و طرح زیادتی... کرده بودند و زور رسانیده، روی به‌خرابی نهاد و رعایا متفرق گشته و کدخدایان شهر و ولایت سبب قلان و ترتاگیر، ملک... و اسباب و خان و مان خود را گذاشته و رفته حکم نوشند که حق تعالی سایه‌ی اعلی از سر رعایا دور نسازد»

با این که مفاد این کتیبه‌ها ناقص و نارساست، کمابیش وضع آشفته‌ی مالی آن دوران را نشان می‌دهد.

۱. عباس اقبال، تاریخ ملول، بهمن ۱۳۲۶ م به بعد.

بارتولد می‌نویسد: «از کتبه‌های رشیدالدین فضل‌الله درباره وضع ایران در زمان جلوس غازان خان نیک پیداست که علت فقر و ویرانی آن سرزمین گرانی فوق‌العاده مالیاتها بود، بلکه طرز و شیوه وصول آن بوده است.

هیچ تضمین و سازمانی وجود نداشته که مبالغ پرداختی توسط مؤدیان بار دیگر از همان مالیات دهندگان وصول نشود. وجوه مالیاتی در محل وصول می‌شده، ولی به‌خزانه ارسال نمی‌گشته و دولت، محل مزبور را جزو قناتی که مالیات آنها وصول نشده محسوب می‌کرد و به‌دست طلبکاران خزانه برای وصول وجوه مزبور برات می‌داد که از آن محل وصول کنند، ماسورین بار دیگر از عوام الناس پول می‌گرفتند، ظاهراً کلمات مندرجه در نوشته یاد شده درباره «حوالات ناوجب» مربوط به همین موارد می‌باشد.

وضع کسان و جوامعی که خویشان را تحت حمایت نمایندگان دودسان مغول و یا اعیان و بزرگان قرار داده و به‌ایشان سلطنتی می‌شدند، در مقام قیاس با حال و روز فرد عادی و عامی بهتر بوده است. کسانی که می‌خواستند، از طریق خدعه و فریب قیامت کالاهایی را که در واقع تحویل نداده بودند از خزانه دریافت می‌داشتند، در مقابل خدمت ناچیزی، از این‌گونه حمایتها برخوردار می‌شدند.

مردم عامی برای کسب این‌گونه حمایتها در مقابل پاداش کوچکی، پسر خویش را در اختیار شاهزادگان و شاهزاده خانمها و اعیان می‌گذاشتند.

بعضی افراد به‌اتکای این نوع حاسیان، با اسناد جعلی برای افتزاع اراضی از ید مالکان قانونی آن، اقامه دعوی می‌کردند.

تعلق اراضی به اسلاک «تیول» و تابعیت افراد، بستگی شخصی ایشان به اعضای خاندان سلطنتی اصطلاحاً اینجو نامیده می‌شده... اراضی اینجو در قطب مقابل اراضی دیوانی قرار می‌گرفت و این دونوع اراضی توأم با اراضی که در تصرف و تملک اشخاص بود تفاوت داشت. از آنچه گفته شد پیداست که درآمد اراضی اینجو عاید دیوان نمی‌گردیده، بلکه صرف نگهداری دربار شخصی سلطان و دیگر افراد خاندان سلطنتی می‌شده است...»^۱

از آنچه گذشت به‌خوبی پیداست که در کار اخذ مالیات حتی قبل از ایلغار مغول، ضوابط و اصولی که مبتنی بر منافع و مصالح مردم باشد، وجود نداشت. گاه به‌علت خشکسالی یا ظهور آفات نباتی، پرداخت مالیات چنان دشوار می‌شد که مردم و کشاورزان دست توسل و استعانت به سوی رجال و روحانیان ذی‌نفوذ دراز می‌کردند و از آنان برای حل مشکلات اقتصادی مدد می‌خواستند. چنان‌که یک‌بار در عهد سلطان سنجر کشاورزان طوس از حجت‌الاسلام غزالی کمک خواستند و او طی نامه‌ای وضع ناگوار کشاورزان را برای سلطان وقت (سلطان سنجر) تشریح کرد.

در عهد ایلخانان مغول، با این که اکثریت روحانیان به‌فساد گراییده و نوکرگردانندگان دستگاه شده بودند، خواجه افضل‌الدین صدر ترکیه اصفهانی مترجم کتاب ملل و نحل شهرستانی که از بزرگان علم و از قضات جلیل‌القدر اصفهان بود، نامه‌ای به خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی می‌نویسد و از آن وزیر مقتدر و متمکن می‌خواهد که به‌نام حق و عدالت، ۱. بار بولد، گزیده‌یی از مقالات تحقیقی (پارتولد)، ترجمه کریم کشاورز، امیرکبیر، تهران (پیش‌ازانتشار).

در راه تخفیف مالیات اهالی اصفهان قدسی بردارد. خواجه رشیدالدین نه تنها تخفیف کلی به اهالی اصفهان می‌دهد، بلکه مقرر می‌دارد که در سراسر مملکت پهنای ایران به همان منوال عمل کنند. اینک جمله‌ای چند از پاسخ خواجه را از آن مکتوب تاریخی نقل می‌کنیم:

«شرفه شریف و ملاحظه لطیف که مشحون به صنوف و داد و موشح به الواف اتحاد بود، رسید... و به غریب بیان و عجایب کلک و بنان آن خسرو کشور علم و ایقان، آفرین فراوان و محامد بیکران گفته شد. آنچه در باب خرابی عراق عجم به قلم گهربار و کلک درر نثار سرقوم گشته که فقر و فاقه و صبر و طاقه اهالی اصفهان از حد منتهی و درجه قصوی گذشته... علی فیروزیانی را... بدان جانب فرستادیم تا به حضور آن جناب مجدداً قانون المده اصفهان بسته و دفاتر قدیم که در زمان اتراک جابر و میتکچیان ظالم پیدا شده، بشوید. و مقرر کرده‌ایم که اهالی اصفهان از سزوعی ده یکک و از طمعاً ده نیم و از سواشی از گوسفندی نیم طسوج و از گاو یک طسوج و از اسبی دو طسوج و از اشتری سه طسوج به نواب دیوان جواب گویند و هر که را باغی مکروم باشد به قدر حاصل آن نواب و ارکان دولت به غور رسیده خراجی معین گردانند چنان که خداوندان راضی و شاکر باشند و به هیچ نوع از انواع بر ایشان ظلم نکنند و املاک ایشان را از تکلیفات و توزیعات و قلان و قیچور معاف شناسند و مرفوع القلم دانند و هزار سوار چریک که بیش از این می‌داند در حکم امسال بیش از پانصد سوار نستانند و مرسومات و میادمت ایشان را مجموع از مال اصفهان مجری دارند. و فرموده‌ایم که رسمهای محدث چون طغای چوب و صابون و فواکه و اقمشه که در اصفهان می‌سازند، به کلی براندازند. و از متون جراید و روی دفاتر حک کنند. و چون می‌خواهیم که آثار خیر و احسان اظهار کنیم و در اکناف عالم و اطراف بلاد، السن مجموع عباد به ذکر محامد ما ناطق باشد. همچنان نواب عادل دل و خواجهگان انصاف گستر به تمام ولایات ایران از سر حد آب آسویه تا اقصای آب جون و سرحد دریای مغرب و تخوم روم فرستادیم تا هم برین نسوق که در اصفهان کرده‌ایم تمام این سمالک را قانون بینند، یقین که سوجب لیکناسی و ثواب اندوز باشد و الوار شادمانی بر جبین جهانیان لایح گردد و نسیم کاسرانی در اقطار و امصار و انحاء و ارجاء آفاق فایح شود، و السلام.»

چون در دستور بالا از کلمه تمغا یا طمعاً سخن به میان آمد، به توضیح این لغت مغولی می‌پردازیم:

تمغا: «تمغا یا تمغای شوارع در اصطلاح دیوانیان و مستوفیان قدیم، عنوان مالیات راهداری و عوارضی بود که در معاير و دروازه‌ها و بنادر از کالاهای بازرگانی می‌گرفته‌اند، نظیر گمرک و نواقل و عوارض شهری. این عوارض از دوره ایلخانیان مغول تداوم یافته و در عهد صفویه و بعد از آن نیز رایج بوده است. در بین اصلاحاتی که غازان خان مغول در اسر مالیات به عمل آورده، مقرر داشت که در هر ولایت تمغا را به قرار معین یرلوح نویسد و از روی آن وصول کنند... در عهد شاه طهماسب صفوی از این بابت مبلغ معتدایی عاید خزانه دولت می‌شد، مع ذلك شاه طهماسب تحت تأثیر خوابی که دید (یا در نتیجه اعتراض شدید خلق و بیم قیام مردم) رسم تمغا را بر انداخت (۹۷۲ هـ). لکن این رسم باز همچنان متداول شد. و تمغاچی‌ها

که کارشان اخذ این عوارض بود، در دوره قنبرت بعد از صنویه به نام راهدار این عوارض را می گرفتند. و در این کار اجحاف بسیار می کردند. تمغا عبارت از علامت و نشان و آلتی است که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و دواب را داغ کنند. و تمغاچی پس از مشاهده نشان، کالا را مهر می کرد و اجازه ورود و خروج می داد. علاوه بر این بر دواب عموماً و دواب سلطانی خصوصاً داغ می زده اند.»^۱

بطور ششگانه درائش معروف و گرانقدر خود، کشاورزی و هناسیات
مالیات ارضی در
عهد ایلخانان
 ارضی در ایران عهد مغول، از انواع و اقسام مالیات ارضی در زمان
 ایلخانان سخن می گوید و اصطلاحات مالیاتی آن عهد را تشریح
 می کند، و ما برای اطلاع خوانندگان به ذکر پاره ای از آنها می پردازیم:

(۱) خراج، (مالیات ارضی) که پس از فرمانروایی اعراب به سه صورت مقاسمه،
 وظیفه و مساحت از مردم گرفته می شد و اکثراً مالیات را به صورت جنسی از مردم مطالبه می کردند.
 در دوره مغول مالیات بطور کلی به وجوه مالیاتی و مالیات ارضی اطلاق می شد.

(۲) مالوجهات، این کلمه مرکب است از «مال» به معنی مالیات نقدی و جهات
 به معنی مالیات جنسی.

(۳) بهره، این کلمه بیشتر به معنی مقاسمه یعنی خراج و سهمی از محصول که بسود
 دیوان می گرفتند استعمال می شد.

(۴) عشر، همان ده یک مالیاتی است (به میزان یک دهم محصول).

(۵) متوجهات، یا متوجهات دیوانی، همه حقوق دولتی و دیوانی را می رساند.
 (۶) تکلیف یا تکلیف دیوانی، مالیاتی بوده که در قده اسلامی پیش بینی نشده
 (مانند خراج و غیره) ولی مردم ناچار به پرداخت آنها بودند.

(۷) تفاوت و توقیر، به معنی مالیاتهای تحمیلی و زاید است که از پیش از حمله
 مغول سابقه داشته است

(۸) زواید، همان معنی تفاوت و توقیر مالیات تحمیلی را دارد.

(۹) مواشی، مالیاتی بوده که از داسداران صحرائین و اسکان یافته می گرفتند و
 مترادف کلمه مغولی قهچور است.

(۱۰) مراعی، مالیات جنسی بود که از داسها از قرار یک رأس از هر صد رأس تعیین
 می شد و غازان کوشیده این مالیات را نقدی کند.

(۱۱) سرانه و مرشماز، مالیاتی بود که از رعایای غیر صحرائین گرفته می شد.

(۱۲) قوجیه و قوجیهات، اصطلاحی است مالیاتی که معنی آن روشن نیست.

(۱۳) قوزیعات و قسمتات، نیز اصطلاح مالیاتی بود که هنوز معنی دقیق آن روشن
 نشده است.

(۱۴) عواض، مالیات فوق العاده ای بود که از روستاییان و شهرنشینان توسط دیوان
 یا سلوک یا اسرای فنودال به منظور تأمین مخارج فوق العاده از قبیل جنگ و جشنها و شرفیات
 خانوادگی درباری و غیره اخذ می کردند. این وجوه غالباً با شکنجه و ضرب و شتم از مردم

گرفته می‌شد.

(۱۵) قبغود، نیز مالیاتی فوق‌العاده و تحمیلی بود.

(۱۶) قفاز، مالیات جنسی بود که از رعایا می‌گرفتند و صرف آذوقه لشکر می‌کردند. اصطلاح علوفه و علفه با تغار اشتباه می‌شده و ظاهراً دارای مفهوم واحدی بوده است. (۱۷) قلان، ویژگی این مالیات روشن نیست و بیشتر با «قیچور» ذکر می‌شود و قیچور از مراتع و گله‌ها اخذ می‌شده.

(۱۸) علفه و علوفه، غالباً با هم ذکر می‌شوند و عبارت است از اخذ آذوقه و علوفه برای لشکریان و ایلچیان و عمال صادر و وارد از مردم بینوا. رشیدالدین می‌گوید موقعی که غازان با لشکریانش به دماغان آمدند «... هیچ آفریده پیش نیامدند و یسآوری و علوفه و ترغو ترتیب نکرده بودند.

و «قطط پس از به‌کار بردن نیروی نظامی: «به‌ایلی درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تغار و گاو و گوسفند بدادند.»

(۱۹) تمغا، به‌نظر بارتولد تمغا عبارت است از: حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری، حتی فواخش و بازرگانی در بازار، اعم از تجارت کلی یا خرده‌فروشی اخذ می‌گردیده است.

خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید: در ایران قبل از غلبه مغول، از اهل مال و تجارت جز مالیاتی ناچیز، چیزی نمی‌گرفتند و تمغا از زمان چنگیزخان مشهور شد. (۲۰) باج و باژ، حقوق مأخوذ بر راههاست که بعدها به‌نام «راهداری» نیز خوانده می‌شد، این مالیات در سراسر قرون وسطا در ایران متداول بود.

(۲۱) باغ شماده، عبارت بود از مالیاتی که از باغها به نقد یا به‌جنس می‌گرفتند. (۲۲) خانه شماده، مالیاتی بود که از هر خانه یا هر خانواده دریافت می‌داشتند. (۲۳) جزیه، مالیات سرانه‌ای است (سرگزیت) که در زمان ساسانیان از طبقه مالیات‌دهنده دریافت می‌شده و پس از اسلام فقط به اهل ذمه و غیرمسلمانان تعلق می‌گرفته است. (۲۴) خادجیات، تخصصات و توقعات، سه اصطلاح مالیاتی است که مفهوم و معنی فنی آنها روشن نیست.

(۲۵) حق التحریر، این مالیات در اختیار وزیر اعظم بود و به‌جنس مأخوذ می‌گردیده است.

(۲۶) (سم‌الموزاده، مالیاتی بود که برای تأمین مخارج وزیر و دستگاه او دریافت می‌شد.

(۲۷) حق التولیه، حقی که برای نگهداری و تأمین مخارج مأسور روحانی عالی‌رتبه‌ای که تصدی امور همه موقوفات کشور را به‌عهده داشته می‌گرفتند.

(۲۸) (سم‌المصداد، ظاهراً همان حق التولیه است.

(۲۹) (سم‌خزانه، مالیاتی بود که برای تأمین مخارج عمال خزانه یا بیت‌المال گرفته می‌شد.

- (۳۰) حق التحصیل، مالیاتی بود که به نفع تحصیلداران یا محصلان مالیات اخذ می شد.
- (۳۱) حوز، حقی بود که ظاهراً به مساح در حین تعیین مرز اراضی و برآورد حاصل-بخشی آن می پرداختند.
- (۳۲) (صوم شعلگی، حقی بود که به نفع شحنه می گرفتند.
- (۳۳) دادوغگی، مالیاتی که به نفع داروغه گرفته می شد.
- (۳۴) سادری، به معنی پیشکش اجباری بود که رعایا تقدیم سلطان یا امیر می کردند (به مناسبت ورود ایشان به محل).
- (۳۵) عیدی، هدیه ای است که به مناسبت دو عید بزرگ مسلمانان یعنی عید فطر و قربان تقدیم می شده است.
- (۳۶) نودوزی، هدیه ای است که به مناسبت جشن نوروز می دادند.
- (۳۷) سلاماه، هدیه ای که به هنگام تبریک تقدیم می شد.
- (۳۸) شیلان بها، هدیه ای که برای بزم گستردن یا ضیافت تقدیم می کردند.
- (۳۹) ترغو، هدیه ای که رعایا به مالک ملک خویش می دادند.
- (۴۰) کراکیارق، مالیاتی بود که برای تسلیحات و لوازم دربار سلطان و خواتین عقدی و شاهزادگان می گرفتند.
- (۴۱) طیادات، حق سلطان در تصاحب اموال مردگان بلاوارث و فراریان و یا غایبان...
- (۴۲) طرح، شهرنشینان و روستاییان مجبور بودند هرگاه که مقامات حکومت بنمایند شلات و دیگر محصولات انبارها و مخازن دولتی را به قیمتی که مقامات مزبور تعیین می کردند و چندین برابر بهای بازار بوده، اقباع کنند و نقداً پردازند.
- (۴۳) بیغاره، یعنی کار اجباری رعایا به نفع دولت یا فتودال و مالک خویش در امور آبیاری، حفر نهرها، کاریزها و تنبیه سرتب آنها و ساختن حصار و کاخ و عمارت دولتی و بریدن و پاک کردن جنگل و انجام خرابیها.
- (۴۴) نزل، پس از بیغاره، سخت ترین تحمیلات بود و رعایای شهری و اهالی مجبور بودند صاحب بنصبان، ایلچیان و وابستگان ایشان را برای مدت ناسعینی در خانه خویش پذیرایی کنند. و همه گونه وسایل آسایش ایشان را فراهم سازند.
- (۴۵) الاغ، عبارت بود از اسبان و چهارپایان که رعایا به درخواست رئیسان چایار برای عبور خدمتگزاران دولت از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر در اختیار ایشان می گذاشتند.
- (۴۶) الام، عبارت بود از پرداخت مخارج نگاهداری بیکان توسط رعایا.
- (۴۷) چوپک، سپاهبانی بود که چادرنشینان و رعایای اسکان یافته برای لشکر و دولت خان می فرستادند.
- (۴۸) باید، فتودالها و ارباب قدرت، دامهای خود را برای چرا به صحرائشینان و روستاییان تابع خود می سپردند.
- (۴۹) شلتاقات و شناقص، گذشته از مالیاتهای «قانونی!» و یا حکمی، مالیاتهای

غیرحکمی نیز وجود داشته که ماسورین خود کاماته بر رعایا تحمیل می کردند و آنان قادر به مقاومت و مخالفت نبودند. از آن جمله جوهری که از رعایا برای خرید آذوقه برای اردوی بزرگ سلطان و شاهزادگان و خوانین و اسرا تحت عنوان شراب بیها، شرببیا و غیره دریافت می شد، بطوری که از گفنه راوندی مستفاد می شود، این مالیاتها قبل از غلبه مغول نیز وجود داشته و نام آن را شلتاقات و شناقص می گذاشتند. در زمان محمد خوارزمشاه، لکنجه حاکم همدان که «علاسی متهور و ظالم بود، ایالت همدان بستد و نه چندان ظلم بیرحمی کرد که در وهم آید و تنور شلتقصه چنان گرم شد که همدان و نواحی آن بسوخت.»^۱

خواجه نصیرالدین طوسی ضمن اندرزهای مشروعی که به ابا قان می دهد، راجع به نحوه خراج گیری چنین می گوید: «دخل پادشاه از چهار موضوع بود: ۱) از میراث گذشتگان، ۲) از مال رعیت، ۳) از کفاف خود، ۴) از عطای خدای تبارک و تعالی. و مال خود شاه دو نوع بوده: اول خاصه او، دوم مال مصالح پادشاهی... آنچه از رعیت ستاند، از چهار قوم باشد: اهل زراعت و اهل تجارت و چهاربای داران و از طایرات... آنچه از رعیت ستاند، اگر اهل زراعت بود یا توانگر باشد یا درویش و آنجا که کشت کنند یا باغ باشد یا آب و زمین نیکو بوده باید که اگر توانگر و جای نیک باشد از ده یکی بدهد. آن را عشر گویند و اگر جای بد بشود و سرد درویش، از بیست یکی و نصف عشر گویند و درویشان را علوفه و خرج از سر بنهند، آنچه بمر آمد؛ از ده یکی یا از بیست یکی دهند و الا بر سر نیاید، هیچ ندهند... اگر زمین هر سال نکارند و باغ هر سال میوه ندهد، خراج آن نستانند و به حکم لیس علی الخراب خراج عمل نمابند و به هر چند سال زمینها و باغها باز بینند؛ اگر آبادان خراب شده باشد، خراج بیفکنند و اگر خراب معمور باشد بر دو قسم است: خراب قدیم که یک قرن (که عبارت از سی سال باشد) سه سال مرفوع القلم دانند و چیزی نستانند و بعد از آن نصفی خراج تا ده سال مقرر دانند تا در آبادانی مستمر باشند و به رغبت مردم باشد. و اگر در آن نزدیک خراب بوده باشد، عمارت کنند، سلاطین در واجب خراج او کنند. و اگر زمین باغ شود و باغ زمین، به قدر آن طلبند. به راستی نه کم و نه بیش... اما اهل مال و تجارت در بیشتر اوقات از ایشان چیزی نخواستند الا آنکه گفته اند از اصل مال چیزی بپادشاه بدهند، چنان که از دوست و چهل دینار یک دینار گرفته و آن را مال مسلمانان مقرر کرده اند...»^۲

تحمیل مالیات سنگین بر مردم هرات: چنان که اشاره کردیم گاه حکام و فرمانروایان به نام جنگ با دشمن یا عروسی فرزندان خود، یا به عناوین و اساسی دیگر، غیر از مالیاتها و عوارض عادی، مالیات جدیدی را بدین نحو ظالمانه بر مردم بی پناه تحمیل می کردند که به غارتگری بیشتر شباهت داشت. این اعمال، مخصوصاً پس از ایلغار مغول و به خصوص در عهد ضعف حکومت ایلخانیان، از طرف ماسورین و حکمرانان متمسک به کمابیش روی می داد، و خرمین هستی مردم بر باد می رفت. در تاریخ نامعروفات، سینی عروسی می نویسند: «اسیر پرساول که حکمرانی ستمگر بود... سی صد هزار دینار از ولایت خوارزم قسمت کرد، و بیست و پنج هزار دینار بر خلق شهر هرات نوشت و نواب و...»^۳

۱) جامع التواریخ، پیشین، ص ۳۸۵، ص ۳۸۶.

۲) جامع التواریخ، نصیرالدین طوسی، ص ۲۵۵، ص ۲۵۶.

من رسانیده باشید. در روز عید قربان از جمله نواب او یکی، خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار به هرات آمدند و هم از گرد راه، خلق شهر را به زخم چوب و چماق مجروح گردانیده و خلق را که می‌گرفتند، صد دینار و دوست دینار بر او حواله می‌کردند و درسوق و طرق، قریب دوست تن را به شکنجه خسته و بی‌کار گردانیدند. القصه روز دیگر به هنگام زوال، مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هرات بستاندند و بندگان خدای عزوجل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان به دعای بد و نفرین امیر یساول بگشادند.»^۱

که و مه از آن راه و آیین او گشاده زبانها به نفرین او

ربیعی

حاکمی نالایق: گاه حاکم محلی خودمستجاوز نبود، ولی به علت بی‌کفایتی نمی‌توانست عمال زیر دست خود را مورد بازرسی و بازخواست قرار دهد. «دهقانی به حاکم از عامل شکایت برد، حاکم عامل را نفرین می‌گفت، دهقان نوید راه در گرفت، حاکم گفت: «کجا روی؟» گفت: «نزد مادرم، چه او بهتر از تو نفرین کند.»^۲

پس از سرگ ایلخان ابوسعید به سال ۱۳۳۵ میلادی ((۷۳۶ هـ)) فتودالیسم پیش از پیش در ایران سایه افکند. در این ایام قدرت اعیان صحرائشین مغول در اثر جنگهای داخلی و همکاری طبقات مختلف علیه سلطه جابرانه آنان، بطور محسوس کاهش یافته بود. به این معنی که روستاییان و بینوایان شهری و پیشه‌وران و بسیاری از فتودالها برای رهایی از مظالم بازماندگان چنگیز دست اتحاد به هم داده بودند. به این ترتیب نهضت سرداران در خراسان غربی و سازندگان و دیگر نقاط پیشرفت کرد.

پس از استقرار حکومت سرداران، مأمورین دیوانی روشی ملایم‌پیش‌گرفتند. چه حکومت، کمابیش حامی طبقات محروم بود. چنان‌که در عهد خواجه شمس‌الدین علی (۷۵۳ - ۷۶۸ هـ) چنان‌که دولتشاه نوشته است: «رعیت را (یعنی روستاییان و قشرهای بینوای شهری را) مرفه‌الحال داشته و به کفایت زندگی نمودی...»

و رسمی را که در ایران قرون وسطا بسیار معمول بود که حقوق مأمورین را به خزانه‌داربهای محل حواله می‌کردند و آنان وجوه براتها را از رعیت می‌گرفتند (و یا به سبب نداشتن محل و وجه نقد، در پرداخت تعطل و تأخیر می‌کردند) بالکل لغو و ریشه‌کن ساخت. دولتشاه در این باره چنین می‌گوید: «گویند که رسوم مردم برات نوشتی در مجلس نقد شمردی و دادی.»^۳

مأمورین خزانه سالیه از صدور بروات سوء استفاده‌های کلان می‌کردند و رشیدالدین فضل‌الله (جامع‌التواریخ) در این باره مشروحاً سخن می‌گوید و سابقلاً، از این مظالم به تفصیل یاد کردیم.

برای آن که خوانندگان از نفرت و بیزاری مردم از دیوانیان آگاهی یابند، مثالی را که دولتشاه در ذکر احوال سولانا حسن سلیمی شاعر صوفی ایران در نیمه اول قرن پانزدهم

۱. تاریخ‌نامه هرات، پیشین، ص ۶۴۹.

۲. دهخدا، امثال و حکم.

۳. ای. ب. پطردشکی، نهضت سرداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ص ۶۶ (نقل از دولتشاه، ص ۲۸۲).

میلاادی آورده است، نقل می‌کنیم: «وی درعهد جوانی در سبزوار عامل بود و خاطره دوران سربداران در آن شهر هنوز زنده بود.»
دولتشاه درباره او چنین می‌گوید:

«گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بود، و در ابتدای حال عمل‌داری کردی. روزی براتی بر پیوه‌زنی بنوشت و آن عجزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت: «ای سرد این برات ناموجه، تو به حکم که بر من نوشته‌ای؟» سلیمی گفت: «به حکم سید فخرالدین که وزیر ملک است.» پیرزن گفت: «ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دانست گیرم و تو گویی که من به حکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده‌ام، آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول کند یا نی؟» دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد و فریاد می‌زد که نی والله، نی بالله. و همان ساعت دوات و قلم را زیر سنگ کردی و بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر گرد حرام‌خواری و عمل‌داری نگردم، و به عهد خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است انشاءالله که دل‌های سخت عمل‌دار خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع به حال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان، از این کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد.»^۱

در دولت سربداران به استثنای چندسالی که حکومت در دست کلواسندیار و خواجه شمس‌الدین علی بوده است، همواره عناصری که از میان اعیان و بزرگان سربدار برخاسته به لشکریان متکی بودند حکمرانی می‌کردند. دولت سربداران یک دموکراسی روستایی نبود، بلکه دولت خرده‌سالکین شمرده می‌شد، ولی در عین حال به سبب گذشت‌های مهمی که به روستاییان می‌کرد باقی مانده بود. نیروی نظامی از خرده سالکین و روستاییان تشکیل شده بود و به اصطلاح ترکیب آن دموکراتیک بود. بیهوده نبود که طوغان تیمورخان آخرین ایلخان مغول لشکریان سربدار را مثنی روستایی خوانده بود، این خود کلید رمز شور و هیجان و مردانگی سربداران را که بارها به لشکریان جنگ آزموده فتودال، چیره و پیروزگشتند به دست می‌دهد. باحمله وحشیانه تیمور در رمضان ۷۸۵ هجری، نهضت سربداران شکست خورد. تیمور بار دیگر سنن مالیاتی بازماندگان چنگیز را تجدید کرد، ولی جانشین او شاهرخ برای «استقرار آرایش در میان روستاییان به سیاست غازان‌خان بازگشت و میزان بهره فتودالی را مجدداً تثبیت کرد... گذشت‌هایی که دولت شاهرخ نسبت به روستاییان کرد، بسی نارسا بود، و ممکن نبود موجب رضایت رعایا گردد.»^۲

قبل از آن که به بحث خود در پیرامون سیاست تیموریان در اخذ خراج پایان دهیم، باید یادآور شویم که در ایران تا قبل از حمله مغول کمابیش اصول و ضوابطی مناسبات بین کشاورزان را با سالکین بزرگ و مأموران دیوانی روشن می‌کرد. این روابط که گاه با جنگ‌های فتودالی و حمله متجاوزان خارجی متزلزل می‌شد، ولی به محض استقرار مجدد امنیت اصول و ضوابط دیرین برقرار می‌گردید ولی پس از حمله مغول تمام سنن دیرین از بتن رفت و کار بجایی

۱. همان، ص ۱۷.

۲. قادیخ ایران، اثر محققان شوروی، ترجمه کشاورز، پیشین، ص ۴۶۵.

رسید که مرد سفاکی چون تیمورناهرآ در تزوک و تعالیم اقتصادی خود به مأسوران وصول و عاملان دیوانی خود دستور میدهد که: به حکم و سخن مال بگیرند و به چوب و ریسمان و شلاق نرسانند... و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند یا کاریزی احداث نماید یا باغی بسازد، یا موضع ویرانی را از نو آباد سازد، در سال اول چیزی نگیرند و در دوم آنچه رعیت به رضای خود بدهد بگیرند و در سال سوم موافق تزوک مال بگیرند... چنین مقررات و نظاماتی از چنان مرد سب و درنده‌خویی بعید به نظر می‌رسد.

در عهد حافظ، حاجی قوام (قواءالدین حسن) خراج فارس را به عهده داشت و با بازگانان، توانگران و محتشمان و سوداگران رفت و آمد داشت. «تمغا که یادگار عهد مغول به شمار می‌آید عبارت بود از عوارضی که در دروازه‌ها از کالاهای بازرگانان وصول می‌شد (از روی ارزش کالاها). این عوارضی که مسلمانان آن را غالباً به‌شابه باج و خراج فاروایی تلقی می‌کردند، در شیراز که معبر کاروانهای تجارتی بین هند و روم و عراق بود، مبلغ قابل ملاحظه‌ای بود. اما تمغاجی و کارکنان او که در واقع دروازه‌بان و گمرکچی به‌شمار می‌آیند، نزد عامه مشهور بودند، و به تعبیر عبید زاکانی «واجب‌القتل». خود حاجی قوام برای این بطوطه نقل کرده بود که تمغای فارس را روزانه هزار دینار اجاره کرده بود، سالیانه ۳۶۵ هزار دینار. «اما در نزهةالقلوب، حمدالله مستوفی (س ۱۳۹) حقوق دیوانی شیراز را ۴۵۰ هزار دینار می‌خواند که باید شامل عوارض دیگر نیز باشد... ثروتهایی که به‌تمام تمغا، خراج و باج از مردم بی‌غما می‌شد، به وسیله حاجی قوام گرد می‌آمد، به وسیله تاشی خاقون به نام مسجد و مدرسه به علما و مشایخ داده می‌شد، به وسیله عمادالدین محمود به مصرف کارهای ملک می‌رسید، به وسیله شاه شیخ بین ستایشگران تقسیم می‌گشت. و از علما و زهاد شهر گرفته تا گلوها و پهلوانان هم از آن بهره می‌بردند...»^۱ در دوره پیری حافظ، یعنی در دوران غلبه تیمور بر شیراز، مالیاتی به نام حق‌القدم از مردم مطالبه گردید که گلوها و بزرگان مأسور اخذ آن بودند. «مبلغی نیز به نام او (حافظ) حواله رفته بود. کسی را هم گماشته بودند تا از شاعر این مبلغ را وصول کند. شاعر که از عهده بر نمی‌آمد، به ترک سمرقندی پناه برد. و می‌گویند تیمور وقتی اظهار افلاسی وی را شنید... گفت: «کسی که می‌تواند سمرقند و بخارا را به‌خال هندویی بخشد، مفلس باشد.» خواجه جواب رندانه‌اش را حاضر داشت و قبای ژنده و تن نیم عریانش را نشان داد و گفت از این بخشندگیهاست که بدین روز افتاده‌ام...»^۲

در کتاب مطلع‌السعدین ضمن توصیف رفتن امیرحسین به جانب خراسان می‌نویسد: «شهزاده یسوره سر برآورد، این مقدار گفت که: «لشکر را طغاری می‌باید و از برای مطیخ گوسفند فربه.» امیر بدرالدین تقیب گفت: «منت داریم، محصلان باید تا به زودی ساخته شود.»

سی صد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سرگوسفند و سی صد خروار آرد و پانصد

رفتار وحشیانه
محصلان با مردم
شهر و روستا

۱. دکتر زرین کوب، از کوچه دندان، پیشین، ص ۲۴ به بعد.

۲. همان، ص ۱۷۵.

خروار جو با سایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده فرستند... نقیب محصلان را به وثاقتها فرود آورد و جمعی که جهت سودا و معامله آمده بودند مجموع را گرفته به قتل آوردند، چنان که چون امیرحسین رسید، امیر بدرالدین نقیب از اسب و سلاح متولان پیشکش سنگین کشید، و امیر حسین او را تحسین و تربیت بسیار نمود...»^۱ از این جملات که کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی در کتاب *مطلع السعدین* در سال ۷۱۹ نوشته است، به خوبی مختصات نفوذالیسم در آن عصر و عدم توجه زمامداران به حقوق فردی و اجتماعی مردم در آن دوران آشکار می‌شود.

پس از مرگ شاهرخ، باز دیگر مأمورین مالیاتی بنای ستمگری را گذاشتند. در دوران حکومت سلطان حسین باقرا (جانشین ابوسعید)، در اثر پیدادگری مأمورین وصول مالیات، مردم سر به شورش برداشتند. سلطان از امیر علیشیر نوایی یار دیرین خود مدد جست، علیشیر به محض ورود به هرات، دستور رسیدگی داد و مأمورین متجاوز را بازداشت کرد و پیشه‌وران و کشاورزان هرات را برای مدت دو سال از عوارض فوق‌العاده معاف کرد.

علیشیر نوایی در دوران وزارت، از روش سازانی تبعیت کرد، از عوارض غیرقانونی جلوگیری و مالیاتها و بهره مالکانه را تثبیت نمود. ولی معاندین و رشوه‌خواران آرام ننشستند. ناچار علیشیر از مقام وزارت کناره‌گیری کرد.

بطوری که از مندرجات سنگ مسجد جامع گرگان برسی آید در جمادی الاولی سال ۸۶۲ پادشاه وقت به عموم حکام و سادات و قضات و اکابر و اشراف و اصول و اعیان و معارف و شاهیر و عمال و مباشران متصرفات اسوال و متصدیان اشغال دیوانی دارالسعاده استرآباد گوشزد می‌نماید که چون... بدعتی بدسوسه که بابا حسن به اهل اسواق اینجا تحمیل کرده بود و هر ساله مبلغ هفتاد هزار دینار کپکی به اسم مقرری و لشکر از اصناف و محترمه (محترمه) می‌سند. چون وبال عموم آن عاید خلائق بود و از این سر، بسیاری خرابی به احوال این طایفه راه یافته، دانسته و بخشیدیم و رفع فرمودیم، و بنیان آن امر سکره را سناسل گردانیدیم که مطلقاً قلم و قدم ازین معنی کوتاه و کشیده دارند و به هیچ وجه من الوجوه پیرسون آن وجه ناموجه نکردند و از دفاتر اخراج نمایند... کتب... فی التاسع من جمادی الاولی سنه اثنی و ستین و ثمانمایه (۸۶۲)»^۲

الفای عوارض ناموجه

فرمان جهان‌شاه قره‌قویونلو و بیگم همسر او برای جلوگیری از «طرح»: در نیمه دوم قرن نهم هجری، سلسله قراقویونلو بنیان گرفت. جهان‌شاه نیرومندترین سلطان این سلاله است که از ۸۴۰ تا ۸۷۲ حکومت کرد. جنگهایی که متعاقب مرگ شاهرخ آغاز گردید، به آشفتگی وضع اقتصادی طبقات زحمتکش کمک کرد. هیچ مدرکی که از حسن نیت این مرد نسبت به طبقات بشر حکایت کند در دست نیست. تنها در یک سنگ نبشته در کاشان، فرمانی دایر به لغو طرح دیده می‌شود...

برای تعدیل نرخ جنس اجناس خوراکی، این فرمان بر جدار سمت چپ به خط

۱. مطلع السعدین، به اهتمام دکتر نوایی، ص ۴۷.

۲. مجله «اهنمای کتاب»، خرداد و تیرماه ۱۳۵۱، ص ۳۱۳.

ثلث روی سنگ نقر شده است. «به تأیید سبحانی، فرمان... جهان‌شاه بهادرخان و حکم حضرت عصمت‌پناه... بیگم نافذ شد که اجناس منال خالصه شریفه و مظفری و قاضی نظام و نصرآباد، سر پشت که داخل جمع ابواب‌المال کاشانند، از گندم و جو و کلوزه و پنبه و باقلا و ذرت و زیره و گاورس و کنجد و نخود و بادام و میوز و دوشاب و خضرویات و غیرذلک به رعایای کاشان به طرح ندهند. هرچه فروشند از نرخ روز زیاده نروشد و به تسعیر وقت دهند، آنچه حاصل شود داخل جمع نمایند. و بدین علت معارض و مزاحم رعایا و موطنان سکان آنجا نشوند، و خلاف کننده در لعنت خدا و رسول و سلاویه باشند... فی ۸۶۹». همچنین از فرمان صفی ابن صفی میرزا به خط نستعلیق تاریخ ۱۰۴۸، چنین برسی آید که حکام کاشان طبق معمول از «اجناس ما کوکات، آنچه به کاشان می آمده و درمیدان عربان خرید و فروخت می شد، حکام سابق از هر خرواری مقداری که تصرف می شده، اسمی مبدع بر آن مخترع، مثل یوزباشی و بارانداز برخاطر عربان می گذاشته اند...»^۱

اوزون حسن بنیان گذار سلسله آق‌قویونلو، پس از کشتن جهان‌شاه و پایان دادن به حکومت قراقویونلو کمابیش در صد احیای اقتصادی منطقه نفوذ خود برآمد. مالیات در عهد اوزون حسن: «فعالیتهای بازرگانی در عهد اوزون حسن رو به وسعت نهاد. زیرا این پادشاه با سعه نظر و نداشتن تعصب، به کلیه اقلیتهای مذهبی اعم از یهودی و ارمنی اجازه کار و فعالیت می داد مالیات را بر حسب دادوستد و عایدی فروشنده می گرفت. به گفته سوداگری و لیزی، هر بازرگان یا فروشنده‌ای که در بازار دکانی از خود داشت، به نسبت دادوستد خویش روزانه دو تا شش آمپر^۲ حتی دو کاتو مالیات می پرداخت. (چنان که از نوشته دالساندری برسی آید هر دو کاتوی و لیزی برابر ۶ بیستی یا ۲۰ دیناری عهد طهماسب بوده است) ارباب حرف و صنعتگران کشور، عهد مکلف به پرداختن مالیات معینی بودند، حتی روسپیان و سردان نیز به نسبت زیبایی خویش، مبلغی برسبیل مالیات می پرداختند. گذشته از اینها، واردات هر بازرگان عیسوی، مشمول تعرفه گمرکی به خصوصی بود که به ده درصد قیمت کالا می رسید، مگر آن که کالاهایش را به عنوان ترانزیت وارد تبریز می کرد که در آن صورت میزان مالیات بستگی به وزن کالا داشت و مالیات فقط به بخشی از آن تعلق می گرفت.»^۳

اصلاح مالیاتها

یکی از کسانی که در راه اصلاح وضع مالیاتهای عمومی قدمی برداشته است، اوزون حسن سرسلسله بایندری است. در آن دوره مالیاتها زیاد و گوناگون بود. «هر کس بر حسب نوع کاری که انجام می داد، مشمول پرداخت ده یا دوازده گونه مالیات بود. مثلاً درحالی که زمین دار مشمول پرداخت مالیات ارضی می شد، اگر در زمین خود تا کستان داشت، مکلف بود که برای تا کستان مالیات علیحده بپردازد. و اگر از ناحیه کشاورزی و داسداری نیز درآمدهایی داشت، هر قلم از آن درآمدها نیز مشمول مالیاتی جداگانه می شد. بازرگان گنم و لیزی، در سفرنامه اش اشاره کرده است که هر بازرگان یا استاد کاری که در بازار، دکانی داشت، علاوه بر مالیات حرفه، به مقتضای محل دادوستد و وضع کار خود نیز به پرداخت مبلغی که بازرسان مالیاتی معین می کردند، مکلف

بوده. به علاوه مالیات خرید طبق تعرفه دیگری بر تمامی کالاها می که شخصی در بازار می خرید تعلق می گرفت «چمن بیا» مالیات یا عوارضی بود که گله دار برای رها کردن دامهای خویش در مرغزارها یا اراضی عام می پرداخت، اما همین گله دار اگر در مرغزار علف می کند یا همیشه گرد می آورد، آن گاه به پرداخت مبلغی علف بیا یا همیشه ملزم بود. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که بازماندگان تیموری، ایران را به صورت کلاف سردرگمی از این گونه مالیاتها درآورده بودند. مسلماً دهقان یا برزگری که از نخستین لحظه حلول سال، حاصل کوششهای خویش را با دادن شیلان بیا (سفره اسرا و بزرگان) مالیات عید و سالنامه آغاز می کرد و برای زمین، دام، آب، چرا، کاشتن، درو، و آرد کردن گندم، بردن آن به بازار و فروشش مالیات می داد... سوچود تابنا کی ست که ما با حرمت از فراز قرون و اعصار دست پینه بسته اش را می نشریم و آفرینش می گوئیم.»^۱

اوزون حسن برای اولین بار «در صدد برانداختن کلیه مالیاتهایی آغاز اقدامات اساسی که بر سرمایه و دارایی تعلق می گرفت برآمد. اما نقشه وی با مخالفت شدید امرای کشور و طبقه بانفوذی که علاقمند به حفظ وضع موجود بود، مواجه شد. از آنجا که بدون موافقت این گروه، هیچ گونه اصلاحی ممکن نبود، لذا حسن پادشاه (اوزون حسن) اساس جمع آوری مالیات بر سرمایه و درآمد را یک بریست کرد. به این معنی که از هر بیست درهم سرمایه، فقط یک درهم مشمول مالیات گردید و لذا جمع کل مالیات کشور به نصف کاهش گرفت. این تغییر تا حدی بار مردم را سبک کرد. ولی هنوز مالیاتها، فراوان و گوناگون و پرداخت آنها دشوار بود. چون درآمد و عواید عمومی کاهش یافت و هزینه نگهداری ارتشی مرکب از سواران دائمی تغییر نکرد، رفته رفته ضرورت اصلاحات ارضی آشکار شد. اما تا حسن زنده بود هیچ اقدام اساسی صورت نگرفت. در دوران پادشاهی یعقوب فرزندش، ضرورت اجرای چنین طرحی روشنتر گردیده و ویژه که شیخ عیسی ساوجی معلم پادشاه، چنین اصلاحاتی را هم برای تأمین حقوق لشکریان لازم می دانست و هم اعتقاد داشت که احقاق حق مظلومان از این راه میسر تواند بود.

تا هنگامی که نظام زمین داری کهن از هم پاشیده نشده بود (۸۹۴ هـ)، هزینه جمع آوری و نگهداری لشکریان دائمی و موقت، همچنین مستمری سرداران و سران سپاه و امرای لشکر، از محل اقطاعها و سیورغالها تأمین می شد. اقطاع اعم از اقطاع شخصی یا دیوانی، به معنی واگذار کردن زمین بود. از دوران زمانداری سلجوقیان و خوارزمشاهیان، رسم بر این جاری شده بود که یا زمین را به سرداران و امیران تفویض کنند و یا عواید آن را ببخشند. در هر حال دارنده اقطاع خودش مکلف به جمع آوری عواید و مالیاتها از رنجبران و کشاورزان و دامپروران و بالاخره روستاییان ملک خود بوده و از محل این درآمدها هزینه سپاهیان خود را می پرداخت و مستمری خود را برمی داشت. از دوران مغول به بعد، بر همان اساس اقطاع، بخشیدن سیورغال معمول گردید، و از این پس سیورغال بر هر قطعه زمین یا ملکی اطلاق می شد که عین آن یا عواید حاصل از آن را در ازای حقوق یا مستمری به سردار یا امیر یا افسر دیوانی تفویض کنند. معمولاً این گونه سیورغالها طبق نظر پادشاه از

پاره‌ای مالیاتها و عوارض معاف می‌شد. یکی از این سیورغالیهای عهد بایندری را سراغ داریم که دست‌کم از سی‌گونه مالیات معافیت داشته است.

برای ایجاد نظم نوینی در زمین‌داری و جمع‌آوری مالیاتهایی که عده‌ای از امیران و سرکردگان ارتش به‌میل خود می‌ستاندند و به‌خزانه عمومی نمی‌دادند، شیخ عیسی ساوجی که قدرت و نفوذش از خود یعقوب‌پادشاه کمتر نبود، چاره‌ای اندیشید. ظاهراً نظر سرب‌ی و معلم پادشاه آن بود که مالیاتهای جاری را به‌کلی موقوف کند و اصول زمین‌داری را بر پایه جدیدی استوار سازد تا بتوان از مالکان جدید طبق تعرفه‌ای جدید درآمدی سعادال عواید حاصل از مالیاتهای قدیمی گرفت. مسئولیت اصلاحات ارضی و مالیاتی که یعقوب با آن نظر کاملاً مساعدی داشت برعهده سه نفر بود: اول شیخ‌عیسی ساوجی که درواقع زیر دستار و خرقه روحانیت، صاحب دینیم و قبا‌ی شاهی بود. و پرواضح است که جمع‌شدن اختیارات دینی و ملکی در دست سردی چنین متننذ، عملی کردن اصلاحات را آسانتر می‌ساخت. دوم شیخ‌نجم‌الدین مسعود، خواهرزاده شیخ‌عیسی که از طرف پادشاه به‌مقام اسپردیوان‌گماشته شده بود و صرفاً به کارهای مائی و مالیاتی و ملکی رسیدگی می‌کرد. سوم شرف‌الدین محمود دیلمی وزیر عواید یا خزانه‌دار کل کشور که مورد اعتماد و احترام همگان بود. نتیجه مشورت میان این سه تن آن بود که شرف‌الدین محمود مأسور تجدید نظر در تمامی مالیاتها و اصول زمین‌داری شود، همه چیز از نو ارزیابی و مالیات‌بندی‌گردد و در سراسر عراق و فارس سیورغالیهای خشوی و سیورغالیهای خرجی یعنی دوگونه زمینهایی که پادشاهان گذشته به‌امیران و مقربان و خدمتگزاران برسبیل پاداش خدمت یا مستمری و مانند آن بخشیده بودند ازبین برود، و مادام که املاک از نو مسروز و معین نگردیده است، بازرسان مالیاتی از این‌گونه زمین‌داران چیزی مطالبه نکنند و نستانند.

دقت و شدت در اجرای اصلاحات: اوایل سال ۸۹۴ ه. ق (۱۴۸۹ م.) خبر مقررات جدید در سراسر عراق و فارس اعلام گردید و مأسوران حکومت و بازرسان مالیاتی، طبق نظام جدید به‌تمامی زمین‌داران ابلاغ کردند که تا مقررات مزبور عملی نشده است و حدود املاک نوین معلوم نیست، باید از گرفتن مالیات و دادن حصه خود به‌خزانه عمومی خودداری ورزند. ظاهراً اجرای فرمانهای حکومتی چنان دقیق و بی‌تبعیض صورت‌گرفت که به‌گفته مورخ دربار یعقوب که خود یکی از مخالفان سرسخت اصلاحات ارضی و نظام مالیاتی جدید بود، هیچ یک از مأسوران به‌قبول پولهای نقد و قماشهایی که برسبیل رشوه از طرف صاحبان سیورغال داده می‌شد حاضر نگردید.

در اندک زمانی، مأسوران حکومتی در هر بلوکی به‌اتفاق یک نفر قاضی شرع و یک نفر حسابدار به‌ارزیابی زمینها و محصول داسها مشغول شدند. این بازجویی و ارزیابی به‌اندازه‌ای دقیق بود که به‌گفته طنزآسبز مورخ تلخکام یعقوب، ارزیابان هر جا سایه خوشه گندسی را بر زمین افتاده می‌دیدند آنجا را کشتزاری دروکردنی می‌پنداشتند. دقت و کوشش با کدلانه و بی‌غرض مأسوران در تهیه دفاتر جدید و بافشاری و پیگیری بنیادگذاران این نظام نوین که می‌خواستند هرج و مرج نظامات مالیاتی و باقیمانده یاسای چنگیزی و رسمهای تیموری را یک قلم از ایران براندازند و عدالت بی‌سابقه‌ای را برای توده رنجبران ایران

تضمین کنند، یکی از جالبترین رویدادهای تاریخی عهد یعقوب و دودمان بایندریست، و بی اختیار مورخ را به یاد رویداد همانندی می‌اندازد که ۴۳ سال پیش از این در سال (۱۰۶۶ م.) با هجوم نورمانها به خاک انگلیس و به دست ویلیام فاتح صورت گرفت.

علل شکست اصلاحات: بدیهیست غیرممکن بود که تحولی به این بزرگی با دشمنی و ناراضی طبقه سیورغال داران مواجه نشود یا برای اجرای عدالتی کلی پاره‌ای بی‌عدالتیهای جزئی روی ندهد. پاره‌ای از این ناراضیها و ناراحتیها را فضل‌الله روزبهان در مورد علمای شیراز که به اتکای سیورغالیهای خود وام ستانده و امیدوار بودند پس از درو با فروش محصول بدیهیهای خود را پردازند، وصف کرده است. برغم این گله‌ها و ناراحتیها، طبعاً سودی که از اصلاحات ارضی و لغو مالیاتهای عمومی عاید قاطبه مردم و به ویژه رنجبران و مستمندان می‌شد، انکار کردنی نبود. اما در عمل این طرح اصولی با منافع نیرومندترین عناصر، طبقه زمین‌دار تضاد داشت، و به همین سبب تا یعقوب پادشاه چشم از جهان بر بست، همان عناصر یعنی اسرای صاحب نفوذ که منافعشان بیش از سایرین به خطر افتاده بود، به مخالفت با نظام نوین زمین‌داری برخاستند و یک ماه پس از سرگ یعقوب، در هشتم ربیع‌الاول سال ۸۹۶ ه. ق (اواسط ژانویه ۱۴۹۱ م.) شیخ عیسی ساوجی را در میان بازار، سربازان به‌دار آویختند...»^۱ و یعقوب بی‌انگدار اصلاحات به سرگ طبیعی یا در اثر مسمومیت در غذا درگذشت و کاری که با حسن نیت آغاز شده بود، در نتیجه آماده نبودن محیط اجتماعی و اقتصادی و فقدان تشکیلات، و متحد و متشکل نبودن طبقات محروم، به نتیجه مطلوب نرسید و بار دیگر نظام ظالمانه قدیم تجدید شد.

به نظر محققان شوروی، پس از استقرار حکومت آق‌قویونلو، وضع اقتصادی اکثریت مردم بهبود نیافت. «علایم انحطاط اقتصادی حتی در عهد سلطنت اوزون‌حسن نیز مشهود بود. کونتارینی سفیر ونیزی از قلت جمعیت و بایر بودن اراضی دهات آذربایجان جنوبی و عراق عجم، و همچنین گرانی «لوازم زندگی» با شگفتی یاد می‌کند. از آنجایی که علت اصلی انحطاط کشاورزی، افزایش مالیاتها در ده سال قبل از حکومت اوزون‌حسن بود، وی اصلاحی در امر مالیاتها به عمل آورد و قانون‌نامه مالیاتی جدیدی صادر شد که متن آن به ما نرسیده است، و فقط معلوم است که میزان ثابت مالیات ارضی به موجب آن مشخص شده بود.

علی‌الظاهر مالیات تا یک ششم محصول تقلیل داده شد و میزان تمغا پنج درصد بهای کالا معین شده بود (یک دینار از هر بیست دینار). ولی پس از سرگ اوزون‌حسن، مأموران وصول مالیات و عمل‌داران سوازیفی را که وی معین کرده بود چندان مورد توجه قرار نمی‌دادند. در عهد سلطان یعقوب فرزند اوزون‌حسن، مریمی و مشاور او قاضی سیف‌الدین عیسی کوشید تا اصلاحات مالی جدیدی به عمل آورد. از آنجا که تقلیل درآمد خزانه تنها نتیجه انحطاط کشاورزی نبود بلکه اثر افزایش سیورغالها و معافیتهای مالیاتی... نیز بود، قاضی عیسی نقشه‌ای طرح کرد که سیورغالیهای سابق بزرگان نظامی و روحانی لغو شود. و در عین حال دستور داد ثبت اراضی و ترتیب و تنظیم دفترهای جزو جمع مجدداً به عمل آید تا از روی آن میزان مالیاتها از نو مشخص گردد (۸۹۵ هجری).

فئودالهای روحانی، نظامی سخت با این اقدامات مخالفت کردند، و در این میان سلطان یعقوب به ناگهان مسموم شد و درگذشت و اصلاحات قاضی عیسی نیز موقوف شد. امیر ترک صوفی خالد که سردار قشون و دشمن قاضی عیسی بود وی را اعدام کرد. «یکی دیگر از سلاطین آق قویونلو به نام احمد نیز دست به اقدامات انقلابی زد، تمام سیورغالی‌ها را که اسلاف وی داده بودند لغو نمود و تنها به نام خراج ذکوة و جزیه از مردم مالیات می‌گرفت. و دیگر عوارض را لغو کرد. ولی دوران حکومت او نیز بیش از هفت ماه طول نکشید و به دست مخالفان و عاصیان کشته شد.»^۱ از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که هیچ اقدام اصلاحی مهمی را بدون آمادگی محیط و پشتیبانی جدی اکثریت ذی‌نفع، نمی‌توان انجام داد. از نیمه دوم قرن هشتم هجری به بعد، مالکیت فئودالی در ایران به حد اعلائی تکامل رسید؛ به این معنی که فئودالهای بزرگ و متنفذین، بیش از پیش در منطقه قدرت خود استقلال سیاسی و اقتصادی به دست آوردند و معافیت‌های مالیاتی فزونی گرفتند. در واقع سلاطین این دوره که از نیروی نظامی قابل توجهی برخوردار نبودند، ناگزیر بودند زورمندان عصر خود را با هدیه یا سیورغال از مخالفت بازدارند. سیورغال عبارت بود از مقدار زمینی (از یک ایالت تا یک ده) که سلطان به تابعان خود تقسیم می‌کرد تا پشت در پشت از آن منتفع شوند. در مقابل، در سوق ضرورت با قوای نظامی خود به یاری سلطان می‌ایند.

«تفاوت سیورغال با اقطاع این بود که صاحب سوروئی سیورغال گذشته از معافیت مالیاتی که سابقاً صاحبان اقطاع نیز از آن نصیب داشتند، از حق استقلال قضایی و اداری نیز برخوردار بود و مأمورین دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی سیورغال را نداشتند.

«رواج معافیتها مالیاتی نه تنها موجب ضعف سیاسی حکومت مرکزی می‌گردید، بلکه لرزیدن خراج وضع اقتصادی این حکومتها را نیز متزلزل می‌ساخت. آخرین سلاطین تیموری و سران سلسله آق قویونلو و قراقویونلو، به حکم مقتضیات زمان، از این فرامین زیاد صادر کرده‌اند. امیر خسرو که تابع سلطان حسین تیموری بود، سی هزار نوکر (یعنی سرباز) در اختیار داشت.»^۲

معافیت از پرداخت انواع عوارض: در فرمانی که از طرف الناصرالدین نمونه‌ای چند از فرامین آن دوران

اللہ ابومظفر قاسم جهانگیر سوزومیز در شعبان سنه ثلاث و تسعمایه صادر شده، پس از مقدمه‌ای دایر بر حمد و ثنای خدا و پیاسبر او مقرر می‌گردد اسفندیار بیگ که مورد عنایت خاص پادشاه است، به عنوان سیورغال در ناحیه «الکاء» اکل که اوجاق اوست و باغین و هینی» دخل و تصرف نماید. و به مأمورین دیوانی تأکید می‌شود که «سالوجهات و تماسی حقوق دیوانیه محال مزبوره بر عالی جناب سومی الیه معاف و مسلم و ترخان و جزو، سرفوع القلم و مقطوع القدم دانند، عمال و مباشران امور و اشغال و متصدیان سهامات و اعمال آن جوانب برین موجب مقرر دانند و این عوارض را درباره عالی جناب مذکور انعامی نخلد بر دوام و اکرامی مؤید مالا کلام شناسند و رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت گردانیده به حرز و مساحت درنیاورند و بعدالایوم مطلقاً به عدلت اخراجات

۱. تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیشین، ص ۴۱۳.

۲. همان، ص ۴۷۸.

و خالصات و عوارضات و شناقص و شلتاقات و توجیهاات و قسمتات و توزیعات و علفه و علوفه و قبلغا و الاغ و الام و تغار و طرح و بیکار و شکار و ساوری و داروغگی و رسوم عمال و حق السعی مباشر رسم الصداره و رسم الوزاره و عیدی و نوروزی و پیشکش و سلاسانه و لجهیک (۴) ... و سایر تکلیفات و مطالبات حکمی و غیر حکمی حوالتی ننمایند و طمع و توقعی نکنند و قلم و قدم از آنجا کوتاه و کشیده دارند و در استقرار و استمرار این موهبه مساعی جمیله به تقدیم رسانند و همه ساله درین ابواب حکم و پروانچه و نشان مجدد نطلبند و چون به توقیع رفیع مطاع... مزین و محلی گردد، اعتماد نمایند... دارالسلطنه ساردين، فی الخاس من شهرالله شعبان المعظم سنه ثلاث و تسعمایه...»^۱

چون در این فرمان نیز از انواع و اقسام مالیاتها و عوارض قرون وسطایی به اجمال سخن رفته است، دارای اهمیت و ارزش خاصی است.

فرمان حسن پادشاه آق قویونلو در سال ۱۴۷۵ میلادی دایر به معافیت کشیشان دره شام از جزیه و خراج
«الحکم الله»

ابوالمظفر حسن بهادر سیوزدمیز،

داروغه و کلانتران دره شام بدانند که و رطان کشیش و جماعته به درگاه گیتی پناه آمدند و عرض کردند که از زمان قدیم تا غایت هرگز دستور نبود که از کشیش و کلاه سیاهان اوج کلیسیا خراج و جزیه طلب نمایند، و نشان سلاطین ماضی به دست دارند. باید که به همان دستور بقر و معین دانسته و مزاحم کشیشان و کلاه سیاهان آنجا نشوند و مطالبتی ننمایند و از دستور سابق در نگذردند که کشیشان مذکور به کشیشی اوج کلیسیا متعلق اند برین موجب به تقدیم رسانند و از فرسوده درنگذردند و اعتماد به توقیع رفیع اشرف اعلی نمایند.

تحریراً فی ۶ جمادی الثانی سنه ثمانین و ثمانمایه

بهر حسن بن علی بن عثمان (اوزون حسن)

پروانچه اشرف اعلی برساله امیر اعظم عثمان بیک...^۲

موقوف بنده درگاه، آل رشید»^۲

ناگفته نماند که در کتاب متن فارسی فرامین (فرامینی موجود است که در دوران بعد از اسلام از طرف سلاطین بفتح کشیشان و اراسته صادر شده است. چون در این کتاب که به زبان ارمنیست متن فارسی فرامین نیز آمده است مطالعه آن برای پژوهندگان خالی از فایده نیست):

فرمان رستم پادشاه آق قویونلو (۱۴۹۳ م)

الحکم الله

ابوالمظفر رستم بهادر سیوزدمیز

سرکیس اوج کلیسیا بدانند که زکریا کشیش قرا کلیسیا ماکویه نمود که به لواجب و بی حساب مزاحم و متعرض احوال او می شود، می باید که به دستور قدیم با او

عمل نمود، به‌ناو‌اجب و خلاف حکم همایون متعرض احوال او نشود، درین باب تقصیر نمایند، در عهده دانند. ختم بالخیر (سهر رستمین مقصودین حسن). تحریراً فی ۸ ذی قعدة الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه به‌نواحی بدوستان!

محمدین هندوشاه نخبجویی ضمن نامه‌ای، به تجاوزاتی که مأمورین اعراض به‌شلتاق و تجاوز مأمورین مالیاتی ستمکشان و رعایا به‌پادشاه وقت چنین می‌گویند:

«... در زمان قدیم مال و متوجهات ایشان بر مبلغی که تا غایت در دفاتر دیوانی مثبت و مسطور است، مقرر بود و بندگان بی کلفت ازدحام محصلان و ابرام ارباب حوالات با متصرف جواب می‌گفتند ... بیرون آن به زواید و عوارض و تکالیف و اخراجات با هیچ آفریده خطایی نمی‌رفت، لاجرم شهر و ولایت معمور و اهالی و ساکنان سرفه ... بودند... چند سال است تا حکومت و تصرفی آن را به‌ظالمی متعددی که خون و مال بندگان خدای تعالی را بر خود مباح می‌داند و در عوض یک دینار متوجه، علی‌الاقبل بیست‌دینار از رعایا می‌ستاند که حوالت کرده‌اند، و جمعی نیز از کدخدایان فضول متعددی با او موافق و متفق شده این نوع بی‌راهی را راه باز داده‌اند و آن متعددی به‌مدد و معاونت ایشان هر چه می‌خواهد می‌کند. و خرابی شهر به‌جایی رسیده که پنجه‌دانگ خراب شد و قاعاً صمصناگشت، و ممالک آن خانهای خراب در اطراف ممالک سرگردان و بی‌خان‌ومان می‌گردند و رعایا نیز جلاء وطن کردند و آلات و امتعه‌ای که معدن آن نخبجویان بود و لایق حضرت ملوک و سلاطین، به کلی برافتاد و صنایع آن در اقطار جهان متفرق شدند. و علی‌الجمله، شهری که در مجموع ممالک بعد از بغداد و تبریز متفرقی مثل آن هیچ دیده ندیده بود و هیچ گوش نشنیده به‌شوسی ظلم و تعدی... حاکم نهاب سفاک اکنون خراب است و هیچ آفریده به‌تدارک و تلافی آن اهتمام نمی‌نماید و این ایبات در صفت خرابی آن گفته‌اند:

چون به‌یاد آرم دیار و یار و احوال وطن
رنج درویشان دل‌ریشان محفت دیده را
بر کداسین حالت از جور زمان زاری کنم
نخبجویان نقش جهان بودی و از حکم قضا
حاکمش محکوم حکم عدل‌شاهنشاه نیست
دعوی فرمانروایی ولایت می‌کند
لاجرم تدبیر بارو کرد و درها بر نشاند
مفسدی چندند با او متفق در هر فساد
بیخ مظلومان بکند آن ظالم بی‌دین و داد
خسروا در رفع ایشان منقی بر خلق نه

پیش از این اگر شخصی به‌ظلم و تعدی در شهر و ولایتی شهرت یافتی، اولوالاسر دفع او بر ذمت هست فریضه دانستی. اکنون که فریاد استغاثت از ظلم و تعدی او به آسمان رسید، بر قرار او را به حکومت و تصرفی این خرابه تعیین فرسودن در کارخانه معدلت چگونه

روا باشد...»^۱

مؤلف در جای دیگر از عبدالله طاهر به نام یک زمامدار عدالت دوست نام می برد و می نویسد: «در زمان عبدالله طاهر فوج مسلح بر ولایت او استیلا یافتند و غلات و ارتفاعات را نقصانی به کمال ظاهر شد و خلاق از تدبیر نفقات عاجزگشتند و در رسانیدن خراج عجز آوردند و عمال برقرار سالهای ماضی طلب مال باقی می کردند. رعایا چون درماند، صورت حال نوشته به سمع عبدالله طاهر رسانیدند. او به ظهران نوشت نحن اولی بضيافة المجرا دمن الرعيه وقد امرنا بوضع الخراج عن (دوسهم). ما بهمهان داری مسلخ از رعایا سزاوارتریم، مثال ما برآن جملتست کی از مجموع ممالک و رعیت یک حبه خراج و مؤنت نخواهند و هیچ کس رعایا را تعرض نرساند، چون حسن انعام عبدالله طاهر با ضعفا برین موجب بود، لاجرم صحایف تواریخ به ذکر محاسن و محامد او مجلی و سزین است...»^۲

محمد بن هندوشاه نخجوانی ضمن بحث در پیرامون تدبیر مال و محافظت ملک، خطاب به پادشاه وقت تأکید می کند که از کشاورزان و دیگر طبقات مشر و فعال کشور بیش از حد اعتدال مالیات و دیگر عوارض مطالبه نکند. و برای روشن شدن ذهن زمامداران می گوید: «... چون مملکت خراب باشد و رعایا درویش، حصول مال چگونه میسر شود؟ و بر تقدیر آنک یک ثوبت یا یک سال رعایا را به مطالبات مال تکلیف کنند و آن بیچارگان را آنچه باشد بدهند و دانند که بعدالایوم از چنان مخاطبات بل مخاطرات ایمن و سالم نخواهند ماند. بالضروره آیت «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» بخوانند، و به سادگی و ولایتی دیگر روند و شهری و موضعی دیگر را که در آنجا از چنین مطالبات ایمن توانند بود وطن و مسکن سازند... حضرت سلطنت و جناب امارت و وزارت را درین قضیه بدنامی بیش از نیکنامی باشد و ارباب و متمولان نیز که این حال مشاهده کنند، دانند که از ایشان نیز به مصادرات مطالبات خواهد رفت. جز انهمزام، اسری دیگر در تصور نیارند. چه اگر اقامت کنند، ایشان نیز از کثرت تکالیف ضعیف حال شوند. و در مملکتی که درویش گریخته باشد و ثوالگر درویش شده، چه خیروریکت بماند و جز خرابی کلی اسری دیگر صورت نیندد.

از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود

قضیه ملک داری و مال اندوزی را چندین هزار سال است که پادشاهان قدیم به آیندگان نموده و آموخته اند... در سخن اردشیر بابک آمده است ضبط مملکت بی لشکر میسر نشود و از لشکر بی مال کاری نیاید و مال حاصل نشود الا به عمارت، و عمارت دست ندهد الا به عدل و سیاست... پس معلوم شد که اساس مجموع آبادانی ملک داری بر عدل و سیاست است. اگر رعایای ضعیف حال را که در مملکت خراب باشند صیانت کنند و ایشان را تسامتی که با حال ثروت و استظهار آیند از مطالبات مال و اخراجات و متوجهات و سایر تکالیف و ائثال معاف دارند، هم ایشان مستظهر بوده به عمارت و زراعت مشغول شوند و هم آوازه معدلت که به اطراف جهان رسد اصناف رعایا؛ بل طوایف برایا روی بدین مملکت نهند و به آبادانی اشتغال نمایند... به واسطه تحمل یکساله پادشاه و اسرا و وزرا، جهانی بل عالمی

۱. دستورالکاتب، جزء دوم، ج ۱، ص ۴۶۷، به بعد.

۲. همان، ص ۴۷۲.

آبادان گردد.»^۱

بطور کلی عوارض و مالیاتهای دوره صفویه نیز، که یادگاری از عوارض و مالیاتها در عهد صفویه تحمیلات عهد مغولان و تیموریان و ترکمانان بود، مقرون به عدل و انصاف و حساب و کتاب دقیقی نبود. در سال ۸۷۸ هـ. (سی سال قبل از جلوس شاه اسماعیل) وقتی که سادات سازندگان به حضور حسن بیگ رسیدند و مالیات را تقدیم کردند، «سال سازندگان با وجود انقلابات سازندگان به ۱۳ خروار اسپریشم رسیده بود و فوق طوق عرصه سمالک سازندگان بود و اسرا عواقب اسورا را فکر کرده قبول نمی کردند.»^۲ پس از استقرار حکومت صفویه، سران دولت برای رسیدگی به وضع مالیاتها، قدم مؤثری برداشتند. از بعضی از فرمانها که برای بخشودگی مالیاتی صادر شده است، می توان به مالیاتهای ظالمانه آن دوره و تبعیضات فراوانی که در آن عصر وجود داشته پی برد. در حالی که طبقات محروم، محکوم به پرداخت مالیاتهای گوناگون بودند، خانواده ها یا گروههای متمتع از پرداخت عوارض معاف می شدند. شاه اسماعیل اول درباره عوارض قریه کوره خیر «دزمار» آذربایجان چنین فرمان داده است:

«مالوجهات و حقوق دیوانی ایشان را دانسته و در بسته معاف و مسلم و جزو ترخان و مرفوع القلم فرمودیم و ارزانی داشته باید که حسب الحکم مقرر دانسته، مطلقاً به علت مالوجهات و اخراجات و خارجیات حکمی و غیر حکمی از علفه و علوفه و قنلغا و الاغ و الام و پیگار، و شکار و طرح و دست انداز، و عیدی و نوروزی و اساره پیشکش و سامدی و چریک و ده نیم و ملکانه و محصلانه، صد چهار و رسم الصداره و رسم الوزاره و حق السعی عمال و رسوم داروغگی و رسم التحریر و المسافه و رسم الاستیفاء و اخراجات قلاع و طوایل و صد یک و صد دو سایر تکالیف دیوانی و سلطانی و آنچه اطلاق مالوجهات بر آن توان کرد، به هر اسم و رسم که باشد، مزاحم نشوند، فی خامس عشرین جمادی الثانی، ۹۰۷ هـ.»

شاه عباس سه سال بعد از جلوس، اندکی از مالیات مردم کاشان را کم کرد، در فرمانی که به سنگ نوشته شده، چنین می خوانیم: «... مقرر فرمودیم که من بعد... رسوم کیالی و قیانداری و مهر دفن سوتی یک دینار از هیچ آفریده نگرفته و...»^۳ در فرمان زیر نیز به پاره ای عوارض که در آن دوره از طبقه سوم می گرفتند اشاره شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم يا على
الحسنی ابوالمظفر اسماعیل بهادر سیوزومیز
فرمان شاه اسماعیل
صفوی به سال ۱۵۰۶ م
(محل مهر شاه اسماعیل)

۱. دستورالکاتب، پیشین، جزء ۲، جلد ۱، ص ۱۹۴ به بعد.

۲. ظهورالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و دیوان، پیشین، ص ۳۱۴.

۳. سیاست و اقتصاد صفوی، پیشین، ص ۱۵۵ به بعد.

حکام و داروغگان و عمال اران و ارباب قباات و اروط و سیسجان و گشتاسف و قرا داغ و نخجوان بدانند که در این وقت محراسیاب سیامون به درگاه فلک اشتباه آمد و به عرض رسانید که تقدیم کشیشان ولایت کؤکچه و رهبانان آنجا از قدیم الایام بدو متعلق است. بناء علیه مقرر فرمودیم که به دستور سابق و به قانون معمور، او را مقدم (و) و رطابیت کشیشان و رهبانان ولایت مذکور دانسته، شرایط اطاعت و خدمتکاری او به تقدیم رسانند، و رسومی که از قدیم الزمان به وانک طاطیف می داده اند برسانند و وانک طاطیف و غادی که مقام و مسکن او بوده و اراضه ای که متعلق به موقوفات وانک بوده و مزروع می گردانیده، به همان دستور مقرر دانند و مزاحمت فرسانند و به علت اخراجات و عوارضات و شلتاقات و مطالبات مسدوده از غلغه و غلوفه و قنلغا و ییگار و دست انداز و پیشکش و سلامی و اخراجات قلعه و عیدی و نوروزی و جو و گوسفند و سایر تکالیف متنوعه مزاحم مشارالیه و متعلقان و مزروعات و جهات ایشان نشوند، و به دستوری که از زمان سابق الی الغایه به مال و غله با ایشان عمل کرده باشند به همان دستور عمل نمایند، و داروغگان و عمال آنجا در مهمات ایشان مدخل ن سازند و رسوم ایشان را بدیشان گذارند و رعایت واجب دانند و از مقتضی فرمان همایون که سابقاً شرف نفاذ یافته درنگذرند و هرسانه نشان مجدد نطلبند. ختم بالخیر تحریر آئی ۶ شهر رجب المرجب سنه اثنی عشر و تسعمایه.»

«در دوران سلطنت پادشاهان صنوی (مانند قرون گذشته) تمام درآمد و عواید کشور در اختیار شخصی شاه بود و تمام مخارج نیز به فرمان و تصویب شخص او صورت می گرفت و سازمان و تشکیلات ثابتی که بر عواید و مخارج کشور نظارت کند و ضروری ترین نیازمندیهای مردم را با رعایت صرفه و صلاح ختی رفع نماید وجود نداشت. در دوره صنویه عواید تقدی و جنسی به شرح زیر بود:

۱) عوایدی که شاه از ولایات ایران از اسلاک و اراضی مردم به عنوان (سوم) یا از حکام و سران سپاه به عنوان دیگر می گرفت. مقدار قطعی مالیات اراضی در حدود سال ۱۱۰۰ هجری قمری هنگام پادشاهی شامسیان، از هر جریب زمین مبلغی معادل پنج عباسی بود. گذشته از مالیات اراضی، از بهترین محصولات و طرفه های ولایت نیز همه ساله برای شاه می فرستادند. مثلاً از کردستان روغن، از گرجستان شراب و غلام و کنیز زیبا، از خوزستان اسب عربی، از گیلان ابریشم... این گونه هدایا را بلاخانه می خواندند.

۲) عواید اسلاک خاصه.

۳) حقوق اربابی یا عوارضی که از گله های گوسفند و گاو و امثال آنها، و عوارضی که از ابریشم و پنبه، یا از کسبه و پیشه وران و یا به عنوان راهداری و گمرک و امثال آنها می گرفتند. گله های شخصی شاه در ولایات مختلف کشور بسیار نبود، ولی همه سال در حدود یک هفتم از عده تمام گوسفندان و پره های ایران و یک سوم از بهای گوسفندان آستان به وسیله چوپان باشی مخصوص برای دستگاه شاهی و خزانه سلطنتی گردآوری و وصول می شد و درآمد سالانه خزانه از این عوارض به بیست هزار تومان می رسید. مالیات ابریشم و پنبه معادل یک سوم محصول بود. صدور محصول ابریشم ایران و فروش آن را در کشورهای اروپا، شاه در انحصار

خود داشت و تجارت ابریشم را بیشتر به وسیله عمال ارسنی و بیگانه خویش انجام می داد. بطوری که آدام اولثاریوس نوشته ، در زمان شاه صفی محصول سالانه ابریشم ولایات مختلف ایران بدین قرار بود:

محصول گیلان	۸۰۰۰	بقره،	محصول شیروان	۳۰۰۰	بقره،
محصول مازندران	۲۰۰۰	»	محصول گرجستان و		
محصول قزاق	۲۰۰۰	»	ارمنستان	۵۰۰۰	»
			و جمع محصول	۲۰۰۰۰	»

دیگر از عوارض اربابی آن دوران، مالیاتی بود که از رودخانه ها و آبهای حوالی اصفهان می گرفتند که حاصل آن در سال در حدود چهار هزار تومان بود. دیگر وجوهی بود که به عنوان جزیه از هر یک از سرداران ارمنه و یهود هر سال معادل یک مثقال طلا می گرفتند.

عوارضی که از کسبه و پیشه وران و اصناف گرفته می شد به وسیله کلانتران وصول می شد. در زمان شاه عباس دوم به گفته شاردن، هر دکان از حدود صد دینار تا یک عباسی عوارض می پرداخته است.

دیگر عوارض راهداری که نخست برای نگه داری و ساختن راهها و پلها وضع شد، کم کم افزایش یافت و منبع درآمد سرشاری برای خزانه گردید. علاوه بر این ده درصد از قیمت اجناسی که به ایران وارد می شد به عنوان عوارض گمرکی می گرفتند. پس از آن که شاه عباس به کمک نیروی دریایی انگلستان برتغالیان را از جزایر و سواحل ایران بیرون راند، بازرگانان انگلیسی به جبران این کمک، از پرداخت عوارض گمرکی معاف شدند. و علاوه بر این، درآمدهای گمرکی بندر گمبرون را نیز به ایشان تخصیص دادند. و پس از شاه عباس، سالی هزار تومان بطور منقطع ازین بابت می گرفتند. درآمد گمرکی بنادر دریای خزر از بنادر خلیج فارس کمتر بود.

۴) عوارضی که از فروش تنباکو گرفته می شد، کشت تنباکو در سالهای اول قرن یازدهم هجری قمری در ایران سداول شد، و از اواسط سلطنت شاه عباس اول کشیدن چپق و قلیان مرسوم شد، و در سال ۱۰۳۷ هجری قمری به موجب فرمائی کشیدن تنباکو و توتون را قدغن کرد. اما پس از سرگ وی، بار دیگر رونق گرفت. و این عادت هنوز هم ادامه دارد. شاردن مالیات تنباکو را در زمان شاه عباس دوم نزدیک بیست هزار تومان نوشته و سانسون مبلغ مسیحی، در زمان شاه سلیمان، در حدود پنجاه و پنج هزار تومان نوشته است.

۵) درآمدهای اتفاقی مانند ضبط اموال و اسلک گناهکاران و هدیه ها و پیشکشهایی که از جانب سفیران بیگانه فرستاده می شد، یکی از منابع سرشار عایدی بود. محصول سوپایی فارس نیز متعلق به شاه بود و از کوهی در نزدیکی جهرم به دست می آمد.

دیگر از عواید ضمنی شاه فایده ای بود که از طریق بیگاری نصیب دولت می شد، مانند ساختن کاروانسراها، کاخها، باغها، مساجد و راهها بدون مزد یا با مزد بسیار ناچیز. این رسم تا پایان دولت صفویه باقی بود.

بطوری که شاردن نوشته ، در هنگام پادشاهی شاه عباس دوم و شاه سلیمان صفوی

درآمد سالانه شاه به تقریب، در حدود سی و دو میلیون لیور یا هفتصد هزار تومان بوده است. چون میزان درآمد سالانه شاید بر مخرج او فزونی داشته است، همیشه خزانه سلطنتی از نقود طلا و نقره و جواهر و شمشهای زرین و سیمین و پارچه‌ها و منسوجات قیمتی و اشیاء گرانبهای دیگر انباشته بود...»^۱

مینورسکی می‌نویسد: «وزیر اعظم که مستوفی‌الممالک در عهد صفوی زیر نظر وی به کار مشغول بود، وزیر دارایی محسوب می‌گردید. اما در واقع بیشتر امور فنی مالی مانند حسابداری و

مستوفی‌الممالک در عهد صفویه

سبزی و تنظیم بودجه بر عهده مستوفی‌الممالک بوده. بنابه تعریف شاردن مستوفی‌الممالک مهمترین و کاربازترین عنصر موجود در این دستگاه عظیم بوده. اساساً مستوفی‌الممالک در امور شعبه اداری ممالک، نظارت داشت. مستوفی‌خاصه و مستوفی‌ارباب‌التحاویل در سواری ناچار به مراجعه به مستوفی‌الممالک بودند... اعضای مهم زبردست مستوفی‌الممالک عبارت بودند از ناظر، داروغه دفترخانه، صاحب توجیه و ضابطه نویس و اوارجه نویس... مستوفی‌الممالک انتصاب کلیه مستوفیان را تحت نظارت داشت و دستورالعمل برای مأمورین یا عمال مالی مقیم ولایات می‌نوشت. اما در تذکرة الملوك هیچ مطلبی دال بر این که مستوفیان دوایر نظامی و غیره تحت نظر او هستند موجود نیست. بطوری که از گفته‌های شاردن و کمپنر برمی‌آید، وظایف مستوفی‌خاصه و مستوفی‌الممالک مشابه و متکی بر اصول واحدی بود. سمت مستوفی‌خاصه، باید از شاغلی باشد که در دوران اخیر سلطنت صفوی ایجاد شده و سرچشمه ویرانی و نابسامانی شگرفی گشته است. در صورت تفصیلی مشاغل رسمی زسان شاه طهماسب و شاه عباس اول، از مستوفی‌خاصه سخنی به میان نیامده است. مستوفی‌الممالک در تفتیح محاسبات زبردستان سختگیری داشت.

مینورسکی در صفحه ۱۳۷ کتاب خود بار دیگر به وظایف و مسئولیتهای وزیر و مستوفی اشاره می‌کند، و می‌نویسد که: هر دو تن وزیر و مستوفی وابسته به فرمانده خویش، یعنی مربوط به یکی از چهار فرمانده سپاه بودند و او را در امور اداری و دفتری و حسابداری کمک می‌کردند. این جریان و طرز تشکیلات جالب توجه، با روش عمومی اداری صفویه که عبارت باشد از ایجاد توازن بین قوا و نیروهای موجود در ادارات و به وجود آوردن نظار نیم مستقل در آن سازمانها، کاملاً مقرون و مشابه است. ولی نمی‌توان حدود وظایف وزیر و مستوفی و حد فاصل آن را دریافت. ظاهراً هر مستوفی دارای چند محرر (ملازم دیوان) بوده است. مستوفیان اساساً حسابدار و ثبات بودند و مهر ایشان در مواجب و مستمریها مورد استناد بوده است. مواجب وزیر صد یا پنجاه تومان و از آن مستوفی پنجاه یا سی تومان بود، محتملاً درآمدهای دیگری نیز داشتند.»^۲

«در دوران سلطنت پادشاهان صفوی چنان که گفتیم، تمام درآمد و عواید کشور در اختیار شخص شاه بود و تمام مخارج نیز به فرمان و تصویب شخص او صورت می‌گرفت. حقوق اربابی عوارضی بود که از گله‌های گوسفند و گاو و امثال آنها و از ابریشم و پنبه یا از

۱. ذندگی شاه‌عباس، پیشین، ج ۳، ص ۲۶۲ به بعد.

۲. سازمان اداری حکومت صفوی با تعلیمات مینورسکی، پیشین، ص ۹۸ به بعد.

کسبه و پیشه‌وران و یا به‌عنوان راهداری و گمرک و امثال آنها می‌گرفتند و گله‌های شخص شاه در ولایات مختلف کشور بسیار نبود. ولی همه سال در حدود یک هفتم از عده تمام گوسفندان و بره‌های ایران و یک سوم از بره‌های گوسفندان آستان به‌وسیله چوپان‌باشی مخصوص برای دستگاه شاهی و خزانه سلطنتی گردآوری و وصول می‌شد. درآمد سالانه خزاین از این عوارض که به چوپان‌بینگی معروف بود، به بیست هزار تومان می‌رسید. شاه عباس اول هم در سال ۱۰۰۷ هجری قمری عوارض چوپان‌بینگی و قسمتی از عوارض مالیاتهای دیگر را به شکرانه درهم شکستن سپاهیان ازبک و فتح خراسان، به‌رعایای عراق و خراسان بخشیده است.»^۱

شاه طهماسب اول صفوی به پاس پیروزی به ازبکان، وجوه چوپان‌بینگی دارالسلطنه اصفهان را بخشیده است: «چون مقصد اصلی از تکفل اسور جهانبانی و سطلب کلی از تصدی مهام کشورستانی مراعات جانب عموم رعایا و رفاه احوال کافه برایاست... غایت بی‌غایت شاهانه شامل حال عموم سکنه و متوطنه دارالسلطنه اصفهان از سپاهی و رعیت فرموده، از ابتدای تنگوزئیل وجوه کدو و چوپان‌بینگی دارالسلطنه مذکور که ابواب‌المال قدیم را افراداً... (محل شکستگی سنگ) تنفیذ می‌نمودند.»^۲

شاه طهماسب اول به‌سبب لوح سنگی دیگری «وجوه راهداری ماکولات را از غله و میوه و برنج و روغن و امثال ذلک که جهت فروختن به دارالسلطنه مذکور آوردند و به‌محال دیگر برند، سوای عقاقیل و شکر و اجناس ابریشمی و ریسمانی که تجار از جانب هند به دارالسلطنه مذکور آوردند و ابریشم که از گیلان و شفت و... که از روم می‌آوردند و اجناس ابریشمی و ریسمانی که از یزد و کاشان و سایر محال به دارالسلطنه مزبور آوردند و به‌اطراف و جوانب برند، به تخفیف و تصدق مقرر فرمودیم که من بعد بدین جهت طلبی از مترددین نمانند... همین پادشاه در سال ۹۷۱ در تأیید احکام قدیم خود مالیات اصناف را تخفیف می‌دهد. و چون در لوح سنگی شکستگی رخ داده عبارت لایق‌ء است.»^۳

دالسانداری می‌نویسد: «این پادشاه برخلاف رؤسای دیگر کشورها، هیچ‌یک از اقلام درآمدهای خود را باوضع عوارض و مالیات فراهم نمی‌کند، بلکه از طریق وصول یک ششم محصولات کشاورزی و غلات و دیگر رستنیها و انگور و محصولات مراع به‌دست می‌آورد و سالانه بابت یک هزار «عشر» زمین، سی و شش سکه طلا می‌گیرد که اندکی بیشتر از چهار سکوین طلاست. و عشر مقیاسی است که ده‌تای آن به کشتزارهای عادی تعلق می‌گیرد. از این روه هر کس بابت هرزمینی کمتر از نیم دوکات می‌پردازد و از هرخانه‌ای پنج در صد مال‌الاجاره وصول می‌شود. مسیحیان در پاره‌ای از نواحی پنج، و در برخی هفت و در بعضی هشت دوکات بابت هرخانواده به‌نسبت آبادانی و ثروت شهرستانی که در آن به‌سر می‌برند، می‌پردازند. شاه بابت هرگله‌ای که عبارت از چهل گوسفند باشد، خراجی از قرار سالانه پانزده بیستی می‌گیرد که به پول ما معادل سه دوکات می‌شود. اما بابت حیوانات نر چیزی نمی‌پردازند. بابت هر ماده‌گاو در سال به پول

سیاست مالی و اقتصادی شاه طهماسب

۱. زندگی شاه‌عباس اول، بهین، ج ۳، ص ۲۶۲.

۲. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۱۵۲. ۳. همان، ص ۱۵۴، به‌بید.

ما دو دوکات وصول می‌شود، و بدین سنوال دیگر چیزها. اینهاست درآمد شاه که می‌گویند بالغ به سه میلیون سکه طلا درسال است.

هزینه کشور که درواقع خزانه‌داری می‌پردازد، بسیار اندک است. زیرا شاه فقط متعهد است که سزد پنج هزار سرباز سوسوم به قورچی را پردازد. و ایشان پاسداران شاه هستند، و از میان بهترین و ورزیده‌ترین مردان کشور برگزیده می‌شوند. اما شاه طهماسب بدین قورچیان پول نقد نمی‌پردازد، بلکه جاسه‌های خاص سپاهیان و اسبانی هر قدر بخواهد، قیمت برایشان تعیین می‌کند، اینها را به رسم مساعده به ایشان می‌دهد.^۱

فرمان شاه طهماسب اول صفوی

فرمان زیر از طرف شاه طهماسب اول صفوی (۹۸۴ - ۹۴۳ هـ) در شبستان بزرگ مسجد جامع تبریز بر دیوار نصب شده است؛ به موجب این فرمان که قسمت اساسی آن ذیلاً نقل می‌شود، شاه طهماسب قسمتی از مالیات سنگینی را که بردوش مردم تحمیل کرده بود، می‌بخشد. اینک جمله‌ای چند از متن فرمان که به خط ثلث برجسته بر لوحه برری نوشته شده است:

«فرمان قضا جریان شاه... طهماسب بهادرخان شرف نفاذ یافت آن که بر رؤیای صالحه که در شب پنجشنبه دوازدهم شهر شعبان اودئیل اثنی و سبعین و تسعمایه، حضرت حجة قائم صاحب‌الاسرار... را در واقعه دیدم... فرمودند که این تمغاها را بخشیده‌ای بسیار خوب کرده‌ای و اظهار خشنودی فرموده، فرمودند که تقمه را هم ببخش و فرمودند که ما از تو راضی ایم... ناچار روز پنجشنبه مذکور... تقمه تمغاوات جمیع سالک محروسه آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و شیروان و گیلان، خصوصاً تمغای دارالضرب طلا و نقره که تا غایت بخشیده نشده بود، مؤکد به لعنت نامه بخشیدم... بنابراین باید که ابواب جمع دارالسلطنه تبریز و شوارع ارض روم و عراق را که به مبلغ ۳۸۸۵ تومان و هشتصد دینار در آن سلک جمع است، از تاریخ واقعه مذکوره مسدود داشته، اصلاً طلبی از هیچ آفریده ننمایند و این بدعت شنیعه را در آن سلک به دستور کل سالک برطرف دانند، و مستوفیان عظام دیوان اعلیٰ من بعد در دفاتر سنوات، جمع آن را ننویسند و حاکم و اکابر دارالسلطنه تبریز مضمون حکم اشرف اعلا را مؤکد به لعنت نامه دانسته یقین دانند که هر کس از مضمون آن تجاوز نموده من بعد به هر صیغه و عنوانی که باشد از آن ابواب چیزی گیرد و هر کس بدان رضا دهد، و کسی که بر حقیقت آن مطلع شود معروض ندارد، یزیدین معاویه علیها لعنه است. و آن جماعت را بر وجهی سیاست خواهیم فرمود که باعث عبرت دیگران گردد... از جوانب بر این جمله روند و از فرسوده عدول نوزند. فی ثالث عشر شهر شوال اودئیل اثنی عشر

و سبعین و تسعمایه، کتبه علاءالدین.»^۱

گاه سلاطین تمام یا قسمتی از خراج ناحیه‌ای را می‌بخشیدند... در فرمان شاه طهماسب صفوی مبنی بر بخشش دوهزار تومان مالیات اصفهان و توابع آن، چنین می‌خوانیم:

«بسم الله الرحمن الرحیم... فرمان واجب الاذعان مؤکد به لعنت نامه شرف نفاذ یافت آن که مضمون مالوجهات (نقد و جنس) و وجوهات و اصناف محترفه بلده و بلوکات و ولایات و تمفاوت از سر جواز و بیع الحوایج و زکات گوسفند و مواشی بلده و بلوکات و ولایات و دارالسلخ و سوق الدواب... و فریدن و دارالضرب که مبلغ دوهزار تومان تبریزی تخمیناً می‌شده، براهالی و رعایا و تجار و محترفه و عابرین این دیار تصدق فرموده‌اند و این مشوئات را نیز اهداء ارواح مقدسه و چهارده معصوم (ع) فرموده‌اند.»^۲

در فرمان دیگری که روی سنگ به خط نستعلیق نقر شده، شاه طهماسب پس از مقدمه‌ای خطاب به اسراء عظام و حکام گرام و سادات عالی درجات و قضات کثیره البرکات و کلاتران و کدخدایان و ارباب و رعایا و جمهور ساکنان دارالامان کاشان می‌گوید که:

«در ازمندگی سابقه در ممالک محروسه مبلغهای کلی به رسم اخراجات می‌گرفته‌اند و موجب پریشانی رعایا می‌شده... از ابتدای پیچی نیل سد ابواب توجیحات و تخفیفات اطلاق وجوهات، خصوصاً ده یک رعیتی و ساوری و مقرری نزول... و مبلغ ۵۰ تومان و چهار هزار دینار تبریزی که اضافه بر مبلغ ۶۰ تومان رسوم داروغگی سابق شده بود و استمرار یافته و ده یکی از جمله ده یک و نیم سیوری- غالات ارباب مسلیمات کرده مقرر فرمودیم که طلب وجوهات مذکوره از آن ملک یا بالکلیه مفقود بوده، حواله کننده و گیرنده را مطرود و مردود شناسند... تحریراً فی ۲۷ رجب سنه ۹۳۲.»^۳

یک نویسنده گمنام ونیزی ضمن توصیف اوضاع اجتماعی آخرین سالهای پادشاهی شاه طهماسب چنین می‌نویسد: «... طهماسب به عادت مالوف همه ساله عیار سکه رایج سلکتی را تغییر می‌داد، و با

در آمدهای شاه و مالیاتها

این کار نیمی از قیمت پول رایج را به نفع خزانه خویش ضبط می‌کرد... از این راه وی همه ساله فزون بر چهارصد تا چهارصد و پنجاه هزار دوکاتو طلا استفاده می‌برد. این شاه امتیاز ضرب سکه را به هیچ کس نمی‌داد، زیرا مدعی بود که آنچه سایرین ازین راه سود برند، تعلق به شخص وی دارد.»

دالساندری به موضوع فروش جامه‌های شاهی چندبار اشاره می‌کند و می‌نویسد: «شاه به عادت همیشگی خویش (دو) پنجاه دفعه جامه‌های خود را عوض می‌کرد و بعداً یک

۱. مجله یغما، خرداد ۱۳۲۹، ص ۱۲۲ (مقاله سید محمد نقی مصطفوی به اختصار).

۲. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین ص ۸۹.

۳. آثار تاریخی کاشان و نطنز، پیشین، ص ۲۱۷.

دست لباس را به ده برابر قیمتش به رعیت می فروختند. و البته هیچ کس جرأت نداشت از قبول این جامه‌ها سرباز زند که سهل است، خرید لباسهای «مرشد کاسل» یا خدای مجسم، برای خریدار، موهبتی بزرگ محسوب می شد... چانه زدن در قیمت ویا آکراه در قبول جامه‌های پادشاه گناهی نابخشودنی به شمار می رفت.^۱

« به گفته همین فرستاده و نیز، آنچه در این عهد از محصولات کشاورزی یعنی گندم و جو و مانند آن گرفته می شد، یک ششم خرمن بود. عوارض هر هزار آرش (سواحد سطح) اعم از چراگاهها، کشتزارها و تا کستانها ۶۶ شاهی سکه طلای طهماسبی، برابر بیش از چهار سکه سکویین و نیزی بود (هرسکویین طلا برابر ۶۶ شاهی طلا یا سکه طلای طهماسبی بوده است.)

عوارض بندی، از خانه‌های مسکونی پنج درصد مال الاجاره بوده؛ در برخی نقاط عیسویان به مراتب زیادتر از این می پرداختند. چنان که این عوارض گاهی به پنج دوکاتو و درپاره‌ای از نواحی کشور هفت تا هشت دوکاتو برحسب آبادانی و ثروت ناحیه‌ای که در آنجا سکونت داشتند می رسید. عوارض چهارپایان نیز زیاد بود. چنان که هرگله داری مکلف بود برای هرچهل رأس گوسفند مبلغ پانزده بیستی (بیست دیناری) یعنی سه دوکاتو بپردازد... به چهارپایان نرینه هیچ گونه عوارض تعلق نمی گرفت... بطورکلی درآمدهای طهماسب و جانشینان وی از ۶ محل مختلف تأمین می گردید، از این قرار:

اول، از راه عوارض زمین، فرآورده‌های کشاورزی، دامپروری و گله داری و مانند آن.

دوم، از راه گرفتن اجاره زمینهای خالصه.

سوم، از راه بستن مالیات بر حریر خام و همه گونه پرنده و پرنیان و پارچه‌های پشمی و پنبه‌ای.

چهارم، درآمد از محل بهره برداری از کانها و سنگهای گرانبها و ماهیگیری در رودخانه‌ها و دریا‌های کشور.

پنجم، سودی که از ضرب عاید می گردید، خواه سکه زدن از امتیازهای شخص پادشاه بود مثل دوران شاه طهماسب، و یا آن که چنین امتیازی را به افراد تفویض کرده بودند. در مورد دوم هر کس امتیاز ضرب سکه داشت، مبلغ دو درصد از درآمد خود را به خزانه شاهی می پرداخت.

ششم، جزیه مردم غیرمسلمان قلمرو صفوی یعنی اقلیتهای عیسوی، زرتشتی، یهودی، هندو و بودایی و پیروان سایر کیشها که بتأسفانه آساری از تمامی آنها در دست نداریم و هیچ نمی دانیم که جمع درآمد شاه از این محل چقدر بوده است.

وین چنتو دالساندیری به این منبع درآمد اشاره می کند و مدعی است که گاهی طهماسب از راه لطف و کرم جزیه را به اقلیتهای می بخشید، اما پس از یکی دو سال باز بی هیچ گونه آزیری جزیه‌های عقب افتاده را یکجا می خواست. چنان که این بلا هنگام اقامت فرستاده امیر و نیز در دربار طهماسب در مورد ناحیه جلفا چون صاعقه‌ای بر سر آن مردمان کافر فرود آمد. و همین امر، آن عیسویان بیچاره را خانه خراب کرد.

دالسانداری مالیاتی را که بر خرید و فروش کالاها تعلق می‌گرفته است، بسیارگزارف می‌داند و دراین باره می‌نویسد: «راست است که این شاه شش سال پیش به اقدام سخاوتمندانه‌ای مبادرت ورزید، یعنی تمامی عوارض و باجها را در سراسر قلمروش منغی کرد، اما باید در نظر داشت که در هیچ کشوری از کشورهای جهان مالیات دادوستد تا این اندازه کم‌رشدن نیست. چه علاوه بر آنچه ماسوران می‌ستانند یک هفتم بهای هرگونه کالایی از آن شاه است. می‌گویند سبب لغو عوارض و باجها آن بود که طهماسب در خواب فرشتگان را دید که حلقومش را گرفته می‌نشدند و از وی می‌پرسیدند که آیا سزوار مقام پادشاهی مشهور به عادل (!) است که این‌سان رعایای خود را خانه‌خواب‌کنند... چون از خواب بیدار شد، چنان پیمانک گردید که بیدرنک فرمان‌داد تا جمع‌آوری عوارض و باجها، در تمامی قلمروش موقوف‌گردد...»^۱ چون در دوره قرون وسطا سائله توازن بودجه و ترازنامه سالانه به مفهوم جدید آن معمول نبود، نمی‌توان بطور دقیق از میزان درآمدها و مخارج دستگاه حکومت آمار صحیحی به دست داد. «پزشکی ونیزی به نام مینادویی در کتاب تاریخش جمع همه درآمدهای شاه طهماسب را چهار تا پنج میلیون شاهی یا سکه طلای طهماسبی ضبط کرده است و مدعی است که این درآمد در واپسین سالهای پادشاهی طهماسب به هشت میلیون شاهی رسید... نویسنده گمنام ونیزی که قبلا از او یاد کردیم، مدعی است که به وی از چندین منبع موثق اطلاع داده بودند که بعد از برگ طهماسب طلا و نقره و جواهرهای خزانه وی سربه هشتاد میلیون دوکاتو می‌زد.

شرف‌ابن اسیرشمس‌الدین بدلیسی مؤلف شرفنامه که از طرف شاه اسماعیل مأمور تنظیم صورت دقیق دارایی طهماسب شده بود، می‌نویسد:

«و اما شاه طهماسب... به جمع مال و منال و خزینه حرص تمام داشت. چنان که از سلاطین ایران و توران بعد از قضیه چنگیزخان، بلکه از ظهور اسلام، هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان، در جمع بیت‌المال به آن مقدار تقود و اجناس، اقمشه و استعه از ظروف طلا و اوالی نقره سعی و اهتمام نکرد. در حینی که شاه اسماعیل مسود این اوراق را، به تفحص خزینه و بیت‌المال و سایر اسوال شاه مرحوم مأمور گردانید سی صد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و متطلس و ششصد عدد خشت طلا و نقره، هریک از هزار سه هزار مقال شرعی و هشتصد عدد پوشی طلا و نقره و دو صد خروار حریر و سی هزار بنامه و فاجه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق، و سی هزار سوار از جبه و جوشن کجیم و برگستان در جبه‌خانه، و سه هزار شتر ماده، سه هزار رأس مادیان تازی پاکیزه و دو صد رأس اسب خاصه در طویله موجود بود که به موقوف عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات او را از مطبخ و فراشخانه و رکابخانه از این قیاس توان کرد...»^۲

شاه طهماسب با این که خود را مردی متشروع و دیندار می‌شمرد و به حکایت تذکره احوالی که از خود به یادگار گذاشته، همواره از اجداد و ائمه طاهرین الهام می‌گرفته است، در عمل کمترین اعتقادی به عدالت و دادگستری و حفظ حقوق رعایای خود نداشت. طهماسب

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، پیشین، ص ۲۲۳.

۲. شرفنامه، چاپ ولادیمیرولیا مینوف زورف، ص ۲۵۱.

همان شهریار پول پرستی است که چهارده سال از دادن مستمری لشکریان خود که در راه حفظ قدرت او جان خویش را نثار می کردند، امتناع ورزیده است. وی به جای آن که در میان خلق ظاهر شود و از احوال اجتماعی و اقتصادی آنان جويا گردد، مردم بی‌نوا و دادخواهان را باجوب و چماق از در دولتمخانه خود می‌راند و پوشاکهای خود را به جای آن که به رابگان درین مردم فقیر تقسیم کند، بده برابر بهای اصلیش به سران قوم می‌فروخت، و به غلامان خود با بهره‌ای کمرشکن پول قرض می‌داد. و بادست زدن به این اعمال که در عالم شرع و عرف و اخلاق ناپسند و نکوهیده است، خود را مورد عنایت خاص خدا و پیغمبر و ائمه طاهرين می‌شمرد.^۱

«با این حال این سرد بی‌ایمان و عوام‌فریب که از ده سالگی براریکه شاعی تکیه زده، اگر از موقع‌شناسی و زیرکی و عوام‌فریبی و حيله‌گری بی‌بهره بود، نمی‌توانست متجاوز از نیم قرن کمابیش استقلال ظاهری ایران را حفظ کند.»^۲

ولی در هر حال حکومت طولانی او سخت پوشالی و بی‌بنیان بود و وضع مالی و اقتصادی مملکت در عصر او سیر قهقراپی داشت. او ولیعهد شایسته‌ای برای اداره مملکت تربیت نکرد. به همین جهت، همین که دیده از جهان فرویست، آشفتگی و هرج و مرج سراسر مملکت را فراگرفت. و اگر همت و حسن تدبیر پریخان خانم نبود، کار مملکت به زودی نظم و قرار نمی‌گرفت.

وضع اقتصادی کشور در عهد شاه اسماعیل دوم و سلطان محمد خدابنده رضایت‌بخش نبود. شاه عباس پس از قلع و قمع سرکشان و استقرار امنیت، به وضع مالی مملکت سروصورتی بخشید و درآمد خزانه شاهی از محل رسوم (یعنی از محل عوارضی که به املاک خصوصی تعلق می‌گرفت) فزونی یافت.

از آنجا که در احتساب درآمد های عمومی و خصوصی فرقی نهاده نمی‌شد، امروز دشوار است بگوییم که عواید شاه‌عباس در دوران سلطنتش از ممر مستغلات شخصی و املاک سلطنتی از چه قرار بود. ولی می‌دانیم که در چند ساله آخر عمر این پادشاه، عواید حاصله از این‌گونه املاک به پول آن زمان لامحاله صد هزار تومان ارزش داشت که تمام این مبلغ را وقف چهارده معصوم کرد. اگر در نظر داشته باشیم که حقوق آبداری، یعنی جمع کل عوارض آب در تمامی کشور سالی فقط چهار هزار تومان و به قول عالم آرای عباسی عوارض چوپان‌بیکگی یعنی مالیات بر دواب و گله و رسته جمعاً بیست هزار تومان بود، آنگاه به خوبی می‌توان به وسعت املاک خصوصی شاه‌عباس پی‌برد. بر این سیاهه درآمد‌ها، باید حقوق اربابی، عوارض ابریشم و پنبه و عواید ضرب سکه را نیز علاوه کرد.

با آن که بطور دقیق از انواع سکه‌های طلا یا نقره این عهد اطلاع نداریم، از نوشته‌های جهانگردان بیگانه چنین استنباط می‌شود که در بیشتر نقاط ایران به ویژه شهرهای مهمی چون اصفهان، مشهد، کاشان شیراز و تبریز ضرب سکه نقره و غازبیکگی یا سکه مسی متداول بوده است. مثلاً هربرت ضمن سفر از جنوب به اصفهان، هنگامی که در لار اندک توقفی

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، طاهری، ص ۲۲۵.

۲. همان، ص ۲۲۸ (به اختصار).

کرده بود، اشاره به سکه‌ای می‌کند از نقره خالص به شکل یک هسته خرما که نام شاه‌عباس و به قول خودش جمله‌ای از قرآن بر روی آن نقش شده بود و قیمت آن به پول انگلیسی در حدود پنج پنس می‌شد. اما واحد پول دینار بود که در تمام ایران صفوی ضرب می‌شد و همه ساله هر شهری نقش روی سکه دیناری را عوض می‌کرد. هر بیست و پنج دینار یک هشتم عباسی بود که به بیستی شهرت داشت و نیم شاهی می‌شد. سکه شاهی برابر پنجاه دینار یا دو بیستی یا یک چهارم عباسی بود. دوشاهی یا صد دینار به سکه نیم عباسی یا سکه خداینده مشهور بوده و سکه عباسی از نقره خالص که برابر با چهار شاهی یا دو بیست دینار می‌باشد یک مثقال وزن داشت. بالاخره پنجاه عباسی یا ده هزار دینار را یک تومان می‌خواندند. ولی سکه به عنوان تومان موجود نبود. همه ساله مقدار «واجبی» یا عوایدی که از راه ضرب سکه به خزانه شاهی ریخته می‌شد رقم شایان ملاحظه‌ای بود. چه هر جا پول طلایی ضرب می‌شد، از هر سکه خداینده یک دینار به خزانه می‌رسید.

ظاهراً یک قلم عمده درآمد شاه در این عصر هدایای سالیانه اسرا و حکام بود که بعضی از اوقات در مقام قیاس با سایر منابع درآمد شهریاری بر ارقام سرسام‌آوری می‌رسید. مثلاً بل‌سیمون در طی گزارشی به واتینکان نوشته است:

«روز عید نوروز هر یک از اسراء اعظم هر قدر هم تهیدست باشند، به نسبت دارایی و مقام خویش به شاه عیدی می‌دهند. سال گذشته (۱۶۰۷ م.) وزیر اعظم (حاتم بیگ اردوبادی ملقب به اعتمادالدوله) پنجاه هزار تومان به شاه پیشکش کرد. برخی از درباریان مبلغی در حدود چهل هزار تومان، و جمعی دیگر مبلغی کمتر از این به شاه عیدی دادند. این شاه خیلی گشاد دست نیست و چیزی به کسی نمی‌دهد. به هر حال هر چه بدهد، خودش از خزانه برمی‌دارد. مخارج دولتخانه‌اش نیز باید اندک باشد چه زندگی بعضی از اسرا به مراتب از شهریار مملکت مجللتر است.»

سزآمد این اسرا اسماقلی‌خان امیر بزرگ فارس بود که درآمد سالانه او را در حدود چهارصد هزار تومان ضبط کرده‌اند و همه ساله از این مبلغ به پنجاه هزار سوار سواجب می‌دهد. وی در نوروز سال ۱۰۳۳ ه. ق هدایای زیر را به حضور شاه‌عباس فرستاد «... مقداری ظروف طلا و نقره، ۶۵ هزار سکه لاری طلا که تمام این هدایا ۳۵ بارشتر قزلباش بود.» این بود آثاری که توماس هربرت از قول بازرگانان عمده فارس ذکر کرده است. علاوه بر آنچه گفتیم، شاه از محل فروش ابریشم خام و عوارض پنبه و منسوجات پنبه‌ای، و از طریق ضبط اموال مجرمین و ثروتمندان متوفی عواید کلانی کسب می‌کند. توماس هربرت عواید شاه را از رقم اول ۳۵۷ هزار تومان، برابر یک میلیون و صد و نود لیره استرلینگ دانسته است. در مورد رقم دوم با این که شاه عباس برخلاف رسم قدیمی صفویه اموال سرداران و خدمتگزاران صادق و لایق متوفی را ضبط نمی‌کرد، به گفته هربرت در مورد بعضی از بازرگانان این حکم صادق نبوده است. مخصوصاً در مورد بازرگانان جلفا. وقتی یکی از بازرگانان می‌میرد شاه عباس باج مخصوصی از ورثه متوفی می‌ستاند و اگر میراث متوفی کلان باشد، شاه می‌تواند خود را وارث خوانده، ماترک بازرگان متوفی را ضبط کند و یا هر چه را از دارایی وی خواست

مالک شود، بی آن که کسی حق چون و چرا داشته باشد.^۱

سلاطین ایران چه در عهد باستان و چه در دوران بعد از اسلام،
یک سیاست استثنایی
در اخذ مالیات

معنی که به جای تشویق طبقات زحمتکش به کار و کوشش و گذاشتن اعتبارات مالی در اختیار آنها و توسعه دادن به فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی، سعی زمامداران در این بود که از کشاورزان و سایر طبقات مالیات‌دهنده هر قدر می‌توانند مالیات نقدی و جنسی، بدون توجه به وضع مالی و مشکلات اقتصادی آنها مطالبه نمایند و پولهای حاصله را به صورت شمش طلا و تهره در گنجینه‌ها انبار کنند. این سیاست یعنی اصرار در گردآوری مالیات به نحوی ظالمانه، و راکد نگهداشتن این پولها، در طول تاریخ، مکرر به سقوط و زوال حکومتها و شکست اقتصادی ملت ایران منتهی شده است. در میان سلاطین صفویه ظاهراً شاه اسماعیل دوم از این سیاست پیروی نکرده است. «شرف‌الدین بدلیسی از طرف شاه در (۵ - ۹۸۴) با سوریّت یافت که از خزانه سلطنت و کلیه اسوال شاه طلباسب اول متوفی صورت برداری کند. شرف‌خان... بسیاری از نواحی آذربایجان را ذکر می‌کند که مالیات آنها از هفت تا نه سال وصول نشده و در ذمه کشاورزان باقیمانده. بسیاری از مراجع نشان می‌دهد که شاه به گرفتن مالیات رغبت نداشت. در قادیخ حیدری آمده است: «در مدت ۸ سال از ولایاتی که خالصه بود خراج نگرفت و می‌فرمود که چون بالفعل به زر احتیاجی نیست و رعایا دادوستد نموده و منافع می‌یابند، از ایشان گرفتن و در خزانه نگاه داشتن چه ضرور است و بدین جهت رعایای خالصه به غایت مرفه‌الحال بودند.»^۲

«بر یکی از جرزهای ایوان جنوبی مسجد کوچک ذوالفقار، سنگ لوح سیاه‌رنگی به طول ۹۰ و عرض ۵۰ سانتی‌متر نصب شده که به خط نستعلیق برجسته فرمان شاه عباس کبیر مبنی بر بخشودگی مالیات صنف دلاک و آییندار و فساد و ختنه‌کار و کیسه‌مال و

فرمان بخشودگی مالیات
بعضی از اصناف
در مسجد ذوالفقار

خدمتکاران و آبگیران حمامهای مردانه و زنانه بر آن نقش بسته است: کتیبه لوح مزبور که مورخ به سال ۱۰۳۷ هجری است، به شرح زیر می‌باشد: «فرمان همایون آن که چون به عرض رسید که از قدیم‌الایام مقرر بود که خاصه تراش، مبلغی از جماعت سلمانی و سلیمانی که عبارت از دلاکان و آیینداران و فسادان و ختنه‌کاران و کیسه‌مالان و خدمتکاران و آبگیران حمامات مردانه و زنانه (باشد بگیرند) به عطف و تعدی با آنان رفتار می‌نموده‌اند. در این زمان خجسته او آن که اسر خاصه تراشی‌را، به عمده‌الصناع استاد علی رضا خاصه تراش شفقت فرمودیم، مشارالیه مطالبات مذکوره را معاف داشته، شرط نمود که یک دینار طلب ندارد و ثواب آن را به روزگار فرخنده آثار بندگان نواب کامیاب... هبه نمود. بنابراین مقرر نمودیم که احدی از حکام و تیولداران و کلاتران و سرلوکان و ضابطان قیوج ممالک محروسه اصلاً و مطلقاً به علت اخراجات از علفه و علوفه و قنلقا و الاغ و بیگار و شکار

۱. قادیخ اجتماعی و سیاسی ایران، پیشین، ص ۲۲۰ به بعد.

۲. نمر برین، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ص ۱۹۵ به بعد.

و دست‌انداز و پیشکش و عیدی و سایر تکالیف دیوانی به هر اسمی که باشد حواله نمایند و قلم را کوتاه دارند و هر ساله حکم مجدد طلب ندارند... صفر ۱۰۳۷...»^۱

ناگفته نماند که در ذی‌حجه الحرام سال ۱۰۳۸ به فرمان شاه عباس کبیر بر یک لوح سنگی مرمری بزرگتری، در مسجد شاه، بعضی اصناف از پرداخت مالیات معاف شده‌اند. در این لوح غیر از اصناف و پیشه‌ورانی که برحسب فرمان مورخ ۱۰۲۷ هجری از پرداخت عوارض معاف شده‌اند، از جماعت دیگری به نام «تیغ‌سازان، چرخگران و سنگ‌سایان و سایر جماعت سلمانی که به‌خاصه تراش منسوب و متعلق‌اند» نام برده شده و بار دیگر تأکید شده که «حکام و کلاتران و ارباب و اهالی و ضابطان فیوج و سفیدریشان سمالک محروسه، این عطیه را درباره ایشان مستمر و برقرار داشته از فرمان قضا جریان در نگذرند.»^۲

بطوری که از فرمان دیگری از شاه عباس برمی‌آید، «در دارالمؤمنین کاشان مبلغی به‌علت رسوم کیالی و قپاننداری ایواب جمع است و امتعه و اجناس که جهت فروختن بدانجا می‌آورند، مقداری رسوم به‌علت مذکور که جمعی متصدی این امرند، از فروشنده و خریده ثابت می‌نمایند. و این معنی موجب زیادتی تسعیر اجناس و باعث تعجب و تشویش آینده و رونده مردم آنجاست. لهذا... از ابتداء پیچ نیل... رسوم مذکور به تخفیف و تصدیق فرمود... در دفاتر عمل نمایند و همچنین به‌سماع عز و جلال رسید که در دارالمؤمنین کاشان هر کس فوت شود، قضات و متصدیان شرعیات و داروغگان و ضابطان بیت‌المال مبلغ شصت دینار گرفته اجازه می‌دهند که میت را دفن نمایند و این معنی خلاف شرع اطهر است...»

«حسب‌المسطور رسوم کیالی و قپاننداری و... و دفن میت یک دینار از هیچ آفریده نگرفته... حکم همایون را در سنگ نقش کرده در مسجد دارالمؤمنین مذکور محل مرتفع که منظور عامه باشد نصب نمایند.»^۳

در مسجد جامع اردستان، در لوحی سنگی به‌طول ۱/۶ و عرض ۶ سانتیمتر، فرمانی از شاه‌عباس موجود است که شیعیان را از پرداخت مالیاتهای معاف، ولی سنیان ساکن «محال» را از این بخشودگی محروم کرده است. اینک جمله‌ای چند از این لوح سنگی:

فرمان شاه عباس کبیر
به سال ۱۰۲۴ هجری
مبنی بر تخفیف مالیات
شیعیان اردستان

«بسم‌الله الرحمن الرحیم... بنا بر شفقت شاهانه درباره شیعیان الکای اردستان، از ابتدای توشقان نیل، مالوجهات ایشان را سواى جهاتی که به‌اجاره می‌دهند به تخفیف و تصدیق مقرر داشتیم، مستوفیان عظام کرام دیوان اعلى این رقم عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده تغییر و تبدیل به‌قواعد آن راه ندهند... اگر سنی درسیان شیعیان باشد. به‌ایشان تخفیف داده نمی‌شود... سوادحکم را بر

۱. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۴۲۵ به‌بعد.

۲. همان، ص ۳۸۵.

۳. آثار تاریخی کاشان، پیشین، ص ۲۲۶.

سنگ نقش نمود. و در مسجد جامع نصب و به توجهات پاینده شاهنشاه امیدوار باشند تحریراً فی شهر رمضان سنه اربع و عشرين و الف.»^۱

اخذ مالیات از سنگتراشان: بطوری که از فرمان همایون مورخه شوال ۱۰۵۷. برمی آید، عده‌ای از رعایا و عجزه قریه «دوشانلو خاچین اران قرباغ» ضمن نامه‌ای به پادشاه وقت شکایت می کنند که تیولداران و مأمورین بابت بریدن سنگ، مالیات مطالبه می کنند. درحالی که از دیر باز، سنگتراشان بدون پرداخت عوارضی به کار سنگبری و سنگتراشی مشغول بودند. پادشاه ضمن فرمانی خطاب به بیگلربیگی و تیولداران و داروغگان و عمال خاچین دستور می دهد «مانع و مزاحم سنگتراشان مزبور نشده، بدین علت طلب و توقعی ننمایند... و به خلاف قانون قدیم، متعرض ایشان نگشته، مانع و مزاحم نشوند... و هر ساله حکم مجدد نطلبند. تحریراً فی شهر شوال سنه ۱۰۵۷.»^۲

مزامعت ایلچیان: رعایای نهرام تومان نخجوان به درگاه معلی شکایت می کنند که چون «قریه مذکور در سر راه واقع است و ایلچی و سایر مترددین که وارد محل مزبور می شوند اخراجات به ایشان می رسانند و کلانتران نخجوان... اخراجاتی که ایشان را واقع شده منظور نمی دارند و باعث ستم شریکی فیما بین رعایاست، بنابراین مقرر فرمودیم... میرزا صادق وزیر آذربایجان به حقیقت مقدمه معروضه رسیده مقرر دارد که کلانتر الکای مزبور... اخراجاتی را که رعایای مزبور را از سر عبور و مرور ایلچی و چاپار و غیر ذلک روی می دهد، موافق حق و حساب دخل توجیه نمود... نوعی نماید که مطلقاً در توجیه حیف و میل و زیادت و ستم شریکی فیما بین رعایا واقع شود... در این باب قدغن دانسته هر ساله حکم مجدد نطلبند. تحریراً فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۶۱ (مأخوذ از یک منبع روسی)

ارفاق مالیاتی: در طرفین ایوان بزرگ جنوبی مسجد شاه، فرمان شاه عباس بزرگ مبنی بر بخشش ۸۴ تومان و کسری دلالی بازار ریسمان بر دولوح سنگی نقش شده و مورخ به سال ۱۰۳۵ هجری است. علاوه بر این، در مسجد شاه اصفهان فرمانی از شاه عباس راجع به تخفیف مطالبات دیوانی در ماه رمضان بر لوح سنگی سمری نقر شده است.

افراط و تفریط: کمپفر که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است، می نویسد: «دتها شاه سلیمان بدون توجه به عاقبت کار، بذل و بخشش می کرد. وی مقداری از املاک خود را به نام تیول به این و آن بخشید و خزانه را از عواید آنها بی نصیب ساخت. و در مجالس میگساری، بازیها و آتش بازیها، بی حساب به اشخاص مورد نظر پول می داد تا سرانجام در آخرین لحظات متوجه وضع رقت بار خزانه خالی مملکت و عدم تعادل غیر سالم بین پرداختها و دریافتها گردید. «... اما به جای آن که زندگی معتدلی در پیش گیرد، از افراط به تفریط گرایید و مردی ممسک و مال دوست شد و حتی بدون توجه به صلاح و صرفه خویش، به انباشتن مال و گردآوری درهم و دینار پرداخت تا جایی که برای زن بیوه‌ای از خاندان سلطنتی که همسر

۱. گنجینه آژاد تاریخی اصفهان، بهین، ص ۲۱۶.

۲. از یک منبع و متن به زبان روسی.

مدر بود و روزگاری مثرری کافی داشت، برای هرروز یک عباسی خرج معاش معین شد...»
 سانسون که درعهد شاهسلیمان به ایران آمده است، اطلاعات مبهمی از نحوه اخذ مالیات به دست می دهد و درسرورد عواید گمرکی می گوید: «قسمت اعظم عواید گمرک ایران از خلیج فارس و گیلان وصول می شود، زیرا از این دو محل ابریشم ایران صادر می شود. گمرک خلیج فارس که شامل بندرعباس و بندر لنگان و بندر ریگ و جزیره بحرین می باشد، به ۶۵ هزار تومان که دو میلیون و نهصد و بیست و پنج هزار لیور می شود، اجاره داده شده است. سابقاً عواید گمرکی بندرعباس بین شاه و انگلیسها تقسیم می شد، ولی امروز دولت مبلغ ناچیزی به انگلیسها می دهد. گمرک گیلان برای شاه هشتاد هزار تومان عایدی فراهم می کند. سایر عواید گمرک ایران عبارت است از: دو میلیون و پانصد هزار لیور از تباکو و یک میلیون لیور از روغن نفت نصیب دولت می شود. علاوه براین، دولت ایران از صید سروراید دربحرین و صید ماهی درگیلان و سومیایی و حیوانات و مال التجارهها مبلغی گمرک دریافت می کند (از هر بار مال التجاره بدون آن که آن را باز کنند و محتوی آنرا بازرسی نمایند پنج سل یا پنج سو، که پول خرد آن زمان بود، اخذ می کند.

حکام ایالات، گمرک ایالت خود را، به اجاره می دهند و میزان آن مشخص نیست. از اما کن نسق و فجور مبلغ هنگفتی عاید دولت می شود. ولی شاه برای این که خزانه ملوث نشود، این پولها را داخل خزانه نمی کند، بلکه آنها را به مصرف چراغانیها و آتش بازیها می رساند. تا پول پاك شود.

در هر شهر یک وزیر یا مباشر مالیه وجود دارد که مالیاتها و عواید مختلف دیگر را جمع آوری می کند. حاکم هر شهر، از عواید آن شهر، ده درصد برای مخارج خودش برمی دارد. حکام پس از صدور حکم، یک دهم از مدعی به، را به نفع خود برمی دارند، ولی مخارج صاحب منصبان و حکام از خزانه شاه پرداخت می شود.

مخارج شاهزادگان و سلاطین که به ایران پناه می برند و سفرا و ایلچیان خارجی و میهمانان شاه، همه از املاک شاه پرداخت می شود. شاه صرف نظر از مخارجش، هر سال مبلغ هشتصد هزار تومان حقوق دریافت می کند.^۱

حکومت صفویه پس از آن که در نتیجه مبارزات شاه اسماعیل اول قوام و استحکام پذیرفت، برآن شد که حتی الامکان از نیروی فتودالها بکاهد و بر قدرت و اختیارات حکومت مرکزی بیفزاید. «راضی بی که شاه به سران قبایل چادرنشین می داد، عناوین مختلف داشت: پودت (سغولی)، اجاق لیق (ترکی)، جا و مقام (فارسی و عربی). این گونه هدایا به برخی از امیران و سران نظامی چادرنشین نیز داده می شد. مثلاً شاه طهماسب اول در سال ۹۶۱ هجری به خلیل خان رئیس قبیله کرد سیاه منصور، بخش ابهر و زنجان و سلطانیه را هدیه کرد به شرط آن که وی سه هزار نفر از سپاهیان فتودالی خود را به ارتش شاه ملحق سازد.

۱. در دیباد شاهنشاه ایران، ترجمه کیکاووس جهاندادی، ص ۵۹.

۲. سفرنامه سانسون، پیشین، ص ۳۷-۳۳.

باین حال سیاست کلی شاهان صفوی کاستن از قدرت فئودالها بود. براساس این فکر از دادن سیورغال جدید خودداری کردند و فقط قسمتی از سیورغالهای سابق را به حال خود گذاشتند. سلاطین صفویه به خدمتگزاران خود مواجب یا هدیه‌ای به نام «تیول» که لفظی ترکی است می دادند. و تیول عبارت بود از اهدای تمام یا سهمی از بهره فئودالی اراضی معین. بنابراین تیول برخلاف سیورغال، ارثی نبود. باین حال بسیاری از امیران محلی و سران قبایل چادرنشین، حکومت و فرمانروایی را به ارث می بردند. وضع زندگی چادرنشین ها به سراتب از وضع رعایا که تابع صاحبان اراضی بودند بهتر و قابل تحمل تر بود. کشاورزان شدیداً استثمار می شدند. به صاحبان زمین مال الاجاره یا بهره مالکانه که بیشتر جنسی بود می پرداختند. در عهد شاه اسماعیل اول که می خواست روستاییان را به سوی خود جلب کند، خراج تا یک ششم تقلیل یافت. ولی گذشته از خراج، عوارض دیگری نظیر بیغار و سخره و احداث قلاع و جاده ها و مجاری آب و غیره به کشاورزان تحمیل می شد و آنان مجبور بودند علوفه و غله یعنی آذوقه و غلیق لشکریان را تأمین کنند و عوارضی به نام عوارض نزول و اقامت بپردازند. و هنگام شکار شاه، در راندن تخمیر شرکت می جستند. شاه عباس اول هنگام شکار بزرگ گرگان، نه هزار نفر روستایی را از منزل و مکان خود آواره کرده و عده ای از آنان را برای این کار بیهوده، به کشتن داد.

پس از شاه اسماعیل اول، طهماسب اول کمترین قدمی در راه بهبود و ترقی نیروهای تولیدی به عمل نیاورد، او برای افزایش درآمد خزانه به میزان خراجها و مالیاتها می افزود. مواجب لشکریان را نمی داد خزانه خود را با شمشهای طلا و نقره آبادان، ولی کشاورزی و کشاورزان را به مرحله سقوط نزدیک می کرد این مرد طماع و ابله چون درگذشت ۳۸۰ هزار تومان سکه طلا و نقره و ۶۰۰ شمش طلا و نقره که هریک سه هزار مثقال وزن داشت و ۲۰۰ خروار ابریشم و سی هزار دست لباس از منسوجات گرانبها، سلاح کامل سی هزار سوار و غیره گرد آورده بود.

این گنجهای بی حاصل در خزانه او جمع شده بود. در عوض درآمد دولت که در اواسط قرن شانزدهم به پنج میلیون سکه طلا بالغ بود (به گفته مینادونی در ۹۶۶ ه) به سه میلیون سکه طلا تقلیل یافت (به گفته دالساندری در سال ۹۷۹ ه) این مرد سورد نفرت مردم بود، مدت بیست سال بر اسب نشست و یازده سال از کاخ خویش خارج نشد، عدم توجه او به امور جاری کشور و وضع توده مردم سبب گردید که فئودالها هر چه بخواهند بکنند، بیدادگری فئودالها و ظهور طاعون و قحطی بیش از پیش به فلاکت عمومی کمک کرد وضع کشاورزان که در عهد شاه اسماعیل اول اندکی از وخاست، کاسته شده بود در پایان سلطنت شاه طهماسب بسیار سخت شد در نتیجه درگیلان و تبریز از طرف کشاورزان و پیشه‌وران قیاسهایی صورت گرفت. پس از سرکش شاه طهماسب در دوره جانشینان او اوضاع رو به بهبود نرفت بلکه افزایش میزان بهره فئودالی و مالیاتها و توسعه رباخواری به فقر و تنگسستی عمومی کمک کرد. پس از روی کار آمدن شاه عباس اول، دولت ظاهراً می کوشید نیروهای تولیدی نواحی مرکزی ایران را افزایش و ترقی دهد و مردم این منطقه را از راه بهره کشی و استثمار شدید کشورهای مسخر شده، ثروتمند سازد. براساس این فکر از میزان مالیاتها کاست.

در دوره شاه عباس اول سالند دوره‌های قبل طبقه فئودال از چهارگروه یعنی بزرگان لشکری، روحانیون شیعه و ماسورین عالیرتبه کشوری و بزرگان محلی تشکیل می‌شد شاه عباس که پیش از دیگر سلاطین صفویه از قدرت مرکزی حمایت می‌کرد، به خدمتگزاران خود تیول می‌داد و زمینی به‌عنوان سیورغال (که موجب تضعیف قدرت دولت می‌شد) به کسی داده نمی‌شد.^۱

در سابع مختلف قرن یازدهم هجری سی‌وپنج قسم عوارض و مالیات و تحمیلات که برعهده رعایا بود، ذکر شده است. ولی تمام این عوارض و تحمیلات در آن واحد در سراسر کشور وجود نداشت در عهد شاه عباس اول از میزان بسیاری از عوارض و مالیات‌ها کاسته شد. بعضی از مالیات‌ها بکلی ملغی گشت ولی در عهد جانشینان شاه عباس بار دیگر مالیات‌ها و عوارض پشدت فزونی گرفت و عوارض تازه‌ای وضع شد دولت و فئودال‌ها می‌کوشیدند بر میزان درآمد خود بیفزایند - مالیات اصلی در این دوره نیز همان مالیات ارضی یا خراج بود که اکنون «مال» و «وجوهات» یا «مالیات» نامیده می‌شد و بیشتر به‌جنس دریافت می‌شد (۱۵ تا ۲۰ درصد محصول) در بعضی نقاط بجای بخشی از محصول مالیات نقدی دائمی از هر جفت‌گاو مأخوذ می‌کردند.

مالیات باغها و بستانها عشر و توتستانها پنجاه درصد محصول بود. دامداران، مالیاتی به‌نام «چوپان بیگی» به میزان یک هفتم پشمی که از دامها حاصل می‌شد، همچنین یک هفتم زادو ولد دامها گرفته می‌شد و از اسب و خر یک سوم بهای آنها اخذ می‌شد.

در ازای آبیاری سزارع و بستانها مالیات خاصی اخذ می‌گردید. برای نگهداری ماسوران گوناگون صدراعظم و دیگران مالیات ویژه‌ای بنام «اخراجات» دریافت می‌شد.

غالباً از رعایا مالیات فوق‌العاده «عوارض» مأخوذ می‌گردید - آماده کردن علفه «علوفه» برای نگاهداری قشون و سخره چاهار (الاغ) و بیغار نزول یا نزوله یا (فتق‌لق) و کار اجباری (در ساختمان و تقیبه کاریزها و جاری آبیاری و غیره) به‌نفع دولت یا فئودال‌ها برای روستاییان بسیار سنگین بود، از مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان جزیه می‌گرفتند و میزان آن بطور متوسط از هر مرد بالغ بیست تا پنجاه ساله، سالیانه یک مثقال طلا بود گذشته از این رعایا مکلف بودند سالیانه به‌مقدار ثابت و معینی پیشکشی و سلامانه و عیدی به‌جنس یا نقداً به ماسورین دولتی و مالک ملک تقدیم کنند.

برای انواع گوناگون اراضی ملکی بطور کلی مالیات‌های متشابهی وجود داشت و بسته به این که اراضی مزبور از چه نوع بود، این مالیات‌ها، یا بالتمام وارد خزانه دولت می‌شد و یا به‌نفع مالکین (در مورد اراضی سیورغال و یورت‌ها) مأخوذ می‌گردید. و یا میان دولت و مالکین به‌نسبت معینی تقسیم می‌شد (در مورد املاک خصوصی یا ملک).

اگر از طرف دولت به مالک زمین معافیت مالیاتی اعطا می‌شد تمام مالیات‌ها به مالک زمین داده می‌شد. اگر روستایی از مالک غیر از زمین وآب، دام (گاو نر) و بذر نیز دریافت می‌داشت سهم مالک از میزان سابق‌الذکر بیشتر می‌شد و ممکن بود ناهشتاد درصد و حتی ۹۰ درصد میزان محصول برسد (مالیات هم جزء آن بود)

بنا به گفته کمپنر در ناحیه اصفهان که در آنجا روابط کالا- پولی بر اشکال دیگر تفوق داشت مال الاجاره از رعایا در بیشتر موارد تقدماً مأخوذ می‌گردید از قرار ۶۶۰ دینار (۳۳ عباسی) از هر جریب شخم خورده.

در اراضی خاصه شاهی در واحه اصفهان سوازمین زیر برای اخذ بهره مالکانه از روستاییان مستأجر، وجود داشت: اگر شاه که مالک اراضی بود زمین و آب می‌داد و بذرو دام (گاو نر) متعلق به روستایی بود، وی دوسوم محصول را به شاه می‌داد و از آنچه برای او باقی می‌ماند مالیات دیوانی را می‌پرداخت. گذشته از این وی موظف بود به کار اجباری و بیگارتن در دهد. اگر شاه به روستایی مستأجر، گاو کاری و گاوآهن هم می‌داد و ضمناً وی را از مالیات دیوان معاف می‌کرد سهم روستایی به یک چهارم محصول تقلیل می‌یافت و شاه که مالک زمین بود سه چهارم محصول را دریافت می‌داشت اگر اضافه بر این شاه روستایی را از کار اجباری و بیگار معاف می‌داشت سهم زارع تا یک هشتم محصول تنزل می‌کرد و هفت هشتم را شاه دریافت می‌نمود.

شاردن می‌گوید که در منطقه تروتمند اصفهان روستاییان ایرانی سرفه‌تر از روستاییان فرانسوی بوده‌اند، ولی وضع سراسر ایران چنین نبود، در عوض به گفته شاردن روستاییان ایران بالکل بی‌حق بوده تحت یک رژیم استبداد و خود کامگی زندگی می‌کردند. خدمتگزاران شاه، آنها را مجبور می‌کردند هر چه می‌خواهند بدهند و برای کار کنند. مجاناً وسایل حمل و نقل را از ایشان می‌گرفتند و به میل خودشان در خانه‌های روستاییان توقف می‌کردند و به خرج آنان تغذیه می‌کردند و گاهی از آنان وجوهی نیز مطالبه می‌کردند. آمار و مدارکی راجع به وضع چادرنشینان کشور نداریم ولی وقتی در پایان قرن سیزدهم سی درصد جمعیت ایران را ایلات تشکیل می‌دادند بدیهی است که در قرن یازدهم عده ایشان بیش از بیسز آن فوق بوده است. فقط عده ناچیزی از چادرنشینان به زندگی اسکان یافته می‌گراییدند و آن هم فقیرترین عناصر آنان برخلاف اراده خویش چنین می‌کردند زیرا این امر برای ایشان زیان داشت. وضع روستایی اسکان یافته که در زیر بار مال الاجاره (بهره مالکانه) و مالیاتها و مظالم مأموران و مالک رنج می‌برد به مراتب شدیدتر از وضع چادرنشین ایلاتی بود زیرا سازمان ایلاتی تا اندازه‌ی از مظالم اخیرالذکر دفاع می‌کرد آن لافاه رسوم پدر شاهی که در ایلات بر روی تحمیلات و مالیاتها و بیگارهای فتودالی کشیده شده بود در واقع حد و مرزی بود که از آن تجاوز نمی‌شد.

چادرنشینان ایلاتی که در قشون فتودالی خدست می‌کردند سهمی از غنائم جنگی را دریافت می‌داشتند و مسلح بودند و حال آن که رعایا اسلحه نداشتند و کوچکترین مأمور دولت و سپاهی و حتی مستخدمین فتودالهای بزرگ نمی‌توانستند بر آنها زور بگویند و به حقوق آنان تجاوز کنند.

همین مظالم مستمر، به تقلیل نفوس و بیزاری مردم از کار و کوشش منتهی گردید و به گفته شاردن کشاورزان دنبال آب و کاریز نمی‌رفتند و اساساً کارگر و دهقان به اندازه کافی وجود نداشت. سوء اداره دولت و بهره کشی وحشیانه فتودالها و خودکامی فاتحان سبب گردید که عده زیادی از کشاورزان به هندوستان و دیگر نقاط مهاجرت کردند و در نتیجه

حاصلخیزترین نقاط، بی آب و بی کشت مانده بود چون از شهرها خارج می شدند ده ها کیلومتر می رفتند و نشانی از آبادی نمی دیدند، درآمد دولت از طریق وصول مالیات و خراج و پیشکشهای اجباری و حقوق گمرکی صادراتی و وارداتی و ترانزیتی و محصول معادن تأمین می شد.

درآمد سالیانه دولت صفوی را اولناریوس در سال ۱۰۴۹ هجری به ۶۴۰ هزار تومان (۶۴۰ میلیون دینار) بالغ می داند و شاردن در سال ۱۰۸۸ هجری بالغ بر ۷۰۰ هزار تومان (۷ میلیارد دینار) می نویسد، و تذکرة الملوك در سال ۱۱۳۸ رقم ۷ میلیارد و ۸۵۶ میلیون دینار یعنی بیش از ۷۸۵ هزار تومان را ذکر می کند.

بدین طریق در مدتی قریب ۸۵ سال درآمد سالیانه دولت صفوی بین ۶۴۰ هزار و ۷۸۵ هزار تومان نوسان می کرد. رقم اخیر که حداکثر درآمد آن دولت بود ده بار از درآمد فرانسه و دویار ونیم از درآمد سالیانه انگلستان در فاصله میان قرنهای هفدهم و هجدهم کمتر بود و حال آن که قلمرو دولت صفوی از وسعت فرانسه بیشتر و به احتمال قوی جمعیت آن نیز از کشور اخیرالذکر فزونتتر بود. این مقایسه نشان می دهد که در قرن هفدهم ایران از ترقی اقتصادی تا چه حد از فرانسه و انگلستان عقب بوده است این عقب ماندگی محصول و نتیجه مستقیم سوء سیاست دولت و زمامداران و فئودالهای آن روزگار بود به گفته رافایل دومان «ایرانیان هنگامی که از بیگلربیگان و حکام سخن می گفتند نمی پرسیدند چه کسی فلان ایالت را اداره می کند بلکه سؤال می کردند چه کسی فلان ایالت را می خورد»^۱

همین روش جايرانه زمامداران به انحطاط و سقوط اقتصادی ایران منتهی گردید و در نتیجه درآمد دولت بطور محسوس نقصان یافت، درحالی که مخارج و مصارف دستگاه اداری و دربار نه تنها تقلیل نیافت بلکه بر اثر رشد روابط کالا - پولی در دوره سابق، افزوده شد و دولت شاه، برای رفع حواجج مزبور فقط یک راه در نظر داشت و آن راه کار می بست و آن راه، افزودن باد مالیاتها بود. هر قدر نیازمندیهای خزانه شاه بیشتر می شد می کوشیدند که از روستاییان و شهر نشینان ایرانی بیشتر پول در بیاورند، سنگینی بار مالیات در سرزمینهای اطراف قلمرو دولت صفوی که مردم آن ایرانی نبودند محسوس تر بود، سیاست مالیاتی در عهد شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ - ۱۱۰۶ هـ) برای روستاییان و شهریان غیر قابل تحمل بود مالیات بر روستاییان، پیشه وران و تجار که در طی قرن یازدهم به کندی افزایش یافته بود در فاصله سه سال دوسه برابر شد و مالیاتهای جدیدی وضع گردید، میزان مالیات چادر نشینان نیز افزایش یافت. از چگونگی وصول مالیاتها اطلاع دقیقی نداریم ولی از داستانی که عیسیا خاسان جلالیان درباره طرز سرشماری در آذربایجان و ارمنستان بمنظور وصول مالیاتهای جدید نقل می کند، می توان در آن باره قضاوت کرد این سرشماری به صورت بلای عمومی درآمد وزیر آذربایجان در سال ۱۱۱۰ هجری به اتفاق یازده هزار کارمند و نوکر وارد گنجه شد و اینان در روستاها پراکنده شدند و به سرشماری پرداختند - طرز اجرای سرشماری بدین قرار بود: در هر دهکده چند نفر از کدخدایان و روحانیون و محترمین را گرفته در منازل جدا جدا می نشاندند و هر یک از آنها را وادار می کردند اطلاعاتی درباره اشخاص و اموال ایشان و

موضوعهای وصول مالیات (مزارع، باغها، تاکستانها، روغن کشیها، پادنگها و آبدنگها تعداد داسها و غیره) بدهند. بعد اطلاعات این اشخاص را که مأموران ثبت کرده بودند با یکدیگر تطبیق نمودند، اگر اختلافی پیدا می‌شد، روستاییانی را که به عقیده مأموران، اطلاعات نادرست داده بودند شلاق می‌زدند. مأموران، اشخاص مزبور را مجبور می‌کردند درآمد روستاییان را زیاده بر میزان حقیقی قلمداد کنند تا بتوانند از دهکده منظور حتی المقدور بیشتر مالیات وصول کنند.

از یکسو وضع این مالیاتهای گزاف، نتیجه انحطاط اقتصادی بود که آغاز گشته بود. از دیگر سو افزایش جدید و شدید بهره‌کشی فئودالی بنویه خود موجب فقر و فاقه بیشتر روستاییان گشته جریان انحطاط اقتصادی را سریعتر و شدیدتر می‌نمود. دیگر درباره واگذاری بخشی از محصول اضافی به روستاییان و یا حتی محصول لازم برای ادامه زندگی ایشان نمی‌توانست صحبتی هم در میان باشد، اکنون دیگر از دهقانان بیشتر از آنچه تولید می‌کردند، مطالبه می‌شد، مأموران شاهی با شلاق و شکنجه (سرنگون آویزان کردن و غیره) روستاییان را مجبور می‌کردند آخرین باقیمانده اثاث و مایلمز خود را هم تسلیم کنند و باین حال درنواحی بسیار، روستاییان از لحاظ مالیاتهای عقب‌مانده بدهکار ابدی می‌شدند و به درجه بی از فقر و تنگدستی که سزیدی بر آن متصور نیست می‌رسیدند در عین حال زراعتهای بزرگ فئودالی که درآمد آن سکن بود جانشین عواید زراعت‌های کوچک روستایی که دایماً در کاهش بود، شود نیز نشو و نمایی نداشت سیاست مالیاتی دولت‌شاه صفوی — نه تنها به ریشه و اساس کشاورزی لطمه می‌زد بلکه به حرف و بازگانی نیز زیان وارد می‌آورد — چنان که انتظار می‌رفت این سیاست موجب مهاجرت روستاییان فقیر، که از دست مأمورین وصول مالیات نزار می‌کردند گشت، کمبود بازوان کارگری و تقلیل عده مالیات‌دهندگان، اندک اندک محسوس می‌شد موضوع واستگی و تقید روستاییان به زمین که از اعتبار افتاده بود در عهد شاه سلطان حسین، بار دیگر احیاء شد و کشاورزانی که خودسرانه مهاجرت می‌کردند به اجبار به محل سابق بازگردانیده می‌شدند، و انحطاط عمومی اقتصادی ایران از آغاز قرن دوازدهم انحطاط سیاسی را به دنبال داشت، روش ابلهانه شاه سلطان حسین و اعتمادالدوله او که سبب حمله افغانه گردید به پاره شدن شیرازه اسور اقتصادی و معیشت عمومی منجر شد. بدیهی است که پیش از همه روستاییان رنج بردند. تنها در واحه اصفهان قریب هزار قریه (یعنی دو ثلث نراء آن بخش) ویران گشت و بی‌سکنه ماند، سدا و بندها و کاریزها و دیگر مؤسسات آبیاری خراب شد و یا از حیز انتفاع افتاد. از آن جمله سد معروف «بند سلطان» بر رود مرغاب نزدیک مرو ویران گشت بسیاری از روستاییان بدست لشکریان دشمن (افغانها) کشته یا توسط ترکان به اسیری و بردگی برده شدند و یا از گرسنگی و بیماری (این دو رفیق جدانشدنی) جان سپردند. کشاورزی که براساس سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین لطمه سخت دیده بود با حمله افغانها بر ندر ترکانه نابودی قرار گرفت. از روی کتیبه بی که در سال ۱۱۴۰ در یکی از بخشهای نخبه‌ان نوشته شد، است می‌توان به وضع وقت بسیار روستاییان پی برد. «... بر اثر قحطی و نزار نزار و اجساج، ان عهد مصیبت‌زاه جهنم واقعی بود. بطوری که در ظرف یکسال قریب نداد و نراء مجاور آن سه بار دستخوش نهب و غارت گشت و بسیاری مردان

و زنان مسلمان کشته و یا به اسیری برده شدند و دیگر بندگان خدا پراکنده گشتند و از رود ارس گذشتند در فراز ساحل مقابل مسکن گزیدند. «سورخان ارمنی و شیخ محمدعلی حزین نیز از وضع رقت بار مردم سخن می گوید. حزین چون وارد تبریز شد دید «شهر ویران و تقریباً خالی از سکنه است...» بدتر از همه این بود که علی رغم ویرانی و انحطاط وحشتناک اقتصادی نه متجاوزان ترک و افغان و نه امیران محلی و فتودال و نه بعد از آنان «نادر» به فکر تقلیل بار سنگین مالیات که بردوش رعایاستگینی می کرد نیفتادند بلکه می کوشیدند مالیات و عوارض و بهره فتودالی و غیره را به همان میزان سابق از ایشان وصول کنند. حزین می گوید مردم از بیرون راندن افغانها طرفی نبستند و گشایشی در معیشت عامه خلق پیدا نشد وی نقل می کند که حاکمی از طرف نادر وارد لار شد و دید که مردم یکلی فقیر و شهر خراب است، خواربار کم بود زیرا به سبب وجود راهزنان از روستا چیزی به شهر نمی آوردند و بهای آذوقه بسیار گران بود. با این حال حاکم مزبور با شدت عمل و سختی تمام مالیات دو سال (سال جاری و سال بعد) را از مردم با اضافات وصول کرد، سرانجام روستاییان و شهریان قیام کردند و حاکم کشته شد.

نادر پس از آن که از حمله غارتگرانه خود به هندوستان برگشت مالیات سه ساله را به اتباع خود بخشید ولی از پولهایی که آورده بود برای احیاء اقتصادی ایران استفاده نکرد بلکه به سنت شهریاران ایران، بخش عمده‌ی بی از این پولها را در خزانه کلات انبار کرد و چون از حمله به داغستان طرفی نسبت فرمان داد که مالیات سه ساله را که بخشیده بود، لغو کنند و مالیات سه ساله را یکباره از مردم بی‌نوا مطالبه نمایند.

«وصول مالیات ۵۰ یا ششکجه و آزار و غارت رعایا توأم بود به گفته محمد کاظم چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی پرداختند درسی آوردند، و هر کس که مردم را به شورش تحریک می کرد گوش و بینی و زبانش را قطع می کردند و تمام اسوالتش نیز ضبط می شد، بنا به گفته همان مؤلف در بعضی نواحی «هر کس مبلغ مقرر را نمی پرداخت زن و کودکانش را به فرنگین و بازرگانان هندی می فروختند»

عملداران و مأموران وصول صفویه، حتی در عهد شاه سلطان حسین نیز بی‌رحمی و مساوت را به این پایه نرسانده بودند، ناقص کردن اعضای بدن و به بردگی فروختن اشخاص به خاطر عدم پرداخت مالیات نقض صریح سوازین شرع بود باز به گفته محمد کاظم در ظرف این دوسه سال از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر از رعایا را به خاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده یا به زندان افکندند گذشته از این از سال ۱۱۰۷ هـ مالیاتها سخت افزایش یافت مثلاً ناحیه خوی که پیشتر سالیانه سه هزار تومان می پرداخت می‌بایست یکصد هزار تومان بپردازد مردم آن ناحیه که قادر نبودند این مبلغ را بپردازند، شورش کردند، به گفته هانوی درآمد سالیانه دولت معظم نادر به ۲۹۰۰ هزار تومان بالغ می‌گشت ولی اگر ستوط ارزش پول را در نظر بگیریم این مبلغ دو بار کمتر از درآمد سالیانه آخرین سلاطین صفویه بوده است سیاست مالیاتی نادر علت مستقیم بسیاری از قیاسهای روستاییان و چادرنشینان فقیر چه در کشورهای مسخر و چه در خود ایران بود. بخشی از بزرگان فتودال و روحانیون شیعه که از نادر ناراضی بودند می کوشیدند از ناراضی مردم به نفع خویش بهره‌برداری کنند و در بسیاری از موارد

به شورشیان می پیوستند و سعی می کردند زمام قیام را به دست گیرند... در وصف بیرحمی مأموران مالیاتی نادرشاه در فرونشاندن قیامهای خلق همین بس که بعد از قلع و قمع قیام دوم شیروان ۱۴ من (قریب ۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان، برای شاه ارسال شد... روستائیان مازندران و استرآباد چندین ماه مبارزه را ادامه دادند، شاه به اسیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند، امیر جواب داد که چنین امری محال است زیرا که در این صورت باید همه مردم سوزاند و عده کثیری را به دار آویخته و روستائیان را گروه گروه نابینا کردند و زنان ایشان را به بردگی میان سپاهیان نادرشاه تقسیم کردند، دهها از این قبیل قیامها در سراسر کشور علیه مظالم قادر بوقوع پیوست ولی نادر با استبداد رأیی که داشت حاضر نبود لحظه ای به علل بروز این حوادث مرگبار بیندیشد و در مقام چاره جویی برآید، او از سیاست مالیاتی و رژیم فشار و ارباب خویش دست نکشید و چنان که ضمن تاریخ سیاسی این ایام گفتیم جان خود را بر سر ظلم و استبداد گذاشت.»^۱

سازمان اداری در عهد نادر

نادر با کارمندان زائد اداری مخالف بود، در امور کشوری و مالی، مایل به بحث و مطالعه و تحقیق نبود، به مصالح و منافع مردم کمترین توجهی نداشت، همکاران لشکری و کشوری را از کسانی انتخاب می کرد که مطیع صرف و مجری اوامر او باشند به گفته محمد کاظم پس از تاجگذاری چند ساهی تفریح و تفرج کرد سپس عمالی جهت اجرای فرامین تعیین نمود. «... میرزا بدیع الزمان نشابوری و میرزا نظام اصفهانی را به لشکرنویسی دیوان اعلی سرافراز و سباهی گردانید و چهار نفر مستوفی الممالک تعیین فرمود، میرزا شفیق تبریزی، مستوفی آذربایجان و میرزا باقر خراسانی را مستوفی عراق و میرزا علی اصغر را مستوفی خراسان و میرزا محمد علی اصفهانی را مستوفی فارس نمود. و میرزا مهدی استرآبادی را به رتبه منشی الممالک سرافراز فرمود که همیشه در رکاب اقدس بوده خدمت نمایند و به جهت ولایات و وزراء و مستوفیان و عمال و ضابط تعیین فرمود، مقرر داشت که حکام و ضابطان ولایت به مداخل و مخارج مدخلی ننموده، سواجب مقرر خود را از عمال ولایات باز یافت می نموده باشند و بیکریگیان ولایات را یک هزار تومان و زیاده و کمتر سواجب برقرار فرمود. و جهت سرکار خاصه شریفه، چند خدمت را که از معظمت اسور کارخانه سلطنت است، و در درگاه سلاطین سابقه معمول بوده چون وزیر اعظم که اعتمادالدوله می گویند و ایشیک آقاسی و قولر آقاسی و قورچی باشی، تعیین اینها را موقوف فرموده، دخل و خرج ولایت را در کف کفایت نویسندگان و مستوفیان دیوان اعلی وا گذاشت و محاسبات ممالک را از جزیی و کلی در حضور اقدس عمال و کارکنان دربار کیوان مدار بقرون ساخته، تاجه و دینار هر قریه و مزرعه را خود رسیده، حل و فصل جمیع مهمات به رأی درایت خود بود و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه بود که قریه و مزرعه و کاریز آبی که اعم از دایر و بایر بوده باشد یک مرتبه که بسمع آن رسیده بود، یا خود به رأی العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرمود، آبادی و خراجی و مخارج و مداخل آن را تحقیق فرموده حکم همایون به نظام و تسق

آن صادر می‌شد. « سپس محمد کاظم می‌نویسد که نادر با حرص و ولع و دقت و وسه‌کافی بسیار به حسابها می‌رسید به این ترتیب که از «... طلوع صبح صادق... تا هنگام چاشت سلطانی مشغول دیوان سپاه و رعیت بود و بعد از چاشت... نیم ساعت توقف فرموده بیرون می‌آمد و به رسیدن محاسبات ولایات می‌پرداخت تا چهار ساعت از شب گذشته خلق الله را سرخص فرموده... می‌رفت و در سفر و حضر مراتب امور جهانداری آن حضرت بزاین وجه بود.»^۱

سیاست مالی نادر و اطرافیان او

محرک نادر و اشراف نظامی فتودال آن دوران تنها نجات کشور از دست بیگانگان نبود، بلکه متمول شدن و به دست آوردن حکومت و قدرت، انگیزه حقیقی آنان بود. « پس از آن که نادر قلی شاه شد، دست به لشکرکشی‌هایی زد، تا شاید بتواند با کشورگشایی راه حلی برای زوالی که دانسیگر اقتصاد ایران شده بود بیابد، و حتی با غنایم جنگی خزانه را پر کند و آن قسمت از طبقه حاکم را که حامی او بودند به‌نوایی برساند. نادر شاه در سال ۱۷۳۷ م. از جنگ بین قبایل افغان قلزایی و ابدالی استفاده کرده، هرات و قندهار را تصرف نمود. سپس هندوستان را که درگیرودار زوال اقتصادی و سیاسی بود، مورد حمله قرارداد و غنایمی کلان به دست آورد. در داخل ایران در نتیجه سیاست غلط اقتصادی نادر، و اخذ مالیاتهای گوناگون، طبقه وسیع کشاورزان به حال زاری افتاده بودند. به علت رکود کشاورزی و کاهش پرورش کرم ابریشم و فقدان امنیت، فعالیت بازرگانی و عواید گمرکی نقصان کلی پیدا کرده بود، ورشکستگی واحدهای تولید کشاورزی در وضع دیگر طبقات و گروههای اجتماعی اثری منفی باقی گذاشت. با کاهش درآمد واحدهای تولید کشاورزی، درآمد مأموران دولت نیز کاهش یافت، بسیاری از آنها بی‌که «برات» یا حواله در دست داشتند، نمی‌توانستند مواجب خود را بگیرند. زیرا مردم روستاها در وضعی نبودند که بتوانند فشار بسیار سخت مالیاتهای سنگین دولتی را تحمل کنند. از این رو، مردم کشتزارها پناهگاههای خود را ترک می‌کردند و در کوهها مخفی می‌شدند؛ و در نتیجه، غارت کشاورزان به وسیله مأمورین دولتی تقریباً اسکان نداشت.

مسئولیت گردآوری مالیاتها و جریمه‌ها به دستور نادر به مأموران مالی و حکام ایالات واگذار گردید. در مواقعی که آنها نمی‌توانستند همه مالیاتها را کاسلا جمع کنند، کسری آن از خودشان گرفته می‌شد. مثلاً در سال ۱۷۴۷ در گیلان، هنگام گرفتن مالیاتهای کلان، مأموری که مسئولیت گردآوری کامل آن مالیاتها را به عهده داشت، از ترس این که مبادا بخش گرفته نشده مالیاتها، اجباراً از خودش گرفته شود (چنانکه معمولاً عمل می‌شد) تصمیم گرفت که به اهالی قیام کننده شماخی ببیند.»^۲

« کاهش درآمد گمرک را می‌بایست مأموران گمرک جبران کنند. آنها می‌دانستند که شاه حتی یک شاهی هم از مالیات مقررش را به آنها نخواهد بخشید. هیچ دلیلی را هم در مورد این که اکنون دادوستد، در نتیجه ورشکستگی بازرگانان متوقف شده قبول نخواهد کرد.

۱. محمد کاظم، عالم‌آرای نادر، ۲۳، ص ۲۲ به بعد.

۲. همان، ص ۳۵ به بعد.

۳. دولت نادر شاه افشار، ترجمه مؤمنی، ص ۶۷.

مأمورانی را که مالیاتها را کاملاً جمع نمی کردند و یا متهم به خزانه دزدی می شدند، غالباً بدون هیچ گونه رسیدگی اعدام می کردند. مثلاً تصدیی گردآوری مالیاتهای ایالت مرو کور گردید، و مأموران مالی ایالات خراسان، آذربایجان و غیره اعدام شدند. به نمایندگان بوروکراسی عالی فتودالی جریمه های پولی زیادی بسته می شد. آنها را غالباً از کار خود برکنار می کردند و اموالشان را به نفع شاه مصادره می کردند. ناظر خبر می دهد که مأموران امور مالی ایالات را شاه بی دربی عوض و اموالشان را به نام خود ضبط می کرد.

بسیاری از صاحب منصبانی که شاه آنها را لخت کرده بود و احتیاج شدید به پول داشتند، برای گرفتن کمک به مأمور ثابت روس در ایران مراجعه می کردند. مثلاً خلفاخان سفیر پیشین ایران در روسیه، اغلب کسانی را برای گرفتن پول پیش مأمور ثابت روس می فرستاد. زیرا زندهای او از گرسنگی درحال مرگ بودند و سایر آشنایان او به همین وضع بد گرفتار بودند.

گذشته از این، نمایندگان بوروکراسی فتودالی با بازرگانان پیوند محکمی داشتند و صاحب مستغلات پردرآمدی نظیر کاروانسرا، دکان و حمام در شهرهای مختلف نیز بودند. بدین جهت بود که زوال زندگی شهری و کاهش شدید تجارت به درآمدهای اشراف اداری لطمه شدیدی وارد ساخت.

تلاشهای نادر برای محدود کردن نفوذ نمایندگان اشراف اداری، نظارت بر فعالیت هایشان و مبارزه وحشیانه با خودسری و خزانه دزدی آنها، حتی به تنظیم و تحکیم نسبی دستگاه دولت نیز نینجامید. در آخرین تحلیل نادر فقط با این گونه کارها، بوروکراسی فتودالی را نیز علیه خویش برمی انگیخت.^۱

تمام طبقات و گروههای اجتماعی می دیدند که نادر برای تأمین سعادت عمومی با دزدی مبارزه نمی کند، بلکه او سراسر کشور را ملک مطلق خود، و خزانه و بیت المال را دارایی و مال خود می شمرد. در خطاب به مأمورین مالی می گفت: «چقدر از مال من را خورده ای؟» بدین ترتیب چون خودش سرسلسله ستمگران و غارتگران بود، هیچ کس صمیمانه با او همکاری نمی کرد و احدی تأمین مالی و جانی نداشت.

نادر در سه چهار سال اخیر سلطنت خود در وصول مالیات و دریافت جرایم بی وجه و رسیدگی به حساب عمال بقدری به مردم بیچاره ایران ظلم کرد که بنا به گفته مورخین قریب العهد به نادر، در هیچ تاریخی نظیر آن دیده نشده بود.

از عجایب اختراعات محاسباتی نادر در اواخر سلطنت، یکی این بود که در موقع رسیدگی به حساب مأمورین و محصلین، رقم الف را هنگام مطالبه، واحد قرارداده بود و هر الف برابر بود با یک لک هندی یا پنج هزار تومان ایران.

این پادشاه در تمام این مدت به رقمی کمتر از الف زبان نمی گشود و از عملی که به پای محاکمه حساب می آورد، ده الف و بیست الف مطالبه می کرد. و اگر آن جماعت وجهی در بساط نداشتند، ایشان را به چوب می بست یا گوش و بینی می برید تا از راه اضطرار به نام

خود هر چه را پادشاه بی رحم خواسته بود بنویسند و قبض بدهند و سپس به فرمان نادر، جماعت مزبور را به عنوان معرفی اعوان و دستیاران، چوب سی زدند، و آن گروه بخت برگشته از ترس جان هر که را می شناختند با دیده، یا اسمشان را از کسی شنیده بودند نام می بردند و مأسورین غلاظ و شداد نادری به دستگیری ایشان روانه می شدند... و «حکم، حکم نادر است» را به رخ او می کشیدند.

خلاصه، این اختراع منحوس نادر و احکام و حوالجات ظالمانه ای که از طرف او به نام شهرها و دهات و قصبات صدور یافت، آن قسمت از آبیادهای ایران را هم که در استیلای افغانان و قشونکشیهای نادر و طغیان سرکشان مثل محمدخان بلوچ و محمد تقی خان شیرازی و غیره خراب نشده بود، به یکسره ویران کرد و فریاد مظلومان را به فلک رسانید. به خصوص که مأسورین نادری هر که را که از پرداخت آن وجوه گزاف سر می پیچید، کور می کردند یا گردن می زدند. و اگر قدرت پرداخت آن را نداشت و در زیر شکنجه جان می سپرد، حواله به ورثه او، در صورت بی چیزی ورثه، به همسایه و از همسایه به محله و از محله به شهرها و ولایات منتقل و وجه آن به سختی تمام مطالبه می شد... بدیهی است که پرداخت این همه وجوه ناروا، از طاقت مردم بی نوای ایران که در فاصله استیلای افغانان غارتگر و سالهای آخر سلطنت نادر از هستی ساقط شده بودند، از اسکان خارج بود و مأسورین و محصلین ایرانی باتمام ترسی که از لاوصول ماندن آنها داشتند نمی توانستند تمام آنها را دریافت کنند. ناچار قسمت عمده حواله ها وصول نشده برمی گشت و محرك دیگری برای اشتعال آتش خشم و غضب نادر به دست می آمد. این بار نادر به بهانه این که حوالجات لاوصول مانده، محصلین و مأسورین را کور می کرد و از سرهای ایشان کله مناره ها می ساخت...^۱

انواع مالیاتها

«قسمت اعظم مالیاتها و وظایفی که در دهه های چهارم و پنجم سده هژدهم میلادی در دولت نادرشاه معمول بود، تشکیل می شد از مالیات بر زمین و درآند (: مالوجهات، عشر، چوپان یگی، نتیجه و وجوه ضریخانه) و مالیات سرانده (: سرشماری، یا ساق کش و جزیه)، مالیات برای نگه داری قشون (: علوفه، سیورسات و اسب چاپار) و وظیفه خدمات جنگی (: چریک) مالیات به نفع شاه و کارمندان دولت (: رسومات، تحویلات پیشکش و خراج متوددین) و وظیفه شقت بار به نفع دولت و فتودالها (: بیگار) مالیات راه (: راهداری) و غیره.

مالیات اصلی که از رعیت به نفع دولت و فتودال دریافت می شد، «مالوجهات» یا مالیات نامیده می شد. از این مالیاتها در منابع دست اول یاد شده. معمولاً مقدار محصول که کشاورز می بایست به دولت یا فتودال بپردازد، با توجه به این که زمین مال که بوده و درجه شرایط قرار داشت تعیین می شد.

ما با بررسی منابع مختلف توانسته ایم روشن کنیم که مالیاتهای دهه های چهارم و پنجم قرن هژدهم میلادی نه فقط جنسی، بلکه پولی هم بوده. مالوجهات، مالیاتی بوده که از محصول اخذ می شد و اصطلاح بهره، مترادف «مالوجهات» است.

عشر، این اصطلاح از زسان اشغالگران عرب معمول شد. در دوره مورد پژوهش

ما، عشر به صورت یک دهم محصول اخذ می‌گردید.

چوپان بیگی، مالیاتی بود که رعایا و ایلیات به منظور استفاده خود و دام‌هايشان از چراگاهها می‌پرداختند.

وجوهات و متوجهات ملکی، نوعی خراج به نفع دولت (به استثنای مالوجهات) بود. وجوهات مالیاتی بود که برحسب (اسم و رسم) گرفته می‌شد... محمد کاظم اصطلاح وجوهات را برای مالیاتهای سه‌ساله‌ای که از بخشی از مردم خراسان گرفته می‌شد به کار برد.

سرشماری، همان مالیات سرانه بود.

یساق‌کش، مالیاتی بود که فقط از ایلیات گرفته می‌شد.

جزیه، از قدیمی‌ترین نوع مالیات که از اشغالگران عرب به یادگار مانده و نادر این نوع مالیات را برای مسیحیان لغو کرد.

سومعات، برخی مالیاتها و وظایفی بود که به نفع مأموران دولت (کدخدای، داروغه و غیره) گرفته و اجرا می‌شد.^۱

اسب چاپاد، هزینه تهیه و نگاهداری اسبهای پستی و دیگر وسایل حمل و نقل برای نامرسانان شاه بود، اصطلاح اسب چاپاد ظاهراً با اصطلاح الاغ که از زبان ایماخانان به جای مانده، مطابقت دارد.

تحویلات، خراجی بود که برای مخارج ارسال وجوه پولی به مرکز (تحویل به معنای انتقال پول یا عملیات انتقال پول بود) اخذ می‌شد.

پیشکش، وجوهی بود که به نام هدیه برای شاه به وسیله مأموران و سرکرده‌های نظامی جبراً جمع‌آوری می‌شد. علاوه بر این در این دوره از سفیران خارجی و مأمورین شاه در خانه رعایا پذیرایی می‌کردند.

علوفه (سومعات، مالیاتی بود که به صورت خواربار برای افراد قشون، و علیق برای دام‌هایشان گرفته می‌شد... به جز خراجها و وظایف مقرر شده، وجوه پیش‌بینی نشده و کمرشکن دیگری هم برای آذوقه، لباس و اسلحه قشون از مردم گرفته می‌شد. در سال ۱۷۴۰ دستور داده شد که در اصفهان برای رضاقلی میرزا، هزار نفر قوا گرد آورند. لباس و اسلحه قشون را می‌بایست مردم اصفهان تهیه می‌کردند. حتی نقل مکان گروههای قشون از ایالتی به ایالت دیگر نیز به حساب مردم تمام می‌شد. به هنگام لشکرکشی به داغستان، نادر دستور داد که از ولایات مختلف ایران سی صد هزار بار آذوقه برای قشون گرد آورند. در نتیجه این عمل، در بسیاری از جاها تمام ذخیره غلات به اردوی نظامی شاه فرستاده شد. «... چنان که کالوشکین خبر می‌دهد: ... دولت ایران با وجود باج و خراجهای مکرری که از مردم می‌گیرد، با این که از همه جای مملکت سیل لباس و ته ساندۀ غلات مردم به سوی اردوی نظامی سرزیر است و با این که از گرفتن مالیاتهای مزاحم نیز کوتاهی نمی‌کند، باز هم در حال ورشکستگی است علی‌قلی خان در سال ۱۷۳۹ م. که سپهسالار خراسان بود، برای رضاقلی میرزا می‌نویسد، مردم ایالت خراسان از ماندن قشون در آنجا مشقت تحمل ناپذیری می‌کشیده‌اند. علی‌قلی خان

۱. دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید مؤمنی، ص ۷۸، بهمه.

پیش بینی می کند که ماندن قشون در مشهد، آن ایالت را به ورشکستگی کامل دچار خواهد ساخت. اقامت قشون به صورت هلاکت باری در وضع مردم منعکس شد، زیرا نظامیان در غارت کردن، دست کمی از اشغالگران بیگانه نداشتند... و اعلیحضرت هم نادیده می گیرد. بازن، پزشک مخصوص نادر اطلاعات مشابهی درباره اقامت قشون نادر در اصفهان به دست می دهد. سربازان که در شهر و روستا پخش و پلا شده اند، همه جا را ویران می کردند. در جاده ها و خیابانها گروههای ۲-۳ نفره ای دیده می شدند که چون نتوانسته بودند حرص و ولع سربازان را فرو بنشانند، به دنبال آنها کشیده می شدند. در همه جا صدای شیون مردم از وحشت و نوبیدی به گوش می رسد... حتی شهری که مورد هجوم و غضب سربازان فاتح بیگانه قرار گرفته باشد، سرنوشتی وحشتناکتر از اصفهان به هنگام اقامت این غاصب (نادر) نخواهد داشت...»

مالیات نتیجه، به احتمال قوی به معاملات و فوایدی که نصیب اشخاص می شد تعلق می گرفت. و آن مقداری از جنس یا فایده بود که به نفع خزانه برداشت می شد. مالیات ۱۰٪ یا راهداری، بطور کلی به وسیله بازرگانان و حتی پیشه وران و کشاورزانی که محصول کار خود را در بازارهای محلی می فروختند پرداخته می شد... حمل و نقل کالا حتی در فاصله های نسبتاً کم، بسیار گران تمام می شد. برای رساندن کالا از تبریز به رشت، می بایست از شش پاسگاه باجگیری گذشت و در هر پاسگاه برای هر بار کالا، راهداری پرداخت. برای حمل کالا از رشت به اصفهان می بایست از هشت پاسگاه باجگیری گذشت و در هر یک برای هر بار راهداری داد... مثلاً «تاجری که به رشت وارد می شد، می بایست ۳٪ ارزش کل کالایش را بپردازد...»

علاوه بر این مالیاتی از اتمشه و ضرابخانه ها می گرفتند. ... میزان مالیاتها پس از سال ۱۷۳۶ م. (زمان نادر) نسبت به مالیاتهای زمان صفویه که در نتیجه سرشماری ۱۷۰۱ - ۱۶۹۸ به سه برابر افزایش یافته بود، مجدداً رشد کرد.

در پایان دهه چهارم، مالیاتهای فوق العاده زیادی به حساب سالهای آینده از مردم دریافت شد... اسنادی وجود دارد مبنی بر این که وقتی خود نادر با قشون به محلی وارد می شد، مردم آن محل را غارت می کردند. این طرز کثورتاری نادر، مملکت را به سرایشی سقوط نزدیک کرد. کشاورزان غارت شده غالباً به دزدی و راهزنی می پرداختند؛ بطوری که کاروانهای بزرگی که برای سپاه آذوقه حمل می کردند، مجبور بودند که از جاده های کمربندی عبور کنند، در نتیجه خرج حمل و نقل گرانتر می شد. جریمه های پی در پی شاه بار مردم را سنگین تر می کرد.

بازن، در نامه های خود خبر می دهد: «غراستهای زیاد و بی رحمی وحشیانه ای که همراه با غرامتگیری بود، خلق را به حد اعلای فقر رسانید. سرکرده های نظامی او با اخاذی های خود فقر خلق را تشدید می کردند. لشکر کشیهای غارتگرانه نادر دیگر مثل سابق توأم با غنایم گرانبهایی نبود، و

تحصیلات مالیاتی نادر بر مردم ایران حد وحصری نداشت. «اگر سربازی در اثر بیماری می‌مرد یا در حین جنگ به قتل می‌رسید و یا از سپاه می‌گریخت، از مردم محل سکونت او جریمه می‌گرفتند.

... تاریخ نگار نادر حکایت می‌کند، که روزانه چاهارها می‌آمدند و از قتل و غارت خلق به هنگام گردآوری مالیات که در تمام کشور جریان داشت، خبر می‌آوردند. سران قبایل لر بختیاری برای گزارش مخارج به دربار احضار شدند، نادر پس از این که آنها را مورد شکنجه قرار داد، امر کرد که وجوه خواسته شده را دو ماهه تأمین کنند. به هر یک از آنها دستور داده شد مالیاتی به مبلغ ۱۰۰ و ۲۰۰ الف‌گرد آورند. در نتیجه عصبانی در میان لره‌های بختیاری در گرفت... در شرایط زوال عمیق اقتصادی، قطع روابط اقتصادی بین ایالات و انقباض بازار داخلی و تقلیل بازرگانی خارجی، مالیاتهای پولی برای اقتصاد روستاها فوق‌العاده مخرب بود. مردم از پرداخت مالیات سرپیچی می‌نمودند، تحصیلداران شاه‌را می‌کشتند و عصبان می‌کردند. مأموران خزانه به کمک دسته‌های سر باز مالیات می‌گرفتند. چون بسیار اتفاق افتاده بود که سربازان به عصبانگران خلق بپیوندند، از آن پس دیگر برای گردآوری مالیات در ایران دسته‌های ازبک و افغان فرستاده می‌شد. آنها به نادرشاه بیشتر وفادار بودند. مأمورین وصول به نفع خودشان نیز مردم را غارت می‌کردند. «برای گرفتن مالیات معمولاً کشاورزان را تحت فشار قرار می‌دادند. آنها را به غل و زنجیر می‌بستند. اگر کسی قدرت پرداخت مالیاتها را نداشت، به فرمان شاه تمام کاپال او را می‌فروختند و پولش را ضبط می‌کردند. و اگر کفایت نمی‌کرد، دختران و زنان او را به بهای هر دختر ۱۰ روپل (سال ۱۷۴۷ میلادی ۱۰ روپل معادل ۱/۵ تومان بوده) و هر زن ۱۰ روپل به جای پول می‌گرفتند و برای نظامیان می‌پرداند.» لرخ، خود در رشت ناظر شکنجه‌های بی‌رحمانه مردم بود. در نزدیکی اقامتگاه اعضای سفارت روس، آنددر صدای ناله و فریاد زیاد بوده که آنها از زور ناراحتی شب و روز نداشتند. پس از آن که کلیتسین از مقامات محلی می‌خواهد که باعث ناراحتی همکاران او نشوند، بساط شکنجه را به محل دیگری می‌برند.

... در زمان صفویان زندگی ایلیات کمی بهتر از رعایا بود. کوچ‌نشینان که نیروی عمده سپاه را تشکیل می‌دادند، مثل رعایا بار مالیات و وظایف، بردوشان سنگینی نمی‌کرد. اما در زمان شاه سلطان حسین، در نتیجه تشدید استثمار مالیاتی، وضع آنها به بدی گرایید... در زمان نادر مالیات سرانه (- یا ساق کش) آنها چندین برابر شد. مثلاً در سال ۱۷۴۴ میلادی از قبایل دوجوبل به جای سه هزار تومان مالیات سابقشان، مبلغ صد هزار تومان خواسته شد. ایلیات هم مانند رعایا باید جریمه‌های کلان پولی می‌پرداختند. از آن گذشته چنان که یاد کردیم، بارها اتفاق می‌افتاد که ایلیات را به زور به رعیت تبدیل می‌کردند و در نتیجه آنها مجبور به پرداخت مالیاتها و وظایف مربوط به رعایا می‌گردیدند.

ایلیاتی که در قشون خدمت می‌کردند، مواجب می‌گرفتند. منتها نه کامل و به موقع، و بیشتر گرسنه و محتاج بودند. در نتیجه این وضع، رعایا و ایلیات ورشکسته، خانه‌ها و چادرهای خود را رها کرده و دسته‌های راهزن تشکیل می‌دادند و قیام می‌کردند و به عصبانگران سایر جاها می‌پیوستند و یا از مرز می‌گذشتند.

تشدید به حساب بهره کشی فئودالی در دهه های چهارم و پنجم قرن هژدهم، دولت نادر را به سوی پاشیدگی سخت اقتصادی روانه می ساخت و باعث تیز شدن تضادهای طبقاتی و تضادهای درونی طبقه فئودال گردید.»

در تاریخ کرمان می خوانیم که نادر پس از سرکوبی حکمران فارس **مظالم نادر در کرمان** «... عنان خود را بطرف کرمان گرداند و کلانتران فارس را نیز دستور داد که به دنبال او بیایند. در کرمان بساط جور برپا شد، اغلب کلانتران کرمان و فارس در آنجا به قتل رسیدند و از سر آنها سواره ساخت. بعد دستور داد مردم را مصادره کنند. مأمورین و محصلین برای دریافت پول، مردم را به منتز کشیدند. یعنی سرمحکوم را از سوراخ دیوار یا تخته ای بیرون کرده به گاری می بستند و گاو را می راندند تا سر را به همراه خود از تن محکوم بیرون کشد. و کار این مصادره بعد از حرکت نادر هم ادامه داشت، آلف والوف بود که به عهده مردم می گذاشتند.»^۱

«در دوره نادرشاه و بعضی دیگر از سلاطین ایران، اگر مردم پول کافی برای تسلیم به مأمورین مالیاتی نداشتند، ناچار بودند که سر خود را بدهند. چنان که اسماعیل خان زلد از اهالی بروجرد پول می خواست، هرکس نمی داد سرش را می برید.»^۲

همچنین در تاریخ کرمان (سالادیه) می خوانیم: «محصلان خواجه محمد شفیع را به جهت وصول بقیه تنخواه شکنجه کردند. چند نفر هم تاجر ترکمان و مردم ساوراءالنهر در کرمان بودند که هرگاه کسی بقدر جریمه ای که به نامش نگاشته اند، نتواند بدهد، اگر دختر یا پسر مقبولی داشته باشد بخرند تا او پول گرفته در عوض وجه مقرر بدهد. خواجه محمد شفیع لابد دو دختر خود را چادر کرده با محصل به منزل ترکمان برد که شاید بخرند و از عذاب فارغ شود. چون ترکمان روی آن دو مستوره را دید، گفت: «نمی خواهم.» محصل گفت: «خواجه محمد شفیع، فلان (نام ترکمان بود) نپسندید، فکر پول کن!» خواجه بیچاره گفت: «خدایا، فلان تاجر ترکمان نپسندید، توهم مپسند!»

این واقعه در اواخر شهر رجب سنه هزار و یک صد و شصت بود. «همان شب چند نفر از تفنگچیان کرمانی که در سوکب شاهی رفته بودند، از خراسان آمده خبر قتل نادر را آوردند. بواسطه این خبر جمیع مردم را اخبار کردند، مردم کرمان هرچه از هرکس نزد محصلان بود پس گرفتند.»^۳

پس از مرگ نادر، سالها فقر و فلاکت در سراسر ایران سایه افکنده بود. «در هزار و یک صد و شصت و پنج، شاهرخ میرزا نواده نادرشاه از خراسان خلعت و منشوری با یک نفر معتمد به کرمان نزد شاهرخ خان فرستاد. او ظاهراً اظهار اطاعت کرد، ولی از فرستادن مالیات ابا کرد و گفت: «کرمان از ظلم نادرشاه چنان صورت ویرانی یافته که تا سی (۳۰) سال دیگر رعیت قوه دادن مالیات ندارد.»^۴

۱. تاریخ کرمان، پیشین، مقدمه.

۲. خواجه تاجدار، پیشین، ص ۵۲۴.

۳. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۳۱۵.

۴. همان، ص ۳۱۷.

مؤلف «ستم‌التواریخ» نمونه‌هایی از مظالم نادری و سیاست غلط مالیاتی او را ذکر کرده است: «فرمود بروید و مبلغ پنج هزار تومان از حاجی باقر صراف باشی بگیرید و بیاورید. حسب‌الامرش رفتند و از حاجی باقر مذکور سه هزار تومان به‌خوشی و آسانی گرفتند و آوردند. شهنشاه دادگر از ایشان پرسید که: «آیا حاجی باقر را در گرفتن مبلغ مأمور، عذاب نمودند؟» عرض کرد: «نه حاجت به عذاب نیفتاد و فی‌الغور خندان و شادان مبلغ مأمور را داد.» کمال تغییر در حالش پدید شد و با غیظ فرمود: «بروید: و مبلغ ۲۰ هزار تومان از حاجی باقر مذکور بگیرید.» رفتند و حاجی باقر را گرفتند و بستند و به‌ضرب و زور و شدت و حدت و عذاب، مبلغ مأمور ۲۰ هزار تومان را از حاج باقر مذکور گرفتند و به‌خدمت شاهنشاه دادگر آوردند.

بعد از آن، از روی غیظ و غضب با جمیع بلاد و ولایات و قوای معظمه ایران چنین رفتار نمود. از آن جمله چهل و یک الف که هر الفش پنج هزار تومان باشد به‌فارس حواله نمود. و در آن وقت در هند و ایران، خصوصاً در فارس خروار دیوانی غله که یک‌صد من به وزن تبریز باشد به‌هزار دینار بیع و شرا می‌شد. هفت نفر محصل بر سر فارس فرستاد. نصیرخان، حاکم لار بدون تأمل و فکر، ۶ نفرشان را گردن زد و یک نفرشان را که محمد سلطان طالشی بود، اسان داده به‌ملازمت خود او را نگاهداشت. و در شهر شیراز محمدخان شاطر باشی و میرزا حسین‌خان... را به‌محصلی فرستاده بود. ایشان چون پخته و زیرک و صاحب وقوف و باتدبیر و مال‌اندیش بودند، در این تحصیل پرخطر و تدبیرش، متحیر و حیران مانده بودند. میرزا... گفت اگر خواهیم ما مبلغ ۱۴ الف نادرشاهی که ۲۰۰ هزار تومان باشد از اهل فارس اخذ و باز یافت نماییم امریست محال، باید جمیع اکابر فارس، بلکه فقرایش را تلف نماییم... و به‌هیچ وجه من‌الوجه مقصود به‌حصول و وصول نخواهد پیوست، و بی‌شک «نادر پادشاه» ما را خواهد کشت... طریقه عقل این است که با خدا معامله نماییم و قبض رسید به همه اهالی فارس بدهیم. اگر به‌سبب این معامله شهنشاه دادگستر ما را بکشد، با شهدا محشور خواهیم شد... اگر پادشاه از این رفتار پشیمان گردد، بخشایش فرماید که بسیار بهتر است... به‌فاصله چهل روز خبر رسید که نادر پادشاه کشته شد...»^۱

در دوره نادر بزرگترین مشکل مردم پرداخت مالیات بود. عادلشاه
عادلشاه
که خود قاتل نادرشاه بود، برای جلب توجه مردم به‌سبب فرمانی برای مدت دو سال اتباع ایران را از پرداخت مالیات معاف کرد و به‌محصلین مالیاتی از صندوق خود مستمری داد تا مردم به‌فکر پسرهای نادر نیفتند و یکی از آنان را به پادشاهی انتخاب نکنند، با این حال عادلشاه در اولین فرصت کلیه فرزندان نادر را یکی بعد از دیگری کشت یا خفه کرد و فقط شاهرخ را که در آن‌سوق ۱۴ سال داشت زنده گذاشت تا دختر خود را که دل‌باخته او بود به‌ازدواجش درآورد. و اگر ایرانیان درصد برآمدند که یکی از اولادهای نادر را به پادشاهی بردارند، وی شاهرخ را که داماد و دست‌نشانده او بود، به پادشاهی برگزیند. پس از روی کار آمدن کریمخان زند مردم نفس راحتی کشیدند و

دوران ستمگری محصلین مالیاتی پایان یافت.

بطوری که از کتاب «ستم‌التوادیح برمی‌آید، مالیات دیوانی ایران (غیر از خراسان) در دوران حکومت کریمخان زند «هرسال به ۵۰ هزار تومان می‌رسیده است. از این قرار اصفهان و توابع ۷۰ هزار تومان، شیراز و توابع ۱۶۰ هزار تومان، یزد و توابع ۱۲ هزار تومان، کرمان ۳۰ هزار تومان، کاشان و توابع ۱۲ هزار تومان، ری و توابع ۱۲ هزار تومان، مازندران ۲۵ هزار تومان، گیلان ۲۵ هزار تومان، آذربایجان ۶۰ هزار تومان، کردستان دو هزار تومان، عربستان ۱۵ هزار تومان، کرمانشاهان ۱۵ هزار تومان، همدان پانزده هزار تومان، قزوین دوازده هزار تومان، عراق ۶۰ هزار تومان و لرستان ۲۰ هزار تومان. و علاوه بر این، حکام و والیان نقاط مختلف به تناسب، پیشکشهایی برای کریمخان زند می‌فرستادند.»^۱

رستم‌الحکما نیز در کتاب خود، ضمن توصیف روش حکمرانی کریمخان زند شیوه راستین حکومت و فرمانروایی را به شهریاران روشندل می‌آسوزد: «جمله معترضه بسیار فواید، پرمنافع، رستم‌الحکمایی و شمس‌الوزرایی که از روی مهندسی و غوررسی و دولتخواهی، پادشاه و الاجاه ایران و خیرخواهی سپاه و رعیت و مصلحت‌بینی و صواب‌اندیشی و اصلاح امور خلاق و تصحیح افعال اعمال کافه ناس، بیغرض عرض شده و بالله‌التوفیق.

برای حل و عقد، حقایق فهم دقائق شناس، معلوم و مفهوم باد که از بدو فطرت که حکما رسم سلطنت را وضع نموده‌اند و آئین پادشاهی و مرزبانی و فرمانفرمائی را برپا نموده‌اند، مالیات و حقوق دیوانی را به ثلث و خمس قرار داده‌اند یعنی حقوق دیوانی املاک پادشاهی ثلث و حقوق املاک اربابی خمس باید انفاذ خزانه عاشره سلطانی گردد...» سپس از خطر افزایش قیمت گندم و جو یاد می‌کند:

«... این را بدانند که همه ما کولات و ملبوسات در ایران تابع گندم و جو می‌باشند هر قدر بر قیمت این دو افزوده می‌شود بر قیمت آنها نیز افزوده می‌شود و این را بدانند که دفترهای نادر پادشاهی از دفترهای همه پادشاهان گذشته راست‌تر و درست‌تر می‌باشند، زیرا که در زمان دولت خاقان خلد آشیان شاه طهماسب ثانی حسب الامر آنوالاجاه، در سالک ایران هفت سال بدقت تمام ممیزی و مساحی نمودند و در مهندسی کمال سعی و اهتمام و غوررسی بجا آوردند و نظر به آنکه آنوالاجاه بسیار فهیم و عادل و منصف و بانظم و نسق و تمیز و سفاک بود، نتوانستند از ترس آنوالاجاه چشم از حق پوشند، یا به دیوان اعلی خیانتی نمایند و دفترهای کریم‌خانی نیز اخت دفترهای نادر پادشاه هست و این را بدانند که در وقتی که مالیات دیوانی قریه را صد تومان قرار داده‌اند و در آن وقت غله یک خروار دیوانی به دو هزار و پانصد دینار مسعر باشد و به سبب آفت آسمانی و زمینی نرخ یک خروار دیوانی غله به پنج هزار دینار قرار بگیرد، باید صد تومان مالیات قریه مذکوره به دو بیست تومان قرار داده شود، و همچنین سواجب نوکر و چاکر و خدمتکار اگر در وقتی که یک خروار دیوانی غله به دو هزار و پانصد دینار خرید و فروش می‌شود، سواجب ایشان مثلا هر نفری بیست تومان باشد، در وقتی که یک خروار غله مذکور نرخش از دو هزار و پانصد دینار ترقی می‌نماید

و به پنجهزار دینار قرار می‌یابد، باید بیست تومان سواجب چاکر و نوکر و خدمتکار مذکور به چهل تومان قرار بگیرد.

اگر غیر این طریقه در سرکار فیض آثار پادشاهی معمول گردد البته ضرر و خسران به خزانه عسره سلطانی رسد و افراط و تفریط در امور رعیت و سپاه راه یابد و کار لشکر و سپاه، تبه و خراب گردد و از محاربه با اعدا عاجز آیند و دشمن استیلا یابد و چیره گردد و دولت مختل شود و مملکت از دست خواهد رفت و از جانب پادشاه باید زی هر صنفی از اصناف ناس از سرد و زن و بزرگ و کوچک معین و مقرر باشد که هر کسی در زی خود داخل و از زی خود نتواند بیرون رفت تا آن که شریف و وضع و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هر صنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد و محاسن و فوایدی چند در ضمن این طریقه می‌باشد که عقلا درک و فهم آنها خواهند نمود، و اگر برخلاف این طریقه رفتار نمایند، عیش برخلافی ناگوار گردد و ناخوشیهای چند در آن خواهد بود که اولوالآبواب فهم آنها خواهند نمود.

طریقه چاکر نگهداشتن اینست که سواجب چاکر را بقدر خدمت و شائش باید قرارداد، و او را باید قدغن نمود که بقدر سواجب خود نفقه و کسوه صرف نماید و بیشتر ننماید، که اگر بیشتر نماید و مدیون شود و مقروض گردد، خیانت و دزدی پیشه کند و از خدمت باز ماند.

بر پادشاه واجب و لازمست که جاسوسانش در اطراف و اکناف عالم بگردند و از خیر و شر و کون و فساد هرجا، او را خبر و آگاهی دهند، که فواید بسیار در این شیوه خوش خواهد بود و در بی‌خبر بودنش مفساد کلیه خواهد بود.

پادشاه باید که قدغن بفرماید که در هر شهری از ممالک محروسه خود غله دیوانی هر چه بیشتر بهتر در انبارها ذخیره نگهدارند و هر سال آنرا تبدیل و تجدید نمایند که به جهت لشکر کشی و ایام قحط و غلا بسیار به کار آید.

پادشاه باید در امور زراعت و فلاحت بسیار سعی و حریص و با جدو جهد باشد و در احداث و تعمیر و تنقیه قنوات و عیون کمال سعی و اهتمام بجا آرد.

پادشاه باید که از روی خواهش نفس اماره و دلخواهی و غیظ و غضب و بغض و عدوان و کینه هرگز کاری نکند که منجر به ندامت و فساد خواهد شد، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت با عقلا و صلاح اندیشی اولوالآبواب باشد

پادشاه باید همه احکامش از روی حکمت و مصلحت باشد نه از روی مهر و کین، پادشاه باید غیور و متعصب و با حمیت و حلیم و فراخ حوصله و راست گفتار و درست کردار و نیکسیرت و سخت پیمان و شکیبیا و با وفا و در جمع آوری مال و سنال و اسباب و آلات و ادوات پادشاهی بسیار حریص باشد، پادشاه باید از خنده و مزاح دور باشد، پادشاه باید عدل و احسان و انصاف و حراست و صیانت را شعار خود نماید که حاصل پادشاهی و ثمره شجره سلطنت اینها می‌باشند، پادشاه باید خیانت کار را در دستگاه خود راه ندهد، چه اگر فرزند یگانه و برادر با جان برابری باشد.

پادشاه باید همه گفتارش از روی هیبت و صلابت و سهمناکی و حدت و شدت و

عتاب باشد.

پادشاه باید که بی طمع باشد، زیرا که گفته اند کل طامع مغبون؛ باید از همه کس در حذر باشد.

پادشاه باید با حزم و مال اندیشی و دوربینی و در امور، غور و صرفه جو و حقوق دیوانی را حبه و دینارخواه، با تحقیق و تفحص و تحسس باشد، سلطان باید مانند پدر که با تشویق تربیت اولاد می نماید، تربیت سپاه و رعیت نماید به سبب آن که همچنان که آفتاب بر همه کاینات مریست و مرتبه ابوت دارد، پادشاه نیز در تربیت و ابوت مانند آفتاب است.

پادشاه باید در دفع دزدی و راهزنی و شلتاق، کمال سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی از منازل طرق و شوارع قلمرو خود، پاسبانان و سخلوچیان قرار دهد با شرایطی که دزدی و شلتاق و راهزنی در مملکت پادشاه، پادشاه را بدنام آفاق می کند و خرمن نام و ننگش را بر باد فنا می دهد.

پادشاه باید چنان میزان عدل و انصاف در دست داشته باشد، که در امر زراعت و فلاحت یا هر کاری که حقوق راست و درست دیوانی بر آن لازم آید، شاه و گدا و توانگر و بی نوا و عالم و جاهل و مجتهد و مقصد، در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند و بیش و کم در میانشان نباشد، چه اگر مسلمان و کافر باشد.

پادشاه باید مهم ساز کافه ناس و رواج دهنده امور خلاق باشد، پادشاه باید در ملت و مذهب خود برقرار باشد و اخلاق در هیچ مذهب و ملتی ننماید که اخلاق در سل و مذاهب باعث زوال دولت و هلاکت حرث و نسل می باشد و چون مخارج ضروری پادشاهی بیش از حساب و شمار است، پادشاه باید روز و شب علی الاتصال در پی تحصیل مداخل و منافع باشد و از کثرت مداخل و منافع سیر نشود، بشرط آن که در دقیقه از دقایق امور پادشاهی تقصیر افعال نرزد.

پادشاه باید در امور، سطوت نرزد که سطوت صفت بدیست که عمر را کوتاه می نماید و به مهلت و مدارا کار گذرانیدن باعث طول عمر است و اگر بروفق عدل و احسان، پادشاه به هر قسم که خواهد عیش و عشرت و لذت طلبی و کاسرانی نماید، حلالش باد، بشرط آن که در پی راحت و آسایش خلاق هم باشد و در حقیقت پادشاه باید بیش از همه خلاق، شکر نعمتهای الهی بجا آورد و بعد از مهم سازی خلاق و تنظیم و تنسیق امور سربازی بقدر قوه و استطاعت خود، باید خدا را عبادت نماید دیگر، العاقل یکفیه الاشارة.

و این را بدانند که عدل و احسان و حسن سلوک و حسن سیرت و حسن اخلاق پادشاهان به جهت ایشان سپر سختیست از برای دفع آفات و بلیات و عاهات و به جهت کافه ناس نیز چنین خواهد بود، غرض آنکه به عادل و محسن نفرین نمودن و به ظالم و مستی دعای خیر نمودن نقش بر آب زدن خواهد بود، صاحب قلب سلیم و لب سلیم کریمی باید که فهم نصایح کند.

اول چیزی که بر پادشاه واجب و فرض و مستحکم است تحصیل وزیر باتدبیر روشن-ضمیر از همه جا آگاه، با امانت و دیانت و با فهم و ادراک با حکمت است که اگر آن نباشد همه امور سلطنت مختل و معیوب خواهد بود.

ذکر باقی افعال و اعمال و حرکات و سکنتات نواب مالکرقاب و کیل جلیل با تکمیل، داراب‌فر، درآ، اشکوه، فرمانفرمای فیروزیمند (محمد کریم‌خان زند) غفرله.»^۱

در مقدمه کتاب رستم‌التواریخ، محمد هاشم آصف، نیز از خصوصیات یک مدینه فاضله مقرون به عدالت سخن بمیان آمده است: «... در قلمرو ما، از غنی و فقیر از مرد و زن باید کسب و پیشه داشته باشند و از غله جات و حبوب و ثمرات و هر چه حاصل از زراعت آید، در چهار فصل پنج یک آنها را باید بخزانه پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریا و یا چیزهایی که بی مالکست حاصل آید حق پادشاه هست و هر که بمیرد و بی وارث باشد، وارثش پادشاه است و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل آید، پنج یکش را باید بخزانه پادشاه رساند... هر چه وارد گمرک پادشاهی شود چهل یک آن را باید بخزانه پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریه عظیمی باید بیمارخانه با طیب حاذق و عمله جات و اخراجات از سرکار دولت باشد و باید در هر شهری، عدد سکنه از مرد و زن و بزرگ و کوچک، از غریب و بومی در دفتر پادشاهی نوشته شود و پادشاه باید ضامن جان و مال و عرض کسانی که در فرمانش باشند باشد و از عهده فساد آنها برآید و در قلمرو پادشاه، باید شاهرها را چنان بسازند که راه روان آزار و ضرر و رنج نیابند خصوصاً در شهرستانها کوجه‌ها و خیابانها باید زمینش هموار باشد و به جهت آب باران تدبیرها کنند.

در همه منازل قلمرو و در همه کوجه‌ها و بازارها باید پاسبانان، پاسبانی سوال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمه روز به دیوانخانه بنشیند با هفت وزیر با تدبیر و مهمسازی خلایق مشغول باشد و از نیمه روز تا شام نایبش با نایب‌های هفت وزیر مهمسازی خلایق نمایند.

پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینه‌توزی و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند، مگر به مشورت با عقلا و از روی مصلحت.

پادشاه باید دروغ نگوید، و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کس نخندد و خائن را به ملازمت نگاه ندارد و خطایش عتاب آسبز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمانبرداران و پیروان، پدر باشد و به عدل و احسان و قسط و انصاف و حساب، خلوص نیت و پاکدلی با خلایق سلوک نماید، و در امور، بلند همت باشد، و طامع نباشد و اخذ و ضبط حبه و دینار، حقوق دیوانی بنماید.

مثلاً اگر دانه گندم یا جو، یا هر یک از حبوب چه اگر دانه خردل یا خشخاش باشد افتاده باشد بر زمین خم بشود و بردار ضبط نماید و بجایش صرف نماید و از این طریق عارش نباید... اگر تامل و نظر به امور پادشاهی نمائی، پادشاهان از همه فقرا، فقیرتر و از همه محتاجان محتاج‌ترند... باید بحکم پادشاه کوجه‌ها و خیابانها و بازارها از مردار و فضلات و چیزهای کثیف و خبیث و عفونت‌پذیر، پاک و پاکیزه نمود تا باعث عفونت هوا و وبا و بیماری نگردد و باید مردمان مکار، عیار، زیرک، محقق را شاه به اطراف و جوانب سالک خود و غیر خود روانه نماید که از وقایع کون و فساد همه عالم خصوصاً از همه قلمرو دستگاهش اخبار باو رسانند که از همه جا باخبر و آگاه باشد.

پادشاه باید بردبار و پرحوصله باشد و همیشه بر نفس اماره خود سوار باشد، نه آنکه نفس اماره را بر خود سوار نماید و همیشه شهوت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد بروی غالب شوند.

و باید در هر شهر و ده و سرحدی به جهت طی دعوا و رفع ادعا و تفریق حق و باطل و قطع نزاع خلائق فیصلیهای عالم از همه جا آگاه و حکمهای عادل، با معرفت قرار دهد پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد...^۱

بازماندگان کریمخان، برخلاف او در اخذ مالیات رعایت حال مردم را نمی کردند. چنان که علی مرادخان زند به مأمورین خود گفت، تمام یا قسمتی از مالیات سال بعد را از مردم بگیرند و هر کس که مالیات نداد به چویش بیندند و اگر باز نداد به قتلش برسانند. در کشور ایران طبقه ای که مالیات می داد، زارع محسوب می شد و از سکنه شهرها مالیات دریافت نمی کردند. اما مالیات به ارث از آنها گرفته می شد. «زکی خان نیز در گرفتن مالیات بسیار ستمگر بود. پس از آن که وارد ایزدخواست شد، از وجوه محلی دعوت کرد که نزد او بروند. زکی خان به آنها گفت مالیات ایزدخواست سالی ۷ هزار و دویست تومان است و شما باید تا فردا پیردازید. پیشوای روحانی ایزدخواست گفت بعد از این که مردم محصول خود را از زمین برداشتند، می توانند مالیات را پیردازند. زکی خان به این حرفها گوش نداد و مهلت هم به مردم نداد تا پول قرض کنند. روز بعد، از فرط خشم ۱۸ تن را به قتل رسانید و شکم روحانی سالخورده را به جرمחקوبی پاره کرد، بطوری که روده هایش بیرون ریخت. سپس گفت زن و دختران سید را در اختیارگارد مخصوص او بگذارند. ولی سربازان از تجاوز به آنها خودداری کردند. چون این خبر به زکی خان رسید، عصبانی شد و گفت اگر تا فردا دستور را اجرا نکردید شما را خواهم کشت. سربازان که جان خود را در خطر دیدند همان شب زکی خان را کشتند.»^۲

در شرح حال علیمردان خان می خوانیم: «وی غلامی را در پی تحصیل صد تومان مالیات دیوانی به قریه فرستاده و در رقمش نوشتند که قلفانه دو تومان به او بدهند و کاه و جو و اسبش را بدهند و در روز خوراکش را نان و پنیر و شیر و در شب پلو با سرکه و دوشاب بدهند. اتفاقاً آن غلام به جور و تعدی کباب و حلوا در روز و در شب عرق دارچینی و آب لیمو و شربت قند گرفته بوده و پنج هزار دینار علاوه بر قلفانه گرفته بود. چون در آن وقت رسم جاسوسی در کار ملوک و حکام لازم و استوار بود، جاسوسی این خبر را به سمع آن عالیجاه رسانیده غلام مذکور را احضار نمود و هزار چوب فرمود به کف پا هایش زدند و یک طرف پر از فضله به خوردش دادند و ده تومان جریمه، و اسب و یراقش را گرفته و او را از چاکری اخراج نمودند.»^۳

همچنین در دوران قدرت علیمردان خان، یکی از یاران نزدیکش به او پیشنهاد می کند که اکنون صدمن تبریز غله ۱۵۰۰۰ دینار خرید و فروش می شود، اگر موافقت نمایی که تمام ماکولات از غله و غیر غله را به قیمت مضاعف بفروشند، و سرشته این کار به من

۱. (ستم التوادیع)، تألیف رستم الحکماء، به اهتمام محمد مشیری، ص ۴۴ به بعد.

۲. خواجة تاجدار، پیشین، ص ۳۷۴ و ۳۵۱.

۳. (ستم التوادیع)، ص ۲۵۴.

سپاری، من عایدات قلمرو تو را دو برابر خواهم پرداخت. وی باتبسم و سکوت به دیوالخانه آمد و خطاب بهوزرا و عمال خودگفت: «فلان کس از روی دولتخواهی چنین عرضی به ما نموده که امروز خدمتگزار و صاحب اختیار دولت ایران شده‌ایم. اگر عرض او را قبول نماییم و از قوه به‌فعل آوریم، مواجیبی که به‌سپاه و لشکر می‌دهیم به‌نصف می‌رسد و خرج ایشان دو برابر می‌شود و بی‌اسباب و آلت می‌شوند و از ملازمت و خدمت فرو می‌مانند و آئین سلطنت برهم می‌خورد و فلان کس ما را لر بی‌فهم خری پنداشتند، و از روی غیظ و غضب حکم فرمود هزار چوب به کف پاهایش زدند و زبانش را بریدند و هزار تومان جریمه از او گرفتند، و او را از ملازمت اخراج نمود.»^۱

درک اقتصادی این مرد عاقل و مال‌اندیش قابل توجه است، ای‌کاش نادر نیز، تنها سلحشور و کشورگشا نبود، بلکه مانند کریمخان زند به‌منافع مردم نیز می‌اندیشید و کاری نمی‌کرد، که مورخان، تاریخ آخرین سالهای او را با اشک و خون بنویسند، و معاصرانش مرگ نابهنگام او را فوزی عظیم بشمارند.

بطور کلی از نحوهٔ اخذ مالیات در عهد آقامحمدخان اطلاع دقیقی نداریم، فقط در بعضی منابع اشاراتی شده است، آنچه مسلم است طرز جهانگیری و جهانداری آقامحمدخان به‌نادر شبیه‌تر است تا به کریمخان زند، سرجان ملکم او را مردی قدرت‌طلب، لثیم و انتقامجو می‌خواند و در وصف پول‌پرستی او می‌گوید: «او یکمرتبه از یک دهقانی که امر بقطع گوش او داده بود شنید که به‌میر غضب می‌گفت که اگر فقط سرگوش او را ببرد چند عدد پول تقره به او خواهد داد، ولی مقصر بسیار متعجب شد، وقتی که شاه به‌او گفت که اگر آن پول را دو برابر کند و به‌اعلیحضرت بدهد گوش او کاملاً سالم خواهد ماند.»^۲ همچنین هنگام تصرف خراسان تصمیم گرفت تقود و جواهرات نادری را از شاهرخ نوادهٔ او بازستاند ولی شاهرخ پیر از افشای محل خودداری می‌کرد، سرانجام پس از آنکه سرب‌گداخته بر سرش ریختند محل اورنگ زیب را بروز داد و آقامحمدخان را غرق شادی نمود ولی خود پس از این شکنجه‌ها بزودی درگذشت، مسلماً سیاست مالی و اقتصادی آقامحمدخان مبتنی بر منافع مردم نبود، ولی در هر حال در شدت عمل و مردم‌آزاری به‌پای نادرشاه نمی‌رسید.

ژان‌گوره فرانسوی می‌نویسد: «ریش بلند نزد مردان ایران نشانهٔ مالیات ریش و قار و حیثیت بود و جوانان آرزو داشتند که دارای ریش بلند بشوند تا این که بتوانند در سلک مردان درآیند. آقامحمدخان به‌مناسبت نداشتن ریش، ناراحت بود و چون می‌دید ملاحان روسی ریش ندارند، متوجه شد که بین روسیها داشتن ریش الزامی نیست... اما در ایران ریش مردها بقدری اهمیت داشت که اگر مردی ریش خود را می‌تراشید حتی مورد نکوهش زلش هم قرار می‌گرفت... آقامحمدخان که می‌دانست نمی‌تواند دارای ریش شود، تصمیم گرفت که مردان دیگر را بدون ریش نماید و دستور داد که مردان ریش خود را بتراشند. همان کار را که پطرکییر ۸ سال قبل از آقامحمدخان در روسیه کرد، منتها فرمان آقامحمدخان اجباری بود و کسانی که می‌خواستند ریش داشته باشند، باید مالیات

۱. همان، ص ۲۵۵.

۲. لاکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فردوسی، ۲۳، ص ۴۲۹.

بدهند. برای ریش مردان ۶ نوع مالیات وضع کردند و کمترین مالیات از ریش روستاییان گرفته می‌شد.^۱ مردم برای نجات از این مالیات جدید به روحانیان توسل جستند. ولی این نیز مؤثر نیفتاد، بالاخره حمله شیخ ویس‌خان و مشکلات سیاسی که متعاقب آن رخ داد، آقامحمدخان را برآن داشت که از اخذ این مالیات بی‌سابقه خودداری کند.

آقامحمدخان در آغاز قدرت یعنی در موقعی که در تهران به فرمانروایی رسیده بود، ظروف را ذوب می‌کرد و سکه می‌زد و به‌صرف خرید مایحتاج می‌رسانید.^۲



حاجی میرزا شفیق مستوفی

به‌قول سرجان ملکم «عایدات دولت فتحعلی‌شاه در دوران اوج قدرت، مبلغی کمتر از شش میلیون لیره بود. جواهرات شاهی که در اختیار فتحعلی‌شاه بود، از جواهرات هر شه‌ریار معاصر مسیحی‌گرا نیهاتر بشمار می‌رفت.» به‌نظر فتحعلی‌شاه پول از هر چیز دیگری گرانیهاتر بود. او حتی حاضر نبود پولهایی را که در خزینه خود انباشته بود در راه بقای استقلال و آزادی ایران در مقابل اجانب خرج کند. به‌همین علت تقاضای مکرر عباس‌میرزا از او بی‌نتیجه ماند. پول بقدری برای شاه عزیز بود که حتی جان خود را در راه وصول مالیات فارس از کف داد. به‌قول واتسن قبل از ورود به شیراز، فرزندش فرمانفرما در قصر سعادت آباد به خدمت پدر شتافت، ولی به‌جای شش‌صد هزار تومان مالیات معوقه، ۱۳ هزار تومان همراه آورده بود. شاه از این وضع سخت برآشفته، به فرزند خود دشنامهای سخت داد و دستور داد او را دستگیر کنند. و در سلام عام خطاب به وزرا و حکام گفت: «این خیال بیهوده را که من به‌علت سالخوردگی قادر نخواهم بود عواید را وصول کنم از سر بیرون کنید.» سه‌روز بعد شاه در اثر تب شدید در سن ۶۸ سالگی جان سپرد.

ملکم می‌نویسد: «به‌غیر از وزرای بزرگ، منشیان و مستوفیان نیز هستند که به‌سعاوت ایشان کارهای بسیار می‌گذرد و دفاتر جمع و خرج ممالک محول به ایشان است. منزلی که مستوفیان در آن جمع می‌شوند، دفترخانه‌گویند و در آنجا مجمع مالیه و خرج مملکت از قبیل

۱. خواجة قاجدار، بی‌بین، ص ۴۸۲.

۲. همان، ص ۳۷۱.

۳. تاریخ قاجاریه، ترجمه رحبب مازندرانی، ص ۱۳۴ و ۲۵۶.

وظایف و ادارات و اطلاعات و مستمریات علما و مشایخ و سادات و فقرا و مواعب و مشاخره صاحب‌منصبان ملکی و لشکری و تعینات سپاهیان را به تنقیح و ارسی و رسیدگی می‌کنند.»^۱



جمعی از دیوانیان در دوره قاجاریه

در جای دیگر ملکم می‌نویسد: «در زمینهای خالصه اول حاصل زمین را بدوسیله کارشناس، ملاحظه و تخمین می‌کنند، بعد ده یک آن را به کسانی که درو و خرمن کرده و خرمن را کوبیده و گاه را از آن جدا ساخته‌اند، می‌پردازند. آنچه باقی ماند، مابین زارع و پادشاه بالسویه قسمت می‌شود. بعضی نوشته‌اند که در بعضی جاها زارع دوثلث حاصل را به پادشاه می‌دهد.

زمینهای اربابی از روی آب مالیات می‌دهند. چنان‌که آب معین از رودی داشته باشد، بعد از وضع تخم و دادن حصه معین بدرونده و کوبنده از ده دو، و اگر از قنات و کهریز باشد از ده یک و نیم، و اگر از چاه و دولاب آب بدهند، از ده نیم حاصل را به حکومت دهند. زمینهای خالصه را که زراعت آن فقط بسته به آب باران است به زارع، و آنچه لازمه رعیت است معمول می‌دارند. اگر تخم از زارع باشد، ده یک از حاصل را به دیوان می‌دهند. در یکی از رسایل ده دو نوشته شده است. در این صورت احتمال دارد که تخم از دیوان باشد... آنچه مذکور شد در باب محصولات صیفی است. اما در محصول شتوی فقط برنج بر قواعد مذکوره

۱. سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت، ج ۲، ص ۱۶۳.

زراعت می‌شود. هر چیز دیگر که در این موسم کاشته می‌شود، تخم از رعیت است. و چون حاصل به دست آید، ثلث آن حق دیوان است. و در زمینهای اربابی ده‌ونیم از حاصل شتوی را به دیوان می‌دهند. فصل درو و برداشت محصول بر حسب آب و هوا و مناطق مختلف فرق می‌کند. حصه مالک و زارع و مالیات دولت تقریباً همه‌جا یکسان است و اگر اختلافی هست، چندان مهم و قابل ذکر نیست. حصه دولت را باید نصف نقد و نصف جنس بدهند. ولی این اصل کاملاً رعایت نمی‌شود و گاه حصه دیوان را تماماً جنس می‌دهند. در بعضی منابع نوشته‌اند که در مقابل هر یک تومان نقد، معادل یک خروار جنس می‌دهند. از این جا معلوم می‌شود که قیمت یک خروار جنس یک تومان است. لیکن در این اواخر دیوان بابت هر خرواری یک تومان و نیم تا دو تومان هم از رعیت گرفته است. البته قواعد مذکوره شامل اراضی ممتاز و حاصلخیز نیست. زیرا در بعضی از زمینهای اصفهان از هر جریبی بیش از سی کرون عاید می‌شده است... زمینهای لم‌بزرع و بایر را هر کس از دیوان بخواهد به جهت این که باغی بسازد یا عمارتی برپا کند، دولت بی‌مضایقه می‌دهد.

حصه دیوان از زمین باغات و محصول آن ناچیز است. ملکم می‌نویسد که در سال ۱۸۰۰ میلادی که در شیراز بودم، مرد مطلعی به من گفت اگر تالک آب داشته باشد، درختی شش دینار و اگر آب معین نداشته باشد، پنج دینار می‌گیرند. سیب، گلابی و شفتالو و امثال آن را درختی بیست دینار و گردو را درختی صد دینار از رعیت می‌گیرند. دولت زمینهای قابل زراعت را با شرایط خیلی مناسب به ایلات می‌دهد و آنها به اندازه‌ای که احتیاج دارند زراعت می‌کنند، و حصه دیوان با نظر و صلاح دید سرکرده ایل یا گماشتگان او جمع‌آوری می‌شود. علاوه بر این، از بابت گاو شیرده سی صد دینار، خر دوست دینار، مادایانی که برای کره گرفتن است هزار دینار، شتر سی صد دینار و گوسفند هفت صد دینار به دیوان می‌دهند.

قسمتی از مالیه ایران از کرایه زمین و خانه‌ها و حمامها و کاروانسراها و دکاکین و آسیاها و کارخانه‌ها، اعم از این که قماش باشد یا کارخانه شیشه‌گری و دباغی و آهنگری و امثال آن و گمرک مال التجاره خارجی و داخلی تأمین می‌شود.

بعضی از مالیاتها از پایان حکومت صفویه و زندیه تا به حال خیلی زیاد شده است، زیرا که در اختلالی که بعد از زوال هر یک از این دو خانواده روی داد، بسیاری از اسلاک که متعلق به اشخاص بود به تصرف دیوان درآمد. در شهرهای معتبر جمیع کوچه‌ها که در ایام سابق مال مردم بود، حال در قبضه حکومت است، و به رعایا به کرایه می‌دهند، و حقوق دیوانی که از دکاکین گرفته می‌شود، مبلغی خطیر می‌شود. اگر دکان ملک دولت باشد، کرایه به نسبت فایده که از آن حاصل می‌شود تعیین می‌گردد و اگر از رعیت باشد، درآمد سالیانه آن را تخمین می‌زنند دو در ده دیوان می‌گیرد و این قسم مالیات را که از کرایه زمین و دکاکین در شهرها و از ایلات و احشامات می‌گیرند، سرشماری و خانه‌شماری می‌گویند، و در اخذ آن رعایت حال اشخاص نمی‌شود. به نظر ملکم با این که قوانین مالیاتی ایران ظالمانه نیست، سلاطین ایران هرگز به مالیات قانونی قانع نمی‌شوند و رعیت را به انواع و اقسام مختلف در معرض ظلم و تعدی قرار می‌دهند. از جمله، پیشکشهای نقدی و جنسی که از صاحب‌منصبان بزرگ مطالبه می‌کنند و آنها نیز برای تأمین این پیشکشها به رعایای خود فشار می‌آورند. به این ترتیب

هرمال هنگام نوروز سیلی از این پیشکشها به دربار سلطان روانه می‌شود که مبلغ آن در حدود یک پنجم کل مالیه مملکت است. یکی از صاحب‌منصبان انگلستان به نام موریه که در نوروز ۱۸۰۸ میلادی در دربار تهران حضور داشته و پیشکشها را دیده است، می‌گوید: «پیشکش حاجی محمد حسین خان ۵۰ قاطر بود که بار هریک هزار تومان نقد و برهر یک شالی کشمیری درغایت نفاست بود. غیر از این، کسانی که می‌خواهند منصبی بزرگ بگیرند، ناچارند مبلغی پیشکش دهند، آنان که از مقام و منصب معزول می‌شوند، غالباً به بهانه این که در ساموریت خود صدیق نبوده‌اند، مبالغی به عنف می‌پردازند. بر این مبلغ باید جریمه‌هایی را که محاکم عرفی از مردم می‌گیرند نیز اضافه کنیم.

علاوه بر آنچه گفتیم، گاه در اثر حدوث امور اتفاقیه، مالیاتهای گزافی بر رعایا تحمیل می‌شود: فی‌المثل اگر لشکری تازه راه بیندازند، اگر پادشاه بخواهد قناتی احداث کند، یا عمارتی بنا کند، یا لشکری در حین عبور، سیورساتی احتیاج داشته باشد، یا سفیری از خارج به ایران بیاید یا یکی از اعضای خاندان سلطنت عروسی کند، مختصر در جمیع وقایع غیر عادی تحمیلاتی بر مردم بینوا از شهری و دهاتی روا می‌دارند. گاه میزان توقعات سامورین دیوانی به حدی است که کشاورز بیچاره ناگزیر می‌شود که حاصل درونکرده را به قیمت نازلی بفروشد و به سامور ستم‌پیشه دارایی بپردازد.

گاه دولت به علما و قضات عالی‌مقام و بایزماندگان خاندانهای قدیمی، املاکی به عنوان سیورغال یا قبول تسلیم می‌کند تا آنها از مالیات و عوارض آن اسرار معاش نمایند. ملکم می‌نویسد: «چون در ایران دعیت به دولت و دولت به دعیت ایمان و اعتمادی ندارد زمامداران همیشه خزانه ملو از طلا و نقدینه را یکی از امود ضروری برای حفظ مملکت می‌دانند...»^۱

ژویر که در زمان فتح‌علی شاه به ایران آمده است، می‌نویسد که شرقیها درباره جمعیت و میزان درآمد و مالیه مملکت ارقام اغراق آمیزی می‌گویند. به نظر او: «عواید شاه ایران عبارت است از: ۱) درآمد املاک شخصی، ۲) مقرری معینی که حکام ولایات و ایالات مرتباً می‌پردازند، ۳) حقوق گمرکی که از مال التجاره‌های



۱۷. رسیدن بهربران در سال ۱۸۱۸

مختلف تحصیل می شود، ع) مالیاتهایی که به رؤسای قبایل و عشایر و امرای بعضی از ایالات مجاور تحمیل می شود، ه) پیشکشها و هدایایی که حکام و امرای داخلی یا خارجی تقدیم می دارند تا توجه پادشاه را به خود جلب کرده مشمول الطاف قرارگیرند (مانند امرای هرات). اینک جدول تخمینی این گونه درآمدها:

Handwritten text in Persian script, likely a table or list of estimated revenues, with some illegible entries.



جمع وضع در سال ۱۲۹۴ هجری قمری
 و در مجموع مبالغه مبارزه نمودن

عنوان اول

عنوان دوم

عنوان سوم

عنوان چهارم

عنوان پنجم

عنوان ششم

عنوان هفتم

نمونه ای از خط و سیاق در عهد قاجاریه^۱

عواید املاک شخصی... پرداختی حکام ولایات و ایالات به عنوان مالیات و غیره... حقوق گمرکی و عوارض راهداری و عواید تاکستانها و... از کتبینه آثار خطی ملی اکبر بزرگوار.

باغ‌های میوه و مالیات خانه‌ها و کاروانسراها و آسیاها و غیره به حساب نیامده است. مالیات مأخوذ از کالاهایی که در بازارها به معرض خرید و فروش گذاشته می‌شود و نیز مالیات کارخانه‌ها ۴۰۰۰۰۰۰۰.

کلیه درآمد شهر و ایالت اصفهان ۷۰۰۰۰۰۰، حق الضرب سکه به حساب نیامده است، هدایایی که اتباع ایران برای جلب توجه شاه می‌دادند و سایر عواید پیش‌بینی نشده ۶۰۰۰۰۰۰ تومان. جمع کل: ۲۱۹۰۰۰۰۰۰. رؤسای ایلات و عشایر، سابقاً قسمت اعظم مالیات خود را به صورت اسب، اغنام و احشام، نمذ، قالی و اشیاء دیگر می‌پرداختند. در سنوات اخیر پادشاه امر کرده است که لااقل یک خمس مالیات عشایر باید به صورت نقدی پرداخت شود.

ژوبر عواید سالانه ایران را به ۶۰ تا ۷۰ میلیون فرانک تخمین زده است و به نظر او شاه با این عواید باید قشون، و مخارج خانه، هدایا و انعام نوکران صدیق خود را تأمین کند. سپس ژوبر می‌نویسد تأمین هزینه مدارس، مساجد، قنوت، استحکامات، پلها و غیره برعهده مردم ایالات و ولایات است. به همین جهت این‌گونه تأسیسات غالباً بی‌ترتیب، نامنظم و خراب است. حکام جز اندوختن سال، اندیشه دیگری ندارند. قسمتی از این پولها را برای خود ذخیره می‌کنند و سهمی را برای راضی نگاهداشتن بندگان و رجال درباری و غلامان شاهی و حاسلین فراسین سلطنتی تخصیص می‌دهند. بیش از نصف وجوهی که به خزانه شاهی وارد می‌شود، برای مخارج ضروری پرداخت می‌شود و بقیه به شمش، جواهرات و اشیاء سبک وزن و سنگین قیمت تبدیل می‌گردد تا عنداللزوم حمل آنها مقدور باشد... این پولها را می‌توان در راههایی صرف کرد که هم برای مملکت و هم برای شاه مفیدتر باشد. ولی در کشورهای استبدادی، منفعت عامه به چیزی انگاشته نمی‌شود و کلمات مصالح سیاسی، حسن اداره، مملکتداری، حفظ نظم و پیشگیری از حوادث و بیماریها، الفاظی بی‌معنی و بی‌سابقه است... مردم ایران دایماً در معرض بیدادگری و رشوه‌خواری و شدت عمل و تجاوزات مأمورین دولتی می‌باشند که معلول زران‌دوزی فتحعلی‌شاه است.^۱

در دوره قاجاریه مانند عهد صفویه، بدون این که نظم و حسابی در کار باشد، گاه بعضی از صنوف و پیشه‌وران از پرداخت عوارض معاف می‌شدند. «در آخر بازار رنگرزان در مجاورت حمام شاهزاده‌ها و مدرسه شاهزاده‌ها بالای سقاخانه‌ای که چندان در مرتبی و منظر نیست، لوحی سنگی... دایر به معافیت صنف صباغ از بعضی عوارض دیوانی به خط نستعلیق حجاری شده است.

«اما بعد چون در عهد دولت... فتحعلی‌شاه قاجار... حکومت و اختیار دیار اصفهان و مضافات به عهده... محمد حسین‌خان نظام‌الدوله... مفوض بود، واز آنجا که نواب معظم‌الیه را از رهگذر انصاف در حال کسبه و اصناف منظور نظر مرحمت اثر می‌باشد، بدعتی را که بعضی از اشرار جماعت صباغ و غیره به ضرر جماعت نساج می‌خواستند برقرار و آن را مسمی به مهری نمایند، بعد از استحضار نواب صاحب‌اختیار از حقیقت کار، آن جماعت اشرار را احضار... قرار فرمودند که در زمان اختیار وازسنه بعد احدی متصدی این امر شنیع نگردد.»^۲

۱. سفرنامه به افغانستان و ایران، ترجمه مصاحب، ص ۳۰۹ به بعد (به اختصار).

۲. گنجینه اصفهان، پیشین، ص ۷۵۳.

وزارت مالیه درعهد قاجاریه تأسیس شد... «پس از فوت میرزا یوسف مستوفی الممالک، صدراعظم، پسر میرزا حسن مستوفی الممالک محمدشاه، به سال ۱۳۰۳ قمری لقب افتخاری مستوفی الممالک را به پسر او میرزا حسن دوم داد؛ که در دوره مشروطیت چند بار رئیس الوزرا شده است.

دیوان استیفا
درعهد قاجاریه



مستوفی الممالک «حسن»



صاحب دیوان «فتحعلی»

اما چون هنگام فوت پدرش هنوز به سن بعمر نرسیده بود، مسئولیت وزارت مالیه به پسر عم میرزا یوسف یعنی میرزا هدایت‌الله... باعنوان وزیر دفتر واگذار شد و به این ترتیب «وزارت دفتر استیفا» مرکب از وزیر و مستوفیان ایالات و ولایات تأسیس شد. چهار ایالت آذربایجان، خراسان، فارس و کرمان و همچنین هریک از ولایات در تهران یک مستوفی داشت. این مستوفیان هرکدام کتابچه دستورالعمل «جمع و خرج» یک سال ایالت یا ولایت خود را با «اصول سیاق نویسی» تهیه می‌کردند و توسط وزیر بقایا به وزیر دفتر تقدیم می‌شد. از طرف وزیر دفتر، عده‌ای تعیین می‌شدند که به کتابچه رسیدگی کنند. و وقتی که گزارش این عده مبنی بر صحت آن داده می‌شد، وزیر دفتر، کتابچه را مهر می‌کرد، سپس به مهر اتابک «صدر اعظم» و صحنه شاه می‌رسید و تسلیم والی و حاکم محل می‌شد که به موقع اجرا گذارد... از این قرار اگر سلطنت بودجه نداشت، هر ایالت و ولایت بودجه‌ای داشت که طبق آن مالیات وصول و به صاحبان حقوق داده می‌شد. بودجه عواید هر ایالت یا ولایت همان جزو جمع محلی بود. (بر طبق میزبانی که هر چند سال یک بار می‌شد) و بودجه مخارج هم همان کتابچه دستورالعمل بود که احکام اجرا می‌کردند.^۲

۱. مرآت البلدان، ج ۱۱، ضمیمه ۲۳.

۲. مجله راهنمای کتاب، دکتر متین دفتری، سال ۱۹، ش ۱، ص ۳۶.



معبرالمسالک

ظاهراً تا پایان عهد قاجاریه متصدیان و منشیان دیوان استیفا صورت دخل و خرج مملکتی را با خط سیاق می‌نوشتند و در مدارس و مکاتب، دانش‌آموزان هفته‌ای یکی دو ساعت از وقت خود را صرف فراگرفتن علم سیاق می‌کردند. در پایان کتاب منشآت میرزا مهدی‌خان، منشی نادرشاه که در سال ۱۳۲۴ (عهد مظفرالدین‌شاه) به طبع رسیده، راجع به مخترع علم سیاق چنین آمده است:

«... در زمان محمدبن یوسف ثقفی و خلافت عبدالملک مروان در فارس، سنه ۷۶ هجری و وزیر او عبدالمجیدبن یحیی فارسی که از فضیلتی عصر بود، خط سیاق را اختراع کرد. سایر دانشمندان و وزرا جرح و تعدیل نموده کار را به قسمی سخت کردند که کمترین ازستوفیان دارای تمام این علم شریف بودند. تا در زمان خاقان مغفور فتحعلی‌شاه قاجار طاب ثراه مرحوم

مغفور قایم مقام، قانونی موجب و مفید بسیار سهل ایجاد فرمود که در این جزء زمان تمام دفترخانه‌های ایران خصوصاً دارالخلافه تهران سبک و سیاق مرحوم قایم‌مقام را مجری می‌دارند.» پس در بیان ارقام خط سیاق به‌نوآوزان رشته سیاق، علامات مبلغ و مقدار نقد و جنس را از یک دینار تا هزار تومان و از یک من تا صد من تعلیم می‌دهد.

«در اواخر عهد فتحعلی‌شاه اوضاع مالی ایران پس از جنگ‌های طولانی با روسیه و پرداخت ۸ گروور تومان خسارت به آن دولت (به موجب عهدنامه ترکمان‌چای) بی‌نهایت پریشان بود. خزانه

وضع مالی ایران در عهد محمدشاه قاجار

دولتی هیچ قسم نقدینه‌ای در اختیار نداشت و والیان ولایات هم که اکثراً پسران گردنکش شاه بودند و در دشمنی علنی یا کینه باطنی نسبت به عباس میرزا ولیعهد دولت و فتحعلی‌شاه حامی جدی عباس میرزا، سر می‌کردند، از پرداخت مالیات و وجوه دیوانی خودداری داشتند. به همین جهت چرخ امور به کلی از کار افتاده بود و سواجب و حقوق و مستمریها هیچ یک به‌سوق و به‌میزان حقیقی به دست ذوی‌الحقوق نمی‌رسید.» در همین ایام فتحعلی‌شاه، فرمانفرما را از شیراز به اصفهان فراخواند تا دیون خود را بپردازد. ولی فرزند او از ۶۰ هزار تومان حقوق دیوانی فقط ۱۳ هزار تومان تحویل داد. فتحعلی‌شاه از این وضع متغیر شد و دستور داد او را زندانی کنند. ولی سرانجام موافقت کرد، که به همراهی عده‌ای راه شیراز پیش‌گیرد و بقایای چهارساله دیوانی را گرد آورده و به‌شاه تسلیم نماید. ولی این امر نیز با سرگ فتحعلی‌شاه عملی نشد. در جریان مرگ فتحعلی‌شاه و روی کار آمدن محمدشاه، پسر دهم فتحعلی‌شاه با دستبرد به خزانه شاهی و بذل و بخششهای بی‌مورد، چند صباحی خود را عادلشاه خواند و پولهایی را که پدرش با لثاست فراوان گرد آورده بود به باد فنا داد. بطوری که هنگام حرکت

محمدشاه از تبریز به تهران، در خزانه مملکت پولی نبود. بد نظر شادروان عباس اقبال، میرزا ابوالقاسم قائم مقام حسن نیت نداشت و آن همه علم و کمال به علت مال اندوزی و دسیسه کاری در مقام اصلاح وضع مالی مملکت بر نیامد، و پس از مرگ او محمدشاه که مردی ضعیف النفس و نالایق بود، شخصی بی کفایت تر از خود یعنی حاجی میرزا آقاسی را به صدارت برگزید. و با وجود مردان لایقی چون محمدخان امیر نظام و اللهیارخان آصف الدوله، شاه معلم دیرین خود حاجی میرزا آقاسی را که برای او کشف و کرامات قایل بود بردیگران مرجح شمرد. و این مرد نالایق در مدت ۱۳ سال صدارت، شاه حقیقی مملکت بود. محمد شاه بحدی به این مرد خودخواه و کوتاه فکر معتقد بود که به قول نویسنده صدرالتواریخ می گفت که: «این دردپای مرا حاجی نمی خواهد خوب شود، از برای این که این زخمها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم. اگر حاجی بخواهد خوب خواهد شد.» در نامه ها به حاجی «جناب حاجی سلمه الله تعالی» خطاب می کرد و در حاشیه مراسله که حاجی به شاه نوشته و رأی خود را بیان کرده، شاه می نویسد: «رأی، آنچه تو اندیشی، حکم، آنچه تو فرمایی.»^۱

دکتر آدمیت در مورد قائم مقام چنین داوری می کند: «در دوره کوتاه صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام، وضع مالیه و دخل و خرج کشور نظم کلی بهم رسانید و برای دربار و شاه حقوق ثابت برقرار کرد، و مواجب دیوانیان و خیلی از مستمریها را محدود ساخت. مأخذ این سخن منسوب به قائم مقام که «دولت سرباز می خواهد، دعاگو نمی خواهد.» هر چه باشد روشنگر و جهه نظر عمومی اوست نسبت به مخارج دولتی. پس از قائم مقام وضع مالی ایران دچار بحران گشت، روز بروز از میزان عایدی کاسته و بخرج افزوده می شد، و با این عدم تعادل، بخششها و مستمریهای گزاف و دادن تیول و سیورغال همچنان زیادتر می گردید، کار به جایی رسید که در زمان حاج میرزا آقاسی، هر سال دو کرور مخارج ایران بر مداخل آن زیادتی پیدا کرد.»^۲ پول نقد خزانه، خاص حقوق درباریان و افراد خاندان سلطنت و مستمری روحانیان بود و برای پرداخت مطالبات دیگران براتهای بی اعتبار یا کم اعتبار، در وجه حکام ولایات صادر می شد. حکمت صدور برات آن بود که دولت طلبکاران را از سر خود باز کند. بنا به گفته شیل هر کس زور داشت همه وجه براتش وصول می شد، اگر بیچاره بود، یک شاهی هم به او نمی رسید، و بطور کلی براتهای دولتی به مأخذ ده تا بیست درصد بهای اصلی در ولایات خرید و فروش می شد، با براتهای نکول شده ای که در دست مردم بود، قرض دولت برف انبار گشت و کسی هم به فکر چاره نبود. از آن گذشته، مواجب سپاهی درست نمی رسید. محمد حسن خان سردار ایروانی از همشهریهای میرزا آقاسی که منصب امیر تومانی و حکومت عراق را داشت، همه ساله صورت لشکر را به تهران می فرستاد، مواجب آنان را می گرفت، اما به سربازان تم نمی داد، و به زور از آنان قبض رسید دریافت می کرد. واتسون می نویسد: «سرهنگانی بودند که بدون داشتن ابواب جمعی، مواجب و پوشاک سربازان را می گرفتند.» این عین سخن خود امیر است.

کاردار انگلیس ضمن بررسی دوره چهارماهه اول زمامداری او می نویسد:

۱. عباس اقبال آشتیانی، امیرکبیر، پیشین، ص ۱۷۷ و ۱۸۶.

۲. صدرالتواریخ، غلی.

«امیرنظام سخت مشغول اصلاح خطا کاریهای دولت زمان محمدرضا شاه است... سرهنگان حقوق فوجهایی را می‌گرفتند که اصلاً وجود خارجی نداشت. گارد خاصه سلطنتی که در زمان فتحعلی-شاه از شش صد نفر سوارنظام کار دیده تشکیل می‌یافت، اخیراً عدده آنان روی کاغذ چهار هزار نفر ثبت گردیده بود، و به حقیقت بیش از سی صد نفر نبود... از همه بدتر مالیات دولت بطور کامل وصول نمی‌گردید و از برخی ولایات اصلاً نمی‌رسید... به عقیده واتسون «شاید هیچ متخصص مالی هیچ وقت گرفتار وضع ناهنجاری نگردیده بود که میرزا تقی‌خان یان آن سواحه شده.» دولت مبلغ عظیمی قرض داشت و بنا به اظهار امیر، فقط ۳۴ هزار تومان پول در خزانه مملکت موجود بود، صندوق جواهرات سلطنتی مورد دستبرد قرار گرفته بود... کاردار انگلیسی لیز می‌نویسد: «خزانه خالی‌ست، همه پول نقد موجود سی صد هزار تومان یا ۱۵۰ هزار لیره است...» در چنین شرایطی امیر تصمیم گرفت برای اصلاح وضع مالی کشور از سواحب و مستمیریها کم کند، ده درصد بر مالیات بیفزاید، گمرکات را تحت اداره دولت قرار دهد، برای هرو لایت پیشکار مستقل مالی بفرستد که مستقل از حکومت محل، انجام وظیفه کند. و مستمیریهای کلانی را که حاج میرزا آقاسی در حق دوستان ما کوی خود برقرار کرده بود قطع کرد، و در کاستن حقوق، کمترین تبعیضی قایل نشد. حتی از حقوق شاه کاست و برای او ماهی ده هزار تومان مقرر داشت. دستخط شاه بر این معنی صراحت دارد:

سهراب‌خان، پولی که برای صرف جیب ما معین شده است ماهی دوهزار تومان است، امروز جناب امیرنظام می‌گفت که معین کرده‌ام و به سهراب‌خان داده‌ام، البته از اول ثور تا آخر سال، ماه به ماه دو هزار تومان را به حضور بیاورند. فی جمادی الاول،

۱۲۶۶

امیر در نامه‌های بعدی با کفایت و ظرافت تمام از شاه می‌خواهد از گشادبازیهایی درباری، خودداری کند، و در مورد خودش می‌نویسد: «فدوی دیناری به احدی نخواهد داد، آن وجه را... به مخارج لازمه قشون پادشاهی می‌دهد...» حتی میرزا آقاخان نوری از نظم و نسق عهد امیر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «حالت امروز ایران دخلی به شلق کاری و هرزگی ایران عهد حاج میرزا آقاسی غیر مرحوم ندارد، کار، نظم و حساب به هم رسانیده...» همین میرزا آقاخان چون به صدارت رسید، نظم تقی‌خانی را درهم ریخت. شیل در یادداشت‌های خود می‌نویسد میرزا آقاخان نوری در زمان صدارتش سالی ۴۲ هزار تومان (معادل ۲۰۹۹۳ لیره انگلیسی) حقوق می‌گرفت و حال آن که رئیس الوزرای انگلیس در همان وقت فقط سالی پنج هزار لیره حقوق می‌گرفت.

امیر برای وصول مالیات پس افتاده و افزایش عایدات تدابیری به کار برد. از جمله به هر منطقه محصل مالیاتی فرستاد که به حساب گذشته رسیدگی و وجه باقی مانده را وصول نماید. وزیر مختار انگلیس از سوقیت امیر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از دوره سلطنت محمد شاه تا اسال ۱۲۶۷ هیچگاه همه مالیاتها بطور کامل وصول نشده بود، اسال مبلغ ۱۳۰ هزار تومان به حساب پس انداز خزانه دولت ریخته شد. و اگر مخارج لشکر کشی به خراسان و جاهای دیگر بود، خیلی بیشتر از اینها ذخیره می‌گشت.» مهمترین منبع درآمد دولت عبارت

بود از مالیات ارضی، گمرک، خالصه و تذکره. به علاوه از دام و چهارپایان، مستنل، قنات، چاه آب و آسیا مالیات مخصوص گرفته می شد. در بعضی ناحیه ها خاصه در دهات مالیات سرانه، و در جاهای دیگر «مالیات در» به هر خانواده ای تعلق می گرفت. نرخ مالیات ارضی، بطور کلی بیست درصد عایدی خالص آن مقرر بود، و این قاعده از زمان قتلعلی شاه معمول گشت. این قانون ثابت نبود و در جاهای حاصلخیز به ۳۰ درصد مقدار عایدی خالص می رسید. اموال موقوفه از مالیات معاف بود، ایلات مالیات ارضی نمی دادند، زیرا خدمت نظامی برعهده داشتند. مالیات ارضی شاهی دو قسمت بود، نقدی و جنسی... هر جا که مالیات سرانه معمول بود، از هر سرد بالغ چهار ریال و از هر زن و کودک $\frac{۲}{۳}$ ریال مالیات گرفته می شد. مالیات بر دام و چهارپایان از این قرار بود: از هر گوسفند و بز $\frac{۱}{۷۰}$ ریال و از هر خر و گاو یک تومان در سال، به نرخ مزبور که مأخوذ از نوشته وزیر مختار انگلیس است، اطلاعات دیگری را از سند رسمی دفتر استینا می توان به دست آورد. میان ایلات و رعیت دهات نشین در دادن مال دیوان به هیچ وجه تفاوت نیست... رعیتی که زن دارد، یک خانواده حساب می شود و سالی یک تومان، و رعیتی که زن ندارد از ۱۰ سال که گذشت سالی ۵ ریال باید بدهد. مالیاتی که بردام و چهارپایان در سال تعلق می گیرد، این است: شتر پنج ریال، گوسفند ده شاهی، الاغ ۲۰ شاهی، گاو ۲۰، مادبان ۲ ریال، گاو میش ۲ ریال. علاوه برای «نهاییه زبور» عسل ده شاهی مقرر است. کسبه و اصناف به فراخور حال و مال و مایه آن شخص تخمیناً مالیاتی تعیین می کردند. در مستغلات از هردکان، کاروانسرا و حماسی که به اجاره داده می شد، دو عشر وصول می کردند، یعنی از ده تومان کرایه دو تومان مال دیوان بود.

مفاح حساب: صورت تفریق حساب در دوره قاجاریه معمول بود به این ترتیب که مستوفیان مرکز، اسناد خرج را در حدود کتابچه دستورالعمل (= بودجه ابلاغی) و اجازه و دستورهای که در ظرف سال احیاناً صادر می شد، کتابچه جمع و خرج آن سال را به نام مفاح حساب مورد رسیدگی قرار می دادند. مواد کتابچه پس از ثبت در دفترها و مهر مستوفیان، وزیر بقایا، وزیر لشکر، وزیر وظایف، مستوفی الممالک یا وزیر دفتر، صدراعظم (صدر اعظم پای هر صفحه کتابچه مفاح حساب را مهر می کرد) و توشیح و امضا و مهر پادشاه، کتابچه را به والی یا حاکم تسلیم می کردند.^۱

دخل و خرج: ارقام کل دخل و خرج کشور در سال ۱۲۸۳ به این قرار بود:

بودجه لشکر،	۷۲۰٫۰۰۰	لیره
بودجه کشوری،	۳۰۰٫۰۰۰	»
خرج فوق العاده،	۲۰۰٫۰۰۰	»
مستمری ملایان،	۱۰۰٫۰۰۰	»
جمع	۱۳۲۰٫۰۰۰	»

مخارج دربار و حرم پادشاه از باقی مانده آن عایدات پرداخت می شد. مسئول خزانه دولت، دوستعلی خان معیر الممالک بود که به قول مونزی پول مملکت را مثل این که آب از

غربال بگذرد خرج می کرد. فقط به مقتضیات وقت چیزی ته غربال باقی می گذاشت. در همان سال قحطی، معیرالممالک گندم را خرواری پنجاه تومان به دولت می فروخت و در همان سال ۱۲۸۳ بود که عروسی پرشکوهی برای پسرش برپا کرد و معادل ۱۶ هزار لیره صرف آن نمود...»^۱

ارفاق مالیاتی: فتحعلی شاه قاجار به موجب فرمان مورخه رمضان المبارک ۱۲۴۱ اعلام می کند که «... مبلغ ۱۵۰۰ تومان تبریزی مالیات و وجوه خبازی و آردفروشی دارالسلطنه اصفهان را همیشه از صنف خباز دیوانیان باز یافت می نموده اند، بطرق سایر بلاد... به تخفیف ابدی مرحمت فرمودیم... کسانی که خواسته باشند دکان خبازی باز نمایند یا در محلات و کوچه ها نان بفروشند مطالبه نمایند... مقرر آن که عالیجهان، نایبان، کلانتران، داروغگان و مستأجرین وجوه و کدخدایان محلات دارالسلطنه اصفهان این حکم را... معمول داشته... تخلف را موجب سخط قهار سبحانی... شناسند...»^۲

همچنین ناصرالدین شاه قاجار در رجب ۱۲۶۸... بالای لوح سنگی سابق الذکر در مسجد شاه اصفهان لوح دیگری نصب می کند و به موجب آن اعلام می شود که جماعت خباز و علاف که از قدیم از جمیع تحمیلات دیوانی معاف بوده اند، اخیراً از طرف حکام مورد تعدی قرار گرفته اند، «لهذا... به موجب همین منشور... جماعت خباز و علاف اصفهان را من جمیع الجهات از تکالیف و تحمیلات دیوانی معاف و مرفوع القلم دانسته و این بدعت را از آنها موقوف دارند... به استدعای چاکر درگاه... چراغ علی خان حکمران دارالسلطنه اصفهان این مرحمت شامل احوال اهالی اصفهان گردید...»^۳

وضع مالی ایران در عهد ناصرالدین شاه
در آغاز زمانداری ناصرالدین شاه، امیرکبیر سعی فراوان کرد که به مالیه ایران سروصورتی بدهد و از حیث و میل اموال دولتی جلوگیری نماید. از نامه ای که امیر در سال ۱۲۶۶ درباره اضافه مواجب یکی از درباریان به ناصرالدین شاه نوشته، درجه علاقه او به نظم و حساب و صرفه جویی در بودجه مملکتی به چشم می خورد. «قربان خاکپای جواهرآسای همایونت شوم، حسب الامر مواجب فوائل را گفتم بدهند، اطمینان دارم که من بعد امر مبارک برای تعیین و تزئید مواجب این و آن شرف صدور نمی یابد. به اولاد ذکور قوانو باید در ولایات شغل داد که سربار، بار نیابند، مال دولت و مردم و آنچه در خزانه هست اگر حفظ نکنیم ضررش دامنگیر مملکت می شود. شاهقلی سیرزا که پرروز مراجعت کرده، اطلاعاتی داده. شیوه کار را باید تغییر داد. گفته ام کتابی بنویسند که اجزاء تعلیم بگیرند.»

در سال ۱۲۶۷ امیر سراسر کشور را به ۶ حوزه مالیاتی تقسیم کرد، و برای جلوگیری از حیث و میل اموال دولتی وسیله حکام، برای امور مالیه هر حوزه یک نفر مستوفی تعیین نمود که بالاستقلال به امور مالی حوزه خود رسیدگی کند و در مقابل صدراعظم مسئول باشد. قبل از روی کار آمدن امیر، مسئولین خزانه به دستور شاه از خزانه بدون هیچ قید

۱. دکتر آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۱۶۱.

۲. گنجینه اصفهان، پیشین، ص ۴۴۴ به بعد.

۳. همان، ص ۴۵۸ به بعد.

ویندی برداشت می کردند. بذل و بخششهای بی حساب شاه و درباریان سبب می شد که در اواخر سال همواره دولت با کسر بودجه روبرو می شد. امیردفتاری تشکیل داد و امر کرد که عواید و مخارج را دقیقاً در دفاتر یادداشت کنند و برای هر قسمت از ادارات مملکتی بودجه ای جداگانه معین کرد تا هیچ یک از مسئولین امور، زاید بر بودجه خرج نکنند. از برکت این اقدامات و سختگیریهای امیر کبیر، مالیه مملکت منظم شد و تعدیلی در عواید و مخارج پدید آمد. ولی این اقدامات اصلاحی با مزاج ناصرالدین شاه که علاقه به ولخرجی و بی نظمی داشت، سازگار نبود. پس از عزل امیر کبیر باردیگری نظمیهای سابق تکرار شد. سالها بعد مخبرالدوله برای نشان دادن وضع آشفته مالی کشور، به ناصرالدین شاه چنین نوشت:

«دولت علیه مقروض نبود و حالا دو سال است مقروض شده است. قرض لاعلی التعمین در سال گذشته هشت کرور تعیین می شد، در هذلسنه به سبب تنزل لقره ۱۲ کرور شده است، و البته در سنوات آتیه زیادتر خواهد شد... حکام ممالک محروسه همیشه تابع احکام دربار و دولت نبوده اند و حالا دربار و دولت مطیع حکامند... حکام مخارج بی معنی می تراشند و به پای مالیات می نویسند و از اقساط دیوان کسر می کنند. پاره ای اوقات هم طلبکار می شوند. سابق دوایر دولت هریک بخوبی راه می رفت و مدیران دولت مشغول کار بودند... امروزه همه ایران در دست سه چهار نفر میرزای نکره است که آنها به میل خود هستند...»

ناصرالدین شاه در جواب مخبرالدوله نوشت:

«مخبرالدوله، عرضۀ شما را دیدم، آفرین بر خدمات شما و زحمات پدر شما. بر پدر مردم مفسد لعنت، نان و نمک دولت، انشاءالله نوکرهای خائن را بگیرد. فردا صبح خیلی زود بیاید در خانه، خداوند انشاءالله شما را برای من نگاهدارد.»

در زمان ناصرالدین شاه چند وزارتخانه به تقلید اروپا تأسیس گردید، ولی وزارت دارایی تشکیل نشد. و امور مالی تحت نظر مستقیم شاه اداره می شد و حیف و میل بیت المال ادامه داشت. بالاخره در سال ۱۲۷۸ در زمان مظفرالدین شاه وزارت مالیه تأسیس و ناصرالملک به سمت وزیر مالیه منصوب، و بدین ترتیب نخستین پایه سازمان کنونی وزارت دارایی گذارده شد. سرپرستی سایکس که مدتی به سمت قونسول انگلیس در خراسان بوده است، در کتاب تاریخ ایران که به رشته تحریر درآورده است راجع به وضع مالی کشور پیش از انقلاب مشروطیت شمه ای نگاشته است که قسمتی از آنرا در اینجا نقل می کنیم:

عواید و درآمدها: برای تشریح موضوع مالیات، بهتر است برای مثال، یک استان مخصوص را در نظر بگیریم. و برای این منظور من خراسان را که با وضع آن خیلی آشنایی دارم انتخاب می کنم. مالیات در قدیم و حال از اقلام زیر گرفته می شد:

(۱) مالیات غلات و صیفی، (۲) مالیات بر کسبه و صنوف، (۳) مالیات اغنام و احشام، (۴) مالیات سرانه، (۵) مالیات معادن.

جمع مالیات و عواید خراسان از منابع فوق، در سال ۱۹۰۵ میلادی مبلغ ۱۳۷،۷۱۳ لیره نقد و ۲۱،۷۷۸ تن غلات و گندم و جو جنسی بود. مقدار زیادی از غلات به مجیره خواران و قشون داده می شد. فقط ۱،۱۶۰ تن برای فروش باقی می ماند. تعیین قیمت غلات اشکالات زیاد داشت. والی خراسان مبلغی در حدود سی هزار لیره بیش از حد تصاب مالیات خراسان

جمع می نمود. بعداً ۴ هزار لیره به شاه و ۶ هزار لیره به صدراعظم به عنوان پیشکش می پرداخت. به این طریق ده هزار لیره باقی می ماند که بین وزیر و والی تقسیم می گردید. سپس سایکس می نویسد که عواید استانداران خیلی بیش از اینهاست. فی المثل والی خراسان از کلیه مستمریها و وظائف و انعامات جنسی، حدود بیست درصد و از محل جرایم دادگستری نیز، مبلغی به جیب می زند. علاوه بر این، از فروش حکومتیهای کوچک و بخشداریهها مبلغ کلانی بدست می آورد. و گاه با ایجاد اختلافات و شکایات ساختگی، مأمورینی به محلهای مختلف می فرستادند و پولهایی از مأمورین متمگر محلی به دست می آوردند... «در آن زمان بودجه مملکت به وسیله مستوفیان و محررین آنها تحت نظر وزیر دفتر تنظیم می شد و هراستان و شهرستان دفتری داشت که حاوی انواع در آمد و هزینه ها بود و این دفتر را در مرکز، مستوفیان نگهداری نموده و با دفترهای ولایات تطبیق می کردند. و اغلب اتفاق می افتاد که یک مستوفی، دفتر چندین شهرستان را تنظیم می کرد یا زیر نظر داشت.»^۱

بودجه ایران در سال ۱۲۶۸: «اینک ارقام ریز بودجه ایران را به سال ۱۲۶۸، از یادداشتهای وزیر مختار انگلیس می آوریم:

(۱) درآمد نقدی: شامل مالیات و گمرک و خالصه و غیره ۳,۶۷۷,۰۰۰ تومان،
 (۲) مالیات جنسی: غله ۲۴۵,۲۳۷، خروار، قیمت متوسط خرواری دو تومان، برنج ۴۴۷۸ خروار قیمت متوسط خرواری دو تومان، کاه ۱,۸۹۱، خروار قیمت متوسط خرواری سه تومان، مجموع بهای مالیات جنسی به پول نقد ۵,۰۰۰,۰۰۰ تومان می شود. یعنی تقریباً یک ششم مجموع درآمد دولت.

ارقام درآمد خالص نقدی ایالات که پس از کسر مخارج ایالتی به خزانه پرداخت گردیده است:

خراسان	۲۲۷,۰۰۰	آذربایجان	۶۲,۰۰۰
استرآباد	۲۳,۰۰۰	مازندران	۱۰۲,۰۰۰
گیلان	۲۳۸,۰۰۰	کرمان	۱۰۱,۰۰۰
اصفهان	۳۳۲,۰۰۰	همدان	۶۵,۰۰۰
کرمانشاه	۷۹,۰۰۰	فارس	۴۰۳,۰۰۰
لرستان و خوزستان	۳۲,۰۰۰	یزد	۷۳,۰۰۰
تهران و حومه شامل قزوین و غیره	۱۳۲,۰۰۰		
عراق مرکزی (شامل کاشان قم، گلپایگان و غیره)	۳۱۲,۰۰۰		

جمع ۳,۹۹۱,۰۰۰ تومان

ارقام خرج

مخارج عمومی به اضافه هدایای ساختمانها، پست و غیره	۳۳۵,۵۲۱
«عملجات» حقوق دیوانیان در پایتخت	۸۰۵,۹۸۵
بودجه سپاه	۱,۲۲۲,۷۶۴

۲۹۲/۳۳۱
تومان ۲,۶۵۶,۶۰۱

مخارج ایالتی
جمع

ارقام مواجب و مستمریها به استثنای بودجه نظام

۴۲۰۰۰	صدراعظم
۲۵۷۱۲۶	شاهزادگان و خاندان سلطنت
۹۸۲۷۶	اشراف و اعیان
۱۸۱۱۰	ارباب قلم
۴۱۱۰	علما و سادات و ملایان
۱۸۸۴۳	اطبا و شعرا و مترجمان و غیره
۱۷۵۴۰	کارکنان اصطبیل و مهتران
۲۱۳۰۲	خالهای دودمان قجر
۷۷۵۹۷	پناهندگان گرجستان، ارمنستان و هرات
۱۸۴۲۸	اشیک آقاسی و آجودانهای حضور
۲۷۴۶	کارکنان دیوانخانه (سعدلیه)
۷۷۵۰	معلمان و کارکنان دارالفنون
۹۶۴۰	دلتکهای شاه
۱۰۳۵۸۴	غلام پیشخدمتها و پیشخدمستان مخصوص گارد شاهی

ارقام مزبور مربوط به سال ۱۳۶۸ یعنی اولین سال صدارت میرزا آقاخان نوری است، میزان مواجب اسیرنظام به دست نیامد. چند سال بعد میرزا آقاخان دوباره مبلغ ۱۸ هزار تومان بر حقوق سالیانه‌ای که قبلاً برای خود تعیین کرده بود افزود و به سالی ۶۰ هزار تومان معادل سی هزار لیره رسانید (حقوق رئیس الوزرای انگلیس در آن زمان پنج هزار لیره در سال بود). میرزا آقاخان آن مبلغ را ناچیز می‌دانست و سالی ۱۱۰ هزار تومان به عنوان پیشکش و ارتشاء دریافت می‌نمود و سالی ۱۸ هزار تومان هم از خزانه برمی‌داشت. میرزا جعفرخان حقایق نگار پس از ذکر این ارقام می‌نویسد پس از رسیدگی به محاسبات «... خدیو بلند اقبال زیاده از ماخوذ یکسال مطالبه نفرمود.»

مشیر لشکر وضع اسفبار بروات دیوانی را در عهد حاجی میرزا آقاسی توصیف می‌کند: «سابقاً مذکور شد که بروات دیوانی را اعتبار پشیزی نمانده و چون نامه اعمال در دست راست و چپ هر عادل و فاسق در پیران بود، بدین واسطه مردم لابد گذشته بروات را از قرار تومانی پنج‌شاهی و ده‌شاهی به‌تجار دول خارجه‌سی فروختند، و در مقابل اجناس نامرغوب می‌گرفتند و تجار مزبور به‌زور سفارت در مقام مطالبه بودند و تا دینار آخر به‌حیطه وصول می‌آوردند. وصول وجه دیوانی همان بود که به‌تجار مزبور می‌رسید و اوقات کارگزاران ایران، مصروف سؤال و جواب این کار و وصول و ایصال طلب جعلی آن‌تجار بود. کیسه دیوان خالی و معطل و صاحبان مواجب و مرسوم مغلس، و مستأصل و

تنخواه ایران بار بار و خروار خروار حمل به خارج می‌شد»^۱

وضع مالی مملکت در عهد ناصرالدین شاه
در سال ۱۸۵۵ میلادی به سمت دبیر اول فرانسه به تهران آمد. وی در دوران اقامت خود در ایران نامه‌هایی به پدر و مادر و برادرش می‌نویسد که حاوی نکات جالبی از اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران در عهد قاجاریه است.

گوینو در نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۶ وضع مالی ایران را چنین توصیف می‌کند: «حکام ولایات در پرداخت مالیات روشی دارند که هیچ خزانه را پر نمی‌کند. مثلاً فرض کنیم حمزه میرزا حاکم اصفهان سالانه صد هزار تومان دادنی باشد، ۱۰ هزار تومان می‌فرستد و نامه پرتأسی به صدراعظم می‌نویسد و در آن به سر مبارک شاه و سر پیغمبر و ۱۲ امام و به جان بچه‌های خود و حتی به جان خودش قسم می‌خورد که رعیت اسمال چیزی ندارد و ایلات از دادن باج استنکاف کرده‌اند، و با این حال او ناچار بوده است که حقوق پس مانده سربازان را بپردازد، همراه این نامه شکوائیه، بیست هزار تومان نیز برای صدراعظم می‌فرستد. صدراعظم که در اداره امور دقیق است، اما نسبت به حکام عواطف پدرانه دارد، نزد شاه شفاعت می‌کند. شاه، اول غضبناک می‌شود، این معنی را به حمزه میرزا ابلاغ می‌کند. وی از اعلیحضرت طلب عفو می‌کند و پنج هزار تومان دیگر می‌دهد... و خزانه خالی می‌ماند و کسی هم از این بابت تأسی ندارد، در این جا جریان امور از این قرار است.»^۲

گوینو که از سال ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ میلادی ناظر اوضاع اجتماعی ایران بوده است، در خصوص وضع مالیات در ایران چنین می‌نویسد:
«هیچ کشوری در دنیا پیدا نمی‌شود که در آنجا از لحاظ عمل مأورین مالیه و مالیات، ظالمانه‌تر از ایران باشد و مالیاتی که مردم به دولت خود می‌دهند درست به تناسب معکوس دارایی و عایدات مالیات‌دهنده نباشد. چیزی که هست، در کشور ایران هر مالیات‌دهنده به نسبت وسع و کیسه خود می‌تواند با امنای دولت به هر ترتیبی شده کنار بیاید. و راه این کار هم عموماً چنین است که مالیات‌دهنده به تناسب ثروت و عایدات و مالیاتی که برایش تشخیص داده شده است، شخص وزیر مالیه یا رئیس کل اداره مالیات را برای صرف یک فنجان چای به منزلش دعوت می‌کند و یواشکی یک عدد اسکناس صد تومانی و یا یک پاکت سر بسته بغل نعلبکی جا می‌دهد و آن وقت است که مشکل به خودی خود حل می‌گردد و با این تدبیر دولت هم تاحدی به حق خود می‌رسد. بخصوص که چون ایرانیان سردمان دنیا دیده و باتجربه‌اند... قواعد و اصول جاریه را رعایت می‌کنند... تا نه سیخ بسوزد، نه کباب...»^۳

در عهد قاجاریه گاه بازماندگان رجال، مورد محبت قرار می‌گرفتند و بر حسب دستور

۱. از «پادشاهای مشیر لشکر درباره حاج میرزا آقاسی» به نقل از مجله «داهنمای کتاب» اسفند ۵۳، ص ۷۸۶.

۲. «نامه‌های ایرانی از گوینو»، مجله سفین، دوره ۵، ش ۳، (سال ۱۳۲۲)، ص ۲۲۵.

۳. محمدعلی جمالزاده، خلیقات ما، ایرانیان، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۲۳.

شاه مقرری ثابتی در حق آنان مقرر می‌شد. چنان‌که در فرمان جمادی‌الثانیه ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه دستور می‌دهد مبلغ یک‌صد تومان به‌صیفه‌ی موجب، در جزو مقرری عیال مرحوم حاجی محمد ولی میرزا (پسر چهارم فتح‌علی‌شاه) یعنی در حق زوجه و صغری خانم برقرار شود... که صرف گذران خود نمایند، در زمان مظفرالدین شاه نیز این قبیل فرمالها صادر و طبق معمول مستوفی و محاسب اصفهان مأسور پرداخت می‌شده است.

مستوفی اصفهان می‌نویسد: «مبلغ سی و سه تومان کسری مقرری کیمیاخانم جزو مقرری اولاد مرحوم حاجی محمد ولی میرزا بخرج دستورالعمل پارس‌نیل اصفهان نوشته شده. به‌سبب این فرمان مبارک بعد از وضع ثلث، در حق محمد ولی‌خان، همشیره‌زاده سشارالیها در دستورالعمل توشقان‌نیل آنجا سسطور خواهد شد تا واضح باشد.»^۱

درین اسناد مالی منطقه اصفهان به‌صورت جمع و خرج اودئیل سال ۱۲۹۴ قمری ابواب‌جمعی آقامیرزا علی مستوفی صاحب جمع خزانه مبارکه اصفهان برسی‌خوریم که به‌مه‌ر ظل‌السلطان و صاحب‌جمع خزانه سه‌مهور گردیده است. در این دفتر موجب کارسندان دیوانی یکی بعد از دیگری با خط بسیار زیبا به‌سیاق نوشته شده و جمع کل حساب هر صنفه در قسمت بالای صفحه بعد نقل گردیده است.

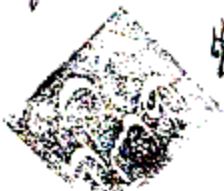
در گزارشهای سیاسی کنت دوگویی‌نو سورخه ۳ مه ۱۸۵۷ چنین می‌خوانیم: «از بیست سال پیش به‌این‌طرف شدت و خشونت رفتار دولت با مردم کم شده بود، اما اکنون به‌بهاغه مالیات جنگ، مالیاتهای بسیار زیادی از مشاغل و اشخاص می‌گیرند. گرفتن مالیات با بدرفتاریهای اسف‌انگیز همراه است، مردم قزوین به‌مسجد پناه برده‌اند. گماشتگان حاکم با اینکه خود ایرانی هستند، جمعیت زیاد را به‌زور از مسجد بیرون رانده‌اند. این بدرفتاری در مورد زنان و کودکان از حد گذشته است. بزرگترین روحانی شهر را چوب زده‌اند.

نارضایی شدیدی در اصفهان و در بازار تهران نمایان است. حکومتی که همیشه به بازرگانان نیازمند است، این بار، با بی‌احتیاطی و صفت‌ناپذیری... بازرگانان را مثل دیگران در فشار گذاشته است. نتیجه این کار این است که فردا قرض گرفتن از این طبقه که در اینجا تنها دارنده پول نقد هستند به‌وسیله دولتی که همیشه مجبور است دست خود را به‌سوی آنان دراز کند، بسیار دشوار خواهد شد.

در کاشان نیز از گرفتن مالیاتهای اجباری خودداری نکرده‌اند. چهار نفر از یهودیان توانگر شهر را توقیف کرده و اینجا آورده‌اند. آنچنان‌که شهرت دارد، بدون اطلاع شاه و صدراعظم آنان را زیر شکنجه‌های جسمی قرار می‌دهند تا پولهایی را که حاضر به‌دادن آنها نیستند، از آنان بگیرند.

رئیس نظمیة یا کلاتر شهر مشغول چانه‌زدن با صدراعظم است تا دستور تبعید دسته جمعی یهودیان پایتخت را از او بگیرد. کلاتر در ازای این لطف سه هزار تومان (۳۶۰۰۰ فرانک) می‌پردازد. می‌گویند که او در کار دادوستد زمینها و خانه‌های یهودیان است. عده‌ای از یهودیان کوشیده‌اند تا به‌سر طویله پادشاهی، که پناهگاهی بشمار می‌رود بگریزند، اما

Handwritten text in Urdu script, likely a preface or introductory section, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, some of which are partially obscured by a central stamp.



www.Bakhtiaris.com

کتاب کا نام
جمع و شرح ہدایہ شریف
۱۲۹۴ھ احیاء مبارکہ الہدیہ مبارکہ
مصحفہ الہدیہ مبارکہ

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



آنان را به زور از آنجا رانده‌اند. در هرات، یهودیانی که اهل مشهد بوده‌اند، اما سالیان دراز بیرون از خاک ایران زیسته و به دین اسلام درآمده‌اند، به وسیله فرمانده عساکر-شاهزاده سلطان مراد میرزا بازداشت شده‌اند؛ پس از آن که باخشونت بسیار از آنان غرامت گرفته‌اند، طناب به گردن، روانه خراسانشان کرده‌اند. بسیاری از زنان و کودکان در راه تلف شده‌اند. شمارهٔ اینان بیش از کسانیست که به سبب قحطی در این سرزمین غارت شده و از میان رفته‌اند. بخشی از ساکنان هرات برای فرار از دست ایرانیان، از طرفی و برای یافتن خوراکی از طرف دیگر، به کوهها گریخته‌اند. خلاصه آن که بی‌نظمی و اغتشاش از بدترین روزهای حکومت فتحعلی‌شاه نیز به مراتب بیشتر است.»^۱

خرانۀ دولت: ناصرالدین‌شاه بعد از خالی شدن خزانه دولت، برای جبران کسر بودجه از حکام، تقدیمی زیاد مطالبه می‌کند. «به این ترتیب که، سالی یک مرتبه اغلب حکام را تغییر می‌دهد و از حکام جدید تقدیمی فراوان اخذ می‌کند و آنان را با اختیارات کامل به ایالات و ولایات می‌فرستد. آنها نیز برای به دست آوردن این مبلغ هنگفت، کارهای اداری حکومت را به اشخاص متمول می‌فروشند. حتی چوب و فلک دارالحکومه را مقاطعه می‌دهند. حکام علاوه بر مبلغی که به شاه تقدیم می‌کنند؛ باید مبلغی برای صدراعظم و وزرای او در نظر بگیرند. چنان که ناصرالدوله، حاکم کرمان ماهی هزار تومان به قهوه‌خانه امین‌السلطان می‌پرداخت... علاوه بر اینها، چون کسی مصدر حکومت می‌گردد، رجال بی‌کار و طماع توقع ارمغان مخصوص آن محل را از وی دارند. روحانی- نمایان نیاز دعاگویی از او می‌طلبند، اهل سنبر زبان‌بند می‌خوانند، مفتخواران که به حاشیه نشینی مجالس، گذران می‌کنند و مسخرچیان که همه جا راه دارند، نوکرهای مخصوص شاه و رجال، از حکام توقع تقدیمی و بخشش دادند، و حاکم مجبور است این تکلیفات را به شاه و گدا ادا نماید... در مرکز مأموریت هم، ارباب توقع محلی در لباسهای مختلف موجودند که اگر مقاصد شخصی آنها انجام نگیرد به تحریک نمودن عامه برضد او می‌پردازند. بالجمله در مدت حکومت باید خرج وی بگذرد، قروض تهرانش را بدهد و برای روزگار بی‌کاری هم ذخیره‌ای تحصیل نماید... اینجا باید نظری به حال رعیت کرد که اولاً مالیات معمولی او را مضاعف می‌کنند و به این قناعت نکرده، هر روز به یک بهانه تکلیف تازه‌ای بر او تحمیل می‌نمایند.»^۲

وضع مالی: نامهٔ زیر از میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله به ناصرالدین‌شاه است و معرف آشفتنگی وضع مالی ایران در دوران صدارت او (از ۲۲ محرم ۱۲۶۸ تا ۲۰ محرم ۱۲۷۵ قمری) می‌باشد:

«قربان خاکپای آسمان‌سای همایونت‌گرم، بیست و پنجسال است که با بندگی و عبودیت، بی طمع و بی غرض در خاکپای مبارکت خدمت می‌کنم و منت نمی‌گذارم و منت می‌کشم و شکرگذارم. بر خود اعلیحضرت ظل‌اللهی روحنا فداه مثل آفتاب روشن است و نمی‌تواند انکار کنند... حضرات فرنگیان دیروز می‌گفتند که سه کار در ایران کردی که تا حال نه از

۱. مصطفی رحیمی، مجلهٔ سخن، شمارهٔ آبانماه ۱۳۳۰، ص ۷۳۹.

۲. میرزا یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۰۱ به بعد.

کسی دیده شده و نه شنیده شده، یکی توپ‌ریزی در هرات، دوم قورخانه و توپخانه به‌این استحکام و زیادتی که مقابل دولتهای شش‌صدساله است در عرض ۸ سال، و یکی بنای قلعه به‌این استحکام در عرض یک‌ماه. در هر سرحدی بخواهی در عرض یک‌ماه فعله و عمله ریخته قلعه مستحکمی می‌سازی و تشون و توپخانه می‌گذاری بی‌حرف.

مقصود این است که می‌فرمایند بی‌پولی پوست ما را کند، کمترین غلام جسارت این‌گونه حرف را ندارد، خود فرمایش می‌کنید، پادشاه هستید و مختار همه چیز. بر ما بلندگان یارای تعرض نیست و الان چهل هزار تومان بلکه پنجاه هزار تومان از غلام کمترین برای مصارف کارهای پادشاهی می‌خواهند و به آن قسم هم خود فرمایش می‌کنی، انصاف و مروت که قبله عالم روحنا فداه دارند هیچ پادشاهی نداشته، فرمایید جسارت می‌کند. ولینعمت عالم، برده کمترین سؤالی می‌کنم، جوابی بفرمایید، پانزده سال است دخل و تصرف در ایران داریم و پیوسته آه و ناله، مالیات ایران چه می‌شود، که می‌برد، از مردم پول نگیرید، غلام چکنم؟ اگر می‌دانستم که ندارید، به هر وضعی بود پنجاه هزار تومان را در سه روز پیدا می‌کردم و از تنگی خلاص می‌شدید، نه این که غلام قرض بکنم و مردم بخورند. مالیات ایران نقد، پنج کرور و سی صد هزار تومان چیزی علاوه، جنس ۲۶۰ هزار خروار باکاه و غیره، سخارج ولایتی: نقد ۳۱۶ هزار تومان، جنس به‌همه جهت سی هزار خروار باکاه و غیره، الباقی نقد چهار کرور و یک‌صد هزار تومان جنس به‌همه جهت ۱۷۰ هزار خروار. هنوز از سال چیزی نگذشته، اینها را یکجا که برد؟ اگر ندارید، بفرمایید البته البته پنجاه هزار تومان را از غلام بگیرند... تاحال که سلخ رجب است، ۲۱۰ هزار تومان به‌همه جهت حواله شده.»^۱

حاج سیاح می‌نویسد: «... اکثر ولایات و بلوکات ایران ملوک‌الطوایفی و هر تیولدار در اداره حوزه خود مختار است... هیچ کس نمی‌داند که اصلاً مالیات برای این است که دولت برای آبادی مملکت و ساختن راه و نگاهداشتن قشون و مستحفظ و پلیس و نشر علم و سایر منافع عمومی صرف‌کند...»^۲

حاج سیاح ضمن توصیف منطقه زرخیز خوزستان، از لزوم سدبندی در آن منطقه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «دولت ایداً این فکر را نکرد که مالیات و آنچه از رعیت گرفته می‌شود برای این است که به‌منافع آنها صرف شود. بلکه مردم را بنده خود می‌دانند، و آنچه می‌گیرند مال خود می‌شمارند. بنابراین می‌گویند ما چرا مال خود را که برای کسب‌رانی و عیش و نوش از مردم گرفته‌ایم خرج کنیم تا مردم نفع ببرند؟ دولتیان ایران، ایرانیان را بیگانه و بنده خود می‌دانند و نمی‌دانند که اگر چنین هم باشد باز نفع ایشان در آبادانی است.» بعد در مورد سدبندی می‌نویسد: «شیخ جابرخان به‌توسط حمزه‌سیرزای حشمت‌الدوله عریضه داد که از سه کار یکی را بکنید که این بند بسته شود... اولاً دولت خودش این بند را ببندد و هر قدر رعیت لازم است من آورده مساعدت می‌کنم، ثانیاً اجازه دهند من خودم بند را ببندم تا هفت سال مالیات از من نخواهند، بعد به‌دولت واگذار می‌کنم. ثانیاً دولت بامن شراکت کند، و قرار شراکت

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی از جلا‌ایران تا پهلوی، به‌انتمام دکتر جها‌نگیر قائم‌مقام، ص ۱۹۶ به‌بعد.

۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۰۸.

را بدهند.» این عریضه را فرستادند، طولی نکشید جواب آمد که: اول پیشکش دولت را معین کنید «... دانستند که دولت قصد آبادی ندارد... این نظیر آن است که یکی از فرنگیان به ایران آمده بود و در زمان فتحعلی شاه قدری سیب زمینی هدیه به شاه کرد، گفت این را در آمریکا پیدا کرده‌اند و در اروپا شایع شده، فایده زیاد دارد و برای رفع قحطی خیلی لازم است. بدهید در ایران هم بکارند، فایده بردارند. فتحعلی شاه فرمود: «خوب به دولت چه تقدیم می‌کنید که تا این کار را بنماید؟»^۱

در دوره قرون وسطا، جز در موارد بسیار استثنایی، کسی در اندیشه بازماندگان متوفی نبود، اگر کسی از دیوانیان و افراد ارتش (اعم از افسر و سرباز) در جریان کار می‌مرد یا کشته می‌شد بازماندگان او به دست حوادث سپرده می‌شدند. اروپاییان برای حل این مشکل نخستین قدم را برداشتند و حقوق بازنشستگی را معمول داشتند.

حقوق بازنشستگی: پولی است که در اوقات معین به کسی که به واسطه ناتوانی و پیری از کار کناره‌گیری می‌کند پرداخت شود. وگه این حقوق یا قسمتی از آن، به زن و فرزند متوفی تعلق می‌گیرد... در قرن ۱۹ فکر کمک به کسانی که عمری در خدمات دولتی بسر برده‌اند، در بعضی از کشورهای اروپا رواج یافت. در سال ۱۸۶۹ قانونی در انگلستان وضع شد که حائزین مقامات سیاسی، پس از مدت معینی حقوق بازنشستگی دریافت دارند. در اواخر قرن ۱۹ میلادی این فکر به ممالک اروپا راه یافت. آلمان اول کشوری بود، که پرداخت حقوق بازنشستگی را به عموم مردمی که به سن کهولت رسیده بودند، معمول کرد. امروز پرداخت حقوق بازنشستگی در اغلب کشورهای مرفعی متداول شده است... در دوره قاجاریه فقط به کسانی که مورد توجه بودند مستمری می‌دادند وگاه اطفال از این حقوق بهره‌مند می‌شدند. در سال ۱۳۰۱ ه. ش. قانون استخدام کشوری و در سال ۱۳۰۲ قانون استخدام قضات به تصویب رسید که در هر دو پرداخت حقوق بازنشستگی منظور شده است. سپس قوانین دیگری وضع شد که به موجب آن عموم کارکنان کشوری و لشکری از حقوق بازنشستگی استفاده کنند. در سال ۱۳۳۴ به موجب قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران، به عموم کارگران تحت شرایطی، حقوق بازنشستگی پرداخت می‌شود. امید است که این قانون عمومیت یابد.^۲

درفرمان مورخه شوال ۱۲۸۶ چنین آمده است:

هوالمک، فرمان همایون آن که چون میرزا محمد، مستوفی اصفهان وفات یافته، محض شمول مراسم ملوکانه درباره عالیجاه عزت همراه میرزا حبیب برادر زاده مرحوم مزبور مبلغ یکصد تومان ثلث موجب آن مرحوم را در حق مشارالیه مرحمت و برقرار فرموده‌ایم که از لوی تیل و ما بعدها از بابت مالیات اصفهان دریافت نماید. و بعد از وضع رسوم مشغول خدمتگزاری شد، مقرر آن که مستوفیان عظام شرح فرمان همایون را ثبت نموده، در عهده شناسد. شهر شوال ۱۲۸۶.

فرمان کمک
به بازماندگان

۱. مان، ص ۲۲۱

۲. دایرة المعارف، ص ۸۵۸.



اگر در مورد هر چه در این کتاب مذکور است در هر چه که در این کتاب مذکور است

در این کتاب در هر چه که در این کتاب مذکور است

عبارت است که در هر چه که در این کتاب مذکور است

در این کتاب در هر چه که در این کتاب مذکور است

ماخوذ از مجموعه اسناد و یادگارهای تادپتخی آقای علی اکبر بزرگنژاد.

پشت همین فرمان نمونه‌هایی از: مهر و امضای رجال دولت در سال ۱۲۸۶ دیده می‌شود.

مالیه ایران: آقای جمالزاده در کتاب گنج شایگان که در سال ۱۳۳۵ به رشته تحریر درآمده است، درباره مالیه ایران چنین می‌نویسد:

«عایدات دولتی عبارت از وجوهات نقدی و جنسی است که از رهگذرهای مختلفه داخل صندوقهای دولت می‌گردد، و مهمترین سرچشمه‌های عایدات دولتی ایران از قرار

ذیل است:

- ۱) مالیات مستقیم، ۲) مالیاتهای غیرمستقیم، ۳) اداره گمرک، ۴) ضرایخانه،
 ۵) پست و تلگراف، ۶) تذکره، ۷) خالصجات، ۸) معادن، ۹) حق تمبر و ثبت اسناد،
 ۱۰) امتیازات و وجه الاجاره‌ها.

کلیه عایدات

در سال ۱۲۵۵ از هر حیث	۳۴۵۴۶۶۱۵۰	قران بوده است.
» ۱۲۶۸ بدون مالیات جنس	۲۸۴۲۵۷۴۸۲۴	» » »
» ۱۲۷۰ از هر حیث	۳۳۴۶۶۵۴۵۸۰	»
» ۱۲۹۳ »	۵۰۴۷۰۰۴۰۰۰	»
» ۱۳۰۲ »	۵۰۴۸۰۰۴۰۰۰	»
» ۱۳۰۳ بدون مالیات جنسی	۴۸۴۲۰۱۱۵۳۰	»
» ۱۳۰۶ از هر حیث	۵۴۴۶۸۷۶۶۳۰	»
» ۱۳۰۸ »	۶۰۴۰۰۰۴۰۰۰	»
» ۱۳۲۵ »	۸۰۴۰۰۰۴۰۰۰	»
» ۱۳۳۰ »	۱۱۹۴۲۵۳۴۷۹۹	»
» ۱۳۳۱ »	۱۳۰۴۶۸۹۴۰۵۰	»

مرگان شوستر در کتاب خود موسوم به اختناق ایران می‌نویسد که در زمانی که او در ایران مستشار مالیه بود (۱۳۲۹)، تمام مالیات نقدی و جنسی ۵۰۰۰۰۰۰۰۰ قران بوده است. و اگر تمام آن مبلغ عاید می‌شد، بودجه ایران باز ۶ میلیارد تومان کسری می‌داشته است.

مرنار بلژیکی که پس از شوستر سابق الذکر در تاریخ ۸ جمادی الاخر ۱۳۳۰ به سمت ریاست خزانه‌داری کل ایران منصوب گردید، در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۰ در وقتی که هنوز رئیس گمرکات بود، صورتی به سفیر انگلیس نوشته که در کتاب آبی ثبت است و در آن عایدات حتمی متوسط ایران را در سالهای اخیر به ۴ میلیون قران تخمین نموده و معتقد بود که اگر امنیت و حساب و کتاب برقرار شود، عایدات از این مبلغ زیادتر خواهد بود... مهمترین منابع عایدات ایران مالیات مستقیم است که براساس مختلفه تحمیل می‌شود. ولی علاوه بر این مالیات، از اغنام و احشام و عوامل نیز عموماً مالیاتی گرفته می‌شود. همچنین در بعضی جاها به اسم سرانه بر اشخاص نیز مالیاتی قرار می‌گیرد.
 اساس مالیات بر اعشاری و ده یک است.
 چنان که سعدی می‌گوید:

چو دشمن خسر روستایی بسرد ملک باج ده یک چرا می‌خورد.

تا پیش از زمان فتحعلی‌شاه (۱۲۵۰ - ۱۳۱۲) مالیات ده یک اساس مالیات بود، ولی او آن را مضاعف کرد و پایه مالیات در ایران به بیست درصد قرار گرفت. ولی در عمل بسا

می‌شد که به ۳۰ و ۵۰ درصد نیز می‌رسید.

منشأ مالیات در همه جای ایران به یک طرز نیست و در ولایات و ایالات مختلف است، و حتی در همه نقاط یک ایالت هم به یک منوال و ترتیب نیست. در آذربایجان چون حاصلخیز است، قسمت عمده مالیات به زمین و محصولات تعلق می‌گیرد و در حالی که در ولایات دیگر مالیات به گاوهای تعلق می‌گیرد که برای شخم اراضی به کار می‌رود.

از طرف دیگر همانطور که در منشأ و بنیای مالیات اختلافات زیاد هست، در مبلغ و اندازه آن نیز اختلافات بسیار وجود دارد چنان که مثلاً در ایالات آذربایجان اگر مالیات از اراضی گرفته شود، حق دولت ده یک حاصل است. و اگر سرشماری باشد از قرار چهار قران از هر نفر مرد بالغ و ۲/۲۰ قران از زنان و بچگان می‌باشد و اگر گاو باشد از قرار ۲ قران از هر جفت گاو است. و در گیلان بنیای مالیات جریب می‌باشد و سابقاً هر جریب یرنجکاری و توتون کاری و تنباکو و نیشکر در سال ۱۰ قران مالیات می‌داده است ولی بعدها حکام بنا به اراده خویش زیادتر از مبلغ مزبور گرفتند و دولت هم همان میزانی را که حکام مقرر کرده بودند منشأ قرارداده مالیات بعضی زمینها از هر جریبی به سه تومان رسید تا آن که در دوره مشروطه در چهارم صفر ۱۳۲۸ میزان مالیات ارضی ۲۰ درصد مقرر گردیده، مالیات ایالات و عشایر براغانام و احشام تحمیل می‌شود. چون که ایالات در عوض مالیات، خدمت نظامی انجام می‌دهند و از این رو مبدأ مالیات بین آنها بز و گوسفند و غیره است. از قرار هر بز و گوسفندی پانزده شاهی تا یک قران و هر خر و گاوی یک تومان.

مالیاتی که به دکاندار و اهل تجارت و حرفت بسته می‌شود، نیز انواع مختلف دارد و گاهی از روی سرشماری است و گاه از روی عایدات و منافع. علاوه بر اینها، در ولایات گروس و کردستان رعایا در موقع تغییر محل و نقل مکان از ملکی به ملک دیگر، مجبور بودند یا مبلغی از ۳۴ قران تا هشت تومان به اختلاف به عنوان مطلق العفانی و آزاد بودن به حکومت یا پیشکار مالیه پرداخته و ورقه اجازه نامه به اسم تعلقه دریافت دارند، و بدون ورقه مذکور هیچ یک از رعایا حق تغییر محل نداشتند بعدها و در آغاز مشروطیت چون مالیات مزبور مخالف با آزادی شخصی بود، وزارت مالیه با اجازه مجلس در سال ۱۳۳۳ آن را نسخ نمود. مالیات مستقیم که گرفته می‌شود، منقسم به دو قسمت می‌شود که عبارت است از نقدی و جنسی. و مالیات جنسی عموماً عبارت است از غله و شلتوک و کاه و نخود و ابریشم و فصیل و غیره. مالیات کل ایران من جمیع الجهات در سال ۱۳۶۸ که چهارمین سال سلطنت ناصرالدین شاه است، بطریق زیر بود:

قران	۲۸'۲۵۷'۸۲۸	۱) نقد
خروار	۲۳۵'۲۹۸	۲) جنس
»	۸'۱۹۴	۱. غله
»	۱۳۶'۵۲۵	۲. شلتوک
»	۷۵	۳. کاه
»	۱'۵۰۰	۴. نخود
»	۱	۵. فصیل
من	۱	۶. ابریشم

مبلغی که عموماً به اسم مالیات در کلیه ایران گرفته می‌شود، خیلی بیشتر از اینهاست و مبلغی که در صورت‌های فوق وارد شده، مبلغی است که در دفترهای مالیاتی دولتی ثبت است. ولی در عمل مبلغ مأخوذ به توسط حکام و مأمورین، خیلی زیادتر از مبلغ مذکوره است و اختلافات این دو مبلغ را تفاوت عمل می‌نامند و سوجب اصلی تفاوت عمل، ترقی و آبادانی بعضی از اراضی و روستاهاست. مثلاً فلان دهکده در موقع صورت‌بندی مالیات در سالهای قبل، دارای ۵ خانواده بود و مالیاتی که بر آن قرار گرفته بود، متناسب با آن جمعیت بود. ولی بعدها که جمعیت به ۱۵۰ خانواده می‌رسید و مالیات فزونی می‌گرفت، مبلغی که به دست دولت می‌رسید، همان ۵ تومان اولیه بود. در دوره اول مجلس، از شعبان ۱۳۲۴ تا جمادی‌الاول ۱۳۲۶ برای افزایش عایدات دولت سعی شد که این تفاوت عمل در دفاتر دولتی وارد شود. مثلاً مالیات کرمان ۴ هزار تومان بود در حالی که، تفاوت عمل به ۱۷۰ هزار تومان می‌رسید یعنی تقریباً چهار برابر خود مالیات بود.

غیر از آنچه گفتیم، در بعضی جاها به جای آن که مالیات جنسی به دولت بدهند، قیمت آن را می‌پرداختند بدون این که به توفیر نرخ و افزایش قیمت توجه کنند. به همین علت در صفر ۱۳۲۵ مقررات تسعیر، فسخ گردید.

در اواخر سال ۱۳۲۲ در دوره سوم مجلس، خزانه‌داری کل به تهیه و وضع نظامنامه‌ای برای مالیات اصناف مبادرت کرد و به هیأت وزرا تسلیم نمود که مهمترین مواد آن از این قرار است:

- ۱) برای صاحبان پیشه و صنعت و تجارت و اصناف مالیاتی مقرر خواهد شد.
 - ۲) علما و مستخدمین دولتی و معلمان و مدیران مدارس از این مالیات معاف هستند.
 - ۳) مالیات مزبور زیاده از صدی پنج و کمتر از صدی نیم، نسبت به عایدات خالص مؤدیان تحمیل نخواهد شد.
- بنا به صورت بودجه سال مالی ۱۳۳۰ که از طرف خزانه‌داری داده شده، عایدات دولتی از بابت مالیات مستقیم بدون خالصجات، معادل بوده است با ۱۰۰.۴۷۰.۴۱۰ و علاوه بر آن مبلغی متجاوز از ۹ میلیون قران بابت بقایای سنوات پیش عاید دولت شده بود.^۱
- مالیات غیر مستقیم: تا قبل از مشروطیت (۱۳۲۴) در ایران مالیات غیر مستقیم وجود نداشت. ولی پس از آن، کسر بودجه و مخارج روزافزون دولت، وکلای ملت را بر آن داشت تا سرچشمه‌های جدیدی برای تزئید عایدات پیدا کنند.
- ۱) دولت در سال ۱۳۲۸ استخراج و فروش نمک را در سراسر ایران به خود انحصار داد و سازمانهایی برای اخذ عوارض بوجود آورد. ولی چون نمک مورد نیاز عمومی بود، مجلس در سال ۱۳۲۹ به الغای آن رأی داد.
 - ۲) تحدید تریاک، قانون این مالیات در سال ۱۳۲۹ در ۶ ماده از مجلس گذشت،

بنابراین قانون، مقرر گردید از هر مشقال تریاک مالیده، سی صد دینار مالیات دریافت شود، برای جلوگیری از استعمال شیره سوخته تریاک، معتادین مکلف بودند سوخته تریاک را به مأمورین تسلیم و برای هر مشقال سوخته نه شاهی بگیرند. مأمورین دولتی موظف بودند سوخته های جمع شده را تلف نمایند و با وضع مالیات تصاعدی بر تریاک موجباتی فراهم کنند که استعمال تریاک بکلی منتفی شود و استعمال تریاک جز آنچه به عنوان دوا لازم است، ممنوع گردد. ولی نقشه دولت به عللی چند عملی نگردید، عایدات تریاک کلیه ایران را در سال ۱۳۳۵ دولت سه ساله از قرار سالی هشت صد هزار تومان به تجارتخانه طومانیان واگذار نمود. صادرات تریاک از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۱۴ قوس صعودی طی کرده است چنان که، در سال ۱۳۸۸ قیمت تریاک صادر شده ۶۷.۴۸ لیتره انگلیسی معادل ۱۰۴۲۱.۴ قران بود، و در سال ۱۳۱۴ این قیمت به ۲۵۸۱۷.۸ لیتره انگلیسی ترقی کرده است که تقریباً معادل ۱۲۶۱۷۶۶۹۲ قران است. باید دانست که در سال ۱۳۸۸ قیمت تقریبی لیتره ۲۳ قران و در سال ۱۳۱۴ این قیمت به ۴۹ قران افزایش یافته است.

از سال ۱۳۲۷ بر مواد الکلی نیز مالیات هایی تحمیل شد که بر حسب اختلاف جنس میزان آن فرق می کرد. دولت می توانست بطریقه های مشروبی که بدون باندربول دولت باشد ضبط نماید و فروشنده را کیفر دهد. بنا به عقیده مرفار، عایدات دولت از منابع فوق از ۷۰ هزار تا یک میلیون و چهار صد هزار تومان قابل پیش بینی بود. علاوه بر آنچه گفتیم، نالون مالیات بر نواقل و مالیات بردخانیات و مالیات بر مستغلات، از تصویب مجلس گذشت. مالیات بر نواقل توسط مباحثین شهرداری وصول و تحت نظر انجمن بلدی خرج می شد و با وجود معافیهایی که قائل شده بودند، میزان آن در سال ۱۳۳۰ از دو میلیون و ۲۸ هزار قران تجاوز کرد.

به موجب قانون مالیات بردخانیات که در سال ۱۳۳۳ از مجلس گذشت، مقرر گردید که از برگ توتون و تنباکوی ایران معادل ۲۰ درصد قیمت گرفته شود. در سال ۱۳۳۵ مقدار تخمینی محصول تنباکو و توتون ایران به ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ تن تبریز برگ خشک بالغ می شد که از آذربایجان، استرآباد، مازندران، بروجرد، فارس، گیلان، اصفهان، خراسان و دیگر شهرستانها به دست می آمد. از این مقدار، سالیانه بیش از ۶۰۰ هزار تن به قیمت ۵ تا ۶ کرور قران به خارجه حمل می شود.

(۳) مستغلات، لایحه قانونی این مالیات نیز در سال ۱۳۳۳ از تصویب مجلس گذشت و مقرر گردید از املاک و مستغلات آن یک خمس از عایدات خالص بعنوان مالیات گرفته شود.

(۴) گمرکات، چنان که گفتیم، تا قبل از سال ۱۳۱۷ عواید گمرکات ایران به اشخاص مختلف به اجاره داده می شد.

در سال ۱۳۱۵ سه نفر بلژیکی از جمله نوذ برای اصلاح وضع گمرک، به ایران آمدند. گمرک از آغاز یکی از منابع سهم درآمد کشور محسوب می شد.

عایدات گمرکات در سال ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ بالغ بر ۴۲,۵۵۷,۷۴۶ قران بوده است. (۵) تلگرافخانه، اولین بار در سال ۱۲۷۴ به حکم ناصرالدین شاه از عمارت سلطنتی تهران تا باغ لاله زار سیم کشیدند. بعداً به تدریج این خطوط امتداد یافت و حکومت هند و کمپانی تلگرافات هند و اروپا و دولت ایران خطوط تلگرافی چندی در ایران کشیدند. عایدات دولت از بابت سخايرات داخلی و حتی که از حکومت هند و اداره تلگراف هند و اروپا به دست می‌آورد، بنا بصورت تقریبی سرانجام که در سال ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ به سفارت انگلیس داده، بالغ بر دو میلیون و ۷۵۰ هزار قران بوده است.

(۶) پستخانه، از سال ۱۲۶۷ که چهارمین سال جلوس ناصرالدین شاه است، پستخانه در ایران تأسیس گردید. تا آن تاریخ ارسال نامه‌ها به وسیله قاصد (- یا مچی) صورت می‌گرفت. در سال ۱۲۶۸ پانزده باب چاپارخانه در خط فارس، و در سال ۱۲۶۹ در ساری و اشرف و دیگر نقاط تأسیس شد و بتدریج بر میزان چاپارخانه‌ها افزوده شد بطوری که در سال ۱۳۱۰ صد هفتاد و دو باب چاپارخانه در ایران وجود داشت.

تا سال ۱۲۹۰ اداره پستخانه جزو وزارت طرق و شوارع بود و متصدی آن لقب «چاپارچی باشی‌گری» داشت. ولی در سال مذکور ناصرالدین شاه پستخانه را با وزارت رسایل به میرزا علی‌خان امین‌الدوله مفوض نمود و او به کمک یک هیأت اتریشی به تنظیم پست ایران همت گماشت و در کمتر از یک سال اولین پست سواره منظم ایرانی را هفته‌ای یک بار بین تهران و تبریز و جلغا با شعبه‌ای از قزوین به رشت ایجاد نمود. پیشرفت کارهای پستی در نتیجه برکنار شدن مسئولین اسور یک چند دچار رکود گردید. بنا به احصائیه سال ۱۳۰۲، در ظرف این سال چاپارخانه ایران ۳۱۶۸۲۸۳ کاغذ و بیش از دو هزار ورقه پستی و ۷۴۴۵ نمونه و ۱۷۳۱۹۹۵ بسته اسانلی تقریباً به قیمت ۹۵ هزار تومان رد و بدل کرده بوده است.

خالصجات: مقصود از خالصجات یا املاک دیوانی، املاکی است که متعلق به دولت است. در عهد صفویه طبقه علما و روحانیان قدرت و دارایی فراوان کسب کرده بودند. نادر در راه تجدید قدرت آنان قدسیایی برداشت و تمام اموال و اوقاف مساجد را ضبط کرد. و پس از او در عهد آغامحمدخان قاجار، املاک خالصه فزونی گرفت. در زمان ناصرالدین شاه در حدود سال ۱۳۰۴ قسمتی از خالصجات را دولت فروخت، زیرا املاک دولتی رو به خرابی می‌رفت، و از طرفی دولت در نهایت تنگستی بود. تا پیش از مشروطیت، املاک خالصه چون ملک طلق شاه شمرده می‌شد، شاه به موجب فرمان به اشخاص مورد نظر منتقل می‌نمود. چنان که مظفرالدین شاه قصبه سیاه دهن را از بابت صراف آبدارخانه به امین حضرت آبدارباشی وا گذاشته بود.

پس از استقرار مشروطیت، چون دیدند که خالصجات عایدات کافی ندارد، در سال ۱۳۳۳ دولت درصدد فروش املاک خالصه برآمد.

ضرابخانه: بنا به گفته شاردن که در دوره شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران مسافرت کرده است، در عهد صفویه دستگاه مجهزی برای سکه زدن نبود. بلکه سکه را با چکش می‌زدند. و همو می‌نویسد که حتی که از این بابت عاید پادشاه می‌گردید،

از هر مملکتی زیادتر بود. یعنی معادل بوده است با $\frac{7}{5}$ درصد از فلز مسکوک. تا پیش از دوره ناصرالدین شاه هریک از شهرهای عمده ایران ضرابخانه جداگانه داشت و دولت به هر کدام آنها یک نفر سرپرست به سمت معیری می‌گماشت، و لهذا اختلافاتی در نقش و عیار و غیره پدید می‌آمد. ولی ناصرالدین شاه از اوایل سلطنت لوازم کار را از اروپا وارد کرد و یک نفر راهبر ریاست ضرابخانه برگزید. در آن وقت عایدی سالیانه دولت از ضرابخانه معادل با ۲۵۰۰۰ تومان بود. اداره ضرابخانه جزو وزارت مالیه و دارای ۷ نفر عضو بود. این اداره یک چند جزو بانک شاهنشاهی ایران قرار گرفت؛ ولی از سال ۱۳۱۳ ه. یعنی پس از جلوس مظفرالدین شاه، ضرابخانه جزو وزارت داخله شد. میرزا علی خان امین‌الدوله به کمک یک نفر بلژیکی، به سازمان ضرابخانه سروصورتی داد. پس از مشروطیت، ضرابخانه جزو اداره خزانه گردید. شومستر می‌نویسد: ضرابخانه ایران می‌تواند ماهی هفتصد هزار تومان پول سکه بزند.

معادن: معادن ایران عموماً سلک دولت است و دولت به اشخاصی که طالب استفاده هستند آنها را به اجاره می‌دهد. ناصرالدین شاه در اوایل سلطنت خود محض تشویق اهالی، قانونی گذاشت که مطابق آن هر کس در هر جا معدنی بیابد حاصل آن در مدت ۵ سال مختص وی است و پس از آن منتقل به دولت می‌گردد. در دوره ناصرالدین شاه در حدود سال ۱۳۰۰ کلیه عایدات دولت از بابت اجاره معادن معادل ۱۴۰۰۰ تومان بوده است.

کنلی می‌گوید که وقتی که حسنعلی میرزا حکومت خراسان را داشت، معادن فیروزه نیشابور سالی هزار تومان به اجاره داده می‌شد. در سال ۱۲۹۱ بنا به گفته نایب‌الاجاره کلیه معادن حدود ۶ هزار تومان بود. وجه الاجاره مذکور تا سال ۱۳۰۰ ه. معادل بود با هشت هزار تومان، ولی این سال ناصرالدین شاه معادن مزبور را ۱۵ ساله به علی‌نقی خان مخبرالدوله وزیر علوم و معادن اجاره داد. علاوه بر این، دولت معادن مس سبزوار را سالی ۴۳۰۰۰ تومان اجاره می‌داد. ولی از سال ۱۳۲۹ ه. وزارت فواید عامه آن معادن را به مزایده گذاشت. معدن نمک گروس سالی ۶ هزار تومان و معادن ذغال سنگ و سنگ گچ و سنگهای تراش قزوین در مقابل سالی ۱۰۵۸۰ تومان به اشخاص واگذار می‌شد، همچنین سایر معادن علاوه بر آنچه گفتیم، دولت از بابت تذکره که از سال ۱۲۶۷ در ایران دایر گردیده است، عایداتی کسب می‌کرد. در سال (۱۳۳۱-۱۳۳۰) عواید دولت ۴۰۱۴۴۳۴۵ تومان بود.

به موجب قانون ۱۳۲۸ ه. رده و کیون و زه متصل به روده کلیه ذبایح در تمام مملکت به عنوان مالیات، متعلق به دولت، و ترتیب جمع‌آوری و اداره کار با وزارت مالیه است. قیمت رده عموماً از قرار ذیل است: روده شسته هر هزار عددی از ۹ تا ۱۰ تومان بود. بنا به گزارش کنسولگری انگلیس در سال ۱۳۲۱، زه و روده صادره از کرمانشاه در حدود ۲۲ هزار عدد و به قیمت ۱۲۰۰ تومان بود. پوست بره نیز به دولت عایداتی می‌داد، چنان که در سال ۱۳۲۹، ۶۷۴۰۰۰۷، در سال بعد ۵۶۸۰۰۸۳، قران از این طریق عاید دولت گردید.

بنابصورت و آماری که از سال ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ هـ. در دست است، عایدات سالیانه دولتی تقریباً بیست و چهار کرور تومان بود، ولی این مبلغ مشتمل بر عایدات مالیاتهای دیگر از قبیل مالیات دخانیات و مستغلات که در دوره سوم مجلس وضع شده است نیست.

عایدات نقدی دولت در سال مالی ۱۳۰۳

محل	مبلغ
۱. مالیات نقدی	۳۶۹۰۰۶۹۷۵۱۴۷۵
۲. گمرکات	۸۶۰۰۰۶۰۰۰
۳. عایدات متفرقه : ضرابخانه	۲۵۰۰۰۰۰۰
۴. » تلگرافخانه داخلی	۱۰۰۰۰۰۰۰
۵. پستخانه	۱۲۶۰۰۰۰۰
۶. تذکره ولایات	۱۳۰۶۲۰۰۰
۷. وجه اجاره اسکله بندرعباس	۳۶۰۰۰۰
۸. مالیات راه شوسه قم	۶۶۰۰۰۰
۹. ایلات حوالی تهران	۱۶۰۹۷۶۶۱۰
۱۰. قهوهخانه دوشان تپه	۵۰۰۰۰
۱۱. دارالطباعة	۵۶۰۰۰۰
۱۲. تلگرافخانه کواتر و جاسک	۳۰۰۰۰۰۰
۱۳. کوره پزخانه	۱۲۰۰۰۰۰۰
۱۴. مقاطعه کمپانی تلگرافات هند و اروپا	۸۶۰۳۴۶۷۳۵
۱۵. حق التولید مشهد	۱۰۰۰۰۰۰۰
۱۶. اجاره باغات	۶۵۰۰۰۰۰۰
۱۷. ایل زرگر	۵۶۰۰۰۰۰۰
۱۸. معادن	۱۴۷۱۵۰۰۰
۱۹. اجاره معدن ذغال سنگ	۱۶۵۰۰۰۰۰
۲۰. تفاوت عمل قصابخانه	۸۰۰۰۰۰۰۰
۲۱. پیشکش تکیه دولتی	۱۶۶۲۵۰۰۰
۲۲. پیشکشهای دیگر : عید نوروز، عید مولود	۶۶۶۰۰۰۰۰
جمع کل	۴۶۸۲۰۶۱۵۳۶۱۲۰

علاوه برصورت فوق، دولت از بابت مالیات جنسی هم سالیانه معادل ۱۰۶۱۰۰۶۹۸۳ قران وصول می نمود. که روی هم رفته عایدات نقدی به ۵۸۶۳۰۳۵۱۴۶۲۰۰ قران بالغ می شد.

مخارج دولتی: مخارج دولت عبارت است از مخارج و حقوق ادارات دولتی و قسط استهلاك قروض دولتی.

صورت مخارج دولت از بابت ادارات مرکزی در سال ۱۳۳۰

محل	مبلغ
۱. دربار دولتی	۳۱۸,۷۳۶,۱۰۰
۲. نیابت سلطنت	۳۴۳,۵۰۰
۳. دارالشورای کبری	۶۴,۳۹۳
۴. هیأت وزراء	۲۴۴,۸۶۳
۵. وزارت جنگ و قزاقخانه	۲,۱۱۷,۷۵۶,۵۰۰
۶. وزارت داخله	۱۷,۴۹۱,۰۹۷
۷. ژاندارسری	۸,۴۱۳,۴۶۱
۸. وزارت عدلیه	۹۷۳,۲۱۹
۹. وزارت علوم	۱,۰۰۵,۷۱۴
۱۰. وزارت امور خارجه	۵,۳۹۷,۸۰۶
۱۱. اداره پستخانه	۳,۶۴۹,۳۵۷
۱۲. اداره تلگرافخانه	۴,۳۶۱,۷۵۷
۱۳. وزارت سالیه	۳۰۶,۷۳۴
۱۴. اداره ضرابخانه	۴۹۳,۵۰۳
۱۵. وزارت فواید عامه	۶۸۳,۱۳۶
دوایم مرکزی: ۱. رسومات و مخارج حمل و نقل	
خرید سوخته و روده و غیره	۳,۵۶۹,۰۸۷
۲. اداره گمرکات	۴,۶۹۱,۲۴۵
۳. مخارج متفرقه از صندوق گمرکات پرداخت شده	۱,۸۳۵,۱۲۷
۴. اداره تقییش تذکره	۱۱۸,۵۲۰
۵. اداره اتوبیلیل	۵۰,۹۸۴
۶. مخارجی که در جزو مخارج وزارتخانه های فوق منظور نشده و به حساب دوایر مختلفه پرداخته شده	۷۵۲,۶۹۴
۷. مخارج فوق العاده سملکنی	۹۲۸,۹۵۰
۸. از بابت وظائف و مستمری	۹,۴۳۶,۳۳۹
۹. از بابت مساعدت به انبار دولتی	۵,۴۴۳,۴۳۱
جمع کل	۱۰,۳,۴۲۹,۹۸۵

توضیحات:

(۱) بودجه سلطنتی بنا به قانونی که در سال ۱۳۳۵ در موقع تعدیل خرج و دخل دولتی از مجلس گذشت، به یک کروور تومان نقد و پنج هزار خروار غله و پنج هزار خروار کاه معین شده است.

(۲) مقرری نیابت سلطنت ماهانه ... تومان بوده، تا سلطنت احمدشاه بودجه دارالشورای ملی (۳۰-۱۳۲۹ هـ) بودجه مصوبه ۶۴: ۱۱۳,۶۹۴، مخارج ۱۰,۸,۵۹۳,۵۹۵

۳) اداۀ ژاندا (موری)، این اداره به همت صاحب منصبان ژاندارمری سازمان یافت و بودجه آن در سال مالی ۱۳۳۰ معادل بود با ۶۲،۴۱۳،۸۶۴ تومان. در سال ۱۳۳۳ این بودجه به ۱،۲۵۰،۰۰۰ تومان بالغ گردید.

۴) نظمیۀ سازمان نظمیۀ نیز یک سال بعد از ژاندارمری به همت افسران سوئدی صورت گرفت.

در سال ۱۳۳۳ مخارج سالیانۀ اداره نظمیۀ معادل پرداخت با ۴۳۰،۶۲۲ تومان از قرار ذیل بود:

۱. مخارج معمولی	۳۲۰،۹۳۲ تومان
۲. مخارج فوق العادہ	» ۷۵۱،۰۰۰
۳. مخارج زندان	» ۳۴،۶۹۰
جمع کل	» ۴۳۰،۶۲۲

۵) مستمری، وظایف و مستمریها یکی از مخارج مهم دولت بود. غیر از تعدیلی که در عهد امیر کبیر صورت گرفت، در اوایل مشروطیت در سال ۱۳۲۵ در سوغ تعدیل بودجه که ۶ کرور تومان کسر داشت، معادل ۹۰۰۰۰۰ تومان از مبلغ مستمریها کسر شد. شوستر در کتاب خود می نویسد که دولت ایران در سال ۶ کرور تومان به صد هزار نفر ارباب حقوق می دهند. در سراسر ای هم که سران خزانه دار در سال ۱۳۳۳ به دارایی نوشته، می گوید سالیانۀ قریب ۶ کرور تومان تقریباً به ۴۶۰۰۰ نفر ارباب حقوق پرداخته می شود.

قروض ایران: پس از قرضی که ناصرالدین شاه در ۲۸ رمضان ۱۳۰۹ برای پرداختی پانصد هزار لیبرۀ انگلیسی از بابت خسارت کمیانی انگلیسی دخانیات رژی از بانک شاهنشاهی نمود، دولت ایران از این پس یک سلسلۀ قرضهای دیگر خواه از انگلیس یا از روس کرد، و باین اقدامات پیش از پیش تیشه به ریشه استقلال و آزادی ایران زد.

خلاصه دخل و خرج تخمینی دولت در سال ۲۹-۱۳۲۸

قران	مخارج
۶۰۰۰۰۰۰۰	۱. مخارج دربار و غیره
۱۸۸۰۰۰۰۰۰	۲. » مجلس شورای ملی
۵۶۷۰۰۰۰۰۰	۳. وزارت مالیه
۳۱۰۰۲۰۰۰۰۰	۴. وزارت داخله
۳۸،۸۶۰۰۰۰۰	۵. وزارت جنگ
۷،۸۳۰۰۰۰۰۰	۶. وزارت خارجه
۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۷. وزارت عدلیه
۸۵۵۰۰۰۰	۸. وزارت معارف و اوقاف و قواعد عالیہ
۲۴۰۰۰۰۰۰	۹. وزارت تجارت
۳۵۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۰. از بابت کسر و وصول مالیات

۱۹۰۶۳۰۵۱۰۰۰

جمع کل

۱۰۶۳۵۵۱۶۸۰۰

عایدات مالیات و وجوه گمرک و غیره

۸۳۷۵۳۱۲۰۰

باقی که بلامحل است

از روی صورتهای سابق الذکر، کسر بودجه ایران درسال، تقریباً ۱۷ کرور تومان است. ولی چون ارقام یادشده مبتنی بر تخمین و قیاس است نباید آنرا مبنا قرار داد.^۱

مالیات: رایینو در کتاب خود راجع به گیلان، در مورد مالیات اراضی چنین می نویسد: «عایدات گیلان بیشتر از مالیات ارضی تأمین می شود. پایه این نوع درآمد روی «ده» مستقر شده است. دهات گیلان به دو صورت جداگانه دیده می شود، یا ده متعلق به یک مالک و یا در تملک عده ای دهقان می باشد. برای دهات از نوع اول مسئولیت پرداخت مالیات بر عهده مالک است. و در دهاتی از نوع دوم، کدخدای موظف است مالیات را جمع آوری نموده و تسلیم دولت نماید. مالیات در مقابل هر جریب از زمینهای زراعی، در حدود پانزده قران تخمین زده می شود و اگر ده دارای زمینهای وسیع غیر زراعی باشد، نسبت به چهارپایان اهلی، اسبها، گوسفندها، کندوی زنبور عسل و درخت گردو، نیز تعلق می گیرد.» در سال ۱۳۱۰ هجری در مالیات ارضی با دفا تر جدید، زیر مراقبت مشیرالدوله تجدید نظر شد. رایینو می گوید که دریافت مالیات باروشی مستبدانه انجام می گرفته و هنوز هم مردم از این وضع شکایت دارند... برای آن که مالیات عادلانه وصول شود، ترتیب ثبت اراضی ضروری به نظر می رسد.

مالیات متفرقه شامل مالیات دکانها، حمامها، کاروانسراها، بازارها و اصناف است که منبع دیگری برای درآمد شمرده می شود.

در گیلان املاک سلطنتی خالصه تا سال ۱۳۰۲ ه. به حکام گیلان اجاره داده می شد و آنها سرزمینها را به اشخاص در ازای هر جریب (۶۰۰ آر) به مبلغ ۴۵ قران اجاره می دادند. درآمد کلی گمرک در سالی که به ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۹ ه. پایان یافت، ۳۵۷۹۸۰ فرانک بود که پس از کسر هزینه، مبلغ ۳۰۳۵۰۰ فرانک درآمد خالص عاید گردید. همه صیدگاههای بحر خزر، به مبلغ ۴۶ هزار فرانک اجاره داده شده است که حداقل شصت درصد آنها به گیلان تعلق داشتند. عواید چوبهای جنگلی در سال ۱۳۲۷ بیست هزار تومان بود.

درآمد گیلان در سال ۱۳۲۹ ه. (۱۹۱۱ میلادی)

۱۹۲۰۹۴۵۹۳	رانکوه و لنگرود	۴۲۳۷۲۵۰	رشت
۵۱۸۰۴۳۳	شفت	۲۵۱۰۶۸۰۳	فومن
۵۱۰۰۴۳۱۴	تولم	۳۱۷۱۴۵۱۶	رحمت آباد
۴۲۶۳۴۷۶	عمارلو	۱۱۱۸۶۲۶۹	لشت نشا
۴۹۴۶۲۹۱	گیل دولال	۶۳۲۲۸۸۷	اسالم
۶۱۴۲۰	حق الحکومه	۱۸۵۱۴۷۰۲	شالدرین

۲۶'۳۳۶'۱۶۸	لاهیجان	۵۷'۱۳۷'۱۹۵	سوازی
۲'۷۶۳'۸۴۱	زودیار	۱'۴۸۳'۳۱۰	ماسوله
۱'۱۲۵'۷۳۲	انزها و چهار فریضه	۸'۳۱۰'۶۱۲	گسلر
۱۱'۸۴۲'۱۵۲	کرگان رود	۳'۷۶۹'۰۸۵	دیلمان
۷۶۲'۵۴۳	آبکنار	۷'۴۴۲'۵۹۲	طالش دولا ب
		۲'۸۹۵'۲۶۸	ماسال

جمع این مبلغ ۲۲'۲۱۷'۱۱۷ قران می‌گردد.

رایینو در صفحه ۶ کتاب خود از مالیاتهای فرعی که امروز بطور منظم دریافت می‌شود سخن می‌گوید و می‌نویسد که جمع این مالیاتها ۵۲۵۲۰۰۰ قران است و مالیات ارضی و سایر درآمدها بالغ بر ۲'۷۴۶'۷۱۱ قران است که در جریان تسعیر فعلی ۱'۳۷۳'۳۵۵ فرانک می‌شود.

دیگر از منابع درآمد این منطقه عبارت است از درآمد حاصله از پست، تلگراف، گذرنامه، مالیات‌هایی که مأمورین وزارت امور خارجه می‌گیرند، امتیاز صیدگاهها و جنگلها. هزینه‌های محلی عبارت است از نگهداری بناهای عمومی، حقوق کارسندان و مستمریها. این دونوع اخیر تا حد قابل توجهی تقلیل یافته است.

این منطقه هنوز هم دارای بودجه‌ای رسمی نیست و نمی‌توان در این مورد شرحی داد. ولی شکی نمی‌توان داشت که بیشتر مالیات‌هایی که دریافت می‌گردد به تهران فرستاده می‌شود.

رایینو در صفحه ۹۴ کتاب خود می‌نویسد: «مالیات‌هایی که برای دکانها و اصناف مقرر کرده‌اند، درآمد شهر رشت را تعیین می‌کند و میزان مالیات آنها به درآمد و ارزش اقتصادی آنها بستگی دارد.

مالیات دریافتی سال ۱۹۰۸ (حساب حاکم بازار)

مبلغ	صنف	مبلغ	صنف
۱'۶۳۲	سماک	۷۷۶'۶۵۰	بقال
۱۲۰	چموش دوز	۶۲'۰۷۰	زرگر
۵۸'۳۶۰	سنگر	۱'۱۱۲	قناد
۳۰۰	حلوایی	۳۳۶	خرازی
۱۲۲'۴۶۰	علاقه‌بند	۲۲۴	ساغری دوز
۱۹۰	صیقل کار	۱۱۱'۴۶۰	کلاهدوز
۴۸'۲۴۰	خیاط و کلاهدوز	۲۱۶	طباخ
۲'۲۹۱	بزاز	۲۶۶'۸۸۰	عطار
۸۷۸	کفشدوز	۱۸۰	پینه‌دوز
۴۴۲	حلاج	۵۸'۵۴۰	چلنگر
۲۲۴	سراج	۴۴'۲۴۰	بالاندوز

۹۳۰	اورسی دوز	۱۲۱۷۵۰	لعنچگر (سیخ آهنی)
۱۳۲	کاردرگر	۳۶۲۱۰	کوزه فروش
۱۶۶	نعلبند	۱۳۲	دوانگر
۱۷۲	عرقچین دوز	۱۵۰	چوخادوز
۱۸۰	بزاز قیصریه	۱۵۰	رلگرز
۱۹۴	قصاب	۱۲۰	شعرباف
۳۰۶	تنباکوفروش	۴۰	داس ساز
۱۵۰	پارچه فروش	۶۰	گرچیدوز

۲۷۰۱۳۸۰

جمع رقم

مالیات دکانها، حمامها، کاروانسراها مبلغ ۱۲۷۱۲۳۳۲ قران^۱

سابقه تاریخی: قبل از آن که از گمرک و سازمان جدید آن سخنی به میان آید، تاریخچه گمرک را در ایران مورد مطالعه

گمرک در ایران

قرار می دهیم:

«... به عقیده پروفیسور راولینسون مستشرق انگلیسی، در زمان اشکانیان اداره گمرک در ایران وجود داشته و آنچه وارد کشور می گردیده مانند ابریشم چین و ادویه هندوستان و کالاهای رومی، در دفاتر مخصوص ثبت و از صاحبان آنها حقوق معینی دریافت می شده... در زمان ساسانیان اداره ای برای دریافت باج و حقوق متعلق به کالاهای به نام دیوان وجود داشته که بعداً اعراب نیز همین کلمه را برای ادارات مأسور وصول مالیات خود قبول نمودند و کلمه دوآن^۲ هم که ترجمه فرانسوی گمرک می باشد از لغت سزبور اخذ گردیده است. در عهدنامه خسرو پرویز با یوستینیانوس، در ماده سوم آمده که تجار ایرانی و رومی همچنان که از اعصار قدیم تا آن تاریخ به سوداگری مشغول بودند، از آن پس هم می توانند به تجارت هر قسم متاع پردازند، اما کالای آنان از دوایر معمولی گمرک بگذرد. در ماده چهارم مقرر شده که نمایندگان و رسولان رسمی هر یک از متعاهدین، در سرزمین طرف، حق استفاده از اسبان چایار دارند و می توانند بدون ساع و بی پرداخت عوارض گمرکی تمام اجناس را که همراه دارند وارد خاک دیگری بنمایند.

پس از هجوم عربها و فتح ایران، خلیفه دوم نیز مقررات گمرکی را در تمام ممالک مفتوحه برقرار نمود. بدین طریق که از کالاهای متعلق به یهود و نصارا، از هر بیست درهم، یک درهم و از سایرین از هر ده درهم، یک درهم حقوق و عوارض اخذ می کردند. ابن حوقل می گوید: «در عهد عباسی هر سالی یک میلیون درهم از کالاهای صادره از آذربایجان به نواحی ری باج می گرفتند و این کالاها بیشتر برده و چهارپا و گاو و گوسفند و اجناس دیگر بود.» در

۱. رابینو، ولایات دارالمرز ایران، ترجمه خمای زاده، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۲ به بعد.

دوره‌های بعد در ایران بیشتر رویه تجارت آزاد مرسوم بوده است. از زمان صفویه به بعد از کالاهای وارده به کشور، حقوق و عوارضی به نام «قرضه» گرفته می‌شده است. عوارض گمرکی کالاهای وارد از طریق خلیج فارس به کیفیت بهای آنها تعیین می‌شده است. منتها چون دولت قادر به نظارت دقیق در اخذ حقوق گمرکی نبود، از زمان شاه سلیمان (۱۰۸۵ هـ. ق. ۱۶۷۴ میلادی) گمرک به اجاره داده شد و این ترتیب از دو قرن پیش تا ورود رای زنان بلژیکی در ایران ادامه داشت. در سنه ۱۲۷۷ شمسی اجازه گمرک لغو شد. علت اصلی این الفا این بود که به موجب عهدنامه ترکمن‌چای مقرر شده بود که از کالاهای وارده از روسیه تزاری فقط ۵ درصد بها به عنوان حقوق گمرکی اخذ شود و سه سال بعد، سایر دول نیز به عنوان دول کاسله‌الوداد، از مزایای مزبور شروع به استفاده کردند. و در واقع حقوق گمرکی در ایران بطور یکنواخت براساس ۵ درصد استوار گردیده بود بدون آن که با دولت ایران معامله شده باشد. بعداً که دولت ایران مبادرت به استقراض از روسیه و انگلستان نمود، درآمدهای گمرکی شمال و جنوب گروگان این وامها قرار داده شد. به منظور جلوگیری از حیف و میل درآمدهای گمرکی و باتوجه به لزوم رعایت موازنه سیاسی، دولت ایران در زمان مظفردالدین‌شاه و صدارت امین‌الدوله، مبادرت به استخدام مستشاران بلژیکی نمود. بنا به پیشنهاد رئیس هیأت مزبور که عنوان وزیر گمرکات یافته بود و به فرمان همایونی مورخ ۱۸ ذی حجه ۱۳۱۸ قمری، اجازه گمرکخانه‌ها و وصول عوارض داخلی از قبیل حقوق خانات و راهداری و قپانداری، سلغی و مقرر شد از بهای اجناس وارد به‌سأخذ پنج درصد و به‌اضافه از هر بار چهل سن تبریز بیست و دوشاهی، از مکاری دریافت گردد. پس از استقرار مشروطیت، عنوان وزارت از رئیس هیأت مستشاران بلژیکی سلب شد و اداره کل گمرک تحت نظارت وزارت دارایی قرار گرفت. اولین تعرفه گمرکی ایران براساس وزن و ارزش در سال ۱۲۸۲ شمسی به‌وسیله مستشاران بلژیکی تنظیم گردید و ده سال پس از اجرای آن، درآمدهای گمرکی کشور که در سال ۱۲۷۷ ده سیلون ریال بود، به ۴۷ میلیون ریال ترقی کرد. در سال ۱۲۹۹ شمسی تعرفه دیگری براساس وزن و تعداد وضع گردید که از لحاظ واردات بشتمل بر ۵۲ باب و ۹۴ قسمت جزو و از لحاظ صادرات بشتمل بر ۱۲ باب بود. حداکثر حقوقی که به‌سبب این تعرفه دریافت می‌شد، در سال ۱۳۰۶ شمسی بالغ بر ۹۰ میلیون ریال بود. پس از الغاء کاپیتولاسیون، نخستین قانون تعرفه گمرکی ایران در اردیبهشت ۱۳۰۷ براساس حداقل و حداکثر حقوق گمرکی تصویب شد و به‌سبب آن، دولتی که الغاء کاپیتولاسیون را به رسمیت شناخته و بالتبینه به عقد قرارداد بازرگانی با ایران توفیق یافته بودند، از تعرفه حداقل استفاده را کردند، و کالاهایی که از سایر کشورها وارد می‌شد، بشمول پرداخت حداکثر حقوق گمرکی گردید. در سالهای ۱۳۱۵، ۱۳۲۰، ۱۳۲۹، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۳۶، ۱۷۳۷، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۰، ۱۷۴۱، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳، ۱۷۴۴، ۱۷۴۵، ۱۷۴۶، ۱۷۴۷، ۱۷۴۸، ۱۷۴۹، ۱۷۵۰، ۱۷۵۱، ۱۷۵۲، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۵، ۱۷۵۶، ۱۷۵۷، ۱۷۵۸، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰، ۱۷۶۱، ۱۷۶۲، ۱۷۶۳، ۱۷۶۴، ۱۷۶۵، ۱۷۶۶، ۱۷۶۷، ۱۷۶۸، ۱۷۶۹، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۷۷۲، ۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۱۷۷۵، ۱۷۷۶، ۱۷۷۷، ۱۷۷۸، ۱۷۷۹، ۱۷۸۰، ۱۷۸۱، ۱۷۸۲، ۱۷۸۳، ۱۷۸۴، ۱۷۸۵، ۱۷۸۶، ۱۷۸۷، ۱۷۸۸، ۱۷۸۹، ۱۷۹۰، ۱۷۹۱، ۱۷۹۲، ۱۷۹۳، ۱۷۹۴، ۱۷۹۵، ۱۷۹۶، ۱۷۹۷، ۱۷۹۸، ۱۷۹۹، ۱۸۰۰، ۱۸۰۱، ۱۸۰۲، ۱۸۰۳، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۰۶، ۱۸۰۷، ۱۸۰۸، ۱۸۰۹، ۱۸۱۰، ۱۸۱۱، ۱۸۱۲، ۱۸۱۳، ۱۸۱۴، ۱۸۱۵، ۱۸۱۶، ۱۸۱۷، ۱۸۱۸، ۱۸۱۹، ۱۸۲۰، ۱۸۲۱، ۱۸۲۲، ۱۸۲۳، ۱۸۲۴، ۱۸۲۵، ۱۸۲۶، ۱۸۲۷، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹، ۱۸۳۰، ۱۸۳۱، ۱۸۳۲، ۱۸۳۳، ۱۸۳۴، ۱۸۳۵، ۱۸۳۶، ۱۸۳۷، ۱۸۳۸، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰، ۱۸۴۱، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۱۸۴۴، ۱۸۴۵، ۱۸۴۶، ۱۸۴۷، ۱۸۴۸، ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۸۵۴، ۱۸۵۵، ۱۸۵۶، ۱۸۵۷، ۱۸۵۸، ۱۸۵۹، ۱۸۶۰، ۱۸۶۱، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳، ۱۸۶۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۶، ۱۸۶۷، ۱۸۶۸، ۱۸۶۹، ۱۸۷۰، ۱۸۷۱، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳، ۱۸۷۴، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶، ۱۸۷۷، ۱۸۷۸، ۱۸۷۹، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۸۸۳، ۱۸۸۴، ۱۸۸۵، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، ۱۸۸۹، ۱۸۹۰، ۱۸۹۱، ۱۸۹۲، ۱۸۹۳، ۱۸۹۴، ۱۸۹۵، ۱۸۹۶، ۱۸۹۷، ۱۸۹۸، ۱۸۹۹، ۱۹۰۰، ۱۹۰۱، ۱۹۰۲، ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹، ۱۹۱۰، ۱۹۱۱، ۱۹۱۲، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱، ۱۹۲۲، ۱۹۲۳، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۷، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۳، ۱۹۳۴، ۱۹۳۵، ۱۹۳۶، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱، ۱۹۵۲، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷، ۱۹۵۸، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۳، ۱۹۶۴، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۶۸، ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴، ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۲، ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۵، ۲۰۱۶، ۲۰۱۷، ۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۲۰۲۱، ۲۰۲۲، ۲۰۲۳، ۲۰۲۴، ۲۰۲۵، ۲۰۲۶، ۲۰۲۷، ۲۰۲۸، ۲۰۲۹، ۲۰۳۰، ۲۰۳۱، ۲۰۳۲، ۲۰۳۳، ۲۰۳۴، ۲۰۳۵، ۲۰۳۶، ۲۰۳۷، ۲۰۳۸، ۲۰۳۹، ۲۰۴۰، ۲۰۴۱، ۲۰۴۲، ۲۰۴۳، ۲۰۴۴، ۲۰۴۵، ۲۰۴۶، ۲۰۴۷، ۲۰۴۸، ۲۰۴۹، ۲۰۵۰، ۲۰۵۱، ۲۰۵۲، ۲۰۵۳، ۲۰۵۴، ۲۰۵۵، ۲۰۵۶، ۲۰۵۷، ۲۰۵۸، ۲۰۵۹، ۲۰۶۰، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲، ۲۰۶۳، ۲۰۶۴، ۲۰۶۵، ۲۰۶۶، ۲۰۶۷، ۲۰۶۸، ۲۰۶۹، ۲۰۷۰، ۲۰۷۱، ۲۰۷۲، ۲۰۷۳، ۲۰۷۴، ۲۰۷۵، ۲۰۷۶، ۲۰۷۷، ۲۰۷۸، ۲۰۷۹، ۲۰۸۰، ۲۰۸۱، ۲۰۸۲، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴، ۲۰۸۵، ۲۰۸۶، ۲۰۸۷، ۲۰۸۸، ۲۰۸۹، ۲۰۹۰، ۲۰۹۱، ۲۰۹۲، ۲۰۹۳، ۲۰۹۴، ۲۰۹۵، ۲۰۹۶، ۲۰۹۷، ۲۰۹۸، ۲۰۹۹، ۲۱۰۰، ۲۱۰۱، ۲۱۰۲، ۲۱۰۳، ۲۱۰۴، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷، ۲۱۰۸، ۲۱۰۹، ۲۱۱۰، ۲۱۱۱، ۲۱۱۲، ۲۱۱۳، ۲۱۱۴، ۲۱۱۵، ۲۱۱۶، ۲۱۱۷، ۲۱۱۸، ۲۱۱۹، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱، ۲۱۲۲، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۲۵، ۲۱۲۶، ۲۱۲۷، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹، ۲۱۳۰، ۲۱۳۱، ۲۱۳۲، ۲۱۳۳، ۲۱۳۴، ۲۱۳۵، ۲۱۳۶، ۲۱۳۷، ۲۱۳۸، ۲۱۳۹، ۲۱۴۰، ۲۱۴۱، ۲۱۴۲، ۲۱۴۳، ۲۱۴۴، ۲۱۴۵، ۲۱۴۶، ۲۱۴۷، ۲۱۴۸، ۲۱۴۹، ۲۱۵۰، ۲۱۵۱، ۲۱۵۲، ۲۱۵۳، ۲۱۵۴، ۲۱۵۵، ۲۱۵۶، ۲۱۵۷، ۲۱۵۸، ۲۱۵۹، ۲۱۶۰، ۲۱۶۱، ۲۱۶۲، ۲۱۶۳، ۲۱۶۴، ۲۱۶۵، ۲۱۶۶، ۲۱۶۷، ۲۱۶۸، ۲۱۶۹، ۲۱۷۰، ۲۱۷۱، ۲۱۷۲، ۲۱۷۳، ۲۱۷۴، ۲۱۷۵، ۲۱۷۶، ۲۱۷۷، ۲۱۷۸، ۲۱۷۹، ۲۱۸۰، ۲۱۸۱، ۲۱۸۲، ۲۱۸۳، ۲۱۸۴، ۲۱۸۵، ۲۱۸۶، ۲۱۸۷، ۲۱۸۸، ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۲۱۹۱، ۲۱۹۲، ۲۱۹۳، ۲۱۹۴، ۲۱۹۵، ۲۱۹۶، ۲۱۹۷، ۲۱۹۸، ۲۱۹۹، ۲۲۰۰، ۲۲۰۱، ۲۲۰۲، ۲۲۰۳، ۲۲۰۴، ۲۲۰۵، ۲۲۰۶، ۲۲۰۷، ۲۲۰۸، ۲۲۰۹، ۲۲۱۰، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۱۳، ۲۲۱۴، ۲۲۱۵، ۲۲۱۶، ۲۲۱۷، ۲۲۱۸، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۲۲، ۲۲۲۳، ۲۲۲۴، ۲۲۲۵، ۲۲۲۶، ۲۲۲۷، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹، ۲۲۳۰، ۲۲۳۱، ۲۲۳۲، ۲۲۳۳، ۲۲۳۴، ۲۲۳۵، ۲۲۳۶، ۲۲۳۷، ۲۲۳۸، ۲۲۳۹، ۲۲۴۰، ۲۲۴۱، ۲۲۴۲، ۲۲۴۳، ۲۲۴۴، ۲۲۴۵، ۲۲۴۶، ۲۲۴۷، ۲۲۴۸، ۲۲۴۹، ۲۲۵۰، ۲۲۵۱، ۲۲۵۲، ۲۲۵۳، ۲۲۵۴، ۲۲۵۵، ۲۲۵۶، ۲۲۵۷، ۲۲۵۸، ۲۲۵۹، ۲۲۶۰، ۲۲۶۱، ۲۲۶۲، ۲۲۶۳، ۲۲۶۴، ۲۲۶۵، ۲۲۶۶، ۲۲۶۷، ۲۲۶۸، ۲۲۶۹، ۲۲۷۰، ۲۲۷۱، ۲۲۷۲، ۲۲۷۳، ۲۲۷۴، ۲۲۷۵، ۲۲۷۶، ۲۲۷۷، ۲۲۷۸، ۲۲۷۹، ۲۲۸۰، ۲۲۸۱، ۲۲۸۲، ۲۲۸۳، ۲۲۸۴، ۲۲۸۵، ۲۲۸۶، ۲۲۸۷، ۲۲۸۸، ۲۲۸۹، ۲۲۹۰، ۲۲۹۱، ۲۲۹۲، ۲۲۹۳، ۲۲۹۴، ۲۲۹۵، ۲۲۹۶، ۲۲۹۷، ۲۲۹۸، ۲۲۹۹، ۲۳۰۰، ۲۳۰۱، ۲۳۰۲، ۲۳۰۳، ۲۳۰۴، ۲۳۰۵، ۲۳۰۶، ۲۳۰۷، ۲۳۰۸، ۲۳۰۹، ۲۳۱۰، ۲۳۱۱، ۲۳۱۲، ۲۳۱۳، ۲۳۱۴، ۲۳۱۵، ۲۳۱۶، ۲۳۱۷، ۲۳۱۸، ۲۳۱۹، ۲۳۲۰، ۲۳۲۱، ۲۳۲۲، ۲۳۲۳، ۲۳۲۴، ۲۳۲۵، ۲۳۲۶، ۲۳۲۷، ۲۳۲۸، ۲۳۲۹، ۲۳۳۰، ۲۳۳۱، ۲۳۳۲، ۲۳۳۳، ۲۳۳۴، ۲۳۳۵، ۲۳۳۶، ۲۳۳۷، ۲۳۳۸، ۲۳۳۹، ۲۳۴۰، ۲۳۴۱، ۲۳۴۲، ۲۳۴۳، ۲۳۴۴، ۲۳۴۵، ۲۳۴۶، ۲۳۴۷، ۲۳۴۸، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰، ۲۳۵۱، ۲۳۵۲، ۲۳۵۳، ۲۳۵۴، ۲۳۵۵، ۲۳۵۶، ۲۳۵۷، ۲۳۵۸، ۲۳۵۹، ۲۳۶۰، ۲۳۶۱، ۲۳۶۲، ۲۳۶۳، ۲۳۶۴، ۲۳۶۵، ۲۳۶۶، ۲۳۶۷، ۲۳۶۸، ۲۳۶۹، ۲۳۷۰، ۲۳۷۱، ۲۳۷۲، ۲۳۷۳، ۲۳۷۴، ۲۳۷۵، ۲۳۷۶، ۲۳۷۷، ۲۳۷۸، ۲۳۷۹، ۲۳۸۰، ۲۳۸۱، ۲۳۸۲، ۲۳۸۳، ۲۳۸۴، ۲۳۸۵، ۲۳۸۶، ۲۳۸۷، ۲۳۸۸، ۲۳۸۹، ۲۳۹۰، ۲۳۹۱، ۲۳۹۲، ۲۳۹۳، ۲۳۹۴، ۲۳۹۵، ۲۳۹۶، ۲۳۹۷، ۲۳۹۸، ۲۳۹۹، ۲۴۰۰، ۲۴۰۱، ۲۴۰۲، ۲۴۰۳، ۲۴۰۴، ۲۴۰۵، ۲۴۰۶، ۲۴۰۷، ۲۴۰۸، ۲۴۰۹، ۲۴۱۰، ۲۴۱۱، ۲۴۱۲، ۲۴۱۳، ۲۴۱۴، ۲۴۱۵، ۲۴۱۶، ۲۴۱۷، ۲۴۱۸، ۲۴۱۹، ۲۴۲۰، ۲۴۲۱، ۲۴۲۲، ۲۴۲۳، ۲۴۲۴، ۲۴۲۵، ۲۴۲۶، ۲۴۲۷، ۲۴۲۸، ۲۴۲۹، ۲۴۳۰، ۲۴۳۱، ۲۴۳۲، ۲۴۳۳، ۲۴۳۴، ۲۴۳۵، ۲۴۳۶، ۲۴۳۷، ۲۴۳۸، ۲۴۳۹، ۲۴۴۰، ۲۴۴۱، ۲۴۴۲، ۲۴۴۳، ۲۴۴۴، ۲۴۴۵، ۲۴۴۶، ۲۴۴۷، ۲۴۴۸، ۲۴۴۹، ۲۴۵۰، ۲۴۵۱، ۲۴۵۲، ۲۴۵۳، ۲۴۵۴، ۲۴۵۵، ۲۴۵۶، ۲۴۵۷، ۲۴۵۸، ۲۴۵۹، ۲۴۶۰، ۲۴۶۱، ۲۴۶۲، ۲۴۶۳، ۲۴

شده، و با رعایت احتیاجات کشور، تولیدات داخلی تقویت و حمایت صنایع ملی، قوه خرید و میزان نیازمندی طبقه مصرف کننده برای آنها حقوق و عوارض گمرکی وضع گردیده است. درآمد اداره کل گمرک در اولین سال تأسیس ۱۳۷۷ شمسی، جمعاً بالغ بر ده میلیون ریال بود و در سال ۱۳۳۸ شمسی به بیش از ۹ میلیارد ریال که برابر با $\frac{1}{4}$ بودجه کل کشور بود رسید. در قبال آن درآمد هنگفت هزینه اداره گمرکی در سال ۱۳۳۸ بالغ بر ۲۴۰ میلیون ریال، یعنی کمتر از سه درصد درآمد مذکور بود.^۱

سؤ استفاده‌های موسیو نوژ بلژیکی: درباره سوء استفاده‌های مالی و اقتصادی «نوز»، نه تنها نمایندگان دوره اول مجلس مطالب زیادی کشف و برملا کردند، بلکه ترجمه قسمتی از نامه شماره ۴ مورخ ۲۵ مارس ۱۹۰۷ وزیر مختار انگلیس به سرادارگری، اسرار زیادی را در معرض افکار عمومی قرار می‌دهد. طبق سندرجات این گزارش، وزیر دارایی مشیرالدوله محرمانه به سفیر انگلیس می‌گوید:

«... موسیو نوز در مورد مخارج اداره گمرکات اختیار نامحدود یا به اصطلاح «چک امضا شده سفید» داشته و دولت ایران ابداً در کار او هیچ نوع کنترل یا نظارتی نداشته است. موسیو نوز تنها در مقابل صدراعظم، خود را مسئول می‌دانسته است و پس صدراعظم از این موقعیت فقط به نفع جیب خود استفاده می‌کرد و سهم خود را از این غنیمت و تاراج، مطالبه می‌کرده است... درآمد موسیو نوز به میزان بسیار زیادی از پنجاه هزار فرانک که حقوق قراردادی او بود تجاوز کرده است، چنان که قرارداد دریافت و اسی به وسیله موسیو نوز در خارج از کشور منعقد شود، سود و اختیارات او به عنوان رئیس هیأت مأمور مذاکره و مأمور پرداخت پول بسیار قابل ملاحظه خواهد بود.»^۲

چگونگی اخذ عوارض: سر اسپرینگ رایس در تاریخ ۱۹ ماه مه ۱۹۰۷ ضمن نامه‌ای، از علاء السلطنه تقاضا می‌کند که به وضع نابسامان مناطق جنوبی پایان بخشد و از اخذ عوارض غیرقانونی و زد و خوردها و جنایات مختلف جلوگیری نماید. از جمله می‌نویسد یک ماه قبل در یزد «بایک خان در یک کاروانسرا یکی از قاطرچیان را به این جهت که او حاضر نبود ۲۸۰ قران عوارض ۲۸۰ الاغی را که از جنوب همراه آورده بود بپردازد به سختی کتک می‌زند، مرد بیچاره فقط ۲۷۰ قران می‌توانست بپردازد. کتک زدن این مرد، بحدی مخوف و رقت بار بود که مردم که ناظر این صحنه بودند دلشان به حال آن مرد سوخت و باقی پول را از طرف او پرداختند. چندی بعد بایک از یزد فرار می‌کند، زیرا زلی را به قتل می‌رساند و از بیم جان خود فرار می‌کند.»^۳

حاج یخبر السلطنه هدایت می‌نویسد: «تا سر رشته حساب دست میرزا یوسف مستوفی-

۱. ماهنامه گمرک، ش ۳۲۷ به بند. دیزرک. کریستن، ایران دژمان سامانیان، ترجمه رشید یاسمن، ص ۱۱۴۶ لغت نامه دهخدا، ماده «گمرک»، ص ۴۱۹.

۲. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۲۵۸.

۳. عمان، ص ۳۲۴

الممالک بود، جمع و خرج تا درجه‌ای سر به هم می‌گذارد. امین‌السلطان در اواخر مسلط شده بود و حقوق بی‌محل می‌داد؛ تا حساب در کار بود حقوق، محل می‌خواست. مشتریان می‌بایست تأمل کنند، تا کسی بی‌وارث فوت کند یا از سهمی که از حقوق متوفی ضبط می‌شد محلی به دست بیاید. پیدا کردن محل، راه دخلی برای مستوفیان بود.

بالجمله کسر بودجه به جایی رسید که بروات را تومانی می‌شاهی صرافها می‌خریدند، به صاحب جمعها (حکام و غیره) می‌فروختند و به حساب‌گذارده می‌شد. بسیاری از بروات بلاوجه می‌ماند. یکسال هم آجر به جای وجه داده شد. مالیاتهای عادی کافی نبود، مداخله آخوندها مانع از انحصارات یا وضع عوارض می‌شد، چون در قضیه رژی... نفت هم که امروز چشم دنیا بدان روشن است...»^۱

مالیات سنگین: حاج پیرزاده ضمن مسافرت در فارس، از قریه کلنم نام می‌برد و می‌نویسد: «در آنجا نخلستان مفصلی است که از روزگار قدیم به یادگار مانده، حالا برای مالیات و تعدی اهل دیوان، هر ساله رعیت آنجا دریدر می‌شوند و از نو اشجار و آبادی نمی‌نمایند. نخل خرما، هر درختی پنج‌شاهی مالیات داشته، حالا نخلی دوریال که پنجاه شاهی باشد مالیات می‌گیرند. صحرا و دشت کلنم قابل است صد هزار نخل غرس نمایند...»^۲

وضع مالیاتی کاشان: در تاریخ اجتماعی کاشان راجع به وضع مالیاتی کاشان در آغاز قرن حاضر چنین می‌خوانیم: «جمع درآمدهای نقدی کل مملکت چهار میلیون و ششصد هزار تومان، مالیاتهای نقدی تهران ۲۷۲۲۶۰۴ تومان، مالیات نقدی کاشان و نظائر ۹۲۰۳۶ تومان و ۱۰۰۰ خروار به دیوان جو و معادل آن گاه می‌دادند، علاوه بر اینها تحمیلات و جرایم دریافتی حاکم و یک‌گروه کثیری اتباع و دستیارانش در شهر و دهات کاشان نیز به مبلغ گزافی می‌رسد. در صورتی که در بودجه مخارج و هزینه‌های مملکتی هیچ‌گونه سهمی برای آن شهرستان منظور نمی‌گردید مگر مبلغی که به عنوان وظیفه مستمری باغبان و خوانین و برخی از علماء به عنوان دعاگویی داده می‌شد.

اکنون نظری به وضع مالیاتی و پرداختهای دولتی سال ۱۳۴۴ شمسی در کاشان: کل مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم دریافت شده (۱۸۰۰۰۰۰۰ ریال، کل حقوق و هزینه‌های پرداخت شده از بودجه دارایی ۲۴۰ میلیون ریال. توضیح آن که معادل $\frac{1}{4}$ آن یا ۶۰ میلیون ریال اختصاص به بودجه فرهنگ کاشان داشته است.»^۳

مالیات راهداری: در اعلامیه بدون تاریخی که ظاهراً مربوط به دوره مظفرالدین‌شاه است، راجع به حقوق راهداری چنین می‌خوانیم: «چون بعضی از مکارها در موقع ایاب و ذهاب از راه شوسه گیلان وجه نقدی ندارند، از بابت راهداری اسباب خود را در راهدارخانه، گرو گذاشته دیگر به سراغ اسباب خود نرفته، مبلغی خسارت متوجه اداره راه و شوسه شده است. لهذا برای رفع این گفتگو و اصلاح این مسئله، مقرر است که هر یک از مکارها برای حق العبور اسبابی در راهدارخانه رهن بگذارند. تکلیف مباشرین

۱. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۸۶.

۲. سفرنامه حاج پیرزاده، پیشین، ص ۱۰۶.

۳. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۲۷۹.

این است که یک ده نیم، اسبابها را کمتر قیمت نموده...» و اگر تا چهارماه کسی برای مطالبه اسباب‌گروی خود مراجعه نکرد، بیشترین اسبابها را بابت حق راهداری برمی‌داشتند (اعلان شماره ۶)

در نخستین ماههای تشکیل مجلس، وضع آشفته مالی کشور مورد توجه نمایندگان قرار می‌گیرد. در گزارش موجود وزارت خارجه انگلستان مربوط به ژانویه ۱۹۰۷، ناصرالملک وزیر مالیه به نمایندگان ملت می‌گوید: «بیل دارم معنی درآمد و هزینه را که در این کشور معمول و مرسوم می‌باشد تشریح کنم. ضمن یک صورت و فهرستی که تنظیم و به دولت تسلیم می‌گردد، عوایدی که از هر محلی وصول می‌شود تعیین می‌گردد. در مقابل مجموع این درآمد، شاهنشاه قوانین و دستخطهایی که نشان‌دهنده هزینه دولت است، صادر می‌نماید. سپس برای اشخاصی که باید پولهایی دریافت دارند، سندهایی صادر می‌شود... من تنها مسئول وجوهی هستم که در اختیاره قرار می‌گیرد و در برابر آن صورت حساب تسلیم می‌کنم. وضع مالی ما، با سیستمی که در کشورهای خارج اجرا می‌شود تشابهی ندارد... هر یک از وزارتخانه‌ها بودجه خاص خود را به وزارت دارایی ارسال می‌دارند، لکن وزارت مالیه مسئول آنها نیست. تا کنون از این شیوه پیروی شده. اما در آینده هر سیستمی که مقرر گردد براعات خواهد شد... سعدالدوله گفت: پس بنا به گفته خود شما، شما وزیر مالیه نیستید، بلکه یک حسابدار می‌باشید. وزیر مالیه نتیجتاً گفته او را تصدیق کرد.»

وضع مالی ایران در جریان نهضت مشروطیت از بفرنجترین مسائل روز بود که مجلس با آن روبرو گردید، چون بررسی و مطالعه ریز بودجه، مورد نظر مجلس بود، به کمیسیون دارایی رسیدگی به این کار واگذار گردید... از دیرباز ولخرجی و توانگر ساختن بزرگان و محبوبین، یاپر کردن کیسه دارندگان تیول و سران دربار در برابر بیهوده‌ترین کارها، روش و شعار فرمانروایان ایران بود... مأمورین دولت که مداخله در جمع‌آوری مالیات داشتند، از راه دزدی و غارتگری اعاشه می‌کردند و شانه رنجبران و روستاییان در زیر بار گران مالیات رنج می‌برد... اگر شاه خوب و مهربان بود، به چیدن پشم گوسفندان و نوشیدن شیر آنان قناعت می‌کرد و اگر ناپاک و سفاک بود (به قول میرزا رضا کرمانی)، نه تنها از کرک چشم نمی‌پوشید، بلکه از گوشت و استخوانشان نیز بریده و می‌بلعید... یک دهم از آنچه حکمرانان با ظلم و زور از مردم می‌گرفتند، به خزانه دولت می‌رسید. هیأت حاکمه از راه تیول، تسعیر و تفاوت عمل سود کلانی می‌بردند... مالیات ایران در اوایل سال ۱۲۸۶ خورشیدی به ۱۵ کروور یعنی ۷/۵ میلیون بالغ می‌شد که به مصرف حقوق و مستمری می‌رسید و دیناری صرف اصلاح و آبادی کشور نمی‌شد...»^۳

در مجالس و محافل اجتماعی نیز از آشفتگی وضع مالی کشور سخن می‌رفت. سید جمال واعظ در پنجم ذی‌قعدة ۱۳۰۴ در مسجد آقا سید عزیزالله ضمن سخنرانی، صحبت از مالیات

۱. مجله پرده‌سپهای قادیخی، شماره مسلسل ۲۶، پژوهنده دکتر رضوانی استاد دانشگاه.

۲. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۱۸۱.

۳. ادوارد براون، انقلاب ایران، ص ۲۵۴، ۲۵۵.

می کرد که مثلاً «یک نفر فروشنده را سأسور می کنند که برود دوست تومان مالیات فلان ده را جمع بکند، او دو هزار تومان از آن ده می گیرد و ده را خراب می کند. اما آن دو هزار تومان اگر صرف کارهای دولت و سواجب سرباز و فراش و توپچی... بشود خوب است. تمام توی جیب فلان وزیر مستوفی می رود. آخر چرا؟ چه جهت دارد؟ اما این مجلس که بوجود آمد دیگر نمی توانند اینطور بکنند...»^۱

وضع مالی ایران در عهد مظفردالدین شاه

کاساکوفسکی در خاطرات خود می نویسد: «باین که تعداد زندهای مظفردالدین شاه به سراتب از ناصرالدین شاه کمتر بود، در وضع مالی دولت بهبودی رخ نداد. چه شاه جدید وقتی زنان حرسرای پدر را (که عبارت از چهار زن عقدی و در حدود ۴۰۰ صیغه که با تعداد خدمه به هزار نفر بالغ بود) مرخص نمود، به هر کدام کم و بیش مبلغ معتابیهی داد و برای عده ای از آنها مستمری قابل توجهی در سال برقرار کرد... بطوری که هزینه پیش بینی نشده یک میلیون تومانی، ناگهان بر بودجه دولت تحمیل گردید. علاوه بر این، عده زیادی از خدم و حشم شاه که در دوره ولیعهدی با او بودند، با حرص و ولع تمام به تهران آمدند و در حالی که برای انجام خدمات دولتی آمادگی نداشتند، انتظار احراز مقامات مهمی را داشتند. شاه ضعیف النفس با دادن حقوقهای کلان و خرید خانه های ده پانزده هزار تومانی، تمام ذخایر و صرفه جوییهای گذشته را برباد داد، و ناچار شدند به صندوق ذخیره ناصرالدین شاه دست درازی کنند. یکی از علل ظهور آن وضع آشفته مالی، عدم تمرکز و بی اعتنائی استانداران نسبت به حکومت مرکزی بود. چه آنها پولی، به تهران نمی فرستادند و منتظر بودند ببینند کار به کجا می انجامد. ولی اخذ مالیات و زورگویی کماکان ادامه داشت.»^۲

قروض ایران به کشورهای دیگر

«ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۷ (۱۸۹۰ م) انحصار کل خرید و فروش توتون را به یک شرکت انگلیسی به ربع عایدات سالیانه آن که تقریباً ۱۰ میلیون مارك (قریب ۵۰۰ هزار تومان) می شد فروخت. پس از آن که استعمال دخانیات تحریم شد، ناصرالدین شاه ناگزیر قرارداد انحصار را با پرداخت ده میلیون مارك به شرکت لندنی فسخ کرد. چون دولت این پول را نداشت، ناچار ناصرالدین شاه با تنزیل (صدی ۶) ده میلیون مارك قرض کرد و به شرکت انگلیسی داد. در سال ۱۳۱۷ (۱۹۰۰ م) قرار قرض اول از روس از قرار ربح صدی ۵ به سوه صد ساله با شرط آن که در ده سال اول نمی توان آن قرض را پرداخت از قرار نزول ۸ درصد، ۲۲ میلیون و نیم منات (۴۴ میلیون مارك) تنظیم شد، شرایط این قرض:

- تمام قروض ایران به خارجه از همین پول پرداخته شود.
- دولت ایران تعهد می کند از این به بعد از هیچ کشوری قرض نکند مگر با اجازه روسها.
- تمام واردات گمرک (غیر از گمرکات بنادر جنوب، به بانک استقراضی عاید شود و بانک مذکور بعد از کسر اقساط، بقیه آن را (اگر بماند) در سررهمه بدولت ایران بپردازد.

۱. مأخوذ از گزارش عباسقلی مامور شهر بانی، مجله یغما، مرداد ماه ۱۴۰۱، ص ۲۳۱.

۲. خاطرات، پیشین، ص ۹۵ به بعد.

سال ۱۳۲۰ (۱۹۰۲) قرض دوم از روس تحت همان شرایط به مبلغ ده میلیون سنات، سال ۱۳۲۲ (۱۹۰۴) قرض سوم از انگلیس به توسط بانک شاهنشاهی از دولت هند با اجازه روس صد و نود هزار لیره (سه میلیون و هشتصد هزار مارک)، سال ۱۹۰۵ (۱۳۲۳) قرض چهارم از انگلیس، صد هزار لیره - در مقابل دو قرضه اخیر. دولت ایران عایدات شیلات بحر خزر و رودخانه‌هایی را که در آن می‌ریزد به یک نفر روسی داده بود. اگر این مقدار کافی نباشد، عایدات تلگراف و گمرکات ایران هم باید داده شود.»^۱

با این قروض، ایران تقریباً استقلال سیاسی و اقتصادی خود را از کف داده بود. چنان که در قرض سال ۱۳۱۷ قید شده بود که دولت ایران نمی‌تواند در ده سال اول دین خود را پردازد. علاوه بر این، نوز بلژیکی و سایر کارشناسان خارجی که به ایران آمده بودند، به جای آن که منافع ملت ایران را مورد نظر قرار دهند، همواره در فکر راضی کردن روسها و انگلیسها بودند. سرگان شوستر در کتاب خود می‌گوید:^۲ اگر کسی از لحاظ مصالح ایران نگاه کند، این تعرفه نوز بدترین و مضرترین تعرفه‌های دنیاست. شوستر در اینجا بعضی ارقام به دست می‌دهد او می‌گوید، گمرک واردات و صادرات در سال ۱۹۰۹-۱۹۱۰ میلادی روی هم رفته فقط چهار و نیم درصد نسبت به اصل قیمت مال التجاره عایدی داشت. روسیه که نصف تمام واردات و صادرات ایران سهم اوست، برای مال التجاره مهم خودش که قند باشد، فقط صدی سه و برای نفت تصفیه شده فقط صدی نیم گمرک می‌داد. علاوه بر این، روسیه «ترانزیت» یعنی عبور بی‌گمرک هر مال التجاره غیر روسی را برای ایران قدغن کرد. لهذا تجار غیر روسی سعی کردند که به واسطه بسته‌های امانات پستی (: کلی پستال) که عبور آنها از روسیه از قرار عهدنامه بین‌المللی آزاد است و حق باز کردن آن را ندارند، مال التجاره به ایران وارد کنند. شوستر برای آن که به وضع مالی ایران سروصورتی بدهد، گمرکات ایران را که در تحت نظر «مرنار» اداره می‌شد با استفاده از اختیارات تامه‌ای که داشت، زیر نظر خود گرفت و به نفع ایران قدمهایی برداشت، وضع مالی قشون ایران را سروصورتی داد. مرگان تصمیم گرفت برای اولین بار در ایران از عموم طبقات فقیر و غنی مالیات بگیرد. و برای اجرای نقشه خود از نیروی نظامی استمداد جست. «بسیاری از رجال بزرگ و متمول ایران مانند علاءالدوله و سپهدار و فرمانفرما و غیرهم، سبلی زیاد مالیات عقب افتاده داشته، و تا آن زمان از پرداختن آن ابا کرده بودند. باید این قصه مضحک را در کتاب خود شوستر خواند که چگونه سردی چون فرمانفرما که دارای چندین میلیون تمول است و یکی از دوستان صمیمی روس است، گریه کنان از مجلس شورای دولتی استدعا می‌کند که او را در مقابل خدماتی که برای مملکت کرده است از پرداختن مالیات عقب افتاده که خزانه‌داری کل از او می‌خواهد معاف دارند. لکن شوستر محکم ایستادگی کرد و عقب نرفت و به این شکل از چندین سال به این طرف، دفعه اول بود که نمایندگان سیاسی ایران در خارجه از خزانه که در وقت ورود شوستر بکلی تهی بود و حالا کم کم پر می‌شد منظمأ سواجب خود را دریافت کردند.»^۳

۱. کشف تلپیس یا دورویی و نیرنگ انگلیس، برلن، ۱۹۶۳، ص ۶ به بعد.

۲. اختناق ایران، پیشین، ص ۲۷۱ به بعد.

۳. کشف تلپیس، پیشین، ص ۲۱ به بعد.

اصلاح وضع مالی ایران، مقدمه دیگر اصلاحات اساسی در ایران بود. به همین علت دیری نگذشت که دولتین انگلیس و روس بطور جدی از دولت ایران خواستند که سرگان شوستر را از ایران اخراج کند. روسها در یک اولتیماتوم ۴۸ ساعته در ۷ ذی الحجه ۱۳۳۹ (۲۹ نوامبر ۱۹۱۱) به دولت ایران اجرای مواد زیر را خواستار شدند.

(۱) اخراج شوستر، (۲) تعهد دولت ایران به این که در آینده بدون تصویب روس و انگلیس یک غیرایرانی را به خدمت ایران درنیاورد، (۳) پرداختن خسارت به دولت روس بابت فرستادن قشون به ایران.

وقتی که مسأله اخراج شوستر و دیگر مواد در مجلس شورای ملی مطرح شد، با تمام خطراتی که حیات نمایندگان را تهدید می کرد، شجاعانه مواد درخواستی را رد کردند. روسیه تزاری متقابلاً شهرهای شمالی ایران را اشغال کرد و در شهر تبریز عده ای از آزادیخواهان و اصلاح طلبان از جمله ثقة الاسلام را به دار آویختند و جمعی را با گلوله کشتند. باین فجاج و بیدادگریها، دولتین روس و انگلیس مجلس را جبراً تعطیل کردند و از تشکیل احزاب و اجتماعات و انتشار مطبوعات جلوگیری نمودند و در محرم ۱۳۳۰ دولت را مجبور کردند که شوستر را اخراج و اولتیماتوم روس را قبول کند.

قبل از استقرار شروطیت در ایران، امور دارایی کشور با وضع **جمع و خرج کشور** بخصوصی که در دنیا بی سابقه بود اداره می شد. در دوران سلاطین **قبل از آمدن شوستر** قاجار برای گردآوری درآمدها و تأمین مخارج از «اصل عدم تمرکز» پیروی می کردند. بدین ترتیب که هر استان و شهرستان، واحد مستقلی را تشکیل می داد که برای آن دستورالعمل (بودجه جمع و خرج) در مرکز توسط ستوفی مربوطه تهیه می شد و پس از آن که این دستورالعمل از تصویب مقامات دولتی و توشیح مقام سلطنت می گذشت، به فرماندار یا فرماندهی هر محل ابلاغ می گردید تا آنرا اجرا کند. دستورالعمل مزبور از حیث جمع، طبق جزء جمعی بود که مالیات نقدی و جنسی اسلک سزروی را تعیین می کرد و همچنین پاره ای از مالیاتهای معمولی محلی نیز طبق برآوردهای سنواتی در آن منظور می گشت و مخارج هراستان و شهرستان نیز که قسمت عمده آن هزینه افواج محلی و مستمربهای عمومی و حقوق مأمورین بود در آن درج می شد. البته مستمربهایی که از کل درآمد هراستان پرداخت می گردید، منحصر به حقوق اشخاص مقیم در همان منطقه نبود و در صورت وجود محل، مستمری اشخاص هم که در مرکز یا در سایر نقاط توقف داشتند، در همان دستورالعمل منظور و ذکر می شد. و اگر درآمد یک استان یا شهرستان پس از وضع این مخارج و مقدمات باز هم ببلغی اضافه داشت، مبلغ مزبور به عنوان: «تفاوت عمل» و به اتساق معین به تهران فرستاده می شد. و بالعکس اگر در پاره ای نقاط به عمل سیاسی و سوق الجیشی ارقام خرج، بردرآمد فزونی داشت، ببلغی «کسر عمل» از تهران حواله می گردید. و بطور خلاصه دستورالعملی که به این ترتیب به صورت مقطوع تهیه و برای اجرا به فرمانفرماها و حکام ابلاغ می گشت، غیر قابل تغییر بود و مأمورین دولتی متعهد و مجبور بودند که کلیه مالیاتهای ابواب جمعی خود را به موجب آن وصول نمایند و هزینه مصوب را از همان محل پردازند. حتی در مواردی هم که به علت

خشکسالی یا بروز آفات ارضی و سماوی خسارتی متوجه محصول ده و یا بلوک می‌گردید، جز در مواردی که قسمت اعظم محصول از بین می‌رفت، پرداخت مالیات مقطوع اجباری بود. در مواردی که همه محصول از بین می‌رفت، سیزین، مأمور رسیدگی می‌شدند و مردم و مالکین با استفاده از مقتضیات و دادن پیشکشی و هدیه به آنها تخفیفی از ایشان می‌گرفتند.

اگر صاحب جمع سبغی کسر می‌آورد، مجبور بود که از دارایی شخصی خود آن را بپردازد. در همه نقاط کشور، در آخر هر سال حساب عملکرد دستورالعمل تهیه و تنظیم، و به تهران فرستاده می‌شد و پس از رسیدگی در دفاتر استیفای حقوق دولتی، آن هم در صورتی که اختلافی پیش نمی‌آمد و اعتراضی نمی‌شد، ثبت می‌گردید و مفاصحا حساب صادر می‌شد.

تلاش هر «صاحب جمع» یا «مؤدی» و یا «مأمور مالیات» برای این بود که مفاصحا حساب دریافت دارد. تا آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار کم و بیش بطور منظم حساب دخل و خرج روشن بود و چون مخارج کشور همیشه در حدود درآمد وصولی از استانها و شهرستانها تعیین می‌گردید، تعادل در جمع و خرج برقرار بود و کسری پیدا نمی‌شد تا به وام خارجی احتیاج باشد.^۱

وام خارجی: اما در دوران سلطنت مظفرالدین شاه بر اثر حوادث گوناگون، بی‌نظمی رو به تزاید نهاد. بخششهای بی‌حساب، مخارج سفرهای شاهانه به اروپا و طمع و حرص و چپاول درباریان، کار را بدانجا کشانید که پس از مدت کوتاهی خزانه تهی شد. علاوه بر این، در آن زمان باقی‌مانده مستشاران روسی در قزاقخانه، فرانسویها در نیروی نظامی (که فقط اسمی از آن باقی بود)، عناصر بلژیکی در گمرکات و پست و سوئدیها و ایتالیاییها در ژاندارسری، از خزانه دولت ایران مقرر می‌گرفتند... جالب آن بود که در چنین احوالی، دول استعماری برای آن که دولت ایران را تحت فشار اقتصادی شدیدتری قرار دهند و از این‌راه حلقه استعمار را تنگتر کنند، شروع به دادن قرضهای سنگین به ایران نمودند و بدین وسیله بارهای طاقت فرسای بردوش دولت و ملت ایران نهادند.

سردسته بزرگ استعمارطلبان آن روز، انگلیس و روسیه تزاری بودند که تا قبل از ورود سرگان شوستر به ایران قروض زیر را به دفعات و با شرایط وحشتناک تحمیل می‌نمودند.

۱. سال ۱۳۰۹ ه. ق (۱۸۹۲ م.) پانصد هزار لیره انگلیسی در ازای الغای

انحصار تنباکو.

۲. سال ۱۳۱۷ ه. ق (۱۹۰۰ م.) ۲۸ میلیون منات روسی بمدت ۷۵ سال از بانک استقراری روس با فرع ۵٪ که جمع نزول آن در مدت مذکور ۲۲ میلیون منات می‌شد. این قرض برای مخارج سفر مظفرالدین شاه به اروپا گرفته شد.

۳. سال ۱۳۲۰ ه. ق (۱۹۰۲ م.) ده میلیون منات برای انجام سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا به وسیله دولت روسیه.

۴. سال ۱۳۲۲ ه. ق (۱۹۰۴ م.) قرض از انگلیس به مبلغ ۳۱۴۲۸۱ لیره توسط بانک شاهنشاهی و با اجازه دولت روس به مدت ۱۵ سال.

۱. برای جمع‌آوری اطلاعات از یادداشت‌های آقای خان‌لک سامانی و مقاله‌های محمود بدر در نامه دنیا، و نیز از کتاب اختناق ایران، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری از ص ۱۲ به بعد استفاده شده است.

۵. سال ۱۹۰۵ م. (۱۳۲۳ ه. ق) وام از انگلستان به مبلغ صد هزار لیبره.

۶. سال ۱۹۱۱ (۱۳۲۹) وام از دولتین روس و انگلیس به مبلغ یک میلیون و ۱۵۰

هزار لیبره.

لایحه گرفتن ششمین وام روز دوم مه ۱۹۱۱ (۳ جمادی الاولی ۱۳۲۹) از تصویب مجلس شورای ملی گذشت... مودگان شوستر ۵ روز بعد از تصویب لایحه استقراضی مذکور وارد تهران شد و خزانه را تحویل گرفت. «در روز تحویل خزانه دیون دولت دو میلیون و چهل هزار لیبره انگلیسی بابت وام دریافتی از انگلیس و روس بود و ۳۸ میلیون سنات نیز مستقیماً از روسیه وام گرفته شده بود که شاه و درباریان همه را در سفرهای اروپا و بخششهای گوناگون به مصرف رسانده بودند... روزی که شوستر شروع به کار کرد، دستگاہی که به نام وزارت مالیه نامیده می‌شد، اسم بدون رسمی بود و هیچ کس اطلاع نداشت جمع و خرج کشور به چه مبلغ بالغ می‌شود و چه مبلغ آن قابل وصول است و خرج حداقل کشور چه میزان است و چه کسی مسئول وصول مالیات دولت و چه مقامی مسئول نگهداری حساب و رسیدگی به آن می‌باشد؟ درآمد ولایات بطور نامرتب توسط مأمورین محلی وصول و غالباً در مقابل حوالجات بی حساب مرکز برداشت می‌گردید. مأخذ مالیات همان جزو جمعهای قدیم بود. ولی برخلاف گذشته مسئول وصول و پرداخت، مقام معین و مشخصی نبود و به همین جهت هم غالب مالیاتها لاوصول می‌ماند و بالتبع حوالجات هم به دست دارندگان آن لاوصول می‌ماند و این حوالجات به اصطلاح «بلانسل» که در دست مردم بود، سال به سال زیادتر می‌گردید. گمرکات با یک نظم نسبی توسط مأمورین بلژیکی اداره می‌شد و درحقیقت درآمد از این سر که تقریباً در حدود سالی سه میلیون بود، در مرحله اول برای پرداخت اصل و فرع قروض خارجی به کار می‌رفت و درحقیقت گمرک ایران در رهن قروض خارجی بود. اگر پس از پرداخت این قلم از خرج، مازادی باقی می‌ماند، حق تقدم به بودجه بریگاد قزاق، حقوق و مستمریهای اتباع خارجه و بعضی مخارج مورد توجه خارجیان داده شده بود. منابع دیگری هم از قبیل پست و تلگراف، تذکره، رسومات، تریاک ذبایح و غیره وجود داشت. ولی درآمد از این منابع اهمیت زیادی نداشت و غالباً تکافوی حقوق اداراتی را که مأمور وصول آن بودند نمی‌کرد... در مجاورت صندوق مرکزی در خزانه، همیشه چند نفر دلال دیده می‌شد و مردم حوالجات خود را با کسر حداقل سی الی پنجاه درصد با آنها معامله می‌نمودند، مالیه‌ای در کار نبود که درهم و برهم باشد. در چنین وضعی بود که شوستر به عنوان خزانه دار کل، امور مالیه کشور را به دست گرفت...»

اختیارات ۲۲ جوزای شوستر: دخالتهای سی صدساله روس و انگلیس در همه شئون ایران و ایرانی با ورود شوستر به ایران رنگ تازه‌ای به خود گرفت. دو سفارتخانه دول استعماری، ناگهان با سرد صمیم و هیأت بزرگی رویرو شدند که افراد آن می‌خواستند به سستی که سالها در زیر ظلم و ستم و چپاول اجنبیان و اجنبی پرستان بسر برده بود خدمت کنند. برای این دول، کارهای شوستر و معاونان او از همان ماه اول دشوار و غیر قابل تحمل بود. به همین جهت تحریکات همه جانبه‌ای از طرف آنان آغاز گردید. در همان حال عوامل داخلی نیز که منافعشان در خطر افتاده بود ناراحت شدند و از این که

عده‌ای امریکایی می‌خواستند از آنان «مالیات بگیرند» و مانع «دزدیها و ولخرجیهایشان شوند، ابرو درهم کشیدند. جالب بود که در این احوال مأمورین دولتی ایران نیز که مدت‌ها آزادانه و بدون هیچ‌گونه قرار و قاعده‌ای در تمام شئون مملکتی به دلخواه خود عمل کرده درمقابل هیچ مقامی مسئولیت واقعی احساس نکرده بودند، ورود هیأت امریکایی را به منزله ختم این دوران هرج و مرج تلقی نمودند. و چون طبعاً از این پیش‌آمد ناراضی بودند، با سفارتخانه‌های استعماری و عواملشان و کسانی که در طریق پرداخت مالیات و عوارض سناغشان به‌خطر افتاده بود همدستان گردیدند و بنای مخالفت با شوستر و یاران او را گذاشتند. شوستر وقتی دید نمی‌تواند بانبودن قوانین مالی و مالیاتی لازم‌کاری از پیش ببرد، از دولت و مجلس تقاضای اختیارات قانونی کرد. در ۲۲ جوزای ۱۲۹۰ دولت لایحه‌ای در تأیید تقاضای او به مجلس داد که در همان جلسه به تصویب رسید، و در نتیجه اولین گام در راه تشکیل وزارت دارایی مملکت بر اساس صحیح برداشته شد... این قانون به شوستر و همکاران او فرصت داد تا نظام نوینی را در مالیه ایران برقرار نمایند... ملیون ایران که در دو حزب «اعتدالی» و «دموکرات» مجتمع بودند، همه جانبه از شوستر و قانون اختیارات او پشتیبانی کردند... در حالی که نویسندگان و مطبوعات خارجی همه جا از شوستر و اختیارات او انتقاد می‌کردند...! پس از آن که شوستر در اثر فشار مقامات استعماری از ایران رفت، اختیارات او به دست مسیو سرنار بلژیکی افتاد که آلت دست عمال استعمار بود... به همین جهت یکی از آرزوهای ملیون لغو آن اختیارات بود...»^۲

اداره‌کنندگان سازمان مالیه ایران: شوستر در کتاب اختلافات ایران وضع آشفته مالیه ایران را چنین توصیف می‌کند: «در وزارت دارایی ایران در آن دوره، هیچ فرد تحصیل کرده‌ای نبود. امتحان و محکی برای تشخیص قابلیت و لیاقت افراد در کار نبود. وزرای سابق دارایی، خدمات و مشاغل این وزارتخانه را به کسانی می‌دادند که نفوذ خاندانی و کفایت و مهارت شخصی برای انجام آن خدمات داشتند. هیچ صاحب منصبی نمی‌توانست یقین کند و مطمئن باشد که تا روز دیگر به‌شغل و خدمت خود باقی و برقرار خواهد بود... هیچ نظم و ترتیبی نبود... تا به‌موجب آن دولت بتواند بفهمد که از عایدات مختلفه مملکتی چه مقدار جمع و وصول شده و یا باید جمع شود و چقدر عاید خزانه نشده است... اولین تجسس و تفحص من برای تنظیم بودجه و تشخیص عایدات دولتی بود... می‌خواستم اطلاع کامل حاصل کنم که عایدات دولتی از همه جهت چقدر و چه اندازه از آن مبلغ، برای پیشرفت و گردانیدن چرخهای وزارتخانه‌ها به‌مصرف می‌رسد. به‌زودی دریافتم که موازنه جمع و خرج در کار نیست...» شوستر در صفحه ۱۱۰ کتاب خود می‌نویسد: «... مقصود من از نوشتن مسوده قانون ۱۳ ژوئن ۱۹۱۱ (پانزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۹) این بود که اداره خزانه مرکزی مملکت ایران را بطوری تشکیل و مرتب نمایم که خزانه‌دار اختیار جمع و خرج تمام مالیه و عایدات دولتی را به هر اسم و رسم و از هر محل که باشد به‌عهده خود بشناسد و در نتیجه اداره‌ای مرتب شود که از جانب دولت بتواند هر مبلغی را

که صلاح بداند تأدیه بنماید. در آن زمان عایدات دولتی منحصر نبود به وجوهی که به توسط مباشرین و مأمورین وزارت مالیه و شعب آن جمع می‌شد، بلکه عایدات ادارات پست و تلگراف، وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت عدلیه، علوم و اوقاف و اداره تذکره نیز ضمیمه آن می‌شد. ولی اعضای وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی بدون هیچ‌گونه توجه و اعتنا به احدی یا پرسش و استفسار از کسی، هر مبلغی که می‌خواستند و هر مقداری که می‌توانستند، گرفته و به مصارف شخصی خود می‌رسانیدند و اداره‌ای هم نبود که عایدات و مخارج را موازنه نموده و یا این که تناسبی در مخارج قرارداد و آن زیاده‌رویها را محدود و تعدیل نماید... در عرض مدت ۸ ماه که در تهران مشغول کار بودیم، قسمت عمده عایدات دوایر دولتی را که در پایتخت و سایر ایالات واجب‌الوصول، بود وصول نموده و نیز مخارج و مصارف فوق‌العاده را برای دفع محمد علی میرزا بی‌زحمت پرداختیم. همچنین حقوق و مواجب اجزا و مأمورین سیاسی که در مالک خارجه بودند ادا شد. این اولین دفعه بود که حقوق چند ساله به ایشان عایدگشت و منافع قروض دولتی و وجوهی که تأدیه‌اش قرض و در ذمه دولت بود، به انضمام مخارج ادارات مختلفه همه را فوراً کارسازی نمودیم و فهرست صحیح کلیه محاسبات دخل و خرج ادارات دولتی نیز داخل دفاتر اداره مرکزی خزانه گردید.»^۱

سپس شوستر از مخالفتها و کارشکنیهای دول خارجی در راه اصلاح مالیه ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «با این که قوانین مربوط به اصلاح مالیه ایران جملگی از تصویب مجلس گذشته بود، خارجیا زبان به اعتراض گشودند. روسها گفتند مستخدمین بلژیکی نباید تحت نظارت خزانه‌دار امریکایی درآیند و رسماً اعلام کردند که ممکن است قشون روس گمرکات ایران را اداره کند.» شوستر در باب یازدهم کتاب خود بار دیگر به وضع نامطلوب مالیه ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «امروز نیز طریقه وصول مالیات در ایران، به همان سبک و روش از سنه قدیم است. ماخذ مالیات ارض سزوعی، عشر حاصل آن می‌باشد. تمام مالیات نقدی نیست، بلکه قسمت عمده آن جنسی است. یعنی دولت در عوض عشر مالیاتی خود از رعایا و سلاکین، اجناس را از قبیل گندم و جو، کاه و پنبه، برنج و سایر محصولات زراعی قبول می‌کند... وقتی که دولت مالیات جنسی را به توسط صدها پیشکاران مالیه و محصلین دیوانی وصول نمود، علی‌الرسم دولت وسایل حمل و نقل آن اجناس را به انبارهای مرکزی فراهم می‌آورد. و بعد از آن که آن اجناس را ذخیره نمودند، تبدیل به نقد می‌کنند و یا به مصرف مخارج جنسی دولتی می‌رسانند.

در ایران هیچ‌گاه دفتر محاسبات مالیاتی وجود نداشت تا بتوان از ماخذ کل عایدات داخلی اطلاع کامل نمود و دولت بتواند بر آن عواید اعتماد نماید. ایران برای سهولت وصول مالیات به هفده یا هجده ولایت و ایالت تقسیم می‌شد... پیشکار می‌دانست که از مأمور مالیه هر قسمتی چقدر نقد و جنس باید وصول شود. ولی خود آن پیشکار هم از ماخذ و محل‌هایی که مأمورین جزء، مالیات وصول می‌کردند اطلاع کامل تحقیقی نداشت. مثلاً پیشکار مالیه تبریز قدرتی برای خود داشت که آن را کتابچه یا دستورالعمل می‌نامید.

... از قدیم در ایران اشخاصی هستند که آنها را مستوفی می‌خوانند. پیشه و شغل

اکثر آنها ارثی است. آنها کتابچه‌هایی دارند که در آنها از طریق پیچیده و درهمی که مالیات هر محل به وسیله آن حساب یا وصول می‌شود، مطلع هستند. و این کتابچه‌ها و سوابق را ملک ملکی خود می‌دانند و از ابراز آنها خودداری می‌کردند؛ این گروه ما را محل خرابکارها و حيله‌های خود می‌پنداشتند. حقوق آنها نسبت به سسولیتشان کم و در حدود ماهی ۱۰۰ تومان بود، ولی از راههای ناشروع ثروت فراوانی گرد آورده بودند. از آغاز تصویب قانون اختیارات، این گروه را از مشاغل خود برکنار کردم و دستور دادم که کلیه پیشکاران مخاطب، باید طرف خود را خزانه‌داری کل بشناسند و از این اداره کسب تکلیف نمایند... مسلم است که ریاست مرکزی مالیه ایران، از مالیاتی که باید وصول شود و تقسیم عادلانه آن بین رعایا اطلاع درستی نداشت. برای پیشکاران مالیه هیچ چیز آسانتر از این نبود که بگویند... به سبب اغتشاش و اضطراب حالت ولایات و ایالات غیرممکن است که مالیات وصول شود... ریاست مرکزی هم به خوبی ملتفت شده و می‌دانست، که قسمتی از مالیات، قابل وصول است و مأمورین مسئول از پرداخت آن تسامح می‌ورزند.

.... خیال من این بود که به تدریج از ولایات معظم شروع نموده و در مرکز هر یک خزانه‌ای جزئی در تحت ریاست یک نفر مأمور آمریکایی یا اروپایی تشکیل نمایم و در هر ولایتی یک نفر ناظر (سمفیش) سیار اروپایی همراه چند نفر اجزاء ایرانی و یک صاحب منصب اروپایی وعده‌ای ژاندارم برای خزانه معین کنم که خزانه‌دار آن ولایت را در وصول مالیات امداد و معاونت نمایند و خزانه‌داران جزء به تدریج علاوه بر وصول مالیات از محل و تأدیة آن به خزانه‌دار کل، از مآخذ و مرهای مختلف مالیات ولایات و نقاط ابواب جمعی-شان و تخمین کلیه نفوس و محصولات و صنایع بالفعل و بالقوه آن محل اطلاع کامل حاصل نمایند... یکی از نواقص بزرگی که در طریق وصول مالیات وجود داشت، این بود که غالب آن کتابچه‌ها کهنه و قدیمی و از یک نسل قبل مرتب شده بود. یعنی مناسبتی با حال حاضر نداشت و ممکن نبود آنها را مآخذ و بنیاد صحیحی برای وصول مالیات قرارداد. در زمان ترتیب کتابچه‌های مزبور، بسیاری از قراء و دهات وجود داشت که سابقاً معمور و دارای عده‌ای نفوس بود، ولی اکنون به کلی ویران و رعایای آن پراکنده و متفرق شده بودند. باین حال مأمورین، همان مالیات سابق را از این مردم بی‌توا مطالبه می‌کردند. در ضمن مناطقی هم بود که سابقاً اهمیتی نداشت، ولی اکنون ترقی و پیشرفتی حاصل کرده بود و باز همان مالیات ناچیز سابق را می‌پرداخت. برای حسن جریان امور مقرر داشتم تمام معاملات نقدی مالیه و قبض و اقباض آن به توسط بانک شاهنشاهی ایران یا بانک معتبر دیگر انجام بگیرد... قرار شد کلیه مالیات نقدی که وصول می‌کنند، تحویل بانک محلی و به توسط همان شعب تلگرافاً برات به مرکز نمایند. و این برات‌ها هم به جمع حساب خزانه‌دار کل آورده شود و همچنین جمیع مخارج دولتی به هر عنوان که باشد به توسط چک حواله بانک، پرداخته شود. معاملات نقدی یا خزانه چه دادن و چه گرفتن وجه، به کلی ممنوع و متروک شود، و بدین طریق محاسبات تصفیة جمع و خرج خزانه ایران مرتب و منظم گردد، ادارات دیگر مانند وزارت پست و تلگراف و اداره تذکره و وزارت خارجه و گمرکات هم که تحت نظر خزانه‌داری بود، قرار شد عایدات خودشان را مستقیماً تحویل بانک نموده، قبض رسید آن را عوض نقدی به خرج

خزانه بیاورند. چون دیدم بعضی از پیشکاران در پرداخت وجوه نقد تعطل می‌ورزند، یکی دو نفر از متنفذین آنها را معزول کردم. این اقدام نتیجه خوبی داد. مالیاتهای نقاط مختلف به تدریج می‌رسید. تنها از خطه آذربایجان در نتیجه یاغی‌گری شاهسونها و مداخله مداوم روسها، پولی وصول نشد و خزانه‌داری ناگزیر بود مبلغ‌گزافی برای افواج نظامی و پلیس آن محل به منظور تأمین امنیت بپردازد... یکی دیگر از اقدامات من این بود که به‌مأمورین وصول برخلاف سابق، حقوق کافی دادم. اعلام کردم که اگر در مقام سوءاستفاده برآیند، کیفر خواهند دید. با وجود تمام بی‌نظمیها و آشفتگیهای سیاسی، خزانه در ظرف ۶ ماه بیشتر از سال پیش مالیات وصول کرد... مسأله وصول و نگاهداری اجناس مالیاتی مثل گندم و جو و کاه و پنبه و محصولات زراعتی دیگر که دولت وصول می‌کرد، اشکالش بیشتر بود. زیرا اجناس مزبور چند دست می‌گشت تا به خزانه مرکزی یا ولایتی و ایالتی برسد... «بدون شبهه یکی از تقلبات حکام یا مأمورین مالیه در ازمینه سابقه وصول و مبادله این قبیل اجناس بلوکات بود. نظایر این امور را به من نشان داده بودند که چگونه مأمورین مالیه از فروش سزورانه مالیات جنسی، در یک معامله بیشتر از چند هزار دلار منتفع می‌شدند. تمام عایدات داخلی، مثل مالیات اراضی و عوارض شهرداری و عواید اراضی خالصه دولتی و صنایع و معادن و حرف و غیره جزء مالیات محسوب می‌شد. علاوه بر این از عمل آوردن و فروختن تریاک، پوست بره و روده گوسفند و عوارض مسکرات، مبلغی عاید خزانه می‌شد.»^۱

به نظر شوستر، یکی از علل رواج فساد در ایران، فقدان دادگستری و نبودن قوانین کیفری است. مأمورین مالیه و سایر صاحب منصبان دولتی که پول نقد و سایر اجناس دولتی در تصرف آنهاست، بدون بیم و هراسی از تعقیب و بازرسی، در اسواول دولتی دخل و تصرف می‌کنند. از حاصل دست رنج میلیونها رعیت و ایلات جاهل و بی‌خبر ایران بهره‌مند می‌شوند. در نتیجه همین آشفتگی برای تحصیل عایدی دولت، من ناگزیر محبس مخصوص در تهران ایجاد کردم تا بتوان متردین را پس از تحقیق و بازجویی و اثبات گناه در آن محبس توقیف کرد.

شوستر می‌نویسد همین که آراسش نسبی پدید آمد، بر آن شدم که مالیات املاک اعیان و بزرگان را وصول کنم. دادن مالیات برای اشخاصی چون علاءالدوله سپهدار و فرمانفرما، سخت دشوار بود. فرمانفرما موضوع را در هیأت دولت مطرح و برای رهایی از قید مالیات از دولت استمداد جست و از شدت ناراحتی گریست. سپهدار از مخاخر و خدمات گذشته خود سخن گفت و انتظار داشت نه تنها او، بلکه اولاد و احفادش به پاس کمک او به آزادی‌خواهان، سالها از پرداخت مالیات معاف باشند. ولی در نتیجه مقاومت شوستر، این دو فتودال بزرگ ناگزیر قسمت اعظم بدهی خود را به خزانه دولت تسلیم کردند... پس از اندک زمانی، متوجه شدم که اگر تمام عوارض مالیات داخلی وصول شود، خزانه سالانه ۶ میلیون تومان کسر خرج خواهد داشت. برای حل این مشکل، چاره‌ای جز کاستن از ادارات و سازمانهای زاید نداشتم. سعی نمودم که وزرا را مجبور کنم تا بودجه‌ای برای ضروریات خودشان ترتیب دهند. چون آنها به معاذیر مختلف از این کار سرباز زدند، من

خود برای تنظیم کارها برای هر یک از وزارتخانه‌ها، بودجه‌ای فرضی در نظر گرفتیم. و مخصوصاً به وزارت جنگ که بیش از سایر وزارتخانه‌ها شکایت داشت، نشان دادم که ممکن است با دو میلیون تومان، افواج وقشون کامل و منظمی که عبارت از ۱۰ هزار نفر باشد (مرکب از پیاده، سوار و توپخانه) ترتیب داد. در حالی که وزارت جنگ برای اداره آن سازمان نامرتب، و افواج گرسنه و برهنه ۷ میلیون تومان مطالبه می‌کرد. چون آنها با منطق من موافقت نکردند، ناچار من به وسیله مستوفی خزانه، حقوق افواج و سربازها را دادم. ولی از دادن حقوق به مفت‌خورها نظیر جنرال آجودان، صاحب‌منصبان ارشد، مستشاران، دادستان و امثال اینها سرباز زدم. آنها نیز قسم خوردند که مرا تلف کنند و آخر، قشون را علیه من تحریک کردند. یکی دیگر از اقدامات من برای تعدیل بودجه این بود که از هیأت دولت خواستم که بر تبریک و مشروبات الکلی و دخانیات مالیاتهای جدیدی وضع کند و در دادگستری به اسناد و مدارک تمبر بزند و دول خارجه را مجبور کنند که در تعرفه گمرکی به نفع ایران تجدید نظر کنند و در داخل کشور از گرفتن گمرک خودداری کنند. همچنین پیشنهاد کردم تدابیری برای خریدن و قطع مستمریها، که تحمیل سنگینی به بودجه دولت بود بیندیشند. علاوه بر این برای سروسامان دادن به وضع عمومی کشور و تشخیص بنیه مالی و اقتصادی مملکت، مساحت کردن اراضی، سرشماری از نفوس مملکت، تعیین ملاک و مأخذ معینی برای مطالبه مالیات، تشخیص مساحت جنگلها و معادن و اراضی خالصه به غیر سربازخانه‌ها، و خرید اسلحه، ترسیم و اصلاح جاده‌ها و کشیدن راه‌آهن و مبارزه با محتکرین، جزو اصولی بود که به دولت پیشنهاد کردم.^۱

«در ششم شوال ۱۳۲۹ هیأت وزرا جمیع تدابیر و نقشه اصلاحات را تصویب کرد و خودم هم مشغول ترتیب دادن مواد قانونی برای تقدیم به مجلس بودم که اولتیماتوم روس شروع شد.

مسأله وظیفه‌خواران یکی از معضلات مالی ایران بشمار می‌رفت. چه دولت به موجب دفا تر غیرمنظم، مجبور بود هر ساله تقریباً به صد هزار نفر اشخاص مختلف الحال نقداً و جنساً معادل سه میلیون تومان بدهد...»^۲

برای آنکه خوانندگان به ارزش پول و میزان حقوق کارمندان دولت در پنجاه، شصت سال پیش واقف گردند حقوق عده‌ای از فرهنگیان را در سال ۱۳۰۱ نقل می‌کنیم:

اسم	سمت	حقوق به حسب تومان
میرزا علی اکبرخان دهخدا	مدیر مدرسه	۲۰۰
میرزا ابوالحسن خان فروغی	معلم ثروت	۴۰
صدیق حضرت (مظاهر)	دفترداری و حقوق بین‌المللی	۴۰
میرزا علی محمد	معلم فقه	۵۰
فاضل تونلی	معلم عربی	۴۰

۱. همان ص ۳۲۶ به بعد.

۲. همان ص ۳۲۸ به بعد.

۴۰	معلم فقه	فاضل خاخالی
۳۵	معلم ادبیات	میرزا مهدی
۳۱	معلم مالیه	ذکاء السلطنه شیبانی
۲۰	حقوق تجارتی	ابوالقاسم ثروهر
۲۵	معلم تاریخ جدید و حقوق اساسی	باقر کاظمی
۲۰	معلم فارسی	میرزا عبدالعظیم خان قریب
۲۵	معلم ریاضیات	غلامحسین خان رهنما
۳۵	معلم جغرافیا	عباس خان اقبال آشتیانی
۱۵	حقوق جنائی	میرزا جواد خان عامری
۱۵	طبیعیات	اسمعیل مرآت
۳۵	اصول محاکمات	منصور السلطنه
۱۵	فرانسه	علی اکبر سیاسی
		و عده ای دیگر

جمع حقوق سالانه

۱۳/۵۶۰ تومان

www.Bakhtiaries.com

فصل یازدهم

دادگستری در ایران

«دیوان قاضی»

دادگستری در ایران
بعد از اسلام

قبل از آن که از دیوان قاضی و طرز قضاوت و دادرسی در ایران سخنی به میان آید، لازم است بطور اجمال نظری به قوانین و مقررات اسلامی بيفکنیم و سیر تکاملی آن را مطالعه کنیم:

پایه فقه اسلامی قرآن است که حاوی دستورهای کلی است، پس از قرآن سنت و حدیث یعنی کردار و گفتار پیغمبر ﷺ عمل مسلمانان قرار گرفت. پس از رحلت پیشوای اسلام، صحابه و یاران، بسیاری از آیات قرآن را که مجمل و سر بسته بود تفسیر کردند و به گردآوری گفته‌ها و احادیث آن حضرت همت گماشتند. و چون در آغاز اسلام علم و دانش و خط و کتابت مورد توجه نبود، از دوران حیات حضرت، جعل حدیث شروع شد تا جایی که پیغمبر فرمود هر کس از روی عمد بر من افترا زند، در دوزخ جا خواهد گرفت. «جعل حدیث پس از رحلت پیشوای اسلام، رواجی تمام یافت، چنانکه عبدالکریم بن ابی العوجا که بجعل حدیث مشهور بود، چون به پای دار آمد گفت: من هزار حدیث که مشعر بر حلال و حرام است جعل نمودم، ناگفته نماند که در آن ایام گروهی از پرهیزکاران نادان نیز برای ترویج حق و دفع باطل از جعل حدیث باکی نداشتند، در هر حال علل جعل حدیث مختلف بود اختلاف بیان علی و ابوبکر، یا بین علی و معاویه، و مبارزات سیاسی بین بنی امیه و بنی العباس، تمام اینها سبب جعل حدیث بود»^۱ این ابی الحدید گوید: «بدان که اصل دروغ و جعل حدیث ناشی از شیعیان بود، زیرا آنها دربدو اسر حدیثی چند در فضیلت یار خود (علی) جعل نمودند و باعث جعل، هم دشمنی آنها با ابوبکر بود.»^۲

چنان که قبلاً گفتیم مبنای کار مسلمانان تعالیم قرآن بود «در قرآن آیات بسیاری هست که معنی آن روشن و خود آن «محکم» می باشد. اغلب آنها مربوط به اصول دین یا احکام است... آیات دیگری هم هست که معنی آن مشکل می باشد که آنها را «متشابهات» گویند و فقط گروه معینی قادر به فهم معنی آن بودند. یاران پیغمبر نوعاً برداستن معانی توانا تر بودند، زیرا هم قرآن به زبان آنها نازل شده بود و هم خود، اغلب حوادث و وقایعی را که مستلزم نزول آیات بوده مشاهده کرده بودند... دانستن علل نزول آیات بزرگترین کمک به فهم معنی بود. و عدم اطلاع بر سبب نزول آیه موجب خطا می شد... بالجمله چنین معلوم می شود که تفسیر قرآن در هر زمان و مکان تحت تأثیر «علم» واقع شده. علاوه بر این،

مذاهب و عقاید مختلفی که در هر عصری پدید آمده، خود در تفسیر هم تأثیر داشته. اگر بخواهیم تفسیر قرآن را از روزگار ابن عباس تا زمان شیخ محمد عبده جمع و مطالعه کنیم، می‌بینیم تا چه حد مقتضیات زمان و علوم و عقاید هر دوره، در تفسیر و تعبیر آیات مؤثر بوده است.^۱ قرآن متدرجاً یعنی در مدت بیست و سه سال نازل شده، آیاتی که در سکه نازل شده، در قانون و شریعت چندان بحث نکرده. فقط اصول دین را بیان کرده است و از لزوم ایمان و توجه به اخلاقیات و پرهیز از سیاهکاری سخن رفته است— قوانین مدنی مانند خرید و فروش و اجاره یا اصول جزایی و جنایی نظیر قتل و سرقت یا احوال شخصی مثل ازدواج و طلاق، تمام اینها بعد از هجرت پیغمبر به مدینه نازل شده است... پیغمبر در سکه به دعوت مردم و به تشکیل اسلام مشغول بود و پس از انجام این کار به وضع قوانین اقدام فرمود. آیاتی که مشعر به قانون است و به اصطلاح فقها احکام نامیده می‌شود، در قرآن کم است از ۶ هزار آیه قرآن، فقط دویست آیه از آنها به احکام و قوانین اختصاص دارد... غالباً حکم و قانون بر اثر حادثه وضع می‌شود، چون دو نفر خصم نزد پیغمبر می‌رفتند برای حکم و قضاء، یک آیه نازل می‌شد: گویند مردی از «عطفان» ثروت بقیمی را که برادرزاده او بود در دست داشت، چون بقیم داری خود را از او مطالبه کرد، از دادن آن خودداری کرد. هر دو نزد پیغمبر رفتند، این آیه نازل شد: «و اتوالیتامی اسوالهم»^۲

علل نزول آیات: مطالعه در تاریخ نزول آیات و احکام قرآن به خوبی نشان می‌دهد که آیاتی که مشعر به قانون است به حکم احتیاج و مقتضیات زمان نازل شده است. احمد امین در پرتو اسلام می‌نویسد: در عهد جاهلیت و در آغاز نهضت محمدی «زنی که شوهر او می‌مرد، فرزند شوهر، یا خویش دیگر اوصی داشت که آن زن بیوه را تملک کند یا باوی ازدواج نماید یا او را به دیگران ببخشد، یا به او فشار آورد که صدق خود را ببخشد. ابوقیس درگذشت، زنی «کیشه» نام از او مانده بود، فرزند شوهر او برخاست و ردای خود را به علامت تملک بر او افکند و وی را به زنی برد ولی نفقه به او نداد. آزادی او را هم در قبال مال معینی نپذیرفت. کیشه نزد پیغمبر رفته، حال خود را شرح داد. پیغمبر فرمود بنشین تا حکم خدا نازل شود، زنهای مکه داستان وی را شنیدند، همه جمع شده، نزد پیغمبر رفتند و گفتند ما همه «کیشه» هستیم. این آیه نازل شد: «یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرهاً ولا تعضلوهن لئذیهن ما آتیتموهن». «به دوش دیرین پایان داده شد... مردم نخست عادات جاهلیت خود را ادامه می‌دادند، باده و قمار در زمان اسلام شیوع داشت، چون اسلام نیرو گرفت، از خمر و خمار نهی نمود، ارتقاء تدریجی و رعایت حال مسلمین، موجب تغییر قوانین و نظامات جاریه می‌گردید... در علت نسخ هم گفته اند که مصلحت و اقتضاء وقت، موجب تغییر قوانین اسلامی شده بود.»

مثلاً «عده» بیوه زنی که شوهر او مرده بود در بدو اسر یک سال بود بعد چهارماه و ده روز شده بود. در حدیث همچنین آمده است: «من شما را از ذخیره کردن گوشت قربانی منع کرده بودم اینک آن را جایز می‌دانم... قرآن در همه چیز مردم دخالت دارد، اعم از عبادات و قوانین

۱. پرتو اسلام، همان، ص ۲۴۱، به بند.

۲. همان، ص ۷۵-۷۶.

اجتماعی و مدنی و امور جنایی و جزایی و شئون خانوادگی و اجتماعی و نظامات سیاسی و سازمانهای دولتی و جز اینها. قرآن در امور مذکور مفصلاً بحث نکرده، بلکه بجملاً اشاره کرده و تفصیل آنها را به پیغمبر واگذار کرده است.

... اسلام در بسیاری از امور قانونگزاری تجدد و اصلاح را جاری کرده، عادات و اسوالتین جاهلیت را اندک اندک تغییر داد. تعدد زوجات را تقلیل داد و بر آزادی زن (در عربستان) افزوده، قانون ازدواج و طلاق جاهلیت را تبدیل، و اصول ارث را تعدیل نموده است. زیرا در جاهلیت اثاث و اطفال را، از ارث محروم می کردند. ارث را به کسی اختصاص می دادند که قادر به جنگ و ستیز باشد. اسلام بهره‌ای به زن داد و بهر سندی وی سوجب خشم مردم آن زمان گردید. ابن عباس گوید: «چون احکام ارث زن، نازل شد، مردم به ستوه آمده گفتند: به زن هشت یک و به دختر نصف و به کودک حق کامل داده می شود و حال آن که هیچ یک از آنها قادر به جنگ و دفاع نیستند.»^۱

برای آنکه خوانندگان بدانند، نزول آیات قرآن تا چه حد طبیعی و با زندگی روزمره مسلمانان نزدیک و مرتبط بوده است یادآور می شویم که در صدر اسلام عده‌یی از مؤمنین، به علت جهل و بی خبری یا بحکم خودخواهی و بی ادبی، همه روزه هنگام ظهر به خانه آن حضرت می آمدند، و پس از صرف غذا، ساعتها مزاحم می شدند. ظاهراً چون تذکرات دوستان پیغمبر در روش سیهمانان ناخوانده مؤثر نیفتاد، در این باره نیز آیه‌یی نازل شده— در سوره احزاب آیه ۴۰ به آداب حضور در مجالس مهمانی اشارات جالبی شده است: «یا ایها الذین آمنوا! تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام، غیرناظرین...» «ای کسانی که به خدا ایمان آوردید، به خانه های پیغمبر داخل مشوید، مگر آنکه اذن دهد و به سفره طعامش دعوت کند در آنحال هم نباید زودتر از وقت آمده و بظروف غذا چشم انتظار گشائید، بلکه موقعیکه دعوت شده‌اید. بیایید و چون غذا تناول کردید، زود از بی کار خود متفرق شوید، آنجا برای سرگرمی و انس بسخن رانی نپردازید که اینکار پیغمبر را آزار می دهد و او بشما از شرم اظهار تمیذارد ولی خدا را، بر شما در اظهار حق خجالتی نیست و هرگاه از زنان رسول متاعی می طلبید از پس پرده بطلبید، برای آنکه دل‌های شما و دل‌های آنها پاک و پاکیزه ماند بهتر است.»

همین که پیغمبر وفات یافت باب وحی و تنزیل بسته شد و از عهد ابوبکر به بعد به سرعت حوزه قدرت مسلمین وسعت گرفت و مسائل و مباحث جدیدی در عالم اسلام ظهور کرد. باگذشت زمان و وسعت قلمرو مسلمین، قضا و دادرسی دامنۀ وسیعتری پیدا کرد و مسایل و موضوعات جدیدی مطرح گردید و برای حل و تصفیۀ این مسایل به وجود قوانین و سازمانهای تازه‌ای احتیاج بود. و چون چنین قوانینی که جوابگوی احتیاجات جدید اجتماعی و اقتصادی مردم باشد در قرآن وجود نداشت، عده‌ای از علمای فقه با در نظر گرفتن دستورهای کلی قرآن و اعمال و اقوال پیغمبر و جانشینان او (اجماع صحابه) و با توجه به قوانین روم و ایران و سازمانهای قضایی و سیاسی این دو کشور، به تدوین قوانین فقه اسلامی همت گماشتند و با استنباط و اجتهاد معضلات و مسایل قضایی را حل و تصفیہ کردند.

از میان سلسله محققین و فقهاء، دستورهای امام ابوحنیفه، امام شافعی، امام مالک

و امام حنبل مستند و سبنای کار مسلمانان، یعنی اهل سنت و جماعت، در کلیه عقود و ایقاعات و امور جزایی قرار گرفت. احکام هر یک از ائمه نامبرده بعدها نیز مورد شرح و تفسیر واقع شد، و هر فرقه از اهل تسنن رأی یکی از چهارتن مزبور را، مناط اعتبار قرار دادند و از آن پیروی کردند. در حالی که اهل تشیع از گفته‌های امام وقت تبعیت می‌کنند و باب اجتهاد را برای حل مسایل مهم، مفتوح می‌دانند. یعنی مجتهدین جامع شرایط حق دارند در هر موقع به اقتضای زمان در مسایل مهم حقوقی اظهار عقیده نمایند.

یکی از پیشوایان اهل سنت به نام ابوحنیفه معتقد است که نماز را ممکن است به زبان فارسی خواند و به جای الله اکبر می‌توان گفت «خدا بزرگ است» و نیز می‌توان قرآن را به زبانهای خارجی ترجمه کرد و به همان زبانها خواند. در حالی که امام مالک و شافعی با نظر او مخالفت دارند، به عقیده ابوحنیفه هر زن بالغ، آزاد است بدون مداخله ولی خود شوهر کند، ولی مالک و شافعی انتخاب شوهر را بدون اجازه ولی جایز نمی‌دانند. بطور کلی باید گفت با حمله اعراب و استقرار آنان در ممالک شرق نزدیک، در نظام قضایی و حقوقی مردم ایران زمین تغییراتی شگرف و بی‌سابقه پدید آمد... خانواده‌ای که بر اصل «ازدواج با محارم» پدید آمده بود، با مشکلاتی سخت روبرو می‌شد و برای اعضای آن غالباً جز طلاق و خجالت و توبه راه دیگر نمی‌ماند. بین زن و شوهر و بین ابوی و فرزند قواعد ارث و ولایت و همه حقوق و تکالیف، صبغه تازه می‌یافت. در احکام راجع به قصاص و دیه و سرقت و زنا و تبنی و ارضاع و نکاح و طلاق و نفقه و تعدد زوجات آنچه در قوانین سزیدستان بود، منسوخ می‌شد و قوانین تازه به جای آنها رایج می‌گشت. مردگان را که تادیروز درون دخمه‌ها و در سجاورت هوا می‌نهادند تا طعمه سرغان و جانوران گوشت‌خوار شود، دیگر به حکم دین جدید می‌بایست بشویند و کفن کنند و به آیین خاص به خاک سپارند. روزهای گذران که هر یک را نام دیگر بود، به هفته تقسیم می‌شد و جشنهای کهن به عنوان رسوم مجوس منسوخ می‌شد و عید فطر و قربان جانشین همه می‌شد. نوروز و مهرگان و سله که باقی ماند، رنگ تازه‌ای گرفت، دستگاه نظام، منحل می‌شد و سربازان و فرماندهان همگی خدمت را ترک می‌کردند. رؤسای اصناف و متولیان قضا از هرگونه تصرف و عمل محروم می‌ماندند، آتشهای کهن خاموش و به جای آن محراب و مناره برپا می‌شد و میخ و هیرید از اعتبار سابق می‌افتاد و بسا که آواره و کشته می‌شد. نیایش خورشید فراسوش می‌گشت و پرستندگان هرمز روی به جانب کعبه می‌آوردند. هر بامداد هر نیمروز و هر شامگاه بانگ اذان برمی‌آمد... آب و آتش به هر چیزی آلوده می‌شد، و این خطای بزرگ دیروز، دیگر امروز صواب می‌نمود... جن با انواع گوناگون و با اسمهای عبری و عربی جای دیوها را گرفت و با آدمی زادگان حشروئشری آزادتر یافت... امثال و تعبیرات کهنه که از اوستا و خدایانسه اخذ شده بود، جای خود را به امثال و تعبیرات مأخوذ از قرآن داد. ترکیباتی از مقوله کشتی نوح و صبر ایوب و حزن یعقوب و حشمت سلیمان جای ترکیباتی از نوع باغ جمشید، جام کیخسرو، خون سیاوش و امثال آنها را گرفت... فقر و عزلت و انقطاع که پیش از آن زاده اهریمن و پنیاره محسوب می‌شد، از آن پس نموده زندگی پیمبران و پاکان شمرده می‌شد و چندی بعد بیکاری و دیروزگی و درویشی تاحدی فخر و

شرف محسوب شده در حقیقت آیین جدید همه چیز را دستخوش تحول کرده بود...»^۱

در مورد مالکیت و حقوق ناشی از آن، در قرآن اشاراتی شده است. ولی فقها و ائمه اسلام بعداً با توجه به ضروریات زمان به شرح و تفصیل از آن سخن گفته‌اند.

نمونه‌ای از قوانین حقوقی

ارث: قوانین ارث بطور جزئی و دقیق در قرآن ذکر شده است. یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین... «زن نصف مرد از ترکه ارث می‌برد و اگر اولاد دو دختر یا بیشتر باشد، سهم آنها دوسوم از ارث است، و اگر یک دختر باشد نصف ترکه به «فرص» سهم اوست، و برای هر یک از پدر و مادر به نسبت شش یک، ترکه تعیین شده است. یعنی اگر برای میت اولادی باشد چه پسر و چه دختر، ابوین فقط شش یک می‌برند و اگر برای میت اولادی نباشد مادر یکسوم و پدرش دوسوم از ترکه را خواهد برد. اگر برای میت زیاده از یک برادر (یا خواهر) باشد، به مادرش شش یک داده می‌شود و این مقررات بعد از اداء دیون و انجام وصیتهای میت انجام می‌گیرد.

امکان وصیت برای موصی محدود است، یعنی هیچ کس نمی‌تواند زاید از ثلث مال خود را برای مصرف در امر خاصی وصیت نماید آن هم به شرطی که وصیت در مرض موت نباشد. در قرآن سهم مرد از ترکه زن نصف تعیین شده به شرطی که برای زن اولاد نباشد. و اگر اولاد داشته باشد، چهار یک به مرد می‌دهند. البته بعد از اداء دیون و عمل به وصیتهای.

زن نیز اگر شوهر خود را از دست بدهد و اولادی نداشته باشد، یک چهارم، و اگر از شوهر خود اولاد داشته باشد یک هشتم می‌برد.

همچنین در قرآن در سوره نساء آیات ۱۱-۱۲، سایر کسانی که می‌توانند از ارث برخوردار شوند، ذکر شده است.

می‌گویند در میان خلفا، حضرت امیر که مردی باسواد بود بیش از دیگران به مسایل فقهی تسلط داشت. یک بار زنی حضورش آمد و گفت: «برادرم مرده و ۶۰ دینار ماترک داشته، ولی فقط به من یک دینار داده‌اند.» امام فوراً در جوابش گفت: «شاید برادر تو یک زن و دو دختر و مادر و ۱۲ برادر و یک خواهر که تو باشی داشته است.» زن گفت: «بلی.» در قانون ارث اسلام سعی شده است که ثروت و ماترک متوفی بین عده بیشتری تقسیم شود و آثار و ارحام درجه به درجه از میراث متوفی متمتع گردند. مادر، پدر، جد، عم، برادر، خواهر، عمه، خاله، و غیره هر کدام در مقام خود و تحت شرایط معینی سهمی دارند. البته مالک اصلی وراثت مسئله بستگی و قرابت با میت است. هرگاه قوانین اسلام را در زمینه ارث با قاعده‌ای که وارث را نزد اعراب، در فرزند ارشد محصور می‌کرد، و قوانین آن دسته از سالک که فقط اولاد بزرگتر را وارث منحصر به فرد متوفی می‌شمارند مقایسه کنیم، به رجحان و برتری قوانین اسلامی و جنبه‌های دموکراتیک آن در مورد ارث پی خواهیم برد. در سوادری که قرآن و سنت و اخبار و احادیث با همه وفور حیرت‌انگیزش نمی‌توانست مسایل و مشکلات روزافزون ملل متنوع اسلامی را که در راه رشد اقتصادی و اجتماعی پیش می‌رفتند حل کند، ناچار

۱. دکتر زین کوب، قادیخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۴۵ به بعد (به اختصار).

متفکرین و صاحب نظران راه فقه و اجتهاد را در برابر مردم می‌گشودند، به نظر فقها باید دو دوران را از هم مشخص کرد: «دوران تشریع» که در آن بانی شریعت، قانونگزاری می‌کند، و سپس دوران «تفریع» که در آن حافظان شریعت از شرایع اولیه، احکام ثانویه را متفرع می‌کنند و استخراج می‌نمایند و این احکام می‌تواند بردوگونه باشد: احکام اساسی که در تأیید آن چیزیست که در گذشته گفته شده است، و یا احکام تأسیسی که به ابتکار فقیه و بنابه اجتهاد او پدید شده است.

اجتهاد در مسایل شریعتی عبارت است از عمل به «رأی» و «قیاس»، فقها به بررسی نقادانه احادیث پرداختند و احادیث ناسخ و منسوخ را از هم متمایز ساختند و از آیات و احادیث بستند و صحیح آغاز استنتاج نمودند وقواعدی در این زمینه وضع کردند. مانند «قیاس» (بر اساس شباهت مورد عمل کردن) و «رأی» (بر پایه روح شریعت حکم دادن) و «اجماع» (بر اساس توافق مراجع معتبر مذهبی، عمل کردن) و استحسان (یعنی از میان چند حکم آن‌را که به مصلحت کار است برگزیدن) و استصحاب (یعنی در موقعی که دلیلی برای تفسیر وضع وجود ندارد به همان شکل سابق، بر اساس سنت موجود و بر اساس آنچه در گذشته می‌شده عمل کردن) و غیره. به علاوه در مورد وظایف ناشی از شریعت و آداب دین، واجب و مستحب (یا مندوب) و مباح (یا جایز) و مکروه و حرام (یا محظور) را از هم باز شناختند.

رشد و تکامل قوانین اسلامی:

از دوران بنی‌اسیه راجع به قوانین شریعت دو نظر مختلف ظهور کرده بود وعده‌ای مانند حجازیان در اجرای احکام شرع پیرو (حدیث) بودند و جماعتی مانند عراقیان پرچم «منطق و رأی» را بر افراشته از آن پیروی می‌کردند. حجازیان اهل مدینه، پیرو مالک و شاگردان او بودند و عراقیان یعنی اهل منطق و رأی از «ابوحنیفه» و پیروان او تبعیت می‌کردند. اهل حدیث به گفتار و کردار و سنت پیشوای اسلام توسل می‌جستند، ولی اهل منطق و رأی و قیاس با توجه به تحولات و مصالح زمان و موارد گوناگونی که در امور اجتماعی و اقتصادی پیش می‌آمد، اظهار نظر می‌کردند. پیروان این مکتب در دوران بنی‌عباس که منطقه قدرت مسلمین وسعت یافته بود و ملل ستمدن چندی در حلقه نفوذ مسلمین وارد شده بودند، در قوانین شرع به اقتضای زمان، تحولاتی پدید آوردند. بنظر احمد امین «بنی‌اسیه به استثنای عمر بن عبدالعزیز، هرگز به قضات و علماء فقه در امور خود راه نمی‌دادند مگر به ندرت... خلفا امور کشورداری را به خود منحصر کرده... و امور سالیه و تنظیم شئون دولت وامثال آنها همه تابع اراده شخص خلیفه بود. علما و فقها را هم به حال خود گذاشتند که خود درس خوانده یا تدریس نموده یا فتوا داده یا همکاری که می‌خواستند در اعمال دیانت (که مخالف سیاست نبود) انجام می‌دادند، و چند قاضی هم برای فتوا معین، و سیاست را از دین تفکیک کرده بودند... چون زمام امور به دست بنی‌عباس افتاد و به دولت خود رنگ دینی دادند... به تقرب علما کوشیدند و روحانیون را به خود نزدیک ساختند... یکی از نتایج اعمال آنها این بود که جماعتی از علما که زیر بار خلفا نرفته بودند، دچار شکنجه و عذاب شدند: مانند ابوحنیفه و مالک و سفیان ثوری. ولی در زمان بنی‌اسیه حسن بصری در مسجد جامع می‌نشست و آزادانه در سیاست بحث می‌کرد. و چون درباره خلفا از او می‌پرسیدند،

او آنها را سخت انتقاد می‌کرد، و از هرگونه آزار و آسیب مصون بود... در زمان بنی‌العباس به سبب توجه آنان به قوانین شریعت... برای آبیاری، حفرقات، احداث سد و دریاچه، استیفای عوارض و مالیات و تنظیم دیوان، قوانینی وضع شد. به این ترتیب با پیدا شدن مسایل و موضوعات جدید، داسنه علم فقه وسعت یافت. اگر در زمان پیشوای اسلام کار فقها منحصر به حدیث و گفته‌های آن حضرت بود، در زمان اصحاب، اقوال و اعمال و احکام آنها بر احادیث افزوده شد و بعد احکام و فتاوی تابعین و بعدها نظریات و عقاید علما و مجتهدین نیز بر آن مجموعه اضافه گردید و به این ترتیب علم فقه به حکم احتیاج وسعت و توسعه فراوان یافت.

احکام فقه در خدمت خلفا در دوره بنی‌العباس فقه اسلامی که باید مبداء قانون‌گذاری و داوری باشد، زیر نفوذ سیاست قرار گرفت و فقهای بزرگ و عالیقدری

که در برابر تمایلات خلفا ایستادگی کرده و از بیان حق خودداری نمی‌کردند، به سختی مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. چنان که طبری می‌گوید: «از مالک بن انس فتوا خواستند که در عین بیعت ابی‌جعفر «منصور» آیا می‌توانیم محمد بن عبدالله بن الحسن را متابعت و یاری کنیم؟» او چنین فتوا داد که: «شما ابو جعفر را به اکراه و اجبار بیعت کردید و اشخاص مجبور معذورند.» مردم همه به محمد گرویدند و مالک گوشه‌نشینی اختیار کرد. این فتوا سبب خشم خلیفه بر او شد... او را با تازیانه سخت نواخت به حدی که دست او را از کار انداخت... ادب هم تابع میل کاخ‌نشینان بود، هر که را خلفا بد می‌دانستند شعرا او را هجو و مذمت می‌کردند و هر که را دوست داشتند شعرا او را ستودند. چون معتصم از افشین خشنود بود، ابوتمام در مدح او چند قصیده سرود و چون بر او خشمگین شد، ابوتمام او را مذمت و تکفیر کرد. هارون الرشید، برمکیان را مقرب کرده بود، شعرا آنها را، کان بذل و فضل دانستند و چون بر آنها غضب کرد، آنها را کافر و زندق خواندند.

با تمام این احوال، بسیاری از علما در قبال بازیگران سیاست فقط از حق و حقیقت پیروی می‌کردند. می‌توان برای هر دو دسته مثال آورد.

یکی از مختصات این دوره، پیدایش اختلاف و ظهور بحث و مناظره و جدل در بین علما و فقهای زمان، درباره تفسیر کلمات و لغات وارده در قرآن و حدیث و سنت بود. برای آن که خوانندگان بهتر به اختلاف نظر فقهای آن عصر واقف گردند، جمله‌ای چند از کتاب پرتو اسلام را عیناً نقل می‌کنیم: «از عبدالوارث بن سعید روایت شده که چنین می‌گوید: «وارد سکه شدیم و ابوحنیفه را در آنجا دیدم. از او پرسیدم در بیع شرط چه عقیده داری که مثلاً شخصی متاع خود را به شرط می‌فروشد؟ پاسخ داد هم بیع باطل و هم شرط باطل است. سپس نزد ابن ابی لیلی رفتم و همان مسئله را از او پرسیدم. جواب داد بیع واقع و جایز است و شرط باطل. بعد نزد ابن شبرمه رفتم همان موضوع را مطرح کردم، او گفت هم بیع جایز و هم شرط جایز است.»

وقتی که عبدالوارث اختلاف نظر فقهای ناسبرده را برای خود آنها نقل می‌کند، معلوم می‌شود که هر یک از آنها عقیده و نظر خود را مستند به گفته‌های پیغمبر یا یکی از زردپکان او دانسته‌اند و به این ترتیب اختلاف در حدیث موجب اختلاف در آراء گردیده‌است.

در دوره بنی‌العباس چنان‌که یادآور شدیم، «مدرسه رأی و قیاس در مقابل مدرسه حدیث تأسیس شد» و هر یک از دو مکتب برای اثبات نظریه خود دلایلی ابراز می‌کردند و از برکت این محاورات و مناظرات دایره فقه اسلامی وسعت یافت و مباحث آن شامل قانون تجارت، قانون مدنی و قانون جزا گردید. فقه حنفی بیش از سایر مکاتب فقهی برای عقل و ادراک آدمی ارزش قایل بود. جاحظ می‌گوید: «بسا انسان . سال در فقه و تفسیر اشتغال نموده و با فقها نشست و از آنها آموخته و تمرین کرده، باز می‌بینیم در خور قضا و قنوا و صدور حکم نمی‌باشد، ولی در مدت یکسال که فقه حنفی یا مانند آن را می‌خواند و به اصول فقه آشنا می‌شود، لایق مقام قضا و حکومت یک شهرستان می‌گردد. چند روزی آموختن فقه حنفی مطابق چندین سال تعلم فقه دیگران است.»

بالتبع مبادی و تعالیم حنفی منسب یک انقلاب مهم فکری گردیده که مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: یک دسته موافق آن عقاید و مبادی، و یک دسته مهاجم و بدخواه. ابوحنیفه هرگاه در صحت حدیث تردید می‌کرد، فوراً آن را رد می‌کرد و می‌گفت صحت آن برای من مسلم نشده و فوراً برای حل معضل فقهی یا شرعی قیاس و رأی را به کار می‌برد. به همین علت مردم قشری و علمای حدیث، زبان به انتقاد و اعتراض او گشودند. آنچه مسلم است فقه حنفی با روح زمان که دوران شکستگی اقتصادی و رشد و پیشرفت اجتماعی جهان اسلامی است هم‌آهنگی بیشتری داشت و بهتر می‌توانست به مسائل جدیدی که در جریان فعالیت‌های گوناگون تولیدی و اقتصادی تجلی و تظاهر می‌نمود پاسخ گوید. در حالی که در صدر اسلام به حکم شرایط ابتدایی اقتصادی و اجتماعی آن‌روز، اسکان ظهور و طرح چنین مسائلی وجود نداشت.

مکتب ابوحنیفه با سعه نظر و وسعت دیدی که داشت، می‌توانست به مسایل و مشکلات جدید، به کمک رأی و اجتهاد پاسخ قانع کننده‌ای بدهد و به رشد و تکامل اجتماعی ملل مسلمان یاری نماید. «سعید بن مسیب از علی (ع) نقل می‌کند که علی از پیغمبر پرسید: «اگر حادثه‌ای رخ بدهد و نص صریحی برای آن نیامده باشد، چه خواهیم کرد؟» پیغمبر فرمود: «دانشمندان یا پرهیزکاران را جمع و با آنها مشورت کنید. مبادا به تنهایی رأی بدهید.»^۱

علم اصول: فقها و مجتهدین برای آن که در صدور احکام شرعی راه خطا نروند، باید به اصول فقه یا علم اصول آشنا باشند. موضوع اصول ادله کلی شرعی است و به کمک این ادله کلی می‌توان درباره چگونگی استنباط احکام شرعی قضاوت کرد و گفت این استنباط صحیح است یا سقیم. از اواسط قرن پنجم هجری کتب متعددی درباره اصول فقه توسط دانشمندان به رشته تحریر درآمد که از آن جمله کتب علامه حلی یعنی تهذیب و نهاییه را که از اهم کتب اصولی است و کتاب معروف کلینی یعنی اصول کافی را که بر آن شروح متعدد نوشته‌اند، ذکر می‌کنیم.

مبارزه اصولی و اخباری در شیعه: مبارزه بین آن فقیهانی بود که حکم بر قواعد منطقی را مجاز می‌دانستند و آن فقیهانی که قشری بودند، و جز آیات قرآن و احادیث نبوی و

احادیث مانوره از ائمه هیچ چیز دیگری را قابل وثوق نمی‌شمردند. علت ضرورت پیدایش دانشی به‌نام اصول به‌احتمال قوی تنوع و بفرنجی حالات اجرای احکام شرعی و دشوار بودن اجتهاد و نظایوت صحیح بوده است. و طرفداران رأی و قیاس در فقه سنی و شیعه منطقیاً باید به‌تنظیم چنین رشته‌ای برسند. به‌نظر فقها در دوران غیاب پیشوای اسلام و ائمه شیعه، برای حل بعضی از مسائل فقهی راهی جز استنباط از روی احکام موجود و تفقه و نتیجه‌گیری از آنها وجود ندارد. بنابراین این قاضی و فقیه باید با تمسک به اصول و مبانی، خود را از لغزش در امان دارد.

تدوین فقه اسلامی در آغاز قرن دوم هجری
از اواخر عهد امویان، در نتیجه گسترش حوزه قدرت مسلمین، لزوم تدوین و تنظیم قوانین جزایی و حقوقی احساس می‌شد. ولی این کار در عهد دولت اموی صورت نگرفت، بلکه از اوایل قرن دوم هجری این تلاش آغاز و در میانه قرن چهارم پایان یافت.

در این عصر دولت اسلامی در کلیه مراتب علمی و اقتصادی درخشیدن گرفت. دانش فقه توسعه یافت و مکاتب گوناگون فقهی و حقوقی به وجود آمد که برخی از آنها با از بین رفتن پیروانشان از میان رفتند. برخی از این مکاتب پایداری نشان دادند و بتدریج رواج یافتند. از مذاهب سنی، چهار مکتب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی اشتهار پیدا کرد.

همچنین در این عصر مجموعه‌های بزرگ حدیث تدوین گردید و تفسیرهایی بر قرآن نگاشته شد، و در اصول و فروع فقه تصانیف گوناگون بوجود آمد.

دانشمندان اهل سنت به دو دسته بزرگ تقسیم شده‌اند، دسته اول طرفدار رأی بودند، در عراق به ریاست ابوحنیفه لعمان، و دسته دیگر طرفدار حدیث در حجاز به ریاست مالک بن انس. مذهب طرفداران حدیث، به تمسک به سنت پیغمبر و روگردانی از رأی و اجتهاد شهرت یافت، و علتش این بود که شهرهای حجاز گاهواره سنت و جایگاه صحابه بود. و از این رو فقه‌های حجاز بیش از دیگران به سنت آشنا بودند. و به علاوه مردم این دیار هنوز به صورت ساده نزدیک به بدوآت زندگی می‌کردند و در فتاوی خود از نصوص شرعی و اجماع فقیهان استمداد می‌جستند. و این دو مرجع برای حل سرافعات کافی بود و ضرورتی به توسعه دایره اجتهاد و استدلال دیده نمی‌شد.

اما در عراق قضیه معکوس بود، چه مردم آن در حضارت و مدنیت می‌زیستند و با دشواریهای فراوان و نمودهای تازه اجتماعی و اقتصادی روبرو بودند. دیگر آن که فقه‌های کوفه به علت دور بودن از مراکز حدیث جز اندک مایه‌ای حدیث گیر نمی‌آوردند و آن نیز در روایت از دروغ مصون نبود. پس در بسیاری از مسایل حقوقی به حکومت عقل و رأی و به اجتهاد از راه قیاس و استحسان چنگ می‌زدند. و در این مواد راه افراط پیمودند تا جایی که متعرض مسایل فرضی محض شدند که نمونه‌هایی از آنها را نقل خواهیم کرد. از اواخر دوران حکومت عباسیان روشنیهای دانش فقه نقصان گرفت و فقیهان به تدوین مذاهب پرداختند و اجتهاد خود را به مسایل فرعی منحصر ساختند.

پس از سقوط بغداد، در میانه‌های قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) فقیهان سنی از بیم این که از حدود شریعت بیرون شوند و به ستمکاری گرایند به مذاهب اربعه معروف

اکتفا کردند و باب اجتهاد را بستند...

اگر بخواهیم مذاهب سنی را از جهت توسع در رأی طبقه‌بندی کنیم، لازم است مذهب حنفی را در مقام اول، و مذاهب ناهری را در ردیف آخر و مذاهب شافعی و مالکی و حنبلی را به ترتیب در این میان درجه‌بندی کنیم.

و اما از نظر روش تحقیق، دانشمندان فقه اسلامی در استدلال و استخراج آراء خود از نصوص موجود، روش تحلیلی به کار برده‌اند و در جایی که «نص» نیافته‌اند، به استقراء پرداخته‌اند. به این معنی که قیهای نص را به منزله قاعده‌ای گرفته، سپس به تفسیر و تحلیل در استخراج فتاویج و فروع پرداخته‌اند. در جایی که نص نمی‌یافتند، موضوع را بررسی می‌کردند و با قیاس و اجماع و دیگر ادله شرعی به اجتهاد، حکم آن را استنباط می‌کردند و اجتهاد آنها مبنی بر استقراء و کاوش و همراه با احتیاط و دوراندیشی بود.

اجمالاً «این که در تعالیم و مبادی اساسی، میان هیچ یک از مکاتب اختلافی دیده نمی‌شد، بلکه همگی اختلافات در فروع و به هنگام «انطباق مبادی با مصادیق خارجی بود»، و اصولاً اختلاف مذاهب چیزی شبیه اختلاف محاکم اسروزی بود، که در تفسیر نصوص و تطبیق مواد قانونی با موارد، پدید می‌آید. برای آن که نوع اختلاف بهتر نمایانده شود، مثالی در این مورد ذکر می‌کنیم، فقها به الزام غاصب به ردعین مال اتفاق دارند، و اگر غاصب عین را تلف کند یا عین تلف شود، و یا ضایع گردد بر اوست که در صورت ممکن، مثل وگرنه قیمت آن را بپردازد. در این صورت این که ارزیابی در چه زمان و مکان و با چه شرایطی بایستی عملی گردد، مورد اختلاف است. حنفیان زمان و مکان وقوع غصب، و حنبلیان زمان و مکان تلف شدن را ملاک قرار داده‌اند، و به نظر شافعی بالاترین ارزش عین از روز وقوع غصب تا روز تلف بردنه غاصب است.

این مثال اتفاق همه قیهای را در اصل و چگونگی پیدایش اختلاف نظر را در فروع نمایان می‌سازد...»^۱

مذهب حنفی
بنیان‌گذار این مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت معروف به «امام اعظم»، اصلاً ایرانی بوده که در سال ۸۰ هجری در کوفه متولد شد. پس از فرا گرفتن مقدمات، علم کلام و فقه را مطابق مکتب کوفیان فرا گرفت. از مختصات این فقیه بزرگ این که زندگی علمی خود را با فعالیت اقتصادی و خرید و فروش منسوجات توأم کرد و به این ترتیب رأی و منطق خود را با قضایا و مشکلات عملی زندگی منطبق و هم‌آهنگ ساخت و از راه قیاس و استحسان مذهب اهل رأی را قدرت و استحکام بخشید. او می‌گفت هر آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر نباشد به گفتار صحابه می‌نگرم و از گفتار آنان عدول نمی‌کنم و اگر به این منابع دسترسی نیابم، اجتهاد می‌کنم.

معنی اجتهاد: استنباط مسائل شرعی به قیاس از قرآن و حدیث و اجماع به شرایطی که در کتاب اصول سطور است، یا به عبارت دیگر اجتهاد عبارت از سعی و تلاشی است که فقیه با استفاده از منابع سابق الذکر و با استفاده از عقل و استنباط خود، برای حل معضلات

۱. دکتر صبحی، فلسفه قانونگذاری در اسلام، ترجمه اسماعیل گلستان، ص ۲۹ به بعد.

فقهی از خود نشان می‌دهد.^۱

شرط اجتهاد - بنظر غزالی کسی می‌تواند مجتهد باشد که هم عالم باشد و هم استقامت بر اجتهاد داشته باشد، مجتهد باید زبان عربی را، به اندازه کافی بداند، ناسخ و منسوخ را بشناسد و از هم تمیز بدهد. روایت‌شناس باشد و روایت صحیح را از روایت سقیم تشخیص بدهد... غزالی تقلید را در معنای (قبول نظریه‌ای بدون خواستن حجت) مطرود می‌داند زیرا برای شناختن اصول شرع و اجرای آن پذیرش کورکورانه نظریه شخص ثالث شیوه صحیحی نیست... معذک آدم عاصی مجاز به تقلید است.^۲

ابوحنیفه در پذیرفتن حدیث بسیار سختگیر بود، جز اندکی از احادیث را که صحتش نزد او به ثبوت رسیده بود، حدیثی را نمی‌پذیرفت.

عقاید ابوحنیفه در فقه به وسیله شاگردان او نگارش یافته و به ما رسیده است. سرآمد شاگردان او، ابویوسف و امام محمد، نام امام اعظم را مخلد ساختند.

امام اعظم و یاران او بهترین کسانی بودند که سفارش و اندرز شیخ بزرگ خود عبدالله بن مسعود را به کار بستند که گفته بود: «چشمه‌های دانشی و چراغهای شبهای قاذو باشید.»^۳

از شاگردان بنام ابوحنیفه ابویوسف، پس از آنکه در عهد هارون به مقام قاضی القضاتی رسید، کتابی در خراج نوشت و در آن از خراج و امور مالی دولت با آگاهی وسیع و تحقیقات ارزنده بحث کرده است.

دیگر از شاگردان ابوحنیفه هلال‌الرای، خصاف، صاحب کتاب الحیل و کتاب الوقف و ابو جعفر طحاوی صاحب کتاب جامع‌الکبیر و ابوالحسن کرخی و ابو عبدالله گرگانی و علی بن محمد بزوری مؤلف کتاب الاصول و ابویکرکاشانی مؤلف بدایع الصنائع فی ترتیب الشرائع و مرغینانی مؤلف الهدایه، شایان ذکرند. کتاب هدایه از معتبرترین کتب فقهی حنفی است که از چهار جزء تشکیل یافته و شرح‌ها و حاشیه‌های فراوان دارد.

مذهب حنفی از دیگر مذاهب اهل سنت ریشدوارتر و تألیفات آنان بیشتر است. و هم اکنون نیز مذهب رسمی کشورهای است که زمانی تابع دولت عثمانی بودند؛ از قبیل مصر، سوریه، لبنان. علاوه بر این، در ترکیه، شام، آلبانی و بالکان، قفقاز، افغانستان و پاکستان نیز، پیروان مکتب حنفی بر دیگر مذاهب فزونی دارند.

امام شافعی: امام محمد بن ادریس شافعی (متولد به سال ۱۵۰ هجری) در آغاز امر از پیروان مالک و اهل حدیث بود، اما در اثر مسافرت‌ها و کسب تجربیات فراوان، مذهب خاصی را برای خود برگزید که کمابیش همان مذهب عراق بود. وی پس از استقرار در مصر، از اقوال و آراء دیرین خود رجوع کرد و مذهب جدید خود را اعلام نمود.

امام شافعی در لغت، فقه و حدیث استاد بود و مانند امام مذهب حنفی به امور عملی زندگی ناآشنا نبود و چون فکری عمیق و زبانی بلیغ داشت، توانست به کمک نیروی استنباط شخصی طریقه اهل رأی را با نظریات اهل حدیث هم‌آهنگ سازد و مذهبی میانگین و

۱. همان کتاب، ص ۳۰ به بعد. ۲. هاری فرات، سیاست و غزالی، ترجمه مهدی مظفری، ص ۲۵۲.

۳. مجمع‌الاعتمال، میدان، ج ۲ ص ۳۲۴.

بنیابین بیافریند که کمابیش از دو مذهب حنفی و مالکی متأثر بود. شافعی از ادله احکام، کتاب و سنت و اجماع و قیاس را پذیرفت و به استدلال نیز قائل بود. ولی از پذیرفتن آنچه را که حنفی‌ها استحسان و مالکیها مصالح مرسله نامیده‌اند سرباز زد.^۱

شافعی اولین کسی است که ادله احکام را به ترتیب درآورد و اصول فقه را در رساله مشهور خود به صورت علمی نکاشت و در آن از نصوص کتاب و سنت و ناسخ و منسوخ و واجبات و علل احادیث و شرایط قبول حدیث منقول به خبر واحد و اجماع و اجتهاد و استحسان و قیاس بحث کرد... شاهکار شافعی کتاب الام است که در آن از مباحث گوناگون فقهی، عبادات، معاملات، سسایل جزایی و ازدواج گفتگویی کند، و در جزء هفتم آن به سسایل پراکنده می-پردازد. بعد از او شاگردان و تابعان او در شمار مجتهدین و صاحب نظران در آمدند، از جمله احمد بن حنبل و داود ظاهری و ابو ثور بغدادی و ابو جعفرین جریر طبری شهرت فراوان کسب کردند. کشور مصر بزرگترین مرکز مذهب شافعی ست. این مذهب در دوران حکومت ایوبیها رسمیت یافت و اکنون در حدود یکصد میلیون پیروان این مذهب در ممالک اسلامی پراکنده‌اند.

مذهب مالکی

چنان که گفتیم، شهرهای حجاز گاهواره سنت و جایگاه صحابه بود و از این جهت فقهای حجاز از دیگران به سنت آشناتر بودند. پیشوای این مذهب امام مالک بن انس در سال ۹۰ هجری در آنجا متولد شد. مالک دانشمند، پیشوا، محدث و فقیه مدینه بود. از نظر اخلاقی سردی دلیر بود، به نوید و تهدید اعتنا نمی کرد، در راه ایمان و بیان عقیده خود به هرگونه زحمت و فشار و شکنجه تن می داد. وی شجاعانه به جعفر بن محمد والی مدینه گفت: «با زور و اجبار نمی توان بر مردم حکومت راند.» به همین گناه این سرد دانشمند را شلاق زدند. وی کتاب «الموطا» را در حدیث نوشت، مالک هنگام اجتهاد به قرآن و حدیث استناد و اعتماد می کرد و از حدیث آن را می پذیرفت که صحت سند ولو به خبر واحد نزد او به ثبوت رسیده بود. و به عمل اهل مدینه و گفتار صحابه اعتماد می کرد و جایی که نص نبود به سوی قیاس و دلیل تازه و مخصوص به مذهب خود می گرایید که «مصالح مرسله» نامیده می شد.

مالک نیز پیروان و اصحاب فراوان داشت که از آن جمله محمد بن حسن شیبانی حنفی و امام شافعی صاحب مذهب معروف شافعی از شاگردان امام مالک بودند. مذهب مالکی در مدینه پدید آمد و در سراسر حجاز انتشار یافت و سپس مختص مردم مغرب و اندلس گردید و هنوز پیروان این مذهب در سرزمینهای مراکش، الجزایر، تونس و طرابلس غرب پراکنده‌اند. بعدها این مذهب در منطقه صعیده، مصر، سودان، بحرین و کویت انتشار یافت. همچنین در سایر کشورهای اسلامی پیروانی دارد.^۲

مذهب حنبلی

بنیان گذار چهارمین مذهب اهل تسنن احمد بن حنبل است که به سال ۱۶۴ ه. در بغداد متولد شد. وی برای گردآوری حدیث راه شام، حجاز، یمن کوفه و بصره را در پیش گرفت و مجموعه بزرگی از احادیث را در کتاب «مسند

۱. همان، ص ۴۹ به بعد.

۲. همان، ص ۴۵ به بعد (به اختصار).

الامام احمد» گردآوری نمود. این مجموعه شامل ۶ جزء و دارای چهل هزار حدیث است. این برد حتی الامکان از رأی و استدلال دوری می‌گزید تا جایی که بسیاری از صاحب نظران او را به جای «مجتهد» محدث نامیده‌اند. مانند ابن ندیم که او را با بخاری و مسلم و سایر محدثان در عداد فقهای حدیث قرار داده است.

آنچه مسلم است، مذهب حنبلی یکی از مذاهب اربعه اهل سنت بشمار می‌رود و پیشوای آن ابن حنبل از شاگردان بنام امام شافعی است که پس از مطالعات بسیار، سرانجام مذهب تازه‌ای مبتنی بر اصل زیر را برگزید:

نصوص کتاب و سنت — فتوای صحابه در صورتی که معارضی نداشته باشد، عقیده یکی از صحابه به شرط موافقت با کتاب و سنت، حدیث مرسل و ضعیف و بالاخره قیاس به هنگام ضرورت.

ابن حنبل در دین خود پایدار و در عقیده خود ستین و استوار بود. چون در زمان خلافت واثق، از او خواستند که نظریه «خلق قرآن» را بپذیرد، وی قبول نکرد؛ مورد فشار و شکنجه قرار گرفت و مضروب و زندانی شد.^۱

بویطی از یاران شافعی نیز مانند ابن حنبل و به همان منظور بازداشت شد و در زندان جان سپرد. ابوحنیفه نیز در زندان افکنده شد و مالک به علل سیاسی کتک خورد. و نیز روایت شده است که سرخسی نگارش کتاب خود المبسوط را در زندان آغاز کرد. همچنین ابن قیم جوزیه و قتی‌الدین تیمیه در قلعه دستق زندانی شدند و شخص اخیر همانجا جان سپرد. آری از دیرباز قضات و روحانیان با شخصیت از فشار دولتهای استبدادی رنج می‌بردند و با قبول رنجها و شکنجه‌ها تن به فساد و نوکرمندی نمی‌دادند. بعد از ابن حنبل، تنی چند از شاگردان او به روایت مذهب او گماشتند.^۲ و سرانجام این مذهب به همت ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم جالی تازه یافت.

نباید از نظر دور داشت که هر یک از ائمه اربعه کمابیش پیرو عقل و استدلال و اجتهاد بودند. چنانکه شافعی می‌گوید: «نحن لا نقلد حیاً ولا میتاً» یعنی ما از هیچ زنده یا مرده تقلید نمی‌کنیم، بلکه اجتهاد می‌کنیم. ولی از اواخر عصر عباسیان (که ترکها به جای ایرانیان زمام کارها را در دست گرفتند) بازار عقل و استدلال رو به کساد نهاد و شعله فروزان اجتهاد خاموشی گرفت. در ادوار پیشین مجتهد و مقلد هر دو وجود داشتند. یعنی مجتهدین و فقهای که کتاب و سنت را از روی فهم فراگرفته بودند قادر به استنباط احکام از روی نصوص یا مدلول و مفهوم آن نصوص بودند و مقلدین، سایل مبتلا به، راز آنها سؤال و استفتاء می‌نمودند. ولی در این دوره عامه و علما هر دو در تقلید شریک بودند و به خود اجازه نمی‌دادند که پای خود را از حدود فهم و استنباط ائمه اربعه فراتر گذارند. در حالی که ائمه اربعه هیچ‌گاه مردم را مجبور به پیروی از اقوال و مذاهب خود نکرده بودند و باب اجتهاد برای کلیه فقها مفتوح بود.

۱. احمد امین، پرتو اسلام، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. دکتر سبحان، فلسفه قانونگذاری، بهین، ص ۵۴.

مذهب و هابیهها

در قرن دوازدهم هجری (۸ میلادی) امام محمد بن عبدالوهاب با جنبش اصلاحی خود موجب تجدید و نشر این مذهب در سرزمین نجد گردید. امروز این مذهب در کشور عربستان سعودی رسمیت دارد.

محمد بن عبدالوهاب به مذهب حنبلی جانی تازه بخشید و گفت در اصول دین رجوع به قرآن و سنت، صحیح و ضروری است. وی با تقلید کورکورانه که موجب نابودی اندیشه آزاد، و علت مرگ روح استقلال، و خاموشی شعله نشاط می شود، به مبارزه برخاست. پیروی از سنن ناروا و غلط پدران را محکوم کرد و بدعتهای مذهبی مانند مقدس شمردن گنبد ها، پرستش گورها و عزاداریها و کلیه اعمالی را که در صدر اسلام وجود نداشت، نوعی بدعت و بت پرستی شمرد و گفت این نوع کارها منافعی و معارض با روح حقیقی اسلام است.

عده مذاهب اهل سنت متعدد و از ده مکتب متجاوز بود. ولی چنان که گفتیم، از آن جمله جز چهار مکتب اهمیت و اعتباری کسب نکرد. از میان مذاهب فراسوش شده سنیان، مذهب طبری یعنی مذهبی که ابو جعفر محمد بن جریر طبری (تولد به سال ۲۲۴ هـ) بنیان نهاد شایان ذکر است. این مذهب، سالها در بغداد رواج یافت «در مذهب طبری زنان اجازه دارند که در کلیه امور، قضاوت و داوری نمایند، در صورتی که ابوحنیفه فقط در امور مالی برای زنان حق قضاوت قایل شده است و مذاهب دیگر بطور کلی نساوان را از این حق بی نصیب کرده اند»

مذاهب شیعه

چنان که قبلا (در جلد دوم) به تفصیل گفتیم، پس از رحلت پیشوای اسلام عده ای از مسلمانان از علی (ع) پیروی کردند و او را برای احراز مقام خلافت بر دیگران ترجیح شمرند. علاوه بر این، «میان شیعه و سنی در مسایل دیگر از قبیل امامت و اجتهاد و ادله و اصول و فروغ عبادات و معاملات اختلافهایی وجود داشت که مسأله امامت خود موجب انقسام و اختلاف اهل شیعه و پراکندگی آن به فرقه ها و دسته های گردید که مهم ترین آنها به ترتیب عبارتند از شیعه امامیه، زیدیه، و اسماعلیه. پیروان کلیه این فرق بر این متفقند که امامت حق خاندان پیغمبر است. و نیز در چهار امام نخستین، یعنی علی (ع) و دو پسرش و علی بن زین العابدین فرزند حسین (ع) اتفاق دارند. اما از آن به بعد اختلاف پیدا می کنند. ادله تشریح در بیان این شیعیان عبارت است از کتاب و سنت و اجماع... در مورد سنت احادیثی را قبول دارند که اسنادش به اهل بیت برگردد. این احادیث را اخبار می نامند.

اما در فروع فقه، مذهب شیعه امامیه اختلاف چندانی با مذهب شافعی ندارد. بطوری که برخی این مذهب را به عنوان مذهب پنجم و در ردیف مذاهب چهارگانه سنت قرار داده اند. از مسایل مورد اختلاف در فروع، جایز بودن متعه یا ازدواج موقت و بعضی از مسایل ارث می باشد.

منابع قانونگذاری

چنان که اشاره کردیم، سرچشمه ها و مصادر قانونگذاری در عالم اسلام عبارتند از قرآن، سنت، اجماع و قیاس.

در اسلام

فقه به معنی فهم است و فقیه در اصطلاح به کسی اطلاق می شود که به مسایل شرعی و عرفی آشنا باشد. بطور کلی فقه اسلامی، هم مربوط به «دین» است و هم متعلق به امور

زندگی و دنیایی.

در قسمت دین عبادات یعنی نماز، روزه، زکات و حج مورد مطالعه قرار می‌گیرد که از بحث ما خارج است. ولی بخش دوم دربارهٔ امور دنیایی و احکام قانونی سخن می‌گوید و آن نیز به دو قسمت اساسی تقسیم می‌شود: قوانین کیفری، و قوانین مدنی و حقوقی. در قوانین کیفری از امور خلافی، جنحه و جنایت بحث می‌شود. در صدر اسلام بیشتر در پیرامون قصاص حدود و دیات و کیفر قتل و سرقت و زنا و شرب خمر و اسباب اینها بحث و گفتگو می‌شد. قوانین حقوقی بیشتر از معاملات، ازدواج و طلاق و جزاینها بحث می‌کند.

چنان‌که در بالا اشاره کردیم، بزرگترین مصدر قانونگذاری در اسلام بعد از قرآن، سنت است، و سنت عبارت است از نقل قول و نقل تقریر پیشوای اسلام. بنا بر این سنت بر سه قسم است: نخست سنت قولی یا گفتار حضرت، دوم سنت فعلی که از کردارهای آن بزرگوار مأخوذ است، سوم سنت تقریری که از سکوت او در برابر کردارهای دیگران و رضای او نسبت به کارهایی که با علم و آگاهی او، از دیگران سرزده است استنباط و استنتاج می‌شود.

حضرت نسبت به نگارش سنت مانند نگارش قرآن فرمانی نداد، حتی این عمل را نهی نیز کرده است: «ولا تکتبوا عنی، و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه و حد ثواعنی و لاجرح.»^۱ یعنی از سخنان من چیزی ننویسید و هر کسی جز قرآن چیزی از من بنویسد آن را محو کنید، ولی از گفتار من برای دیگران نقل کنید و با کسی بر شما نیست... سرانجام پس از گفتگوهای بسیار سنت و حدیث تا زمان عباسیان به صورت مدون در نیامد و در آن عصر به جمع‌آوری و تدوین آن اقدام شد...»^۲

پس از قرآن و سنت، «اجماع» سوبین مصدر قانونگذاری در نظر جمهور فقها بشمار می‌رود و آن عبارت است از یگانگی و وحدت نظر کلیهٔ دانشمندان اسلامی یک عصر بر حکمی شرعی. در قرآن و سنت مدارکی بر جواز «اجماع» می‌توان یافت. اجماع یا با اعلام رأی به صورت روشن و واضح و یا با سکوت حاصل می‌شود بدین معنی که یکی از مجتهدان در مسأله ای نظریه‌ای صادر می‌کند و کلیهٔ مجتهدان عصر از آن نظریه اطلاع حاصل می‌کنند و خلاف آن سخنی نمی‌گویند. اکثریت اصحاب ابوحنیفه این چنین اجماع را حجت دانسته‌اند. ولی شافعی آن را تأیید نکرده است. اما شیعیان اجماعی را می‌پذیرند که از خاندان پیغمبر بر چشمه گرفته باشد.^۳

قیاس: «با توسعهٔ کشورهای اسلامی و با گذشت زمان، متدرجاً مسایل و موضوعات تازه‌ای در جهان اسلامی خودنمایی کرده که در کتاب و سنت پیشینه نداشت و از اجماع نیز برخوردار نبود.

فتیهان برای حل این قبیل مسایل ناگزیر چنگ به دامن خرد و منطق ورای می‌زدند بدین جهت باب قیاس بوجود آمد و منبع چهارم احکام شریعت اسلامی شناخته شد. قاعدهٔ اصولی بر این جاری است که هر حکمی متضمن مصالح و مقاصد است و همین مقاصد و مصالح است که علل احکام و باعث وجود قوانین هستند. پس اگر ما بتوانیم

۱. مسلم، صحیح، ج ۱۸، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۱۳۳، بهبه، ۳. همان، ص ۱۴۲.

علت صدور حکمی را در موردی معین در بایبیم، می‌توانیم در موارد دیگر که دارای همان علت است، نظیر مسأله نخست، به قیاس حکم کنیم.

چون علت تحریم شراب خاصیت مست‌کننده بودن آن است، بنابراین اگر فرض کنیم نبید بصراحت تحریم نشده باشد، به لحاظ وجود علت جامع (یعنی مست‌کنندگی) آن را باید حرام دانست.^۱

و نیز در مواردی که علت حرمت یعنی مست‌کنندگی منقفی شود، حرمت نیز از میان می‌رود.

کلیده فقها در میزان اعتقاد به قیاس، با هم متفق القول نیستند. بلکه اهل رأی یا مکتب عراق در قیاس به توسع قایلند، در صورتی که اهل حدیث در این مورد بسیار سختگیری نموده‌اند تا جایی که احمد بن حنبل حدیث مرسل و ضعیف را بر قیاس ترجیح داده و استفاده از قیاس را فقط به هنگام ضرورت جایز داشته‌اند.

بطور کلی مخالفان و موافقان قیاس با استناد به آیات قرآن و سنن و احادیث، به نفع عقاید خود استدلال و اظهار نظر می‌کنند، از جمله موافقان قیاس می‌گویند عمر به ابوسوسی اشعری نوشت «امثال و اشباه را بشناس و در امور قیاس کن، همچنین روایت شده است که عمر از صحابه کیفر شرابخواری را پرسید، علی (ع) گفت:

«حد مفتری را بر او باید جاری کرد» یعنی ۸۰ تازیانه، چه کسی که شراب خورد مست می‌شود، و هذیان می‌گوید و زمانی که پاره‌گویی نمود افترا می‌گوید. «اینجا شراب مسکر به «افتراء» قیاس شده است.»^۲

از آنچه گفتیم معلوم شد که نخستین منبع قانونگزاری در اسلام نص و سپس «رأی» است.

نص اعم از کتاب یا سنت، بر دیگر دلایل مقدم است و کلیده مذاهب اسلامی بر آن متفقند. و هنگام نبودن نص، رأی مورد توجه قرار می‌گیرد. فقهای روشن‌بین معتقدند که بطور کلی احکام اسلامی باید مبتنی بر مصالح مردم و مقتضیات زندگی اجتماعی آنها و خیر مطلق و دادگری و عدل و انصاف باشد.

بنابراین وقتی که در چهارچوبه منابع چهارگانه حکم موضوعی را نتوان یافت، توجه به روح شریعت یعنی عدالت حقیقی معطوف می‌گردد.

ابوحنیفه و پیروان او برای «رأی» و عقل بشری ارزش بسیار قایل بودند تا جایی که قیاس را میزان و مأخذ کلیده احکام منصوص و غیر منصوص قرار دادند.

ولی اگر دلیل نیرومندتر از قیاس در کتاب یا سنت یا اجماع دیده می‌شد، قیاس ظاهر را ترک می‌کردند و از روی استحسان به دلیل قوی‌تر تمسک می‌کردند.

روایت شده است که پیغمبر به این مسعود گفت: «اقض بالکتاب والسنة اذا وجدتهما فاذا لم تجد احکم فیها اجتهد رایک؟» یعنی مطابق کتاب و سنت قضاوت کن، هرگاه آن دو را

۱. الفردق از قرانی، ج ۲، ص ۲۵

۲. همان، ص ۱۴۶ به بعد.

یافتی، و اگر در آن دو نیایی، رأی خود را به کار انداز، «بنابر این صاحب نظران یا به اصطلاح مذهبی مجتهدان، اگر نصی در اختیار داشته باشند بدان عمل می کنند و در غیر این صورت به رأی عمل می کنند و مانندها را به هم قیاس کرده و یا به استحسان و استصلاح و دیگر انواع استدلال متشبهت می شوند.»^۱

با حمله مغول، چندین قرن ستادی، بازار عقل و استدلال روبه کساد می نهاد. فقهای سنی در قرن هفتم برای نجات دین از انحراف، باب اجتهاد را مسدود ساختند. مدنیت اسلامی رو به قهقرا نهاد و خاک جمود و رکود چهره تمام نمودهای اجتماعی و اقتصادی را پوشانید و اجتهاد در فتنه به حال وقفه درآمد، و تقلید شیوع یافت، بدعتها و خرافات رو بزونی نهاد، تا سرانجام مردالی چون سیدجمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده به جنگ بارکود و جمود برخاستند و تلفیق قوانین اسلامی را با مدنیت جدید خواستار گردیدند.

قرنها پیش این قیم گفت: «همانا اساس شریعت به مصلحت و سود افراد انسان در معاش و معاد پایه گذاری شده است و آن دادگری و رحمت و حکمت است و هراسی که از عدالت بسوی ستم و از مصلحت به بفسده و از حکمت به عبث گرایی، از شریعت نیست...»^۲ این خلدون می گوید: «کیفیت جهان و عادات و رسوم ملتها و شیوهها و مذاهب آنها بر روش یکسان و شیوههای پایدار دوام نمی یابد بلکه با گذشت روزگار و قرون اختلاف می پذیرد و از حالی به حالی انتقال می یابد. همچنان که این کیفیت در اشخاص و اوقات و اسکن پدید می آید و در سرزمینها و کشورها و قرون ستادی و دولتها نیز روی می دهد...»^۳

اگر مصالح مردم را پایه و اساس وضع قوانین اجتماعی بدانیم، تحول احکام شرعی را بر وفق تحول زمان باید لازم و معقول پنداشت.

«بسیاری از فقیهان و مجتهدان اسلامی که سعه صدر و وسعت نظر دارند، اصل تغییر پذیری قوانین را پذیرفته اند و برای اثبات نظریه علمی و منطقی خود می گویند «نسخ در کتاب و سنت به وقوع پیوسته است... بنابر این پیشک نسخ جایز است. به دلیل وقوع نسخ، به علت این که نسخ در حقیقت تعدیل نص است با نص دیگر، ولی آیا جایز است نصی را (به حکم مقتضیات زمان) با غیر نص تعدیل کرد؟ یعنی از راه اجتهاد یا قانونگزاری یا تبعیت از عرف و عادت و یا از راههای دیگر می توان نصی را نسخ کرد یا نه؟»^۴ در این زمینه بین فقها اختلاف است.

تاریخ نشان می دهد که عمر بن خطاب به حکم مصلحت در تفسیر نصوص تغییر داده است. در قرآن آمده است: «انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها، والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و العارفین...» مؤلفه قلوبهم کسانی بودند که پیغمبر برای استمالت دلهایشان و به علت ضعف ایمان یا دفع شر و یا مقام ارجمندی که در قوم و قبیله خود داشتند چیزی از

۱. الاحکام آمدی، ج ۳، ص ۹۷۷ به بعد.

۲. فلسفه قانونگزاری، پیشین، ص ۱۵۰ به بعد.

۳. اعلام الموقعین، ج ۳، ص ۱.

۴. مقدمه ابن خلدون، ص ۲۴.

صدقات به آنان می داد.»^۱

علی رغم این نص صریح، عمر سهم این عده را لغو کرد و اعلام داشت که پیغمبر در زمان خود برای استمالت و دلگرم کردن شما این کار را انجام داد. ولی اینک خداوند اسلام را نیرو و عزت بخشید و از شما بی نیاز ساخته است. «چنان که بر اسلام پایدار نمایند، میان ما و شما شمشیر آبدار حکومت خواهد کرد.» همچنین در مورد دزدی و سرقت: «کیفر سرقت در اسلام حد شرعی است و حد آن به موجب آیه «والسارق و السارقه فاقطعوا ايديهما» به دلیل سنت فعلی و قولی همانا بریدن دست سارق است. ولی عمر این حد را در سال خشک سالی نسخ کرد، و علت نسخ ضرورت نیازمندی و حفظ نفوس بشری بود. و اجماع نسخ را تأیید کرد.^۲ همچنین قراین و دلایلی در دست است که سنت مانند نص به اقتضای زمان قابل تغییر است. چنان که خلیفه نیکوکار عمر بن عبدالعزیز می گفت:

«هدیه در زمان پیغمبر خدا، اربغان و تحفه بود، ولی امروز رشوه است.» در حقیقت پیامبر و ابوبکر و عمر از مردم هدیه می پذیرفتند، ولی عمر بن عبدالعزیز از قبول آن امتناع ورزید و آنرا زشت شمرد و رشوه دانست.

همچنین در زمان پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان بنا به نقل بیهقی از زهری، دیه نصرانی و یهودی مانند دیه مسلمان و به همان اندازه بود. ابوحنیفه نیز خوبیهای اهل ذمه را مساوی خوبیهای مسلمان می دانست ولی به نظر مالک و ابن حنبل، دیه اهل ذمه معادل نصف، و به نظر شافعی معادل ثلث خوبیهای مسلمان است.

باز به نقل از زهری، معاویه نصف این دیه را به نفع بیت المال ضبط کرد، و نصف دیگر را به کسان مقتول پرداخت.

در بین فقهای بزرگ عالم اسلام ابو یوسف بیش از دیگران با دگرگون شدن و اسکان تغییر احکام موافق است. به نظر او «تمامی ابواب قفه بر عرف و عادت بنا شده است، در صورت دگرگون شدن عادت احکام نیز دگرگون می شود.»

امام نجم الدین طوفی (متوفی به سال ۷۱۶ هـ) از پیشوایان مذهب حنبلی و از مردان روشن ضمیریست که برتری دادن مصلحت را بر نص و اجماع آشکارا اعلام داشت. وی در شرح خود بر حدیث لاضرر و لاضرار چنین آورده است: «به هنگام تعارض مصلحت بانص و اجماع، ضرورت تقدم مصلحت بر نص و اجماع، بر سبیل تخصیص یا تبیین واجب است.

بنظر طوفی در عبادات باید به نص و اجماع اعتماد کرد، در معاملات و دیگر احکام یعنی در حقوق مدنی و اجتماعی مصلحت را درمید نظر گرفت. زیرا مصلحت مردم در امور حقوقی به حکم عادت و عقل بر آنان پوشیده نیست... به عبارت مختصر تر گویی منظور امام نجم الدین طوفی در رساله المصالح المرسله از بیان حدیث «لاضرر ولاضرار» این بوده که پس از هر حکم منصوص باید این جمله را افزود: مگر در مواردی که مصلحت خلاف آنرا ایجاب

۱. قانونگذاری در اسلام، پیشین، ص ۱۸۷، به نقل از فتح القدیر، ۲ ج، ص ۱۴، به بند.

۲. اعلام الموقعین، ۳ ج، ص ۷، به بند.

نمایند.»^۱

قوانین حقوقی، قسمتی مربوط به ازدواج، طلاق و فروع آنها چون عده، نسب، نفقه، حضانت و ولایت و وصایت و ارث است که امروز به قوانین احوال شخصیه و قانون خانواده معروفند.

بخش دیگری از قوانین حقوقی مربوط است به امور مالی و متعلقات آن نظیر حقوق، التزامات و عقود مانند احکام خرید و فروش، اجاره، هبه، ودیعه، کفالت، شرکت، صلح، هبص و اتلاف و نظایر اینها. «پس از وفات پیشوای اسلام، داوران که بیشتر از صحابه و یاران حضرت بودند، به مقتضای قرآن و سنت به حل و عقد قضایا و مسایل اتفاقی همت می‌گماشتند و چون در موضوعی نص خاص نمی‌یافتند، به مشورت می‌پرداختند و به اجماع و قیاس متوسل می‌شدند. بنابر این چنانکه قبلاً اشاره کردم، دو مصدر دیگر یعنی اجماع و قیاس بر مبنای قانونگذاری افزوده شد... ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب به امر فتوا و دادرسی می‌پرداختند... در عهد صحابه و تابعین، برخی از آنان در شهرهای مختلف اسلامی پراکنده شدند که از معاریف آنان عبدالله بن عباس در مکه و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر در مدینه بودند...»^۲

می‌گویند موقعی که معاذ بن جبل مأمور یمن شد، حضرت رسول از وی پرسید: «به چه چیز حکم خواهی داد؟» گفت: «کتاب خدا.» فرمود: «اگر در کتاب خدا تصریحی در آن مورد نباشد چه می‌کنی؟» گفت: «به موجب رأی و استنباط خود اجتهاد می‌کنم.»

جمعی از صاحب نظران معتقدند که پس از سپری شدن دوران جنگ و کشورگشایی، الدک اندک زندگی اعراب و مسلمانان تحت تأثیر فرهنگ و تمدن یونانی، رومی و ایرانی قرار گرفته است. از جمله دولیسی اولیری می‌نویسد: «... قدیمیترین آراء فقهی و حقوقی فقههای مسلمان، رنگ نظریه‌های مقتبس از حقوق رومی داشت... و به این ترتیب تعلیمات فلسفی یونان به میانجیگری مسایل فقهی و حقوقی به جهان عربی راه یافت. مقارن با فتح اسلامی، قانون و حقوق رومی به زبان یونانی در ایالت‌های شرقی جریان داشت و در هر جا مطابق مقتضیات محلی، تغییرات مختصری به آن داده بودند، ولی اصول آن مبتنی بر همان تعلیمات رواقی بود که قانونگذاران رومی از منابع یونانی اقتباس کرده بودند. از منابع نظریات فلسفی و قانونی آنان آنچه که برجستگی خاص داشت، این بود که انسان فطرتاً تشخیص حق و عدل را می‌دهد و این همان است که رواقیان قانون طبیعت می‌نامیدند. نخستین فقههای مسلمان نیز این اصل را پذیرفتند و هر وقت با مشکلی دینی مواجه می‌شدند که برای آن نصی وجود نداشته، به چیزی به نام «رأی» متوسل می‌شدند. ولی ذکر این مطلب لازم است که نخستین نشانه‌های این عقیده رواقی در سوریه که قانون رومی در آن جاری بود پیدا نشد، بلکه در عراق و بالخاصه در بصره پدیدار شد. اینکه مسلمین نخستین بار در سوریه و بصره با حقوق و قانون رومی تماس پیدا کردند، اسری یقین است. هنگامی که این ولایات را مسخر کردند، با نظام کاسلی درباره مالکیت زمین و قانون عقود و مقررات بازرگانی که اعراب ساده بیابانگرد

۱. همان، ص ۲۰۳.

۲. فلسفه قانونگذاری در اسلام، پیشین، ص ۲۸.

با آن آشنایی نداشتند و روبرو شدند. بسیاری از این مقررات را پذیرفتند و نمی‌توانستند نپذیرند. و همین‌ها سپس وارد حقوق اسلامی شد. البته بعضی از رشته‌های حقوق بوده است که سابقاً در دین یهود وارد شده و ممکن است به‌میانجیگری یهود وارد حقوق اسلامی شده باشد، ولی آنچه بیشتر محتمل است، این است که بیشتر قوانین مربوط به مالکیت زمین و عقود و بهره برداری از زمین و ارث و مسایل دیگر، مستقیماً از عرف جاری در سوریه و مصر هنگام استیلای اعراب بر آنها (که این عرف مبتنی بر قوانین روم بوده است) گرفته شده باشد...»^۱

به عقیده مولنگری وات «دین اسلام در شکل اولیه خود با احتیاجات اجتماعی و معنوی اهالی مکه و مدینه و بالاخره عربستان تطابق داشت، اما از طرف دیگر استخوان‌بندی مقتضیات مادی که حتی در دوران خلافت بنی‌امیه نیز حاکم بر اوضاع اسلام بود، با سالهای حیات یا سالهای اولیه بعد از وفات حضرت محمد تفاوت فاحشی داشت.

توسعه و پیشرفتهای اولیه اجتماعی و فتوحات و غلبه‌های متوالی، مستلزم تغییرات بزرگ ناگهانی برای اعراب و مسلمین بود. در اثر این تحول، روش قبیله‌ای سابق از بین رفت... دسته بزرگی از اعراب نظرشان این بود که در این بحران به‌جای حکومت قبیله‌ای، یک اجتماع و هم بستگی اسلامی پدید آورند... چنین اجتماعی با وجود افراد گناهکار می‌تواند به‌عنوان یک فرقه رستگار شناخته شود... تصور اجتماع اسلامی به‌عنوان اجتماعی سعادتبخش در میان اعرابی که قدرت قبیله‌شان در هم ریخته شدت توسعه می‌یافت. ولی توسعه این تصور در میان مسلمانان غیر عرب خیلی بیشتر از اعراب بود... به‌موازات تکمیل قوانین شرع، اعمال دیگری نیز انجام می‌گرفت و اغلب این کارها و تغییرات جدید از یک منبع که سطح تربیتی و فرهنگی آن بالاتر از فرهنگ اعراب بود سرچشمه می‌گرفت. افراد سنی و پرهیزکاری که شریعت زیر نظر ایشان شکلی به‌خود می‌گرفت، نه فقط اصولی را که در قرآن بود، مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌دادند، بلکه از سنن حضرت محمد... و آثار دانشمندان شرق وسطی الهام می‌گرفتند... و منظور آنان تثبیت دین اسلام بر یک پایه فکری و عقیدتی نوین، یعنی بر ترکیبی از اصول قرآنی و تجربیات و علوم گذشته که به‌وسیله هیئت اصلی مسلمانان در حوالی سال ۱۷۹ هجری پذیرفته شده بود... در نتیجه دین اسلام توانست با تغییراتی که در نتیجه فتوحات اولیه و تغییرکیش حاصل شده بود تطابق نماید. تنها موردی که دین اسلام بقدر کفایت با آن هماهنگی نداشت، موضوع حکومت و سازمانهای وابسته به آن بوده... سنتهای حکومت مطلقه ایرانی و استفاده غیر اصولی از قدرت، در طرز حکومت نافذ و مؤثر بوده...»^۲

با گذشت زمان و توسعه حوزه فرمانروایی مسلمین، علمای فقه عملاً دریافته‌اند که علوم و دانشهای متداوله در کشورهای بیگانه دارای مقام و ارزش بسیاری است. «علمای فقه... آن ستار از فلسفه یونانی را که به وسیله معتزله در نیمه اول قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری)

ارزش اجتماعی و اخلاقی فقها و رابطه آنان با علوم یونانی

۱. دولیس‌ادلبری، انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلام، ترجمه احمد آدام، ص ۲۲۰.

۲. مولنگری وات، امام محمد غزالی، ترجمه محمود اسفهان‌ی، ص ۲۵ به‌بعد.

وارد حکمت الهی و فقه شده بود، قبول داشتند...» ولی در اثر گسترش سوءظن عمومی فقه‌ها به فلاسفه بحث فلسفی دشوار شد و برای پژوهندگان، خیلی مشکل بود که در نوشته‌های خود به آثار فلاسفه اشاره نمایند. آنچه به غزالی امکان شکستن این سد را داد بدون شک حمایت سلاطین سلجوقی از اشعری‌ها و احتیاج به یک دفاع علمی از سنی‌ها در مقابل شیعه، مخصوصاً در مقابل تبلیغات شیعی اسماعیلیه بود... آنچه غزالی انجام می‌داد، در حقیقت عبارت بوده از آزمایش علوم فلسفی و تعیین این که چه مقدار از این علوم ارزش افزوده شدن به علوم اسلامی را دارد و چه مقدار باید کنار گذاشته شود. از آنجایی که سباحثات شرعی، بعضی اوقات مستلزم دانستن علم منطق بود، بنابر این غزالی به عنوان یک فقیه، به مسایل مربوط به منطق علاقه‌مند گشته، و مجذوب این علم شده بود. نتیجه‌ای که غزالی از کتاب المنقذین الفضل که در سال ۴۸۷ ه. نوشته شده در مورد علوم فلسفی می‌گیرد، در حقیقت نتیجه افکار رسیده و تکامل یافته اوست.

به نظر غزالی علوم فلسفی شامل ۶ رشته است که عبارتند از ریاضیات، منطق و علوم طبیعی، حکمت الهی، سیاست و علم اخلاق.

در نظر غزالی، ریاضیات حقیقت محض است، اما تدریس آن به وسیله فلاسفه با دو نالغ مواجه است: اول این که محصلین رشته ریاضی به این نتیجه می‌رسند که تمام سباحث فلسفی مثل بحث ریاضی آنها متقاعد کننده است. دوم این که مخالفت‌های جاهلان ریاضی-دالها با بعضی از سنن و احادیث از نظر دینی، سبب بدنامی عمومی دین می‌گردد. منطق نیز سلیقت بوده و به هیچ وجه مخالف دین نیست (اما همان دو ضرری را که ریاضی داشت منطق نیز دارد، بطوری که علوم طبیعی و فیزیک از نظر دین قابل طرد نیستند، اما قسمتی از نتایجی که فلاسفه علاقه‌مند به علوم طبیعی، از این علوم استنباط می‌کنند، به شرحی که در کتاب تهافت الفلاسفه نامبرده شده، باید کنار گذاشته شود...»^۱

یکی از مسایلی که مورد بحث قرار می‌گرفت، مسأله «حادث بودن» و یا قدیم بودن قرآن بود. البته کسانی که قرآن را حادث می‌شمردند، می‌گفتند آیات قرآن در لحظات و اوقات معین و در اثر پیش آمدهای بخصوص نازل شده، شاید کسانی که با این نظریه موافق بودند، می‌خواستند نظریه قابل تغییر بودن قوانین را در جامعه اسلامی بقبولانند و از ثبات و جمود احکام مذهبی بکاهند.

ولی در هر حال پیروان این دو نظریه آرام ننشستند، آنان که به حدوث قرآن عقیده داشتند به تفتیش عقاید پرداختند. و این کار که از (۲۱۲ تا ۲۲۸ ه. ش) ادامه یافت، بنا به توصیه دسته‌ای از سران فرقه معتزله صورت گرفت. هدف نهایی معتزله این بود که بین عقل و الهام راه سازش پدید آورند. «در جریان تفتیش عقاید، از علما می‌خواستند... دعاوی مورد نظر حکام را تأیید کنند. فقط عده کمی از تأیید نظریه مخالف عقیده خود استناع کردند که از این عده نیز چند نفری به مرگ محکوم شده از بین رفتند... ولی احمد بن حنبل به طرق مختلف مورد عذاب قرار گرفت، ولی اعدام نشد... مقاومت و شکیبایی او موجب شده است که یکی از چهار آیین معتبر مذهبی اهل تسنن به نام وی نامیده شود.»^۲

اخلاف او له تنها آساده دفاع از عقاید و ایمان خود در مقابل فشار دستگاه حکومتی نبودند، بلکه برعکس «با وجود این که گاهی امکان دفاع از ایمان و عقیده برای این عده از علما پیدا می‌شد، تنها نقشی که ایفا می‌نمودند نشان دادن تمایل به کسب حمایت حکومت بوده. از طرفی وادار نمودن انبوه مردم به‌جور تعدی علیه مخالفین دینی، خود نشان می‌داد که اینان فاقد هرگونه سرام اخلاقی و معتقدات اصولی هستند. بطور کلی تقیثی عقاید روشن کرد که دستگاه حکومت یا هیأت حاکم، قویتر از علمای دین و فقها بودند. در اوایل کار، افراد بلند پایه طبقه علما، از قبول مقامات حکومتی و تحفی که از جانب خلیفه داده می‌شد، امتناع می‌کردند، و بعضی از آنها بدون دریافت سواجب و حق الزحمه و وظیفه داوری را انجام می‌دادند. ولی در زمانهای اخیر عده زیادی از فقها از نظر مالی تابع سازمانهای حکومتی شده بودند.»

سیاست تقیثی عقاید که یکی از اشتباهات جمعیت مرفعی معتزله بوده، سرانجام به شکست و سقوط خود آنان منتهی شد، و اشاعره یعنی پیروان «الاشعری» از روش معتزله بزیان آنها استفاده کردند لویی ماسینون^۱ ضمن بررسی اوضاع و احوال سال ۳۰۱ هجری، به این نتیجه می‌رسد که قضات و داوران آن دوران آن آلودگی سیاسی داشتند. از جمله خالواده علی بن عیسی از فقها و دانشمندان دینی بودند که پدر و بستگان او سالها در دستگاه حکومت ذی نفوذ بودند. «جریانات متعدد نشان می‌دهد که در این سقع علمای دینی در مقابل وزیر فائد قدرت بودند و حق آنها فقط دادن نظریات شرعی و فتوا بود، در صورتی که وزیر می‌توانست در بین نظریات مختلف اتخاذ تصمیم نماید. بطوری که وزیر وقت در مورد اعدام حلاج نیز از این قدرت خود استفاده کرد. «ابن عطا» یکی از فقهای دانشمندان از پیروان حلاج بود و در یک گفتار عمومی آیین و معتقدات او را تصدیق کرده بود، بشدت مورد بازخواست قرار گرفت و وزیر با کفش خود بر سر او زد، بطوری که خون از منخرین او جاری شد و شاید در نتیجه این ضربت بود که چندین روز بعد فوت کرد. مطالعه دقیق اعدام حلاج نشان می‌دهد که این کار صرفاً یک تصمیم سیاسی بود... سرچشمه اصلی و علت غایی محکومیت حلاج، خطری بود سیاسی که طرفداران امامت و حکومت مطلقه را تهدید می‌کرد. مونتگمری وات می‌نویسد: «در دوران خلافت بنی امیه که هنوز طبقه دانشمندان روحانی کاملاً متشکل نشده بود، افراد این طبقه، به‌ندرت استحقاق اطلاق نام عالم و فقیه را پیدا می‌کردند. ممکن بود که یکی از افراد این دسته بطور سوقت از جانب خلیفه یا حکمران محلی به‌عنوان قاضی انتخاب شود، ولی یک چنین ققیه و وظیفه قضاوت را اغلب اوقات بدون دریافت اجرومزد انجام می‌داد.

چون در این دوران قاضی مثل سایر مسلمین مقرری و حقوقی از بیت‌المال دریافت می‌داشت، بنابر این قضاوت بدون اجرومزد برای یک نفر قاضی امکان پذیر نبود، در آغاز دوران خلافت عباسی، از سال ۱۲۹ به بعد شناسایی فقها از یک طرف و منسوخ شدن و از بین رفتن مقرری ماهانه، که مسلمین تا این تاریخ از بیت‌المال دریافت می‌داشتند از سوی دیگر، منجر به پیدایش وضع جدیدی شد. در این دوره انتصاب یک فقیه و عالم به سمت و عنوان قاضی، اسری شد عادی. ولی در عین حال در این دوره عده کمی از فقها وظایف قضاوت را بدون دریافت مقرری انجام می‌دادند. در نتیجه این وضع جدید، سیستم جدیدی در تعلیم و

تربیت اسلام به وجود آمد که هدف آن هدایت افراد به سوی علوم دینی و قوانین اسلام می بود. طبیعیست افرادی که به این طریق تربیت می شدند، اصولاً در انتظار انجام قسمتی از خدمات اجتماعی یا اسراراداری اسپراتوری بودند، بدیهیست که گرفتار شدن در کارهای اجتماعی بدون آلوده شدن در امور دنیوی و مادی و عشق به ثروت و قدرت و افتخار که مختص ادارهٔ یک اسپراتوری بزرگ است، غیر ممکن بوده.

توجه اجتناب ناپذیر علمای دین و فقها به امور دنیوی و مادی، موجب یک جنبش اعتراض آمیز شدیدی علیه آنها شده بود. گفتارهای متعدد فصل ششم احیاء العلوم غزالی اطلاعات خوبی در این زمینه در اختیار ما می گذارد. این فصل شامل بیاناتی از اقوال یاران حضرت محمد می باشد از قبیل عمر و اسثال وی که گفته اند... در روز رستاخیز قبل از همه، حتی قبل از بت پرستان «دانشمندان بدکار» مورد بازخواست قرار خواهند گرفت... فضل این اباض در موردی با جسارت تمام هارون الرشید را مورد توبیخ و سرزنش قرار داد... یک زاهد جسور دیگر به نام «حاتم کر» (متوفی در ۲۳۰ ه. ش) قاضی ری را در تالار اجتماع خود به خاطر داشتن زندگی اشرافی و پر از تجمل علناً سرزنش کرده... غزالی این مقدمه را خطاب به کسانی بیان داشته که افرادی چون غزالی را که به خاطر دینداری و برهیزکاری، از امور دنیوی و از فقههای دنیا پرست، روگردان شده است مقصر می دانند.

... غزالی در کتاب خود پس از مقدمه ای چنین می نویسد «... در این دوره دنیا خالی از علماست، از علما فقط آنهایی باقی مانده اند که به ظاهر عالم می نمایند، و شیطان بر اغلب آنان پیروز شده است و طبیعت سرکش آنان، آنها را گول زده. آنان بشدت مشتاق و خواهان سهم و بهرهٔ زودگذر و ناپایدار فعلی خود شده اند. چنین علمایی خوب را بدوید و خوب تصور کرده اند... تنها عامل ابراز علاقهٔ اکثریت علمای روحانی و فقههای عصر به کسب معلومات حرفه ای و تخصصی خود، کسب ثروت، قدرت، مقام و منصب می باشد. بالاخره به نظر غزالی علمای زمان در اثر دنیاگیری حکمرانان، فاسد شده بودند و با این وضع ادعای عالم دین بر فقیه بودن خطای فاحشیست. چون معنی این ادعا این است که آنها اشخاص ریاکار هستند که آنچه را که به مردم به عنوان موعظه می گویند خود انجام نمی دهند. غزالی این علما را به استناد قول شاعری، به نمکی تشبیه می کند که طعم شور خود را از دست داده و فاسد شده باشد. به عقیدهٔ غزالی دانشمند حقیقی کاری با حکمرانان ندارد و سستی از آنان قبول نمی کند، حتی از دادن نظریهٔ شرعی رسمی نیز خودداری می کند... حتی او معتقد است که دانشمند روحانی سوظف است بدون اجر و پاداش و بطور مجانی تدریس کند.» ناگفته نگذاریم که غزالی در دوران استادی مدرسه نظامیهٔ بغداد (از تیرماه ۴۷۰ تا آبان ماه ۴۷۴) بطور کاملاً جدی و عمیق، هم گرفتار امور دنیوی دانشمندان شده بود و هم گرفتار قیود و گرفتاریهای حکومتی که او خود قبلاً از آن انتقاد می کرد.^۱

سولنگمیری بار دیگر به رابطهٔ فلسفه با فقه اشاره می کند و می نویسد: «باید توجه داشت که اغلب مطالب و نظریات، بین فلاسفه و فقها مشترک بود و هر دو دسته به مباحث منطقی و عقلی عقیده داشته اند، تنها اختلاف در این بوده که فلاسفه منطق را به حد کمال

رسائیده و از آنچه انجام می‌دادند کاملاً آگاه بودند. فقها نیز افکار جدیدی بر منطق اضافه کرده بودند که اغلب بیشتر از این که این افکار در زمینه فقه باشد در زمینه فلسفه و قانون بود. و به هر صورت فقها افرادی بودند که در علم و فلسفه قانون و رویه قضایی صلاحیت کامل داشتند. تنها مخالفین حقیقی دخالت منطق و فلسفه در فقه... حنا بله بودند که هنوز به بحث منطقی و عقلی به هر شکلی که باشد مشکوک بودند... بطور کلی در اجتماعات اسلامی نیز مثل اجتماعات غربی، یک نوع بی‌اعتمادی به دلیل و عقل پیدا شده بود... در غرب نیز اعتراض بر اصالت عقل به وسیله طرفداران اگزستانسیالیزم ادامه دارد... در روش غزالی معمولاً یک تفرقیته در هر فرصتی به اعتراضاتی که توسط مخالفین مذهبی می‌شود جواب می‌دهد و مخالفین هم در هر فرصت ممکن به او حمله می‌نمایند...»^۱

بعضی از صاحب‌نظران با توجه به سابقه تاریخی نهضت اسلامی معتقدند که احکام و قوانین این مذهب محصول یک جامعه ابتدایی و عشیرتی‌ست. چنین احکام و قوانینی با تکامل و تغییر شرایط زمانی و مکانی، خواه ناخواه تغییر پذیرفته، با انقلابات مستمر اجتماعی و اقتصادی به تدریج دگرگون خواهد شد.

بعضی از فقها و مجتهدین نحله‌های مختلف، مخصوصاً حنفیها از راه تأویل و تفسیر و تعبیر کوشش کرده‌اند که احکام شریعت را با مقتضیات زمان هم‌آهنگ سازند.

بعضی از فقها می‌گویند: همانطور که در ایام حیات حضرت بعضی از آیات قرآن به اقتضای زمان منسوخ گردید، پس از رحلت پیشوای اسلام نیز مجتهدین جامع‌الشرایط می‌توانند با توجه به اوضاع اقتصادی و اجتماعی در قوانینی که ۱۴ قرن پیش تنظیم شده تغییراتی به مصلحت خلق پدید آورند.

علمای اهل تسنن در قرن پنجم تصمیم گرفتند که در مسایل فقهی از ائمه اربعه یعنی ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل پیروی نمایند و از اجتهاد و اظهار نظر در مسایل خودداری کنند.

ولی علمای تشیع از روشی آزادشانه پیروی می‌کردند و می‌گفتند تقلید از مجتهد مرده جایز نیست یعنی کسی که از درک سئله‌ی از طریق اجتهاد عاجز است باید به مجتهد زنده رجوع کند و از وی تقلید نماید، این طرز فکر به شیعیان اسکان داد که بر حسب شرایط زمان و مکان و تحولات اجتماعی و اقتصادی در احکام و آراء فقهی خود تجدیدنظر نمایند، از فقهای نامدار عالم تشیع یکی کلینی است (متوفی بسال ۳۲۹ هـ) و کتاب «کافی» شاهکار اوست که شامل اصول و فروع و مسایل متفرقه است و دارای ۱۶۱۹۹ حدیث می‌باشد. دیگر از فقهای معروف شیخ صدوق (متوفی بسال ۳۸۱ هـ) که کتاب «فتیه» از اوست و دیگر شیخ طوسی، که کتاب «تهذیب و استبصار» را از خود بیادگار گذاشت.

محقق نیز از فقهای بزرگ جهان تشیع است دو کتاب او «مختصر نافع» و کتاب «شراعی» طی ۶ قرن همواره جزء کتب درسی و مورد استناد فقها بوده است.

در اوایل قرن دوم هجری خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز که در صفا و صمیمیت و پاکداسنی در میان خلفای اموی و عباسی بی نظیر است، بر آن شد که به جمع آوری سنت اقدام کند و برای حصول این مقصود به ابوبکر بن خرم نامه‌ای نوشت که احادیث را جمع آوری کند اما در جوانی درگذشت و این مهم صورت عمل نگرفت.

تلاشهایی که در راه وحدت و هماهنگی قوانین اسلامی به عمل آمده است.

پس از او، نویسنده نامدار ایرانی عبدالله بن مقفع (متوفی سال ۱۴۴ هـ.) برای پایان دادن به این آشفتگی قضایی در رساله الصحابه خود شرحی جالب به خلیفه وقت ابوجعفر منصور نوشت و زیان خودسری در اجتهاد و پراکندگی آراء مذهبی را به وی باز نمود و تدوین یک قانون عامی را که مستخرج از کتاب و سنت و در صورت نبودن نص، مأخوذ از آرای باشد که بر مبنای دادگری و مصلحت عمومی صدور یافته و در کلیه کشورهای اسلامی یکسان جاری شود مفید و ضروری دانست.

اینک قسمتی از نامه تاریخی ابن مقفع نقل می‌شود: «بطوری که امیرالمؤمنین می‌بیند اختلاف قوانین و احکام در نقاط مختلف کشورهای اسلامی و احياناً تناقض آنها امر مهمی است... چنان که امیرالمؤمنین فرمایند که کلیه احکام و روشها در کتابی جمع گردد و به همراه روش استدلالی هر قوم، به حضور او تقدیم شود. آنگاه خلیفه در آنها به دقت بنگرد و در هر مورد رأی خود را بدهد و فرمان دهد که کتاب جامعی در این باره تدوین گردد تا دادگاهها رأی مخالف آن صادر نکنند. در این صورت امید می‌رود که خداوند، این احکام گوناگون آمیخته را، به راه صواب رهبری کند و سایه وحدت کلمه و اجماع گردد.»^۱

پیشنهاد ابن مقفع عملی نشد زیرا فقها به جهات و دلایلی که چندان موجه نبود به این مهم تن ندادند. ظاهراً ابومنصور دوبار به مالک بن انس پیشنهاد کرد که در راه وحدت قوانین بکوشد و راهی معتدل برگزیند که مورد قبول اجماع ائمه و صحابه باشد و به این ترتیب اختلافات پایان یابد.

مالک برای نزدیک شدن به این مقصود، کتاب الموطا را به رشته تحریر در آورد. ولی هیچ‌گاه راضی نشد که مسلمانان را به پیروی و اقتیاد از مذهب خود وادار کند. و این حال تا پیدایش دولت عثمانی ادامه یافت و قوانین فقهی در کشورهای اسلامی به صورت مدون و رسمی نگاشته نشد. و کسی که می‌خواست از احکام شریعت اطلاعاتی کسب کند، ناگزیر بود به کتب عمده فقهی و شروح و حواشی و کتابهای فتوا مراجعه نماید.

در هندوستان در قرن یازدهم هجری (۱۷ میلادی) محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هند، دانشمندان هند را بر آن داشت که تحت ریاست شیخ نظام، کتابی جامع قوانین فقه حنفی گرد آورند. با این که کتاب به اسلوب قوانین امروزی فصل بندی و تنظیم نشده بود، حاوی مسایل سودمند حقوقی بود. در قرن نوزدهم دولت عثمانی برای آن که به زندگی اجتماعی خود رنگ اروپایی بدهد، در سال ۱۸۵۰ قانون تجارت عثمانی را از قانون فرانسه اقتباس کرد و سپس قوانین کیفری و آیین دادرسی بازرگانی و قانون جزاء و قانون سرپرستی و قانون دادگاههای بخش و قوانین دیگر را از قانون فرانسه و ایتالیا اقتباس و ترجمه کرد.

در قوانین جدید عثمانی بر بدن دست سارق و شلاق زدن کناهکاران حذف و برای پیشرفت کارهای اقتصادی رباخواری تجویز شده بود. بالاخره حقوقدانان عثمانی با توجه به فقه حنفی و دیگر مکاتب اسلامی و قوانین جدید غرب، مجموعه قوانین خود را در ۱۸۵۱ ماده در سال ۱۲۹۳ هجری تدوین و منتشر کردند.

در این مجموعه پس از بیان قواعد کلی، از بیع، اجاره، کفالت، حواله، رهن، اسانات، هبه، غصب و اتلاف، حجر، اکراه و شفعه، شرکت، وکالت، صلح و ابراء و اقرار و غیره سخن رفته است.

در کشور عراق، پاکستان، مصر و دیگر ممالک اسلامی به تدریج تحولات و تغییرات فراوان در قوانین و نظامات اجتماعی پدید آمد.

در مصر نهضت اصلاحی، نخست به رهبری سید جمال الدین افغانی و شاگردش شیخ محمد عبده بوجود آمد. طرفداران این نهضت در آثار خود به قرآن و سنت توسل می‌جستند و با هرگونه خرافات و بدعتهای مخالف دین و جمود فکری و تقلید سباززه می‌کردند. قوانین جدید مصر که در سال ۱۹۳۸ تنظیم گردیده از سه منبع الهام می‌گرفت: ۱) حقوق تطبیقی، ۲) اجتهادات و آراء دادگستری مصر، و ۳) شریعت اسلام، در عثمانی پس از تغییر رژیم و روی کار آمدن آتاتورک، بار دیگر در قوانین عمومی این کشور تغییراتی رخ داد. سران کشور بر آن شدند که حتی الامکان از قوانین غرب پیروی کنند. در سال ۱۹۲۶ قوانین سوئیس را مورد مطالعه قرار دادند و بدون جرح و تعدیل قابل توجهی، به تصویب مجلس رسانیدند. به این ترتیب کلیه احکام شریعت اسلام در این کشور لغو شد. و به حکم قوانین فعلی ترکیه، زن و مرد، در ارث و در خواست طلاق از دادگاه، با ارائه دلیل موجه از حقوق مساوی برخوردارند. تعدد زوجات ممنوع است و ازدواج با وجود اختلاف مذهبی، قانونی و بلاشکال است. در ترکیه دین رسمی اسلام است، ولی دین از قانون و سیاست به کلی جدا شده است.^۱

هر قدر حوزه قدرت مسلمین وسعت می‌گرفت و زندگی ساده و بی‌آلایش صدر اسلام به اصول اشرافیت نزدیک می‌شد، تجاوز به حقوق

سازمان قضایی

یکدیگر و در نتیجه دعاوی حقوقی و جزایی افزایش می‌یافت. از دوره عباسیان، خلفا و اداره کنندگان دستگاه، بخوبی دریافته‌اند که حل و فصل دعاوی روزافزون مردم از عهده مأمورین مذهبی خارج است و برای رسیدگی به شکایات و اجرای حدود شرعی باید از عهده‌ای دیگر استمداد جست.

ابن خلدون می‌نویسد: «خلفا منصب داوری را با آن که از وظایف خاص آنان بود، به دیگران هم واگذار می‌کردند زیرا که ایشان به حل و عقد سیاست عمومی کشور سرگرم بودند که وظایف فراوان و سنگینی به عهده ایشان می‌گذاشت، از قبیل جهاد و فتوحات، و بستن و استوار کردن سرزهای کشور و نگهبانی اصول دین اسلام... سپس ابن خلدون می‌نویسد: «کار قاضی در روزگار خلفا فقط منحصر به حل و فصل اختلافات متداعیان بود، ولی به تدریج مسئولیت و کار قضات وسعت گرفت ... مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی

مسلمانان از طریق نظارت در امور مجبوران، مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان، و رسیدگی به وصیتهای مسلمانان و امور اوقاف و اسر زناشویی بیوه و بی کس... و مراقبت در امور و مصالح کوچکها و ساختمانها و رسیدگی به کار شهود و امینان و کسانی که بیم یا جاننشین دیگری می شوند... اینها همه از امور وابسته به منصب قضا بود.^۱

بطوری که ابن خلدون نوشته، «خلفا این امور را گاه شخصاً و گاه به وسیله مأمورین مخصوص خود مورد رسیدگی قرار می دادند. بعدها در دوره عباسیان و اسویان اندلس، نظارت و مراقبت در امور جزایی و اجرای حدود شرعی به عهده خدایگان شرطه (= صاحب الشرطه) نظیر (= رئیس شهرستانی کنونی) واگذار گردید. یکی از مشاغل مهم آن دوره شغل شهادت دادن بود. کسانی می توانستند به عنوان گواه و شاهد در اسوری که به سود یازیان اشخاص است گواهی بدهند که پاکدامنی و عفت آنها مورد تأیید قاضی باشد. اظهارات این اشخاص در سجلات نوشته می شد (سجل در نزد فقیهان دفتریست که قاضی صورت دعاوی و حکم و چکهای معاملات و مانند آنها را در آن می نویسد تا در نزد وی محفوظ بماند و به منزله سندی باشد تا هرگاه یکی از متداعیان بر دیگری ادعا کند بتوان بدان استناد کرد). این اشخاص که کمابیش به مسایل فقهی آشنا بودند، دفتر سجلات و معاملات را می نوشتند و چنان که عملی بر خلاف حق و عدالت از آنان سر می زد، آنان و شخص قاضی مسئول بودند.»^۲

بطوری که قبلاً متذکر شدیم، دیوان محتسب و دیوان صاحب الشرطه، کمابیش با دیوان قضا و سازمانهای وابسته در مراحل اولیه کمک و همکاری می کردند و ما از خصوصیات و حدود وظایف و مسئولیت این دیوان قبلاً سخن گفتیم.

طرز محاکمه و دادرسی: در صدر اسلام خلفا و دادرسانی که از طرف آنان به نقاط مختلف گسیل می شدند، به امر دادرسی توجه و علاقه زیاد نشان می دادند و در راه تشخیص حق از باطل کوشش می کردند. با این حال چون همواره قضاوت از روی ظواهر امور صورت می گرفت. غالباً کسانی که زبان و بیان گویایی نداشتند در دادرسیها محکوم می شدند... پیشوای اسلام خود متوجه این موضوع بوده و بخوبی می دانست که قاضی مرد جاهل و بی اطلاعیست که بین دو طرف دعوی که خود بهتر از هر کس به صحت و سقم گفته های خود واقفند، قرار گرفته و باید بین آنها دادرسی و قضاوت کند.

در کتاب عرب و اسلام نوشته شده است که محمد بن عبدالله (ص) فرمود «بعضی از متخصصین بهتر می توانند بیان کنند و دلیل بیاورند. اگر من روی حسن بیان حکم دادم، محکوم له خوب دقت کند اگر ذیحق نباشد، حق برادر خود را هرگز پامال نکند والا حکم من برای او یک پاره دوزخ خواهد بود.»

بعد از رحلت حضرت، داوری و محاکمات به وسیله خلفا صورت می گرفت. طرفین دعوی شخصاً در محاکمه حاضر می شدند و دلایل خود را که عبارت از شهود و قسم بود، اعلامه می کردند و قاضی در همان جلسه رسیدگی و اعلام حکم می کرد.

می گویند ابوبکر در محاکماتی که نزد او مطرح می شد، نخست قرآن را می دید و

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه پردین کتابادی، ج ۱، از ص ۴۲۸ به بعد.

۲. همان، ص ۲۴.

سپس از روی سنت و حکم پیغمبر، رأی می‌داد، و اگر هیچ کدام آنها نبود، مسلمین را گرد خود جمع می‌کرد و موضوع را نزد آنها مطرح می‌نمود و رأی آنها را می‌خواست. همین که رأی عموم بر یک حکم قرار می‌گرفت، اجرا می‌کرد.

با این که عمر پیش از سایر یاران پیغمبر به عقیده و رأی خود عمل می‌کرد، بعضی معتقدند که وی نیز چون مشکلی روی می‌داد، با اصحاب اطلاع مشورت می‌کرد. در دوره او به علت وسعت قلمرو مسلمین، برای هر شهر قاضی مخصوصی معین کردند و سازمان شهریاری برای نخستین بار بوجود آمد. در صدر اسلام مانند زمان جاهلیت، خانه قاضی محکمه‌اش لیز بود. ولی پس از چندی قضاات مساجد را برای دادرسی اختیار کردند و عصرها به دعاوی مردم و اهل ذمه و غیر مسلمان رسیدگی می‌کردند. در زمان حضرت و ابوبکر و عمر و عثمان مسجد نه تنها دادگاه بود، بلکه محبس نیز بود. ولی علی (ع) در دوران خلافت خود محبس جداگانه‌ای ترتیب داد. از طرز رفتار با محبوسین اطلاع دقیق در دست نیست.

ابو یوسف قاضی القضاة، راجع به محبوسین شرحی به هارون می‌نویسد و از او می‌خواهد که یک نفر آدم شریف و متقی را مأمور رسیدگی به احوال زندانیان کند و ترتیب ثابتی برای خوراک و پوشاک آنها بدهد و دفتری برای ثبت نام زندانیان ترتیب دهد، و حقوق زندانی را مستقیماً به او تسلیم کند و در زستان یک پیراهن و یک لباس رو، در تابستان یک پیراهن و یک ازار به آنها داده شود. و به زلفهای زندانی نظیر همین چیزها داده شود، قید و زنجیر جز در مورد زندانیانی که بیم فرار آنها در میان بود معمول نبود.

نخستین حامی زندانیان

ابن خلدون می‌نویسد: «ارزش هر کسی به اندازه کار و میزان اهمیت و نیاز مردم به آن کار است و به همان نسبت پیشه و وسیله معاش او فزونی می‌یابد یا نقصان می‌پذیرد.»^۱

ارزش کار قضاات و روحانیان

ابن خلدون با توجه به این اصل می‌نویسد: «متصدیان امور دینی مانند قاضیگری و فتوا دادن و تدریس و پیشنمازی و خطابه خوانی، مؤذنی و امثال اینها ثروتمند نمی‌شوند... چه تله‌گروهی از خواص مردم به دین خویش اهتمام می‌ورزند و به آنان نیازمندند. و اگر هم کسانی به حکم اجبار و اضطرار به امور قضایی و فتوا در مرافعه‌ها و نزاعها نیازمند شوند، این نیاز عمومی نیست... مستمیری آنها با مستمریهای لشکریان و صنعتگران که حوایج ضروری مردم را فراهم می‌کنند برابر نیست. هر چند پیشه و سرمایه آنان از لحاظ دینی و مراسم شرعی شریفتر است... گروه مزبور در پیشگاه خداوندان جاه فروتنی نمی‌کنند... و برای این گونه ملاقاتها وقت فارغی هم ندارند. زیرا ایشان سرگرم کارهای شریفی هستند که مشتمل بر به کار بردن اندیشه و تدبیر است. و گذشته از این، به علت سرمایه شریفی هستند که دارند، نمی‌خواهند خود را در نزد دیگران سبتدل و بی‌مقدار کنند.»^۲ البته آنچه ابن خلدون می‌گوید در مورد قضاات و روحانیان شریف و پاکدامن صادق است، ولی قضاات و روحانیان فاسد و دنیاپرست از دیرباز در ثروت و جاه‌پرستی با اسراء و سلاطین رقابت می‌کردند.

۱. مقدمه ابن خلدون، بیمن، ۲۳، ۷۸۵ (به اختصار).

۲. همان، ص ۷۹۱.

حقوق قضاوت: جرجی زیدان راجع به حقوق قضات می‌نویسد: «در زمان خلفای راشدین حقوق قضات ماهی صد درهم نقد و مقداری گندم به‌عنوان جیره بوده است، در زمان بنی‌امیه حقوق آنان مثل حقوق دیگران اضافه شد و حقوق قاضی مصر در سال ۸۸ هجری به‌سالی هزار دینار رسید، یعنی ده برابر حقوق دوره خلفای راشدین در زمان عباسیان، حقوق قاضیان کسر شد. چنان‌که در زمان منصور حقوق قاضی ماهی سی دینار بود و سپس حقوق آنها افزایش یافت و در زمان مأمون (۲۱۳ هـ) به ماهی ۴ هزار درهم یا ۲۷۰ دینار رسید و در زمان ابن‌طولون به‌سالی هزار دینار بالغ شد.

از حقوق قضات بغداد، در اوایل حکومت عباسی، مدرکی موجود نیست، اما در صورت حساب معتضد حقوق قاضی روزی $۶\frac{۲}{۳}$ دینار تعیین شده که ماهی پانصد دینار می‌شود. و حقوق فقها و دستیاران قاضی هم جزء آن بوده است و نسبت به حقوق قضات امروز مبلغ زیادی بوده است.»^۱

بار تولد در کتاب تاریخ تمدن اسلامی می‌نویسد: «منصور خلیفه عباسی به کارمندان و قضات کمتر از دوره بنی‌امیه حقوق می‌داد. مثلاً قاضی القضاات ماهی سی صد درهم یعنی $v/5$ لیره انگلیسی حقوق می‌گرفت. ولی در دوره مأمون قاضی القضاات در مصر ماهی چهار هزار درهم یعنی ۸ لیره انگلیسی حقوق می‌گرفت. در قرن دهم میلادی حقوق وزیر بغداد به ۷ هزار دینار یعنی ۲۰۰ لیره انگلیسی و حقوق قاضی القضاات به پانصد دینار بالغ می‌شد.»^۲

چند دآوری تاریخی: «علی بن ابیطالب در دوران خلافت با مدعی خود که یک کافر جزیه دهنده بود در محکمه شریح حاضر گردید و هشام بن عبدالملک با رئیس نگهبانان خود، در دارالخلافت بحضور قاضی نشست.»^۳ و نیز سردی که به حلوان مصر ساکن بود بر عمر بن عبدالعزیز ادعایی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد، هر دو را برابر هم نشانید و پس از رسیدگی خلیفه را محکوم کرد. (المحاسن و المساوی ص ۵۲۵)^۴

دآوری عادلانه: در شاهنامه ثعالبی درباره عدالت دوستی لهراسب چنین می‌خوانیم: «دوام و قوام ملک و رونق و نظام کشور بسته (به عدالت است)... عدالت پادشاه ترازوئیست که بدان افعال و امور سنجیده می‌گردد و بدینوسیله جابر از عادل و سفله از فاضل تشخیص شود، چون ترازو را عیبی پدید آید سنجش غیر ممکن بود.»^۵

از دیر باز مردان آزاداندیش و پاکدامن از قبول شغل قضا سرباز می‌زدند. در شرح حال ابو جعفر محمد بن جریر طبری سوره معروف، می‌خوانیم که: «چون خاقانی به مقام وزارت رسید، سال هنگفتی برای ابو جعفر فرستاد. وی آن را نپذیرفت و از قبول منصب قضا که به‌وی تکلیف کرده بودند نیز ابا کرد. و از پذیرفتن شغل مظالم هم استناع ورزید، اصحابش از وی گله کردند و گفتند تو در این کار کسب اجر می‌کنی و سنتی را که گذشت روزگار کهن

منصب قضا
و شغل مظالم

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۱۷۱. ۲. بار تولد، تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه طاهری شهاب،

ص ۲۵. ۳. ابن‌عبده، ج ۲، ص ۳۲۹. ۴. به نقل از کتاب قاج اثر جاحنا، ترجمه توبخت، ذیل

ص ۲۴. ۵. شاهنامه ثعالبی، ترجمه فارسی، ص ۱۰۹.

ساخته، تجدید می‌کنی. اینان طمع داشتند که در پرتو وجود طبری از شغل مظالم بهره‌مند شوند. باسدادان نزد وی آمدند که او را سوار کنند و به دیوان ببرند تا قبول کند. طبری بانگ به‌روی آنان زد و گفت: گمان می‌کردم که هرگاه این شغل را بپذیرم سرا از قبول آن باز می‌دارید و آنان را سلامت نمود.»^۱ البته طبری و همفکران و به ارزش کار قضا و داوری بی‌طرفانه بین مردم کاملاً واقف بودند، ولی بخوبی می‌دانستند که در یک حکومت فاسد و استبدادی زورمندان نمی‌گذارند که قاضی آزادانه رسیدگی و اعلام رأی کند، به همین علت از قبول این شغل خودداری می‌کردند

در تاریخ بخارای نرشخی (۳۴۸-۲۸۶) شرحی در پیرایون قضات این شهر و شخصیت و مقام اخلاقی آنان نوشته شده، از جمله دربارهٔ سیبویه می‌نویسد که: وی «...قضای بخارا کرد و بدو درم جور نکرد... دو درم بسیار باشد به ذره‌ای جور نکرد.»
و در مورد عیسی بن موسی التیمی المعروف به غنچار می‌نویسد: «خلیفه او را فرمان قضا داد قبول نکرد و سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنند، همچنان کردند و نام هر کس که پیش او یاد کردند، گفتی نشاید. چون حسن بن عثمان همدانی را پیش او یاد کردند، خاموش گشت. گفتند که خاموشی از وی علامت رضا باشد، حسن بن عثمان را قضا دادند در عهد او در شهرهای خراسان به علم و زهد او هیچ کس را نشان ندادند...»^۲

اهمیت کار قضا: غزالی در نامه‌ای به فخرالملک به اهمیت شغل داوری اشاره می‌کند و می‌گوید: «هر سلطان که ریاست و عمل شجنگی به کسی ناشایسته دهد، در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا به ناشایسته دهد. چه ریاست و عمل آن دنیاست، اگر به اهل دنیا دهند لایق باشد، اما چهار بالش قضا مقام نبوت است... چون این نکه ندارد... الشفقت علی خلق الله رفت و املاک و دماء و فروج در خطر بنهاد... یکی از خطرهای کار قضا مال ایتم است، چون صاحب تتوا نبود سال ایتم به اقطاع بداده باشد... چون از این وعید باک ندارد، از دیگر کارها هم باک ندارد و این وعید در قرآن به آن کس مخصوص نیست که این می‌کند، بلکه دوشریک دارد یکی آن دستور مبارک که او را تمکین کند، و دیگر آن مسلمان که تواند این باز نماید و تقصیر کند. و چون به کسی متدین تفویض کند دماء و فروج و املاک مسلمانان در حوضی حصین کرده باشد.»^۳

شرایط قضا و دادرسی: «قاضی باید به کتاب و سنت و اجماع و موارد اختلاف گذشتگان آشنا باشد و نیز باید فقیه و عالم به سواد قیاس و استنباط باشد... و نیز خردمند و امین و پایدار و بردبار و هشیار و بیدار باشد و غافلگیرش نکنند و فریض ندهند، چشم و گوشش بی‌عیب و به زبانهای سردمی که دربارهٔ آنان داوری می‌کند آشنا باشد، و پاک‌داسن و منزله بی‌طمع و عادل و رشید و درست لهجه و صاحب تدبیر، و حکمش قاطع باشد و سرزنش مردمان او را از حق باز ندارد، خوش اندام و با وقار و آرام باشد...»^۴

۱. مقدمهٔ تاریخ الرسل والملوک، ترجمه سادق نشت، ص ۷.

۲. ابوبکر نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابوالصغر قبادی، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۳.

۳. حکایات فادسی غزالی، به اهتمام عباس اقبال، ص ۲۸.

۴. آیین شهرداری یا معالم القریه، ترجمه جعفر شامی، بهوشون، ص ۱۹۲.

رابطه خلفا با فقیهان
 فقها از آغاز حکومت بنی امیه و حتی از عهد عثمان، به زحمت اقتادند. زیرا عثمان و جالشینان او مراعی اصول و مبانی قانونی و اخلاقی نبودند. مخصوصاً بنی امیه با پول و زور به خلافت رسیدند و اعمال آنها با نظر فقیهان شرافتمند و فقیهانی داد و داستان اباذر و معاویه در زمان عثمان و اهانتی که به این مرد متقی روا داشتند گواه بر این گفتار است.

قطر فقها و دانشمندان متعلق و بی شخصیت می توانستند با دستگاه خلافت همکاری و همقدسی کنند. عباسیان که به کمک مردم روی کار آمده بودند، تاحدی مردم را آزاد گذاشتند و فقیهان و زاهدان و عالمان بار دیگر در عالم اسلام قدرت و نفوذی کسب کردند. چنان که داستان منصور و مرد نقاد رادرحرم کعبه قبلاً گفتیم. در عهد بنی عباس نیز پس از آن که هارون الرشید سفیان ثوری را به بغداد فرا خواند تا جزء مقربان او باشد، وی از سر خیرخواهی و اعتراض به وی نوشت:

«این نامه را به تو می نویسم تا بدانی که با تو قطع رابطه کرده ام. زیرا تو خودت به سوجب نامه ای اقرار داری که به بیت المال هجوم آوردی و بر خلاف حق در آن تصرف کردی. برادران من که حاضر مجلس بودند و نامه تو را خواندند، آنها هم گواه هستند و پیش خدا فردای قیامت گواهی می دهند، ای هارون آیا مجاهدین و اهل قرآن... با این کارهای تو موافقت یا یتیمان و بیوه زنان؟»

روزی همین سفیان ثوری بر مهدی عباسی وارد شده او را به نام امیرالمؤمنین سلام گفت، مهدی از وی ترنجید، بلکه دلجویی کرد. پاره ای از خلفای عباسی مانند منصور، هارون، معتصم و واثق از فقیهان و زاهدان می خواستند آنان را پند بدهند. وقتی که پند آنان را می شنیدند، چنان می گریستند که ریششان تر می شد...» ولی عملاً در راه مصالح عمومی قدمی بر نمی داشتند این ندیم ضمن احوال ابن بلخی می نویسد که «... محمد بن شجاع گفت اسحاق بن ابراهیم مصعبی از دوستان من بود، به من گفت: امیرالمؤمنین مرا پیش خود خواند و از من خواست از میان فقیهان مردی را برایش انتخاب کنم که حدیث را نوشته و در فقه به پایت اجتهاد رسیده باشد، قامتش بلند و اندامش زیبا و نژادش از خراسانیان باشد که در دولت با تربیت یافته و از آن پشتیبانی می کند تا من قضاوت را به او واگذار نمایم. من به او گفتم که: جز محمد بن شجاع کسی را به این صفات سراغ ندارم و این امر را با وی در میان نخواهم گذاشت. گفت: همین کار را انجام بده، هرگاه موافقت کرد وی را نزد ما بیاور. حالا ای ابو عبدالله این دیگر با تو است. من به امیرالمؤمنین گفتم: مرا به قضاوت نیازی نیست و این امر برای یکی از این سه نفر مفید است: کسی که مالی به دست نیاورده یا جاه و منزلتی ندارد و یا جویای نام باشد، اما من مالی فراوان دارم...»^۲

آنان که از قبول شغل قضا و داوری امتناع ورزیده اند: از دوران بنی امیه که زمام امور سیاسی و اجتماعی مردم به دست خلفای ناصالح افتاد. مردان متقی و پرهیز کار و آنان که به حیثیت فردی و اجتماعی خود احترام می گذارند، از قبول شغل داوری در دستگاه فاسد خلافت

۱. حرر بنی هاشم، تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۴۵ به بعد.

۲. فهرست ابن ندیم، پیشین، ص ۳۵۱.

خودداری می کردند، از جمله:

«در اواخر دوران بنی امیه این هییره فرماندار عراق تصدی مقام دادرسی را به ابوحنیفه پیشنهاد کرد. ولی او از آن دوری جست، به همین جهت او را مالش دادند و کتک زدند، همچنین در زمان عباسیان ابوجعفر او را به بغداد فراخواند و از او خواست که سرپرستی دادگستری را به عهده بگیرد ولی او باز از پذیرفتن آن خودداری کرد و در بغداد زندانی شد تا به سال ۱۰ هجری درگذشت...»^۱

گفته اند که سبب قبول نکردن مقام قضاء آن بود که او سیاست و روش زمامداران وقت را نمی پسندید. و نیز گفته شده است که ابوحنیفه معتقد بود: «پذیرفتن شغل و منصب دولتی مایه هلاکت می شود و دین و بزرگواری را با خطر روبرو می سازد...»^۲

ولی شاگرد او ابویوسف، منصب قضا را پذیرفت و در عهد هارون الرشید به مقام قاضی القضاة کل دولت عباسی ارتقاء یافت. وی مذهب حنفی را گسترش داد و در مسایل فراوانی با ابوحنیفه استاد خود مخالف بود. اقوال و آراء او در کتب فقه حنفی معروف است.^۳ و کعب و ابن ادریس فرمان قضای هارون را نپذیرفتند؛ از و کعب پرسیدند: «آن گاه که تو و ابن ادریس و حفص را نزد رشید بردند، در مجلس هارون الرشید چه گذشت؟» گفت: «لحست سرا بخواندند و هارون گفت سردمان شهر تو را قاضی می باید، و ترا با چندتن نام می برد، چنین بینم که این شغل ترا سزد تا با ما در یردن بار امانت انبازی کنی.» گفتیم: «من مردی پیرم و یک چشم من بسته است و آن دیگر ضعیف است و این شغل را نشایم.» هارون اصرار ورزید، گفتیم: «ای امیر مؤمنان اگر من در این دعوی راست گویم امیرالمؤمنین راست که گفته راست بپذیرد، و اگر دروغزن باشم دروغگوی سزاوار قضاوت مسلمانان نباشد.» و او مرا رخصت انصراف داد، سپس ابن ادریس را طلب کردند و او سلامی به اکراه زیر لب بگفت. هارون گفت: «دانی چرا ترا خوانده ام؟» گفت: «نه!» گفت: «اهل بلد توقاضی خواهند و ترا با کسانی نام برده اند، خواهی که در امانت این است شریک من باشی، هم اکنون عهد خویش بستان و باز شو.» ابن ادریس گفت: «من قضا را نشایم.» خلیفه انگشت بر زمین کوفت و گفت: «کاشکی چشم من به روی تو نیفتاده بودی.» گفت: «من نیز همین آرزو کنم.» و بیرون آمد. سپس حفص به درون شد و عهد خلیفه بپذیرفت و خادمی بیرون آمد تا سه کیسه پنج هزاری نزد ما نهاد، گفت: «امیرالمؤمنین سلام می گوید و می فرماید این مختصر در کار سفر خویش کنید.» و کعب گوید، گفتیم: «سلام من به امیرالمؤمنین باز رسان و بگوی مرزاد هست و این مال بی نیازم.» و ابن ادریس بانگ برخادم زد و گفت: «حالی زحمت بیز.» و حفص مال بپذیرفت، سپس نامه از خلیفه به ابن ادریس آوردند، بدین مضمون:

خدای تعالی ما و ترا عافیت دهد، از تو خواستیم تا در کارهای ما انبازی کنی و تو سرباز زدی و مالی ترا فرستادیم از قبول آن ابا کردی. اکنون تمنا داریم که چون پسرما

۱. محمود عروس، تاریخ القضاء فی الاسلام، بیسن، ۲۲ به ۲۳، بزرگ الوردی، نقشی و عاظمی (اسلام،

ترجمه خلیلی، ص ۲۸۸.

۲. فلسفه قانونگزاری در اسلام، ص ۳۷.

۳. همان، ص ۳۸.

ماسون نزد تو آید، روایت حدیث از او دریغ نداری. ابو محمد گفت: «پسر او هم با دیگر جماعت حاضر آید و حدیث بشنود.» چون به پاسریه رسیدیم این ادبسی به حفص گفت: «سی- دانستم توجه خواهی کردن و قسم به خدای، تا مرگ من با تو سخن نگویم.»^۱

سفیان ثوری و فرمان قضای کوفه: قعقاع گوید: «نزد مهدی خلیفه بودم، سفیان ثوری را در آوردند. چون داخل شد، سلام گفت. سلام عادی و معمولی نه تسلیم به خلافت، چنان که رسم سلام برخلفا بود... مهدی گفت: «از ما گریزی و بدینجا و بدانجا پنهان شوی و گمان بری که اگر ما را به تو سوء قصد باشد بر تو دست نیابیم... آیا نترسی که درباره تو به هوای خویش حکم رانیم؟» سفیان گفت: «اگر بر من حکم توانی راندن، آن پادشاه قادر نیز که حق و باطل را از هم جدا کند حکم خویش تواند راند.» ربیع گفت: «یا امیر المؤمنین آیا رسد این نادان با تو چنین سخن گفتن؟ دستوری ده تا گردن وی بزنم.» مهدی گفت: «خاسوش که امثال مرد خواهند که ما آنان را بکشیم تا ما، در سلک اشیاء و آنان در زمره سعدا در آیند. او را فرمان قضای کوفه نویسد و هیچ کس را بروی حق تعرض نباشد.» عهد را بنوشتند و با سفیان دادند و او بیرون شد و فرمان را در دجله افکند و خود بگریخت و ستواری گشت چنان که هرگز وی را نیافتند.»^۲

قاضی القضاة زین الدین ابوالحسن مقام وزارت را پذیرفت. در زمان سلطنت المنصور به قاضی القضاة مالکی زین الدین ابوالحسن علی پیشنهاد قبول منصب وزارت کردند. اما قاضی مطلقاً میلی به پذیرفتن این مقام نداشت. پس به انحاء مختلف عذر خواست و به اصرار هر چه تمامتر رد کرد. و در رد آن پیشنهاد تا آنجا پای نرشد که به تالار ورودی قصر رفت، طلیسان (پارچه‌ای که شانه‌ها را می پوشاند) و عمامه قتیخانه «بزرگ» خود را برداشت، فوقانیه (قبای قاضی) را از تن بیرون کرد چنان که جز یک قبع (عرقچین) و یک دلق (لباس روحانی مرکب از قطعات پارچه به رنگهای مختلف)، پوشاکی برای وی نماند. چون قاضی به این حال بر پای ایستاده بود، امیران نیز بپا خاستند و گرد او حلقه زدند. اما موجب این رفتار را نمی دانستند قاضی در این لباس بود که نایب السلطنه امیر حسام الدین طرطانی داخل شد از مشاهده این حالت سخت متاثر گردید، علت را پرسید. قاضی جواب داد: «وقتی از شهر خود به اینجا قدم نهادم، فقط لباسی نظیر همین که اکنون به تن دارم بر تن داشتم، اما پس از حصول سعادت دوستی شما و خدمتگزاری سلطان، این طلیسان و این جبه و این عمامه بزرگ منصب قضا بر آنها افزوده شده است. اکنون اگر شما وعده دهید که سلطان را راضی کنید تا مرا از قبول این منصب که عطا نموده معاف دارد و در وضع فعلی بگذارد، بسیار مسرور می گردم. ولی اگر چنین وعده‌ای ندهید، من دیگر هرگز این لباسهای قضا را نخواهم پوشید و با همین لباس به شهر خویش باز می گردم...» نایب السلطنه لباسهای شخصی خود را بر او پوشانید و وعده داد کاری کند که من بعد با پیشنهاد قبول وزارت، مزاحم او نشوند.»^۳

۱. کتف نامه دعوات، ص ۸۰۰.

۲. همان، ص ۶۰۰.

۳. د. پ. آ. دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه حسنعلی هروی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۲۵، به بند.

منصب قضا در صدر اسلام

ابن خلدون در پیرامون اهمیت منصب قضا می‌نویسد: «و اما منصب قضا یکی از پایگاههای خلافت است، باید به وسیله خود خلیفه انجام یابد و شخصاً عهده‌دار این وظیفه گردد. زیرا پایگاه قضا و داوری در میان مردم برای برطرف کردن خصوصتهای آنان است. بدانسان که دعوی آنان بر یکدیگر حل و فصل شود و مشاجرات و کشمکشهای ایشان قطع گردد. منتها این داوری باید بر وفق احکام شرع باشد، که از کتاب قرآن و سنت و احادیث گرفته می‌شود. به همین سبب از وظایف خلافت بشمار می‌رفته است و در جزو کارهای عمومی آنان بوده است... و نخستین خلیفه‌ای که این وظیفه را به ابراهیم و ابولیان خویش تفویض کرده، عمر (رض) بود که ابوالدرداء را در مدینه و شریح را در بصره و ابوموسی اشعری را در کوفه به منصب قضا برگماشت و آنان را در این پایگاه شریک خویش ساخت. و در این باره نامۀ ذیل را به ابوموسی نوشت که شهرت فراوان یافته است و احکام قاضیان در پیرامون نکات آن دور می‌زند و در اسر داوری دستوری کامل است: «اما بعد، داوری فریضه‌ای استوار و سنتی است که باید آنرا به کار بست، هنگامی که دو طرف دعوی نزد تو استدلال می‌کنند، بدقت قضیه را دریاب تا حقیقت را به دست آوری... در دادگری خویش در میان مردم سواست را پیشه‌گیر تا آن که هیچ زبردستی به جانبداری تو نسبت به خویش طمع بندد و هیچ ناتوانی از عدالت تو نویسد نشود. مدعی باید «دلیل» بیاورد و انکارکننده «سوگند» یاد کند. و صلح کردن مسلمانان با یکدیگر درباره مسایل مورد نزاع رواست، مگر صلحی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند. اگر در امری داوری کرده باشی و فردای آن روز همان قضیه را به‌خرد خویش رجوع دهی و در آن بیندیشی و به‌راه راست رهبری شوی، نباید داوری نخستین، تو را از بازگشت به‌حق و عدالت باز دارد. زیرا حق مقدم بر هر چیزی است و بازگشت بدان از لجاجت و اصرار در امر باطل نیکوتر است.

مسایلی را که به‌ذهنت می‌گذرد و در قرآن و سنت پیامبر درباره آنها نص وجود ندارد، باید حتماً نیک بیندیشی و به‌خوبی دریابی و آن‌گاه نظایر و اشیاء امور را به‌دست آوری و آنها را با هم بسنجی.

برای کسی که ادعا می‌کند و سوجبات اثبات حق یا دلیلش در دسترس او نیست، مدتی معین کن و او را تا پایان آن، مهلت ده، اگر اسناد و دلایل خویش را در ظرف آن مدت بیاورد، بر حقانیت او رأی می‌دهی و گرنه قضیه را بزبان وی پایان می‌بخشی. زیرا تعیین چنین مدتی برای رسیدگی شک را بهتر می‌زاید. مسلمانان می‌توانند نسبت به یکدیگر گواهان عادلانه باشند، مگر کسی که حد شرعی درباره وی اجرا شده یا در مورد آزمایش، شهادت دروغ واقع گردیده یا در نسب و ولایه متهم باشد... زینهار هنگام داوری میان دادخواهان کم صبری و دل‌تنگی از خود نشان ندهی و آنان را نیاززاری. زیرا پایدار ساختن حق در جایگاهی که سزاست در نزد خدا پاداشی بزرگ دارد و مایه لیکنامی می‌شود و السلام.»^۱

تکالیف قاضی: «کار قاضی در روزگار خلفا تنها منحصر به حل و فصل اختلافات میان متدعیان بود، سپس به تدریج به‌امور دیگری مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی مسلمانان

از طریق نظارت در اسواول مجبوران، مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی بدوصیتهای مسلمانان و امور اوقاف و امر زناشویی، زنان بیوه و بی کس هنگامی که سرپرست عائله خویش را از دست بی دادند... سراقبت در اسور و مصالح کوچه ها و ساختمانها و رسیدگی به کار شهود و امینان و کسانی که قیم و جانشین دیگری می شوند و حاصل کردن علم و آگاهی کامل درباره ایشان از راه عدالت و جرح گواهان تا درباره آنان اطمینان کامل پیدا کند. اینها همه از اسور وابسته به منصب قضا بود...»^۱

برای آنکه خوانندگان به اصول محاکمات و آئین دادرسی مدنی و کیفری در دوران بعد از اسلام آشنا شوند، با استفاده از منابع گوناگون نمونه ای چند از محاکمات و دادرسیهای آن دوران را که بین درجه رشد اقتصادی و اجتماعی مردم آن دوران است ذکر می کنیم:

نمونه ای از محاکمات صدر اسلام و قرون بعد

۱) ابن بطوطه ضمن بیان تاریخ بنای مسجد پیغمبر چنین می نویسد: «عمر می خواست موضعی را که از آن عباس عمومی پیغمبر بود در محوطه مسجد داخل کند، عباس مخالفت نمود، در سلک عباس ناودانی بود که آب آن در مسجد فرو می ریخت، عمر آن ناودان را بد عنوان این که موجب آزار مردم است، از جای برکنند. عباس براین کار، اعتراض کرد، طرفین «ابی بن کعب» را به داوری برگزیدند. ابی یکساعت آنها را دم در معطل کرد، پس از آن که اجازه ورود داد، گفت: «کنیز کم داشت سرم را می شست.» عمر خواست آغاز سخن کند، ابی گفت: «بگذار برای احترام پیغمبر نخست ابوالفضل عباس به سخن پردازد.» عباس گفت: «این حدود را پیغمبر برای من معین کرد، و من ناودان را که کار می گذاشتم پایم به شانه پیغمبر بود.» ابی گفت: «من خود به این موضوع واقفم...» عمر پس از شنیدن این حدیث رویه عباس کرد و گفت: «به خدا سوگند نمی گذارم ناودان را سرجای خود نصب کنی سگر این- که پای بر دوش من نهی.» عباس ناودان را نصب کرد آنگاه گفت: «حال که حقم را گرفتم، اینک در راه خدا از آن صرف نظر می کنم.» و از آن تاریخ قسمت مزبور وارد محوطه مسجد شد.»^۲

۲) زن بدکاری را که در حاصله بودن او تردید بود، برای حد زدن نزد عمر آوردند. او که همواره در مسایل دشوار قضایی از علی (ع) استفتاء می کرد، در این مورد نیز نظر او را پرسید. امام فرمود باید او را نگاهداشت تا وضع حمل نماید و به عمر گفت: اگر بر خود زن تسلط و حکومت داشته باشی، بر چنین او که در رحم است هیچ نوع تسلط و حکومت نخواهی داشت.

۳) امام زن بدکاری را، از دست کسانی که مأمور اجرای حد بر او بودند رهایی بخشید. عمر علت این اقدام را پرسید، امام به گفته پیشوای اسلام استناد کرد که گفته بود تکلیف از سه کس برداشته شده است اول از کسی که خواب است تا بیدار شود، دوم از صغیر تا کبیر شود، سوم از مجنون تا عاقل شود. عمر گفت بلی شنیده ام. امام گفت این زن سفیه و بی عقل است شاید این عمل در حال جنون از او سرزده باشد. عمر گفت من هم نمی دانم.

۱. همان ج ۱، ص ۴۳۶.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۵۵ به بعد.

علی گفت: من هم نمی‌دانم. بنابراین نمی‌توان در چنین موردی که عاقل بودن شخص، مشکوک است حکم رجم صادر کرد.

۴) زنی را به حضور عمر آوردند که در بیابانی فوق‌العاده تشنه شده و نزدیک به هلاکت بود، در این حال به چوپالی رسیده از او آب خواست، چوپان هم دادن آب را منوط به زنا با او کرد و آن زن ناچار به آن عمل تن داد. عمر درباره این زن و این موضوع با امام مشورت کرد، علی فرمود این بیچاره در این کار مجبور بوده او را آزاد کن تا در پی کار خود رود.

یک نفر شخص دیگری را کتک زد، با این که صدوم از شکایت خود گذشت، حضرت به نام حفظ حقوق عمومی نه تازیانه به شخص متعدی نواخت.

دائمی عمر: در دوران خلافت عمر ابوموسی اشعری حکمران عراق گردید. در کوفه مردی با وی در افتاد، اشعری فرمان داد تا او را زند و سرش را تراشیدند، او سوی در کیسه نهاد و نزد عمر رفت و جریان را به اطلاع او رسانید، عمر برای اجرای حق، نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت که چون این مرد نزد تو آمد، به او اجازه ده تا از تو قصاص گیرد و با تو همان کند که تو با او کردی. چون مرد رسید، ابوموسی و یارانش خواهش و شفاعت کردند، مرد قبول نکرد. ناچار ابوموسی تسلیم شد، تازیانه آوردند تا ابوموسی را بزنند و سرش را بتراشند. پس از آن که وسایل قصاص فراهم شد، مرد، ابوموسی را بخشید و گفت خواستم مردم ببینند که عظمت حکومت عمر به عدل اوست.

انحراف عثمان: پس از آن که عمر به دست یک نفر ایرانی به نام ابولولو کشته شد، طبق موازین شرع، قاتل را کشتند. لیکن عبیدالله پسر عمر به کشتن قاتل اکتفا نکرد و یکی از نجبای ایران موسوم به هرمزان را که مظنون به شرکت در قتل عمر بود به قتل رسانید. علی که مردی اصولی و همیشه در حفظ و حراست مقررات اسلامی سخت گیر بود، گفت عبیدالله به جرم این که مؤمنی را به ناحق کشته است باید کشته شود. ولی عثمان به این حرف گوش نداد و از جیب خود مبلغی به عنوان دیه و غرامت پرداخت. و چون زیاد بن لبیبه یکی از انصار در قطعه شعری نریمی و سلایمت بی‌جای عثمان را نکوهش کرد، عثمان چکامه سرای جسور را خاشوش کرد و بیرون راند. و بدین طریق عثمان از لحظه اول زمامداری نشان داد که حاضر است اصول را زیر پا بگذارد. در حالی که علی درست روش مخالف عثمان داشت. می‌گویند علی قبل از آن که به دست عبدالرحمن کشته شود، وی را بادشنه در مسجد دید و با قرآنی که در دست داشت، به سوهنیت او پی برد. ولی چون قصاص قبل از جفایت را جایز نمی‌دانست، به او اعتراض نکرد. و چون مضروب شد، به فرزند خود دستور داد با قاتل بدرقتاری نکنند و گفت: «هنگام اجرای حکم اعدام، همانطور که او یک ضربه زد، شما هم یک ضربه به سر او وارد کنید.»

طرز دآوری عمر: عمر گاه در داوریهای خود برای رعایت مصالح سیاسی، قوانین شرعی را فراموش می‌کرد، چنان که یک بار زیاد بن ابیه ثقفی که جوانی هوشمند بود و بر اعمال مغیره بن شعبه از صحابیان نظارت داشت، دریافت که مغیره والی بصره با زنی شوهردار به نام «ام جمیله» رابطه نامشروع دارد. روزی زیاد و مهمانش از غرفه منزل خود که مقابل منزل

مغیره بود به چشم خودهماغوشی جمیله را با مغیره (کالمیل فی المکحله) مشاهده کردند. زیاد و پارالش پس از مشاهده این جریان به مسجد آمدند و مانع ادای نماز جماعت شدند و بر او ریگک پاشیدند و جریان را به خلیفه دوم اعلام کردند. عمر فرمان عزل مغیره را صادر و به دست ابوسوسمی اشعری داد. در جریان محاکمه سدگواه نخستین یکان یکان جریان را بطور یکسان گزارش دادند. چون عمر نمیخواست یکی از صحابیان به ارتکاب زنای محصنه سنگسار شود، به گواه چهارم گفت: «چهره ای می بینم که گمان ندارم یکی از صحابیان پیغمبر با زبان او سنگسار شود. زیاد که بسیار زیرک بود مطلب را دریافت و به نحوی «شبهه» آمیز و دو پهلوگواهی داد. در نتیجه، حدزنا از مغیره ساقط شد و سه شاهد نخستین هر کدام به کیفر قذف هشتاد نازبانه خوردند.»^۱

داوری دیگر: روزی مسلمانی با یک نفر یهودی نزاع کرد و برای حل مشکل نزد محمد (ص) رفتند. حضرت به نفع یهودی فتوا داد. شخص مسلمان فتوای حضرت را نپذیرفت و لزد عمر شتافت. وقتی عمر از کیفیت امر آگاه شد، گفت: قدری صبر کن. سپس از جا برخاست و بیرون رفت. بعد از اندکی شمشیر خود را همراه آورد و سر آن مسلمان را برید و گفت: «این ست سزای کسانی که مطیع خدا و رسول او نمی شوند.»^۲

«مردی اعرابی به حضرت محمد (ص) گفت این شتر را سی خری؟ حضرت فرمود به چند می فروشی؟ گفت به دو بیست درهم. حضرت فرمود بیش از این مبلغ سی ارزد. سرانجام به ۴۰۰ درهم از اعرابی خرید و وجه آن را پرداخت. آن گاه اعرابی سهارشتر را گرفت و رفت و از تسلیم شتر امتناع ورزید و گفت ناقه از آن من است، اگر تو را شاهدهی هست اعلام کن. در این اثنا ابوبکر رسید. حضرت ماجرا را با او در میان گذاشت. ابوبکر گفت اعرابی بیینه می-طلبد و بر شماست که اقامه بیینه کنید. ضمن این گفتگو عمر بن الخطاب پیدا شد، طرفین داوری را به عمر واگذاشتند. عمر اظهارات طرفین را شنید و به حضرت گفت اعرابی قسم می-خورد که حق خود را استیفا نکرده ام. در بین گفتگو حضرت علی (ع) رسید و با موافقت طرفین بین اعرابی و حضرت به عنوان قاضی انتخاب شد. علی فرمود: «ای اعرابی به رسول خدا چه ادعا داری؟» گفت: «بهای ناقه ای که فروخته ام مطالبه می کنم.» امیرالمؤمنین عرض کرد: «یا رسول الله شما چه می گویند؟» فرمود: «من تمام بهای ناقه را پرداخته ام.» امیرالمؤمنین گفت: «ای اعرابی آیا رسول خدا راست گفت که وجه ثمن ناقه را به تو پرداخته است؟» اعرابی گفت: «هیچ چیز به من نپرداخته است.» آن حضرت شمشیر خود را از نیام کشید و به یک ضربت سر اعرابی را پراند. محمد (ص) فرمود یا علی چرا چنین کردی؟ عرض کرد یا رسول الله ما شما را به او اسرو نواهی خداوند متعال و براسر جنت و نار و ثواب و عقاب و وحی متعال تصدیق می کنیم، چگونه می شود که در بهای ناقه این اعرابی ترا تصدیق نکنیم. من اعرابی را از این جهت کشتم که شما را تکذیب کرد... رسول فرمود راست گفتی و حکم به حق کردی. ولی دیگر به مثل این، کار مکن. پس حضرت روی به ابوبکر و عمر کرد

۱. امام دوشتری، مجله بردسیهای تاریخی، شماره مسلسل ۲۸، ص ۱۴.

۲. تفسیر شریف لاهیجی، به تصحیح جلال الدین حسینی (محدث) از آیه ۵۸ از سوره عمران.

و فرمود حکم خدا این بود که علی کرد.^۱

محاکمه یهودی با مرد مسلم: مجلسی در جلد نهم بهاد نقل می کند: «بین یک نفر یهودی و مردی انصاری مشاجره ای در گرفت، نخست نزد محمد بن عبدالله (ص) رفتند به منفعت یهودی حکم داد. مرد انصاری راضی نشد و گفت حضرت از تو طرفدارای کرده است، برویم نزد کعب بن اشرف، من راضی نشدم اکنون نزد تو (حضرت امیرالمؤمنین) آمده ایم. حضرت گفت: «اکنون بین شما حکم به حق خواهم کرد.» پس داخل خانه شد و شمشیر خود را برداشت و بیرون آمد و گردن انصاری را به یک ضربه جدا کرد... حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن مرد را به قتل رسانید چون حضرت رسول را تکذیب کرد»^۲

درکنز العمال (جلد سوم ص ۶۹) از محمد بن سنگدر روایت می کند: «خالد بن ولید برای ابوبکر نوشت که مردی در میان قبایل عرب ملوط و منکوح واقع می شود (یعنی با او جماع می کنند). چون نامه به ابوبکر رسید، با اصحاب و از جمله حضرت امیر مشورت کرد. علی (ع) گفت او را به آتش بسوزانید. ابوبکر داوری علی را به کار بست.»^۳

زن و مردی که عمر آنها را در حال زنا دید: عمر در شبی از شبها که شب گردی می کرد، در مدینه زن و مردی را دید که زنا می کنند. چون صبح شد و مردم نزد او جمع شدند، گفت: «ایها الناس اگر اسام شما مردی را بنگرد که با زنی زنا می کند و اقامه حد بر او بنماید، شما چه می گوید؟» گفتند: «البته تو اناسی و عمل تو مقرون به صواب.» در این موقع علی (ع) گفت: «اگر چنین کاری بکنی، بر تو حد جاری می کنم. همانا شرع در مورد زنا از چهار شاهد کمتر نمی پذیرد.»^۴

زیادتی شهوت زنان بر مردان: ابوالفتح رازی حدیث کند: «چهل زن در نزد عمر ابن الخطاب آمدند و از کمیت شهوت زنان پرسیدند. عمر گفت: «شهوت زنان ده برابر مردان است.» زنها گفتند: «چرا باید مردان از زنان متعدد، از نکاح دائم و متعه و کنیزان هر قدر بخواهند متمتع شوند و زنان بیش از یک شوهر نداشته باشند؟» عمر در جواب مبهوت ماند، حضرت امیر به یاری او آمد و به زنها گفت: «هر کدام یک جام آب بیاورید.» چون آوردند، فرمود: «همه را در یک ظرف بریزید.» چون ریختند، حضرت فرمود: «اکنون هر کدام آب خود را بردارید.» گفتند: «این کار محال است، چون آبها مزوج شده است.» حضرت فرمود: «برای همین زنها یک شوهر بیشتر نباید داشته باشند والا میراث و نسب باطل می شود.»^۵

انسانی که هم زن بود و هم مرد: در کتاب عجایب احکام امیرالمؤمنین آمده است: «زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت: «سخنی محرمانه دارم.» و چون مجلس را خلوت یافت، گفت: «آنچه مردان دارند من به تمام دارم و آنچه زنان راست، سرا به کمال می باشد (یعنی مرا ذکر و خصیبتین و فرج می باشد)، شریح پرسید: «از کدام مخرج بول می کنی.» گفت: «از هر دو.» شریح در شگفتی فروشد. زن گفت: «تعجب نکن که تو را با عجب تر از این خبر

۱. قضاوتهای حضرت امیرالمؤمنین، کرد آدوی ذبیح الله مغلانی، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۸. ۳. همان، ص ۲۲.

۴. همان، ص ۴۲.

۵. همان، ص ۶۳.

دهم، مرا این عمیست که مرا تزویج کرده و از او حاصله شدم و فرزندی یزادم، و کنیزی دارم با او در آمیختم از وی فرزند دارم. حضرت فرمود دینار که شخص ذیصلاحیتی بود دنده‌های راست و چپ او را شماره کند، دینار به فرموده عمل کرد. چون بیرون آمد عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین دنده‌های او دنده‌های مرد است.» حضرت دستور داد موهای سر او را تراشیدند و کلاه و نعلین به او داد و وی را به رجال ملحق کرد.^۱

سقط علقه: شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد که سردی زنی را زده، آن زن در اثر ضربات وارده بچه خود را که «علقه» بود سقط کرد، آن حضرت فرمود که دیده آن چهل دینار است.^۲

قتل منکرین رسالت: کلینی در کافی می‌نویسد: «حضرت امیر در مسجد کوفه بود، جماعتی را آوردند که در ماه رمضان غذا می‌خورند و پیرو هیچ یک از مذاهب یهود و نصارا نبودند، بلکه دعوی مسلمانان می‌کردند و می‌گفتند اشهدان لا اله الا الله، ولی نمی‌گفتند محمد رسول خداست. حضرت امیر گفت: اگر منکر نبوت محمد شوید شما را با دود می‌کشم. آنها مصرانه گفتند محمد مرد عربی بود که مردم را بسوی خود می‌خواند، و نبی نبود. حضرت لیز آنان را در حفره‌ی کرد و در معرض دود شدید قرار داد و هر چه اصرار کرد از نظر خود عدول نکردند و شجاعانه جان سپردند.»^۳

تا آغاز حکومت بنی‌امیه قضات، احکام شفاهی صادر می‌کردند و متداعیین فوراً اجرا می‌نمودند. ولی از این دوره به بعد وقایعی رخ داد که قضات را مکلف نمود که احکام خود را بنویسند تا کسی را یارای تحریف و تغییر آن نباشد.

با روی کار آمدن بنی‌امیه و بنی‌عباس، قضاوت مانند سایر شئون مدنی و اجتماعی دستخوش اغراض خصوصی و طبقاتی گردید.

می‌گویند سردی از اهل کوفه به شتر خود سوار بود، یکی از اهل دمشق دامن او را گرفته ادعا کرد: «این شتر ماده از من است و تو

دادرسی معاویه

از من ربودی.» این دو را در حال نزاع نزد معاویه که در مسجد بود بردند، مرد دمشقی برای اثبات ادعای خود، هفتراز اهل دمشق را به عنوان شاهد به حضور معاویه آورد و همه آنها شهادت دادند که این شتر ماده از مرد دمشقی است. معاویه چون شهادت جمع را شنید، به نفع مرد دمشقی رأی داد. مرد کوفی با تعجب و خنده گفت: «ای امیر، خدا تو را اصلاح کند، این شتر نر بود و این مرد ادعا داشت که من شتر ماده او را برده‌ام. این جمع شهادت دروغ داده‌اند، توهم حق مرا تضحیح کرده‌ای.» معاویه گفت: «حکم صادر شد و قطعی است.» در خلوت به او دو برابر بهای شتر را داد و مهرسائینهای دیگر هم کرد و گفت: «برو به رفیقت (یعنی حضرت علی ع) بگو من با صد هزار نفر از این مردم احمق با تو رویرو می‌شوم که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارند و بدون تمیز به هر چه بخواهم شهادت می‌دهند.»

دادگستری عمر بن عبدالعزیز: در میان سروانیان عمر بن عبدالعزیز، در پاکداسنی و حق‌طلبی بی‌نظیر بوده «... کسی نزد وی شکایت برد از یک عامل که زمین وی را ستانده بود، خلیفه از آن کس بازخواست کرد، و او گفت بفرمان ولیدین عبدالملک این کردم از آن که

۱. همان، ص ۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۴۸.

۳. همان، ص ۱۲۳.

طاعت شما واجب است وی بر آشفت و گفت نه چنین - طاعت ما بر شما واجب نیست، جز در طاعت خداوند - فرمان داد تا آن زمین را به صاحبش باز دادند، بموجب روایت دیگر شاکبی را که از راه دوری آمده بود از بیت‌المال و هم از جیب خویش، خرج سفر داد، تا برای به‌دست آوردن آنچه حق وی بوده است از مال خویش خرج نکرده باشد» وی به‌تمام معنی آزادمنش و محتجوب بود می‌گویند پس از مباحثه‌یی که با خوارج و شاید دیگران کرد، دریافت که ترتیب سرورثی در خلافت روا نیست و ظاهراً قصد داشت که آنرا لغو کند، در این بین بستری شد و وفات یافت (رجب ۱۰ هجری قمری) گفته شد که سروانیها زهرش دادند از آن که می‌ترسیدند شیوه خلافت او حکمرانی آنها را به‌خطر بیندازد...^۲

نمونه‌یی از محاکمات خلفای عباسی

هارون الرشید خلیفه عباسی، برای راحتی خیال خود صیغه عقد ازدواج عباسه خواهر خود را با جعفر برمکی جاری می‌سازد تا در مجالس عیش و سرور اگر نظر آنها به یکدیگر افتاد عملی خلاف شرع صورت نگرفته باشد. ضمناً به آن دو دستور می‌دهد که باهم نزدیکی نکنند، چون هر دو دلباخته هم بودند، و این شرط خلاف مقتضای عقد بود. آن دو، دستور خلیفه را نقض و با هم نهالی آمیزش کردند و از آنها دو فرزند بوجود آمد.

پس از چندی هارون را از جریان با خبر می‌سازند، وی در مقام کینه‌توزی و انتقام بر می‌آید و نخست خواهر خود را مورد بازخواست قرار می‌دهد. ولی وی شجاعانه خطاب به برادر خود می‌گوید: «... ما عملی را که خدا و رسولش حلال کرده‌اند و شما آنرا حرام دانسته‌اید انجام داده‌ایم، آیا اطاعت امر خدا واجب است یا اطاعت خلیفه مسلمین؟»

هارون با خشم و غضب به عباسه خواهر خود گفت: «سزای کسی که از امر خلیفه مسلمین سر پیچد، جز قتل چیز دیگری نیست.» عباسه که عشق عمیقی به جعفر برمکی داشت، خود را گناهکار شمرد و سعی کرد که او را نزد خلیفه سردی لایق و بی‌گناه معرفی کند. ولی تلاش او به‌جایی نرسید و هارون با خشونت بسیار به خواهر خود گفت: «عباسه وای بر تو، چگونه در برابر من به‌عشق خود اعتراف می‌کنی و جعفر برمکی را از همه افراد عرب و بنی‌هاشم بالاتر می‌دانی، تو هر قدر بخواهی مقام او را بالا ببری، باید بدانی که او جز یک شخص بیگانه، کس دیگری نمی‌باشد.» سپس گفت: «من، تو و جعفر و فرزندان شما را خواهم کشت تا آثار این عار و ننگ را زایل نمایم.»

عباسه وقتی که آن سخنان دور از منطقی را از برادر خود شنید، به خلیفه گفت «... من و جعفر شرعاً با هم ازدواج کردیم و تو هم با زبان خود عقد زناشویی ما را جاری ساختی، تو با صدها کنیزان خوشرو که در قصر داری خوش هستی و از آنها تمتع و بهره برمی‌گیری، ولی مرا منع می‌کنی که با شوهر شرعی خود آمیزش و نزدیکی کنم. آیا ظلم و ستمی از این بالاتر در دنیا وجود دارد؟ همین زبیده همسرت ده کنیز خوشروی تقدیم تو کرد تا از آنها لذت ببری، و زبیده بدون این که این امر را پست و حقیر بشمارد و تو و خود را گناهکار بداند چنین کاری کرد. ولی هر دوی شما مرا گناهکار می‌دانید، زیرا با سردی که عقد ازدواج من و او جاری شده است آمیزش و نزدیکی کرده‌ام. وقتی هم در برابر تو تضرع و زاری می‌کنم که این

عمل را که ابدأ خلاف شرع نبوده است ببخشی، مرا تهدید به قتل می‌نمایی و اضافه می‌کنی که نه فقط به کشتن من اکتفا نخواهی کرد، بلکه شوهرم و دوظفل بیگناه من را خواهی کشت. هارون پس از شنیدن این سخنان حق، جلاد را فرا خواند، عباسه در آخرین لحظات زندگی خطاب به خلیفه مسلمین گفت: «آیا تصمیم داری مرا به قتل برسانی، آیا از خدا نمی‌ترسی، آیا به خاطر این که من به امر خدا رفتار کرده و به گفته تو عمل نکرده‌ام، می‌خواهی مرا بکشی؟ راستی شما مردان آنچه را که برای خود مباح می‌دانید برای زنان حرام می‌شمارید. آیا از روی عدل و انصاف است که تو با صدها کنیز زیبا و خوشروی هم آغوش شوی و این امر را گناه شماری، ولی مرا که با شوهر شرعی خود همبستر شده‌ام گناهکار و مستوجب قتل بدانی؟» هنوز گفتار عباسه تمام نشده بود که به فرمان خلیفه جلاد سرعباسه را از تن جدا کرد. پس از پایان کار عباسه، خلیفه جعفر بر سرکی یعنی یکی از بزرگترین خدستگزاران خلافت عباسی را با غدرویسگر به قصر خویش فرا خواند و ناجوانمردانه او را به قتل رسانید و سپس دوظفل بی‌گناه آنان را از بین برد. پس از پایان این جریان، قتل و آزار بر مسکیان شروع شد.^۱

دادرسی که منصور را محکوم کرد: جهشیاری در کتاب الموداء^۲ می‌نویسد: «کارهای قضایی «سدینه» از جانب منصور به محمد بن عمران الطلحی واگذار شده بود و نمیر الشیبانی المدینی دبیر او بود. «وقتی به زیارت حج رفت. ساریانها از او نزد قاضی شکایت بردند و دادخواهی کردند، قاضی «نمیر» دبیر خود را خواست و گفت: به منصور بنویس باشا کیان نزد او حاضر شود، و یا از ایشان رفع شکایت بکند. وی نامه را نوشت و محمد آن را مهر کرد و گفت به خدا هیچ کس به جز تو نباید نامه را برساند. نمیر نامه را با خود برد و به ربیع داد... ربیع نامه را به منصور داد و سپس بیرون آمد و به سردم گفت:

امیرالمؤمنین به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: من به دادگاه احضار شده‌ام و نمی‌خواهم هنگام خروج من هیچ کس برپا بایستد و با من سخن بگوید. آنگاه منصور بیرون آمده و مسیب پیشاپیش و ربیع و نمیر به دنبال او به راه افتادند. منصور قبا و ردا برداشت و هیچ کس در برابرش برنخواست. چون رسید، سلام کرد، سپس به ربیع گفت: می‌ترسم وقتی ابن عمران مرا ببیند هیبت من در دلش راه یابد و در کار خود تغییر نظر بدهد. به خدا اگر چنین بکند، هرگز از جانب من به کار قضاوت ادامه نخواهد داد. آنگاه نزد محمد بن عمران رفت، وی پرسند خود تکیه داده بود. چون چشمش به منصور افتاد، ردای خود را بردوش کشید و داخل آن پنهان شد. سپس طرفین دعوا را خوانده و از ساریانها و امیرالمؤمنین پرسش نمود. آنگاه به نفع شاکیان و علیه خلیفه رأی داد و به او امر کرد که حق ایشان را بازگرداند. ابو جعفر از نزد او بیرون رفت و به ربیع دستور داد محمد بن عمران را احضار کند، چون وی نزد منصور رفت. منصور به او گفت خداوند تو را از جانب دین و خانواده و دودسان و خلیفه ات بهترین پاداش بدهد، آنگاه ده هزار دینار به او جایزه داد...»^۳

۱. حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۳۷ به اختتام (نگاه کنید به کتاب عباسه و جعفر برمکی ترجمه محمد علی شیرازی).

۲. جهشیاری، الموداء (۱)، ایشین، ص ۱۸۰ به بعد.

قوانین جزایی و انواع کیفر در ایران و ممالک اسلامی

مذهب اسلام مانند مذهب یهود، معتقد به کیفر و قصاص است و می‌گوید: فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه به مثل ما اعتدی علیکم. یعنی هر کس بر شما تجاوز کرد، متقابلاً بر او تجاوز کنید.^۱ در جای دیگر می‌فرماید: و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الاباب؛ ای خردمندان قصاص تبه‌کاران موجب زندگی شماست...^۲

در امور جزایی مانند امور حقوقی بنای عمل مسلمین قرآن است و اساس آن مانند قوانین موسی بر قصاص و مجازات به مثل قرار گرفته است. منتها به موجب احکام تورات جانی یا یکی از افراد خانواده او مجازات می‌شدند. در حالی که اسلام به اقتضای زمان قدمی جلوتر گذاشته و برای جلوگیری از خونریزی و جنگهای قبیله‌ای و خانوادگی، قانون دیه را معمول گردانیده است. یعنی اصولاً جزای قتل عمد اعدام است، مگر در مواردی که ورثه مقتول حاضر به گرفتن دیه باشند. و برای قتل غیر عمد، یکصد شتر دیه معین شده است.

یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل... «ای مؤمنین بر شما فرض شده قصاص در کشته‌ها، آزاد به آزاد، بنده به بنده، زن به جای زن.» اگر اولیای مقتول در مطالبه قصاص قاتل سختگیری نکنند، باید قاتل بقدر اسکان بی‌درنگ دیه را بپردازد. در قرآن اخذ دیه و گذشت از قاتل مورد تمجید قرار گرفته و تجاوز از قصاص گناهی بزرگ شمرده شده است. در مورد دزدی خواه سارق زن باشد یا مرد، مقرر شده است که دست هر دوی آنها قطع شود. دیه جراحات مختلف فرق می‌کند و بر پدر و مادر مرتکب یا تمام خاندان او واجب است که از عهده ادای آن برآیند. مجازات راهزنی حبس یا قطع یکی از اعضای راهزن است. حکم زنا محصنه سنگسار است مشروط بر این که چهار نفر گواه عینی وقوع آنرا گواهی دهند و مجرم هم اقرار کند. مجازات شرابخواری چهل تازیانه است.

کیفرهای شرعی: تا قبل از ظهور تمدن جدید، در غالب بلاد اسلامی در حق متخلفین و گناهکاران حدود و تعزیرات شرعی را اجرا می‌کردند. ابن‌اخوه می‌نویسد: «حدود جمع حد و آن عقوبتیست شرعی و معین و قطعی که حداقل و حداکثر ندارد، برخلاف تعزیر که به رای امام بسته است تازیانه‌ای که با آن حد را اجرا می‌کنند باید نه‌سخت‌تر و سخت باشد و نه‌نازک و نرم، بلکه متوسط، تا تن را رنجور نکند... شلاق را از چرم‌گااو یا شتر تهیه می‌کنند و بوسیله درفش می‌دوزند. و معمولاً آن را بر دکه محتسب آویزند تا مردم ببینند... اگر زناکاری بکر (یعنی مرد زن ناکرخته) را نزد محتسب بیاورند، باید او را صد تازیانه در سلاه عام بزند، و این کیفر در حق کسی اجرا می‌شود که بالغ و عاقل و مختار باشد. مرد هنگام حد یا تعزیر باید ایستاده باشد، ولی زن باید نشسته شلاق بخورد و شلاق باید به سرو صورت و فرج و جاهای خطرناک اصابت نکند. اگر مرد زناکاری را بزند، عقوبتش سنگسار کردن است. زن باردار را پس از وضع حمل حد می‌زنند بشرط آن که برای بچه‌اش زن شیر دهنده‌ای پیدا شود. لواط و نزدیکی با ستوران نیز چون زنا حرام است و شاید حرمت لواط بیشتر از زنا باشد... در حد لواط اختلاف شده است، برخی برآنند که لواط مانند زناست. اگر زنا کار محصن (یعنی مرد متأهل) باشد، سنگسار می‌شود و اگر بکر باشد، تازیانه می‌زنند. و

ابوحنیفه گفته است در لواط حد نیست و مرتکب باید تعزیر و سپس زلدانی شود تا بعیرد. در نزدیکی با ستوران قول اصلح آن است که تعزیر کنند. تعزیر کار امام یا جانشین اوست و با هد و تأدیب مغایرت دارد چنانکه اگر شوهر، زن خود را، یا معلم شاگرد را بزند تأدیب نامیده می‌شود. تعزیر در سواردی چند است: از قبیل گناهی که حد (عقوبت معین) یا کفاره ندارد. مثل دزدی در کمتر از حد نصاب و تهمت زدن در غیرزنا و خیانت و شهادت دروغ رواست که تعزیر با چوب یا با تازیانه انجام گیرد. اما نباید چنان باشد که موجب خونریزی باشد. و رواست که گناهکار را برهنه کنند و در سلاء عام آورند و گناه او را به بانگ بلند بگویند. و نیز رواست که سوی سرش را بقراشند... و در تعزیر جایز است که گناهکار را زنده به دار آویزند، اما از غذا و آب و وضو گرفتن نباید ممنوع شود. و نماز را به اشاره بخواند. و چون آزاد شد اعاده کند و صلب یعنی به دار زدن او از سه روز درنگذرد.»^۱

در آثار منظوم و منثور فارسی مکرر از لزوم عدالت و دادگستری سخن به میان آمده است:

داد آبادانی بود و بیداد ویرانی (قابوسنامه).

داد از خود بده تا دادخواهان را مقتدی گردی و از داددهان مستغنی باشی
(نقل از موانع الافکاد خواجه رشیدالدین فضل‌الله).

مملکت را به عدل ثباتست و انتظام
بی‌عدل نیست کنگره ملک مرتفع
اعلام عدل را به مساعی بلندکن

مرعدل را به علم ظهور است و اشتهار
بی‌علم نیست قاعده عدل پایدار
رشید و طواط
نصیحی کان ترا بد آموزد
هر چه در عالم است درگذر است
سکسن خسروان دادگر است
بیک صحیفه ز نام نیک ترا
بهتسر از صد خزانه گهر است
رشید و طواط

داد از خویشتن بده تا داورت به کار نیاید.
مرزبان‌نامه

کاین همه قلب و دغل در کارداوری کنند
حافظ
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار
سعدی
قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار

رشوت آسایش من می‌خورد
امیر خسرو دهلوی
آنچه زدست تو دهن می‌خورد

به پیروزی خود دلاور شده است
فردوسی
همانا که تنها به داور شده است

هر که تنها به قاضی شود راضی باز آید.

«تمثیل»

زیرا که سرخ روی بیرون آید

به فیروزی خود دلآور شده است

بدین نامه که کردی سوی کهتر

خصم تنهاگر برآرد صد نفیر

هر آن کس، کورود، تنها به قاضی

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود.

قطران (۱)

قاضی واقعی به نظر مولوی

نایب حقست و سایه عدل حق

کو ادب از بهر مظلومی کند

آنک بهر خود زند اوضا منست

چون قلم در دست غداری بود

چون غرض آمد هنر پوشیده شد،

خشم و شهوت مرد را حول کند

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار،

آینه هر مستحق و مستحق

نه برای عرض و خشم و دخل خود

و آنک بهر حق زند او آمنت

لاجرم منصور بردادی بسود

مولوی

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

مولوی

ز استقامت روح را مبدل کند

کی شناسد ظالم از مظلوم زار؟

مولوی

مولوی لیز به دشواری شغل «قضا» اشاره می کند و قاضی را جاهلی می داند که میان

دو عالم، یعنی اصحاب دعوی باید داوری کند:

قاضی بنشانند و می گریست

این نه وقت گریه و فریاد تست

گفت آه، چو حکم راند بیدلی

آن دو خصم از واقعه خود واقفند

جاهلست و غافلست از حالشان

گفت نایب قاضیا گریه ز چیست؟

وقت شادی و مبارکباد تست

در میان آن دو عالم، جاهلی

قاضی مسکین، چه داند زین دویند؟

چون دود، در خونشان و مالشان؟

گفت خصمان عالمد و علنی
زانکه تو عات لمداری در میان،
آن دو عالم را غرضشان کور کرد،
جهل را بی علنی عالم کند،
تا تو، رشوت نستدی بیننده‌ای،
از هوا، سن خوی را وا کرده‌ام

جاهلی تو لیک شمع ملتسی
آن فراغت هست نور دیدگان
علمشان راعلت اندرگور کرد
علم را علت کزو ظالم کند
چون طمع کردی، ضریرا و بنده‌ای
لقه‌های شهوتی کم خورده‌ام

در ایران به حکایت کتب و منابع تاریخی از دیر باز تظاهراتی برای اجرای حق و عدالت صورت می‌گرفته است تا جایی که گاه، سلاطین به پیروی از تمایلات عمومی هفته‌ای یکی دوبار «به مظالم می‌نشستند» یعنی به دعاوی مردم مستقیماً و بی واسطه رسیدگی می‌کردند. چنان که ابوالفضل بیهقی از قول سلطان مسعود می‌نویسد: «... در هر هفته دوبار مظالم خواهد بود مجلس مظالم و در سراگشاده است. هر کس را که مظلمتیست بپایند آمد و بی‌حشمتی سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید و بیرون مظالم (یعنی علاوه بر این که سلطان رسیدگی می‌کرد) آنکه حاجب غازی سپاهسالار درگاه است و دیگر معتمدان نیز هستند. نزدیک ایشان می‌باید آمد به درگاه و دیوان، و سخن خویش می‌باید گفت تا آنچه می‌باید کرد ایشان می‌کنند و محبوبان را پای برگشایند، تاراحت آمدن ما، به همه دلها برسد، آن‌گاه اگر پس از این کسی به راه تهور و تعدی رود، سزای خویش بیند.»

در تاریخ برمکیان که بنا بر حدس استاد فقید عبدالعظیم قریب ترجمه و تحریر محمد هرویست، نحوه به مظالم نشستن چنین توصیف شده است:

«... یک روز جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک اندر سایه کوشک به مظالم بنشست و خلق بسیار گرد آمد و قصه‌ها بروی عرض همی کردند و او تویع می‌کرد تا آفتاب بر سر وی تافت. سرقه‌ای از دیبا بی‌آوردند بر فراز سر او بداشتند تا سایه‌گیرد او را، و او همچنان تویع می‌کرد. دوست تویع بکرد، آن‌گاه بر پای خاست و دیران را گفت: «این تویعها نسخت کنید که این، بهری آنست که از قاضیان و فقها بپایند پرسیدن و مناظره کردن و بهری آنست که با بازرگانان و بعضی با دهقانان راست باید داشتن.» پس دیران آن تویعها را نسخت کردند و هر نوعی جدا کردند، در اهل آن نوع عرضه کردند...»^۱

نظام الملك برای حسن جریان امور به شاه توصیه می‌کند که هفته‌ای دوبار به مظالم بنشیند و به شکایت و اظهارات مردم رسیدگی کند. «چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بشنود بی‌واسطه، و چند قصه (یعنی پیش آمد) که مهتر بود باید عرضه کند و در هر یک مثالی (یعنی فرمانی) دهد. چون این خبر در مملکت پراکنده شود، ظالمان را شکسته می‌دارد، دستهای ایشان کوتاه شود و کس نیارد (یعنی نتواند) بیداد کردن از بیم عقوبت.»^۲

ولی در عمل، سلاطین و عمال حکومت به اجرای عدالت توجه نداشتند و «غالباً

۱. کور، (ا پنا)

۲. ذبیح‌الله سفا، گنجینه سخن، ج ۲، ص ۴۲.

۳. سیاستنامه، به اهتمام سروپرت، پیشین، ص ۱۹.

دادخواهان موفق به دیدار شاه نمی‌شدند و اگر پافشاری می‌کردند ممکن بود که فرسائی برای رسیدگی به شکایت آنها صادر شود. ولی این فرامین برای حل و تصنیف دعوی مؤثر نبود. گاه، مردم پس از گرفتن نامه به محل خود نمی‌رفتند و عمال درباری به‌زور این مردم بی‌پناه را از درگاه شاه می‌رانند. خواجه در این باره می‌نویسد: «نامه‌هایی که از درگاه نویسند، بسیارند و هر چه بسیار شود حرمتش برود، که تا مهمی نشود از مجلس عالی چیزی ننویسند و چون نویسند باید که حشمتش چنان بود که کس را زهره آن نباشد که آن را از دست بنهد تا فرمان را پیش نبرد. اگر معلوم گردد که کسی بفرمان به چشم حقارت نگریسته است و اندر قیام کردن به‌سمع و طاعت کاهلی کرده است او را مالش بلیغ دهند اگرچه از نزدیکان بود.»

استاد نفیسی در کتاب خاندان طاهری در پیرایون دادگستری آن دوران چنین می‌نویسد: «دادگستری و قضاوت البته جنبه شرعی داشت و بنا بر احکام اسلامی بود، در پایتخت، کسی را که بر همه داوران ریاست داشت «قاضی القضاة» یا «اقضی القضاة» می‌گفتند و وی از محترمترین مأموران دولت بود و به فرمان دربار خلافت، عزل و نصب می‌شد، در هر آبادی بزرگ و کوچک و در هر محل از شهر، یک تن قاضی بود که به دعای مردم می‌رسید و در میان مردم حکم می‌کرد و نکاح و طلاق و خرید و فروش و بخشش و ارث و هرگونه داد و ستد مردم با او بود و می‌بایست در مجلس عام و در حضور همه مردم به کار برسد و مجلسی را که در آن می‌نشست و همه حق حضور در آن داشتند محکمه می‌گویند. قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان، شهود و گواهان بخواهد و عده شهود بسته به اهمیت دعوی بود.

شاهد باید عادل باشد و قاضی او را بشناسد و از عدالت و راستگویی او مطمئن باشد و اگر در آن شک داشت، دیگری که به عدالت معروف بود و او را عدل می‌گفتند، می‌بایست در محضر قاضی به عدالت او شهادت دهد و گاهی او را هرکی می‌نمایند. حدی را که برای سیاست لازم ببیند می‌بایست در ملاءعام و در حضور همه مردم بزنند و قاضی خود به دست خویش بزند.

در شهرها یکی از مهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام نقیب الاشراف داشت و همه سادات و افراد خاندان رسالت را سرپرستی می‌کرد و به کارشان می‌رسید و زندگی مادی و معنوی ایشان را اداره می‌کرد.»^۱

شاهد عادل: چنان که اشاره شد، یکی از مشاغل مهم و مؤثر آن ایام شغل شهادت دادن بود که تحت عنوان «عدالت» در کتاب مقدمه ابن خلدون یاد شده است. به این ترتیب که علمای با در دست داشتن اجازه نامه‌ای از قاضی وقت می‌توانستند در محضر، گواهی دهند. گواهی این اشخاص در سجلات یعنی در دفتری که قاضی صورت دعوی و حکم و چکهای معاملات و مانند آنها را در آن می‌نویسد، ضبط و وارد می‌گردید و هر یک از متدعیان می‌توانستند به مندرجات این دفاتر استناد جویند.

ظاهراً سجلات صورت بسیار ناقصی است از دفاتر اسناد رسمی امروز که به کمک آنها حقوق و املاک و دیون و سایر معاملات مردم حفظ می‌شد. باید متذکر بود قضات مسئولیت بزرگی در تعیین این اشخاص به عهده می‌گرفتند و موظف بودند که قبل از نصب آنان به این سمت حساس، درباره خلق و خو و خصوصیات اخلاقی آنها تحقیق کنند و چنان که بدون مطالعه در این امور کسی را به این مقام برسی‌گزیدند اگر عملی برخلاف حق و عدالت از آنان سر می‌زد مسوول آن قاضی بود. این اشخاص غیر از داشتن سواد، معمولاً کمایش به مسایل فقهی آشنا بودند.

دادگستری یعقوب بطوری که در تواریخ آمده است، یعقوب «... هر روز بر بالای کوشک خود می‌نشست، و هر کس که شکایت یا عرضحالی داشت به پای کوشک می‌آمد و با وی بی‌واسطه سخن می‌گفت. نوشته‌اند که روزی یعقوب بر بالای کوشک نشسته بود، از دورسردی را دید که بر سر کوبی سر به زانو نهاده است. دانست که آن مرد را غمی است، به حاجب خود فرمان داد تا او را حاضر کرد و از حال وی پرسید. مرد گفت اگر امیر خلوت کند، شرح حال خود بگویم. یعقوب امر کرد تا حاضران دور شدند. آن مرد گفت ای امیر حال من سخت‌تر از آن است که حکایت بتوانم کرد، یکی از سرداران تو هر شب، بی‌اجازه من از بام خانه فرود می‌آید و بر دختر من چشم دارد و سرا با او یارای مخالفت و جنگ نیست. یعقوب از گفته او در عجب شد و از این که زودتر شکایت نکرده سلامت کرده، و سپس او را گفت که چون آن سردار شب دیگر به خانه تو فرود آید، اینجا به پای کوشک آی، مردی با سپرو شمشیر با تو خواهد آمد و انتقام تو از او خواهد گرفت. آن مرد شب دیگر به پای کوشک آمد، کسی با سپر و شمشیر آنجا منتظر بود، با وی به خانه رفت و آن سردار، در خانه او بود، آن مرد شمشیر برکشید و سردار را هلاک کرد، سپس گفت چراغی بفرورز. صاحب خانه چون چراغ بر افروخت، یعقوب را دید که خود برای اجرای عدالت آمده بود. یعقوب نان و آب خواست و بخورد و سوگند یاد کرد که از آن ساعت که تو راز خود با من گفتی شرط کردم که هیچ نخورم تا دل تو از این نگرانی و اندوه برهالم... روز دیگر فرمان داد تا جسد آن سردار را در نظر عام نهادند و منادی کردند که سزای نافرمانان و تبه‌کاران این است.»^۱

ناگفته نماند که نظیر این داوری را به سلاطین دیگر نیز نسبت داده‌اند. همچنین گویند: «روزی شخصی نزد سلطان محمود به دادخواهی آمد، سلطان از احوال او پرسید. گفت مرا در خلوت به خان تا ماجرا بگویم، چون محمود او را در خلوت طلبید، گفت که خواهرزاده تو هر شب به خانه من می‌آید و سرا به ضرب تازیانه از خانه خود بیرون می‌کند و با زن من تا صبح می‌باشد و من در این مدت تمامی اسرا و اعیان دولت را گرفته‌ام، هیچ کس را یارای آن نیست که به عرض برساند، اکنون به تو که پادشاهی، توسل می‌جویم. بالاخره سلطان محمود شبی به هدایت شاکھی، روانه خانه مرد گردید و چون متوجه صحت گفتار او شد، خنجر برآورد و سر خواهرزاده خود را از تن جدا ساخت.»^۲

۱. سرالله فلسفی، چند مقاله تاریخی، ص ۱۵۱.

۲. در پیرامون تاریخ بی‌هقی، ص ۱۱، ج ۱، ص ۴۸۳ و ۴۸۴.

داوری اسمعیل سامانی

در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین آمده است: «روزی اسمعیل در اطراف مرو می‌گذشت، شتری را دید که در مزرعه مردم می‌چرد و از کشت آنان می‌خورد. به غلام گفت برو و ببین که شتر، داغ که دارد (یعنی متعلق به کیست) چون شنید که داغ امیر دارد، ساربان را بخواند و علت را برسد. وی گفت از دوش شتر فرار کرده و چون سحرگاه به فرار او واقف شدم به جستجو پرداختم. امیرگفت که چون عذر تو پسندیده افتد خداوند کشت را بیاور تا بهای آن بدهم، چون صاحب مزرعه آمد، امیر همان دم بهای غله به نرخ روز تقد به او داد، آن‌گاه حاضران را گفت اگر من انصاف از خود ندهم، انصاف از کسان نتوانم ستد...»^۱

قضاوت سبکتکین

بیهقی در تاریخ خود ضمن بیان اصول سیاست و مملکتداری سبکتکین می‌نویسد: «متظلمی به در سرای پرده آمد و بخروشید... امیر مرا آواز داد، پیش رفتم. گفت آن متظلم که خروش می‌کند بیار. بیاوردم، وی را گفت از چه می‌نالی؟ گفت سرد درویشم و درخت خرما دارم... پیلبانان خرمای من رایگان می‌برند. الله‌الله خداوند فریاد رسد مرا... ما دو غلام سوار با وی بودیم، بر تقیم و متظلم در پیش... من رفتم و مردک به خرما ربودن مشغول بود. چون حرکت من بشنید باز نگرست تا بر خویشتن بجنبید. بدو رسیده بودم و او را گرفته... امیر فرمود تا رسن آوردند و پیلبان را با رسن استوار بستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرمای از وی بخريد و حشمتی بزرگ افتاد، چنان‌که در همه روزگار اسارت او ندیدم و نشنیدم که کس را زهره بودی که در هیچ جای سببی و پشیزی از کسی به غصب بستدی. و چند بار به بست رفتم و پیلبان بر درخت بود، آخر رسن بریدند و بیفتاد. و از چنین سیاست باشد که جهان را ضبط توان کرد.»^۲

داوران در عهد عضدالدوله، عضدالدوله ابوسعید بشر بن‌الحسین را بعنوان قاضی القضاة برگزید و او از طرف خود چهار نفر را معین کرد تا در چهار گوشه بغداد به امر قضا مشغول باشند بشر تا وفات عضدالدوله به این سمت باقی بود (مسکویه، ج ۴، ص ۳۳۹) بشر بن‌الحسین داودی قاضی القضاة فارس و عراق و جمیع نواحی تحت تصرف عضدالدوله بود. (آثار البلاد ص ۲۱۲)^۳

اکنون سازمانهای انتظامی بعد از اسلام را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

امیر حرس: به نظر بارتلد در دربار سلاطین ایران بعد از اسلام مهمترین شغل در درگاه سلاطین مقام حاجب بزرگت یا حاجب‌الحجاب بود که در حقیقت رئیس خدام دربار بود. و پس از او دومین شغل از لحاظ اهمیت شغل صاحب حرس یا «امیر حرس» بود که از زمان معاویه ایجاد شد. «معاویه نخستین فرمانروای اسلامی بود که خویشتن را در شکوه و جلال پادشاهی محاط ساخت. و در آنجا شغل صاحب حرس، بی شک وجوه مشرک بسیار با شغل رئیس نگهبانان یا صاحب‌الشرط داشت. صاحب‌الشرط در عین حال رئیس نظامی شهر بود، طبری در داستانی که درباره یکی از حکام اموی نقل می‌کند «حرس» و «شرط» را به یک

۱. سعید نفیسی، احوال و آثار دودکی، ص ۳۳۳.

۲. تاریخ بیهقی، ص ۵۸۲. ۳. به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله، بشر بن، ص ۵۶.

معنی به کار می برد. در دربار خلیفه اشخاص مختلف، شاغل این دو شغل بودند، چنان که دیدیم در بغداد برجسته ترین افراد خاندان طاهریان و صفاریان شاغل این شغل بوده و یا لاقلاً اسماً این مقام را داشته اند.

صاحب حرس (لاقل در زمان عباسیان مجری اصلی احکام خلیفه بود. نظام الملک از زبان خلیفه مأسون، سخنان زیر را نقل می کند: «مأسون خلیفه روزی با ندیمان خود گفت، من دو امیر حرس دارم و کار هر دو از بامداد تا شب گردن زدن است و دست و پای بریدن و چوب زدن و به زندان کردن است.»^۱

مشخصات خارجی این مقام مطابق با مفهوم و هدف آن بود، در زمان اسویان صاحب شرط پیشاپیش حاکم یا نیزه حرکت می کرد، نظام الملک می خواهد که در کاخ شاهی همیشه ۵ چوبدار در اختیار صاحب حرس باشد. «بیست یا چوب زرو بیست یا چوب سیم، ده یا چوبهای بزرگ.» پس از روی کار آمدن سلجوقیان، از شدت استبداد سلاطین بطور محسوس کاسته شد. بارتولد می نویسد: «پیشوای قوم صحرائین که از لحاظ وضع ظاهر و پوشاک به زحمت از لشکریان خویش مشخص و در همه رنجهای ایشان شریک بود، نمی توانست به صورت سلطان مستبدی همچون محمود یا سعود در آید. شایسته توجه بسیار است که شغل منفور صاحب حرس در زمان سلجوقیان بالکل فاقد اهمیت گردید.»^۲

مقام صاحب خبر نیز بلامتصدی ماند، دستگاه جاسوسی، حس اخلاقی وحشیان را جریحه دار می ساخت. نظام الملک که طرفدار دستگاه مزبور بود، پاسخ الب اسلان را به این پرسش، که چرا کسی را به مقام صاحب خبر منصوب نمی کند به شرح زیر نقل کرد: «چون من صاحب خبری نصب کنم، آنکس مرا دوست دل و یگانه باشد و با اعتماد و دوستداری و یگانگی خویش صاحب خبر را وزنی نهد و او را رشوتی نهد و آنکس مخالف و دشمن من بود با او دوستی کرده او را مال بخشد. چون چنین باشد ناچار صاحب خبر همیشه از دوستان به سمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیک و سخن نیک و بد همچو تیر باشد، چون تیر بیاندازی آخر یک تیر پر نشانه آید، دل ما، هر روز بر دوست گرانتری شود و بر دشمن خوشتر. پس به اندک روزگار دوست دورتر می شود و دشمن نزدیکتر تا جای دوست، دشمن بگیرد. آنکس از آن خلل تولد کند، کسی در نتواند یافت.»^۳ منکر نتوان شد که از این سخنان نه تنها اعتمادی شریفانه به آدیبان می تراود، بلکه گواه بر عقل سلیم شخصی است که هنوز تمدن فاسدش نکرده. دستگاه جاسوسی یک نقص دیگر هم داشت، به این معنی که ممکن بود علیه سلطان به کار رود. مثلاً «اگر محمود جاسوسانی بر پسر خویش سعود گماشته بود، سعود نیز در دفتر خانه پدر. جاسوسانی داشته. از دیگر سو نظام الملک که شغل صاحب خبر را یکی از قواعد لفظام دولت و ملک می شمارد، حق دارد. زیرا که حذف دستگاه جاسوسی بدون آن که به جای آن نظارت مؤثر و واقعی بر قرار شود، ممکن بود فقط خود کاسی و بی بندوباری شاهزادگان و ایلیان را شدید و افزون سازد.»^۴

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۱۶۲.

۲. ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۹۰.

۳. همان کتاب، ص ۶۴۳. ۴. سیاستنامه، پیشین، ص ۷۹ تا ۸۹.

نظام الملک در فصل سی و نهم کتاب خود از موقعیت انتظامی امیر حرس سخن می‌گوید و او را چنین توصیف می‌کند: «امیر حرس به‌همه روزگار یکی از شغلهای معظم بوده است از امیر حاجب بزرگ هیچ‌کس از امیر حرس به‌درگاه بزرگتر نبود از آنک شغل او به‌سیاست تعلق دارد، همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه بر کسی خشم گیرد، او را فرماید گردن زدن و دست‌وپای بریدن و به‌دار کردن و چوب زدن و به‌زندان بردن و در چاه کردن. و مردمان از بهر جان خویش باک ندارند مال و نعمت فدا کردن. و همیشه امیر حرس را کوس و علم و نوبت بوده است و مردمان به‌مثل، از او بیش ترسیدی که از پادشاه. و اندر این روزگار، این شغل خلق شده است و رونق این کار برده‌اند. اقل حال پنجاه مرد چویدار باید که مدام بر درگاه باشند. بیست با چوب‌زر و بیست با چوب سیم و ده با چوبهای بزرگ. و امیر حرس باید که او را آلتی و برگی بود هر چه نیکوتر و حشمتی بود هر چه تمامتر...»^۱ بارتولد از روش کار آزاد منشانه سلاطین ساجوقی به‌نیکوی یاد می‌کند و می‌گوید: «سیاست و روش اجتماعی آنها با امثال سعود و محمود غزنوی قابل قیاس نبود. به‌همین علت از ایجاد سازمانهای جاسوسی خودداری کردند.»^۲

در دوران بعد از اسلام مانند قرون گذشته، اشخاص خائن یا مظنون به‌خیانت، بدون اینکه مورد بازجویی دقیق قرار گیرند، اسواال منقول و غیر منقولشان ضبط می‌شد، سپس مورد مجازاتهای دیگر قرار می‌گرفتند. کسانی که علیه حکومت موجود قدسی بر می‌داشتند، به شدیدترین وجهی کیفر می‌دیدند. گاه آنان را خفه می‌کردند و زمانی سر می‌بریدند یا به‌دار می‌آویختند و یا پوست آنها را کنده توی آن‌گاه می‌ریختند و در شهر می‌گردانیدند تا دشمنان دولت عبرت گیرند.

با اینکه نظام الملک و فرزندانش چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، چندان به‌عدل و انصاف دلبستگی نداشتند، معذک این وزیر برای حفظ نظام «بوژوا فتودال» دوران خود، هشت قرن پیش، از لزوم آزادی و استقلال قضات و بی‌نیازی آنان سخن می‌گوید و معتقد است که باید به‌قاضی حقوق کافی داد، و او را در اظهار نظر و اعلام رأی آزاد گذاشت و به‌احکام و فرامین قضایی او گردن نهاد، تاحرمت و حشمت قضات برجای ماند.

نظام الملک در فصل ششم کتاب خود تأکید می‌کند که بردانی عالم و زاهد برای شغل قضا انتخاب کنید و به‌آنان حقوق کافی بدهید و آنها را از هر جهت تقویت کنید تا حکم به‌ناحق ندهند و دادگستری مسلعبه زورمندان نشود. «باید که احوال قاضیان مملکت یکان‌یکان بدانند و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه‌دست تر باشد، او را بر آن کار نگاه دارند و هر که نه‌چنین بود او را معزول کنند و دیگری را که شایسته باشد نشانند و هر یکی از ایشان به‌اندازه او کفاف و شاهره اطلاق کنند تا او را به‌خیانتی حاجت نیفتد. این کار مهم و نازک است، از بهر آن که ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان سلطاند. چون حاکمی به‌جهل یا طمع یا به‌قصود اسضای حکمی کند و سجلی دهد، بر حاکمان دیگر لازم شود آن

۱. سیاستنامه، به اهتمام فردینی، فصل ۲۹، ص ۱۴۱.

۲. ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۶۴۲.

حکم بد را معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را مغزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاه دارند. و اگر کسی تعذری کند و به مجلس حکم حاضر نشود و اگر محتشم بود او را به عنف و کُره حاضر کنند که قضا به روزگار، پاران پیغمبر (ع) به تن خویش کرده‌اند و کسی دیگر را نفرموده‌اند از بهر آن تا جز راست ازود...»^۱

نظام الملک در فصل پنجاهم کتاب خود به وضع رقت بار مردم، و عدم توجه مقامات دولتی و درباری به شکایات خلق اشاره می‌کند و می‌نویسد: «همیشه مردم بسیار از متظلمان بر درگاه مقیم می‌باشند و اگر چه قصه را (یعنی شکایت را) جواب نمی‌یابند، نمی‌روند و غریب و رسول که بدین درگاه آید و این فریاد و آشوب ببیند چنان پندارد که بر این درگاه ظلمی علیم می‌رود بر خلق. این در بدیشان باید بست تا حاجات غریب و شهری جمله گوش کنند و بر جای نویسند. و چون مثال به ایشان رسید، باید که در حال بازگردند تا این فریاد و آشوب نماند.»^۲

در عهد سلاجقه از برکت روش آزادمنشانه‌یی که بعضی از شهریاران این سلسله داشتند، گفتگو و اعلام شکایت به آنان تاحدی امکان پذیر بود «... در ابتدای سلطنت ملکشاه، وقتی که تازه نظام الملک فرمانده

دادخواهی از ملکشاه سلجوقی

مطلق امور مملکت شده بود دو نفر از اهل عراق سفلی به اردوی ملکشاه رفته در سر راه سلطان ایستادند و موقعی که سلطان از آنجا می‌گذشت پیش رفته و شکایت کردند که امیرخمارتکین که املاک ما دو برادر جزء اقطاع اوست ما را مصادره کرد و هزار و شصت دینار از ما بستد و دودندان یکی از ما را بشکست، اگر داد ما را ندهی خدا میان ما و سلطان حکم کند. سلطان از اسب خویش از بر آمد و ایشان را گفت: هر یک از شما یک آستین مرا بگیرد و با هم، مرا به نزد خواجه حسن (نظام الملک) ببرید. ایشان قبول نمی‌کردند تا ایشان را سوگند داد و بدین وضع بجانب خیمه خواجه رفتند. نظام الملک مطلع شد و بهشتاب بیرون آمد، به استقبال سلطان رفت و زمین پوشیده پرسید که سلطان عالم را چه بدین کار واداشت؟ ملکشاه گفت: من تو را متقلد امور ساختم که خود مؤاخذ نباشم و اگر رنج و ستمی بر عا یا رسد تو مسئولی فردا در بارگاه عدل الهی اگر مسلمانان حقوق خویش از من بخواهند من به تو رجوع خواهم کرد به کار من و کار خود نیکو بنگر! خواجه به کار آنان رسیدگی کرد و مال آن دو برادر را به ایشان داد.»^۳

راه مرعوب کردن عناصر فاسد و گمنام‌ها کار: وضع عمومی، در دوره قرون وسطا با عصر جدید قابل قیاس نیست. از مشخصات بارز آن دوران فقدان تمرکز و نبودن امنیت است. در تمام دوره فئودالیته به علت نبودن وسایل نقلیه سوتوری وضعف تشکیلات و سازمانهای انتظامی و دور و پراکنده بودن مناطق نفوذ سلاطین، ایجاد امنیت و آرامش در سراسر حوزه قدرت پادشاهان، کاری مشکل و دشوار بود، به همین مناسبت در این دوران تاریخی، در شرق و غرب دستبرد به کالای بازرگانان، و تهدید حیات و آزادی افراد بخصوص در مناطق دور-

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۵۲.

۲. همان، ص ۲۴۵ به بعد.

۳. مجتبی مینوی، نقد حال، ص ۲۴۸.

دست امری عادی بود. هر کس سفر دور و درازی در پیش می‌گرفت، زیاد به برگشتن خود امیدوار نبود.

در این دوره خداوندان قدرت برای ایجاد امنیت و آرامش نسبی چاره‌ای جز شدت عمل نداشتند و هر چند یک بار یکی دوتن از گناهکاران را بشدت در ساء عام برای عبرت دیگران مجازات می‌کردند. نظام‌الملک ضمن حکایتی در فصل بیست وهفتم کتاب خود در تأیید این موضوع می‌نویسد: «... روزی چشم البتکین بر غلامی ترك افتاد از آن خویش، توبره گاه و سرغی بر قراق بسته. گفت آن غلام به من آرید. پیش او بردند، پرسید که این مرغ از کجا آورده‌ای؟ گفت از روستایی بستدم. گفت هر ماهی بیستگانی و مشاخره از من نمی‌ستانی؟ گفت می‌ستانم. گفت پس چرا به زر نخری و چرا به ظلم بستدی. در وقت فرمود تا آن غلام را بدو نیم زدند، همانجا بر سر راه با آن توبره گاه بیاویختند و سه روز منادی کردند که هر آن کس که مال سلیمانان ستاند، همچنان با او کنم که غلام خود را کردم...»^۱

در کتاب جامع‌العلوم فخر رازی در بابی که از غزنویان سخن رفته، می‌نویسد: «پس از آن که ابوعلی سیمجور به مخالفت امیر نوح برخاست، نوح از سبکتکین و محمود کمک خواست پس از چندین حرب، سرانجام ابوعلی به چنگ دشمن افتاد. محمود او را در قفس آهنین کرد و همچنان محبوس می‌داشت تا بمرد. ولایت خراسان بر امیرنوح بن منصور مقرر بود.»^۲

ابوالفضل بیهقی رفتار سلطان محمود را در خوارزم نسبت به البتکین و کسان دیگری که متهم به قتل خواهر او بودند، چنین توصیف می‌کند: «... خونیان و همگان را سربرهنه پیش امیر آوردند، امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس بردند و باز داشتند... چون از این فارغ شد فرمود تا سهدار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند. پس بر دندانه‌های پیلان نهادند تا بگردانند و منادی کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد ویرا سزا این است. پس بر آن دارها کشیدند و به رسن استوار بستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند. چون سه پل و نام ایشان بر آن لبتند و بسیار مردم را از آن خونیان به دو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ افتاد. امیر رضی‌الدعنه بازگشت مظفر و منصور و بسوی غزنین رفت و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و ماسونیان را بقلعتها بردند و سوقوف کردند.»^۳ در آن دوره جرمه کردن و شلاق زدن جزو کیفیهای خفیف بود.

در تاریخ بیهقی ضمن وقایع سال ۴۲۲ می‌خوانیم: «پس از آنکه بویکر حصیری و پسرش سورد سخط سلطان قرار گرفتند، خلیفه شهر آن دو را با جبه و سوزه به خانه خواجه بزرگ آورد، خواجه بزرگ به آنان می‌گوید: «هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسرت را هر یکی هزار عقابین بزنند، من بر تو رحمت کردم و چوب بتو بخشیدم پانصد هزار دینار ببايد داد و چوب باز خرید و گر نه، فرمان را به مسارعت پیش رفت، نباید که هم چوب خورید و هم

۱. سیاستنامه، پیشین، فصل ۲۷.

۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، گردآوردی استاد نفیسی، ج ۲، ص ۴.

۳. تاریخ بیهقی، فباش، ص ۹۲۴ به بعد.

مال بدهید» پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به هر چه فرمایی اما مسامحتی به ارزانی دارد، که داند که ما را طلاق ده یک آن نباشد، بو عبدالله بازگشت و می آمد و می شد تا بر سیصد هزار دینار فرارگرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که اسبان را بحرس باید برد و خلیفت شهر هر دورا بحرس برد و باز داشت، و قوم بازگشت...»^۱

در کتاب التوسل الی التوسل بغدادی ضمن فرامین و منشورهای عدیده با بیانی سلیس و روان به حدود وظایف و اختیارات قضات اشاره شده است از جمله ضمن منشوری که «در حق اقصی القضاة شیخ الملک والالدین خلف الملکی» صادر شده است، پس از مقدمه ای طولانی به این جملات بر می خوریم: «به موجب این مقدمات بعد از استخارت فضل خدای و استشارت عقل رهنمای در حضرت خوارزم... اقصی القضاة که بدین اوصاف حمیده متجمل است... و نزدیک ما محل پدری دارد و بر اکابر عالم فضیلت سروری... این عهده گران در دست و امانت و دیانت او کرده... زمام تصرف قضا به دست دهاء و امضاء او داده ایم و مال اوقافی که در اهتمام نواب و تصرف معتمدان او بوده است به منصب استحقاق... متواصل و نظر شفقت او در حق طبقات ائمه و علما اعلی درجاتهم متکامل و مساجد قدس و مدارس انس به وفور و فود صلحا و حضور کبار و علما مانوس... می فرماییم تا چون در مجلس حکم و مسند قضا بنشیند و سخن خصمان را به سمع تحقیق اصفا کند فحوی آیت را که فاحکم بین الناس بالحق پیش خاطر آرد و هیچ دقیقه از احتیاط و استکشاف در امضاء حکومت فرو نگذارد... و می فرماییم تا در امتیناس مدارس که منبع علم و فتوا و مجمع ائمه هدی باشد مبالغت نماید و ابواب افادت بر مستفیدان گشاده و طریق عظمت بسته دارد. چه بر علما بعد از تزکیت نفس هیچ چیز واجب تر از تزکیت علم که نصابی تمام و ذخیره ای بزرگ است نتواند بود... و در عمارت مساجد... و در استثمار فواید و استکنار عواید و استقرار نتایج اوقاف و سبلات آثار کفایت و دلایل شهامت به اظهار رساند و به هر موضع نایبی بارای صایب و عاملی با کفایت کمال... نصب کند، تا در عمارت و آبادالی و زراعت و دهقانی آن موضع منتسم باشد... و محصولات و ارتفاعات را از دست مستأکله و تصرف مستهلکه محفوظ و مصون گرداند...» سپس در پایان منشور به تمام اکابر و بزرگان خوارزم تأکید شده است که سر از اطاعت او نیبند، چه... «حکم او را در قضاء حضرت خوارزم نافذ و سعی او را در تدریس و تولیت مواضع مذکور، مشکور و دست او را در تصرف این اشغال که استحقاق دارد گشاده و طریق اعتراض یرو بسته خواهد بود...» همچنین در این کتاب در منشور انتصاب افضل القضاة صدرالدوله، از قاضی می خواهد که هنگام رسیدگی بین اصحاب دعوی به عدالت داوری کند و به «شریف و دنی و تقیر و غنی» به یک چشم بنگرد و در هنگام صدور رأی «از تعجیلی که باطل را در صورت حق فرانماید و رأی درست را از مواقع اصابت دور افکند... محترز باشد...» و از همه مهمتر، از قاضی می خواهد که اگر حکمی به ناحق داد و بعد بر بطلان و ضعف آن پی برد، بی درنگ به تغییر آن حکم سبادت نماید...» اگر او را در بعضی از قضایا سهوی که آدمیزاد از امثال آن معصوم نتواند بود در...

۱. تاریخ بیهقی، فبا، ص ۲۰۱.

۲. التوسل الی التوسل، به تصحیح بهمنیار، پیشین، ص ۴۹ به بعد.

افتد و بعد از آن که بر... لغزش قدم... خویش وقوف باید متابعت حق پیشتر گیرد، و خویشتان را در تغییر آن حکم هیچ شین و منقصت حکم صورت نکند. فالرجوع الی الحق خیر و سن التماذی فی الباطل. و می فرماییم تا در تعدیل و تزکیه شهود که بنای احکام بر قول ایشان است، احتیاط بلیغ نماید و در استبصار و التقاد و تعرف حقیقت اعتقاد ایشان حسن کیاست را نماید و صدق فراست را کار بندد و بر قضیت سنگنب شهادت بهم از کینیت شهادت ایشان به واجبی برسد... تا محقق نگردد... غرض او از عرض شهادت احتساب آخرتست نه اکتساب اجرت... و اگر بی عاقبتی نااهل از سر جهل شهادتی بر خلاف راستی اقامت کند و استکشاف احوال او را در معرض فضیحت آرد اگر حاجت آید آن وقیعت به بارگاه ما بردارد تا به واجبی تأدیب آن متعدی لازم داریم... و می فرماییم تا اموال غایبان در سهر نایبان خویش دارد و به سردانی معتمد سپارد و تصرف ناجایز را از خرج و استیکال آن مانع آید تا حق مسلمانان مذهب (یعنی ربوده) نشود... و می فرماییم تا در حفظ ترکات... تهاون نبرزد... و نصیب اطفال و ایقام به کمال و تمام در دست قوامی اسنا و اقوامی اعفا... ودیعت نهد... و چون آثار استقلال اطفال ظاهر شد... و قلم تکلیف برایشان جاری گشت... حق را به مستحق رسانند... و می فرماییم که بر کار گرفتن نامهای حکمی از قضات اسلام به او رسد، تحرز از مواقع شبهت و مفترض داند... سائر معایب باشد نه مظهر مثالب... و در نقل شهادت عقل و علم را امام سازد و بی موجبی قوی، بر نقض عقد سجالات و ابطال احکام حکام اقدام ننماید... اما اگر وضوح بطلان آن... عذر را مجالی نگذاشته باشد... رعایت جانب حق، تقدیم باید داشت. و می فرماییم تا در صیانت امانتی که به او سپارند از حجج، وصایا و مصالحات و قباله های اقراری و نامه های قراری مبالغی عظیم تقدیم کند و در حفظ آن ودیعت بر مقتضای شریعت مجتهد باشد... تا به وقت استدعا، صاحب حق یا او باز سپارد. در این منشور همچنین تأکید شده است که برای حسن جریان امور، کارکنان و کارسندان با فضیلت و تقوی انتخاب کند تا... مضرتی به هیچ بیچاره نرسد... و کاتبی متدین و متورع... که شرایط تحریر قبالات را عارف باشد و بر رسوم تحریر مقالات و در معرفت اسالیب کتابت ماهر و بر اصدار سجالات و وثایق قادر... و کلای ستوده مخیر و از علوم دینی باخبر که بر اسرار دعاوی و بینات مطلع باشند... تا بدین ترتیبها ابهت مجلس قضا که اهم اشغال دینیست رونق هر روز زیادت گردد. و می فرماییم... از حال قضات و حکام جملگی ممالک که نواب و گماشتگان او باشند و حکم او در تقریر و تغییر منصب ایشان نفاذ دارد... هر که را به وفور علم و ظهور دیانت اهلیت تقلد این عمل و استحقاق... این منصب ببندد، این کار دینی بر وی مقرر دارد... آن که در علم قاصر و در عمل مقصر باشد و بیم آن بود که در تحمل این امانت طریق خیانت سپرد... عزل او از مواجب شمرد.

و می فرماییم تا در عمارت مساجد و نواضع خیر... تجمر (یعنی سعی) نماید... اوقاف... در تحت تصرف اهتمام و حصانت شفقت خویش آرد و در تولیت آن نایبانی معمار... نامزد کند. و شرفانی امین و محاسبانی جلد را که نقیر و قطمیر آن ارتفاعات در حیز معرفت و ضبط خود آرند... تا دست اطماع از تملک آن کوتاه ماند... این عهد مبارک نبشتیم و این عهده نازک در دیانت او کردیم...

در پایان منشور از عموم طبقات و ارکان مملکتی خواسته شده است که «... اقبضی

القضات مطلق در کل مملکت، فلان را دالند... و در تنفیذ احکام شرعی دست او و نواب او گشاد... دارند... قضات و حکام اطراف ولایت و مملکت علی در جهاتهم مخاطبند به این که خویشتن را نایب و گماشته او شناسند و حکم او را در عزل و تولیت... به واجب دانند... ریختن نیست که کسی بی اجازت او... دم استبداد و استقلال زند و متصرفان و شرکاء و وکلا و زعماء اوقاف که به دیوان قضا متعلق است، مأمورند بدانکه رجوع در مصالح خویش به مجلس او کنند...»

در همین کتاب در فرمائی که به نام افضل القضاة محمد بن خلف الملکی صادر شده است، بار دیگر اصول و ظایف و تکالیف دادرسان گوشزد شده است «... می فرماییم که در سرو هلالیه فعل و قول خود را به زینت تقوی... متحلی دارد... و می فرماییم تا در وقت استماع دعاوی و فصل خصومات و امضاء حکومت خویشتن را از اغراض انسانی و اعراض نفسانی خالی گرداند و متابعت حکم شریعت کند نه مطاوعت هوا و طبیعت... و می فرماییم تا راه وصول ارباب دواعی و اصحاب دعاوی به مجلس خویش گشاده دارد و تقاب احتشام و حجاب استماع از پیش برگیرد و در وقت استماع کلام متحاکمین... التقات خاطر با هر دو جانب یکسان دارد...»

... و می فرماییم تا البته به خویشتن گرد حمایت و عنایت نگردد؟ و به سخن هیچ حامی... التقات ننماید... و اگر از منبع آن، او را حایلی باشد، آن حال را به مجلس ما رفع کند تا دفع فرماییم. و رونق مجلس قضا که طراوت اسلام به واسطه آن روی نماید، بیفزاید و استیفاء اموال مسلمانان و احیاء حقوق مستضعفان که به استظهار آن دست دهد نقصان نگیرد... و می فرماییم تا در تنفیذ حکومت از تعجیلی که باطل را در صورت حق فراماید... محترز باشد... و اگر در بعضی از قضایا سهوی که آذینزد را از امثال آن معصوم نتواند بود در اوفند... متابعت حق بیشتر گیرد و خویشتن را در تغییر آن حکم هیچ شین و منقصت حکم صورت نکند... و در تعدیل و تزکیه شهود که بنای احکام بر قول ایشان است، احتیاط بلیغ نماید... و در استخلاص حقوق مسلمانان... اهمال و امهال روا ندارد... و می فرماییم تا اسوال غایبان در مهرنایبان خویش دارد و به مردمانی معتمد سپارد و تصرف نا جایز را مانع آید... در حفظ ترکات... سنتی و تهاون نبرزد و نصیب اطفال و ایتمام به کمال و تمام در دست قوای از اسنان... که طمع طعمه حرام و حرص کسب خطا ندارند و دیعت نهد... و چون آثار استقلال اطفال ظاهر شد... حق به مستحق برساند... و می فرماییم تا در صیانت اسانتی که به او سپارند از حجاج و صایا و مصالحات و قباله های اقراری مبالغی عظیم تقدیم کند... و می فرماییم تا در مجلس قضا... کارکنانی که انواع فضایل مستوعب باشند فرا کنند... و نایبی در هنر اصیل و در حکومت عدل بی نظیر... نصیب فرماید... و کاتبی سدید... که شرایط تحریر قبالات را عارف باشد و بر رسوم تحریر مقالات واقف مرتب گرداند... قال الله تعالی ولیکتب بینکم کاتب بالعدل. و وکلای ستوده بخیر و از علوم دینی باخبر... بر کار کنند... و می فرماییم تا از حال قضات و حکام جملگی سالک... باخبر باشند... آن که در

علم قاصر و در عمل مقصر باشد... عزل او از مواجب شمرده^۱ در کتاب التوسل الی التوسل اثر بهاء الدین محمد بن سؤید بغدادی ضمن «مشور ولایت چند...» راجع به نحوه دادرسی و قضاوت چنین تعلیم داده شده است: «... فرمودیم تا بهر ولایت بارعام دهد... راه وصول همگان به بارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و تظلم بیچارگان به واجبی بشنود... تا اهل طغیان از خوف تدارک او، دست عدوان کشیده دارند... و درماندگان از نعمت و راحت و رحمت او بی نصیب نمانند و در انصاف و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و قریب... تفاوت جایز ندارد... و با خلاقیتی که جمله امانت خالقتند طریق مرحمت و عدلت سپرد، چه عدل و نیکوکاری شجره‌ای است که ثمره آن تمتع و برخوردارگی باشد...»
و در سطور بعد از لزوم کیفی‌رگنا هکاران سخن می‌گوید:

(۱۲). «فرمودیم تا در سیاست اصحاب جرایم که از... لوازم جهاننداری است، قدم بر جاده بینت و تحرز نهد و به منتهای احتیاط و قصارای اندیشه برسد... و متابعت عقل و سکینه کند نه مطاوعت خشم و کینه... اما در حق جماعتی اشرار که بر هتک استار و سفک دماء احرار، دلیری نمایند ابقایی... جایز ندارد و دقیقه و لکم فی القصاص حیات فرو نگذارد...»
در همین کتاب ضمن یک رشته تعالیم سیاسی، به حکمران چند در مورد سادات و ائمه و قضات و مشایخ چنین آمده است:

(۱) «سادات که ثمره شجره رسالت و در دروایی نبوتند، مؤقر و مکرم و مقتدی و معظم دارد... و ایشان را به حسن اشفاق... و اسباب معاش... که لایق منصب ایشان باشد مستغنی گرداند.

(۲). وائمه و علما را که ورثه انبیا و حفظه بیضه دین خدایند... به چشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد... و به گنت و اشارت ایشان تبرک و تین جوید.

(۳). و قضات و حکام را که در انضاء احکام و فصل خصومات اسراء شرع و امناء خدایند، به تحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد و البته به نقصان رونق مجلس قضا دست ندهد... تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود و اسوال بیچارگان منتهوب نگردد...

(۴). و اهل صلاح و متصوفه را که او تاد زمین و سالکان طریقت حقتند، از صدقات... محفلوظ گرداند چنان که... فارغ به دعاء دولت قاهره ثبته‌الله مشغول باشند.

(۵). وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع آفریدگار و ماده اسداد روزگارند و نظام پادشاهی به نظام ایشان منوط است و رضای الهی به فراغ بال ایشان مربوط، در حجر شفقت و وجوار رحمت خویش دارد... چنان که طریق ظلم و عدوان به کلی سدود ماند...»^۲

بطور کلی در هر یک از فرامین عهد سنجری و سایر ادوار از متصدیان امر قضا و بخصوص از قاضی القضات هر استان می‌خواستند که علاوه بر حسن جریان امور قضایی به امور و مسایل

۱. التوسل الی التوسل، پیشین، ص ۶۱-۶۲.

۲. همان، ص ۱۹ به بعد.

۳. همان، ص ۱۹ به بعد.

دیگری نظیر خطابات و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و وضع بنا بر و مساجد و مدارس و مخالقات و تولیت اوقاف و حفظ اموال غایبان و ایتم نظارت دقیق نماید و در تعدیل و تزکیه شهود که رای قضاة بر حسب صدق و کذب اظهارات آنان دگرگون می شد دقت بسیار نمایند و هنگام دادرسی بین فقرا و اغنیا و ستمگران و ستمکشان فرقی و امتیازی نگذارند و از صدور حکم عادلانه غفلت نورزند.

فرمان تنویض شغل قضای بلخ از طرف سلطان سنجر به قاضی حمیدالدین محمودی بلخی: «مناظم احوال ملک و دولت از نتایج ترتیب مصالح امور دین و شریعت است... چون به سمع ما رسید که دیوان قضا به بلخ، از مستحقین مستعد انتصاب... خالی مانده است... رأی همان دید که قاضی القضاات امام اجل افضل حمید ظهیرالدین... ابوبکر محمد بن عمر بن علی المحمودی ادام اله تأیید می کنفل آن شغل بزرگ باشد و مکان اسلاف به وی معمور و حق سرورث در نصاب استحقاق منجر گردد. بعد از استخارت، از خدای عزوجل قضای بلخ و مضافات آن به اهتمام قاضی القضاات حمید ادام اله تمکینه مفوض گردانیدیم و او را متحمل آن امالت کردیم و می فرماییم تا به اهتزاز تمام سلابس آن کار گردد و به رغبتی صادق آن مهم دینی را اعتنائی کند و آثار سلف صالح در تمشیت آن زنده گرداند... و در مجلس قضا مساوات میان خصمان لفظاً و عبارتاً و اشارتاً از لوازم داند و در تعدیل و تزکیه شهود مبالغت نماید و حفظ اموال ایتم از دست ستماکل واجب و متعین داند و صیانت آن تا به وقت ایناس رشد مفترض شناسد... کافه اعیان و معتبران و مشاهیر ائمه و سادات و اصناف رعایای بلخ و مضافات ادام اله عزم قاضی خویش به فرمان ظهیرالدین را دانند و در مهمات شرعی رجوع بسد و کنند و بر توقیر و احترام مجلس قضا متوفر باشند و از جاده احکام شرعیات عدول نکنند. و از حضور به وقت استحضار، ترمذ نمایند... و هر چه متضمن مزید اعزاز و اجلال قضا باشد تقدیم کنند... و ادارات که به اسم اوست و آنچه از تحویل پدر بدو رسیده است بر وی مقرر دالند و مجری و مضمی دارند و گماشتگان فرمان دیوان ما را به انقیاد تلقی کنند. و در تحری رضای ظهیرالدین به مجلس ما تقرب جویند و آن را به ارتضا مقرون شناسند، انشاء الله تعالی کتب بالامر اعلاه الله و المثال نفذه الله... فی سلخ جمادی الاول سنه سبع و اربعین و خمسماية (۵۴۷)

از این فرمان چنین برمی آید که شغل قضای بلخ از پدران و اسلاف به قاضی حمیدالدین محمودی رسیده بود و پدرش نیز متصدی این شغل بوده است. دیگر آن که لقب این قاضی جدید هم «حمیدالدین» بوده و هم ظهیرالدین...^۱

در یکی از نامه های رشیدالدین و طواط^۲ ضمن منشور قضای خوارزم چنین آمده است: «اقضی القضاة فلان... از خاندان زهد و تقوی است... و آثار و اخبار رسول نصب. خاطر دارد و اجماع صحابه و بذاکرات علما و مشاورات صالحا را در همه احوال نافع و مفید شناسد و درهای مدعیان و خصوم گشاده گرداند. و در خصومات و راندن قضایا و حکومت و قار و تانی کار بندد و شرایط احتیاط و استقصاء بجای آورده بسوی قوی و ضعیف

۱. مجموعه منشآت لنینگراد، به نقل از مجله یادگار، سال اول، شماره ۸، ص ۲۵ به بعد.

۲. اسناد و نامه های تاریخی، به اهتمام مؤید ثابتی، ص ۱۴۱.

و مؤسرو معسر یکسان نکرد و راه مغز طاعن و غایب بر او بسته باشد... و دین را که علق مظنه عقلاست، به دنیای خسیس نفروشد... و نایبان سدید امین گمارد، و از حال هر یک سرآه و جهرآ برسد. و چون اختیار افتد نیابت را اختیار کنند، و در حال عدول و اهل تزکیب نیکو نکرد و نواب را بگوید تا در شنیدن شهادت احتیاط نمایند.

... در حفظ ترکات و اسوال ایتمام سجد و مجتهد باشد و مساهلت و محابا در این معنی خصوصاً و دیگر معانی عموماً یکسو نهد و نگذارد که هیچ کس بی حجت، حق ایتمام ببرد یا به ظلم مال ایشان بخورد... و مناقحات را... در مهر و اجور مستقصی باشد تا بوجه اجحاف و اسراف نرود و در ترکات وصایا و جمله احکام و قضایا که تعلق بدان دارد چنان رود که موجب شرع و مقتضای دین است.

و آنچه باشد به مصاب استحقاق رساند و از میل و قاعده گردانیدن و مدهانت و جنوح نمودن پرهیزد و حقیقت داند که هیچ چیز از حرکات و سکنات و افعال و احوال او بر علم خدای پوشیده نیست... سیبل جملگی خدم و حشم و گماشتگان و رؤسا و عمال و منظوران و کافه رعایای ولات خوارزم آن است که بر توقیر و احتشام و تمکین و احترام فلان ادام الله تأیید توفر نمایند، و از حکم و قضایای ایشان عدول نپسندند و نواب او را هر کجا باشند تمکین دهند...»^۱

«چون حسب الامر حکام مطاعه... افضی القضاتی و تقدیس شریعات...

فرمان انتصاب قاضی القضاة گیلان

گیلان بیه پیش... و دیلمان، و حرکام و حسنکیاده و توابع... به شریعت... مرجوع بوده بعد فوته امور مسطوره به دستوری که به مرحمت پناه مرجوع بود حسب الاستدعا شریعت پناه... حاجی ابوطالب برادر زاده مرحوم مشارالیه به او مفوض شده... لهذا سادات عظام و نقباء کرام و ارباب... و جمهور سکنه و عموم متوطنه بلاد طیبه لاهیجان و توابع و حرکام و دیلمان و... شریعت پناه... را افضی القضاة گیلان... دانسته و امر مشروعه او را مطیع و منقاد بوده در امور مسطوره... قبالات و اسناد و نوشجات را به مهر و وسجل و خط شریعت پناه موسی الیه معتبر دانند و اعزاز و احترام و توقیر و اکرام او بجا آورند، حدود و وظیفه شریعت پناه موسی الیه آن که به لوازم امور مسطوره در کسب و سجالات و ارتفاع و عقود و مناقحات و تقسیم سواریت و ترکات و قطع و وصل مرافعات و مشاجرات و اجرای منع در نامشروعات و ضبط اسوال... و سفها و مجائین... و منع مسکرات و کسر آلات لهو و لعب قیام و اقدام نموده و دقیقه ای فوت و فرو گذاشت... و طلاق در حضور علماء و عدول مؤمنین در مسجد جامع آنجا منع کرده... و قضات جزو ولایت مسطوره و توابع آن به عزل افادت پناه مزبوره معزول و به نصب او منصوب... و چون تقیح معاملات شرعیه و مرافعات مالیه به موسی الیه مرجوع و متعلق است، احدی در امر مزبوره مداخله نساخته، مخصوص او دانسته و در باب نظم و نسق و رواج و رونق... سماعی جمیله به منصبه ظهور... و حکام و وزراء و کلانتران و تیولداران مجال مزبور تمشیت و تقویت مشارالیه بجا آورده و همه ساله درین باب خطاب و مثال مجدد طلب نکنند. ذیحجه الحرام، سنه ۱۰۴۸. ۲»

۱. نامه های رشیدالدین و طواط، به اهتمام دکتر تومبرکانی، به اختصار، ص ۷۴، به بند.

۲. اسناد نامه های تاریخی، بهین، ص ۴۶. و بزرگ ۱۵۰ سند تاریخی از جلاایریان تا پهلوی، به اهتمام سرهنک قائم مقامی.

به نظر نویسندۀ *راحة الصدور*: «استقامت سلکت به چهار کس ممکن بود، چنانک تخت به چهار پایه قائم شود، اول قاضی عادل که در امضای احکام شرع رعایت جانب حق کند و به محبت و مذمت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش عوام، او را دامن گیر نبود. دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از قوی بستاند. و سوم دستوری لایح که قانون بیت المال از حقوق خراج و جزیه یهود به وجه استقصا بستاند و ظلم روا ندارد. چهارم وکلایی و حجابی که اخبار درست و راست آنها کنند و از صدق نگذرند و قوی کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب پرهیزد.»^۱

اصلاحات قضایی ملکشاه سلجوقی

«از اسوری که در سلطنت ملکشاه مورد نظر قرار گرفت، یکی تنظیم کار قضاات بود، چه اختلاف نظر قضاات در کیفیت دادرسی و قبول نفوذ و تأثیر عوامل مختلف باطنی و ظاهری در کیفیت اسور قضایی از پیش مشکلاتی بوجود آورده بود، که اهم آنها طرح دعاوی کهنه مربوط به اسناد قدیمه بود. اشخاص با ارائه اسناد و بیجاچهای کهنه و اقامه شهود، شالوده مالکیتهای مسلم را سست می کردند. ملکشاه با ارشاد خواجه نظام الملک دستورالعملی برای قضاات صادر کرد که از قبول دعاوی کهنه امتناع ورزند و بطور کلی هرگونه سند و دعوایی را که سی سال از آغاز تاریخ آن می گذشت، برای طرح در محضر قاضی غیر قابل قبول شمارند... و تعیین و تأیید قضاات از طرف سلاطین سلجوقی سبب شده در شهرهای بزرگ ایران از نسل برخی از قضاات معروف مانند خالواده صاعدیه در نیشاپور و خاندان ترک در اصفهان و ابوالشولاب در بغداد جماعتی نسلاً بعد نسل مقام قضاوت داشته باشند.»^۲

برای آشنایی بیشتر با اوضاع اجتماعی و قضایی آن روزگار، قسمتی از نامه حکیم سنایی به حکیم عمر خیام را ذیلاً نقل می کنیم:

نامه حکیم سنایی به عمر خیام

از این نامه چنین برمی آید که سنایی به نیشاپور رفته و در کاروانسرای منزل گرفته بوده است و شاگردی (یعنی نوکر و خادمی) همراه داشته است. در آن کاروانسرا یک دزدی اتفاق می افتد و هزار دینار طلا از دکان صراف می زنند، تهمت بر غلامی هندو می افتد و او را می گیرند و چندان چوب می زنند که ناچار مقرر می آید که من دزدیده ام و آن را به نوکر خواجه سنایی داده ام. این خادم را نیز می گیرند و زحمت زیادی برای حکیم سنایی فراهم می آید، چنان که در مدت یک ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنایی مشرف به این می شود که خود را بکشد، و بدتر آن که شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع از او داشته است که در حمایت او سخنی بگوید. عاقبت حکیم سنایی تاب آن ناسلامات را نیاورده، نیشاپور را ترک می کند و به هرات می رود. نوکر او در نیشاپور چون از حمایت خواجه خود مأیوس می شود، می گوید که من آن هزار دینار را به خواجه سنایی داده ام. صراف نامه ای درین خصوص به حکیم سنایی نوشته آن را توسط قاصد

۱. *راحة الصدور*، به تصحیح محمد اقبال، ص ۲۸۷.

۲. محیط طباطبائی، دادگستری در ایران، ص ۲۳ (به اختصار).



مخصوصاً روانه می‌دارد. سنایی جوانی تند و نیز به صراف می‌نویسد و ضمن مکتوبی، هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت خیام می‌نویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری به کار می‌برد که هر چند به معنی من از تو بزرگترم، در این موقع به معاونت تو محتاجم، آخر، کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است، به آن صراف ملعون بگو که من اهل این نیستم که هزار دینار او را بدزدم، نتیجه دعوی و مکاتبه او را نمی‌دانیم.

در اینجا جمله‌ای چند از این دو نامه تاریخی برای اطلاع خوانندگان نقل می‌شود در نامه سنایی به صراف، پس از مقدمه‌ای چنین آمده است: «...بترس از حسرت روزی که حسرت سود ندارد و میبوش بر خدای تعالی رازی که بر حضرت لایحنی علیه‌ش. پوشیده نیست و بدان داننده دانایان که من تا آن اسانت که گواهی آن و حملها انسان است قبول کرده‌ام امانت هیچ دزد برای سرزد نپذیرفته‌ام و تا بر عقبه السلام منکا ساختم بر هیچ نادهمتا و ناعمواری سلام علیک نداشته‌ام، به نقاشان خیال مغرور مشو، فراشان محال را مهجور مکن و در راستکاری کوش تارستگاری یابی.»

و ضمن نامه مشروح‌تری به حکیم عمرین خیام می‌نویسد: «...معلوم مجلس است از واقعۀ وقیعت آن صرافانی که... به تلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی‌دین گنج خانه قناعت ما را به تاراج می‌داد و گنج عاقبت ما را خراب می‌کرد، یک دم با جوهر آدم مشورت نکرد و یک

لحظه با مردی آشنا نشد و یک چشم زخم با شرع و عقل و تدبیر نیندیشید، همی او بود و نلیس رفته ابلیس و غرور مستی بی‌نور، عنان دل به دست الخناس داده تا به‌خانه یوسوس بی‌صدورالناس، در لوح خیال او نقشهای محال می‌کردند و او بر آن عشوه‌ها گوش داشت و تهریف انماالنجوی من الشیطان فراموش کرده و یحییون انهم مهتدون دست در آن گوش کرده و مرا در آن مدت یک‌سماه و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته، از آنجا که ضعیفی مزاج است بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهم و این عندلیب روحانی را از تنگی و بند نجات دهم و این مخدره ظلمانی را هم به‌پرده غیب باز فرستم، اما طیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود قفس سلطان را به فرمان شیطان شکستن و صدف در شرف را از تنگ مستی ناخلف شکافتن. و عقل مرشد هر لحظه این بیت بر جان من می‌خواند:

به‌شهری کامدت در کار سستی، تحول قلبان، آخر نرستی!

و رحمت‌للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد می‌کرد سافروا تصحوا تغنموا، به‌عاطفت و رأفت این هر دو، خود را از ظلمات اسکندری به‌عین الحیات خضری رسانیدم و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات و اواسط الناس و عوام این شهر به‌استقبال و اقبال و مراعات با من کردند در حد و عد نیاید.

... من متعجب از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر، و ذوالفقار زبان تو در نیام و چندین فساد در جوارند و دره صلابت تو بر طاق، توقع این عاشق صادق آن است که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال به‌ذوالفقار زبان، حیدروار سرشان بردارد ... باری، عز اسمه داند که از اکنون تاقیامت حاصل این مال‌بخولیا جز آن نباشد که دینارش به‌دیوان عوانان خرج شود و دینش به‌دست دیوان تلف، تا این جا زردروی باشد و آنجا سیاه روی و بگویندش که هان الفتنة نائمة لعن الله من ايقظها، خویشتن از زخم لعنت صیانت کند و خصوصت اینجا با سلطان داند و آنجا با سبحان... والسلام عليك الف الف به محمد وآله!

تدبیر يك قاضی: در باب سی و یکم قابوسنامه ضمن بحث از علم دین و قضا می‌نویسد: شخصی نزد ابولعباس رویانی که قاضی القضاات طبرستان بود، از شخصی به‌صد دینار شکایت برد، قاضی از وی گواه خواست، گفت ندارم. قاضی گفت: «پس طرف تو را سوگند می‌دهم.» مدعی گفت: «سوگند بده که سوگند به دروغ می‌خورد و باک ندارد.» قاضی گفت: «چاره نیست.» مدعی زار بگریست و از قاضی استمداد جست. قاضی تفصیل ماجرا پرسید، مدعی گفت: «این شخص دوست قدیمی من است و چون عاشق بی‌قرار کنیزکی بود و پول نداشت، من به‌او صد دینار دادم تا کنیز را بخرد و یک‌سماه با او باشد و پس از یک‌سماه بفروشد و پول مرا بدهد.» قاضی گفت: «کجا نشسته بودی؟» گفت: «زیر درخت.» قاضی گفت: «چون زیر درختی بودی چرا گفתי گواهی ندارم؟» مدعی را گفت که این مهر من ببر و درخت را بگویی که این مهر قاضی است، می‌گوید که بیا و گواهی که بر تست بده! قاضی به حکمهای دیگر مشغول شد... ناگاه در میان حکمی که می‌کرد، روی به‌سوی آن مرد کرد و گفت: «فلان آنجا رسیده باشد؟» گفت: «نی هنوز ای قاضی، و قاضی به حکم مشغول شد...» قاضی گفت: «اگر این

زر زوی در زیر آن درخت نگرفته‌ای، من که از تو پرسیدم که این مرد به درخت رسیده باشد؟ گفتی نی هنوز... چرا گفتی که کدام درخت و من هیچ درخت نمی‌شناسم؟...» پس آن مرد را الزام کرد و زربستاند و به خداوند داد...

پس همه حکمها را از کتاب نکنند، از خویشان باید چنین استخراجها کنند و تدبیرها سازند.»^۱ آقای مهدی محقق ضمن مطالعه در اصطلاحات اداری و دیوانی قادیچ بیهقی راجع به مصطلحات دیوان قضا و مظالم چنین می‌نویسد:

۱. مجلس قضا: «چون جعفر برخاست آن قصها بمجلس قضا و... بردند»

مجلس قضا محلی بود که امور دادرسی در آنجا صورت می‌گرفت.

۲. مجلس مظالم: «و در هفته دویار مظالم خواهد بود... مجلس مظالم محلی بود که مردم شکایات خود را به آنجا می‌بردند. ماوردی مظالم را چنین تعریف کرده است: «و نظر المظالم هو قود المظالمین الی التناصف بالرهبة و زجر المتقارین عن التجاحد بالهبة»

۳. قصه: به معنی نامه شکایت و تقاضاست که امروز اظهارنامه می‌گویند «یک روز به مجلس مظالم نشسته بود و قصه‌ها می‌خواند.»

۴. قاضی القضاة: «و این احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت.»

۵ و ۶. مزکی و معدل: مزکیان و معدلان کسانی بودند که در مجلس قضا حکم به تزکیه و عدالت شهود می‌کردند: «مردی می‌وچهل اندر آمدند مزکی و معدل.»
ناصر خسرو گوید:

«اینان که دست خویش چو تشبیل کرده‌اند،

انسدر میان خلق مزکی و داورند
دشمن عدلند و ضد حکمت اگر چند
یکسره امروزها کمند و معدل»^۲

شادروان فروزانفر نیز در حواشی بهاء ولد به پاره‌ای اصطلاحات دیوانی و قضایی قرون وسطا اشاره کرده است:

امیرداد: ظاهراً کسی که اجرای اوامر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم بد-
عهده او بوده است، بدین عنوان خود می‌شد: «امیرداد حبشی بن التوتناق که در سال ۴۹۰ هـ از
جالب برکیارق بن ملکشاہ (۴۹۸-۴۸۵ هـ) امارت خراسان یافت (ابن الاثیر حوارث سنه ۴۹۰ هـ)
و امیر داد ابوبکر بن مسعود که نظامی عروضی نام وی را در حکایتی دو بار آورده است (چهار
مقاله طبع تهران ۱۳۳۶ ص ۶۹-۹۸) و از عبارت متن که این کلمه به صورت اضافه آمده
نیز معلوم می‌شود که عنوان مذکور نشانه یکی از مشاغل درباری یا دیوانی است. مانند
«امیربار» و «میرشکار» و «میرآخور» و «دادبک» (سرکب از فارسی و ترکی) تعبیر دیگر است از
آن حبشی بن آلتونناق را دادبک نیز خوانده‌اند.»^۳

«به معنی سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا و حسبت و
عوان-اعوان
عوان خود به احتمال قوی مخفف اعوان است یعنی یاران که

۱. عنصرالمالی... قابوسنامه، به اهتمام عبدالمجید بدوی.

۲. یادنامه ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۲۳.

۳. فروزانفر، بهاء حواشی ولد، جزء ۴، ص ۲۱۳.

اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می شده است بر کسی که اجرای اوامر دیوان برعهده او بود. مگسوی خیره که چون رسته شد فلان اعوان

مگسوی خیره که چون برده شد فلان ابدال

قطران تبریزی

می زند او را که همین او را بزنی، زان عوانان نهان افغان من!

«بر خلاف مشاغل عمومی و کشوری که نامسلمانان، نظیر پارسیها، یهودیان و مسیحیان، نیز می توانستند در آن شرکت جویند، قاضیگری و رسیدگی به دعاوی مردم منحصرأ به مسلمانان واگذار می شد و پیروان ادیان و مذاهب دیگر، از گروه خودشان یکی را برای قاضیگری و دادرسی بر می گزیدند. در ممالک اسلامی، خلیفه شخصاً از میان جمعی از مجتهدان، یک نفر را به عنوان قاضی بر می گزید. هر قاضی ممکن بود روزانه، پنجاه پرونده رسیدگی و دادرسی کند. محضر قاضی در مسجدهای بزرگ یا مسجد جامع قرار داشت و جریان دادرسی علنی بود. غیر از دعاوی مربوط به صاحب منصفان عالی رتبه، قاضی به کلیه اختلافات رسیدگی می کرد. در دستگاه خلفای فاطمی مصر، مهمترین محاکم قاهره قدیم در جامع عمروعاص تشکیل می شد. قاضی القضاة با جامه ای سیاه و کلاهی مشکی و بلند و شمشیری مخصوص در سقر خود که از بالشهای ابریشمین پوشیده شده بود، جلوس می کرد و در اطراف او سوگند خورده ها و پنج مأسور اجرا و چهار عضو دفتری، هر یک در جای مخصوص خود می نشستند.

سابقاً طرفین دعوی، در مقابل قاضی می ایستادند و طرح دعوی می کردند، ولی از قرن دهم میلادی همه اصحاب دعوی، اجازه نشستن داشتند. حقوق کارسندان قضایی به قرار زیر بود: در سال ۹۱۲ میلادی رئیس دفتر قاضی در بغداد هرامسی صدسکه طلا، مأسور اجرا ۱۲۰، داروغه و محتسب که در مدخل محکمه به دعاوی کوچک رسیدگی می کردند همه ماهه صدسکه طلا حقوق می گرفتند. غیر از قاضیگری، شغل دیگری در محاکم بود به نام عدلگری که صاحب آن در محاکم و دادرسیها در حکم مصدق و معترف در جریان دادرسی شرکت می کرد. در آغاز امر شرافتمندترین افراد از طبقه بورژوا به مقام عدل انتخاب می شدند. از قرن نهم به بعد محاکم هر ۷ ماه یک بار اشخاص ذیصلاحیت قلمرو خود را به منظور عدلگری معرفی می کردند، چنان که در بصره که بندرگاه و سرکز بورژوازی بود، ۳۶،۰۰۰ نفر به نام عدل یا فرد صالح معرفی شدند.

ولی فقط از نیمی از این عده به منظور عدلگری دعوت به عمل می آمد. در قرن دهم عدلگری هم به صورت شغلی درآمد. و معمولاً عدول از طرف خلیفه وقت انتخاب می شدند. در سال ۹۱۲ یک هزار و هشتصد نفر به عنوان عدل در بغداد انتخاب شدند، در حالی که خلیفه الحاکم باسارالله در مصر برای سراسر مصر ۱۲۰۰ نفر بورژوا را به عدلگری انتخاب کرد. با گذشت زمان، شغل عدل به ابتدال گرایید و این مقام در معرض خرید و فروش قرار گرفت، بطوری که از این پس برای احراز این مقام، شرافتمندی و حسن سابقه دیگر ضرورت نداشت، بلکه فقط ثروت و علاقه زمامداران وقت برای انتخاب اشخاص به این سمت کافی بود که یک

نفر پارسی، یهودی، صابی، قبطی یا نستوری بر مسند عدلگری جلوس کنند. از این دوره به بعد بازرگانان، تجار بزرگ و صرافان با جدیت، تکاپوی می‌کردند تا عنوان افتخارآبیز «عدل» را به کف آورند.

بعضی به غلط تصور کرده‌اند که در ممالک اسلامی شغل و کیل دادگستری وجود نداشته است. بی‌شک توجه این اشخاص بیشتر معطوف به وضع اجتماعی ممالک اسلامی در قرن ۱۹ بوده است. در حالی که ما مدارک و اسناد بسیاری در دست داریم که در قرن یازدهم و دوازدهم، نه تنها در ممالک اسلامی، شغل و کالت عدلیه وجود داشته، بلکه نیمکت و کلاهی دعاوی همواره از عده‌ای و کیل زاید احاطه شده بود.

ابن الاخوه می‌نویسد که «کثرت عدله و کلاهی عدلیه بلاد مصیبت عصر ماست، زیرا که اکثر آنها مردمانی فاسد و مغرضند، از دو طرف دعوی پول می‌گیرند و از قدرت بیان و اطلاعات حقوقی خود، برای به کرسی نشاندن دعاوی بی‌اساس استفاده می‌کنند. گاه جانب حق را برای تأمین منافع خصوصی نادیده می‌گیرند، با تلاش و تکاپوی خود در محاکم، وجدان و فکر قاضیان را از حق منحرف می‌سازند.»

سپس ابن الاخوه می‌نویسد: «هر مرافعه و دعوایی بدون و کیل زودتر رسیدگی می‌شود. چنان که امروزه (مقصود قرن سیزدهم است) حتی الامکان قاضیان از دعوت و کلاهی خودداری می‌کنند، مگر در مورد کسانی که به علت بیماری، پیری و به خاطر این که زن هستند، آسندشان در محاکم امکان پذیر نیست. هنگامی که در یک دادرسی پای مجنون یا صغیر در میان باشد، قاضیان مکلفند خودشان یک نفر را به نام و کیل انتخاب کنند.» صحت گفته‌های ابن الاخوه پس از فساد طبقه بورژوازی و در اواخر قرون وسطا بیش از پیش به چشم می‌خورد. زیرا در این دوره طبقات متنعم جامعه اسلامی قدیم در عین غنا و ثروتمندی، از این که عده‌ای به نام سردفتر (صاحب محضر)، عدل و وکیل دعاوی دورادور آنها باشند لذت می‌بردند.

ابن الاخوه می‌نویسد: «در روزگار ما (قرن سیزدهم میلادی) عدله زیادی از مسلمانان به فراگرفتن علم حقوق مشغولند و می‌کوشند تا در علوم قضایی استاد و زبردست شوند به حدی که امروز کمتر ناحیه‌ای می‌توان یافت که از چندین مفتی و حقوقدان بی‌نصیب باشد.»

این آشفته‌گی و ازدحامی که ابن الاخوه از آن شکایت می‌کند، ناشی از این بوده که کسبه جزء، کارگران و حتی کشاورزان همواره آرزو داشتند که فرزندان خود را به فراگرفتن علم حقوق و ادار کنند. از طرف دیگر کلیه کسانی که شغل آزاد داشتند، یا سمت و موقعیتی در سازمانهای دیوانی احراز کرده بودند، سعی می‌کردند که فرزندان را به جای خود بنشانند. مخصوصاً قاضیان در این مرحله توفیق بیشتری کسب کردند و در حقیقت سلسله‌ای تشکیل دادند. چنان که در قرن نهم و دهم از خاندان ابوالشوراب در طی دو قرن ۸ قاضی‌القضات و ۶ قاضی درجه دوم کار محاکم را اداره می‌کردند. ابوبرده نیز از سال ۹۴۷ میلادی به بعد منصب قاضی‌القضات شیراز را منحصر به خاندان خود کرد، و از سال ۱۰۱۰ که یکی از اعضای این خانواده قاضیگری شهر غزنه را در افغانستان فعلی برعهده گرفت، اولادش تا دو قرن برسر این کار ماندند.

افراد این خاندان موقع شناس و سازشکار بودند و خود را با کلیهٔ نوسانات سیاسی هماهنگ می‌ساختند.

همین خاندان ابوپرد، طی سه قرن یعنی از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی شغل سرقاضیگری و کدخدایی شهر شیراز را توأمأ در دست داشتند و در این دوره سرای آنها هم کاخ دادگستری و هم شهرداری شیراز بود، بطوری که ابن‌بلخی متذکر شده است، در کاخ دادگستری این خاندان، سوابق و پیشینه‌ها و پیشنویسها و صورت‌مجلسها و پرونده‌های چند قرن بایگانی و ضبط شده بود. مردم می‌گفتند که این خاندان در کار خود مهارت و استادی دارند. و بطرز رفتار قضات درجهٔ دوم، سوگند خوردگان، سردقتان و وکلای دعاوی با مردم، با دقت نظارت و رسیدگی می‌کنند و علاوه به فارس به هر شهری که قدم می‌نهند دادگستری آنجا را در اختیار خود می‌آورند. در قاهرهٔ قدیم شغل سرقاضیگری (سقاضی القضاتی) هشتاد سال در خاندان النعمان باقی ماند، به محض این که یکی از افراد این خانواده‌ها قاضیگری منطقه‌ای را در دست می‌گرفت، سعی می‌کرد که نه تنها کلیهٔ مراکز قضایی قلمرو خود را منحصرأ به دست ایادی و عمال خویش بسپارد، بلکه کوشش می‌کرد، که در کشور های مجاور نیز عمال خود را به کار قضا بگمارد چنان که سرقاضیان قاهرهٔ قدیم، در عصر خلفای فاطمی تمام محاکم شام و حجاز و یمن را تحت اداره و تصرف خود در آوردند و دولت‌های وقت نه تنها با این کارها مخالفتی نمی‌کردند، بلکه برای تأمین منافع سیاسی خود با این نوع اقدامات روی موافق نشان می‌دادند. زیرا که قاضیان و فرودستان آنها عموماً از یک «مذهب» یا حزب سیاسی بودند و دولتهاسعی می‌کردند که فقط آن حزب مورد نظر خود را در همه جا دست اندرکار دارند، و مفتیان یعنی استادان حقوق را که از آن حزب بخصوص نیستند از کارها دور دارند و بطور غیر مستقیم از پیشرفت آنها مانع آیند، و به زبان دیگر احزاب غیر دولتی را پرورش ندهند...^۱

در فلامس ناهه ابن بلخی ضمن شرح «گشادن مسلمانان فارس را» می‌نویسد: «... و در فارس تا اسلام ظاهر شدست، همگان مذهب سنت و جماعت داشته‌اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند و تعصب مذهب گبری نداشتند و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی-القضات ابومحمد، کی اکنون قاضی شیرازست به فارس افتاد، نظام دین و سنت نگاه داشت، و قاعده نهاد سخت نیکوکار شرع را، و نسب او چنین است کی به دارالخلافة مقدس مجدداً- لله به عهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود. نام او ابومحمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزازی کی یگانه جهان بود، در علم و ورع و از بنی فزازه بود، قبیله‌ای است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة، قضای فارس و کرمان و عمال و تیز و مکران بدو دادند و در آن عصر کرمان به حکم ابوعلی بن الیاس بود و از نیکوسیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و فارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند، او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمهٔ مصری نشستنی به روزگار عضو الدوله.

عضدالدوله او را تجربهٔ بسیار کرد و چون دانست کسی بی نظیر است حرمتی نهاد

او را سخت بزرگ، و این قاضی ابومحمد فرازی پنج پسر داشت، ابوذر و ابوزهیر و ابوطاهر و ابوالحسن و ابونصر. و ازین جمله این پنج پسر ابوذر و ابوزهیر به کرمان به دهقانان معروف و ابوطاهر نایب پدر بود در قضای کرمان و این قاضی محمد بودکی به رسولی کرمان به درگاه اعلی اعلاه الله آمده بود درین سال و ابوالحسن و ابونصر هر دو همباز بودند در قضای پارس. پس پسر عضدالدوله ابوالحسن را به رسولی به غزنه فرستاد و چون سلطان محمود او را بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود، رها نکردکی بازگردد و قضای غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضات غزنه ایشان اند. و مانند ابونصرکی پسر کهین بود و او جد اول است از آن این قاضی پارس و سردی بوده است با کمال عقل و وفور علم و فضل و او را وصلت بود با چندان مرداسیان کسی رئیسان بودند. و این ابو نصر قاضی پارس و او را پسری آمد عبدالله نام از دختر مرداسیان، پس قضای پارس به میراث پدر و ریاست آن ولایت به میراث خاندان مادر، بدو رسید و این عبدالله جد این قاضی بود، کی اکنون است و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است به حکم ارث و استحقاق و قانون قضای پارس همچنان نهاده اندکی به بغداد است کی اگر صدسال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه ها با مجلس حکم مثبت است و هرگز در خاندان او هیچ از لواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستانند...»

در ایران بعد از اسلام بطوری که از فحوی کتب و آثار مربوط به این دوره برمی آید، عمل قضا و دادرسی به وسیله نمایندگان دین و دولت صورت می گرفت و دولت در عزل و نصب و نظارت در

تشکیلات قضایی در ایران

اعمال آنها آزادی کامل داشت معمولا در شهرها یک یا چند نفر به نام قاضی به دعاوی حقوقی یا جزایی مردم رسیدگی می کردند و در رأس قضات هر منطقه شخصی به نام «قاضی-القبضات» قرار داشت، و هنگام معاملات و خرید و فروش اراضی و اسوال و قرض، قباله ای تنظیم می شد و گواهان عادل صحت آن را تأیید می کردند، و ظاهرا این گونه معاملات در دقتی ثبت می شد.

برای جلوگیری از طرح دعاوی در محاکم و ظهور اختلافات، از صدر اسلام تنظیم سند مورد توجه قرار گرفت مخصوصا در سوره بقره آیه ۱۲۸ چنین آمده است: «یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل...»

ترجمه کامل آیه: «ای کسانی که ایمان آورده اید چون معامله کنید برای مدت معینی آنرا بنویسید، نویسنده باید درستکار و عادل و از نوشتن سند خودداری نکند و آنرا طبق موازین شرعی تنظیم کند و مدیون آنرا اسضاء کند و باید دوتن از مردان وقوع معامله را گواهی دهند و اگر مردی نباشد یک مرد و دوزن از کسانی که طرفین راضی هستند برصحت معامله گواهی دهند تا اگر یکی از شهود جریان معامله را فراموش کرد دیگری آنرا بخاطر آورد هنگامی که برای ادای شهادت خوانده شوند حق ندارند از ادای شهادت خودداری کنند، در نوشتن سند با تاریخ معین مسامحه و فراموشی بخود راه ندهید، خواه معامله کوچک و یا بزرگ باشد نوشتن سند نزد خدا برای شهادت محکمتر و اقرب به احتراز از شک و ریب است مگر آنکه معامله نقد و در جریان باشد

که در اینصورت نوشتن سند ضرورت ندارد اصحاب معامله باید اجرکاتب را بپردازند.» (پایان آیه)

محررین و نویسندگان اسناد در ممالک اسلامی باید اولاً به احکام معاملات و ققه اسلامی احاطه کامل داشته و ثانیاً باید به زیور عدل آراسته باشند و هرگز از یکی از طرفین معامله جانبداری نکنند.

«مفسرین عامه و خاصه معنی عدالت، در کتابت اسناد را به وجوهی مختلف ذکر کرده اند، و ما به اختصار، تفسیر طبری را در مجمع البیان از مفسرین خاصه و تفسیر اسام فخر رازی را در تفسیر کبیر از مفسرین عامه نقل می کنیم. طبری در مجمع البیان چنین می فرماید سراد از عدل در کتابت اینست که نویسند سند مدائیه یا بیع را بین متعاقدین به راستی و انصاف و حق بنویسد از اوصاف و مقدار و خصوصیات مورد معامله چیزی نگاهد از لحاظ مدت در معاملات مؤجله و تصریح شرایط در معاسلاتی که دارای شرایطی است و انطباق آن با قوانین و اصول و صراحت عبارت در منظور متعالمین و احتراز از جملات مبهم و اضافی، دقت کافی بنماید که موجب ضرر متعالمین نشود اسام فخر رازی در تفسیر کبیر خود معنی عدالت در کتابت را به چهار وجه نقل می کند: وجه اول — می گوید سراد از عدل در کتابت آنست که نویسند سند را بنحوی بنویسد که در خصوصیات و مقدار مورد معامله کم و زیاد نشود و بنحوی رعایت مواد معین قانون بشود، که سند صالح برای تأمین حق متعالمین عندالحاجه بوده باشد.

وجه دوم آنکه اگر نویسند ققیه و عالم در احکام معاملات باشد بر او واجب است نوشته را بنحوی بنویسد که در نکات دقیقه فقهی جانب یکی از متعالمین را دون دیگری نگیرد و توانایی خود را بفتح یکی، دون دیگری بکار نبرد. بلکه ناچار است بانظر تساوی و عدالت در تنظیم سند با متعالمین رفتار نماید بنحوی که طرفین مصون از ابطال حق خود باشند. وجه سوم را علامه رازی از فقها نقل می کند به اینکه نویسند باید در مسایل خلافی قول مستقی یا مشهور را در سند اعمال نماید بنحوی که از قضات مسلمین کسی نتواند راهی برای ابطال سند به دست آورد و رأی ققیه دیگری را مستند قرار دهد این وجه در حال حاضر مصداق پیدا نمی کند زیرا در تمام کشورهای اسلامی و ایران، قوانین مدنی رسماً تصویب، و قول مشهور فقها، در قوانین مدنی اقتباس شده است.

وجه چهارم آنست که نویسند از استعمال الفاظ مجمل و مشتبه در سند احتراز جوید زیرا ممکن است در محضر قاضی اختلاف در معنی لغایت واقع شده و موجب تضییع حقی شود...

بنظر رازی نویسند هسند نباید تنها ققیه و عارف به اقوال و آراء مکاتب مختلف فقهی باشد بلکه باید ادیب و نویسند هبی توانا باشد تا بتواند بین الفاظ و لغات متشابه فرق بگذارد و از نوشتن جملات و عبارات مجمل و مبهم و دو پهلو احتراز جوید چه غالباً همین سهل-الکارها و غرض ورزیهای سردفتران سبب طرح دعاوی حقوقی در مراجع قضایی می شود و چه بسا حذف کردن یا اضافه نمودن یک کلمه مفاد یک سند را دگرگون می سازد.^۱

در معاملات استقراضی وجهی به عنوان سود پول به قرض دهنده می دادند... این ششصد دینار بده و قباله به هفتصد دینار بستان، به گواهی عدل که چون وقت ارتفاع باشد با تشریفی لیکو به تو رسانم.^۱

قباله فارسی از قرن ششم: استاد مجتبی مینوی در پیرسون این قباله می نویسد: «قطعه‌ای از یک قباله بیع زمینی که شاید در اراضی ترکستان شرقی واقع است در سنوات ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۱ میلادی در ناحیه ختن در دشت ققلامکان در میان اسناد و مکاتیبی یافت شده که در خاک مدفون بود و دکتر هورنله آنها را به دست آورده بود و این قباله به فارسی نوشته شده است. و یک نیمه آن از طول پوسیده و از میان رفته بوده است از نیمه موجود بنده سوادى بر داشته‌ام که در آن همه خصوصیات و شکل خط و نقطه‌ها را چنان تقلید کرده‌ام که می‌توان گفت در حکم عکس آن سند است...»

بسم‌الله... این خطیست کی نبشته آمد به شهید این مردان... حسین بن لنگوکوهی به حال تندرستی... به روستای درنگو پنج خروار تخم‌زمین... یحیی بن ایوب را فروختم بهای تمام یافتم زمین به... و دست من از این زمین کوتاه شد از ملک من... زمین فروشنده حدودم جوی کلا آسیا حد سیوم... محمود و احمد و این (?) چهار حد بیع مسلمانان به درستیست و در اسلام... بیرون کردم از امروز باز ملک یحیی گردید. پس ازین فرزندان... خصومت کند، آن همه زور است و بهتانست و باطلست و... بیرون آمدو از... حجت باشد به تاریخ سال بر پانصد و یک از هجرة النبى علیه... شهید بذلک زکریا بن لنگوکوهی شهید بذلک حسن بن لنگوکوهی شهید بذلک یعقوب بن سرکو سباشی شهید بذلک عمر بن قتلغ سباشی... شهید بذلک محمود بن قتلغ سباشی شهید بذلک... بن قتلغ.. شهید بذلک یونس بن لیوا...^۲

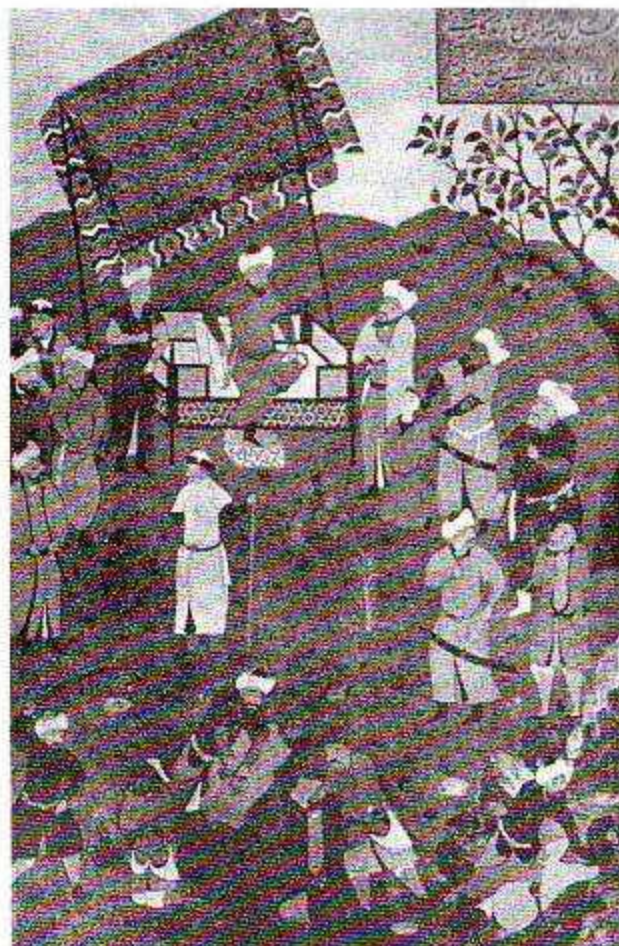
«احقاق حق و دفع باطل و امر به معروف و نهی از منکر در سده اول و دوم بر عهده کسانی بوده که بر مسند قضا می‌نشستند. ایفای چنین وظیفه دشوار و کشداری مقتضی وجود قدرت اجرایی بود و در ابتدا کار شرطه (شهربانی) که وسیله اجرایی بود، از وظیفه قاضی جدا نبود، ولی بعداً تفکیک شد و در مقابل، حفظ حقوق ایتم و نگهداری مال کسانی که غایب بودند و امر نظارت بر بیت‌المال مسلمین بر عهده قاضی محول بود. علاوه بر آنها، نظارت بر ضرابخانه و تشخیص عیار زرو سیم مسکوکات به اعتبار حراست از بیت‌المال، گاهی سر بار کار قاضی می‌شد.

وظایف قاضی و دستیاران او

دستیاران قاضی: نواب قاضی کسانی بودند که هر گاه بر مسند قضا می‌نشستند، کار قاضی را انجام می‌دادند. در صدر اسلام عامل اجرای اوامر قاضی و ناظم مجلس قضا را جلو از می‌گفتند، بعدها که حوزه کار قضا وسیعتر شد، عده‌ای کمک به نام عوان به یاری او برخاستند (کلمه عوان از عون به معنی کمک گرفته شده است) بعد از آن که ثبت و ضبط مدارک و اسناد حکم ضرورت یافت، نویسندگانی به این کار منصوب شدند به نام کاتب دارالقضا که علاوه بر لیاقت و کفایت، از اطلاعات قضایی نیز بی‌نصیب نبودند. سرپرستی از بیت‌المال و دارالضرب و مجلس قضا و صندوق امانات، قاضی را ناگزیر از انتخاب اشخاص دستکاری

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۵۴.

۲. فرهنگ ایران زمین، ج ۱، ص ۱۴، ص ۲۸۷ به بعد.



شقاقت وزیری به قلع محکوم

مینیا تور مربوط به قرن ۱۱ (۱۷۳۰ میلادی) و از یکی از حکایات گلستان الهام گرفته است

می‌کرد که آنان را امنای قاضی می‌گفتند. افرادی که در عرض و اقامه شهود و ارائه بینه دخالت داشتند، و کیل قاضی خوانده می‌شدند و اینان بودند که احياناً موجبات وحشت و نفرت مردم را از مراجعه به قضات فراهم می‌آوردند.

بعد از وکلا، شهود بودند. در ابتدا هر کس نسبت به هر امر اطلاع داشت، در محضر قاضی می‌گفت، ولی با توسعه شهرها افراد مخصوصی در پیرامون قاضی گرد آمدند که شهود خوانده می‌شدند و تعداد آنها گاهی به هزارها می‌رسید.

کسانی که می‌توانستند اعتماد قاضی را به عدالت شاهد جلب کنند معدل خوانده می‌شدند و در موردی که صلاحیت شاهد مورد اعتراض طرف دعوی قرار می‌گرفت، کسی که می‌توانست به صلاحیت او نظر بدهد مزگی خوانده می‌شد که در حقیقت شاهد را تزکیه می‌کرد.

کثرت عوانان و وکلا و شهود و معدلان و مزکیان در پیرامون مسند قضا کار قضاوت را متدرجاً از مجرای طبیعی خارج کرد. اثری بودن مقام قضا در بعضی از شهرها و مداخله متنفذین در کار دآوری و قضاوت موجب شکایت مردم شده بود...»^۱

اهمیت شهادت شهود در دوران قرون وسطا چنان که گفتیم، غیر از اسناد و مدارک کتبی، شهادت مشهود در اثبات دعاوی نقشی اساسی داشت. شهادت انواع و اقسام مختلف داشت و ما به ذکر چند نمونه آن مبادرت می‌کنیم؛

«شهادت علمی، یعنی کسی استنباط علمی و دانسته و فهمیده خود را بیان کند. در حالی که شهادت عینی عبارت است از بیان مشهودات که به وسیله شاهد در محضر دادگاه اعلام می‌شود. (قاضی به دو شاهد بدهد فتویٰ شرع... سعدی)

شهادت سر بسته، گواهی و شهادتی را گویند که در آن شک و ریب و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص بیان شود، خاقانی گوید:

به یک شهادت سر بسته مرد احمد باش که پایمرد سران اوست در سرای جزاء شهادت فرع عبارت است از شهادت دادن کسی بر شهادت شخصی دیگر... در موردی شهادت شاهد فرع، قبول است که شاهد اصلی در دسترس نباشد.

دیگر از انواع شهادت، شهادت نایق، شهادت زور و شهادت دروغ است.

شهادت یمن، گواهی است که مرد بر ناپکاری زن خویش دهد... شهادتی را جرح کردن، یعنی طعن و تردید در درستی و صحت گواهی گواه... ناصر خسرو گوید:

اصل دین آسوخت پیغمبر اگر منکر شوی کافران را کشتن از بهر شهادت چیست پس؟ شهادت یافتن یعنی کشته شدن در راه حق...»^۲

مسعودی می‌نویسد: «پس از آن که مستکفی بالله به خلافت رسید، بار داد، و از کار قاضیان پرسید و در باره شهود رسمی پایتخت تحقیق کرد و بگفت تا بعضی شان را برکنار کنند و بعضی شان را از دروغ

توبه دهند و بعضی را برقرار دارند و این به سبب چیزها بود که پیش از خلافت از آنها دانسته بود. قاضیان نیز فرمان او را در این باب کار بستند. قضای ناحیه شرقی بغداد را به ابوموسی حنفی داد و برجانب غربی... ابی الشوارب اموی حنفی را به دآوری برگزید.»^۳

ابن اخوه باردیگراز وکلای دادگستری و بی‌ایمانی آنان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «وکیلانی که نزد قاضی هستند، مصلحت مردم را در نظر نمی‌گیرند و در روزگار ما بیشتر وکیلان سست عقیده‌اند و از هر کدام از طرفین دعوی چیزی می‌گیرند و صورت شرعی بدان می‌دهند و قضیه را متوقف می‌کنند، و بدین سان حق مردم ضایع می‌شود. اما اگر خود طرفین دعوی حاضر شوند، بی‌آن که وکیلی داشته باشند، حقیقت از لابلای سخنانشان بزودی آشکار می‌شود.»^۴

۱. محیط طاعلی، دادگستری در ایران، ص ۳ به بعد.

۲. لغت نامه دهخدا، ص ۹۳.

۳. مروج الذهب، ج ۱۲، ص ۲۲۹.

۴. آیین شهادت، ص ۱۹۷.

در دوران بعد از اسلام، کسانی که به حق و حقیقت پای بند بودند، فقط سوقعی به حکم قاضی و فتوای مفتی و شهادت شهود کردن می‌نهادند که آنان عادل و راستگو باشند. به قول ابن‌اخوه «با گفتار دوتن گواه کسی کشته می‌شود، زنی حلال می‌گردد، گمراهی به هدایت تبدیل می‌شود و اموال منتقل و حدود واجب می‌شود و کسی حق مخالفت با ایشان ندارد. از این رو برگواه عاقل واجب است که احکام شهادت را به کار بندد و برای کسب مقام و ثروت و انتقام جویی و حب و بغض از راه راست و بیان حقیقت غفلت نوزدد. گواه باید آزاد، عاقل، بالغ، صالح، هشیار، باسروت باشد. بنابراین، گواهی برده، بچه، کافر، دیوانه و ناسق در مراجع قانونی صدر اسلام مورد قبول قرار نمی‌گرفت و تقوی و پرهیزکاری شرط اساسی برای احراز این سمت بود...»^۱

در منابع تاریخی دوران قرون وسطا مکرر از دیوان مظالم و به‌مظالم نشستن و مجلس قضا و مجلس مظالم سخن به میان آمده است. و مراد از این جلسات که گاه در آنها امیر، سلطان و یا خلیفه و یا نماینده مخصوص او شرکت می‌کردند، رسیدگی به دعاوی و تظلمات مردم بود.

«عبدالملک مروان به شیوه سلاطین قدیم ایران روزی از روزهای هفته را اختصاص به رسیدگی حضوری به شکایات مردم از عمال و مقامات دیگر و حتی قضات داد و خود در مجلس رسیدگی به تظلمات می‌نشست و در موارد مشکل از فقهاء علمای دین که پیش او حاضر بودند استشاره و استفاده می‌کرد. تشکیل دیوان مظالم که در حقیقت وظیفه دادگاههای استینافی و انتظامی قضاة و دیوان کشور و شورای دولتی را انجام می‌داد، برای جلوگیری از تجاوزات ارباب قدرت و بستگان درگاه خلعت، وسیله بسیار مؤثری بود.»^۲ باین که در عهد عباسیان بیش از پیش قدرت و استقلال قضایی سستی گرفته بود، معدلک قاضی شجاعی به نام محمد بن حسن شیبانی در موردی که هارون می‌خواست اسان یحیی علوی را باطل کند و او را به قتل برساند، با نظر خلیفه مخالفت ورزید. ولی اکثریت قضات حاضر به مبارزه و مقاومت در برابر خلیفه نبودند و غالباً چنان که گفتیم مردان متقی و با شخصیت با چنین دستگاہی همکاری نمی‌کردند در ایام قدیم رسم بوده است که گاه مظلومان جامه‌ای کاغذین بی‌پوشیده‌اند و موضوع دادخواهی و شکایت خود را بر آن می‌نوشتند و در پای، علم‌داد می‌ایستاده‌اند تا حاکم شهر آنان را بشناسد و به دادشان برسد، اوحدی گوید:

بعد از این چون قلم به سرکوشم
جاسه کاغذین فرو پوشم
حافظ گوید:

علم جاسه، جمله قصه داد
وندر او کرده غصه خسود یاد
کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
رهنمونیم به پای علم داد نکرد
گاه به قصد دادخواهی گل یا گاه به سر می‌ریختند و در مواردی که موضوع قتل در

۱. معالم القریه یا آیین شهرداری، پیشین، ص ۱۹۹.

۲. دادگستری در ایران، پیشین، ص ۱۸ به بعد.

۳. رک دیوان حافظ، به اهتمام اجوی شرازی، حواشی، ص ۱۲۲. نیز امثال و حکم، پیشین، ج ۲، ص ۵۸۵.

میان بود، پیراهن مقتول را بر سر چوب می‌آویختند.

اعتراض عمومی: گاه مظلومین و دادخواهان بانگ اعتراضشان بلند می‌شد: «ناگاه جمعی از دادخواهان فریاد و نغیر به کرهٔ اثر رسانیدند.» (انوار سهیلی).

غیر از دادرسیهایی که از طرف امرا و سلاطین صورت می‌گرفت و پایه و مبنای قضایی و سازمانی نداشت، چنان‌که قبلاً به تفصیل گفتیم عده‌ای از طرف شاه یا قاضی القضاة وقت در شهرستانهای مهم به کمک معاونین و کارمندان خود با توجه به سوازیں شرعی و قوانین فقه اسلامی به رسیدگی و حل و فصل دعاوی مشغول بودند. از حدود قدرت و اختیارات آنان چنان‌که قبلاً گفتیم در کتاب التوسل بغدادی و دیگر منابع به تفصیل یاد شده است.

در آن دوره نیز، بازار رشوه و حق‌کشی رواج داشت. با این حال قضات پا کداسن و شریفی بودند که با نهایت دقت و احتیاط به دعاوی رسیدگی و اظهار نظر می‌کردند.

در مواردی که دزدی و رشوه‌گیری قاضی از حد می‌گذشت، شاه یا فرمانروای محل، اموال او را به نفع خود مصادره می‌کردند و وی را از مقام قضا عزل می‌نمودند. غیر از قضات چنان‌که اشاره شد، شخص شاه، حکام، و سران سپاه نیز به اختلافات رسیدگی و برحسب میل و تشخیص خود اظهار نظر می‌کردند.

در دوران بعد از اسلام نیز قضات و داوران از دو حال بیرون نبودند، بعضی حامی حق و طرفدار مظلوم بودند و برخی دیگر برای حفظ مقام و موقعیت خود به هر عمل دور از عدل و انصافی تن در می‌دادند. ضمن مطالعهٔ متون تاریخی این دوران، گاه به سیمای رادبردان شجاع و با ایمانی برسی‌خوریم که با نهایت جرأت و جسارت در مقابل خداوندان پول و زور ایستاده و به هیچ قیمتی پای خود را از حریم عفت و شرافت بیرون نگذاشته‌اند. و گاه با قیافهٔ کسانی روبرو می‌شویم که جز کسب مال و مقام و اطفای شهوات و تمایلات شخصی هدفی نداشته‌اند و برای وصول به این هوسهای زودگذر از هیچ اقدامی فروگذار نکرده‌اند.

ارزش و شخصیت قضات

ابوالحسن بولانی و فرزندش از سرفتن کیسه‌های زر سلطان مسعود امتناع ورزیدند: ابوالفضل بیهقی در تاریخ معروف خود می‌نویسد: «سلطان مسعود، به من گفت: «دو کیسهٔ زر— که هر کدام هزار شتال زر

است— از آغاجی خادم بستان و بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما رضی‌الله‌عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال ترمالهاست، و در هر سفری مارا ازین بیارند تا صدقه که خواهیم کرد، حلال بی‌شبهت باشد... می‌شنویم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بویکر سخت‌تنگ دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتی حلال خرند و فراختر بتوانند زیست، و ما حق این نعمت تندرستی که باز یاقیم لختی گزارده باشیم.» من آکیسه‌ها بستم و نزد یک بونصر آوردم و حال بازگفتم، دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت لیکو کرد و شنوادم که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که بده درم درمانده‌اند.» و به‌خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند، و پس از نماز، کس فرستاد، به قاضی رسانید. قاضی بسیار دعا کرد و

گفت: «این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد، و نکویم که مرا سخت در بایست نیست، اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم، وز رو و وبال این چه به کار آید؟» بونصر گفت: «سبحان الله، زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بنان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) می‌روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟» گفت: «زندگی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگرست که او خداوند ولایت است، و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است بر طریق مصطفی بوده است یا نه؟ به هیچ حال من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری به شاگردان و مستحقان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مستحق را نشانم در بست که زر بدیشان توان داد، و سراج افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی‌ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت، و علم از وی آموخته‌ام... من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک سایه عظام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.» بونصر گفت: «... بزرگاکه شما دوتن آید. و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد می‌کرد، و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود وزر باز فرستاد...»

البته مردانی چون ابوالحسن بولانی و فرزندش که با زهد و پاکدامنی زندگی می‌کردند، چون سیرغ کیمیا بودند. اکثریت قضات و دادرسان آن دوره را نیز مردانی چاکر پیشه و نوکر ماب تشکیل می‌دادند که قانون و حق و عدالت را در راه اجرای منویات اربابان خود قربانی می‌کردند و برای جلب محبت زورمندان زمان، از تملق‌گویی، مدافنه‌کاری و حتی قوادی خودداری نمی‌کردند، بی‌بختی می‌نویسد:

«... مردی بود به نشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی، و این بوالقاسم کنیزک پسروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله بازگشتی، و چند کنیزک آورده بود. وقتی امیر نصر، بوالقاسم را دستار داد و در این باب عنایت نامه نبشت نشابوریان وی را تهنیت کردند و نامه بیاورد به مظالم برخواندند. از پدر شنودم که قاضی بوالهیشم پوشیده‌گفت، و وی سردی مزاح بود: «ای ابوالقاسم یاددار که قوادی به از قاضیگری است.» قولوا الحق ولو علی انفسکم.

اکنون بعد از قریب هزار سال باید به ابولفضل بیبختی آفرین گفت که در تاریخ پراچ خود به وقایع روزمره اجتماعی آن دوران توجه کرده و با ذکر سخنان پر مغز بولانی و فرزند شجاعش نشان داده است که از دیر باز در ایران زمین، مردان روشندل و حقیقت‌بینی بودند که به چپاولها و غارتگریهایی که به نام «غزو» و به عنوان گسترش دین صورت می‌گرفت به دیده نفرت و انزجار می‌نگریستند، و پولهایی را که از این راههای وحشیانه تحصیل می‌شد، نه تنها حلال نمی‌دانستند، بلکه از پاینده‌ترین مالها به حساب می‌آوردند. و مانند فردوسی پاکزاد به «زیان کسان از پی سود خویش» راضی نبودند و لشکرکشیهای محمود و استادان عرب او را به مسالک همجوار جز غارتگری و تجاوز صریح به حقوق مردم به چیز دیگری توجیه

و تفسیر نمی کردند. آفرین و هزار آفرین بر این سردان واقع بین و حقیقت گوی.

رفتار محمود با ابوریحان: نظامی عروضی در چهار مقاله خود نمونه ای از اعمال بوالهوسانه و دور از منطق شهریاران مستبد را نشان می دهد: «محمود غزنوی روزی در قصر خود نشسته بود، خطاب به ابوریحان بیرونی گفت: «من از کد امیک از این چهار در بیرون خواهم رفت، حساب کن ویر پاره کاغذ بنویس.»

ابوریحان به کمک اسطرلاب حساب کرد و برپاره کاغذ بنوشت، سپس محمود فرمان داد که تیشه و بیل آوردند و در پنجمی کردند و از آن در بیرون شد، سپس کاغذ ابوریحان آوردند، نوشته بود: «از این چهار بیرون نشود به دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود...»

محمود سخت عصبانی شد و فرمان داد او را از بام به زمین اندازند. اتفاقاً بیرونی به دامی افتاد و آهسته به زمین فرود آمد، پس از چندی محمود از کرده پشیمان شد، خواهه حسن میمندی ابوریحان را نزد محمود برد، گفت: «اگر هیچ چیز به تو پوشیده نیست، چرا به این حال واقف نبودی.» ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد، در آنجا از این ماجرا خبر داده بود، محمود باز در غضب شد و مدت ۶ ماه او را زندانی کرد.

پس از آن که سلطان محمود اجازه آزادی او را داد، به وزیر خود گفت: «پادشاهان چون کودک خردسال باشند سخن بروفق رأی ایشان باید گفت.» و به ابوریحان بیرونی گفت: «یا ابوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش.» این حکایت راست یا دروغ، نموداری است از استبداد مطلق برخی از سلاطین گذشته.

فقدان امنیت اجتماعی: قاضی حمیدالدین (متوفی به سال ۹۰۹ هجری) در کتاب مقامات حمیدی حکایت شیرینی نوشته که بسیاری از اسرار اجتماعی آن ایام را فاش می کند، وضع زندانها و طرز رفتار مأمورین انتظامی آن دوران را تاحدی نشان می دهد.

موضوع حکایت این است که شخصی با دوستان و آشنایان خود هر شب در مجلس عیش و سرور شرکت می کرد تا شبی پیرمرد مجرب و دانشمندی را به مجلس خود دعوت می کنند. پیر از قبول دعوت آنان سر باز می زند و می گوید: «از جگر خود کباب کردن، بهتر که از کاس سردمان شراب خوردن.» هر چه جوانان اصرار کردند پیر دعوت آنان را نپذیرفت و سرانجام عات استناعت خود را بیان نمود و گفت که در ایام جوانی به شهر نیشابور رسیدم و چون قصد توقف چند روزه داشتم، با بزازی طرح دوستی ریختم و با او از هر دری سخن می گفتم تا شبی بزاز مرا به منزل خود دعوت کرد. پس از طی راهی دراز به منزل او رسیدم، پس از ساعتی، بزاز نزد من آمد و گفت: «بدان و آگاه باش که این سرای که می بینی در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است، هنوز در زیر این خاک هزار سر بی باک و شخص ناپاکست و من... ورثه صاحب دار را بر سردار برده ام... و این بدان می گویم که تا نصیحت بپذیری و پندگیری و بدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد و شربت صاف از گزاف نتوان خورد... بعد از آن که سرای بدین وجه به دست آوردم... امانات فقرا و دایع ضعیفا بر این در و دکان و صحن و ایون بکار بردم... بدان که این تشت را در بازار دمشق به هزار عشق خریده ام... و این دستار

که پرستار در گردن دارد در ... طبرستان بخریدم...» چون سیزبان از پی ترتیب خوان رفت، گفتم: «... الفرار من مالا یطاق من سنن المرسلین... دست بردنهادم و بند سینه بگشادم ... و تن به قضا و قدر دادم و راه راست بگرفتم و به تکسی رفتم... یزار چون دریافت... بر اثر من می شتافت... من چون میدادم گسسته و سرخ از نفس جسته، همگی همت در دویدن... مصروف داشتم تا بدان کشید... که فوجی از عسس از پیش و پس به من رسیدند و به زخم چویم گریان کردند... سروپا برهنه در زندان شحنه کردند و به دست جلادم سپردند... تا دو ماه در آنجا زندان، با دزدان و زندان بماندم هیچ دوست از حال من آگاه نه و کسی را به سوی من راه نه، تا روزی بهر دفع بینوایی، به اسم گدایی مرا بر در زندان آوردند... کنده بر پای و خرقة‌ای در بر و کلاه ژنده‌ای در سر، نم‌بر پشت و کاسه در مشت بر شارع اعظم ایستادم و کاسه در یوزه بر دست نهادم. اتفاق راهمشهری به من رسید و تیزتیز در من نگرید، چون چشم دوم باز بینداخت، مرا بشناخت و به چشم عبرت در من نگریست و بر احوال من زار بگریست، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام و یا خونی به ناحق ریخته‌ام. چون صورت حال بشنید، برقت و خبر به دیگر یاران برد... تا سخن را با والی گفتند و مثالی از امیر عسس به وکیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند...» آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع، گاه در گریه و گاه در خنده بودیم، پیر با صبح نخستین همعنان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها نهد.

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید بسا واقعات حادثه‌کارش کجا کشید... در آثار منظوم شعرا نیز جسته‌جسته مطالبی که از بیدادگری سلاطین و مأمورین انتظامی (نظیر شحنه و عسس) در آن ایام حکایت دارد به چشم می‌خورد. نظامی در مخزن الاسرار خود می‌گوید:

پیره‌زنسی راستمی در گرفت،
کای ملک آرزم تو کم دیده‌ام
مسکن شهری ز تو ویرانه شد
همچنین شیخ عطار از زبان کافی خطاب به سنجرمی‌گوید:

دست زد و دامن سنجر گرفت،
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام...
خرمن دهقان ز تو بیدانه شد!
گفت سنجر را که ای سلطان دین!
زان که تو درویش حالی در حیات
هست آن جمله از آن مردمان
بر تو واجب می‌شود تاوان، همه!
زین همه منصب چه سودت؟ هیچ نیز!
من ندانم کس ز تو درویشتر
ناصر خسرو قبادیانی ضمن توصیف شمه‌ای از مظالم آن دوران به قتها و قضات فاسد که در حقیقت ابزار کار و آلت فعل ستمگران زمان بودند حمله می‌کند و پرده از روی اعمال ریاکارانه آنها برمی‌دارد:

این قوم که این راه نمودند شما را،
زی آتش جاوید دیلان شما اند.

این رشوت خواران، قتهااند شما را از بهر قضا خواستن و خوردن رشوت، رشوت بخورند، آنگه رخصت بدهندت در جای دیگر می‌گویند:

ابلیس، قتیہ است گراینہا فقہااند
فتنہ همگان برکتب بیع و شراند
نہ اهل قضااند، بل از اهل غذااند

سیرت‌راه زنان داری لیکن تو،
روز با روزه و با ناله و تسیحی،
بادۀ پخته حلال است به‌نزد تو،

جز که بستان وزر و ضیعت نستانی
شب با مطرب و با بادۀ ریحانی
که نه بر مذهب بویوسف نعمانی

معرفی چند قاضی فاسد: نظامی عروضی در چهارمقاله می‌نویسد: «صاحب بن عباد مردی را به کار قضا در قم برگزید. پس از چندی اخباری که از فساد و رشوت ستانی او حکایت می‌کرد، به وی رسید. صاحب باور نمی‌کرد تا سرانجام جمعی از ثقات اهل قم به صاحب گفتند: زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود، قاضی پانصد دینار رشوت بستد، صاحب را عظیم مستنکر آمد، بدو وجه، یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی‌دیانتی قاضی. حالی قلم برگرفت و بنوشتم بسم‌الله الرحمن الرحیم، ایهاالقاضی بقم قد عزلناک قم، فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد.»^۱

خواجہ نظام‌الملک در کتاب خود از خیانت و سوءنیت قاضی القضاة بغداد سخن می‌گوید و می‌نویسد که: «شخصی که قصد سفر داشت، تمام مایملک خود را فروخت و قسمت اعظم وجه آن را در دو آفتابه مسین کرد و نزد قاضی القضاة به امانت سپرد و او قبول کرد. پس از دمسال که از سفر بازگشت دوباره ماجرای خود را با قاضی در میان نهاد و از او پولهای خود را مطالبه کرد. ولی قاضی تجاہل کرد و سرانجام گفت اگر در مطالبۀ خود اصرار بورزی بردیوانگی تو حکم کنم تا در تیمارستان زندانی شوی. سرد چون این سخن بشنید، سخت ناراحت شد تا یکی از منہیان و جاسوسان عضدالدوله از جریان باخبر شد و موضوع را به اطلاع شاه رسانید. شاه گفت «... اگر در دارالملک من این رود از مردی پیر و عالم، بنگر از قاضیان جوان متهور چه خیانت رود. و در ابتدا این قاضی مردی بود درویش، صاحب عیال و آن قدرت مشاھرہ (یعنی سواجب) که فرموده‌ایم چندان است که کفاف او باشد. امروز او را در بغداد و نواحی چندان ضیاع و عقار و باغ و بیستان و سرا و مستغل و تجمل هست که آن را حدی نیست و این همه نعمت از آن قدر مشاھرہ نتوان یافت پس درست که از مال سلیمانان است.»

سپس عضدالدوله برای جلوگیری از انکار قاضی او را محرمانه نزد خود می‌خواند و می‌گوید که «... در همه مملکت از تو پارسا تر و با ورع تر و بی‌طمع تر... مردی نیست می‌خواهم که دو بار هزار دینار زر نقد و جواهر به ودیعت پیش تو بنهم، چنان که تودانی و من و خدای تعالی تا اگر پیش آمد ناگوازی روی داد این وجوه در مصلحت فرزندان من خرج شود.» چندی پس از این جریان، شاه آن‌سرد بیچاره را نزد خود فرا می‌خواند و به او می‌گوید برو و به قاضی القضاة بگو که «... مدتی صبر کردم و حرمت تونگاه داشتم... همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال بود... اگر زر من بدهی فبها، والا هم اکنون نزد

عضدالدوله روم از تو تنظلم کنم و بی حرمتی به سر تو آرم که جهانیان عبرت گیرند.»

قاضی پس از شنیدن این سخنان، با خود گفت اگر مال این مرد ندم و او از من نزد سلطان شکایت کند، بیم آن است که او از من مشکوک شود و آن همه مال و جواهر به من سپارد. ناچار قاضی با لطف و محبت فراوان هر دو آفتابه به او تسلیم کرد، و آن مرد به کمک دوسر حامل آفتابه های زر را نزد عضدالدوله برد.

عضدالدوله چون آفتابه های زر بدید، بخندید و گفت: «الحمد لله که تو به حق خود رسیدی و خیانت قاضی ظاهر شد...» پس حاجب بزرگ را بفرمود که برو و قاضی را سروپا برهنه و دستار درگردن کن پیش من آر. حاجب رفت و قاضی را همچنان آورد که فرموده بود. چون قاضی را بیاوردند، نگاه کرد آن مرد را بدید ایستاده و هر دو آفتابه به دست گرفته، گفت: «آه سوختم و دانست که هر چه با اوگت و نمود برای این دو آفتابه بود.» پس عضدالدوله فرمان می دهد که تمام دارایی او را به نفع خزانه ضبط کنند.»^۱

قاضی طماع: روزی شخصی نزد سلطان محمود آمد و گفت: «دو هزار دینار سر بسته و مهر نهاده به نزد یک قاضی امانت گذاشتم و در مراجعت امانت را از قاضی خواستم به من داد. چون به خانه برگشتم و کیسه را گشودم، در آن سب بود. به قاضی رجوع کردم، گفت: «سربسته و مهر نهاده به من سپردی همچنان به تو باز دادم، اکنون چه می گویی.» آن شخص به سلطان محمود شکایت کرد، سلطان محمود مدتی فکر کرد و جامه ای را پاره کرد و بهشکار رفت. فراش خاص او که جامه را پاره دید، نگران شد.

رفوگر زبردستی طلب کرد و آن را به صورت نخستین بازگردانید. محمود در مراجعت آن جامه را درست یافت. از فراش پرسید، معلوم شد که وی از بیم سلطان بدین کار دست زده. سلطان، رفوگر را که در آن شهر بی نظیر بود، فراخواند و پرسید: «هیچ کیسه در این مدت رفو کرده ای؟» گفت: «کیسه قاضی رفو کرده ام.» گفت: «اگر آن کیسه ببینی می شناسی؟» گفت: «آری!» سلطان آن کیسه بدو نمود، گفت: «همین کیسه است که من رفو کرده ام...» قاضی را حاضر آوردند و کیسه رفو کرده بدو نمودند... قاضی خجل شد... بفرمود تا قاضی را نگویند و بیاویختند تا ۱۰ هزار دینار بداد، آن گاه فرود آوردند.»^۲

میگماری قاضی جمال الدین مصری: «الملك المعظم چون شنیده بود که قاضی جمال الدین مصری، قاضی القضاة دمشق به شرب خویاری روی کرده، بر آن شد که به چشم خویش حقیقت امر را ببیند و یقین حاصل کند. پس هنگامی که در مجلس شرب نشسته بود، قاضی را نزد خود خواند، و قاضی بزودی در مجلس حضور یافت. ملک جامی لبریز از شراب پیمود، اما قاضی جمال الدین از جای برخاست و به خانه خویش بازگشت و پس از زمانی غیبت دوباره به مجلس ملک آمد در حالی که البسه خاص مقام قضا یعنی طرحه بقیار، و فوقانیه را از تن بیرون کرده و قبا و مندیل و عمامه ای سبک پوشیده بود و این چنین در کسوت ندیمان مجلس طرب، به حضور الملك المعظم رفت، زمین را بوسه داد و جام شراب را از دست ملک برگرفت و نوشید و چنان سرخوش و سبک روح، رسم باده گساری به جای آورد که اسیر به وجد آمد، و آن-

۱. خواجہ نظام الملك، میامقناعه، پیشین، ص ۹۴، به بند (به اختصار).

۲. دل پیرامون قادیخ بیہقی، پیشین، ج ۲، ص ۶۷۰.

گاه از غیبت خود چنین عذر خواست که شایسته نبود در کسوت قضا خود را تسلیم چنین سرگرمیها سازد. ملک المعظم از سخنان او سرور گردید، ولی با وجود این در پایان مجلس که از سستی به خویش آمد، به یقین دانست که با آنچه دیده است دیگر نمی توان منصب قاضی القضاتی را به چنین کسی سپرد، پس این منصب را به قاضی شمس الدین تفویض کرد با خلعت. « بطوری که از «روضه المصفا و حبیب المسیر» بر می آید، در نیمه اول قرن هشتم، هنگامی که تبریز در محاصره سلطان جلال الدین بود، ملکه سلجوقی برپام و حصار بود، مشاهده کرد و سلطان هم او را دید و دل بر او بست.

جنایت در راه کسب مقام

ملکه به امید ازدواج با سلطان جلال الدین خوارزمشاه ادعا کرد که شوهرم مرا طلاق داده است، و خواستار ازدواج با جلال الدین شد. چون برای عقد و ازدواج به قاضی توام- الدین بغدادی رجوع کردند، وی چون می دانست که ملکه همسر اتابک از یک والی آذربایجان است، از اجرای صیغه عقد سر باز زد. ولی عزالدین قزوینی که از روحانیان عصر بود، اجرای صیغه عقد را به شرط آن که به منصب قضای تبریز برگزیده شود پذیرفت و ملکه را برای جلال- الدین عقد کرد. هنگامی که این خبر به گوش اتابک رسید، از شدت تأثر درگذشت.

دائری در غرب
بطوری که ادسوند فارال در کتاب زندگی «دوره» در عصر سلجوقی (مقارن با عهد مغول) نوشته است: «در اروپای قرون وسطا نیز داری و قضا وضع دلخراشی داشته است. عده ای به نام وکیل به انواع وسایل اصحاب دعوی را می دوشیدند و از آنها به اساسی مختلف پول می گرفتند. کارمندان دادگستری نیز به انواع گوناگون اخاذی می کردند. یکی پول اسب می خواست، دیگری پول انتقال پرونده را مطالبه می کرد. یکی پول شراب و دیگری وجه شمع را مطالبه می کرد، کار راه قدر می توانستند دیرتر رسیدگی می کردند. به نظر یکی از صاحب نظران آن ایام: «فواحش که خود فروشی می کنند، بهتر از آنها هستند.» ظلم و بیادگری به طبقه سوم حدودی نداشت. چنان که یک بار سه نفر از ستمگران یک ده یعنی کدخدا، جنگلبان و کشیش، به زن یک نفر زارع دل باختند، زن در برابر آنها ایستادگی کرد، به همین جهت این سه تن تصمیم گرفتند این زن و شوهر را به خاک سیاه بنشانند، کشیش شوهر را متهم کرد که نامادریش را از کلیسیا بیرون کرده و مبلغی جریمه اش کرد. کدخدا او را متهم کرد که حیوانات را از انبار ارباب دزدیده است و او را محکوم به پرداخت جریمه نمود، جنگلبان او را متهم کرد که چوبها را از جنگل ربوده است و لذا گاوهایش را تصاحب کرد و مبلغی از او به این بهانه پول گرفت...»^۲

طرز رفتار با مجرمین
پس از استقرار حکومت بنی امیه، عملاً تا حدودی مذهب از سیاست تفکیک گردید و زمامداران کیفرهای شرعی را به چیزی نگرفتند و خود به هر نحو که می خواستند مخالفان و دشمنان سیاسی و بزهکاران عمومی را مورد تعقیب و شکنجه قرار می دادند.

۱. فرهنگ البسه، پیشین، ص ۸۱، به بند.

۲. ادسوند فارال، زندگی «دوره» در عهد سلجوقی، ترجمه محسن غروی (پیش از انتشار).

بطوری که از کتب و منابع تاریخی ایران بعد از اسلام بر می آید، زندانی کردن یا «بازداشتن» یکی از انواع کیفرها بود. شادروان دهخدا در لغت نامه می نویسد:

کلمه بازداشتن از دیرباز به معنی حبس کردن و زندانی کردن نیز استعمال شده است... گفت به هیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان»^۱

«بفرمود تا بازداشتگان را بیرون آوردند، هشتصد مرد بودند، همه از فرزندان ساسان»^۲ لیان و دیگر نژاد ملوک (فارسنامه ابن البلیخی، ص ۹۵). بفرمود تا همه بازداشتگان را و اسیران را رها کردند. (مجموع التواریخ و القصص).

چون به شهر آمد ازگماشتگان کسود تحقیق بازداشتگان^۳
نظاسی

در منابع تاریخی و ادبی ایران بعد از اسلام جسته جسته مطالبی در پیرامون خصوصیات زندانها و مشقات و رنجهایی که در حق زندانیان روا می داشتند به چشم می خورد، فردوسی در داستان بیژن و منیژه از دستبند و پابند سخن می گوید:

مختصات زندانها در قرون وسطا

دوستش به سمار آهنگران
که بندگران سازو سمارس
بسو دست و پایش به بندگران
بفرمود خسرو به پولادگر
در جای دیگر این داستان آمده است که:

هم اندر زمان پای کردش به بند
در داستان بیژن و منیژه، فردوسی وضع ظاهری یک زندانی را مجسم می کند:

فروغشت رستم به زندان کمند
بر آوردش از چاه بساپای بند
برهنه تن و سوی و ناخن دراز
گدازننده از درد و رنج و نیاز
کلاه کاغذی: بطوری که از شاهنامه و دیگر منابع برمی آید گاه بر سر بزهکاران کلاه کاغذی می نهادند و با این عمل آنها را رسوای خاص و عام می کردند

در جنگ رستم با تورانیان به خائنان چنین آزر می دهد:

که گر ناسماری ز ایران زمین
بنیند مگر داد پابند و چاه
خروشید رستم چسواو را بدید
بزد دست و بگسست زنجیر و بند
سوی خانه رفتند از آن چاهسار
به یک دست بیژن، به دیگر زوار

احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود پس از سالها وزارت به دستور محمود در «کالنجر» زندانی می شود، از طرز رفتار مأمورین با او اطلاع کافی نداریم. آنچه مسلم است مسعود پس از مرگ پدر او را با اصرار و احترام فراوان بار دیگر به سسند وزارت می نشاند. در این موقع فرخی شاعر متعلق درباری در وصف او چنین می گوید:

بودن تو به حصار اندر جاه تو تبرد
آن نه جاهیست که تا حشر پذیرد نقصان
شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنرست
نه به دیدار و به دینار و به سود و به زبان

هر بزرگی که به فضل و به هنرگشت بزرگ
 گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ
 ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میخ
 شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود
 باز هم باز بود ورچه که او بسته بود
 در آن دوره کیفرها با جرایم چندان تناسب و هماهنگی نداشت و گاه ممکن بود شخصی به جرمی کوچک در اثر تحریک غضب شاه یا عمال او به کیفر مرگ محکوم گردد. ظاهراً خفیفترین کیفرها چوب زدن و زندانی کردن مجرمین بود. از جزئیات وضع زندانها و طرز رفتار سائورین با آنها اطلاعات زیادی نداریم. آنچه مسلم است زندگی آنها به دستور کوتوال تحت مراقبت پاسبانان قرار می گرفت.

معمولاً امیران و وزیران بزرگ را در قلعه‌یی بازداشت می کردند و تحت نظر می گرفتند.

در تاریخ بیهقی می خوانیم که سلطان مسعود پس از آنکه کلیه جواهرات و نقدینه و جامه های امیر محمد بستگان او را بگرفت، بر آن شد که برادر را، به قلعه مندیش منتقل کند، بیهقی می نویسد: «امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست، اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریب از خانگیان او بر آمد، امیر رضی اله عنه چون بزیر آمد آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها براند؟ حاجب گفت نه، که همه قوم باوی خواهند رفت و فرزندان بجمله آماده اند... امیر برانند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده‌یی سیصد تمام سلاح با او، و نشانند حرما را در عماریها و حاشیت را بر استران و خران، و بسیار ناسرد می رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و نه جای آن بود، که علی ای حال فرزند محمود بود...»^۱

به خوراک و پوشاک و نظافت زندانیان توجهی نداشتند و غالباً برای جلوگیری از فرار، پای آنان را در زنجیری می بستند. ربیعی پوشنجی از وضع ناساعد خود در زندان شکایت می کند و می گوید:

وارث جمشید ملک فخر دین
 زاهن و فولاد بپسرداخته
 سرمکش از خسواش کیهان خدای
 چرخ فلک بین که چه بیداد کرد!
 راست چوکاوس به مازندان
 باهمه غم هم نقشم تا به چند؟
 بلعجیبی چند، نه مردم نه دیوا
 وای براین حال پریشان من!
 و نیز از اشعاری که خاقانی شیروانی در زندان سروده است، می توان به وضع دلخراش زندانیان پی برد.

وضع عمومی زندانیان

شاه جهان خسرو روی زمیسن
 داشت یکی بندگران ساخته
 کرد مرا بسته بدان بند پای
 آن دگران را همه آزاد کرد
 من شده بس بسته بندگران
 بارغمی بردل و برپسای بند
 جان من از صحبتشان در غریبو
 ده تن از این قوم نگهبان من

رفتار بسامیری
با رئیس الرؤسا

چون رئیس الرؤسا ابوالقاسم بن مسلمة در نیمه اول قرن پنجم هجری در جریان مبارزاتی که بین خلیفه بغداد و اسماعیلیان وجود داشت به دست بسامیری افتاد، وی با بیانی سرزنش آسیر او را «مهلك الامم و مخرب البلاد» خواند، ولی رئیس الرؤسا از او طلب بخشایش کرد.

«بسامیری گفت: تو صاحب قلمی و اهل دین و عدالت چون مالک شدی... خانم های مرا سوختی و اموال مرا غارت کردی و حرم مرا به برده گرفتی. من چگونه عفو کنم که مردی لشکری ام و صاحب شمشیر! پس بفرمود تا رئیس الرؤسا را به انواع، عذاب کردند و جامه های خلقی (یعنی کهنه) در او پوشانیدند در شتر نشانند و پوست گاوی در او دوختند، چنانکه شاخهای گاو بر سر او بود، و بعد از اینهمه خلاف، دو قلاب آهنین در حلقش انداختند و صلب کردند تا بمرد.»^۱

بیهقی ضمن توصیف جنگ بآل بویه می نویسد: «... بسیار بزدند و اسیر گرفتند... دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دوست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخادیل آمده بودند سه پایه ها برزدند و سرها را بر آن بنهادند و صدویست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ افتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید بازگویید...»^۲

برای آشنایی بیشتر با وضع زندان و زندانیان در قرون وسطا مطالعه حبسیات مسعود سعد و دیگران خالی از فایده نیست:

فلک کز رو تر است از خط تسمرا	مرا در بند دارد راهب آسما
تنم چون رشته مریم دوتا است	دلیم چون سوزن علیاست یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم	چو عیسی پای بند سوزن آنجا

غصه برهر دلی که کار کند	آب چشم آتشین تشار کند
بردو پایم فلک ز آهن ها	حلقه ها چون دهان مار کند
این دهن های تنگ بی دندان	بردو ساق من آن شعار کنند
که به دندان بی دهان همه سال	اره بسا ساق میسوه دار کنند
سگ دیوانه شد مگر آهن	که همه ساق من فکار کند
گرچه خصمان ز ریگ بیشترند	همه را سرگ خاکسار کنند

از آنچه گذشت، به خوبی پیداست که بستن غل و زنجیر به پای زندانیان معمول بوده است. با مطالعه اشعار مسعود سعد سلمان و عین القضات همدانی و خاقانی و دیگران، می توان تا حدی به خصوصیات زندانها و کیفیهای معمول در دوره قرون وسطا پی برد.

نظاسی عروضی در چهارمقاله که در حدود ۵۰۰ تألیف کرده، راجع به اشعار حبسیه یعنی ناله های جالسوز مسعود سعد در زندان چنین می نویسد: «... اصحاب انصاف دانند که

۱. تجادب الامم، ص ۲۵۵.

۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۴۷.

حبسیات مسعود در علو به چه درجه است و در فصاحت به چه پایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، سوی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود.»^۱ نظام‌الملک در سیاستنامه به اختیارات نامحدود سلاطین و اسرا در حق عامه مردم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «چون پادشاه بر کسی خشم گیرد، او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و به چوب زدن و به زندان بردن و در چاه کردن...»^۲

بطوری که از بعضی شواهد و مدارک تاریخی بر می‌آید، کسانی که علیه دین و دولت قیام می‌کردند، غالباً به شدیدترین نحوی اعدام می‌شدند و گاه در حبس مجرد تحت مراقبت مأمورین و زندانبانان قرار می‌گرفتند. زندانهای مجرد غالباً کوچک و دارای روزنی بود که از آن نور به زندان می‌رسید. زندانبانان روی خاک و شن یا روی حصیر می‌خفتند و گاه به دست و پای آنان غل و زنجیر می‌زدند. هنگام شب از شمع و چراغ محروم بودند به خوراک و پوشاک و نظافت و استحمام آنان توجهی نمی‌شد. مسعود سعد سلمان که سالیان دراز از عمر خود را در اثر سعایت دشمنان در زندان گذرانیده است، اشعار جالبی در وصف زندان دارد و تقریباً تمام خصوصیات زندانهای قرون وسطا را باستادی بیان می‌کند:

سقف زندان مسن سیاه شبی است کسه دو دیده سه دوده انبساط
روز، هر کس کسه روزنش بیند اختسری سخت خسرد پندارد

در این حصار خفتن من هست بر حصیر چون بر حصیر گویم، خود هست بر حصار
در هر دو دست رشته بند است چون عنان بر هر دو پای حلقه کند است چون رکاب

نه روزم هیزم است و نه شب روغن زین هر دو بفرسود مرا دیده و تن
در حبس شدم به مهر و مه قانع من کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

محبوس چرا شدم، نمی‌دانم دانم که نه دزدم و نه عیارم
نزهیج عمل نواله‌ای خسوردم نزهیج قبالبه بساقیسی دارم

نظامی عروضی از این که سرد خوش طبع و آزاده‌ای چون مسعود سعد سلمان سالیان دراز در حبس و درباره حبس و زندان، چنین داوری می‌کند و روش ظالمانه سلطان ابراهیم را به باد التقاد می‌گیرد و درباره حبس و زندان، چنین داوری می‌کند: «... شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بددلی است. زیرا که از دو حال بیرون نیست: یا صلح است یا مفسد، اگر صلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است بفسد را زنده گذاشتن هم ظلم است. در جمله بر مسعود به سر آمد و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند.»^۳

مسعود سعد در یکی از قصاید خود که در وصف حصارنای سروده، تألمات روحی خود را با بیانی جالب و تکان دهنده وصف می‌کند:

نالم به دل چونای من اندر حصارنای پستی گرفت هست من زین بلند جای
آرد هوای نای سرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای؟
گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

۱. چهار مقاله، چاپ لندن، پیشین، ص ۲۵. ۲. سیاستنامه، پیشین، فصل سی و نهم، ص ۱۴۱.

۳. چهار مقاله، پیشین، ص ۴۳.

داند جهان که مادر ملکست زحمن نای
 و رمار گرزه نیستی ای عقل کسم گزای
 وی دولت از نه باد شدی لحظه ای پپای
 وی کوردل سپهر مرا نیک بر گزای!
 ده چه زحمتم کن و ده در زعم گشای
 وی آسیای چرخ تم تنگ تریسای!
 وی مادر امید سترون شو و مزای!
 وی دل غمین شو که سبنجیست این سرای
 جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای
 به نظر نظامی گنجوی زندان جوهر و شخصیت آدمی را عیان می کند:

لی لی زحمن نای بیفزود جاه مسن
 کسر شیرش رزه نیستی ای فضل کم شکر
 ای سخت! ارنه کوه شدی ساعتی سرو
 ای بی هنر زمانه! مرا پاک در نورد
 ای روزگار! هر شب و هر روز از حسد
 ای ازدهای چرخ! دلم بیشتر بخور
 ای دیده سعادت، تاری شوو مبین
 ای تن جزع مکن که مجازست این جهان
 گرعز و ملک خواهی اندر جهان مدار
 به نظر نظامی گنجوی زندان جوهر و شخصیت آدمی را عیان می کند:

یوسف از این روی به زندان نشست!
 مسعود سعد در اشعار زیر مختصات زندان خود را بیان می کند:
 دیدگان را نعیم جسا و یسدی!
 شب سرا ماه و روز خورشیدی

سرد به زندان شرف آرد به دست
 ای دل آرای روزن زندان
 بسی حاق و کسوف بسادی زانک

چون به زندان فلک سرا بنشانند
 که یکی سوی من سیاه نمائند
 مسعود سعد به نوحای این شعر، آثار خود را در زندان روی خاکستر و با انگشت می نوشته

تساری از سوی من سفید نبسود
 ماندم اندر بلا و غم چندان
 مسعود سعد به نوحای این شعر، آثار خود را در زندان روی خاکستر و با انگشت می نوشته

است:

چو خامه نقش وی انگشت می کند پیدا
 در بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان.
 خفتن چو حلقه هاش نگون است یاسنان.

نیشتنی را خاکستر است دفتر من
 در حصار مرنج در وصف حال خود می گوید:
 اکنون در این مرنجم در سمج بسته در
 رفتن مرا ز بند به زانوست یا به دست

جز چهره ای به زردی مانند زعفران
 هر شب کند زیادت بر من دو پاسبان
 غم و تیمار دختر و پسر
 و از رفتن به حمام و آلودگی خود نیز شکایت می کند:

بکبا جسم آرزو کند و نیست آتشی
 در هیچ وقت بی شفقت نیست کوتوال
 تیغ تیز است بردل و جگرم
 و از رفتن به حمام و آلودگی خود نیز شکایت می کند:

وین نسزد همه کسی عیان است
 مانده سوی کسافران است
 گویی نمند تر گساران است
 باقی همه در دلسم نهان است
 در اشعار زیر مسعود سعد از حبسهای گوناگون خود و مراقبت دایمی نگهبانان شکایت می کند.

گر مابه سه داشتم بسه لوهور
 امروز سه سال شد که سویم
 بستارک و گوش و گردن من
 از رنج دل اندکی بگفتم
 در اشعار زیر مسعود سعد از حبسهای گوناگون خود و مراقبت دایمی نگهبانان شکایت می کند.

پس از آنم سه سال قلعه نای

هفت سالم بسود سود و دهک

بند برپای سن چوسار دوسر
ناخن از رنج حبس روی خراش

مقصود شد مصالح کار جهانیان
در هر حبسی و بند نیز تدارک دم استوار
هر ده نشسته بر درو و بر بام سجن من
خیزید بنگرید مبادا بجادویسی
هان برجیید زود که حیلنگریست این
از من همی هراسند آنان که سالها

مسعود سعد در ایام شباب چندی به کارهای دیوانی اشتغال داشت و کمابیش در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌جست و شاید به همین علت مورد بخل و حسد رقیبان قرار گرفت و به دست پادشاهان غزنوی هندی به زندان افتاد. ولی خاقانی مردی آزاده بود و به احتمال قوی در اثر سعایت بدخواهان تنگ نظر مورد بی‌مهری پادشاهان شیروان قرار گرفته و به حبس و بند گرفتار آمده است. اینک نمونه‌ای از حبسیات او را که نمودار طرز کیفی بن‌زهاران در آن عهد است در اینجا نقل می‌کنیم:

نفسی در میان میانجی بسود
... پای من زیر کوه آهن بود
سوزش من چوماهی از تابسه
ساقم آهن بخورد و از کعبسوم
بلکه آهن زاه من بگداخت
سگ دیوانه پاسبانم شد
غصه بر هر دلی که کار کند
... برد و پایم فلک دو آهن را
این دهنهای تنگ بسی دندان
سگ دیوانه شد مگر آهن

خاقانی از شعرای قرن ششم هجری ضمن شکایت از حبس و بند از عزالدوله قیصر برای رهایی خود از زندان استمداد می‌جوید، اینک قسمتی از قصیدهٔ تومانیة او را نقل می‌کنیم:

فلک کز روتر است از خطر ترسا
... تنم چون رشتهٔ مریم دوتاوست
من اینجا پای بندرشته ماندم
لباس راهبان پوشیده روزم
... شده است از آه دریا جوشش من
به من نا شفقند آب‌ساء علوی
گر آن کیخسرو ایران و تور است
... برآرم زین دل چون خان زبسور
زبان روغنیسم زاتش آه

من بر او مانده همچو مار افسای
دیده از درد بند خون پسالای

بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
با یکدگر دسام گویند هر زمان
او از شکاف روزن پرد بسر آسمان
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
زیشان همی هراسد در کار جنگوان

آن میانجی هم از میان برخاست
کوه برپای، چون توان برخاست؟
زین دو بسارنهنک سان برخاست
سیل خونین به ناوران برخاست
ز آهن آواز الامان برخاست
خوابم از چشم سیل ران برخاست
آب چشم آتشین نثار کنند
حلقه‌ها چون دهان مار کنند
بگرد و ساق من آن شعار کنند
کسه همه ساق من فگار کند

مسعود سعد در ایام شباب چندی به کارهای دیوانی اشتغال داشت و کمابیش در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌جست و شاید به همین علت مورد بخل و حسد رقیبان قرار گرفت و به دست پادشاهان غزنوی هندی به زندان افتاد. ولی خاقانی مردی آزاده بود و به احتمال قوی در اثر سعایت بدخواهان تنگ نظر مورد بی‌مهری پادشاهان شیروان قرار گرفته و به حبس و بند گرفتار آمده است. اینک نمونه‌ای از حبسیات او را که نمودار طرز کیفی بن‌زهاران در آن عهد است در اینجا نقل می‌کنیم:

نفسی در میان میانجی بسود
... پای من زیر کوه آهن بود
سوزش من چوماهی از تابسه
ساقم آهن بخورد و از کعبسوم
بلکه آهن زاه من بگداخت
سگ دیوانه پاسبانم شد
غصه بر هر دلی که کار کند
... برد و پایم فلک دو آهن را
این دهنهای تنگ بسی دندان
سگ دیوانه شد مگر آهن

مه زنجیرم نهادستند اعدا
 سر شکم چون دم عیسی، مصفی
 که استادست الفهسای اطعنا
 تظلم کردیم زان نیست یسارا
 تبرا از خدا دوران تبرا
 نه بر سلجوقیان دارم تولا
 سرا چه ارسلان سلطان چه بغرا!
 سرا چه ابن یامین چه یهودا
 شوم برگردم از اسلام حساشا!
 چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
 به بیت المقدس و محراب اقصی
 نزیبم چون صلیبی بند برپا
 شوم ز نثار بندم زین تفدا
 مسرادانند فیلاکوس والا
 که شیطان می کند تلقین سودا
 وزیر بدچه آوزد به دارا؟
 بگوی استغفرالله زین تمنسا!
 عظیم الروم و عزالدوله اینجا؟
 ترا سوگند خواهم داد حقا
 به انجیل و حواری و مسیحیا
 سرا فرمان بخواه از شاه دنیا!

چو قندیلیم بر آویزند و سوزند
 چو سریم سرفکنده زیرم از طعن
 چنان استادام پیش و پس طعن
 مرا زانصاف یاران نیست یاری
 علی الله از بد دوران علی الله
 نه از عباسیان خواهم معونت
 چو دادمن نخواهد داد این دور
 چو یوسف نیست کز قحطم رهاند
 مرا اسلامیان چون داد ندهند
 ... مرا سستی یهودی فعل خصمند
 ... بگردانم زبیت الله قبله
 سرا از بعد پنجه ساله اسلام
 روم ناقوس بوسم زین تحکم
 ... سرا خوانند بظلمیوس ثانی
 ... پس ای خاقانی از سودای فاسد
 رفیق دون چه اندیشد به عیبی
 مگوی این کفر، ایمان تازه گردان
 ... چه باید رفت تاروم از سردل
 مسیحا خصلتا قیصر نژادا
 به روح القدس و نفخ روح و سریم
 ... که بهر دیدن بیت المقدس

فردوسی شاعر آزاده ما معتقد است که حتی الامکان باید بزهکاران را بایند و زندان
 کیفر داد و از خون ریختن اجتناب ورزید.

همه خشم او بند و زندان بود
 کافات بسایند ز چرخ بلند
 فردوسی

سپهد که با فریزدان بود
 چو خونریز گردد بماند نژند

شکنجه برای گرفتن اقرار: غزالی در کتاب مستصفی حدود ۸ قرن پیش مخالفت
 خود را با ضرب و شتم متهم (برای گرفتن اقرار) اعلام می کند: «مالک معتقد به ایراد ضرب
 است ولی غزالی مخالف آن است. زیرا مصلحتی که ایراد ضرب را در مثال اخیر توجیه می کند.
 عبارتست از ایراد ضرب به منظور واداشتن متهم به اعتراف، ولی باید دانست که در برابر
 مصلحت مذکور پای مصلحت بزرگتری قرار دارد و آن احترام به شخصیت انسانی و ممنوعیت
 مجازات بی گناه است»^۱ (مستصفی، ص ۲۹۷، به بعد) غزالی برخلاف امام مالک بطور مطلق
 با قتل بدعت گزاران و طاغیان و زندیقان موافق نیست وی با احترامی که همیشه برای زندگی

۱. مینورسکی، شرح قصیده قمرانیة خاقانی، با تعلیقات دکتر زرین کوب، ص ۴۲، به بعد.

۲. سیاست غزالی، ترجمه مهدی مظفری، ص ۲۳۸، به بعد.

بشر قایل است... مجازات قتل را فقط برای کسی که مرتکب قتل دیگری شده باشد صحیح می‌داند و می‌گوید اگر آشوب‌گران موجب قتلی نشده باشند مجازات آنان حبس می‌باید است.»
و سعدی بادیدی وسیع و عارفانه بر آن است که جهاننداری ارزش این ندارد که قطره‌ای خون بر زمین فرو ریزد:

به سردی که سلک سراسر زمین نیرزد کسه یک قطره خون بر زمین
بیتهی می‌نویسد: «... اسیر فرمود که قصاص باید کرد، سهرت‌سرای گفت زندگی خداوند درازباد، دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک‌گران. اسیرگفت: او را هزار چوب بزنند و خصی کرد. اگر بمیرد قصاص کرده باشد... بزیست و به آب خود (یعنی آبروی خود) باز آمد و در خادسی هزار بار نیکو از آن شد و زیباتر...»

در هفت پیکر نظامی ضمن توصیف خشم گرفتن بهرام بر وزیری ستمکار، پرونده‌سازیه‌ها و مظالم آن روزگار، به خوبی تشریح شده است. نظامی در این منظومه نشان می‌دهد که زورمندان آن دوران اگر بر کسی خشم می‌گرفتند، می‌توانستند به اساسی و عناوین گوناگون مردم را اسیر و زندانی کنند. چنان که در یک مورد، وزیر آزمندی پس از تعدی به اسوال مردم، به یکی از معترضین که در مقام دادخواهی بود، چنین می‌گوید:

چون برانگیختم خروش و نفیر زان خیانت مرا گرفت وزیر
کو هواخواه دشمنان بسوده است تسو چینی و او چنان بسود است
غوری تند را اشارت کسرد تسا مرا نیز خانه غارت کسرد
بند برپای من نهاد و به زور کرد بر من سرای را چون گور
آن برادر به جور جان بسوده وین برادر به دست و پامسوده

در مورد دیگری وزیر طماع که چشم بر باغ مردی دوخته بود، چون وی از فروش باغ خودداری کرد بر او تهمت بست و مدت دو سال زندانش نمود. در مورد سوم نظامی نشان می‌دهد که چگونه زورمندان به بازرگانان ستم می‌کردند، و چون تاجری بهای سروارید خود را مطالبه کرد، به جای «عقد سروارید» دست و پای او را در بند نهاد.

عوض عقد من که برد از دست دست و پایم به عقده‌ها درست است
سپس نظامی از ستمگری وزیر نسبت به سطرپی که دلباخته زنی بود سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که چگونه زن دل‌بند او را از کفش می‌رباید و چون زبان به شکایت می‌گشاید، چهارسال او را زندانی می‌کند. در منظومه دیگر، نظامی آشکار می‌کند که چون حکمران منطقه‌ای به وزیر وقت رشوه و «حق و حساب» نمی‌داده او را مدت سه سال زندانی کرده‌اند.

قسمت من چنان که باید داد بده، از نه، سرت دهم بر باد
همچنین در دیگر حکایات منظوم، نظامی با استادی تمام نشان می‌دهد که چگونه بعضی از قدرتمندان ایران برای دست یافتن به مطلوب خویش از هیچ ظلم و جنایتی روی گردان نبودند.^۱

به نظر سعدی: «چهارکس از چهارکس همی ترسند و به جان برنجند: حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از عمام و روسپی از محتسب. و آن را که حساب پاک است از

محاسبه چه با کست.»^۱

سولوی و سعدی شیرازی در دو حکایت زیر به آشننگی اوضاع اجتماعی ایران در عهد مغول و رنجهایی که از این رهگذر نصیب مردم بی پناه می شده اشاره کرده اند. «شخصی از ترس خود را در خانه ای افکند، رخها زرد چون زعفران، لب ها کبود چون نیل، دستها لرزان چون برگ بید، خداوند خانه پرسید خیر است، چه واقع افتاده است؟

گفت: «در بیرون خر می گیرند به سخره.» گفت: «مبارک، تو خر نیستی چه می ترسی؟» گفت: «به جد گرفته اند و تمیز برخاسته، ترسم که مرا خر گیرند...»

سعدی نیز این معنی را با عبارتی مصنوع و سزین چنین بیان می کند: «گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشتن، افتان و خیزان» کسی گفتش: «چه آفت است که موجب مخافت است، گفتا شنیده ام که شتر را به سخره می گیرند.» گفت: «ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه شباهت؟» گفت: «خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، کراغم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود، مارگزیده مرده بود.»^۲

از این دو حکایت به خوبی پیداست که در آن روزگار تیره و تار بازار تهمت و افترا سخت رایج بوده و زورستان مغرض می توانستند با ایراد اتهامی بی اساس شخص بی گناهی را ماهها بلکه سالها زندانی کنند.

سعدی در حدود ۷ قرن پیش، در بوستان، ارباب قدرت را به وضع دلخراش زندانیان و خانواده بی سرپرست آنان ستوجه می سازد. و از لزوم حمایت از خانواده های بی سرپرست با علاقه و دلسوزی فراوان سخن می گوید:

حمایت از خانواده زندانیان

حرامش بود تاج شاهنشاهی	سر پر غرور از تحمل تهی
چه تاوان زن و طفل بیچاره را	...گنه بسود مرد ستمکساره را
که ممکن بود بی گنه در میان	نظرکن بر احوال زندانیان
وز آه دل دردندش حسد	بیندیش از آن طفلک بسی پسر
که یک نام زشتش کند پسایمال	بسا نام نیکوی پنجساره سال
چونمال از توانگر ستاند، گداست	در آفاق اگر سر به سر پادشاست

زندان اترادی: ابن جوزی در حوادث سال ۹۰۵ ه ق می نویسد که روز پنجشنبه ۶ محرم آن سال کیا ابوالحسن علی بن محمد، مدرس نظامیه را دستگیر کرد. در زندان منفردش حبس نمودند.

و سبب آن بود که نزد سلطان محمد سلجوقی سعایت کردند که این مرد از فرقه باطنی است. اکنون نظری به مرکز خلافت سی افکنیم و وضع زندانیان و مجرمین را در حوزه قدرت خلفا مطالعه و بررسی می کنیم:

زندان حجاج: یکی از شقی ترین حکمرانان، در دوره بنی امیه حجاج بن یوسف ثقفی است.

۱. کلیات سعدی، پیشین، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۸۴.

این مرد با این که ظاهراً به تعالیم دینی پای بند بود، چون به امارت رسید، به کلیه مبانی اخلاقی و مذهبی پشت پا زد. «مورخان شیعه و سنی که در روزگار عباسیان می زیسته اند، نوشته اند که وی در دوران حکومت ۲ ساله خود در حدود یکصد و بیست هزار تن را به جلاذ سپرده است. بعضی این رقم را هفتاد یا هشتاد هزار نوشته اند. سعودی نوشته است که وقتی حجاج سرد (رمضان ۹۰ هجری)، زندانهای اوگرانبار از پنجاه هزار سرد و سی هزار زن بود که شش هزار تن از آنان به کلی عربان بودند. زنان و مردان در زندانی عمومی به سر می بردند، هیچ بامی در برابر آفتاب تابستان و باران و سرمای زمستان آنان را محفوظ نمی داشت.

مؤلف کتاب عقد الفرید عده زندانیان حجاج را مقارن سرگ او یکصد و سی و سه هزار نوشته است... به قولی به این بدبختان به جای هر نوع آشامیدنی آب نمک مخلوط با آهک و با خاکستر می خوراندند. به روایتی دیگر حجاج به زندانیان خود فضولات آمیخته با کمیز خر می داد. بنابراین با تکیه برین گونه احوال است که نوشته اند در زندانهای حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن مرده اند... به قول ذهبی مؤلف تاریخ الاسلام، حجاج برای افراد مطیع خود بهترین اشخاص و برای مخالفان و مردم نافرمان وحشت انگیزترین کسان به شمار می رفت...»^۱
سعودی در مروج الذهب در وصف زندان حجاج می نویسد: «چون حجاج بمرد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس وی بود که ۱۶ هزار کس از زنان برهنه بودند. محبس مردان و زنان یکی بود و زندان حفاظی نداشت...»^۲

منصور در دوران خلافت عمده ای را مأسور کرد که به وضع زندانیان رسیدگی کنند. «فرستادگان منصور در خانه ای از خانه های زندان درآمد پیری را دیدند در بند که روی به جانب قبله داشت و این آیه را تکرار می کرد و می علم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

زندان منصور

آن جماعت پرسیدند که ای شیخ تواز کجایی؟ پیر گفت: از همدان و ایشان او را نزد منصور بردند، منصور از حال وی استفسار کرد. پیر گفت من سردی ام از خاندان گرام و اشراف همدان، و چون والی تو به آن ولایت آمد ضیعت مرا که به هزار درهم می ارزید بر سیل غضب گرفت، و چون استغاثه کردم مرا در بند و زنجیر کشید و به نواب دارالخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت، از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب ارسال نمودم. منصور پرسید که چنگاه است که در زندانی؟ پیر گفت چهار سال باشد که به این بلا گرفتارم. منصور فرمود بند از پای پیر بر گرفتند. بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما، ضیعت تو را با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و تو را بر ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت به تو، این جایز داشته انتقام خود از وی بکشی. پیر همدانی منصور را دعا کرد و گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع نمی کنم و از سر جریمه والی درگذشتم، و منصور او را رخصت انصراف ارزانی داشت...»^۳

۱. غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، ص ۱۱ به بعد.
۲. مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۱۶۹.
۳. روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۱۳. بزرگ مروج الذهب ج ۲، ص ۲۹۱.

سامه دوستش، که جویای حال او شده بود نوشت: «بهترین و خوشحالتترین مردم در بر خورداری از نعمت، کسی است، که همواره از دهنده آن سپاسگزاری کند و در برابر آنچه که از دست می‌دهد، صبر و شکیبایی پیش بگیرد.

عهد شکنی رشید: پس از آنکه برمکیان مورد قهر و غضب هارون الرشید قرار گرفتند و به زندان افتادند «رشید نامه‌ای به خط خود برای «یحیی» نوشت و در آن سوگند آکید خورد که در باهوش بدرفتاری نمی‌کند و به جان و مال او آسیب نمی‌رساند.» او همه کسان و سران و دوستانش را در این قسمت گواه گرفت. «یحیی» نامه را به فرزند خود «فضل» سپرد و دستور داد آن را نگاه دارد، نامه همچنان نزد فضل بود تا آنکه خزانه‌های او ضبط شد «یحیی بن خالد فقط پنجاهزار دینار داشت و موجودی فضل چهل هزار درهم بود. نزد «جعفر» و «موسی» چیزی یافت نشد و محمد بن یحیی هفتصد هزار درهم داشت. حارث بن ابی‌سامه در کتاب اخبار الخلفای نویسد: «در خاله‌ای که جعفر بن یحیی در «سویقه جعفر» داشت آب انباری یافت شد که در آن چهار هزار دینار بدست آمد و زن هر دینار آن برابر یکصد و یک دینار بود و بر روی هر یک از آنها شعر زیر دیده می‌شود:

و اصر من ضرب دارالمسوک
بسلسوح علسی وجهه جعفر

یعنی: «زردتر از مسکوک دربار پادشاهان است و جعفر بر روی آن می‌درخشد...» شک نیست که این دخیل‌گران، و پولهایی که بعضی از افراد این خاندان به متملقین و اطرافیان و شعرا و هنرمندان می‌دادند حاصل کار و نتیجه سعی و تلاش آنها نبود، بلکه آنها این پولها را از مردم یا از بیت‌المال می‌ربودند و در راه هوا و هوس خود خرج می‌کردند، کسانی که از این خوان یغما بهره‌مند می‌شدند زبان بمدح برمکیان می‌گشودند و زبان دیدگان و غارت شدگان نفرین می‌کردند و دشنام می‌دادند.»^۱

اختفای یک مجرم سیاسی: در همان ایامی که ابراهیم بن مهدی تحت تعقیب سیاسی مأمون بود، «هر روز به منزلی و هر شب جایی بسر می‌برد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد، صد هزار درهم به وی دهد. و به این سبب مضطرب الحال زندگی می‌کردم و در آن اوقات... از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانه دیگر پیدا کنم و حال آن که در هیئت خود تغییر داده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد... تا در کوچه در بسته در رفتم... مردی دیدم... گفتم که مرا لحظه‌ای در منزل خود جای می‌دهی؟ گفت بلی به این خانه در آی. و چون به قول او عمل نمودم، در خانه را از بیرون بست و ناپیدا شد. با خود گفتم که از آنچه می‌ترسیدم پیش آمد و همین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مأمون برند. و در این اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و یک کوزه و کاسه نو و فرش پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نمود. گفتم که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید تو را از اشیاء معموله من تلفری پیدا شود و بنابراین زمانی از خدمت تخلص کرده به خریدن این چیزها مشغول شدم. ابراهیم گوید برخاستم و به جهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فارغ شدم، گفتم سیل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو به عیش و سرور به شب رسانم؟ گفتم اختیار با توست، چون هر کدام سه جام خوردیم، عودی بیرون آورد، گفت هر چند گستاخی می‌کنم، اما پاس خاطر من بر تو واجب

است، هیچ توانی که بنده خود را با سماع غناد و سرود محظوظ کنی؟

گفتم تو را از کجا معلوم شد که من ازین فن مدخل می‌نمایم، جواب داد تو معروف تر از آئی که به تعریف احتیاج داشته باشی. ابراهیم بن مهدی تویی که مأمون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم به وی بخشد. ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم، عود برکنار نهادم و خواستم به سرودگفتن اشتغال کنم گفت ملتمس آنست که من تمنا کنم... از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی؟ گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده‌ام... چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام به جای دیگر روم، خریطه پراز دینار پیش او نهادم... گفت عجب حالتی مشاهده می‌کنم، من می‌خواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم... فلسی برنگرفت و مرا به موضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد.»^۱ گاه مجرمین سیاسی برای نجات از دست عسسان تغییر وضع و لباس می‌دادند و به کسوت زنان ملبس می‌شدند. مؤلف «روضه‌الصفا و نویسنده حبیب‌المیور درباره وضع ابراهیم بن مهدی بعد از دستگیری چنین می‌نویسند: «عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان، با دو عورت از منزلی می‌گریخت، شناخته بگرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم نصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرد، مأمون از جریمه عم خود تجاوز فرمود، اما او را در همان لباس با امرا و ارکان دولت نموده.»^۲

در دوران بعد از اسلام وضع زندانها از جهات مختلف بسیار درهم و آشفته بود. اگر کسی با تقصیر یا بدون تقصیر (به علت سوءظن) زندانی می‌شد، ممکن بود سالها بدون تحقیق و بازجویی در زندان بسر برد. چنان که در عهد سلطان محمود، حسین پسر سام از بازماندگان ملوک غور در اثر غرق شدن کشتی با رنج بسیار به ساحل رسیده در کفار دکانی بخت، «پاسبانان به گمان دزدی او را گرفته به زندانش فرستادند. مدت سال در زندان بود تا آن که پادشاه آنجا را مرضی طاری شد، به آزادی زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شد...»^۳

به وضع درهم و نابسامان زندانها در میاستناه نیز اشاراتی رفته است: نظام الملک در فصل چهارم کتاب خود ضمن توصیف رفتار بهرام گور با وزیر مستر، فی الحقیقه از وضع آشفته زندانها در دوران قرون وسطا سخن می‌گوید و می‌نویسد پس از آن که پای تفتیش و تحقیق به میان آمد و وضع زندان و زندانیان را مورد بازرسی قرار دادند، دریافتند که... زیاد از هفتصد مرد زندانی بودند، کم از بیست مرد خونی و دزد و مجرم بر آمد، دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را به طمع مال و ظلم باز داشته بود و در زندان کرده، و چون خیر منادی پادشاه مردمان شهر بشنیدند دیگر روزچندان متظلم به درگاه آمدند که آن را حد و اندازه نبود.»^۴ به دار زدن: کیفر به دار آویختن، درجهان اسلامی ایران بعد از اسلام سخت معمول بود و شعرا و نویسندگان از این کیفر وحشیانه گه گاه یاد کرده‌اند:

۱. «روضه‌الصفا» ج ۳، ص ۴۶۰.

۲. همان، ص ۴۶۱ و نیز در «حبیب‌المیور»، ج ۲، ص ۲۶۰.

۳. «د پیرامون تاریخ بیعی»، ج ۲، ص ۶۶۰.

۴. میاستناه، پیشون، ص ۲۶.

بدین دشت هم دار و هم مفر است	که روشن جهان زیر تیغ اندر است
آن کس که کرد در حق دارا بدی، هنوز	نقاش، نقش او همه بردارسی کند
زیک پدر دو پسر نیک وید عجب نبود	که از درختی پیدا شده است منبرودار
چو پرداخت آن دخمه ارجمند	ز بیرون بزد دارهای بلند
بفرمود تاخوار کردندشان	فردوسی
آن که آن کند که خواهد	رسن بسته بردار کردندشان
	نظامی
	آنجاش برند که نخواهد
	امثال و حکم دهخدا

در کتاب کلیله و دمنه در باب «زرگر و سیاح» چنین آمده است: «سلک گمان برد که او گناهکار است... بفرمود تا او را گرد شهر بگردانند و برکشند (برکشیدن بمعنی دار زدن و به دار کشیدن به کار رفته است). گاهی مجرم زنده را به درختی یاتیری می بستند و دو دست او را بر دوشاخه درخت میخکوب می کردند و با ریمان محکم می بستند و او را سنگ باران یا تیر باران می کردند و یا می گذاشتند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود و گاهی جسد کسی را که کشته بودند بدین نحو بردار می کشیدند و مدتی می ماند و گاهی پس از زمانی که جسد بردار مانده بود به زیر می آوردند و می سوزانیدند...»^۱

یکی از محاکمات تاریخی و پسر و صدای جهان اسلام محاکمه و اعدام منصور است. در نخستین سالهای قرن چهارم هجری، وضع اجتماعی و اقتصادی جهان اسلامی عموماً و وضع بغداد، مرکز خلافت سخت آشفته و درهم بود.

محاکمه و به دار
آویختن منصور
حلاج بیضاوی
(۳۰۹-۲۴۴)

خلیفه عباسی المعتذر و اطرافیان او، هدفی جز عیاشی و مال اندوزی نداشتند. کارگزاران آنها به انواع وسایل از مردم خراج می گرفتند. در سال ۳۰۶ هجری عیسی به کارگزاری انتخاب شد و تا جایی که می توانست از سختگیری عمال خراج جلوگیری کرد. ولی حامد که محاسبی فاسد و بی آرم بود، علی رغم ابن عیسی خلیفه را به احتکار و فروش گندم تطمیع کرد. ابن عیسی که با این دسایس مخالف بود، اعلام کرد که اگر این روش پیش گرفته شود در اثر گرسنگی بلوای عام خواهد شد. بالاخره در اثر بی کنفایتی خلیفه و طمع ورزی او و حامد، مردم قیام کردند. تهیدستان به مخازن بازرگانان حمله ور گشتند، درهای زندان باز شد به حلاج که زندانی بود پیشنهاد فرار کردند. ولی او سقراط وار نپذیرفت و تن به این کار نداد. حلاج در بین طبقات حاکم عالم اسلام عده ای دوست و ارادتمند داشت که از آن میان بلعمی وزیر سامانی، نصر قشوری، ابن عیسی و تقی مفتی سنی محکم نیشابور و عده ای دیگر قابل ذکرند. حنبلیان نیز به منصور دلبستگی نشان می دادند چنان که در طی تظاهری در بغداد، حامد را از جهت سیاست غلط اقتصادی وی در اخذ خراج مورد حمله شدید قرار دادند.

و رهایی منصور حلاج را از زندان خواستار شدند. رهبر شورشیان یکی از پیروان حلاج به نام «ابن عطا» بود.

در مقابل دوستان، عده‌ای نیز کمر به دشمنی حلاج بسته بودند. شلمغانی و دیگر عناصر شیاد و منفعت‌پرستی که گرد خلیفه حلقه زده بودند با منصور که مردی مبارز، طرفدار خلق و آزاداندیش بود سر دشمنی داشتند.

حلاج سردی بی‌طرف و نسبت به وقایع سیاسی و اقتصادی جهان اسلامی بی‌اعتنا نبود، او وقتی مظالم مأسورین دیوانی و دولتیان را می‌دید، بر سکوت خلیفه فاسد اعتراض می‌کرد. وی مکرر به خلیفه گفته بود که در مقابل خدا و خلق مسئول است و باید از مظالم عمال ستمگر خود جلوگیری کند. همین سخنان اعتراض‌آمیز سبب گردید که خلیفه از منصور حلاج و ابن‌عیسی، دوست او که طرفدار اصلاح وضع اجتماعی بودند روی بگرداند و حامد را به وزارت برگزیند و از او برای طرد مخالفان استمداد جوید.

پس از آن که حامد وزیر، وارد میدان شد و به سرکوبی شورشیان پرداخت، تصمیم گرفت حلاج را به محکمه فراخواند. ولی در محکمه کسی حاضر نبود که علیه حلاج گواهی قاطعی بدهد ناچار وزیر فروسایه تصمیم به پرونده‌سازی گرفت و گفت حلاج همان کسی است که می‌گوید: «به جای ادای حج، نذر و زیارت کعبه دل کافی است.» بنابراین قتل چنین کسی واجب است. منصور یکبار به دوست خود شا کرین احمد نوشته بود «اهدم الکعبه ا» یعنی کعبه را ویران کن. ظاهراً مراد حلاج، ویران کردن کعبه اصنام بدن و استقبال از شهادت بود. اما اهل ظاهر و معاندین می‌گفتند حلاج مانند قراطه، مرادش ویران کردن کعبه یا بیت‌الحرام است. حامد وزیر با اعلام این مطالب سعی می‌کرد افکار عمومی را برای قتل حلاج که شهرتی عظیم داشت آماده کند. ولی دوستان او نیز آرام نبودند چنان که ابن عطا سر دسته شورشیان بر سر وزیر فریاد کرد: «تو که در خراج و مالیات چنین زیاده ستانی، شایسته نیست که بر رفتار مردان ارجمند که من پیرو مسلک ایشانم خرده‌گیری کنی.» ابن عطا را آن قدر زدند که بر اثر ضربه‌ها جان سپرد.

ابوعمر، که سردی سخنور بود، اداره این محکمه ساختگی را به عهده گرفت، از ابن بهلول قاضی سنی حنفی نیز خواستند که در این دادرسی با ابوعمر همکاری کند ولی او تن به این کار نداد ناچار به جای او مرد سست اراده و ضعیفی به نام ابوالحسن آشنایی را برگزیدند. ماسینیون می‌نویسد: «در این جلسه هیچ یک از گواهان اصلی حضور نداشتند. عبدالله بن مکرم سرکرده «گواهان اجیر» برای موافقت با این رأی، گروهی را گرد خود جمع کرد. علاوه بر آنها ارکان محکمه، رأی برخی از فقها و قراء را که از مخالفان منصور حلاج بودند بر آنها افزود، تا مجموع آراء متفق بر قتل منصور حلاج را به ۸۴ رسانید. به پاداش این خوش خدمتی عبدالله بن مکرم به منصب پردرآمد قضای قاهره رسید.»^۱ حامد با اصرار تمام حکم اعدام حلاج را از خلیفه گرفت.

در روز ۲۳ ذی‌الحجه با آواز ویوق و کرنا منادی شد که وزیر حکم قتل منصور را اجرا می‌کند. «نگهبانان در هر سوی می‌گردیدند تا آشوبی رخ ندهد، — در روز ۲۴ ذی-

۱. ماسینیون، منصور حلاج، ترجمه روان فرهادی، ص ۴۳ به بعد.

الحجه در کرانه غربی دجله گروه زیادی از مردم گرد آمدند، حلاج را که کلاه افسری بر سر داشت آوردند. شب قتل، حلاج گفته بود مرا شهادت نصیب است، و روز واپسین پیروزمندانه حشر خواهم یافت. عمال حامد، «ابتدا تازیانه‌اش زده، سپس دست و پایش را بریدند. آنگاه به دارش آویختند. در حالی که هنوز زنده بود، دوست و دشمن به سوی وی می‌شتافتند تا از او پریشی کنند... از بریدن سر حلاج چنان که رسم بود، تا هنگام شب از جانب خلیفه دستوری نرسیده و به فردا موکول شد، تا وزیر هنگام قرائت حکم حاضر باشد، برای رضی ساختن خلیفه به قتل حلاج، حامد در حضور خلیفه گفته بود: «او را بکش اگر از این کار تو را زیانی رسد، مرا بکش.» ... سر بریده‌ی حلاج فرو افتاد، تنش را به نفت آغشته کردند و آتش زدند، خاکسترش را از فراز مناره‌ای در دجله ریختند» (۲۶ ماه مارس ۹۲۲ میلادی نزدیک نوروز سال ۳۱ هجری شمسی)

بعدها حاضران در آن میدان روایت کردند که هنگام مشه کردن و شکنجه دادن منصور سخنانی بر زبان او جاری شد که دیگر کس نگفته و نشنیده بود:

«خدایا اگر دوست می‌داری آن را که به تو آزار رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آن را که در راه تو آزار بیند.» چنان که گفتیم، حلاج دوستان و نیکخواهان بسیار داشت. یکی از آنها «شبلی» صوفی نامدار بود که در روز شهادت و مثله شدن او با دلی پریشان و جگری سوخته به دیدارش شتافت و در میان آن گروه که حلاج را سنگباران می‌کردند در آمد. می‌گویند شبلی در آن هنگام شاخه گلی به طرف منصور حلاج انداخته است.

این کار شبلی نمایشگر مهر و صفای برادرانه اوست. گویی به منصور حلاج چنین می‌گفت: «آفرین بر تو که در راه سرپازی صوفیانه از من دلاورتر و نیکبخت‌تری. البته شبلی سر آن نداشت که با منصور حلاج یک جا بمیرد، بلکه آرزو می‌کرد که بداند حال منصور حلاج پس از مرگ چگونه خواهد بود. شبلی پس از مرگ حلاج، برای کشف راز جانبازی عاشقانه او به الدیشه پرداخت، و به مریدان راه تصوف گفت: شهادت منصور حلاج گوهری است که دست یافتن به آن به آسانی ممکن نیست، باید آن را گرمی داشت و در سینه نهفت، نه آن که به نام زاد و توشه جاودانگی به هر کس و ناکسش تسلیم کرد.»^۱

بعضی از وابستگان دستگاه خلافت که به منصور حلاج ارادت داشتند، بدون آن که از غضب خلیفه بینی به خود راه دهند، او را مرد خدا نامیدند و در مرگ او سوگواری کردند. حتی در میان قتهای آن عصر ابن سریح اولین محاکمه حلاج را از اعتبار انداخت. وی عدم صلاحیت محاکم شرعی را دلیل آورد و گفت درک شوریدگی صوفیانه، و الهام غیبی، از دسترس قاضیان که به اسور روحی و باطنی کاری ندارند، به دور است. این حکم در مدرسه وقف «وعلیج» بغداد درس داده شد و بی‌کم و کاست از استاد به شاگرد انتقال یافت و مورد قبول مکتب شافعی قرار گرفت. در میان خداوندان تصوف پیش از همه شیخ عطار در تذکرةالاولیاء از او به نیکی یاد کرده وی را شیربیشه تحقیق شمرده است.^۲

۱. همان، ص ۴۹ به بعد.

۲. همان، ص ۷۰.

کیفرهای شدید

منابع تاریخی و اجتماعی ایران در دوران بعد از اسلام نشان می‌دهد که زمامداران شرقی، برای آزار گناهکاران و متهمین سیاسی به وحشیانه‌ترین اعمال دست می‌زدند و محافل دینی، غالباً به وظیفه مذهبی و اخلاقی خود عمل نمی‌کردند و به اعمال ظالمانه امرای عصر اعتراضی نداشتند و گاه در کوتاه‌نظری و غرض‌ورزی بر آنان پیشی می‌گرفتند. اکنون با استفاده از مدارک تاریخی، نمونه‌ای چند از پیدادگریهای آن دوران را ذکر می‌کنیم:

قتل ابن‌المقفع: سفیان والی بصره که با ابن‌المقفع دشمنی داشت، به دستور منصور خلیفه وی را به حجره‌ای برد «پس دستور داد تا تنوری برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و در پیش چشم او به تنور می‌افکند تا جمله اعضای او بشد. پس سرتنور استوار کرد و گفت بر مثلث تو، مرا مواخذه‌تی فرود چه تو زلدیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی...»^۱ در تاریخ بیهقی نیز از آلات شکنجه یاد شده است «مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده...»^۲ امیر معزی نیز به بعضی از وسایل تهدید و ارعاب اشاره می‌کند:

هیبت او دست مکاران و محتالان بیست
ور کسی خواهد که گردد، گویا بنگر نخست
ناصر خسرو گوید:

زین به نبود مذهبی که گیری
نظا می گوید:

تا چند غم زمانه خوردن
بیهقی می‌نویسد: «... با بوسعید خاص... چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها...»^۳

گاه مجربین را با تخماق یعنی یا چوبی که روی آن میخهای آهنین فرو کرده‌اند مضروب و له می‌ساختند.^۴

شکنجه: آزار و تعذیب و سیاست‌گناهکاران در ایران سابقه‌ای کهن دارد، گوشت را با آتش آشنا کردن و زخمها را به نمک آلودن نیز نمونه‌ای از شکنجه‌های قرون وسطایی است. دارنسد همیشه آتش و انبرونیسی اسباب شکنجه را همیسا دارند حکیم رکنای کاشی

«صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال سگال ایشان افتادند و در زیر تشت آتش گرفتار شدند.»^۵

در برهان قاطع راجع به کیفر چار میخ، چنین آمده است: «بر پشت یا به زوی خوابالند

۱. لغت نامه دهخدا، ص ۲۵۲.

۲. تاریخ بیهقی، جاب ادیب، پیشین، ص ۳۶۸.

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۲۴. ۴. لغت نامه دهخدا، ص ۲۰۱.

۵. محمد بن ابراهیم، تاریخ سلاجقه کرمان، به اهتمام دکتر باستانی هاریزی.

و چهار دست و پای او میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هست و عمل لواطه را نیز گویند.^۱
 گسر جربه تسو محکم است بیخیم برکش چو صلیب چسار میخیم
 نظامی

قتل فجیع برامکه در صفحات پیش، از قول جهشیاری مطالبی در پیرامون قتل برمکیان گنیتیم اکنون برای سزید اطلاع خوانندگان گوئیم: «هارون در بازگشت از سفر حج خویش و در شب آخر محرم سال ۱۸۷ هجری، جعفر را به ناگهان تسلیم سرگ کرد، در حالی که روز پیش با او به شکار رفته بود و روزی را برای اغفال... با او به عشرت سر کرده بود. همان شب به فرمان خلیفه خانه های برامکه و یاران و دست پروردگانشان را نیز محاصره کردند. یحیی در خانه خویش و فضل در خانه ای نزدیک سرای خلیفه توقیف شدند. هیچ کس از برامکه جز محمدبن خالد نرست، و اموال همه توقیف گشت. بسیاری از اطفال و غلامان و کسان آنها هم کشته شدند. فردا سر جعفر را به اسر خلیفه بر جسر اوسط نصب کردند، جسدش را نیز دو نیم کردند و بر جسر اعلی و جسر اسفل نهادند.

در سال بعد که هارون آهنگ خراسان داشت، این جسد بدفرجام را با خار و خس و چوب و نفت، آتش زدند. یحیی و فضل نیز در زندان فرو شدند. یحیی در محرم سال ۱۹۰ و فضل سه سال بعد از آن در زندان، بسیاری روزها گرسنگی می کشیدند، و با این همه گه گاه آنها را برای کشف بقایای ثروتشان که خلیفه هنوز بدان چشم داشت در زندان شکنجه می کردند. در صورتی که همه ثروت آنها را در همان روزهای نخست مصادره کرده بودند. این بود سرنوشت غم انگیز برامکه که بعد از سالها خدنگزاری قربانی خشم و حسد خلیفه شدند...^۲
 گاه محکومین به اعدام را بر نطح یا فرشی چرمین می نشاندند و سرشان را می بریدند...
 یاقم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطمی پیش وی فرود، که صفا باز کشیده، و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشاندند و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده.^۳ در قادیخ سلاجقه کوهان از کیفر قاورد غزی چنین یاد شده است: «... صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر تشت آتش گرفتار شدند و خاکستر درگلو می کردند... و این را قاورد غزی نام نهاده بودند:

قاورد غزی که دورباد از لب تو من خورد ستم، هجرت تو، آن را باند.^۴
 در کیفر قتل دقت و رسیدگی کافی نمی شد و گاه با کمترین غفلت یا در نتیجه غرض-
 ورزی زمامداران ممکن بود یک نفر یا عده ای از بین بروند. سعدی در گلستان فرماید:

«یکی از بندگان عمرولیت گریخته بود کسان از عقبش رفتند و باز آوردند، وزیر را با او غرضی بود، اشاره به کشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکتی نکنند. بنده مسکین سر در پیش نهاد و گفت... من پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که فردای قیامت به خون من گرفتار آیی و اگر لایذ خواهی کشت به تاویل شرعی بکش، گفت: «تاویل شرعی چگونه

۱. برهان قاطع، ص ۳۶۸.

۲. دکتر زرین کوب، قادیخ ایران، پیشین، ص ۵۲۷.

۳. قادیخ بیهقی، چاپ فیاض، پیشین، ص ۱۷۴.

۴. قادیخ سلاجقه کوهان، اثر محمدبن ابراهیم، به اهتمام دکتر باستانی هادی.

باشد؟» گفت: «اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم، بعد از آن مرا به قصاص او بکش تا به حق کشته باشی.» ملک را خنده گرفت و وزیر را فرمود چه مصلحت می بینی؟ وزیر گفت: «ای خداوند جهان از برای خدای، این شوخ دیده را به صدقه گور هدیهت آزاد کن که مرا در بلائی نیفتد.»^۱

سعدی در مورد کینر بزهکاران واقعی معتقد به شدت عمل است و با کمال صراحت می گوید: «... اگر سلطان دفع دزدان نکند، به بازوی خود کاروان می زند.» ولی در عین حال تأکید می کند که قبل از کینر و مجازات باید رسیدگی و تحقیق کرد و پس از ثبوت جرم، کینر داد. سعدی در مقام اندرز به سلاطین می گوید: «سردم متهم و ناپرهیزکار را قرین خود نگرداند که طبیعت ایشان در وی اثر کند... تا به غورگناه فرسد عقوبت نفرماید، قطع ید دزدان به شفاعت دوستان در نگذارد.»^۲ با این حال می گوید برای کینر گناهکاران باید مراحل را در نظر داشت و از شدت عمل و شتاب زدگی خودداری کرد: «در کشتن بندیان تحمل اولیتر، به حکم آن که اختیار همچنان باقیست. توان کشت و توان بخشید اگر بی مصلحتی کشته شود مصلحتی که تدارک آن سنتع بود.

نیک سهلست زنده بی جان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد.»^۳

گر آید گنهکاری انبدر پناه
چو بساری بگفتی و نشنید پند
و گر پند و بندش نیاید به کار
صوابست پیش از کشتی بند کرد
قبل از سعدی، سعدی نیز آدمکشی را در هر حال، عملی ناصواب می داند:
گر آری به کف دشمنی پرگزند،
تو آن زنده را کشتن اندرگذار
بود کت نیاز افتد از روزگار
در دوره قرون وسطا هر وقت سلطان یا فرمانروایی می خواست گناهکاری را مورد عفو قرار دهد یا به وی تائبین دهد، انگشتی خود را نزد وی می فرستاد، و این انگشتی در حکم امان یا زینهار بود.

حافظ گوید:

از لعل تو گریانم انگشتی ز نهسار
صد ملک سلیمانم در زیر نگیں باشد
گردنفسکی در قادیخ سلاجقه دوم می نویسد: «یکی از مجازاتهای آن دوره آتش زدن متهم بود، سلطان کیکاوس اول، یکی از سلاجقه روم فرمان می دهد که کلیه متصرین را دست و پا بسته در خانه ای نگهدارند، سپس خانه را آتش بزنند. لامعی شاعر در کلیات خود می نویسد یک نفر دانشمند که از اوضاع خسته شده و از مظالم محتسب و قاضی به جان آمده بود، آنها را به منزل خود دعوت می کند، بعد دور خانه را آتش می زند.

۱. کلیات سعدی، چاپ بهی، رساله پنجم، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۲۵. ۳. همان، ص ۶۸. ۴. همان، ص ۸۱.

اگر مجرمی زنده به دست نمی‌آمد، مرده او را آتش می‌زدند. «یازجی» یکی از مخالفین دستگاه حکومت سلاجقه روم پس از آن‌که کشته شد، یارانش جسد او را قطعه‌قطعه کردند و هر قطعه را در جایی به‌خاک سپردند تا دشمن خونخوار بدن او را نسوزاند.^۱ بطور کلی سازمان قضایی ایران در اواخر عهد خوارزمشاهیان بیش از پیش به انحراف‌گراییده بود تا جایی‌که شیخ نجم‌الدین رازی که مردی صوفی و محافظه‌کار بود زبان به اعتراض می‌گشاید:

شیخ در سطور زیر وضع آشفته دستگاه قضایی و تبعیضات و حق-کشیهای زورمندان و ضعف و زبونی‌عده‌ی قاضی‌نما را، در آن ایام روشن می‌کند. بنظر رازی: چون پادشاه «قضایی به‌شهری و ولایتی

وظایف یک قاضی شرافتمند

فرستد، باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست‌کشیده دارد، از مال ایتم و سواریت و اوقاف و رشوت و امثال این — خدمتکاران مصلح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی میل و حیف نکند، و به‌طمع، حق باطل، و باطل حق نکنند. این معنی در روزگار، دشوارتر دست دهد، زیرا که بیشتر قضا به‌خدمتی می‌دهند نه به‌اهلیت، بضرورت هر که خدمتی دهد خدمتی گیرد.^۲ بنظر نجم‌رازی سرد صالح و پاکدامن «طالب قضا نشود و گردد درگاه ملوک و نواب حضرت نگردد و خدمتی ندهد و درین عهد (یعنی قرن ششم هجری سقارن حمله مغول) قضا بیشتر به‌خدمتی می‌دهند... نه به‌اهلیت.»

در جای دیگر می‌نویسد قضاة سه‌گروهند. اول — آنان که — به‌علم قضا جاهلند و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کنند، دوم آنک به‌علم قضا عالم بود اما به‌علم کار نکند و بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود آنکجه به‌قباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت به‌مال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقوق کوشند، و در اسوال سواریت و ایتم تصرف فاسد کنند و تزویرات بردارند و باطلها را به‌حق فرا نمایند و تصرف در اوقاف به‌ناواجب نمایند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات، به‌علتها و غرضها و رشوتها، به‌نااهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر به‌معروف و نهی منکر سهل گذارند و آنچه به‌ابواب البر تعلق دارد که برفاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارد، نجم‌الدین رازی در اوایل قرن هفتم هجری با صراحت تمام می‌نویسد: «این ضعیف در بلاد جهان، شرق و غرب قریب سی‌سال است تا می‌گردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود... معهذا اگر کسی از این خصال ناپسند پاک و مبرا بود... از نادره جهان بود، به‌چنین قاضی تبرک نمودن و تقرب جستن واجب بود...»^۲

سنایی وضع طبقات محروم و مستمیده را در برابر خداوندان قدرت در نیمه اول قرن ششم هجری با استادی تمام مجسم می‌کند

... پادشاهان قوی برداد خواهان ضعیف

سرگز درگاه را سد سکندر کرده‌اند

۱. تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمه علی‌اصغر چارلاقی (قبل از انتشار).

۲. نیم رازی، مرصاد العباد، به‌اعتناء دکتر ریاحی، ص ۴۶۲ به‌پسند.

۲. همان، ص ۴۹۶ به‌پسند.

عالم‌ان بی‌عمل از غایت حرص و اسل
خویشتن را سخره اصحاب لشکر کرده‌اند
مالداران توانگر کیسه‌ی «درویش دل»
در جفا، درویش را از «غم» توانگر کرده‌اند
خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح
مہتران دولت اندر جام و ساغر کرده‌اند
تا که دهقانان، چو عوانان قباپوشان شدند
تخم کشت مردمان بی‌بار و بی بر کرده‌اند
غازیان، نابوده در غزو غزای روم و هند
لاف خود افزون زبور زال و نوذر کرده‌اند
در کتب داستانی‌گاه از کيفرها و شکنجه‌های بدنی که در دوره قرون وسطا معمول
بوده سخن رفته است: «روح‌افزای را در کشید و چوب زد، چنان که به هر چوبی دوسه جای
روح‌افزای شاخ شد و خون روانه شد، تا ده چوب تمام شد. روح‌افزای زنهار خواست، گفت:
«مرا مزید تا راست بگویم.» او را بنشانند و آب خواست و او را آب دادند تا باز خورد...
بفرمود تاماه‌پری و روح‌افزای را بند بر نهادند و به شه‌دیه بردند. خادمی بود سیاه، زشت،
لام او منگول، او را بفرستادند تا بر وی سوکل شد...»
در جای دیگر از داستان سمک‌عیار چنین آمده است: «...گفت: ای شاه، من او را به
علامتها خواهم کشتن که جهانیان عبرت‌گیرند. شاه‌گفت: «تودانی در حال او را ببینند
و هر دو چشم او به کارد بر آورد، و همه دندانهای وی بشکست به سنگ، و او را به دست
سرخ‌ورد، داد و گفت او را نگاه دار که من با او کار دارم...»
و در صفحه ۱۱۸ می‌نویسد: «... پس چون خشم بر خاطر و کانون افکند، گفت: زود
هر دو را ببرد و به‌دار کنید و تیرباران کنید تا بعد از این کسی با پادشاه خود طنز نکند...»^۱
انتحار: گاه‌سردان جنگی و رجال سیاسی قبل از آن که سورد شکنجه قرار گیرند دست به
خودکشی می‌زدند. در تاریخ غزنویان می‌خوانیم پس از آن که محمود غزنوی بر محمد
سوری دست یافت، وی را «پیش سلطان بردند و او، از روی آزرده‌گی خاطر، نگین سموم
مکیده و در مجلس سلطان محمود، ودیعت جان را به قابض ارواح سپرد.»^۲
نظام‌الملک در میاست‌نامه می‌نویسد: «شنیدم که در غزنین خبازان درهای دکان
بر نهادند، نان نایاب‌گشت و درویشان در رنج افتادند. تظلم به‌درگاه سلطان محمود آوردند و
از نانوایان بنالیدند، سلطان محمود بفرمود تانانوی خاص بیاوردند و در زیر پای پیل افکندند
چون ببرد، به‌دندان پیل بستند و در شهر بگردانیدند و بروی منادی کردند که: «هر که در
دکان‌گشاده نیکند و نان نفروشد، با او همین زود که با این رفت.» انبارها خرج کردند، نماز
شام بر در هر دکانی پنجاه من نان مانده بود و کس نمی‌خرید.»
«گاه بزهکاران را در قفس آهنین می‌کردند، چنان که سلطان محمود غزنوی چون بر ابوعلی

۱. سمک‌عیار، به اهتمام دکتر خالری، ص ۱۱۷ به بعد.

۲. دل‌پیرامون تاریخ بیغی، ۲۳، پیشین، ص ۸۱۴

سیمچور دست یافت، او را در قفس محبوس کرد تاجان داد.^۱

چند قرن بعد چون تیمور لنگ بر بایزید پادشاه عثمانی غلبه کرد، او را در قفس آهنین محبوس کرد. به محض اینکه تیمور بایزید را در قفس دید، به خنده در آمد. بایزید به تیمور گفت: «از این پیروزی سر مست مشو!» تیمور جواب داد: «یر ناپایداری احوال جهان واقف و خنده من بر تو از سر خودخواهی و غرور نیست، بلکه بخت و اقبال با برگزیدن دو مرد ناقص مثل من و شما برای تقسیم کردن تمام امپراتوری آسیا واقعاً انتخاب عجیبی کرده است. زیرا شما از یک چشم کور و من از یک پا لنگم.»^۲

در احسن التواریخ ضمن وقایع سال ۸۶۶ سی خوانیم که منهیان به سلطان ابوسعید گزارش دادند که: «خواجه معزالدین ظلم بسیار کرده و شیخ احمد صراف نیز به بهانه قرض از سردمان و تجار زر بسیار گرفته. چون این خبر به خسرو والاگهر رسید، حکم عالی صدور یافت که ایشان را به وجهی هلاک کنند که موجب عبرت بی باکان دیگر شود. شیخ احمد را در دروازه ملک پوست کردند و خواجه معزالدین را در دیک آب جوشان انداختند و سی جوشید تا هلاک شد و نشان عالم سطاع صدور یافت که بعد از این در هرات و بلوکات زرنام یزدار را بی نشان لستانند و نشان را بر سنگ نقش کرده بر در مسجد جامع هرات در جای مناسب نصب کنند.»^۳

ابوالفضل بیهقی ضمن گفتگو از تاریخ خوارزم و ماموئیان، از گناهکاران سخن می گوید و می نویسد: «خوئیان و همگان را سراپای برهنه پیش سلطان «محمود» آوردند. امیر سخت شاد شد از دیدن خوئیان و فرمود تا ایشان را به حرس سپردند و باز داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه ها برداشتند و امیر نونشانه را با همه آل و تبار ماموئیان فروگرفتند و چون از این فارغ شدند، فرمود تا سده دار بزدند و این ستهن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند. پس بردندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و مفادی کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد، وی را سزا این است. پس دارها کشیدند و بر رسن استوار بستند و بسیاری مردم را از خوئیان میان به دونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتون تاش سپرد...»^۴

در سال ۵۴۲ سلطان سنجر به قصد جنگ با آتسز به خوارزم لشکر کشید و تصمیم گرفت ناحیه هزار اسب را بگیرد. رشید و طواط در جواب انوری بیت زیر را بر تیری نوشت و بیبداخت:

گر خصم توای شاه بود رستم گسرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
چون سنجر از این بیت و طواط باخبر گردید، در خشم شد و سوگند خورد چون او را دستگیر کند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند. «طواط هر شب به آشیانه و هر روز به وادی پناه بردی و در خفیه به ارکان دولت سنجری توسل جستی، هیچ کدام از ایشان به سبب مشاهده غضب سلطان به تکفل مصلحت او زبان نمی داد.»^۵ بالاخره منتخب الدین رئیس

۱. دد پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ۲۳، ص ۴.

۲. سفرنامه سانسون، ترجمه دکتر تفضلی، پیشین، ص ۲۷.

۳. احسن التواریخ، به تصحیح دکتر نوایی، پیشین، ص ۴۲۵.

۴. تاریخ جهانگشای جوینی، ۲۳، ص ۹ به بعد. نیز در تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۹۰.

دیوان انشاء و سشاور و ندیم او قدم شجاعت پیش نهاد و در روز و ساعت مناسبی خطاب به سلطان سنجرگفت و طواط مرغکی ضعیف است و طاقت این ندارد که او را به هفت پاره کنند. اگر فرمان باشد او را به دوپاره کنند. سلطان بخندید و از گناه او درگذشت.

کیفرهای سبعانه نه تنها در حق مردم عادی، بلکه در مورد خلفا و اسرای که به چنگال دشمنان اسیر می شدند نیز، اجرا می شد.

مسعودی درباره چگونگی قتل سهندی می نویسد: «معروفتر از همه این که او را با خنجر کشتند. بعضی گفته اند آلات مردی او را فشردند تا جان داد. بعضی گویند او را میان دو تخته بزرگ نهادند و با طناب محکم بستند تا ببرد و به قولی خفه شد و به قولی او را زیر فرشها و مخته ها فشردند تا جان داد.»^۱

همچنین مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «پس از کشته شدن محمد و ابراعیم، روزی منصور خلیفه عباسی به مصاحبان خود گفت: «به خدا هیچ کس صمیمتر از حجاج نسبت به بنی مروان نبود.» سبب بن زهیر ضبی برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان حجاج کاری نکرده که ما نکرده باشیم... به ما فرمان دادی فرزندان پیغمبرمان (ص) را بکشیم، ما نیز اطاعت تو کردیم، آیا با تو صمیمی بوده ایم یا نه؟...» از پیش گفتیم که منصور عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رضی اله عنه و بسیاری از خاندان او را بگرفت و این به سال ۱۴۴ هنگام بازگشت وی از حج بود... در ریژه منصور محمد بن عبدالله بن عمر ابن عثمان را برهنه کرد و هزار تازیانه زد... منصور در تخت روانی از ریژه برفت و این گروه را به بند آهنین کردند و در کجاوه های سرگشاده نهادند... آنها را به کوفه بردند و در زیر زمین محبوس کردند که روز را از شب تشخیص نمی دادند... آنها را در حبس بداشتند تا مرگشان در رسید... کار تطهیر و وضوی آنها در همانجا بود و از عفوالت به رنج افتاده بودند. پاهای آنها ورم می کرد، همچنان بالا می رفت تا به قلب می رسید و مایه سرگ می شد.»^۲

اعتصاب غذا: «شریف ابوجعفر را حبس کردند، روزه گرفت و هیچ نخورد تا بیمار شد، از مردم فریاد و فغان برخاست، به تاجار او را از حبس خارج کردند، ولی همین مرض منتهی شد به موت او در سال ۷۰ هجری قمری. در کتاب ویس و رامین نیز به بعضی از کیفرهای معمولی آن زمان اشاره شده است:

کنون خواهی بکش خواهی برانم
وگر خواهی ببند جاودان دار
وگر خواهی برآورد دیدگانم
وگر خواهی برهنه کن به بازار
تخته بند «نوعی از شکنجه که دست و پای کسی را با تخته ببندند تا او حرکت نتواند کرد.»^۳

سعدی در گلستان گوید: «... هارون ارکان دولت را گت جزای چنین کسی چه باشد، یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به زجر و نفی...» بطوری که از داستان «تاجدار سرو و سگان آدمی خوار» که نظامی با استادی تمام

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸۲.

۲. همان، ص ۲۰۲ به بعد.

۳. بهاءالدین ولد، معارف، پیشین، ص ۴۷۰.

آن را به رشته نظم کشیده، بر می آید در عصر میانگین یا قرون وسطا یکی از کیفرها این بود که گناهکاران را نزد سگان خونخوار رها می کردند:

شاه چون شدی از کسی بسر آزار دادیش بدان سگان خونخوار
هر کس که ز شاه بی امان بود آوردن و خوردنش همان بسود
یکی از ندمای شاه به حکم عقل و مآل اندیشی به نواختن سگان پرداخت:
هر روز شدی و گوسفندی در مطرح آن سگان فکندی
عاقبت روزی شاه بر این ندیم خشم گرفت و دستور داد تا او را پیش سگان افکندند
ولی سگان که اسیر مهربانیهای او بودند.

چسبون منعم خود شناختنشش دم لابه کنان نواختنشش
صبحگاهان شاه از کرده خود نادم شد، سگبان چون از پشیمانی شاه با خبر گردید،
گفت:

زان گرگ سگان از دهاری نسا زرده بسر او یکی سرسوی
شاه ندیم را فرا خواند و علت را جویا شد، او جسورانه گفت:
گفتا سبب آن که پیش ازین بند دادم به سگان نواله ای چند
ایشان به نواله ای که خوردند یاسن لب خود به مهر کردند
ده سال غلامی تو کردم این بود بری که از تو خوردم!
... سگ دوست شد و تو آشنا، نی سگ را حق خدمت و تورا نی!
سگ صلح کنبد به استخوانی ناکس نکند وفا به جانی

کیفر عاملی، به فرمان صاحب عباد: صاحب عباد وزیر نامدار آل بویه یک بار بر یکی از غلامان خود خشم گرفت و با عبارتی مصنوع و مختصر فرمان کینر او را صادر کرد: «احصد نبات خدیبه و انقش بالسوطه جنبیه، يعتبر الفاظون الیه. یعنی: گیاه رویش را دور کن (رویش را بتراش) و دو پهلویش را با تازیانه پرنگار نما تا نگرندگان از دیدنش عبرت گیرند.»

یکی از مطالبی که از مطالعه کتاب گرانقدر «احق الصدود و آیه المردود» راوندی می-توان دریافت، این که در عهد سلاجقه نیز بیماران روحی و مبتلایان به سادیس کمابیش وجود داشتند و از رنج و عذاب و شکنجه ممنوعان خود لذت می بردند:

مؤلف کتاب ضمن بیان احوالات سلطان محمد سلک شاه می نویسد: «و در آن عهد ناپینایی ظاهر شد، او را علوی مدنی گفتندی. آخر روز در کوچه خود ایستادی عصایی در دست، دعا کردی که خدایش پیامرزا که دست این ناپینا گیرد و در این کوچه به درخانه رساند. و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور، در آخر، و به دهلیز سرای چاهی بود، چون علوی را به در سرای بردندی، قومی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه سرنگون کردند و از آن چاه مغذها با سردابها مدت چهار پنج ماه بر این بگذشت و خاکی بسیار از جوانان شهر مفقود شدند، کس بیرون نمی برد و از مرده و زنده خبری نمی یافتند. روزی زنی گدای از این سرای چیزی می خواست، ناله ای شنید. گفت: «خدا بیمارنان را شفا دهد.» مردم آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف یابد، خواستند که او را به بهانه نان دادن در

سرای کشند، زن بترسید و بگریخت و به در کوچه، قومی را گفت، از فلان سرای ناله منکر شنیدم و قومی قصد من کردند، آن کاری بزرگ بود و واقعه‌ای عظیم و مردم خود در جستجوی غایبان بودند، فغانی برخاست و جهانی مردم به در خانه جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و به بیغوله‌ها و زوایای خانه جستن کردند و راه سردابه بیافتند، بیشتر از چهارصد پانصد سرد را در آنجا دیدند، بعضی کشته و بعضی به چهارمیخ به دیوار باز دوخته و دوتن را هنوز رمقی مانده بود. آوازه در شهر افتاده و خلاق روی نهادند و هر کس دوستی و خویشی باقی می‌یافتند و غریبی در اصفهان افتاد که مثل آن، کس نشان نداد و علوی مدنی و زلز را بگریختند و یاران او را بچستند و او را و زلز را در بازار لشکر بسوختند.^۱

در منابع تاریخی، سیاست راندن، سیاست فرسودن و سیاست کردن به معنی مجازات و کیفر دادن نیز به کار رفته است. «هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند، همه کارها بر وی شوریده و تباہ گردد.»

(بیہقی)

دسی پیش بر من سیاست نراند، عقوبت بسر او تسا قیامت بماند.

سعدی

«سلطان سعدالملک را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرسود و به در اصفهان برکنار زربینه رود همه را بیاویخت.» (مجموع التواریخ).

پادشاه باید که مخالفت و مجالست با اهل علم و فضل کند زیرا که پیدا کردیم که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است (حدایق الانوار).^۱ سیاف: کلمه سیاف به معنی شمشیرزن، دژخیم و میرغضب به کار رفته است «و ابودلف با شلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و آتشین با ابودلف در مناظره و سیاف منتظر، که بگوید ده تا سرش بیندازد.»^۲

سلاجقه کرمان در آخرین سالهای زمامداری از طریق عدل و انصاف به کلی منحرف شدند، به قول نویسنده عقدالعلی به جای تأدیب با چوب و یا حبس گناهکاران «... زلت قدم را به ارافت دم مقابل داشتند و به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند، زمام امور به دست نااهلان می‌دادند ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد، هر ترکی قبایی نومی یافت تمنای اتابکی و خیال دادبگی می‌کرد...»^۳

هلاکوه از ملک صالح سخت خشناک بود، تصمیم گرفت که او را به بدترین صورتی به دیار فیستی فرستد، پس فرمان داد: «... تا اعضایش را در دنبه گرفتند و نم‌دی بروی پیچیده به رسن محکم بستند و در آفتاب انداختند و گاهی اندک غذایی به وی می‌دادند و پس از چند روز

**چگونگی
قتل ملک صالح**

۱. (دحاة الصدور)، ص ۱۵۷ به بعد.

۲. لغت نامه، پیشین، ص ۷۴۲.

۳. بیہقی، جابادیب، پیشین، ص ۱۷۶.

۴. عقدالعلی، پیشین، ص ۱۹.

آن دلبه ما مستحیل به کرمان شده اعضای ملک را آغاز خوردن کردند، و صالح مدت یک ماه به این عقوبت مبتلا بود، وفات یافت. آنگاه پسر سه ساله او را که علاءالملک نام داشت، در کنار رودخانه موصل به ضرب تیغ جان گسل، دو نیم زدند و هر نیمه او را در جانب رودخانه پیاپیختند.^۱

قتل صدرالدین زنجان: «روز یکشنبه ۲۱ رجب یک دست او را امیر سوتای گرفته و دیگر دست او را پهلوان ملک غوری، و امیر قتلغ شاه او را از میان بدو نیم زد.»^۲

اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان می نویسد: که هیثم زندانبان یوسف بن عمر بود و او نام کسانی را که در زندان می مردند می نوشت و به اطلاع مخدوم خود یوسف بن عمر می رسانید «ای برده... محبوس بود، از او تمنی کرد که ده هزار درم بستاند و نام او در مردگان نویسد و بدین حیلت وی را خلاص دهد زر بسند و نام او عرض داشت امیر گفت او را همچنان سرده پیش من آور سجان (یعنی زندانبان) از خیانت بترسید باز آمد و مخدوم بر رویش نهاد و هلاک گردانید، هم سال رفت هم جان»^۳

رشوه خواری و آدم کشی

معین الدین اسفزاری در تاریخ هرات در ضمن وقایع سال ۸۶۶ داستانی می نویسد که خلاصه آن از این قرار است که سلطان ابوسعید میرزا را معلوم شد که خواجه معزالدین شیرازی و شیخ احمد صراف در وقت وصول وجوه، نسبت به مردم ظلم و تعدی بسیار کرده اند. رأی عالی چنین اقتضا کرد که آنها را به عقوبتی هلاک کند که سبب عبرت سایر عمال و مباشران باشد. پس حکم کرد که شیخ احمد صراف را بر در ملک پوست کرده به غذایی الیم کشتند و خواجه معزالدین را در دیگ آب جوش انداختند تا پخته شد. چون این خبر به دستور ملک، به خواجه شمس الدین محمد مروارید رسید، از هیبت سیاست سلطان بیهوش گشت... چون مظفر را گرفتند و معزالدین بسوخت خواجه شمس الدین محمد در میان غش می کند.

مردم از دیرباز، تنها از زخم شمشیر رنجه نمی شدند، بلکه از زخم زبان و سخن تلخ شنیدن و سرزنش و طعنه این و آن نیز رنج روحی می بردند. اسدی گوید:

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان
زخم کسان از زبان یاران است بدتر از زخم تیر باران است

صد زخم زبان شنیدم از تسو یک سرهم دل نسیدم از تسو
مکتبی نظاسی

همت مسکینان و ضعیفان، زخم زیادتر زند و سخت تر که بازوی پهلوانان.

(مجالس سعدی، ص ۲۳)

در عهد تیمور بیش از پیش اصول و مبانی حقوق بشر نادیده گرفته می شد.

۱. حبیب السیر، پیشین، ص ۱۳، نیز در کتاب اسناد و نامه های تاریخی، مؤید ثابت، ص ۴۱۲.

۲. قادیخ غازانی، به تصحیح کادل بان، ص ۱۲۰.

۳. قادیخ طبرستان، به تصحیح اقبال آشتیانی، ص ۱۲.

نه تنها منشیان و دبیران در اثر کمترین اشتباه و سوء سیاست مورد کفر شدیدی که مترجم حمله و تعرض زورمندان قرار می گرفتند بلکه مترجمان نیز که گاه به عمل گوناگون ممکن بود مورد حمله و غضب شهریاران و مخدمان قرار گیرند. در سفرنامه کلاویخو، می خوانیم که در یکی از مهمالیها، مترجم سفیر اسپانیا دیرتر از وقت مقرر به حضور تیمور بار یافت، و مورد اعتراض شدید امیر و بزرگان دربار او قرار گرفت، کلاویخو در سفرنامه خود در مورد این ماجرای اسف انگیز چنین می نویسد:

«... بزرگان بدنبال مترجم بیچاره مافرستادند و به خشم یه او گفتند: «چرا در آمدن شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیزاندی؟ چرا اصلاً پیوسته ملتزم سفیران فرنگ نبودی و از خدمت آنان دور مانده ای؟ همه تقصیرها به گردن تست که دیر آمدی و برای مکافات تو ما فرمان می دهیم تا بینی ات را سوراخ کنند و از آن ریسمانی بگذرانند و در اردوگاه بگردانند تا عبرت دیگران شود، هنوز سخن آنان به پایان نرسیده بود که چندتن او را گرفتند و یکی پدیش را گرفت و نزدیک بود آنرا سوراخ کنند که آن بزرگی که بدنبال ما آمد و ما را درگاه به سور برد شفاعت کرد و از دیگران خواست که به او رحم کنند و بیخشانند. سرانجام موافقت کردند و آن مترجم از خطر جسته.»^۱

نویسنده شرح حال خواجه احرار می نویسد: «خواجه احرار در دوران جوانی با درویش دیگر، مورد تحقیر و تخفیف مأمورین بی رحم الخ بیگ واقع شده بود و در دربار الخ بیگ برای مجازات مظلومین و تبه کاران سردابهای سرطوب و سیاهچالهای مخوف وجود داشت، برای تنبیه مغضوبین یک نفر موسوم به «یساول» مأموریت داشت. روزی که الخ بیگ در تاشکند بود، دستور داد همه شیخ زادگان شهر در «سزار» جمع شوند. در میان ۱۷ نفر شیخ جوان که در آن محل جمع شده بودند، جوانتر از همه خواجه احرار بود. همین که الخ بیگ در محل حاضر شد، به یساول دستور داد که آنان را روی خاک بیفکند و به شدت مانند غلطکها بغلطاند. چون نوبت به خواجه احرار رسید، با یک حرکت سریع و جسورانه خود را از چنگ «یساول» رها ساخت. عمل بی باکانه درویش جوان، مورد پسند الخ بیگ واقع شد... معلم خواجه احرار موسوم به حسن عطار از او خواست که از این موقعیت استفاده کند و به صف خدمتگزاران دربار وارد شود و به یاری مظلومینی که مورد شکنجه واقع می گردند قیام نماید...»^۲

در جامعه قرون وسطا کفر کناهکاران و مبارزه با کجروان امری کاملاً طبیعی بود و هرگز مدیران جامعه بر آن نبودند که علل انحرافات اخلاقی را کشف کنند و در مقام درمان عناصر منحرف جامعه بر- آیند. ولی امروز جامعه شناسان مرقمی می گویند: «سلاست جامعه مبارزه با کجروان را ایجاد می کند و در این مبارزه به هیچ روی نباید منحرفان را مورد نفرت و خصومت قرار داد. و در صدد آزار یا نابودی آنان برآمد. زیرا منحرفان گناهی ندارند، بلکه خود قربانیان ستمیده جامعه اند. «در سده های پیشین کجروان به شدت منفور جامعه بودند و از این رو چون کسی گرفتار

مبارزه با انحراف
در عصر ما

۱. سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رحبیا، بنکاء. انتشارات ترجمه دفتر کتاب، ص ۲۲۴.

۲. الخ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۱۹۲.

لوعی انحراف می‌شد، دیگران به‌جای آن که او را بیمار بشمارند و مورد دلسوزی قرار دهند، با بی‌زاری و دشمنی با او مواجه می‌شدند و او را از خود می‌رانند. از این روش‌ها همواره در کتمان انحراف خود می‌کوشیدند و بر اثر این کتمان امکان بهبود را از خود می‌گرفتند... شخص منحرف یعنی کسی که نتوانسته است موافق هنجارهای اجتماعی رفتار کند، گناهی ندارد. گناه از آن جامعه‌ای است که نتوانسته است فرهنگ خود را متعادل گرداند، و بدین علت زندگی مردم را دچار ضرر و خطر کرده‌است. به‌راستی جامعه باید به‌جای آن که به‌کجروان خود خشم گیرد، خود را مسئول و مقصر داند و در برابر کجروان احساس شرمساری کند و با تمام نیرو در رفع انحرافها بکوشد.

مبارزه با انحرافات اجتماعی، مانند مبارزه با انواع بیماری از دو راه مسیر است؛ یکی از راه درمان و دیگری از راه پیشگیری.

جامعه باید برای درمان کجرویی‌ها از آخرین وسایل علمی سود جوید... بیمارستانها و آسایشگاههای روانی کنونی به‌استثنای تعدادی قلیل، برای پذیرایی و درمان بیماران آمادگی کافی ندارند. اگر این مؤسسات، بیمار را در محیط زندگی فعال و پرتنوعی قرار دهد... و با کارهای تازه‌ای آشنا کند، بر اثر جذب کار، بیمار بهبود می‌یابد... از اینجاست که آسایشگاههای روانی با کار در جامعه‌های نو، مخصوصاً در اتحاد جماهیر شوروی رواج می‌یابد، در عصر ما پیشگیری کج‌روییها مهمتر از درمان است. اکثر جامعه‌شناسان برآنند که برای مبارزه با کجروییهای اجتماعی باید زمینه پیدایش آنها را از میان برداشت و برای حصول این منظور رعایت دو اصل را ضروری دانند: اصل اول سالم کردن محیط اجتماعی کودکان یعنی خانواده است و اصل دوم، سالم کردن محیط اجتماعی همگان یعنی جامعه است... بدون سلامت جامعه بزرگ، سلامت خانواده و هیچ سازمان اجتماعی دیگر میسر نمی‌شود.

بنابر این جامعه‌های بیمار کنونی باید بی‌درنگ درصدد علاج خود برآیند و عواملی مانند سودجویی فردی، و رقابت خصوصت‌آمیز و اجحاف طبقه‌یی، باید از زندگی اجتماعی برخیزند و فرهنگها سازگاری و تعادل از کف رفته خود را باز یابند.

اصلاحات محدود، مانند تغییر روش آموزش یا مبارزه با میگساری و بیماریهای آمیزشی یا تأسیس باشگاه و انجمن با آنکه بی‌تاثیر نیستند از عهده سالم کردن محیط جامعه بر نمی‌آیند...»^۱

«مان» در کتاب اصول روانشناسی می‌نویسد:

«سرور دانشمندان معتقدند انحرافات فکری، و اخلاقی و اقدام به‌اعمالی که از نظر قانونی جنحه یا جنایت خوانده می‌شود، محصول بیماریهای فکری و روانی است و باید بینویان و مبتلایان به این نوع امراض را مورد معالجه روانی و طبی قرار داد.

پیشینیان این قبیل تبه‌کاران را سردسی منحرف و غیرقابل درمان می‌شمردند حتی تا صدوپنجاه سال پیش نظر غالب کسان راجع به دیوانگان آن بود که شیطان به‌قالب آنها حلول کرده است. این بود که آنان را با دزدان و روسپیان و آدم‌کشان به‌زدان می‌انداختند و در دیوانخانه‌ها باغل و زنجیر نگهداری می‌کردند، اغلب آنها را کتک می‌زدند، و شکنجه

بدنی می دادند تا آرامشان کنند و به اطاعت وادارند...»^۱

پس از حمله مغول، بنیان سازمانهای اجتماعی و اداری ایران عموماً و اساسی تشکیلات قضایی خصوصاً درهم ریخت. پس از آن که آتش جنگ و خوتریزی فرو نشست، یک چند پاسای چنگیزی بر حیات اجتماعی مردم سایه افکند. با گذشت زمان قوم ییابانگرد مغول به حکم ضروریات تاریخی و اجتماعی مغلوب فرهنگ و تمدن سلسله خاورمیانه گردیدند و بتدریج قوانین قدیم یار دیگر بر روابط اجتماعی و اقتصادی مردم حاکم گردید.

یاسای چنگیزی

در کتاب بزرگ قانون یا یاسای چنگیزی که با همکاری اوکنای و جعتای به رشته تحریر درآمده است، در مورد چگونگی رفتار با کشور های خارجی، نحوه جنگ، تقسیم بندی سپاهیان، و دستگاه نامه رسانی، مالیات، مسائل وراثت و بالاخره روابط اعضای خانواده با یکدیگر، به فرمانروایان مغولی تعالیم و آموزشهایی داده شده بود. یاسای چنگیزی کاملاً با مقتضیات زمان هماهنگی داشت و بازماندگان چنگیز تعهد کرده بودند مفاد یاسا و مکمل آن را محترم شمارند. در عهد غازان و بازماندگان مسلمان او گاه بین تعالیم اسلامی و یاسای چنگیزی تعارض و اختلاف به ظهور می رسید، ولی با گذشت زمان قدرت یاسا و رسوم قومی مغولان از درجه اعتبار ساقط شد.

در حقوق جزای مغولان برای زنای محصنه، دزدی، قتل یکی از مغولان و عدم رعایت بعضی از آداب کشتار و طهارت، مجازات سرگ پیش بینی شده بود. قتل یکی از مسلمانان یا پرداخت چهل باش جبران می شد. کشتارگوسفندان طبق مراسم اسلامی در فضای سر بسته و بخنیانه مجاز بود. در بین مغولان کیفرهای وحشیانه بسیار معمول بود. از جمله سوزاندن تبه کار یا درون روغن گذاخته فرو بردن او، متداول بود. اغلب بستگان محکوم مقتول نیز به قتل می رسیدند و ثروت آنان ضبط می شد و اعضای خانواده سلطنتی را خفه می کردند تا خون آنها ریخته نشود. و دادگاه غالباً از امیران و شاهزادگان تشکیل می شد و خان مغول عالیترین منصب قضایی را داشت، اقامه دعوی بر پایه شهادت شهود می شد و اگر صحت گفتار و اتهام شاکی به ثبوت می رسید، جان و مال محکوم در اختیار شاکی قرار می گرفت. او می توانست وی را آزاد کند یا بکشد. اگر شکایت بی مورد بود، شاکی به سرگ محکوم می شد. مغولان پس از استقرار در چین و ایران به اسناد و مدارک کتبی نیز توجه کردند و ظاهراً در محاکمات صورت جلسه ای نیز تنظیم می گردید. همان گونه که فرمانروایان مغرضانه در امور قضایی دخالت می کردند، مغولان و افراد عادی آنان نیز از هیچ گونه غرض ورزی و دخالت فروگذار نمی کردند. رشیدالدین فضل الله گفته است که مردم در امور قضایی به آنان مراجعه می کردند و حکومت تصیم مغرضانه آنان را به کار می بست و این حال آشفته تا روی کار آمدن غازان خان دوام یافت.^۲

قوم وحشی و ییابانگرد مغول به اقتضای محیط نشو و نما خود دارای قوانین و نظامات مخصوص بودند که سینه به سینه به یکدیگر منتقل می کردند. پس از استقرار حکومت چنگیزی در دیگر نقاط،

دادگستری و قوانین
در عهد مغول

۱. اصول روانشناسی مان، ترجمه محمود سناعی، ص ۹۲.

۲. برنولد اشپوار، تاریخ مغول، ترجمه میر آفتاب، ص ۲۷۵ به بعد.

در احکام و قواعد مزبور به اقتضای زمان تغییراتی پدید آمد و مقرر گردید که نظامات جدید در طومارهایی نوشته شود.

بنابراین یاسای چنگیزی به مجموعه قوانینی اطلاق می‌شود که حقوق مدنی و اجتماعی توده مردم و افراد ارتش چنگیزی را مشخص می‌کند و ما رئیس و اهل این قوانین را با استفاده از منابع مختلف ذیلاً مشخص می‌کنیم:

۱. عقیده و مذهب به شرط اعتقاد به خدای واحد آزاد است.
۲. پادشاه باید از نسل ذکور چنگیزخان باشد و حکومتش از طرف مجمع شاهزادگان تصویب شود.

۳. با دشمن نباید صلح کرد، مگر پس از غلبه بر وی.

۴. شکار از فروردین تا مهرماه ممنوع است.

۵. خوردن خون و احشاء حیوانات مباح است.

۶. تمام کسانی که در خدمات جنگی وارد نیستند، باید مجاناً در خدمات عمومی و عام المنفعه شرکت نمایند و در هر هفته یکبار برای سلطان بلاعوض کار کنند.

۷. مجازات دزدی معمولاً ۷ تا ۷۰ ضربه چوب است که آن را می‌توان به ۹ برابر مال مسروق خریده و گاهی نیز مجازات دزدی اعدام است.

۸. هیچ فردی از مغول غلام دیگری نمی‌شود، اما مغولان می‌توانند افراد دیگر را برده کنند. هر کس غلام دیگری را بدون اجازه تصرف کند یا غلام فراری را به صاحبش باز نگرداند، مجازاتش اعدام است.

۹. هر مردی می‌تواند با هر زنی که از اقربای طبقه اول و دوم او نباشد ازدواج کند تعداد زن و غلام محدود نیست، به شرط آن که مرد از عهده مخارج آنها برآید.

۱۰. مجازات زنا اعدام است، هر کس زانی و زانیه را در حین ارتکاب ببیند می‌تواند آنها را بکشد.

۱۱. مجازات جاسوسی و لواط و شهادت دروغ و جادوگری مرگ است.

۱۲. مجازات مباشر خائن اعدام است، مگر آن که تقصیرش کوچک باشد. در این صورت تعیین مجازات او بسته به نظر خان است.

۱۳. ترخانها می‌توانند تا ۹ بار بدون مجازات مرتکب جرم شوند (ترخانها طبقه‌ای از بزرگان مغول بودند که از کلیه خدمات عمومی و پرداخت مالیات معاف بودند و بدون اجازه می‌توانستند به حضور خان بروند).^۱

پس از حمله مغول به ایران، وضع اجتماعی و اقتصادی ایران بیش از پیش درهم و آشفته گردید. یاساها یعنی مجموع قواعد و قوانین مغول بسیار منقط و ابتدایی بود و فقط برای حل و فصل قسمتی از معضلات و دعاوی اجتماعی مغولها کافی بود و به هیچ وجه به کار بستن و اجرای آنها در محیط ایران که به اقتضای تکامل نسبی اقتصادی و اجتماعی، قوانین و نظامات مترقی‌تری داشت امکان پذیر نبود. با این حال پس از حمله مغول بداخله بزرگان و

۱. نگاه کنید به تاریخ مغول، عباس اقبال، سال ۱۳۱۲، ص ۲۷ به بعد و تاریخ مغول برتولد اشپولر،

امرای آن قوم در کارها، و بی خبری و غرض ورزی آنان به آشفتگی اوضاع کمک کرد و بخصوص کار قضاوت و داوری بیش از سایر شئون دستخوش ابتذال و رسوایی گردید.

وضع دادرسی و محاکمه در روزگار مغول: حکام و امرای مغول به علت بی خبری و گاه به حکم اغراض خصوصی، اشخاص بی سايه و مغرض را به کار داوری می گماشتند. غالباً این قبیل اشخاص شیاد و محیل با ریشی بلند و عمامه ای بزرگ و اتخاذ القاب و عناوین عربی خود را نزد امرای جاهل مغول از اجله دانشمندان و فقها معرفی می کردند و آنها نیز یا به علت ساده لوحی و جهالت و یا به سبب اغراضی خاص این قبیل مردم را برای اعمال قضا و داوری در بین مردم و اداره محضر شرع و عدالتخانه ها به نقاط مختلف کشور گسیل می داشتند. در نتیجه این آشفتگی بتدریج قضاتی که مایل نبودند که پای خود را از حریم عدالت و قوانین شرعی فراتر گذارند، مناصب دیرین خود را ترک گفتند. ظلم و تبعیض و رشوه خواری امری عادی و معمولی شد. دادرسی و قضا مانند دیگر شئون زندگی وسیله دست زورسندان گردید. قضات همان طور که به اراده و میل امرا و زورسندان انتخاب می شدند. بنا به میل آنها در مسایل مورد اختلاف اظهار عقیده می کردند. هر کس مدار کی داشت و می خواست حقی را به کرسی بنشانند، ناگزیر بود به شخص متنفذی متوسل شود تا شاید با الحاح و اصرار و دادن رشوه، تمام یا قسمتی از حق خود را به کف آورد. امرا و قضات دست به دست هم داده و به دوشیدن طرفین دعوا بشغول می شدند. شغل دادرسی را به مقاطعه می دادند و قضات غالباً به علت اعمال نفوذ طرفین، حکم نمی دادند و به قول رشیدالدین فضل الله «... کلمة الحق نمی گفتند... در خفیه به ایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستاورد و جوابی مطلق نمی توانیم گفت و بدین طریقه روز می گذرانیدند و در میان چیزی می ستدند... چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی می رفت، مدعی علیه مسکین که مالک به حق بود، به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست...»

رشیدالدین فضل الله در جای دیگر می نویسد که در اثر بی علاقه ای و نوکرمانی و ناپاکی، بعضی از قضات برای موضوع واحدی دو حکم مخالف به دست دو طرف دعوی می دادند و آنها را مهور و مسجل می کردند و این وضع آشفته تا عصر غازان دوام داشت. وی برای پایان دادن به این وضع و خاتمه دادن به این نوع اسناد و مدارک معارض دستور رسیدگی مجدد صادر کرد و مقرر داشت که در مواردی که حل مسئله محتاج به مشورت با ائمه و ارباب اطلاع باشد، مجمعی تشکیل دهند و پس از مشاوره و دقت کافی، هر طرف که ذیحق بود، حاکم، مدارک او را تنفیذ کنند و مکتوب و مدارک دیگر را در «طاس عدل» بشویند.

گفتگوی غازان با قضات و مشایخ: رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبارک غزالی از قول غازان خان خطاب به قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوا چنین می نویسد: «... در مجلسی که بزرگان و معتبران در قورولتای به بندگی آمده بودند، فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید، با خدا می کنید و ممکن که خلاق دعوی شما را چند روز که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند. لیکن خدای تعالی بر ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر و تالیس در نگیرد و غیرت آورد هم در دنیا. مکافات آن کند و از آن عثبی، خود مقرر و معین است... آنان که این لباس دعوی پوشیده اند و یک رنگ اند و خویشتن را از دیگران امتیازی ننهادند و اندیشه تمکین و سروری و زهد و

مستوری ندارند، و کس را برایشان اعتراض نیست... شما لباس دعوی پوشیده‌اید و متعهد و متکفل ادای حقوق گشته و می‌گویید ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد، اکنون نیکو بیندیشید، اگر از عهده این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید به غایت نیک و پسندیده باشد... و نیز محقق دانید که حق تعالی برا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت بیان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرمان را مالش دهم به قدر گناه، و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که باز خواست از خواص زیادت باشد. و از این جهت که بهایم به گناه مأخوذ نیستند، پادشاهان نیز باید همچنین بیشتر بازخواست گناه بزرگان کنند و آنان را که مقدم اقوام باشند، مقدم دانند و آن را دستور داشته یاسایشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز بیشتر گناهان شما پرسم و خطاب با شما کنم... گمان سبرید که به لباس شما نظر کنم، بلکه به افعال و اعمالتان... صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم... و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در سن اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی سواقی و مطابق باشد. چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و وقوت نفس گوید و هر آینه مؤثر آید...»^۱

چگونگی تنظیم اسناد: در کتاب تاریخ مبارک غازی در حکایت چهاردهم به احکام و دستورهایی برسی خوریم که عرف محیط اجتماعی آن روزی ایران است و نشان می‌دهد که در آن ایام چگونه عده‌ای از مردم منفعت طلب زمان، با همکاری قضات و خطبایی که نقش سردفتر داشتند، به تنظیم اسناد بی اساس مبادرت می‌کردند و باین اقدام دعاوی و اختلافات دامنه‌داری برای مردم بی‌پناه ایجاد می‌کردند.

غازان ظاهراً در سایه تعلیمات وزیر با تدبیرش رشیدالدین فضل‌الله در مقام حل این مشکل برسی‌آید و در حکایت چهاردهم تحت عنوان «دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتیان و نامتدینان» چنین دستور می‌دهد: «پادشاه اسلام خلد سلطانة از کمال عدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفه قضاء و خطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثائق منع فرمودند و تمامت قضاة را فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند چنانکه جمله دقائق شرعی مرعی باشد، تا ابواب و منازعات میان خلق سدود ماند.»

غازان خان برای حل این مشکلات بموجب پنج «یرلیغ» بمقامات قضایی تعلیمات و دستورهایی می‌دهد که ما خلاصه‌ای از آنها را ذیلاً نقل می‌کنیم: به موجب نخستین یرلیغ مقرر می‌شود که امور قضایی انحصاراً به قضاتی که به مسایل شرعی احاطه دارند محول شود تا از این پس مال ایتم و کسانیکه غایبند مورد تجاوز قرار نگیرد. ضمناً غازان خان دستور داده بود که طبق یرلیغ بزرگ چنگیزی، حریم زندگی و قدرت قضات از هر نوع تجاوزی مصون باشد و از ایشان به هیچ عنوان سالیات و عوارض نگیرند و در خانه‌های ایشان به هیچ عنوانی خواه به نام ایچی، خواه به عنوان دیگر وارد نشوند و آبرو و حیثیت آنان را نگه دارند،

و اگر کسی به قاضی سخنان ناروا می‌گفت، شحنة ولایت مکلف بود او را سزا دهد. هیچ مقامی اجازه نداشت که قاضی را نزد خود فرا خواند، و قضات نیز مکلف بودند که بدون دریافت وجهی به اختلافت رسیدگی نمایند. و هرگاه «حجت نو» یعنی سند جدیدی تنظیم کردند، اسناد کهنه را در طاس عدل بشویند تا اسناد معارض نزد مردم پیدا نشود. همچنین به موجب قراردادی دستور داده شده بود که «حجتهای کهنه» و قباله‌های کهن را که سی سال از عمر آنها گذشته بود و مورد استفاده قرار نگرفته، به اصحاب دعوی پس ندهند؛ بلکه این نوع مدارک را در طاس عدل بشویند.

اگر اصحاب دعوی به سعیت ارباب قدرت و صاحبان نفوذ در محضر قاضی حاضر می‌شدند، قاضی مکلف بود، مادام که حایان در محضر او هستند از اصحاب دعوی سخنی نشنود.

اگر دعوایی بین دو مغول یا بین یک مغول و سلطان روی می‌داد، ظاهراً برای آن که قاضی آزادی عمل بیشتری داشته باشد، مقرر شده بود که در هر ماهی دو روز «شحانی و سلوک و بیتیکیچیان و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان‌المظالمه جمع شوند و دعوی جمعیت بشنوند و به کتبه آن رسیده به موجب حکم شریعت به فیصله رسانند. ظاهراً منظور از این دادرسیهای جمعی این بوده که قاضی را متهم به جانبداری از طرفین دعوی نکنند.

به موجب دستور دیگری به کلیه متنفذین و شخصیت‌های محلی دستور داده شده بود که از معامله اسلاکی که مورد اختلاف است خودداری کنند.

اشخاصی که از شرکت در این نوع معاملات منع شده‌اند، بدین قرارند: «مادران ترکان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار، بیتیکیچیان، امیران بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، روسا.» قضاتی که در دهات انجام وظیفه می‌کردند چیز خطبه خواندن، و تنظیم اسناد قرض و صدقنامه کار دیگری نداشتند. کسانی که دعوی سهمی داشتند، ناگزیر بودند برای اقامه دعوی به شهر آیند و پیش قاضی شهر موضوع را عنوان کنند و قاضی با حضور معتدی متدین به موضوع رسیدگی نماید تا کسی که ملکی را فروخته یا به رهن گذاشته، بار دیگر عملی به تزویر نکند. و اگر کسی سر تکب این قبیل معاملات می‌شد، ریش او را تراشیده گرد شهر می‌گردانیدند و اگر محرر با علم و اطلاع به چنین معامله‌ای دست می‌زد، او را می‌کشتند.

غازان‌خان در یکی از یرلیغهای خود دستور می‌دهد که مأمورین قضایی دقت کنند که مالکیت بایع قبل از بیع، مسلم باشد. ظاهراً در عصر غازی در اثر امنیت و آرامشی نسبی فعالیت‌های عمرانی زیاد شده بود و خرید و فروش اسلاک رواج داشت و جمعی از سودجویان به انواع حیث و تدابیر متمول می‌شدند تا از راه معاملات تقلبی سود کلانی به دست آورند. غازان می‌گوید: «... همه همت ما به رفاهیت عموم خلایق مصروف و خواهان آن که عدل و انصاف ما، در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست، بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیث و انواع تزویرات و تأویلات حق هیچ مستحق باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلایق سرتفع شود.» ظاهراً در آن ایام بعضی از مالکین بزرگ برای اسلاک خود دو

قباله تنظیم می کردند و به موجب یکی از آن اسناد، املاک خود را به صور مختلف معامله می کردند و هنگام بروز اختلاف از اعلام حقیقت و ابراز مدارک اصلی خودداری می کردند و با هزاران حيله و اقسامه گواهان دروغین می کوشیدند تا باطلی را حق جلوه دهند. و غالباً قاضی بیچاره را اغفال می کردند و با ابراز اسناد مختلف، کشف حقیقت را دشوار می ساختند.

به همین مناسبت غازان دستور می دهد: «باید کسانی که حجت و قبالات سبایعات املاک نویسند، کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد. و البته باید قاضی چون در دارالقضا به حکم نشیند، طاسی پر آب پر کرسی حاضرگرداند و نام آن طاس عدل فرموده ایم» به دستور غازان خان کلیه اسناد و مدارکی که در محضر قاضی بطلان و مجعول بودن آنها محرز می شد، در آب طاس عدل می شستند. و مقرر شد هر مالکی که تمام یا قسمتی از ملک خود را بفروشد، آن قسمتی که فروخته در سند ذکر شود و بنویسد که در فلان تاریخ چه میزان به فلان شخص فروخته و این معانی در اسناد بایع و مشتری منعکس شود تا راه دعوی مسدود گردد. کسانی که گواهی دروغ می دادند، ریش آنها را تراشیده بر درازگوش می نشانند و گرد شهر می گردانیدند و اگر کسی ملکی را می فروخت یا رهن می گذاشت و بار دیگر همان ملک را معامله می نمود، آن اشخاص را به یاسا می رسانیدند. حق قضات و کتاب معین شده بود و غازان تأکید کرده بود که از حد خود تجاوز نکنند... دیگر فرمودیم که قضات به علت سبج و دعاوی بربادات معهود دانگی توقع ندارند و نشانند، به سروسوی که فرموده ایم قناعت نمایند و آن کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم بستاند و آنچه تا بالای صد دینار باشد یک دینار بستاند و قطعاً زیادت نستاند.

... هر وکیل که از دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند. در کتاب قادیخ غازانی بار دیگر در مورد مرور زمان می سالد چنین می نویسد: «هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکین مدعی و ارتفاع سوانع متعرض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند اصلاً نشنوند. چه فساد دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن، و سلاطین سلجوقی پیش از این به آن معنی افتاده اند و به مدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده...»

فراین تاریخی نشان می دهد که در سواردی که قاضی اهلیت علمی و اخلاقی نداشته و یا، چنان که باید گوش به فرمان مستفذین محلی نبوده است، اکابر و اعیان محل می توانستند تقاضای تغییر یا عزل او را بنمایند:

در قادیخ نامه هرات می خوالیم که در عصر اولجایتو، قاضی هرات امیرعلی نصرت ظاهراً شایستگی احراز این مقام را نداشت، به همین مناسبت «... ائمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هرات احسن الله احوالهم محضری نوشتند بر آن جمله که امیرعلی که قاضی خطه محروسه هرات است از علم عاریست و در امور شرعی به خلاف احکام شرع مصطفوی شروع می نماید و آن محضر را به عراق فرستادند...» چون اولجایتو سلطان، از جریان مطلع شد، گفت هر کس را ملک غیاث الحق تعیین گرداند منصب قضای هرات را به او ارزانی دارند و به این ترتیب صدرالحق والدین به این مقام برگزیده شد و به سوجب فرمان «... منصب

فرمان قضاء
ممالک هرات

قضاء و خطه محروسه هرات را با ولایات او چون فوشنج و جره و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروز کوه و غرjestان و جرژوان و اسفراز و دره و قلعه کاه و فراه و غور و گرمسیر تا حد سند، بدو مفوض کرده آمد و این مهم بزرگ به صداقت و امانت او باز بسته شد... که در استماع شهادت احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال اتباع مجد و مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموماً به یکسو نهد و در قطع خصومات و امضای حکومت فتوای مفتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و گماشتگان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مداهنت اجتناب کلی فرماید، سیل اثم و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کافه برایای خطه معموره هرات حمیت عن الافات آن است که در توقیر و احتشام سولانای معظم صدرالحق والدین زیدت فضایله اجتهاد هر چه تماستر به جای آرند و در رعایت جانب او... فرو نگذارند و منصب قضا و خطابت و امانت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خاققاهات و تولیت اوقاف و سیلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوض دانند و او را در استعلاف و عزل و تقلد نواب... و حفظ اموال ایتام و غایبان و آنچه از شغل قضاست مطلق... العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند... و در خطه هرات و ولایات او هر قضای که یرلیغ و التعمای و مثالی داشته باشد، به سولانای معظم صدرالحق والدین تسلیم کند و برین جمله بروند... چون مولانا معظم به هرات برسد، روز جمعه در مسجد جامع احکام پادشاه و اسراء و صواب بخوانند و امیر محمد بن علی نصرت را معزول و یرلیغ و امثله که در دست داشت ازو بستاند و قضای شهر هرات را در تصرف آورد... و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاوت هر چه تماستر فرسوده و در قلع و قمع فسقه و فجرة اجتهاد بلیغ به جای آورد...»^۱

پس از روی کار آمدن حکومت مغول، چنان که گفتیم آشفتگی در کار قضا پیش از پیش ظاهر گردید. پس از آن که غازان خان به آیین اسلام گروید، در صدد اصلاح مفاسد امور برآمد و در کلیه مسایل مورد ابتلای عامه ترتیبات تازه‌ای در ضمن یرلیغها (فرمالها)

اصلاحات جدید دز قوانین و نظامات قضایی

بر قرار ساخت که از آن جمله اصلاح دستگاه قضا را باید در صدر کارهای نیک او قرار داد. خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر او در مقدمه‌ای که بر سواد یرلیغهای پنجگانه غازانی مربوط به اصلاح دستگاه عدالت نوشته، می‌گوید: «پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت، انواع تزویرات و دعاوی باطل را رفع فرمود و طایفه قضات و خطبا را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق شرعی منع فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند. چنان که جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند. و آن احکام و دستورها برین تفصیل است:

۱. یرلیغ درباب تفریض قضا که به قضاوت داده‌اند.
۲. یرلیغ درباب آن که دعاوی سی‌ساله نشنوند.
۳. یرلیغ در اثبات مالکیت بایع قبل البیع.

۴. یرلینج در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحقته.
۵. یرلینج دستور الوثایق که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کردند. مجمل دستورهای غازانی:

۱. قاضی، پیش امرا و وزراء جهت رسیدگی نرود و هر کس، برای تفصیل قضایا باید به دارالقضا برود.
۲. قاضی چون راتب منظم سالیانه داشت، به هیچ علت و بهانه از مردم چیزی نستاند.
۳. هر کس حجتی نو نویسد، قبالة کهنه را در طاس عدل بشوید.
۴. هر قبالة ای که سی سال از تاریخ کتابت او گذشته باشد، در طاس عدل بشوید.
۵. هر کس تزویر و حيله ای در کار قضا کند، ریش او را تراشیده بر گاو نشانده و گرد شهر بگرداند.
۶. مردم عادی را از نوشتن محضر منع کند و به محضر کسی اعتبار نکند.
۷. اگر کسی از ارباب نفوذ برای حمایت از طرف دعوی به محکمه بیاید، پیش از خروج او از محضر قضا، دعوی را طرح نکند.
۸. برای رسیدگی به دعاوی که میان دو مغول یا یک ترک و یک تازیک برپا شد، در هر ماهی دو روز در مسجد جامع دیوان مظالم تشکیل دهند. و با حضور حکام و بینکچیان و قضات و علویان و دانشمندان متفقاً به دعوی رسیدگی کنند.
۹. در هر دعوی که بر قاضی مشکل افتد، دیوان مظالم بدان صفت تشکیل یابد.
۱۰. هر ملکی که در ملکیت آن گفتگو باشد، مادران و بندگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان (خانواده ایلخان و امیرتومان و هزاره و صده و دهه و سایر مغولان و بینکچیان دیوان بزرگ و قاضیان و علویان و دانشمندان و مشایخ و پارسایان) دخالت نکنند و نخرند.
۱۱. معتمدی معین، نصب کند تا تاریخ قبایجات را بنویسد و روزنامه نگاه دارد تا اگر کسی ملکی را یک بار فروخته یا به رهن گذارده، بار دیگر نرود و به گرو نهد.
۱۲. کسی که بدین کار اقدام کند، ریش او را تراشیده، گرد شهر بگردانند.
۱۳. اگر این کار با اطلاع تاریخ نگار دارالقضا انجام پذیرد، او مقصر و سزاوار قتل است.
۱۴. فروشنده ملک باید پیش از معامله، مالکیت خود را در دارالقضا به اثبات برساند.
۱۵. غیر از کتاب دارالقضا هیچ کس به کتابت قبالة ها اقدام نکند.
۱۶. قضات هم کاتبان خود را محدود سازند.
۱۷. هر کاتبی که حجتی نویسد، داد و ستد آن صد دینار باشد. یک درم حق الکتابه بستاند (یعنی یک هزارم ارزش معامله) و اگر از صد دینار بیشتر باشد، یک دینار تنها بگیرد.
۱۸. هر دعوی که به پایان رسد و حکم قطعی صادر شود، صکوک قدیمه (بنچاقها

یا پنجک‌ها) را بشوید.

۱۹. قاضی طاس پر آبی در محکمه پیش روی خود بنهد برای شستن بنچاقها که آن را طاس عدل گویند.

۲۰. اگر وکیلی از متخاصمین چیزی گرفته باشد، ریش او بتراشند و شهیر کنند.

۲۱. در تعدیل و تزکیهٔ شهود بیش از حد معهود اهتمام و زرزد.

۲۲. شهود دعوی را از هم جدا نموده و مادام که صدق گفتار ایشان به تحقق نینجامد، به ثبوت مدعی حکم نکند.

۲۳. در سهر و اسضای سجات و قبالات دقت کامل به کار برند، و پس از اطمینان بر صحت آنها به سهر شهادت برسد.

۲۴. اگر دو وثیقهٔ مخالف در دست دو طرف مرافعه باشد، ائمه و علما، دارالعدل منعقد سازند و پس از تشخیص صحت یکی از آن دو وثیقه، وثیقهٔ باطل را در طاس عدل بشویند.

۲۵. اگر فی المجلس قضیه‌ای خاتمه نیافت، هر دو وثیقه را به امینی سپارند و به خصمان باز دهند تا وقتی حقیقت ثابت شود.

۲۶. اگر به ظهور پیوندد که مدعی ملکی را فروخته و بعد به استناد حجتی طرح دعوی کرده است، قضات دعوی را نپذیرند و ملک را به مالکیت متصرف آن بازگذارند.

دوام اصلاحات غازانی: اصلاحات غازانی تا اواخر صده هشتم تقریباً به همان صورت برقرار بود و قسمتهایی از آن که مربوط به تنظیم اسناد معاملات باشد از حیث پیش بینی نکات دقیق، تا روزگاری معمول و متداول محضر شرع بود.

در سوادهایی که از احکام انتصاب قضات و کتاب دارالقضا و اسرای بارغو در مجموعه‌های منشآت قدیم مربوط به سده‌های هشتم و نهم هجری دیده می‌شود، شواهد و مظاهری از بقای اصلاحات غازانی به نظر می‌رسد.^۱

بطوری که از قادیخ مبادک غازانی بر می‌آید، این پادشاه برای حسن جریان امور، اشخاص ذیصلاحیت و خوشنام را به سمت داوری به نقاط مختلف می‌فرستاد و برای آنها احکام و فراسینی صادر می‌کرد

فرمان قضا در عهد
غازان خان

که خلاصهٔ یکی از آنها این است: «بسم الله الرحمن الرحيم... کسانی که از قبل مادر فلان طرف حاکمند، بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کار مهمی که به شرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او گویند تا او حکم کند و به قطع رساند و مال ایتم و غایب را نیکو محافظت نماید و بیرون از او کائنات من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد، هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیاورد، و جماعتی که به بهمات و کارهای شرعی موسوند خلاف او نکنند... و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا شخنة ولایت او را سزا دهد. دیگر، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند... از هیچ آفریده چیزی نسقاند و چون حجتی تو نویسد... حجت‌های کهنه

را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی... که تاریخ آن بیش از سی سال باشد، مسموع ندارند و چون چنان قباله‌های کهن را پیش او آرند، به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید...» در این نامه به‌دوران تأکید شده که تحت نفوذ و قدرت زورمندان قرار نگیرند و دعاوی سهم را چنانکه قبلاً نیز گفتیم بطور جمعی رسیدگی نمایند، یعنی اگر اصحاب دعوی از مغولان و متنفذان بودند، سران حکومت و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع گرد آیند و به‌موضوع رسیدگی کنند و حکمی کتبی صادر نمایند. در این نامه همچنین تأکید شده است که هیچ یک از سران و شخصیت‌های مملکتی حق ندارند که در خرید و فروش اسلکی که مورد نزاع و گفتگو و دعوی است، شرکت جویند. و قضات و معتمدان محلی باید کلیه معاملات را که انجام می‌گیرد، از قبیل فروش و رهن و غیره در دفاتر مخصوص ثبت کنند. و اگر کسی دوبار ملکی را فروخت یا به‌رهن گذاشت، «ریش آن شخص بتراشند و گرد شهر برآرند.»

به‌سبب فرمان دیگر تحت عنوان «اثبات مالکیت باع قبل البیم» غازان به‌قضات و دادرسان تأکید می‌کند که برای جلوگیری از تقلب و تزویر، باع و شتری را پیش قاضی حاضر کنند و گواهان پاکدامن گواهی دهند که ملک از آن باع و تحت تصرف اوست و هیچ کس نسبت به او ادعایی ندارد. و اگر مدعی پیدا شد، معامله باطل است. در این جریان بار دیگر گفته شده است: «... قضات به‌علت سجل و دعاوی بر عادت معهود، دانگی توقع ندارند و نستانند و به‌مرسومی که فرسوده‌ایم قناعت نمایند. و آن کاتب که حجت نویسد، به هر حجتی که به‌مبلغ صد دینار باشد یک درم بستانند و آنچه بالای صد دینار باشد تا یک دینار بستانند و قطعاً زیادت نستانند. و مدیر که اشهاد می‌کند، به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستانند و هر وکیل که از هر دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او را بتراشند و از وکالت معزول کنند...»

نکته دیگری که توجه به آن ضروری است، این که ابطال دعاوی سی‌ساله ابتکار غازان خان نبوده است، بلکه نخست سلطان ملک‌شاه دعاوی کهنه سی ساله را قابل استماع ندانست و بعدها «در عهد هولاکو خان وزرای تازیک عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ (سفرمان) نافذگشت، و بعد از آن در زمان اباقاخان و ارغون و کیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به‌ظهور نمی‌پیوست.»

سپس رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که در عهد این شهریاران چون هیلت حاکم سی‌خواستند «اسلاک بسیار به‌وجوه اندک بخرند»، به‌ظلم و زور متوسل می‌شدند و ملکی را که ده‌هزار دینار ارزش داشت، به‌مبلغ سی یا صد دینار می‌خریدند و فروشنده و قضات پاکدامن جرأت دم زدن و مخالفت نداشتند. غازان خان برای این که به‌این آشفتگی و فقدان امنیت مالی و قضایی پایان دهد، از مولانا فخرالدین، قاضی هرات که از فحول علمای روزگار و قاضی-القضات وقت بود، استمداد نمود و به‌یاری آنان فرامینی به‌قضات معتمد صادر کرد و به‌این ترتیب تا حدی به‌ستمگری سران مغول و هندستان ایرانی آنان پایان داد و از برکت امنیت قضایی، چنان که دیدیم فعالیت عمرانی بی‌سابقه‌ای در دوران قدرت غازانی آغاز شد. گواهی گواهان: چون در آن ایام یکی از مدارک و دلایل اصحاب دعوی گواهی

گواهان بود، تأکید شده است که گواهی دوگواه عادل برای اثبات هر دعوی شرعاً کافی است، ولی نباید از نظر دور داشت که پیدا کردن مردان راستگو و عادل (به معنی حقیقی کلمه) ناری است دشوار «و به مجرد آن که گواه سمت و صفت نیکمردان از خود نماید و ظاهر خوش یا صنعت سخن را آرایش دهد، فریفته نشاید شد و در اقباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطف اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود.» سپس می نویسد برای کشف حقیقت بهتر آن است که راه احتیاط پیش گیریم و از گواهان جدا جدا تحقیق کنیم و از یک فرد واحد چند بار بازجویی کنیم، اگر در همه حال بطور یکنواخت و یکسان سخن گفتند، باور کنیم و الا از تناقضات و اختلافاتی که در گفته آنهاست، به حقیقت راه یابیم و به حیلها و تدابیری که برای واژگون کردن حقیقت به کار برده اند واقف گردیم.

محمد نججویانی از صاحب نظران عهد ایلخانان مینویسد در جلد دوم دستورالکاتب پس از مقدمه بی طولانی در «تفویض قاضی القضاتی سالک» وظایف متصدی این شغل خطیر را چنین تعیین می کند: «... استماع مرافعات و فصل مخاصمات و کتابت سجلات و توقیعات و تعیین نواب و ترتیب کتاب و مورخان جهت حجج و وثایق و قبالات و عقود مناکحات و قسمت سواریت و ترکات و محافظت بیت المال و اسوال ایتام و غیب و سفها و ضاله و سایر لوازم و لواحق امور شرعی و احکام دینی اشتغال نماید و در فصل احکام و تمییز میان حلال و حرام اجتهادی که مستخرج از ینابیع دین داری و منابع پسندیده کرداری اوست بجای آرد و بین الحق و الباطل فاروق بوده، ... بین المتداعیین رعایت سویت نموده بلذظ و لحظ فرقی نکند.»^۱ و مهمتر از همه اینکه می نویسد دادرسان هنگامیکه ناراحتی فکری و جسمی دارند به دعاوی مردم رسیدگی نکنند. چگونگی قتل شرف النسلک: در کتاب میرت جلال الدین منکرفی در وصف قتل شرف الملک چنین می خوانیم: «... چون این سلاحداران درآمدند و دانست که او را خواهند کشتن سهلت خواست که غسل کند و دوگانه ای بگزارد... آنکه ایشان را دستور داد که درآمدند و گفت کسی که قول کافران را باور دارد جزاء او این باشد، ایشان گفتند، از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟ گفت: شمشیر اولی باشد، گفتند ملوک و اکابر را به شمشیر نکشند خفه کردن آسانتر باشد، گفت شما دانید، به زه کمان او را خفه کرده بیرون آمدند، تا چون زمانی بگذرد و سرد شود در آیند و سر از تن جدا کنند، پس چون درآمدند او را زنده شده و نشسته یافتند، به شمشیر کشتند...»^۲

بعضی از اسرا و شهریاران در ظلم و بیعدالتی کم نظیر بودند اسفندیار کاتب در آغاز قرن هفتم در قاریخ طبرستان در ذکر بدفعی «با حرب» و هلاک او می نویسد: «مردم لارجان از کفر و بی دینتی و ملحدی «با حرب» ستوه شدند که زنان مسلمانان را به مجلس شراب بردی و به تهور و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرودی خفت و او بر پشت غلامان و اگر کلمه بازگفتندی شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی و از ناسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد. عاقبت غلامان چون او را تنها دیدند با شمشیر قطعه قطعه کردند غیر از «با حرب»، مظالم اسفندیار حسن نیز، از جنون آدمکشی

۱. محمد نججویانی، دستورالکاتب، ج ۲، به اهتمام علی زاده، ص ۱۸۱ به بعد.

۲. میرت جلال الدین منکرفی، به اهتمام استاد مینوی، ص ۲۶۰ به بعد.

او حکایت می‌کنند: وی پس از آماده کردن سپاه خطاب به آنان گفت: «اکنون می‌باید از اول خراسان تا طوس چنان بسوزانند که خلال در آن ولایت بنماید و کودک شیرخوار در گهواره باید که بکشند و اگر معلوم شود که هیچ مسجد و زیارتگاه و مواضع دیگر بماند که شما لاسوخته گذاشتید شما را بعضی آن بسوزانم... شب و روز به شراب خوردن مشغول بود... همیشه نهبصد چهار صد غلام امرد داشتی... هیچ مخلوق را زهره نبود که با ایشان هم آواز شود ترکان ستوه شدند... چون او بخت... سیصد غلام جمله به سلاح شدند... او را به شمشیر و خشت و زوبین پاره پاره کردند چنانکه هیچ عضوی از اعضای او بیک پاره نبود...»

بطور کلی در دوران قرون وسطا برای حبس و زجر و زندانی کردن مردم دلیل و برهان قانونی لازم نبود، اراده و یا اغراض خاص زورسندان در حکم قانون بود. گاه با تهمتی ناروا و غرض آلود می‌توانستند شخص شریف و بی‌گناهی را به انواع سزاقات مبتلا سازند یا خرمین هستی او را بر باد دهند:

در تادایخ جدید یزد مربوط به اواخر قرن نهم آمده است: «سولانای اعظم سید رکن الحق با همت عالی خود مدرسه رکنیه را بنیان نهاد. ولی یکی از اتابکان یزد (اتابک یوسفشاه) بروی حسد برد و بر آن شده که بمسجد آزار واذیتی رساند. اتفاقاً در آن ایام ترسایی

ماجرای مدرسه
سید رکن الدین
یا
نمونه‌ای از مظالم
زورمندان

متمول به یزد آمد و مسکن و باغ و سرا ساخت و در راه آمایش خلق قدمهایی برداشت جماعت عیاران شب بربالین آن خواجه ترسا رفتند و او را به قتل آوردند و مال بسیار و فلوری بی‌شمار از وی بردند. روز دیگر معاندان تهمت بر سید رکن الدین نهادند، دیوان مظالم بنهادند و هیچ نوع آسارکشتن ترسا برکسان او ظاهر نشد. بعد از آن گفتند که عمارتی چنین عالی را زر بسیار باید، شک نیست که از مال ترسا این عمارت می‌کند. به تغلب سید را بگرفتند و تخویف بسیار بکردند اما به جایی نرسید. آخر به شکنجه و چوب زدن در آمدند و به مدت دو روز قریب هزار چوب بر وی زدند و پوست از اندام او جدا شد، چنان که یک خلیطه از پوست اندام او جمع شد. و او را تعذیب کردند و بر شتر برهنه نشانند و گرد شهر وی را بگردانیدند و بشکل گوسفند و شتر برسر او ریختند. روزی نشسته بود از غلام اتابک آب طلبید، بول در کوزه کردند و به وی دادند و آخر او را به خورمیز بردند و در چاه قلعه محبوس کردند. و در این همه واقعات فرزند او مرتضی اعظم سعید شمس الدین محمد، مخفی بود به کوچی نایبان. در آن کوچی خواجه‌ای بود نام او خواجه علیشاه این خواجه به حکم خوابی که دیده بود به یاری سیدشمس الدین فرزند او شتافت و وسایلی برانگیخت تا او را به تبریز رسانید. در تبریز سلطان ابوسعید از او محترمانه پذیرایی کرد و نیابت عامه سالک و قضا و صدارت به وی تفویض کرد ... و ایلچی ویرلیغ به جانب یزد فرستاد که سید رکن الدین را خلاص دهند و بر سسند قضا نشانند و معاندان او را تأدیپ بلیغ کنند، و خلعت برای او بفرستاد. چون ایلچی به یزد آمد، مردمان خرمی کردند. سید رکن الدین را بیرون آوردند و سواره به شهر آوردند و در مدرسه خودش به سسند قضا نشانند و ایچی سخنان سخت به اتابک گفت.

قاضی رکن‌الدین کسانلی را که برو چوب زده بودند بطلبید و هر یک را به عدد هر چوبی فلوری بداد و آن که بول در کوزه کرده بود حلوی نبات در کمچه زرین در دهان وی کرد... بعد راه سفر کعبه پیش گرفت و در مراجعت بار دیگر به ساختن حمام، مدرسه و بازار و دیگر امور خیر اشتغال ورزید تا در سنه اثنی و ثلاثین و سبعماه درگذشت.^۱

این بطوطه جهانگرد معروف، ضمن مسافرت خود از خوارزم می‌گذرد و از قضات آنجا به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «امیر خوارزم معمولاً هر روز به مجلس قاضی می‌آید و در محاکمات شرکت می‌جوید، فقها و کتاب و همچنین یکی از اسرای بزرگ و ۸ تن دیگر از امیران و ریش‌سفیدان ترك در آن مجلس حضور دارند، از محاکمات آنچه راجع به قضایای شرعی است قاضی حکم می‌دهد و آنچه مربوط به شرع نباشد، امرای مزبور درباره آن تضایق می‌کنند و احکام آنها بسیار مضبوط و عادلانه است. زیرا احدی را به میل و هوس خود متهم نمی‌دانند و رشوه از هیچ‌کس نمی‌گیرند.»^۲ نه تنها در ایران، بلکه در کلیه ممالک شرق نزدیک، مردان شجاع و مبارزی بوده‌اند که با وجود تمام مشکلات و موانع، در راه به کرسی نشاندن حرف حق سعی و تلاش کرده‌اند که از آن جمله شرح مجاهدات ابن خلدون اندلسی قابل توجه و شایان ذکر است. وی پس از قبول شغل قضاء با شدت و قاطعیت تمام به انجام وظیفه مشغول می‌شود، تاجایی که حق طلبان او را مورد تحسین قرار می‌دهند و زورمندانی که منافعتشان در خطر افتاده بود زبان به طعن و سرزنش او می‌گشایند. ولی او بدون هیچ بیم و هراسی در محیط اجتماعی مصر به وظایف خود عمل کرد. وی درباره مبارزات خود می‌گوید: «پس از آن که سلطان در بارگاه خود به سن خلعت بخشید و یکی از خواص خود را مأمور کرد که مرا بر مسند قضا در مدرسه صالحیه بنشاند، به وظایفی که لازمه این مقام پسندیده بود، قیام کردم... و در این راه نه از سرزنش بداندیشان می‌هراسیدم و نه جاه و نفوذ صاحبان قدرت مرا از آن بازداشت. به هر دو طرف دعوی به یک دیده می‌نگریستم و یکی را بر دیگری ترجیح نمی‌دادم و حق ناتوان را باز می‌سدم، و هرگونه شفاعت و واسطی را که از هر دو سوی برانگیخته می‌شد رد می‌کردم و شیفته آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری کنم و در عدالت کسانلی که برای شهادت حاضر می‌شوند دقت کافی مبذول دارم. زیرا گواهان را گروهی تشکیل می‌دادند که... باز شناختن آنان از یکدیگر دشوار می‌نمود و حکام و قضات از انتقاد و اصلاح آنان خودداری می‌کردند... بیشتر آنان که از آموزگاران قرآن و پیشنامازان بودند، با شاهزادگان و امیران معاشرت می‌کردند و با تلیس و ریا، خود را نزد آنان در زمره عدول می‌شمردند. در نتیجه امیران را می‌فریفتند... در اثر فساد و تباهی آنان، انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت، سن به قسمتی از این تزویرها و نیرنگسازیه‌ها آگاه شدم، و آنان را به شدیدترین کیفرها رسانیدم. همچنین بر من جرح گروهی از گواهان ثابت شد و از این رو آنان را از شهادت منع کردم و در میان این گروه مجرمان دفاتر قضات و کسانلی که در محاضر به کار تویع احکام می‌پرداختند نیز وجود داشتند. این گروه در نوشتن دعاوی و طرز ثبت احکام و فتاوی در دفاتر مهارت داشتند و به همین جهت امیران و شاهزادگان، آنان را به خدمت خود

۱. ملی‌تیب، نادرخ جدید یزد، به اهتمام ایرج افشار، ۱۲۵ به بعد.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر موحد، ص ۲۶۷.

می‌گماشتند و از وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده می‌کردند تا احکام را به نفع آنان در نهایت استحکام و مطابق کلیه شروط بنویسند و سود آنان را بر حق دیگران ترجیح دهند... این گروه غالباً عقود و معاملات رسمی و صحیح را نیز با تزویر و حيله از درجه اعتبار ساقط می‌کردند و راههای تزویر آمیزی خواه از نظر فقهی و خواه از لحاظ طرز نوشتن آنها به دست می‌آوردند، و هنگامی به این نیرنگها اقدام می‌کردند که پای منافع قدرتی در میان بود یا از طرف، به‌خدا رشوه‌نایل می‌شدند و مخصوصاً این‌گونه تزویرها را درباره اوقاف مجری می‌داشتند... در نتیجه این عملیات، زبان بزرگی به اوقاف وارد آمد و عقود و معاملات متزلزل شد. من در راه خدا، این شیوه تزویر آمیز را ریشه کن کردم... آن‌گاه به کار مفتیان و قضات توجه کردم... زیرا احکام ناسخ و منسوخ زیاد صادر می‌کردند... در میان آنان مردم فرومایه‌ای دیده می‌شدند که نه معلوماتی داشتند و نه به صفت عدالت متصف بودند... این قاضیان نیز هیچ کس را ناراضی از محضر خود بر نمی‌گردانیدند و بر حسب میل او فتوا می‌دادند و در نتیجه احکام و فتاوی ناسخ و منسوخ رواج یافت... و نزاعهای مردم پایان پذیر نبود. من راه حق را بازگفتم و نشان دادم و هوسبازان و نادانانی را که قضاوت را بازیچه خود ساخته بودند منع کردم و آنها را از این مقامات دور ساختم...^۱

در دوره امیر تیمور و جانشینان او بازار عدل و نصفت بیش از پیش رویه کساد می‌نهاد، چنان که شاهرخ پس از آن که بر فرزند یاغی خود چیره شد به جای آن که گناهکار اصلی را کیفر دهد، کسانی را که به یاری او (محمد) برخاسته بودند به سختی کیفر داد. پس از استقرار حکومت صفویه چنان که دیدیم آیین تشییع به زور شمشیر بر مردم ایران تحمیل شد. به این ترتیب شیعیان که پس از سقوط حکومت آل بویه موقعیت اجتماعی خود را از کف داده بودند، جانی تازه گرفتند و فقهای این مکتب برسند علمای شافعی و حنفی نشستند و کتابهای شرایع و شرح لعمه، دلیل راه آنان قرار گرفت. شاه طهماسب فراسینی برای تنظیم کار قضا به دستگیری علمای شیعه تدوین کرد که ظاهراً اصول آنها در مجموعه‌ها و جنگها نوشته شده است از جمله در «آیین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت» که خطاب به بیگلربیگیان و ضابطان و عاملان و دیگر مسئولین امور صادر شده است، به سوردی بر می‌خوریم که از نظر قضایی حایز اهمیت است. از جمله در ماده هشتم به مقصدیان اسور تأکید شده که «تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده، پایه هر یی را به جای خود دارند...» و در ماده نهم می‌گوید: «متمردان را به نصیحت و ولایت و به دوشی و هیبت و به تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون از نصیحت و تدبیر گذرد به بدستن و زدن و بریدن عضو نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند... که نتوان سرکشته پیوند کرد...» و در ماده دهم می‌خوانیم: «و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت سلاطین کبار احتراز نمایند.» و در ماده شانزدهم و هفدهم تأکید شده که مقصدیان اسور راساً رسیدگی کنند و اساسی شاکیان را بر حسب تاریخ مراجعه بنویسند و به نوبت رسیدگی کنند تا متظلمان محنت انتظار نکشند.^۲

۱. مقدمه ابن خلدون، آثار و احوال ابن خلدون، ص ۶۸.

۲. آیین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت، به نقل از مجله پرسشهای تاریخی، به اهتمام دانش پژوه، شماره مسلسل ۲۸، سال هفتم، ش ۱، ص ۱۲۶، به.

پس از حمله مغول و تیموریان، با وجود فساد محیط، درگوشه و کنار کشور، مردالی بودند که در کار دادرسی تسلیم ارباب قدرت نمی شدند.

اکنون برای اطلاع خوانندگان از خصوصیات دستگاه دادگستری و وضع قضات در اواخر عهد تیموری قسمتی از نامه قاضی صفی الدین را به سلطان وقت، که باید سرمشق هر قاضی مقاوم و با شخصیتی قرارگیرد عیناً نقل می کنیم:

نامه پر مغز قاضی صفی الدین به سلطان حسین بایقرا

وی پس از مقدمه ای چنین می نویسد: «... بعد از اهداء مسایل دعا، و ابداع دلائل ثنا... عرض می کنیم که مقصود اکفا و اقران من از تصدی قضا، اکتساب مال و اکتثار جاه است و مرا اهتمام به هیچ یک از این دو نیست.

... و اعراض من از اکتساب مال برای آن است که بنیاد معیشت من بر زراعت است و بدنالی خشک که از آن حاصل می کنیم مراقعات، و چه خوب فرموده امام شافعی، است مطامعی و ارحمت نفسی... (یعنی می راندم طعمهایم را و آسوده کردم نفس خود را)... و اگر خواهیم که غیر حاصل زراعت چیزی به دست آورم، به یکی از سه طریق میسر است:

اول). طمع بر خدام آفتاب احترام حضرت پادشاه، که ملاذ و معاذ هفت کشور است و ظاهر آن است که چون مرا این طمع پیدا شود، در نظر اهل بصیرت ذلیل نمایم و بر طبع گران دولت قاهره ثقیل آیم و دل من به سذلت کشیدن و بر طبع مردم ثقیل آمدن رضا نمی دهد و به لیل طمع، خال خواری بر چهره دانش خود نمی نهد.

... قال رجل لرسول الله (ص) اوصني، فقال عليك باليأس مآني ایدی الناس و اهلك و الطمع فانه فقر حاضر وقال علی (ع) الطمع رق سويد... (شخصی پیامبر را (ص) گفت پندی ده مرا، فرمود بر تو باد بر ناامیدی از آنچه در دست بردمان است و بپرهیز از آزمندی که آزمندی فقر و نیازمندی است. و علی (ع) فرمود که طمع، بندگی همیشگی است.

سالها پیروی سذهب رندان کردم، تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم. (دوم). رشوه از مترافعی و متنازعین گرفتن و اوقاف و اسواال ایتام و سفهاء و مجالین تصرف کردن و هر چند که این رذیله در اکثر بلاد از مشرق تا مغرب شایع است، اما اقتضای طبع من به خلاف این صورت، واقع، و کبوتر دل من میل به این دانه نمی کند و معای هست من به این جیفه فرو نمی آید و دشمنان که تخم کدورت من در مزارع صدور می کارند، تکذیب این دعوی و انکار این معنی ندارند و الفضل ما شهدت به الاعداء و چگونه رشوه گیرم، و حق تعالی می گوید: ولاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتا کلاوا فریقاً من اسواال الناس بالاثم و انتم تعلمون.

و ابوهریره از حضرت مصطفی (ص) روایت می کند لعن الله الراشی و المرتشی فی الحکم.

... سوم اخذ وظیفه تدریس و اجرت افتا (فتوا دادن) و قطع خصومات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف و اسواال ایتام و امثال آن.

... و با قطع نظر از این مسایل، من از حق تعالی قبول کردم که در خدمت مطلق خلایق به تخصیص است حضرت مصطفی (صلم) هر قدر که مقدور باشد سعی نمایم و به

هیچ وجه از وجوه طمع نکتم.

تویندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که شاه خود روش بنده پروری داند
اگر مرا داعیه جاه بود، بایستی که با همه کس در ساختمی و با خلق عالم شطرنج
لفاق باختمی و جانب اقویا و اغنیا را بر جانب ضعفا و فقرا ترجیح دادمی تا اهل قدرت همه
مطیع من بودندی. و حال آن که یک درویش سوخته نیازمند پیش من، بهتر از هزار غنی
متبختتر و متکبر...

قلندران حقیقت به ندیم جسو فخرند قبای اطلس آن کس که از هنر خالی است
من در یزد متعین بلام و هر چند که من به تعین خود قایل نیستم، چه، هیچ فضیلت
در خود نمی بینم، اما احتمال تعین را نفی نمی کنم پس احتیاط در این، مقتضی آن است که
من به سر خود ترك قضا نکتم، چه اگر متعین بلد باشم، قضا بر من واجب باشد و به عزل نفس
خود منعزل نشوم...»

قاضی میر حسین میبیدی: یکی دیگر از قضات شرافتمند ایران که در دوران دادرسی
و قضا، دامن آلوده نکرده و تن به پستی و حق کشی نداده است، قاضی میبیدی است. این مرد
فاضل و دانشمند که در قرن نهم هجری می زیسته، با درخواست علامه دوانی از سلطان
معتوب، به سمت قضا به یزد می رود. اما به موجب منشآت^۱ که از او در دست است (۳۳ فقره از
آنها در کتابخانه آستان قدس رضوی است) همواره در مقام استعفا از شغل قضا و کار اوقاف
یزد بوده است. وی در یکی از نامه های خود خطاب به دوستی چنین می نویسد:

«دیری است که آن ماه پیامی نفرستاد نوشت کلامی و سلامی نفرستاد

عرض می کنم که مقصود اکفاء اقران من از تصدی قضا اکتساب سال و اکتفا
جاه است و مرا اهتمام به هیچ یک از این دو نیست... و اعراض من از اکتساب مال برای
آن است که بنیاد سعیش من به زراعت است و به نالی خشک که از آن حاصل می کنم مرا
قناعت است...»^۲

«کلاویخو در سفرنامه خود ضمن توصیف سمرقند می نویسد: «در یکی
از جشنها که به افتخار یکی از بستگان تیمور ترتیب داده بودند،
وی فرمان داد که کلیه کسبه شهر یعنی فروشندگان قماش و جواهر
و درودگران و دیگر اصناف و آشپزان و قصابان و نانویان و خیاطان و کناشان و سایر صنعتگران
مقیم پایتخت به اردوگاه بزرگ بیایند و هر یک در محل مخصوص خود بساط خویش را
بگسترانند و هنر و کار خود را عرضه کنند. در این روز، تیمور ضمن اجرای جشن عروسی، برای
آن که درس عبرتی به مردم داده باشد، به مجازات گناهکاران نیز اقدام کرد. نخستین کسی که
داوری تیمور در حق او اجرا شد، حاکم سمرقند بود که هفت سال قبل در دوران حکومت،

۱ به نقل از نسخه خطی و مجموعه منشآت قاضی میر حسین میبیدی شارح دیوان حضرت امیر متعلق به پوهونده
فقید حسین مسرور.

۲ مجله پلما ، مرداد ۱۳۲۲ ، ص ۲۲۱ به بعد (مقاله ابرج افشار).

از اختیارات خود سوء استفاده کرده بود. تیمور دستور داد او را محاکمه و بی درنگ به دار آویزند و اسوار او را مصادره کنند. سپس در همین روز فرمان داد یکی از مقربین خود را که از حاکم سمرقند شفاعت کرده بود به دار ززند. علاوه بر این، عده‌ای از مجرمین سیاسی و پیشه‌وران گرانفروش را به سختی مجازات کرد. «سپس کلاویخومی نویسد: «در بین مردم قاتار رسم است که مردم عالی‌قدر را به دار می‌آویزند و طبقات پست را چون گناهی مرتکب شولد گردن می‌زنند.»^۱ وساطت يك مرد روحانی به‌شع مردم بی‌نوا، در برابر تیمور سفاک: بطوری که کلاویخو به تفصیل متذکر شده است، تیمور در دوران حکومت خود در سمرقند به احداث خیابانهای وسیع و بازارها و معابر و دکاکین نواندام کرد و بلافاصله پس از خرابی خانه‌ها، کارگران و استادان دست به کار ساختن دکان دردو طرف خیابان شدند و در فواصل مختلف فواره‌هایی ساختند. مخارج این مغازه‌ها به گردن شورای شهر بود، شب و روز برای پایان کار، کارگران فعالیت می‌کردند عده‌ای مشغول خراب کردن و جمعی به کار ساختن مشغول بودند و در نتیجه کار مداوم، بیست روزه ساختمان خیابان به پایان رسید. در جریان خرابی عده‌ای بی‌نوا، بی‌خانمان شدند و هستی آنها از کف رفت. ولی جرأت دم‌زدن نداشتند. بالاخره این جماعت زیان دیده به روحانیون متوسل شدند تا روزی یکتن از سادات روحانی که با تیمور مشغول شطرنج بازی بود جسارت ورزید و با نهایت ادب استدعای مردم ستم‌دیده را به اطلاع او رسانید. تیمور تا این سخن را شنید، سخت بر آشفته و گفت همه زمین سمرقند از آن شخص اوست، زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. طرز صحبت تیمور طوری بود که گوینده سخت نگران و سراسیمه شد، زیرا بیم آن بود که فرمان‌دهنده سرشاکیان را از تن جدا کنند.

در سمرقند مقررات شدیدی برای مبارزه با تعدی و تجاوز وجود دارد. تیمور در سفرهای خود، عده‌ای مأمور برای اجرای عدالت همراه خود می‌برد. عده‌ای از قضات مأمور دآوری در امور جنایی و خونریزیهای ناشی از نزاع اشخاص با یکدیگر هستند و برخی از داوران اختلاس و حیف و میل پولهای دولتی را مورد رسیدگی قرار می‌دهند و جمعی دیگر به شکایات مردم از مأمورین دولتی رسیدگی می‌کنند. هر جا که شاه برود، عده‌ای داور، و مأمور در چادرهای مخصوص خود به دعای رسیدگی می‌کنند. نتیجه را به اطلاع تیمور می‌رسانند و احکام را شش-شش و چهار-چهار اجرا می‌کنند. در سواری که حکم باید نوشته شود، به منشیان خود دستور می‌دهند که حکم را بنویسند. پس از مهر و اسضا حکم صادره را به اطلاع تیمور می‌رسانند و پس از مهر و اسضای او به موقع اجرا می‌گذارند.^۲

این بطوطه که در نیمه اول قرن هشتم در ایران و چند کشور آسیایی مسافرت کرده است از مطالب و بیدادگریهای سلطان هند نسبت به طبقات مختلف مردم مطالبی می‌نویسد؛ از جمله این که: «سلطان دوفتیه را که اهل سند بودند مأمور کرد که به اتفاق امیری که به حکومت یکی از

شکنجه برای
گرفتن اعتراف

۱. سفرنامه کلاویخو، پیشین، ص ۲۵۲ به بعد.

۲. همان، ص ۲۸۲ به بعد.

شهرها گماشته شده بود به آنجا بروند، و آنان را گفت که من کار ملک و رعیت را به شما سپرده‌ام، این امیر با شما خواهد بود و به اشارت شما کار خواهد کرد، فقها جواب دادند که ما مانند دوشاهد با او خواهیم بود، پادشاه گفت، معلوم می‌شود، قصد شما این است که مال مرا بخورید، ضایع کنید و خرابی کار را به گردن این ترک هیچ ندان بیندازید، گفتند بخدا ما همچو مقصودی نداشتیم هر قدر متهمین گفتند که ما نیت سویی نداشتیم پذیرفت و به شیخ زاده لهاولدی گفت از راه شکنجه از آنان اقرار بگیرد آن مرد شقی نیز بر سینه‌های هر کدام پاره‌های آهن سرخ بچسباند، پس از لحظه که آهن را برداشتند، گوشت سینه آنان نیز از جای کنده شده بود، آنگاه پول و خاکستر آوردند و بجای جراحات ریخته، آن دو فقیه چون طعم شکنجه را چشیدند، اقرار کردند که نیت‌شان همان بود، که سلطان گفته است، و آنان مجرم و مستحق قتل می‌باشند و خود را محکوم می‌دانند و هیچ گوله حق و دعوی درباره خون خود نه در دنیا و نه در آخرت برای خویش قایل نیستند و این جمله را بخط خود نوشتند، و پیش قاضی اعتراف کردند و قاضی بر نوشته مزبور سجل نهاد و اضافه کرد که اقرار و اعتراف آنان بی هیچ اکراه و اجبار صورت گرفته است. «۱! آن دو فقیه دیدند که اگر اعتراضی بکنند به سخت‌ترین شکنجه‌ها دچار خواهند شد و مرگ را بر آن ترجیح دادند رحمهما الله تعالی»^۱

این بطوطه می‌نویسد: «همین سلطان شقی یک بار عقیف‌الدین کاشانی را بجرم اینکه یکی از اقدامات سلطان را بی‌فایده خوانده بود زندانی کرد و گفت «تو چه حق داری که در کارهای دولت مداخله می‌کنی؟» بعد از مدتی فقیه را آزاد کردند و او راه خانه خود پیش گرفت سر راه بدو تن از فقها که از دوستان او بودند برخورد، اظهار خوشحالی کردند که الحمدلله خلاص شد، فقیه در جواب این آیه را خواند الحمدلله الذی نجانا من القوم الظالمین (شکر خدا را که از دست ستمکاران رهایی بخشیدمان) این سه دوست بعد از این گفتگو از هم جدا شدند ولی هنوز بخانه خود نرسیده بودند که فرمان احضار آنان صادر شد چون آمدند سلطان فرمان داد هر سه را گردن بزنند، چون دو نفر فقیهی که در راه کاشانی را دیده بودند از گناه خود جویا شدند شاه گفت گناه شما این است که گفته او را شنیدید و اعتراض نکردید، پس معلوم می‌شود که شما هم با او هم عقیده بودید...»^۲

اینهاست نمونه‌ی از استبداد خونین آسیایی در قرون وسطا.

کیفری وحشیانه: این بطوطه ضمن مسافرت خود در ساوراء النهر از کبک‌خان یکی از اسرای آنجا نام می‌برد و عدالتخواهی او را می‌ستاید و برای اثبات دادگستری این امیر حکایت زیر را نقل می‌کند: «زنی شکایت یکی از اسرا پیش او آورد و گفت زنی فقیرم و چند فرزند دارم که معاش آنان را از فروش شیرگوسفندانم اداره می‌کنم و این اسیر شیر را به زور از من گرفت و خورد. کبک‌خان گفت هم‌اکنون بفرمایم شکم آن امیر را بدرند اگر شیر از آن به‌در آمد به‌سزای خود رسیده است و گرنه بفرمایم تا تو را نیز شکم بدرند. زن گفت حلالش کردم و چیزی نمی‌خواهم. کبک‌خان بفرمود تا اسیر را شکم دریدند و از قضا شیر از شکم او بیرون ریخت.»^۳

۱. سفرنامه این بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، ص ۴۹۲.

۲. همان، ص ۴۹۱ به بعد.

۳. همان، ص ۳۷۶ به بعد.

مقاومت یک قاضی شجاع در عهد الخ بیگ: بارتولد شرقشناس نامدار می‌نویسد روحانیان الخ بیگ معتقد بودند: بعد از وفات خلفای راشدین الخ بیگ نیز مانند سایر حکمرانان و زمالداران مسالک اسلامی پادشاه دادگری نبود. در زمان حکمرانی او اشخاص با شخصیت و شریف از ترس لکه‌دار شدن شرافت و حیثیت اجتماعی خود حاضر نبودند شغل قضا را بپذیرند. آنان را جبراً بقبول این کار وادار می‌کردند مثلاً گفته می‌شود حسام‌الدین شمعشالی که از شیوخ بخارا بوده از ترس الخ بیگ شغل قضا را قبول کرده بوده و مقام قضای سمرقند را شمس‌الدین محمد مسکین در اختیار داشت. در حق عدالت و شجاعت معنوی قاضی سمرقند این حکایت نقل شده است:

مقاومت قاضی دیگری در برابر الخ بیگ: الخ بیگ مانند سایر حکمرانان اسلام به بازرگانان ساورالنهر به شرط تنصیف منافع، از خزانه دولتی پول می‌داد، یکی از تجار سرشناس سمرقند که متضرر شده بود و از طرفی سلطان از پس دادن جواهرات گرانبهایی که از او گرفته بود خودداری می‌نمود، از فرط غصه و اندوه سگته کرد و مرد. الخ بیگ با آوردن گواهان نادرست می‌خواست میراث هنگفت متوفی را تصاحب کند. قاضی شهر همین که از بیگانه‌گی سوء الخ بیگ اطلاع حاصل کرد، به وسیله یکی از مقربین دربار این پیام تاریخی را فرستاد: «نازه کردن این ماجرای غم‌انگیز و آوردن گواهان بی‌ایمان برای شما فایده ندارد، زیرا حقیقت امر چون روز روشن و بر من معلوم است، اگر در انجام مطلوب خود اصرار دارید، امر بفرمایند مرا توی آب سرد بیندازند و تحت شکنجه قرار دهند، آنوقت با جان و دل حکم به تلف شما صادر خواهیم کرد و ممکن است با فراتر گذاشته اسواول همه بازرگانان ساورالنهر را از آن شما بدانم.»

الخ بیگ تحت تأثیر پیغام بی‌پاکانه قاضی شمس‌الدین محمد مسکین، قرار گرفت و از تعقیب موضوع صرف نظر کرد.

ظاهراً چون الخ بیگ مردی دانشمند بود و به علوم عقلی و منطق و استدلال دلبستگی داشت، چندان مورد محبت روحانیان قشری نبود. بارتولد می‌نویسد: «... وقایع مربوط به قضای سمرقند و سایر حکایات هیجان‌انگیزی که به نام درویش و محتسب برای الخ بیگ و دیگران ساخته و پرداخته اند همه ناشی از خصومت شدید درویش و شیوخ ساورالنهر با دستگاه حکمرانی الخ بیگ می‌باشد.»^۱

نمونه‌ای از داوریه‌های اواخر عصر تیموریان: ظاهراً در آن ایام هرگاه کسی جرم بزرگی مرتکب می‌شد مردم کوچه و بازار پس از وقوف برگناه، او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و غالباً منتظر رسیدگی و صدور حکم قاضی نمی‌شدند.

واصفی در بدایع‌المواقیع در سواضع مختلف، مناظری چند از آشفتگی اوضاع اجتماعی و فقدان امنیت قضایی در آن دوران تصویر می‌کند. از جمله ضمن حکایتی می‌نویسد: «... آن جماعت ما را در لت کشیدند و آن مقدار زدند که فوق آن متصور نباشد. بعضی مردم گفتند: ده در این شهر حاکم و داروغه و قاضی هست تا برایشان ثابت نشود ایشان را جفا کردن معنی

ندارد. القصه دست و کردن ما را بستند و ما را کشان کشان به درخانه امیر محمدعلی کرباس فروش که حاکم مشهد بود حاضر گردانیدند. داروغه گفت راست گوید که این واقعه چگونه است، والا به ضرب چوب پوست شما را پاره می سازم...»^۱
در جای دیگر می نویسد: «القصه دست فقیر و میرزا بیرم را بر بستند و سرو روی ما را درهم شکستند و ما را به درخانه حاکم مشهد که عین القضاة نام داشت بردند و او مردکی بود که در سلسله شاه اسماعیل به قد و قامت و عظمت جثه او دیگری نبود. جامه زرینت در بر و تاج شاهی بر سر... محب علی پیش وی به زانو درآمد و گفت ای خلیفه این دو کس کشته برادرم حسن علی مداح اند و مدت ۱۰ سال است که از غصه اینها کاسه های خون خورده ام، اکنون محل آن آمد که خون اینها را لاجرعه در کشم، عین القضاة گفت اول دوازده چوب دستور شاهی را کار فرمایم و بعد از آن تحقیق نمایم... میرزا بیرم را دوازده از آن چوب زدند، سرانجام پس از رسیدگی میرزا بیرم را حکم شد که در سرنک پاره پاره سازم.»

اگر مجرمی فرار می کرد مأمورین او را تعقیب می کردند و به مردم شهر اخطار می نمودند که بی درنگ او را تحویل دهند... «سه کس به این صفت و کسوت به نیشابور در آمده اند، ایشان را پوشیده و پنهان ندارند و در هر کجا که ایشان را یابند که پوشیده داشته باشند آن کوی و محله را غارت کنند و اهل آن را به قتل رسانند...» مردم بینوا و ژنده پوش غالباً مورد بی بهری و اهانت قرار می گرفتند. واصفی در طی مسافرت خود در نزدیکی نیشابور سورد هجوم سگان و لگرد قرار می گیرد، سگان جامه او را پاره و پایش را مجروح می کنند. چون فریاد می کند مردم از خیمه ها بیرون می دوند و به گمان این که وی دزد است دستهای او را به قفا می بندند... «مرا در خیمه آورده پای مرا از ستون خیمه گذرانیدند و مرا می زدند که فلان و فلان چیزهای ما که بردی چه کردی؟ راست بگویی! حال بر این سوال بود تا نیمروز ناگاه از جانب سبزوار چهار سوار پیدا شدند و زهره من آب شد که مبادا به طلب من می آمده باشند. اهل خیمه بیرون آمدند و پرسیدند و گفتند که ما از خراسان به سبزوار تحصیل برده بودیم، اکنون زرفور کرده به خراسان می رویم، ساعتی می خواهیم که اسبهای خود را آسایش دهیم. ایشان را به خیمه در آورده نزدیک به این خیمه که فقیر در «وی» بند بود، بعد از زمانی یکی از این چهار کس به این خیمه در آمد و در فقیر بسیار نگاه کرد و گفت: «شما از خراسان نیستید؟» گفتیم بلی، گفت: «به میرشاه ولی کو کلتاش آشنایی داشتید؟» گفتیم: «من استاد پسرؤیم.» فریاد زد و پیش دوید و گفت: «شما ملا واصفی اید که بدین حال گشته اید (این چه حالست؟)» دست در گردنم کرد و گفت: «مرا نمی شناسید من سلطان مراد، زرگر میرشاه منصور.» آن سه کس و اهل خیمه همه آمدند و در احوال من زار زار گریستند.

سلطان مراد آن مردم را گفت ای کوربا طنان آن مقدار شعور ندارید که این مرد عزیز اهل این کار نیست... فی الحال زنجیر از پای من برداشتنند...^۲
حسن تدبیر الف بیک: «روزی نزد الف بیک میرزا، کسی آمده گفت که من از سمرقند به بخارا می روم و همیانی در روی هزار تنکه همراه داشتم چون دوفر سنگ از شهر برآمدم برب آبی در سایه درختی نشسته طعام می خوردم، مرا یاری بود از راه رسیده، او را طلب نموده با هم

۱. دانی، بدایع الوقایع، ص ۱۰۲۶.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۱۱۰ به بعد.

طعام تناول کردیم مصلحت چنان شد که آن همیان همراه به من نباشد. آن را به مصاحب خود سپرده گفتم که این را به خانه من سپار. چون از بخارا بازگشتم معلوم شد که آن امانتی را به خاله من سپرده بود. چون از وی طلب می‌نمایم می‌گوید که من ترا هرگز ندیده‌ام. پادشاه فرمود که او را حاضر ساختند از وی پرسید گفتم که من هرگز او را و آن درخت را که می‌گوید ندیده‌ام و نمی‌دانم که در کجاست. پادشاه مدعی را گفت برو و از آن درخت چند برگی بیاور. و آن شخص را که منکر بوده پیش خود نگاهداشت و با وی به حکایت مشغول شد. در اثنای گرمی حکایت پرسید که آیا آن شخص به پیش آن درخت رسیده باشد؟ آن منکر غافل بود، گفت ظاهراً هنوز نرسیده باشد. پادشاه به خنده در آمده، گفت تو نگفته بودی که من آن درخت را ندیده‌ام و نمی‌دانم؟ پس چگونه دانستی که آن شخص نرسیده باشد! برخیز و مهمل مگویی و طریق کذب میروی در راه انصاف در آی و امانت را به وی تسلیم نمای.»^۱

شبهه این حکایت در قابوسنامه نیز آمده است که قبلاً آوردیم. بطوری که در حبیب‌المسیر آمده است یکی از قضاتی که به اصرار الغریبک مقام قضاوت را قبول کرده بود، مورد غضب او قرار می‌گیرد، سلطان دستور می‌دهد ریش او را بتراشند و سربرهنه در کوچه و بازار شهر بگردانند. ولی این دستور با وساطت خواجه عبدالؤمن به شرط تسلیم بیست رأس اسب از طرف قاضی، معلق می‌ماند. پس از مدتی الغریبک، از واسطه، اسبها را مطالبه می‌کند، همین که او ماجرا را با قاضی در میان می‌گذارد، وی پاسخ می‌دهد که «حاضر است ریشش را بتراشند، ولی اسب از او نگیرند. الغریبک بسیار بخندید و قاضی را عفو کرد.»

در پایان این بحث، بی‌مناسبت نیست که گفته‌های عمیق و طنزآمیز و مقرون به حقیقت عبیدزاکانی را در مورد قاضی و متعلقات، از رساله تعریفات او بخوانیم تا بهتر با اعمال ناروای بعضی از قضات فاسد و همکاران آنها در عهد ایلخانان آشنا شویم:

القاضی: آن که همه او را نفرین کنند.

نایب‌القاضی: آن که ایمان ندارد.

الموکیل: آن که حق باطل گرداند.

العدل: آن که هرگز راست نکوید.

اصحاب القاضی: جماعتی که گواهی به سلف فروشند.

البهشت: آنچه نبینند.

الهلل: آنچه نخورند.

مال‌الایتام والادقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند.

چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پرتن شود.

الدردک الاسفل: مقام او.

بیت‌النار: دارالقضاء، المحتسب، آلت قاضی.

عبته الشيطان: آستانه آن.

الرشوه: کارساز بیچارگان. السعید: آن که هرگز روی قاضی نبیند.

الموگند: فالخورش دروغگویان. المصاحب منصب: دزد با شمشیر.^۱

در مشایخ و مایه‌علق بهم: المشیخ: ابلیس. التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید.
الموسوسه: آنچه در باب آخرت گویند.

المهملات: کلماتی که در معرفت راند.

الشیاطین: اتباع او - الصوفی مفتخوار.

المريد والالموس والمرزاق الهاجی: آن که دروغ به کعبه خورد.

در جای دیگر عبیدزاکانی در توصیف اخلاق اجتماعی اکثریت قضات دوران خود چنین می‌نویسد: «قاضیان و اتباع ایشان، به واسطه این که به عصیان و تزویر و تلبیس و مکروه و حرام خواری و ظلم و بهتان و تکتنگه‌گیری و گواهی به دروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیل و افساد در میان خلق و بی‌شرمی و اخذ رشوت موصوف بود...»^۲

در عهد حافظ قاضی عضد (نویسنده کتاب موافق) نزد شاه شیخ ابواسحق بسیار گرامی بود. «شاه در دشواریهایی که پیش می‌آمد با او مشورت می‌کرد و گه‌گاه او را نزد اسرای مجاور به سفارت می‌فرستاد. مولانا سراج‌الدین که در مدرسه خاتونیه عنوان شیخی داشت، معلم شاه شیخ بود و محشمان و حکام عصر با او به ادب و حرمت می‌زیستند. شیخ مجدالدین که «قاضی به از او آسمان ندارد یاد» چنان موجه و محترم بود که حتی شاه‌شیخ وقتی به مجلس او می‌رفت چنان که این بطوطه (ص ۱۹۸) جهانگرد مغربی نقل می‌کند، در پیش او به ادب می‌نشست. مادر و خواهران شاه اگر با یکدیگر داورها داشتند، به مدرسه او می‌رفتند...»^۳

پس از حمله مغول و روی کار آمدن تیموریان و استقرار حکومت صفویه، راه و رسم‌های سبعمائه جدیدی در کینرگناهاکاران به‌ظهور رسید، چون از دوره صفویه در اثر آمد و رفت جهانگردان و بازرگانان و نمایندگان سیاسی خارجی آثار و سفرنامه‌های فراوانی به یادگار مانده است، بهتر و بیشتر می‌توان به حدود آزادی و امنیت قضایی و حقوق اجتماعی مردم پی برد و پرده از روی مظالم ارباب قدرت برگرفت و ددمنشی‌ها و اعمال سبعمائه آنان را بر ملا ساخت. شاه اسماعیل صفوی بنیان‌گذار واقعی سلسله صفویه، همان مرد خوش سیما و سیاه‌دلی است که پس از پیروزی و دست یافتن به تبریز، علمای شیعه و هم‌کیشانانش از وی خواستند که در راه تغییر مذهب، تعصب و شدت عمل به خرج ندهد. و از روی کمال خیرخواهی به او گفتند «... که دویست، سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن، همه سنی‌اند... می‌ترسیم مردم گویند پادشاه شیعه نمی‌خواهیم...» ولی شاه اسماعیل بدون کمترین توجهی به افکار و معتقدات عمومی، چنگیزوار گفت: «... اگر رعیت حرفی بگوید شمشیر می‌کشم و یک کس زنده نمی‌گذارم. بطوری که از قادیخ جهان‌آدا برسی‌آید: کلمه طیبه اشهدان علیاً ولی الله وحی‌علی خیر العمل را علی‌رغم سنیان داخل اذان کردند، ولعن وطن اعداء دین و خلفای ثلاث معمول شد. اهل تشیع از سرزمین آسیای صغیر آهنگ ایران کردند و شاه اسماعیل

۱. کلیات عبیدزاکانی، به اهتمام پرویز اثابکن، ص ۳۱۶.

۲. همان، ص ۳۱۷.

۳. ذریع کوبا، از کوچه دندان، ص ۳۲.

با فرستادن مأموران تبلیغاتی به آن سرزمین آتش اختلاف شیعه و سنی را دامن زد تا جایی که سلطان سلیم خان اول قبل از لشکرکشی به ایران فرمان داد پیروان مذهب تشیع را از هفت ساله تا هفتاد ساله یا بکشند یا بزدانند اندازند. چنان که مورخان نوشته‌اند چهل هزارتن از شیعیان به فرمان او کشته شدند و بقیه را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند. در ایران نیز شاه اسماعیل مانند سلطان سلیم خان نسبت به پیروان تسنن روشی بی‌رحمانه پیش گرفت، همه‌جا مقاومت مردم را با شمشیر فرونشاندند و سرانجام در شهر تبریز به‌گفته آنجلو، بیست هزارتن از شورشیان یعنی مخالفان تحدید عقاید مذهبی را از دم شمشیر گذرانید. همین مرد متشرع و دین‌دار به‌گفته سوداگرونیزی دوازده تن از زیباترین جوانان خانواده‌های اعیان را به‌زور به اقامتگاه خود یعنی کاخ هشت بهشت فرستاد...

کیفرهای نو: «شاه اسماعیل چون از شیبیک‌خان که به‌علت تعصب مذهبی و دشمنی‌های بی‌سبب و نامه‌های دشنام‌آمیز، و قتل و غارت‌های بی‌امان او در خراسان و رفتار ناجوانمردانه‌اش با فرزندان سلطان حسین میرزا یا بقرا، کینه سختی در دل داشت، به‌صوفیان فرمان داد که جسدش را خورند و سر بر غرورش را از تن جدا کردند، سپس پوست سرش را بر از کلاه کرد و برای سلطان پایزیدخان پادشاه عثمانی که به‌علت اشتراک مذهب با شیبیک‌خان روابط دوستانه داشت فرستاد.

استخوان کله‌اش را نیز به فرمان وی همان روز در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به‌شراب‌خواری پرداخت...

یک‌دستش را هم برای آقا رستم روزافزون حاکم سازندران فرستاد. زیرا وقتی شاه اسماعیل او را به‌اطاعت خویش خواند، او در جواب پیغام داده بود که تا دستم به‌دامان شیبیک‌خان می‌رسد از کسی باک ندارم. فرستاده شاه روزی که آقا رستم در شهر ساری با ندمان به‌میگساری نشسته بود، ناگهان از در درآمد و دست شیبیک‌خان را در دامان او افکند، به‌دستور شاه گفت: «گفته بودی دست من است و دامان شیبیک‌خان، این دست او و دامن تست.»^۱ رستم ازین پیغام وحشت‌انگیز بیمار شد و در اندک‌زمان درگذشت. شاه طهماسب اول نیز کمابیش در اجرای سیاستها و کیفرهای شدید معروف بود. «مظفر سلطان حاکم رشت متهم به‌خیانت شد، شهر تبریز را آیین بستند، مشارالیه را میان خنده و استهزاء عوام‌الناس در کوچه و بازار گردش دادند و بالاخره در قفس آهنین او را آتش زدند و امیرسعدالدین عنایت‌الله خوزانی را نیز در قفس آهنی آویختند که به‌طرزی خاص و وحشیانه طعمه حریق گردید. خواجه کلان غوریانی را... در میدان هرات پوست‌کنده و برداری آویختند محمد صالح... به‌جرم توهین به‌شاه متهم گردید. دهان او را دوختند و در خمی جای دادند و از سناری عظیم فرو افکندند...»^۲

رابطه شاه طهماسب
با حق و عدالت

وینچنتو دلساندردی در سفرنامه خود در مورد شاه طهماسب چنین می‌نویسد: «شاه طهماسب ۴ ساله است و از دوران سلطنتش ۱۰ سال می‌گذرد... یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده

۱. زندگی شاه عباس اول، پیشین ج ۱، ص ۱۶۵۸.

۲. لغت نامه دهمدا، ص ۳۷۰.

است... رعیت از این کار سخت ناخشنود است، زیرا برحسب آداب و رسوم آن کشور وقتی نتوانند پادشاه خود را ببینند بازحمت بسیار دادخواهی می کنند، فریادشان به گوش دادرسان نمی رسد. از این روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می گریند و گاه عده این دادخواهان کم و بیش به هزار تن می رسد. پادشاه این فریادها را می شنود و معمولاً فرمان می دهد که دادخواهان را دور کنند و می گوید که داوران در کشور، نایبان سفند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این ناله ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می رود که معمولاً در کوچه و راهگذر کمین می کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است که من خود دیده ام و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته اند که در دفتر نظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده اند. منشاء عمده این شروفساد قاضیانند که چون مزد خدمت نمی گیرند ناچار رشوه می گیرند. و چون می بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنائی به اسور قانونی ندارد، بر حرص خود می افزایند. لاجرم در سراسر کشور، راهها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز مواجه با خطرند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می دهند که دامن تقوا را به لوث زر و سیم آلوده کنند... آنچه مایه لذت طهماسب است زن است و زره، و زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتی دراز نزد ایشان می ماند و با آنان در مصالح مملکت خوض و غور و مصلحت می کند، و اگر چه این پادشاه طبعاً به غایت خسیس است، می توان گفت که درباره زنان مسرف است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می بخشد... طهماسب از مشرق و خراسان و حلب، انواع پارچه های پشمی و ابریشمی خواست و فرمان داد که از آنها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. همیشه در مقابل هدیه ای که گرفته است چیزی نمی دهد... شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می بخشد، اما غالباً حقیقت امر غیر از این است. زیرا معمولاً پس از دو سال بی درنگ مطالبه خراجها و مالیاتهای پس افتاده را می کنند... هنگامی که در دربار او بودم... مطالبه خراج پس افتاده را کرد و مسیحیان بی نوا را به روز سیاه نشانند و هنگامی که پیشکار سلطان حیدر میرزا را برای وصول آن مال فرستاد، بیست و پنج بار قماش و شال علاوه بر خراجها طلبید. زیرا عادت دارد روزی پنجاه بار جامه خود را عوض کند، سپس آنها را بین مردم به ده برابر قیمت بفروشد و کسی را جرأت اظهار عدم رضایت نیست...»^۲

دستگاه قضایی

ملت ایران در آغاز حکومت مذهبی و جنگی صفویه بخصوص در دوران فرمانروایی شاه اسماعیل و شاه طهماسب و بازماندگان شاه عباس دوم روی عدالت و به روزی ندید «سفیر و نیزی از نساد قضات و بی عدالتیهایی که طی اقامت تقریباً یکسال ونیم خود در قزوین و تبریز دیده است شمه ای نقل می کند مثلاً می گوید که چندی قبل از ورودش به تبریز، هژده تن از دزدان مسلح به تفنگ، شبانه از دیوارهای بازار بزرگ آن شهر به تیمچه معتبری که چهل نفر از بازرگانان مشهد در آنجا حجره داشتند سرازیر شدند و از حجره احمد چلبی که یکی از بازرگانان سرشناس آنقره بود شش هزار سکه اسکودی (معادل سیصد تومان

۱. سفرنامه و نیزیان، پیشین، ص ۴۲۸، به بعد.

۲. همان، ص ۴۴۰.

به پول آن روزی)، و تعداد زیادی شش‌نقره و مقداری رنگ لاک دزدیدند. و هنگامی که بازرگانان در صدد دفاع از جان و حفظ مال خود برآمدند، دزدان بدزور آنها را به حجره‌هایشان عقب راندند. چند روز پس از این رویداد، گروهی از دزدان مسلح نزدیکی خانه دالساندری به انبار سوداگری ارمنی راه یافتند و چهارهزار بسته ابریشم وی را ربودند، و بعداً همان ارمنی سوگند یاد می‌کرد که ابریشم دزدیده شده را در خانه‌ی حاکم تبریز دیده است. سفیر ویزی می‌گوید که شکایت نزد شاه بردند و دزدان را نیز دستگیر کردند، اما تا آنجا که وی آگاهی یافت، هیچ‌گونه مواخذه‌ای از آنها نشد. یا در شهر نخجوان که جمعی از بزهکاران را به اتهام کشتن عده‌ای از بازرگانان و دزدیدن مالهای ایشان دستگیر کرده بودند، به حکم قاضی مالهای دزدیده شده را پیدا کرده به دادگاه آوردند، قاضی شاکیان را پی‌کار خود فرستاد و جانیان را آزاد کرد، بخشی از اسوال را خود وی تصاحب کرد و بخش دیگر را برسبیل تحفه نزد بعضی از صاحب‌منصبان و اسرای درباری به قزوین فرستاد.

دالساندری می‌نویسد: صاحبان این اموال به پایتخت آمدند و من به چشم خود آنان را دیدم که همه روزه جابه‌های خود می‌درند و خود را از دیوارهای دولتخانه می‌آویزند و فریاد برمی‌دارند که چه می‌خواهید بکنید و چرا احقاق حق مظلومان نمی‌کنید.

... ادوژو بوژیک سفیر فردیناند در دربار عثمانی که به تفصیل در پیرامون اوضاع ایران عهد شاه طهماسب قلم‌فرسایی کرده است، می‌گوید چون طهماسب به‌دادگستری و رسیدگی به شکایتهای مظلومان علاقه و اعتنایی نداشت، در سراسر قلمرو وی هر کس قوی بود بر ضعیف بنای جور می‌گذاشت، و چون ستم‌دیدگان نمی‌توانستند روبه‌درگاه پادشاه نهاده و حق خود را از مأموران بیدادگر بستانند، نظم نسبی اجتماعی جای خود را به زورگویی و هرج و مرج داد.

دالساندری در سوقی که شاه طهماسب در حدود ۶۰ سال داشته، وضع روحی و اخلاقی او را چنین توصیف می‌کند: «شاه طهماسب دارای سزاجی مالیخولیایی است، مدت ۱۰ سال است از کاخ خود گام بیرون نهاده و در عرض این مدت حتی یکبار به شکار نرفته... طبق سنن معمول کشور، اگر مردم سوق به‌دیدن شاه نگردند، دادن عرض‌حالیهای لازم کاری بسیار دشوار می‌گردد... دادخواهان روز و شب در برابر دولتخانه برای احقاق حق خویش فریاد و فغان بر می‌دارند و گاهی شماره آنان کمابیش به هزار می‌رسد. و چون شهریار ایران صدای رعایای خودش را می‌شنود، معمولاً دستور می‌دهد تا آنان را پراکنده کنند... ملاحظه نمی‌فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است و من به چشم خود دیده‌ام و بسیار از مردم نیز گواهند که چگونه این‌گروه، مردم دادخواه را به قتل می‌رسانند. شنیده‌ام که در دفتر دعای حقوق و شکایات چنین درج است که در اثنای هشت ساله گذشته بالغ برده هزار نفر بدین‌سان کشته شده‌اند. این مفاسد اصولاً از ناحیه قاضیان ناشی می‌شود، چه این‌گروه مستمری ویژه‌ای ندارند و از این‌رو ناگزیرند رشوت بستانند و چون می‌بینند که شهریار سلکت هیچ توجه و اعتنایی به سرافعات و سایل قضایی ندارد، به میزان رشوه می‌افزایند. به همین سبب در سراسر کشور جاده‌ها نا امن است و حتی مردم در خانه‌های

خود در معرض مخاطرات عظیم اند و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده‌اند.^۱ در میان سلاطین صفوی با این که شاه عباس پیش از دیگران به رعایت عدالت پایند بود، گاه به علت آزمندی، حق و حقیقت را نادیده می‌گرفت. «چون شنید که در گیلان بهزاد بیک در اسواول دیوانی دخل و تصرفی کرده است، یکی از معتمدان خود خواجه فصیح لاهیجی را مأمور رسیدگی به حساب وزیر کرد، وزیر گیلان که آدم مکاری بود، از در پوزش در آمد و مدعی شد که خواجه فصیح با او دشمنی دیرینه دارد و حاضر شد سه هزار تومان به شاه پیشکش و خواجه فصیح را گرفته تنبیه کند. شاه سه هزار تومان را قبول کرد و در مقابل مستنطق را تحویل متهم داد.»^۲

با این حال شاه عباس پیش از دیگر سلاطین صفوی به امانت و درستکاری علاقه داشت و گاه خود به میان مردم می‌رفت و به درد مظلومان می‌رسید. به مردم بی بضاعت بدون مطالبه بهره‌ای وام می‌داد. در عهد او کلیه دعاوی و مسایل قضایی در حوزه صلاحیت دیوان بیگی بود و این دستگاه دادگستری چهار روز در هفته به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. معمولاً دیوان در محل کشیکخانه دولتی تشکیل می‌شد و دادخواهان هر یک به نوبت به اشاره فراشان دیوانی سرافعات و یا شکایات خود را به عرض دیوان بیگی که عالیترین مرجع قضایی بود می‌رسانیدند. از آنجا که هنوز قوانین و نظامات جامعه چیزی جز احکام شرع نبود، معمولاً در این دیوان «صدر» که بزرگترین مرجع روحانی است، به عرایض متظلمان رسیدگی می‌کرد و طبق موازین شرعی فتوی می‌داد. بالاتر از این دیوان، تنها مرکز دادخواهی یا پژوهشی محضر پادشاه بود. اگر سرافعه‌ای در حضور دیوان بیگی و صدر حل نمی‌شد و یا به نحوی از انحاء ارتباط با شخص پادشاه داشت، قضیه به محضر وی احاله می‌گردید. اما هیچ فردی از رعایا حق نداشت به منظور دادخواهی به شاه نزدیک شود و به او عریضه دهد، مگر آن که خود شاه علاقه‌ای به شنیدن سرافعات دادخواه داشته باشد.

دادرسی فوری در حضور شاه عباس: ... بادی پل میمون که خود کسراراً در دیوان عباسی حضور داشته، می‌نویسد: «این پادشاه احکام صادره را در مورد محارم و مقربان فی المجلس به موقع اجرا می‌گذاشت. به همین سبب وقتی باری می‌دهد، دوازده قلاده سگ و دوازده تن از «زنده‌خواران» وی حضور دارند تا هر کس را که امر به اعداش می‌شود آنآ نابود کنند. هنگامی که حکم صادر شود، جز مأمورین شاه، هیچ کس رخصت حرف زدن ندارد و هر کس خلاف این عمل کند، سی تا چهل نفر فراش‌شاهی که چماق به دست دارند صدای خلانکار را خاموش می‌کنند...»^۳

قدرت قضایی وزیر
وزیر از نظر قضایی نیز می‌توانست بالاترین مرجع ایالت باشد. در چنین صورتی وی به تمام تأسیسات اداری دیگر نظارت فایقه داشت و این نظارت همان‌طور که قبلاً دیدیم می‌توانست، اداره سقوفات را نیز شامل شود. محمد سفید از یکی از وزرای یزد به ما خبر می‌دهد که حتی شبگردان خیابانها را نیز زیر نظر داشته‌است.

۱. همان، ص ۲۱۰.

۲. زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۵۱ به بعد.

۳. طاهری، تاریخ سیاسی اجتماعی ایران، ص ۳۳۹ به بعد.

وزیر نیز می‌توانست مانند حاکم به قضاوت بنشیند، متون از نحوه فعالیت قضایی وزیر به صورت «فیصل قضایای کافه برایا» یا «به‌غور عجزه و زیردستان رسیدن» یاد می‌کنند... در تمام این موارد همواره باید در نظر داشت که وزیر در عین حال «داروغه» هم بوده است و گاه این معنی به‌وضوح تمام نیز یادآوری شده است... اما هرگاه در کنار وزیر داروغه‌ای نیز که از طرف مرکز منصوب بوده به‌کار اشتغال داشته است، وضع از بیخ و بن با آنچه گفته شد متفاوت بوده است. در این صورت داروغه دیگر به‌وزیر به‌این آسانی مجال قضاوت نمی‌داده است. از لحاظ درجه، داروغه قدری پایین‌تر از وزیر بود. ولی این وضع بر حسب اوضاع و احوال فرق می‌کرد و گاه مقام وزارت و داروغگی کمابیش هم‌ردیف بودند. در خلاصه التوادیح از قاضی محمد به‌نیکی یاد شده است: «اما قاضی مشارالیه در حفظ و حراست آن بلده جنت قرین به‌نوعی اهتمام مرعی داشته بود که شب‌ها در [بازار] قیصریه که از زرو اجناس مالا مال بود، کسی نبستی و هیچ‌کس از اجلاف و اوپاش آن شهر را قدرت بر امر قیچی نبود، اترک ذیقدرت از دست او به‌زینهار آمده بودند و عوامان بدفطرت از ترس او در اضطراب افتاده...»^۱

به حکایت شرفنامه و قادیخ حیددی وی حسادت معاصرانش را برانگیخت و به‌دست ساعیان ساقط شد. برای آنکه بیشتر با اوضاع اجتماعی و حدود اسنیت قضایی در آن ایام آشنا شویم لگامی به‌سرزمین گیلان می‌افکنیم:

در قادیخ گیلان ضمن وقایع سالهای ۹۳۳-۱۰۳۸ هجری قمری می‌خوانیم: «دژخیمان علی‌خان، دست و پای بر بوسعیدمیر بستند و زنجیری بروی استوار داشتند و او را به‌فومن بردند... در اثنای سلام، علی‌خان به‌میرآقا امر داد، تا بوسعیدمیر و خرس را به‌یک زنجیر در بند کنند و در خور و خواب شریک گرداند، بوسعیدمیر بمدت ۶ ماه در زنجیر بود و جز خرس و زلدالبائی ملال‌انگیزتر از آن، مصاحبی ندید... به‌فرمان او پس از آنکه بوسعیدمیرزا را به تخته کلاه دیوانگان آراستند همه را در محلات شهر در معیت خرس، مسخره خاص و عام کردند کودکان شهرها و روستاها، بر او تخم‌مرغ گندیده و زباله و سنگ و کلوخ و آب دهان افکندند دست به‌ایذاء و هتک حرمت او گشودند...»^۲ پس از آنکه شاه‌عباس برادر بوسعید را مورد مرحمت قرار داد وضع دگرگون گردید و بوسعید از قید و بند رهایی یافت و به‌مقامی رفیع رسید تاورلیه ضمن توصیف مسافرت خود در نوامبر ۱۶۶۳ می‌نویسد که در طی راه دو تن از همراهان به‌علت بیماری درگذشتند، سپس می‌گوید: «...ایرانیها در حفظ‌مال غربا و خارجها بقدر صحت و امانت به‌خرج می‌دهند. قاضی که از فوت آن جوان ساعت‌ساز مطلع شد، فرستاد اتاق سوال او را قتل و مهر کردند، تا وراث او بیابند و ساترک او را بگیرند، تا سال بعد که سن باز از تبریز می‌گذشتم، در آن اتاق همان‌طور بسته و مهر بود...»^۳

یک قاضی روشن‌دل: تاورلیه می‌نویسد: «که در سال ۱۶۳۹ یک یهودی در بازار از یک سقای رافضی آب خواست. سقا گذشته از ندادن آب، یهودی را چند فحش و ناسزا

۱. نظام ایالات ... پیشین ۱ ص ۱۸۶ به‌بعد (به‌اختصار) .

۲. الکساندر خودزکو، سرزمین گیلان، ترجمه دکتر سیروس سهامی، ص ۲۶ به‌بعد.

۳. سفرنامه تاورلیه، پیشین ص ۳۲۲.

گفت. یهودی شکایت نزد قاضی می برد، قاضی هم سقا را یا مشک و ظرف آبش حاضر می کند. اول کاسه آب او را گرفته به یهودی می دهد، پس از آن که یهودی نوشید خود قاضی هم از همان ظرف آب می خورد، آن گاه سقا را به چوب بسته تنبیه می کند و در زیر چوب به او حالی می کند که ما همه خواه محمدی خواه عیسوی یا یهودی مخلوق خدا هستیم...»^۱

داروغه و حاکم
در زبدة التواریخ عنوان داروغه و حاکم با یکدیگر آمده اند، داروغه دارای مستمری هنگفتی از ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان، و موقعیت وی بلاشک متضمن داشتن عواید بسیار بیشتری بود. در اواخر زمان صفویه این سمت اختصاص به اعضاء خانان سلطنتی گرجستان داشت. معاونین داروغه در تذکره الملوک «احداس» خوانده می شوند و این عنوان توسط کشیشی کاتولیک به نامهای عسس باشی، دزدگیر و شبگرد و سلطان اللیل ذکر و تأیید می شود. شاردن از سوار نگهبان سخن می گوید، ولی «کمپره احداس را رئیس شبگردان می شمارد که شب در شهر می گردد و مراقب مسایل مهم است و متخلفان را دستگیر می سازد. «ظاهراً» مراد نویسندگان خارجی و داخلی از لفظ احداس همان «احداث» است یعنی کسی که مراقب امور و رئیس تأمینات است.

سلطان اللیل نگهبانان مخصوص برای حفاظت بازار و غیره تعیین می کرده و محتملاً شبکه وسیعی از کارآگاهان و جاسوسان در اختیار داشته است. شغل محاسب از مشاغل قدیم اسلامی است که درباره نحوه عمل او دستورالعملهای بسیاری موجود داشته است.

شاردن ضمن تعریف و توصیف امور اداری ولایات، نایب را در شمار (رئیس پلیس) کم اهمیتی می آورد. نام صاحب نسق که باسوری است رسمی، در تذکره الملوک چند جا در مورد تنظیم فهرست قیمتهای جاری و مسکوکات قلب آمده است. به نظر می رسد که وی صاحب منصبی باسور اجرای صرف بوده است و در زمان قاجاریه نسقچی باشی ریاست بیرغضبان و یا دژخیمان را داشته است.^۲

د کنترلپتون در کتاب خود به نکته جالبی اشاره می کند و می نویسد:
«در دوره صفویه تغییر مهمی در وضع قضات و حدود احکام «عرفی» با محاکم عادی حاصل شد. پیش از این سلسله، یعنی در دوره سلجوقیان «محاکم شرعی» را در چهارچوب دستگاه حکومت گنجانده بودند. اما فقط در زمان صفویه بود که محاکم شرعی و قضات را تابع مقامات غیر مذهبی یعنی محاکم عرفی و سلسله مراتب... که در رأس آن «دیوان بیگی» قرار گرفته بود، کردند.

شاردن می نویسد که چندین قرن است که از نفوذ قضات به تدریج کاسته شده است. به نظر مینورسکی کاستن اختیارات قاضی را با ایجاد مقاماتی نظیر صدر و شیخ الاسلام از قوه به فعل آوردند. از این گذشته، دیوان بیگی بر همه محاکم شرعی نظارت داشت و به عنوان قوه مجریه محاکم شرعی عمل می کرد... بنا به قول شاردن قوانین جزایی یکسره خارج از حدود اختیارات محاکم شرعیه است.»^۳

۱. همان، ص ۲۵۴.

۲. سیاحتنامه شاردن، پیشین، ج ۵، ص ۲۶۲ و نیز نک. سازمان اداری حکومت صفویه با تملیقات مینورسکی، ص ۱۵۲ به بعد.

۳. لیبون، مالک و ذراع در ایران، ترجمه دکتر امیری، ص ۲۳۸.



سر بریده بزهکاران در قرون وسطا



بر پلن اینی گناهکاری در عهد صفویه



مجازات وزیر فریدون خان حاکم استرآباد در عهد صفویه



داغ کردن يك بهكار

خوشبختانه در دوره صفویه در نتیجه آمد و رفت ماسورین سیاسی و اقتصادی و تلاش بازرگانان خارجی، مناظری از اوضاع اجتماعی و طرز کيفر دادن بزهکاران بوسیله نقاشان اروپایی ترسیم شده است و ما نمونه‌یی از آن تصاویر را در سفرنامه شاردن، بازرگان فرانسوی می‌بینیم.

متصدیان امر قضا در عهد صفویه: صدر، در دوره صفویه صدر یک مقام معتبر روحانی و قضایی بشمار می‌رفته است. «یعنی حکام شرع با قضات و باسباشرین اوقاف عمومی و تفویضی (مجهول التولیه) و نقابت سادات و تنظیم حوزه‌های علمیه و انتخاب مدرسان مدارس و همچنین انتخاب شیخ الاسلامها و پیشنمازان و متولیان وقاریان و سایر خدمه مساجد و مدارس و اماکن مقدسه و وزرای اوقاف و نظار و مستوفیان و سایر کارکنان سوقفات شاهی و محرران و غاسلان و حفاران از وظایف صدر بوده است که برای امتیاز از صدر، او را صدر عامه می‌گفتند.»^۱

احداث اذبعه، احداث اربعه یعنی گناهبانی چون قتل، تجاوز به ناموس، ایراد جرح و دزدی. چون رسیدگی و صدور رأی درباره آنها نیازمند قدرت اجرایی بیشتری بود، دولت آن جرایم را از ردیف جرایم عادی خارج کرد و رسیدگی به آنها را به «دیوان بیگی» محول نمود. در جلسه رسیدگی، صدر که در حقیقت رئیس قوه قضاییه بود، حضور می‌یافت. ولی تنفیذ و اجرای حکم در شأن دیوان بیگی بود و حکام شرع مستقیماً حق رسیدگی به این چهار جرم را نداشتند.

دیوان بیگی که در آغاز امر حدود وظیفه او محدود به همکاری با صدر در حوادث چهارگانه بود، سندرجه حوزه اختیارانش گسترش یافت، چنان که در اواخر، صدر مرجع نهایی رسیدگی به ظلم بود و در میان رعایا از کلیه عمال دولت شناخته می‌شد بطور کلی می‌توان

اختیارات دیوان بینگی را چنین خلاصه کرد:

۱. رسیدگی به کلیه جنایاتی که در سراسر ایران اتفاق می افتاد.

۲. اجرای کلیه احکام شرعی، که محکوم به رضای خاطر، حاضر به تنفیذ آن نمی شد.

۳. گرفتن شکایات مردم از مأمورین دولتی و ارجاع آنها به مراجع مختص و نظارت بر رسیدگی بدانها.

۴. کسانی که از مقامات عالیه همچون والیان و بیگلربیگیان و اسرای عظام و مقربان و بستگان حضرت سلطنت شکایتی داشتند، شکایت ایشان را میستد و آنها را به عرض شاه می رساند و کسب تکلیف می کرد.^۱

صدرخاصه: در مقابل صدرعامه که در حقیقت صدرمالک محروسه بود، صدر دیگری وجود داشت که وظایف مشابه صدرعامه را در قلمرو کوچکتری نظیر یزد، ابرقوه، لطنز، محلات، کاشان و جزاینها انجام می داد.

کسانی که در ولایات از طرف صدرعامه برای رسیدگی به تظلمات گسیل می شدند، «نایب الصدر» خوانده می شدند. صدرخاصه نیز می توانست در قلمرو مأموریت خود کسی را به نام نایب الصدر برگزیند.

قاضی اصفهان: مقصدی این مقام بالاترین مقام قضایی را داشت و در خانه خود به دعاوی شرعی بر وفق موازین فقه اسلامی رسیدگی می کرد. «در زمان قضاوت شیخ جعفر کلپایگانی که پس از ملا محمد باقر مجلسی، شیخ الاسلام اصفهان شد، حوزه کارقضایی اصفهان از حدود قبلی گسترده تر شد و شامل حفظ حقوق ایتم و ضبط اسواغ غایب گردید. شیخ الاسلام اصفهان در حقیقت جانشین محسوب قدیم محسوب می شد و وظایف خاصه او را که امر به معروف و نهی از منکر می باشد انجام می داد...»^۲

قاضی عسگر: «مقام قاضی لشکر که در عهد سلجوقی بنا به ضروریات زندگی ایلیاتی برای ترکان غز بوجود آمده بود و در روزگار مغول امیر یارغو آن وظیفه را انجام می داد، پیش از عهد صفویه به صورت مقام قاضی عسگری درآمده بود. قاضی عسگر در سفرهای نظامی غالباً همراه اردوهای شاهی بود و در اجرای احکام شرعی و تعیین تکلیف اسرا و غنایم طرف شور قرار می گرفت. پس از سقوط اصفهان به دست محمود افغان تا استقرار حکومت قاجاریه در ایران، حکومت متمرکز و پایداری بوجود نیامد. در دوران کوتاه حکومت نادری نام و لسانی از عدل و حقوق بشری در میان نبود و در دولت مستعجل کریمخانلی فرصت کافی برای احیای مبانی حق و عدالت به دست نیامد. در این فاصله روحانیان و علمای شرع کمابیش مجری قانون اسلام بودند. در این دوره بدون هیچ شک و تردید، روحانیان و قضات شرافتمندی که پای بند حق و حقیقت بودند در کنج انزوا می زیستند و آنان که حاضر به همکاری با زورمندان زمان بودند برمسند قضا و داوری تکیه می زدند. در دوره قاجاریه لطمه و ضربه تازه ای بر پیکر دادگستری ایران وارد شد، یعنی پس از آن که جنگ ایران با روسیه بر سرگرجستان به زبان ایران پایان یافت، دولت ایران تاحدی استقلال سیاسی - اقتصادی و قضایی خود را از کف داد.

۱. دادگستری در ایران، بهمن، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۴۱.

تزار روسیه حمایت از ولیعهدی عباس میرزا و اخلاف او را به عهده گرفت و حکومت ایران را مجبور کرد که حق قضاوت کنسولی را معتبر بشمارد و به بیگانگان اجازه دهد که به نام حمایت از حقوق اتباع کشور متبوع خود، در کارهای قضایی ایران مداخله نمایند. پس از آن که روسها این حق نامشروع را کسب کردند، انگلیسها و فرانسویان و دیگر دول بزرگ نیز به نام دول «کاساله الوداد» قلم نسخ بر استقلال قضایی ایران کشیدند، و این ننگ ملی و اجتماعی مدت یک قرن یعنی تا سال ۱۳۰۴ هجری شمسی (آغاز حکومت پهلوی) دوام یافت. ظاهراً در دوره صفویه مانند قرون پیش مأمورین قضایی یا شیخ الاسلامها به موجب فرمانی از طرف شاه تعیین و به نقاط مختلف کشور گسیل می شدند.^۱

این فرمان پس از مقدمه‌ای وظایف و تکالیف شیخ الاسلام را در حوزه مأموریت خود نشان می‌دهد، سید تاج‌الدین به موجب این فرمان مأمور شده است که خلاق را «... به طاعات و امر به معروف و نهی از منکرات و منع و زجر فسقه و فجرة از ناشروعات و مأمور ساختن اغنیا که اخراج اخماس و زکوات اسوال خود نموده به مستحقین و مستحقات واصل نمایند و تقسیم سواریت و برکات و ارتفاع عقود و مناکحات و رفع منازعات بین المسلمین و المسلمات بطریق مصالحات و ضبط اسوال غصب و ایتام و سفها که به جمعی امین متدین که باعث فوت مال آن جماعت نبوده باشد سپارد و سایر مایکون من هذا القبیل قیام و اقدام نموده... سادات عظام و مشایخ کرام و علماء اسلام... جمهور سکنه... مومی‌الیه را شیخ الاسلام بالاستقلال آنجا دانسته... تکفل او را در امور شرعیه معتبر شناسند... قضات جزو آن ولایت که از دیوان الصداره منصوب نباشند، خود را به عزل او معزول و به نصب او منصوب شناسند و او امر و نواهی مشروعه او را مطیع و منقاد باشند... عالیجاه بیگلریگی آنجا، احترام مشارالیه را به جای آورد... هر ساله حکم مجدد نطلبند.»^۲ (ذی القعدة ۷۹۰ هـ)

فرمان شاه سلیمان
راجع به برگزیدن
سید تاج‌الدین
به شیخ الاسلامی مشهد

دیوان قضا و اقلیت‌های مذهبی: پیترو دل‌واله در مورد اقلیت‌های مذهبی می‌نویسد: «هر قومی در مورد امور مدنی و جزایی، قضاوتی مخصوص به خود دارد که قضات شاه در آن دخالتی نمی‌کنند. این قاعده چنان جزو عرف و عادات شده است که علاوه بر اقوام مختلف، افراد خارجی نسبتاً اسم و رسم‌دار از قبیل سفرا و مهمانان او و اسنالم نه فقط در مورد هموطنان خود، بلکه در مورد تمام کسانی که به نحوی از انحاء در خدمت آنان هستند از این مزیت برخوردارند. مثلاً من (پیترو دل‌واله) میهمان شاه، حق دارم طبق نظر و مطابق روش خود و هر موقع صلاح بدانم مستخدمین خود را چه در خانه، چه در بیرون و اعم از این که مسیحی یا مسلمان یا دارای دین دیگری باشند محاکمه و سیاست کنم. و اگر یکی از آنان مرتکب جرمی شد، هیچ یک از مأمورین شاه کاری به او ندارند و فقط به من تذکری می‌دهند. البته اگر اقدامی در این مورد نکنم، طبعاً معترض می‌شوند و مجازات خاطی را تقاضا می‌کنند. مأمورین شاه دخالتی در تعیین نوع این تنبیه نخواهند داشت. تمام رؤسای هیئت‌های مذهبی مسیحی نیز به عنوان میهمان شاه از همین سزایا برخوردارند.

۱. همان، ص ۴۹.

۲. مجله پردیسهای تاریخی، سال ۴، ش ۴، ص ۲۳۳.

این مطلب را نیز باید اضافه کنیم که هر قدر جرم مجرمی شدید باشد، اگر به‌خاندان شاه پناه ببرد در امان است. هم اکنون یکی از افراد سرشناس که شاه به‌ملاحظات مهمی قصد کشتن او را داشته، به‌این خانه پناهنده شده، به‌این ترتیب جانش در امان مانده است. اگر از مدخل خانه قدم بیرون‌گذارد، بی‌درنگ او را به‌قتل می‌رسانند. دخول به‌در قصر برای هیچ‌کس قدغن نیست و هرکس می‌تواند از این آستانه که مورد ستایش و غیر قابل تعرض است بگذرد...»^۱

حل و فصل دعاوی اقلیتهای مذهبی: بطوری که از فرمان شاه عباس ثانی مورخ ربیع‌الثانی سنه ۱۰۶۰ بر می‌آید، اهل ذمه مخیر بودند که دعاوی خود را نزد خلیفه و کشیش خود و یا در محضر قضات مسلمان حل و فصل نمایند. معذک‌گاه مسلمانان از سر تعصب و خودخواهی برای اقلیتهای مذهبی مزاحمت‌هایی ایجاد می‌کردند.

فرمان شاه‌عباس ثانی صفوی به‌سال ۱۶۵۰ میلادی هو‌الملک‌الله (مهرشاه‌عباس ثانی) فرمان همایون شد آن‌که به‌سوجبی که مثال لازم‌الامتثال دیوان الصدارة‌العلیه‌العالیه در ضمن صادرگشته عمل نمایند و از مضمون مدلول آن عدول و انحراف نوزندند... و از مخالفت شریعت غرا محترز و مجتنب بوده باشند... تحریرآفی شهر

ربیع‌الثانی ۱۰۶۰

هوالله ولاسواه

خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام

ظفر—چون موافق شرع شریف و ملت منیف و حضرت سیدالکولین و رسول‌العلیین آن‌است که هرگاه اهل ذمه را با یکدیگرگفتگو باشد و طرفین مسلمان نباشند، مختارند که دعوی و گفتگوی خود را نزد قضات اسلام رفع نمایند که موافق شریعت غراء حضرت سیدالمرسلین میانۀ ایشان حکم شرع اطهر جاری سازد یا نزد خلیفه و کشیش خود روند که مطابق دین و مذهب خود دعوی ایشان را به‌فیصل رسانند. و درین ولا جماعت ارامنه معروض داشتند که هرگاه ایشان را میانۀ یکدیگر دعوی و گفتگو شرعی واقع می‌شود، کشیشان خود رفع می‌نمایند. جماعت مسلمانان مزاحمت به‌حال ایشان می‌رسانند، بنابراین مقرر شد که هرگاه جماعت مسیحی با یکدیگر دعوی و گفتگو داشته باشند و نزد خلیفه و کشیش خود روند، احدی مانع و مزاحم ایشان نشود و اگر مدعی یا مدعی‌علیه مسلمان بوده باشد، به‌اهالی شرع شریف و قضات اسلام هر محل رفع نمایند که بعد از تحقیق حسب‌الشرع‌الاقدمس معمول و مرتب سازند. و هرگاه جماعت ارامنه املاک و اموال خود را به‌اوج کلیسیا و دیگر کلیسیاها حبس نموده باشند، احدی مانع نشده بگذارند که بطریقی که آن جماعت شرط نموده‌اند صرف آنها نمایند. تحریرآفی شهر ربیع‌الاول سنه ستین و الف هجری ۱۰۶۰ (مهر) (۳ مهر دیگر روی متن)

همچنین در تاریخ شعبان المعظم سنه ۱۰۴۹ مسیحیان نامه‌ای به‌شاه صفی می‌نوینند. و از تکالیف ناروای مسلمانان نسبت به‌اقلیت مذهبی ارامنه و زورگویی و اجحاف

مبتشرین شکایت می‌کنند. اینک دستور اعتمادالدوله:

عیسی علی نبینا علیه‌السلام (محل طغرا)

«چون معروض شد که جمعی از مسلمانان را که با ارامنه و اهل ذمه دعوی و گفتگوی شرعی واقع می‌شود و موافق شرع شریف قسم متوجه ارامنه و اهل ذمه می‌سازند تکلیف ناسزا گفتن به حضرت و انجیل... و اعمال شنیعه غیر مشروعه می‌نماید... و این تکالیف خلاف قانون شریعت مطهره است. بنابراین مقرر شد که هر کس از مسلمانان را که با ارامنه و اهل ذمه گفتگو و دعوی شرعی باشد و قسم متوجه جماعت مسزبوره شود، ایشان را به ذات‌الله و صفاته موافق کیش و ملت نصارا به انجیل قسم داده تکالیف غیر مشروعه ننمایند. به عهده حکام شرع و عرف هر محل که مجال تخلف احدی از مضمون مسطور ندهند. و درین باب اهتمام شرعی لازم شناسند. تحریراً فی شهر شعبان المعظم، سنه ۱۰۴۹. محل مهر صدارت پناه سابق

سواد مندرجاتی که در پشت سند قید شده، محل مهر اعتمادالدوله سابق در حاشیه مقابله شد. مهر شاه— صفی نیز در تأیید نامه دیوان صدارت به حکام شرع و عرف دستور می‌دهد که «...نگذارند که احدی تکلیف قسم به نهجی که در شریعت مقدسه مقرر نیست به جماعت مذکوره ننمایند. درین باب قدغن داشته چون پروانچه به مهر اشرف رسد، اعتماد نمایند...»^۱

سانسون که در عهد شامسلیمان به ایران آمده است، می‌نویسد: «ایرانیان مجموعه قوانین مدونی ندارند، قانون آنها همان احکام شرعی است. در ایران سه نوع محکمه وجود دارد، محکمه جنایی که عرف نامیده می‌شود، محکمه مدنی که آنرا محکمه شرع می‌گویند و بالاخره محکمه قانونی که دیوان عالی نام دارد. رئیس محکمه جنایی و محاکم مدنی دیوان بیگی است. احکام او به وسیله داروغه اجرا می‌شود و خود داروغه به دعاوی کوچک رسیدگی می‌کند. خانها در ایالات، رئیس محکمه جنایی هستند و احکام آنان ممکن است در محکمه دیوان بیگی مورد تجدید نظر قرار گیرد.

برای گرفتن اقرار دو نوع شکنجه وجود دارد، شکنجه عادی: عبارت است از چوبد بستن متهم، و شکنجه غیرعادی انواع و اقسام دارد، از جمله در پاشنه پای متهم با تیغ چند شکاف ایجاد می‌کنند و نمک می‌پاشند و سپس در چنین وضع دلخراشی متهم را فلک می‌کنند. گاه ناخنهای پای متهم را با گازانبر می‌کنند، گاهی دو دست و دو پای جنایتکاران را به چهار ستون می‌بندند و قطعه آهن را در آتش سرخ می‌کنند و بر روی قسمتهای گوشتی بدن می‌چسبانند. و گاهی به همین ترتیب که آنها را به چهار چوب بسته‌اند، با کلبتین و منقاش گوشتهای بدنشان را می‌کنند. اشخاصی که این شکنجه‌ها را متحمل می‌شوند، اگر اقرار کنند حکم محکومیت آنها صادر و به مدعی خصوصی می‌سپارند و اگر اقرار نکنند طرف دعوی باید پول خون آنها را که به نسبت شخصیت متهم فرق می‌کند بپردازد.» نکته جالب توجه این که در آن دوره بدون تقاضای مدعی خصوصی، دولت جنایتکاران را تعقیب نمی‌کند. انحرافات

ناموسی با شدت مجازات می‌شود، زنی را که به شوهرش خیالت کند از بالای مناره مسجد به پایین می‌اندازند و دختری که عمل خلاف عفت انجام داده باشد، سر او را می‌تراشند و صورتش را گل می‌مالند و وارونه سوارخ می‌کنند. و در کوچه‌ها می‌گردانند و با صدای بلند می‌گویند وای به حال دختری که شرافت خود را حفظ نکرده است. سانسون می‌نویسد طبق فرامین اسلام پدر و مادری که دختر خود را در حین ارتکاب عمل منافی عفت ببینند، حق دارند دختر خود را بکشند. سانسون اضافه می‌کند که من خود ناظر بودم که مادری پسر خود را وادار کرد که خواهرگناه‌کاش را گردن بزند و در محکمه مادر و فرزندش با افتخار شرح این ماجرای اسفناکیز را بیان کردند و من از دیدن این وضع بهرقت آمدم و متأسف شدم. اگر طفلی به پدر و مادرش ناسزاگوید زبان او را می‌برند و اگر طفلی پدر و مادرش را بزند بازوی او را قطع می‌کنند.

سانسون می‌نویسد: «یک جوان مسیحی بیمار، تصادفاً در سر راهی که شاه می‌خواست به با زناش از آنجا بگذرد دیده شد و محکوم به مرگ گردید و حکم شد سرش را از تن جدا کنند. قولبر آقاسی به او گفت اگر مسلمان شود از کشتن او صرف‌نظر خواهد شد، ولی اصرار او مؤثر نیفتاد و سرجوان را از تن جدا کردند و پیش سگان افکندند، بعد به تقاضای من، جسد او را در قبرستان فرانسویان به خاک سپردند.»

سانسون از کیفرهای وحشتناک آن دوران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «داروغه‌ها می‌توانند دماغ و گوش و ماهیچه‌های قصاب‌ها و نانواهای متخلف را قطع کنند...»
سانسون راجع به دعای حقوقی می‌نویسد: «هر کس می‌تواند عرض حالی بنویسد و شخصاً اقامه دعوی کند. در جلسات محاکمه نظم و سکوت رعایت نمی‌شود، هر کس صدایش را بلندتر کند و فریاد بیشتر بکشد بیشتر سورد توجه قرار می‌گیرد. در ایران بدون حضور طرفین دعوی دادرسی صورت نمی‌گیرد و صدور حکم غیابی معمول نیست.»
کاروری در سفرنامه خود طرز اجرای عدالت را در ایران عهد صفویه چنین توصیف می‌کند:

«عدالت و قانون در امور جنایی به سرعت و شدت اجرا می‌گردد و مجرمین بدون این که مانند ممالک اروپایی نیازی به وجود این همه قاضی، وکیل و دادستان باشد، به کیفر عمل خود می‌رسند. معمولاً خان یا والی و حکمران هر ایالت و یا ولایت حکم را صادر می‌کند. از طرف خان نماینده‌ای به نام «داروغه» (قاضی محکمه جنایی) تعیین شده و شخصی به نام عسس در زیر اسر خود دارد که احکام صادره را به موقع اجرا می‌گذارد. از طرف شاه نیز یک نفر به نام «دیوان بیگی» و یک نفر به نام «کلانتر» تعیین شده‌اند تا در حق یا ناحق بودن احکام صادره سراقبت نمایند و نگذارند که افراد ملت زیر فشار و اوسر ظالمانه قرار گیرند. مرتکبان قتل به سرعت مجازات می‌شوند. غالباً دیوان بیگی قاتل را در اختیار خانواده‌های مقتول می‌گذارد تا او را به میدان قصاص ببرند و به هر طریقی بخواهند اعدام کنند. البته گاهی به قاتل اختیار داده می‌شود که جان خود را با پرداخت پولی باز خرد. ولی این عمل بقدری برای خانواده مقتول خفت آور است که کمتر دیده شده قاتلی را بدین وسیله عفو کرده باشند.

راهزنان راهم باجسارت و بیرحمی و بدون امید شفاعت مجازات می‌کنند و بطرق مختلف از پای درمی‌آورند. تنبیه و مجازات ستداول این است که دو پای راهزن را به چهارشتر می‌بندند و سینه و شکم وی را از بالا به پایین چاک می‌زنند و برای عبرت بینندگان شتر را در تمام محلات و چهارسوهای شهر می‌گردانند و یا سر راهزن را از سوراخ تنگ دیواری بدر می‌کنند بطوری که سر در یک طرف و بدن در سوی دیگر دیوار بماند و قادر به حرکت نباشد. برای مسخره چپقی در دهان او می‌گذارند تا بدین ترتیب تعذیب و کشته شود. بعضی اوقات هم یا با روغن دمیهداغ گوسفند، تمام اعضای بدن راهزن را می‌سوزانند یا در سر هرگذری یکی از اعضای بدن او را مثله می‌کنند. برای مجازات راهزنان کیفرهای گوناگون دیگری نیز معمول است که با بیان یک‌یک آنها موسوی بر بدن انسان راست می‌شود. هر چند با وجود راهداران متعدد، راهزنی کمتر اتفاق می‌افتد، ولی در صورت روی دادن، حاکم محل ده الهی چهل روز سهلت دارد که دزد یا راهزن را پیدا کند و مال را به صاحبش مسترد دارد. والا باید غرامت را از مال خود بپردازد. در چنین مواردی خان یا حاکم برای این که شکایتی به گوش شاه نرسد، قبلاً غرامت را می‌پردازد و سپس اقدامات لازم برای دستگیری راهزن و کشف اسوال مسروقه به عمل می‌آورد.

برای دزدیهایی که در شهرها اتفاق می‌افتد، سارق را به هر دوپا از چهارشتر می‌آویزند و شکم او را از پایین به بالا می‌درند و در کوچه و بازار و چهارسوها می‌گردانند و مردی به آواز بلند می‌گوید این جانی به‌سزای فلان جرم تنبیه و مجازات می‌شود. پس از پایان این گردش اگر مجرم نمرده باشد، او را به یکی از درختان کوچک و خیابان به‌دار می‌زنند و سپس اجازه دفن صادر می‌کنند.

بی‌ادبها و فحاشیهایی را که در اماکن عمومی، میخانه‌ها و خانه‌های عمومی رخ می‌دهد به شدت کیفر می‌دهند.

در هر شهر شخصی به نام «محتسب» یا ناظر امور غذایی، با چهارتن معاون وجود دارد که قیمت اجناس را اول هر هفته به دقت تعیین می‌کنند. در ایران سواد غذایی را به وزن می‌فروشند و فروش به حجم چنان که در بعضی از سالک اروپا مرسوم است در ایران قدغن است اگر کسی از این قانون تخطی کند و سرباز زند، به شدیدترین وجه تنبیه می‌شود. نخست تخته کلاهش می‌کنند، یعنی کلاهی از تخته که زنگوله‌های متعددی از اطراف آن آویزان است بر سرش می‌گذارند و او را دور شهر می‌گردانند و ضمن راه از ضرب و شتم هم دریغ نمی‌کنند، بعد مبلغ معتناهایی جریمه نقدی می‌گیرند و آخر در یکی از میدالهای معین شهر هر دو پایش را به فلک می‌بندند و ترکه مفصلی به پاهایش می‌زنند...»^۱

یکی از افراد هیئت نمایندگان سیاسی انگلستان که در عهد شاه عباس به ایران آمده بودند ضمن وقایع نوامبر ۱۶۲۸ به کیفرهای معموله آن دوران اشاره می‌کند از جمله می‌نویسد: «امروز اعدام سردی را دیدم، شنیدم که در همین روز ۶ یا ۷ نفر دیگر را نیز اعدام کردند که یکی را به جرم دزدی یا قمه شکم دریده بودند.

متوجه شدم که مردم شهر به آن منظرة زننده با همان وضعی نگاه می‌کردند که گویی

سگی را دار زده باشند و در حقیقت از نظاره آن لذت می بردند و تماشا می کردند... جلاد بعد از انجام دادن کارش، از مردم که به تماشا ایستاده بودند پول می خواست و با اصرار می گرفت...»^۱

نمونه های دیگری از کیفرهای شدید: آدمخوری در عهد صفویه برای کشتن گناهکاران و کسانی که به حق یا ناحق گرفتار آتش خشم اِراسی شدند معمول بود. در خیمنان بی درنگ دست به کار می شدند، سر بریدن، پوست کندن، در آتش سوختن، دست و پا و گوش و بینی بریدن و چشم کندن، در پوست گاو کشیدن و امثال اینها جزو کیفرهای معمولی بود... شاه عباس اول اگر به پدری حکم قتل پسر می فرمایند، همان لحظه فرمان قضا و قدر به امضاء می رسد، و اگر پدر از روی شفقت ابوت تأخیر در قتل پسر جایز دارد، حکم برعکس آن می فرماید و اگر او تعلل کند، دیگری به قتل هر دومی پردازد. عدد جلادان شاه عباس به پانصد تن می رسید. شیخ احمد آقارئیس جلادان شاهی در گیلان و دیگر نقاط، فجایع و مظالم فراوانی مرتکب شد. شاه عباس یک دسته جلاد گوشت خام خور نیز داشت، کار ایشان این بود که پاره ای از مجرمان را زنده می خوردند. این مجازات نفرت انگیز که ظاهراً یادگار عهد مغول و تیموری است، از شاه اسماعیل اول سرسلسله صفوی به شاه عباس اول رسید. علاوه بر آنچه گذشت، در آب جوشانیدن، دست و پا بریدن، به حلق آویختن و سرب گداخته در گلوئی مقصران ریختن، از سیاستهای عادی و معمولی آن دوره بود...»^۲

«دوران سلطنت شاه عباس از لحاظ شدت انواع مجازاتها شایان توجه است. یکی از مجازاتهای جدیدی که در این عهد متداول گردید، آن بود که دزدان را در کنار جاده ها تا نیمه بدن در کچ می گرفتند و این قره شباهت تام به مجازات تجاوز یا تصرف عدوانی در قرون وسطای اروپا داشت.

مجازاتهایی که از عهد شاه اسماعیل اول در ایران متداول گردیده بود، یا به همان صورت اصلی و یا به شکل کاملاً دیگری در مورد مجرمین این عصر به کار می رفت. از آن جمله قطعه قطعه کردن جوارح یا پاره کردن شکم، زنده پوست کندن، بستن دست و پای مجرمین به شاخه های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، سیخ کشیدن، پوست مجرم را از گاه پر کردن، از دروازه ها واژگون آویختن، در روغن جوشانیدن، قنای باروت پوشانیدن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن و خوردن مجرم، که این مجازات اشمناز آور به عقیده یکی از مورخان جدید از یادگارهای دوره مغول و فرمانروایی تیمور بود. گروه زنده خواران که به قول پادری سیمون عده شان دوازده نفر بود، به دسته گوشت خام خور اشتها داشتند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأسور بودند گوشت مجرم را به دندان قطعه قطعه کرده بخوردند. در مورد اعمال خلافی، کیفر بر حسب درجه و مقام اجتماعی گناهکار فرق می کرد. مثلاً اگر یکی از علمای دین یا قضات یا کادانتران مرتکب خلافتی می گردید، ممکن بود ریشش را بسوزانند. و اگر متخلف ریش نداشت، او را وارونه بر خرسوار می کردند و در میدان و بازار شهر می گردانیدند. گاه گرانفروشان و کسبه متقلب را به مجازات

۱. فرهنگ ایران زمین، ج ۸، ص ۲۱۰.

۲. زندگی شاه عباس اول، ج ۲، ص ۱۲۱ به بعد.

تخته کلاه محکوم می کردند. یعنی تخته مدوری را که میانش بقدرگردن آدمی سوراخ داشت و دو تکه می شد بر روی گردن گناهکار، می گذاشتند و دو تکه را به هم قفل می کردند و وی را به این نحو در میان کوی و بازار حرکت می دادند. و در این قبیل موارد مشتکی از اجاسرو اوپاش با دادن دشنامهای رکیک او را دنبال می کردند.

اگر کسی بدست می کرد یا مخمل آسایش مردم می شد، او را تنبیه بدنی یا جریمه نقدی می کردند. یکی از معایب بزرگ اخلاقی شاه عباس این بود که قدرت شنیدن هیچ القادی را نداشت. چون شنید عده ای از زنان ارمنی از او بدگویی می کنند، امر داد تمام ارامنه را جبراً مسلمان کنند. در این فرمان عده ای در بدر و گروهی از مردان خخته شدند.^۱

مقطوع النسل کردن: در دایرة المعارف فارسی راجع به کیفر خصی یا خایه بریدن چنین آمده است:

خصی: «پسر جوان یا مردی که به قصد مقطوع النسل کردنش خصیه او را ببرند یا از کار بیندازند. این کار در بین ملل قدیم مشرق و حتی نزد مصریها، یونانیها و رومیها سابقه دارد. همیشه این کار به قصد کیفر نبوده است، بلکه غالباً برای آن بوده است که این خصیان را در حرسراها به کار بگمارند. در ایران قبل از اسلام و در روم مخصوصاً در عصر انحطاط، خواجه سرایان به مناصب مهم می رسیدند. اسلام این رسم مذسوم و غیر انسانی را تحریم نکرد و کار به جایی کشید که امرا و ملوک، غلامان خصی را برای خلفا و سلاطین هدیه می فرستادند. و عده ای از بازرگانان کارشان برده فروشی بود و غلامان را خصی می کردند و به قیمت های گزاف می فروختند و البته عده ای از این بیچارگان زیر این شکنجه جان می دادند. گاه خصی کردن اشخاص، جنبه کیفری یا سیاسی داشت، چنان که خصی کردن سارو تنی نوعی نهی از منکر خشونت آمیز و تنبیه ناروا بود و خصی کردن آقا محمدخان به قصد اجتناب از قننه احتمالی او بود که بالاخره واقع شد.»^۲

پیتر در سفرنامه خود می نویسد: «در این مملکت به آسانی هر چه تماستر آلت مردان را قطع می کنند. این مجازات در مورد جرایم خاصی از قبیل تجاوز به ناموس زنان و مسایلی از آن قبیل بطور عادی و جاری انجام می شود. کسانی که چنین مجازاتی درباره آنان اجرا شده به فوریت و فقط با استفاده از خاکستر، شفا می یابند. وزیر مازندران که در فرح آباد خیلی به کار من رسیدگی می کرد، از بخت بد گرفتار چنین مجازاتی شد، به تفراری که خودش برای من تعریف می کرد، موقعی که به عرض شاه می رسانند که او به پسر بچه ای تجاوز کرده و شاه نیز برای عبرت دیگران دستور می دهد او را مقطوع النسل کنند... بعد از اجرای مجازات چون معلوم شد این تهمت صحت نداشته، شاه نسبت به او خیلی مهربانی کرد.» پیتر سپس می نویسد: «این مرد بعد از این فاجعه دهشتناک، باز به شاه دعا می کند. من از این طرز تفکر واقعاً حیرت زده شدم. زیرا اگر این گونه بی عدالتی در حق من بشود یا باید سر طرف را از تن جدا سازم و یا در این آرزو بمریم. موقعی که در اشرف بودم، روزی شنیدم همین وزیر یکی از خدمتکاران خود را به اتهام تجاوز به یک دختر جوان به همین بلیه دچار کرده و روز بعد همین

۱. طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۳۴۲، به بند.

۲. دایرة المعارف فارسی، ۱، ۱۱۶، ص ۸۹۹.

خدمتکار سیه روز را دیدم که مریض و نالان از خانه بیرون می‌رفت... مطلب قابل توجه این که افرادی که در بزرگی مقطوع النسل می‌شوند، ریش خود را از دست نمی‌دهند در حالی که اگر در بچگی گرفتار این مصیبت شوند اصلاً ریش در نمی‌آورند.»^۱

گناه خاصی کردن: عنصر المعالی در باب بیستم ضمن گفتگو از کارزار کردن، به فرزند خود تأکید می‌کند که هرگز به حکم خود خواهی نسل کسی را منقطع نکند که گناهی بزرگتر از این نیست:

«... خام کردن عادت مکن که خام کردن برابرخون کردنست. از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی، ازین بزرگتر بیدادی نباشد. اگر ت خام باید، خود خام کرده یابی که سره آن تو برگیری و بزه آن به گردن دیگران بود و تن خویش از گناه پاک داشته باشی...»^۲

غالب فرمانروایان شرق از فرط خود بینی و خود پرستی برای توده مردم حقوق و اختیاری قابل نبودند. حتی پادشاه بالنسبه عاقل و خیر خواهی مثل شاه عباس به خود حق می‌داد که رعیت مظلومی را که به قصد داد خواهی می‌خواست عریضه‌ای به او تقدیم کند به بدترین وجهی کیفر دهد. پیتر و دلاواله می‌نویسد: «یک روز شاه نگران و ناراحت بود، دهقان بیچاره‌ای پیش او دوید که عریضه خود را تقدیم کند، شاه به جای دادرسی پر آشفت و دستور داد پاهایش را در وسط میدان به درختی ببندند. و من هم آن روز به دیدن این مجازات عجیب که در ایران خیلی مرسوم است رفتم. مجازات بدین ترتیب اجرا می‌شود که پاهای محکوم را از پشت، در آنجا که ساق به کف پا می‌پیوندد سوراخ می‌کنند و ریسمانی از آن می‌گذرانند تا از کرسنگی هلاک شود. و اگر بعد از مدتی مقاومت کرد و نمرد، شکمش را با شمشیر در می‌آورند و او گرفتار یک مرگ دردناک و تدریجی می‌شود زیرا در این صورت روده‌های او بر صورتش می‌ریزد و آن بیچاره می‌کوشد دوباره آنها را در شکم خود فرو برد و بالاخره با وضع فجیعی جان می‌سپارد، اما اگر مرد خطا کار مستحق سزای نباشد، فقط یکی دو ساعت او را در همان حال باقی می‌گذارند و سپس رهایش می‌کنند و حتی بعد از آن رنجی هم حس نمی‌کند. فقط در مدت تحمل این مجازات واقعاً گرفتار شکنجه‌ای وحشتناک شده است. دهقان بیچاره در خوشبختانه بعد از مدتی کوتاه از این وضع خلاص شد.»^۳ همین پادشاه خوش نام گاه به خود اجازه می‌داد که هزاران رعیت مازندرانی را وادار کند تا روزهای متمادی دایره وار منطقه‌ای را محاصره کنند و با داد و فریاد شکارها را به محوطه مورد نظر شاه برانند تا شاه و حرمسرای او با طیب خاطر، هر حیوانی که می‌خواهند هدف تیر خود قرار دهند، گاه در طول این ایام عده کثیری از کشاورزان از تشنگی و خستگی جان می‌دادند و شاه از مشاهده این عمل کودکانه و حیوانی شرسار نمی‌شد.

در کتاب مجموعه داستانهای ایرانی ضمن حکایتی به تفصیل از انواع کیفر دسایس فقیه، والی، شهنه، قاضی و محتسب شهر برای به دام افکندن زن زیبایی سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که چگونه آن زن با حيله و لیرنگ جملگی را

۱. سفرنامه پیتر، پیشین، ص ۴۵۶.

۲. قابوسنامه، به اهتمام دکتر دوسنی، پیشین، ص ۱۰۱.

۳. سفرنامه پیتر، پیشین، ص ۲۷۶.

فریب داد و در صندوق بزرگی زندانی کرده و ساجرا را به پادشاه وقت اعلام کرده است شاه چون از جریان کار با خبر گردید «... بفرمود تا فقیه را مجوس کردند و دوهزار دینار از او گرفتند و به زن زرگر دادند... قاضی را بر خرنشایدند و در شهر گردانیدند، و محتسب و شحنه را ریش تراشیدند و از شهر بیرون کردند، و والی را چوب بسیار زدند و هر چهار را معزول کردند و زن زرگر را دلداری بسیار داد.»^۱

آدم‌سوزی: آدم‌سوزی یا سوزاندن انسانی به نام بزهکاری سوار فروان در تاریخ داشته است. امیر بهلول نفاوندی در برابر تیمور طغیان کرد اما وقتی تسلیم شد، سپاهیان «بهلول را زنده در آتش انداختند و سوختند.»^۲ در زمان شاه طهماسب، ظفر سلطان حاکم رشت را به تبریز آوردند. عنایت‌الله خوزانی نیز زیر قفس آهنی آویخته شده و طعمه حریق گردید... شاه طهماسب. همچنین رکن‌الدین سعود کازرونی را که از اجله علما و اطبا بود مورد سخط قرار داد و به آتش افکند و کشت.^۳

نادرشاه در دوره سلطنتش دو تاجر مهم ارسنی جانفا را که بر سر نادر سوگند دروغ خورده بودند مجازات کرد و دستور داد زنده در میدان بزرگ بسوزانند. و این واقعه در سال ۱۷۴۶ م. روی داد. شاگرد مکتب نادر، احمدخان درانی هم که پس از مرگ نادر مقدمات سلطنت خاندان خود را در افغانستان فراهم می‌کرد، خطاب به ابراهیم خان کاردی گفت: «تو خود را مسلمان دانسته تقویت کفر چرا کردی و به حرب اسلام آمدی؟ او در جواب به معاذیر لاطائل جواب می‌گفت، شاه درانی را غضب مستولی شد، آتشی عظیم افروخته او را بسوخت.»^۴

مجازات قاضی رشوه‌خوار: شاه‌عباس شنید که یکی از قضات اصفهان از طرف دعوایی رشوه‌گرفته و ایشان را به مصالحه و ادار کرده است. پس دستور داد تا قاضی رشوه‌خوار را وارونه‌برخوری نشانند و دم آن را به دستش دادند و دل و روده و شکم گوسفندی را که در همان حال کشته بودند بر سر و دوشش آویختند و او را بدین صورت چند بار گرد میدان شهرگرداندند و مردی پیشاپیش او فریاد می‌زد که این است جزای قاضی رشوه‌خوار.

کیفرهای شاه‌عباسی: تاورنیه در سفرنامه خود نمونه‌ای چند از کیفرهای شاه‌عباس کبیر را نقل می‌کند، از جمله می‌نویسد: «میرزاتقی حکمران گیلان با غلام بچه زیبایی به عنف نزدیکی کرد، و او نزد شاه عباس شکایت کرد، شاه حکومت گیلان را به او داد و دستور داد سر میرزاتقی را بفرستند، ولی میرزا تقی که به گناهی خود پی برده بود، شخصاً آلت خود را بریده در سینی طلا گذاشت و به شاه تقدیم کرد، با این عمل شاه از کشتن او درگذشت.»^۵

همچنین تاورنیه می‌نویسد که شاه‌عباس بالباس دهقانی بهد کان خبازی و کباب‌پزی

۱. مجموعه داستانهای ایران، به کوشش دکتر ابوالفضل قاضی، ص ۵۹.

۲. طغرل‌نامه شامی، ص ۱۶۶.

۳. لغت‌نامه دهخدا.

۴. یادداشتهای ابراهام کاتوخی، ص ۱۲۷، نقل از میاست و اقتصاد صفوی، دکتر هارپزی، ص ۲۴۳.

به یاد.

۵. سفرنامه تاورنیه، ص ۷۵۷.

مراجعه کرد و یک من نان و یک من گوشت کباب شده خرید و به دربار آمد و به اعتمادالدوله دستور داد ترازو بیاورد. چون این هر دو فروشنده کم داده بودند، به دستور شاه در میدان، شبانه تنوری ساختند و یک سیخی به قامت انسان حاضر کردند و خباز و کباب‌پز را در میدان کباب کردند.^۱ همچنین تاورنیه می‌گوید شاه عباس دوم به سه نفر از زنها امر کرد شراب بنوشند و گفتند می‌خواهیم به‌سکه برویم، شاه نپذیرفت، سه مرتبه اصرار کرد، چون قبول نکردند، فرمان داد هر سه را در آتش بسوزانند. یک‌بار نیز به یکی از زنان محبوب خود خشم گرفت و بر او لپز تکلیف می‌گساری کرد و او نپذیرفت، دستور داد او را در آتش بسوزانند. خواجه‌سرا که از لطف شاه به او خبر داشت، از کشتن او خودداری کرد. صبح شاه پرسید، گفت نکشته‌ام. امر کرد بی‌درنگ رئیس خواجه سرایان را در آتش افکند و زن را بخشید.^۲

کیفرخان ایروان: «پس از آن که محمدبیک عده‌ای را به شکایت علیه خان ایروان تحریک کرد، شاه عباس قانی، نجفقلی را مأمور کرد که به ایروان برود، و او را مغلولاً به اصفهان بیاورد. چون مأمور شاه به ایروان رسید، خان در مقر حکومت نشسته بود، بی‌درنگ نزدیک او رفت و گفت حسب‌الامر شاه، تو محبوس هستی، و یک پس‌گردنی هم به او زد و فوراً پالهنکی به گردنش گذاشت، بازوهایش را هم با دو پارچه چوب بسته از پالهنک گذرانید... خان را به همین حالت وارد اصفهان کردند، اما شاه در حق وی ترحم کرد و امر فرمود که برود در خانه خودش در اندرون پیش زنه‌هایش محبوس باشد نه به حمام برود و نه سر برترشد و نه از اندرون بیرون بیاید...»^۳ این ملایم‌ترین کیفرهای یک شاه مستبد بود.

در زمان شاه صفی «حاکم قم که مرد نجیبی بود» برای تعمیرات قلعه قم و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از این قبیل، بدون این که به‌شاه بنویسد و اجازه بخواهد، عوارض مختصری به سبدهای میوه که وارد شهر می‌شد بسته بود. خبر به‌شاه رسید (۱۰۴۲ هـ) بقدری متعیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند. پسر این حاکم از محارم شاه بود (ظاهراً قلیانچی بوده) شاه صفی حکم کرد تا پسر سبیل‌های پدرش را بکند، بعد بینی او را برید، بعد گوشها و چشمها و دست آخر سر او را از تنش جدا کرد. بعد از این کار، شاه پسر را به جای پدر حاکم قم کرد و پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی بدین مضمون به‌قم فرستاد:

اگر تو از آن سگی که به‌درک رفت بهتر حکومت نکنی، ترا به‌سخت‌ترین شکنجه به‌قتل خواهیم رسانید.^۴

اخته کردن دو جوان برومند: تاورنیه در سفرنامه خود می‌نویسد: «در زمان شاه سلیمان، علیقلیخان یک روز دو نفر جوان خوش‌سیما و خوش آواز را به‌شاه معرفی کرد. شاه ضمن اظهار خوشوقتی، از این که نمی‌تواند آنها را در حرم نگاه دارد اظهار تأسف کرد. علیقلیخان برای اثبات چاکری و نوکرمشی خود بدون توجه به سرلشت این دو جوان، یک

۱. همان، ص ۷۷۹.

۲. همان، ص ۷۶۹.

۳. همان، ص ۸۲۲.

۴. همان، ص ۱۴۴.

نفر جراح طماع و بدلهاد فرانسوی را بر آن داشت که هر دو را خصمی (اخته) کند. جراح به امید پول، دست به این جنایت زد، ولی علیقلیخان چند روز پس از این واقعه درگذشت و جراح بی وجدان پول پرست از این، جنایت طرفی نبست.^۱

شمع آجین کردن: شاه عباس دوم فرمانده بزرگی را به خان هرمز سپرد و به او نوشت که «او را عوض خون دوبرادر به تو بخشیدم، هر چه می خواهی با او بکن. خان هم یکی از بی رحمانه ترین کیفرها را در حق او اعمال کرد. دستور داد بدن او را شمع آجین کنند و روزی دو ساعت سوار شتری نموده و در شهر بگردانند. با این که پیوسته این شمعها آب می شد و بر جراحتهای او می ریخت و بدن او را کباب می کرد، آن مرد دلیر با عزم در کمال شجاعت و بردباری متحمل این عذاب می شد و ابتدا شکایت نمی کرد، و بطوری که، من شیفته قوت نفس و دلیری آن مرد شدم. بالاخره پس از آن که سه روز او را با بیرحمی گردانیدند، رئیس کمپانی هلندی و سایر فرنگیهایی که در هرمز بودند، و عده ای از تجار داخلی، به اجماع نزدیکیان رفتند و از او خواهش کردند که به این حرکت وحشیانه خاتمه دهد. وی نیز دستور داد، سر او را بریندند.»^۲ نادر که در سنگدلی و خون آشامی شاگرد مکتب تیمور بود، دشمنان خود و اسرای خیانتکار را به سه نوع کیفر می نمود: «یکی آن که امیر خائن را می سوزانید، دیگر آن که می گفت وی را شمع آجین کنند و سوم این که وی را در یک قفس آهنی کوچک جا می داد و آن قفس را از شاخه درختی می آویختند و هر روز یک قطعه نان و چند جرعه آب به او می دادند تا این که از خستگی و بی حرکت بودن اعضای بدن و آلودگی بمیرد...»^۳ درست در همان سالهایی که اروپاییان از برکت نهضت شهریگری (بورژوازی) اصول و مقررات فنودالیزم را در هم می ریختند و با اکتشافات و اختراعات جدید و تحدید قدرت سلاطین مستبد و طبقات ستمگر، در راه سعادت و نیکبختی پیش می رفتند، در ایران در نتیجه استبداد مطلق سلاطین و عمال آنها جامعه ایرانی هر روز قدمی به عقب می رفت و نیروها، ذوقها و استعدادات فراوان مردم این سرزمین در زیر پنجه ظلم و استبداد تباه می شد.

سازمان اجتماعی و وضع دستگاههای قضایی و پلیسی اروپا تا قرن نگاهی به شرب

هیجدهم فرق زیادی با ممالک شرقی نداشت، کیفرهای شدید تا پایان قرن هفدهم در اروپا نیز رایج بود. کشور فرانسه که در عصر لویی ۱۴ سرآمد کشورهای اروپایی بود، در مورد بزهکاران روشی شقاوت آمیز داشت «...مجموعه قوانین لویی چهاردهم (۱۶۶۷-۷۳) که تا زمان پیدایش مجموعه قوانین ناپلئون (۱۰-۱۸۰۴) در کشور فرانسه نافذ و جاری بود، نسبت به قوانینی که پس از ژوستینی نین تدوین شده، در مقام و مرتبتی برتر قرار داشت و با کمال نیرومندی به پیش راندن چرخ تمدن... کمک می کرد.

سازمان پلیس شهری تشکیل یافت تا پاریس را از آلودگی به جنایات پاک کند... سرهنگی مدت ۲۱ سال ریاست پلیس پاریس را به عهده داشت و در این مدت خیابانهای پاریس به یمن مباشرت او سنگفرش شد و اندکی نظافت یافت و با پنج هزار چراغ روشنی گرفت و تا

۱. همان، ص ۸۴۵.

۲. همان، ص ۸۴۰.

۳. زان کوره، خواجة قاجدار، ترجمه ذبیح الله منصورى، ص ۴۹.

اندازه‌ای روی امنیت به خود دید... جاسوسان و عمال مخفی دولت در سراسر فرانسه مراقب اعمال و گفتار مردم بودند. شکنجه متهمان برای اعتراف به گناهایی که به آنها نسبت می‌دادند باقی و قانونی بود. لویی به خود حق می‌داد که هر کیفری را برای هر گناهی مقرر سازد. چنان که در سال ۱۶۷۴ فرمان داد هر روسپی را که در شعاع ۸ کیلومتری کاخ ورسای همراه با یکی از قراولان شاهی ببینند، دستگیر کنند و گوشها و بینی او را ببرند. البته قبل از لویی ۱۴ یعنی در قرون جدید نیز کیفرها، بسیار وحشیانه و رقت‌انگیز بود.

انواع کیفر در غرب: ویل دورانت ضمن توصیف حکومت ونیز در قرن یازدهم به کیفرهای قرون وسطایی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «چهل قاضی که از طرف شورای کبیر تعیین شده بودند، بشدت و بطرز مؤثری دادستانی می‌کردند. قوانین خیلی واضح بود، به دقت درباره وضع و شریف اجرا می‌شد، جریمه‌ها منعکس کننده ظلم رایج در آن زمان بود، محبوسان غالباً در حجره‌های تنگی زندانی می‌شدند که دارای حداقل نور و هوا بود. مجازاتهای قانونی بسیار ستمگرانه بود و تازیانه زدن، داغ کردن، قطع کردن عضو، کور کردن، بریدن زبان، شکستن دست و پا، چرخ شکنجه و نظایر آنها را شامل می‌شد. محکومان به اعدام را ممکن بود در زندان خفه سازند و یا محرمانه غرق کنند یا از پنجره کاخ بیاویزند، یا زنده بسوزانند. کسانی که مرتکب جنایات وحشیانه یا دزدی اشیاء مقدس شده بودند، بانایر داغ می‌شدند یا به دم اسب بسته می‌شدند و سپس سرشان بریده و نشان شقه می‌شد.»^۱

تاورنیه سیاح و بازرگان معروف که در عصر لویی چهاردهم می‌زیسته و در عهد صفویه چند بار به ایران مسافرت کرده است، می‌نویسد که در آلمان قاتل تبه‌کاری را چنین کیفر دادند: «حکم شد که او را در چندین نقطه شهر بگردانند و گوشت بدنش را با گاز انبر بکنند و به جای گوشت کنده شده سرب آب کرده بریزند. و بعد از آن عملیات، او را بردند بیرون شهر را تیسبون و زنده زنده پاره پاره کردند. و کارش را به پایان رسانیدند...»^۲

فساد و رشوه خواری و ظلم و بی‌عدالتی نیز در اروپای قرن ۱۶-۱۷ رواجی تمام داشت. ویل دورانت ضمن تصویر اوضاع اجتماعی عصر الیزابت (۱۵۵۸-۱۶۰۳) از وضع دلخراش «عدالت و قانون» در آن دوران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «انگلستان در سال ۱۵۸۱ در حدود ۵ میلیون نفر جمعیت داشت که بیشتر آنها به کار کشاورزی مشغول بودند. جزاقلیت ممتاز و صاحب حقوق، اکثریت قاطع مردم در گرداب ظلم و فساد غوطه‌ور بودند و از حق و عدالت خبری نبود... دادگاهها به اتفاق و عموماً فاسد بودند، یکی از اعضای پارلمان، یکی از امنای صلاح را چنین نامیده جوانی که برای نیم دوجین جوجه از یک دوجین قانون چشم می‌پوشید... شکسپیر از قول لیر^۳ می‌گوید «گناه را با طلا اندود کن، تا نیزه نبروند عدالت بی آن که صدمه‌ای دیده باشد بشکند.» از آنجا که قضات به دلخواه ملکه از کار برکنار می-

۱. ویل دورانت، قادیخ تمدن، عصر لویی چهاردهم، ص ۱۹.

۲. قادیخ تمدن، رساله کتاب پنجم، بخش دوم، ترجمه سادمی، ص ۱۸۱.

۳. صفرنامه تاورنیه، مقدمه، ص ۲۲.

شدند، قاضیها نظر ملکه را در رأی خود منظور می‌داشتند...»^۱

حتی فرانسیس بیکن دانشمند، برای تحصیل جاه و مال در مقام دادستانی مکرر حق و عدالت را به نفع شاه زیر پا نهاد.^۲ به این ترتیب می‌بینیم در تمام دوره فتوالمینته در شرق و غرب، قوانین و مقررات بنا به میل و اراده طبقه فرمازوا تدوین و به نفع و مصلحت آنان اجرا می‌شد و منافع و مصالح اکثریت مورد توجه نبود.

چگونگی تنظیم اسناد بعد از نهضت اسلامی چنان‌که اشاره شد، در اثر توسعه تدریجی زندگی اجتماعی و اقتصادی، خرید و فروش و قرض و اجاره و امثال اینها به موجب سند انجام می‌گرفت و گواهان عادل صحت آن را تأیید می‌کردند و به احتمال قوی اینگونه اسناد در دقتی ثبت می‌شد.

راجع به چگونگی تنظیم اسناد در دوران قبل از مغول قبلاً سخن گفتیم. آنچه مسلم است، پس از حمله مغول در کلیه شئون مدنی و قضایی ایران آشفته‌گیهایی پدید آمده است و اشخاصی فاسد و فرصت‌طلب از این بی‌سروسامانی استفاده می‌کردند، و به کمک روحانیان و عمال فاسد دولت به تنظیم اسناد بی‌اساس و تجاوز به حقوق مردم بی‌پناه مبادرت می‌نمودند. غازان خان به تشویق خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر دانشمند خود بر آن شد که به این وضع اسف‌انگیز پایان بخشد و چنان‌که قبلاً گفتیم در این راه موقیتهای بزرگی به دست آورد.

یک سند تاریخی از عهد مغول: «از سندی که به تاریخ ۷۹۱ هـ. (۱۳۸۹ میلادی) نوشته شده و موضوع آن مربوط است به یکی از اختلافات ملکی، چنین بر می‌آید که در مورد سرافعات ملکی بعضی از قضات در رأی دادن تا حدی مستقل بودند. این سند مربوط است به ادعای مالکیت ملکی واقع در «کهن هرزن آذربایجان». یکی از طرفین دعوی خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشیدالدین محمد بوده که روزگاری وزارت داشته و از این رو شاید مردی متنفذ بشمار می‌رفته است. به موجب سند مورد بحث، مدتی بوده است که او و برادرش کمال‌الدین محمد بر سندی مالکیت زمینی با اولاد مردی به نام پیرایوب و به رعایای کهن هرزن دعوی داشتند تا این که به شهاب‌علی قاضی معسکر فرمان داده می‌شود که به این دعوی بنا بر اصرار رسیدگی کند. شهاب علی بی‌درنگ کدخدایان کهن هرزن را به حضور می‌طلبد، طرفین دعوی هم و کلای خود را تعیین می‌کنند. ماهیت دعوی این بود که غیاث‌الدین دو دانگ از ملک مورد بحث را غصب کرده بوده است و کسانی که با او طرف بودند، استرداد ملک و اجرة المثل را می‌طلبیدند» پس از رسیدگی، رأی قاضی به نفع فرزندان پیرایوب و رعایای کهن هرزن بدین قرار صادر می‌شود.^۳

یک رای کهن قضایی: «دو دانگ تام‌مشاع از اصل شش دانگ اراضی مزارع الاکی حق و ملک طلق و مال محض خاص و خالص رعایای قریه هرزن قدیم است حق من حقوقهم و ملک من املاکهم و عقار، من عقار'تهم و ایشان راست ید تصرف شرعی مالکانه در آن... به هر نوع خواهند و اراده نمایند و این حجت شرعیه جهت

۱. دول دروایت، آغاز عصر خود، ترجمه اسماعیل دولت‌شاه، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۸۴.

۳. مالک و ذادع... ترجمه دکتر امیری، ص ۱۸۲.

تذکر ماجری در قلم آمد و جری ذلک فی سلخ شهر ربیع الثانی سنه احدی تسعین و سبعمائه (۷۹۱)^۱

خواجهرشیدالدین فضل‌الله در نامه‌ای که به حاکم سمنان نوشته، قاضی سمنان را از پرداخت عوارض معاف کرده و اعلام کرده است که قضات آن نواحی «به‌نصب او حاکم و به‌عزل او معزول باشند».

مطالب قاضی همدان و ماجرای املاک نازخاتونی: یکی از قضات بدنهاد و بی‌صفتی که برای تقرب به درگاه پادشاه وقت پا روی حق گذاشته و مشکلات و بدبختیهای فراوانی برای مردم فراهم کرده، قاضی همدان است. این مرد «در اواخر عهد الجایتو قبالة کهنه‌ای به‌نام نازخاتون به‌دست آورده و آن‌را نزد امیر چوپان برد و به‌او چنین القا کرد که این نازخاتون امیر ملک بهادر پدر امیر چوپان بوده و به‌حکم قانون املاک او تعلق به‌ملک بهادر داشته و اکنون به‌سوجب ارث متعلق به‌امیر چوپان است. امیر چوپان عده‌ای از نوکران خود را با آن قاضی به‌ولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان را تحت تصرف او در آورند و این داستان در بین مردم شهرت کرد، چنان‌که هر بزرگی که از سالک سزعه خویش ناراضی بود، می‌گفت که این سزعه جزو املاک نازخاتون است، و قضیه املاک نازخاتون زحمت کلی برای مردم فراهم آورد. در اوایل عهد ابوسعید بهادرخان که قدرت امیر چوپان افزایش یافت متعرضان و تملق‌گویان در هر گوشه و هر ولایت سزعه و ملکهای را جزو املاک نازخاتون قلمداد می‌کردند و قبالة‌های مجعول می‌ساختند، و امیر چوپان را به‌تصرف آنها وامی‌داشتند و مردم ولایات املاک و مزارع خود را از بیم آن‌که جزء املاک نازخاتون قلمداد نشود به‌بهای نازل می‌فروختند و فریاد مردم برآمد. عاقبت خواجهرعلیشاه‌گیلانی ولایتی را در آسیای صغیر بایست هزاردینار نقد به‌امیرچوپان داد تا امیرچوپان از ادعای بی‌اساس املاک منسوب به‌نازخاتون درگذشت و آن قضیه خاتمه یافت. ۷۲۳. ق.»

اسناد مجعول: بطوری‌که نخجوانی در اثر خود دستورالکاتب نوشته است، در عصر او یعنی در اواخر عهد ایلخانیان یا دوران حکومت چوپانیان، بار دیگر عده‌ای از حکام شرع به‌اتفاق جمعی از اعیان با تنظیم اسناد کهنه مجعول، از متمولین و ثروتمندان پول نقد یا ملک مطالبه می‌کردند و آن بیچارگان ناچار برای حفظ آبروی خود تمام یا قسمتی از مطالبات ناشروع آنان را تسلیم می‌کردند. اینک عین عبارت نخجوانی... در این ایام استماع رفته که جمعی از ملازمان محاکم شریعت به‌اتفاق طایفه‌ای از اعیان مملکت حجت‌های مزور می‌نویسند که فلان متمول را از تاریخ بیست یاسی سال یا کمتر یا بیشتر چندین هزار دینار به‌فلان شخص می‌باید داد و از حجت‌های کهنه‌کی در دکانه‌های عطاران می‌باشد شقه گواهی شهود باز می‌شکافند و به‌آخر حجت مزورالحاق می‌کنند و آن شخص متمول را به‌حکام و متغلبان تهدید و تخویف می‌دهند تا مجموع مال حجت به‌تزویر می‌ستانند یا به‌توسط جمعی دیگر از مزدوران بر مصالحه به‌قطع می‌رسانند و دیناری چند از آن متمول مظلوم می‌گیرند و آن مزدوران ظالم بر یکدیگر قسمت می‌کنند و جهت املاک نیز حجت‌ها به‌تواریخ قدیم و گواهان قدیم می‌نویسند و چند مردم پیر را که ایشان نیز از مزدوران قدیم می‌باشند به‌محاکم

۱. همان کتاب، ص ۱۸۲.

۲. دایرةالمعارف فارسی، ص ۲۴۶.

قضات می‌برند و گواهی می‌دهند و قاضی را بالضروره به صحت آن دین و حقیقت آن ملک حکم می‌باید کرد و اسوا و اسلاك مستحقان منغص می‌گردد و نامستحق در حقوق دیگری تصرف می‌نماید... دعا گوی دولتخواه... به عرض رسانید تا حضرت عالیه شهریاری قاضی القضاة سمالک را... به استکشاف این قضایا امر فرمایند...»^۱

محضر: قبل از تشکیلات جدید دادگستری، محضر محلی بود که حا کم شرع در آن به اسور مردم رسیدگی می‌کرد، و در دوره قرون وسطا محضر کردن، تنظیم نوشته‌ای بود برای اثبات دعوی که به مهر مطلعان می‌رسانیدند:

«من در حال از گنجه قاصدی فرستادم به گرگان و محضری فرمودم کردن، به شهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف گرگان که این دیه برجاست... و به چهار ماه این معنی درست کردم و محضر پیش امیر... نهاد...»^۲

«... هر ساله از بابت اوقاف و زکوات و اخماس و سهم امام و مظالم و اسالها، قریب دو بیست هزار تومان به محضر اطهر او ایصال می‌داشتند...»^۳

در فارسنامه ناصری با اشاره به دوره غازان خان می‌نویسد: «... در محکمه شرع هر شهری طاس عدلی نهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات مربوط به آن ملک که در دست بایع باشد در آن طاس بشویند و سندی تازه نویسند و مسجل کرده و به مشتری دهند و مشرفی را در هر دارالقضایی نصب کنند تا شرح و بسط آن بیع و شری را در روزنامه حال ثبت کند، و بعد از آن اگر نوشته‌ای برخلاف این قاعده کسی ابراز دهد، حکام شرع و ملوک آن کس را به گاو نشانیده به گرد شهر بگردانند.»^۴

نمونه‌ای چند از قباله‌ها و اسنادی که از قرون وسطا به یادگار مانده است: در اسناد زیر چگونگی و نحوه تنظیم اسناد معاملات اسلاك و قبالة عروسی و ازدواج در قرون پیشین تا حدی روشن شده است:

در مقدمه یک سند خرید و فروش ملک مربوط به ۱۲ شهر جمادی الاول ۱۰۵۴ چنین آمده است:

الحمد لله الذی جری با مر القلم و علم الانسان ما لم یعلم...
و بعد، باعث اصلی از تحریر و ترمیم این کلام خجسته فرجام... آنست که حاضر شد به اعلی محافل شرع مطاع... جناب رفعت و معالی پناهان... و فروختند از روی رضا و اختیار دون مظنه اکراه و اجبار، عباس قلی... و میرزا محمد مقیم... بخرد از ایشان به عقد مبایعه صحیحه شرعیه همگی و تمامی بیست و یک سهم از جمله چهل سهم که عبارتست از دکاکین معینه که مشتملست بر سه باب یکی تنباکو فروشی و دیگری انبار بقالی... و کارخانها که مشتملست بر اندرونها و طویله بزرگ که مجموع واقع است در محله باغات محدود به شارع از طرفی... و...

۱. دستورالکاتب، بخش ۱، ص ۲۰۹ به بعد.

۲. فارسنامه، ص ۲۹.

۳. فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳ (نقل از المآثر الامداد).

۴. فارسنامه، ج ۱، ص ۴۷.

عرصهٔ مجموع اینها ۱۴۰۰ زرع است به زارع بزرگ اصنهان... و سایر منسوبات و ملحقات... به ثمن ۲۴ تومان...

این سند به تفصیل در ۳۱ خط تنظیم شده و غیر از امضای فروشندهگان و خریدار و شهود چندتن از علمای زمان امضاء کرده‌اند. حرر ذلک فی منصف شهر رجب المرجب، سنه ۱۰۵۴.

یکی از وقفنامه‌های قدیمی تاریخی و وقفنامه‌ی است از اسیر قرايوسف نوپان قراقویونلو، که شرح مفصل مندرجات آن در ۲۰ صفحه در فرهنگ ایران زمین آمده است، در این وقف‌نامه، واقف از متولی می‌خواهد که: «اولا عمارت رقبه و قنوات و عمارت بساتین بر همه مقدم دارند و آنچه سبب زیادتی ریع و نفع باشد بعمل آورند و آنچه باقی ماند متولی مزبور... جمیع آنرا به حق التدریس روضهٔ منوره مزبور تصرف فرمایند و در مصارف و مایحتاج خود مصرف نمایند و مدرس روضه مقدسه احمدیه مزبور، باشد و در هفته چهار روز به درس و افاده علوم شرعیه از حدیث و تفسیر و وعظ و تذکیر و علم کلام و علوم عربیت و آنچه در دانستن کلام الله رب العالمین... اشتغال فرمایند... حضرات صدور و قضات و نظار و عاملان و مشرفان و متصدیان موقوفات از متولی آن، چون مصرفی معین غیر تدریس آن روضه مقدسه ندارد طلب محاسبات نمایند و مشرف بر آن نکمارند و به هیچ نوع از انواع شناقص و مطالبات پیرامون این خبر جاری نگردند» در سطور بعد بار دیگر واقف نگرانی خود را از «اطماع و اغراض متغلبه و تسلطه» ابراز می‌کند و از خدا سی‌خواهد که این قبیل عناصر تجاوزکار به «نفرین و لعنت الهی و غضب و سخط حضرت رسالت پناهی... داخل باشند و حق سبحانه در روز جزا ایمان از او قبول ننماید و از شفاعت شافع روز جزا بی‌نصیب گردد.

و همچنین شرط فرمود اعلی حضرت واقف که اگر والعیاذ بالله مشهد مزبور منهدم گردد از محصولات این موقوفات آنچه متولی صلاح داند در رأس الروضه مذکوره برحسب رأی خود صرف نماید و بهر نوع که صلاح داند آن را باز حال عمارت آورد بی آن که هیچ آفریده را از ملوک و حکام و صدور عظام و قضات اسلام و دیگر متولیان کرام و نظار و مشرفان و عمال و غیر هم را تکلیف به آن و از حضرت متولی طلب آن باشد...» تاریخ دستخط واقف که در آغاز سند است «محرم سنه تسع و ستین و ثمانمائه» ذکر شده است.^۱

اسنادی که در زیر تمام یا قسمتی از آن نقل می‌شود مأخوذ از کتابی است که به همت آقای پاپازیان تنظیم گردیده. این محقق ارمنی کلیه اسناد و قباله‌ها و وقفنامه‌های مربوط به کلیسیاهای ارمنه در ایران را گردآوری کرده و پس از عکسبرداری و نقل عین سند، متن آنرا به زبان روسی و ارمنی نیز ترجمه کرده است. برای آن که خوانندگان بطرز تنظیم و تدوین اسناد و قباله‌ها در چهار پنچ قرن پیش آشنا شوند، به نقل چند سند مبادرت می‌کنیم:

«قباله و وقفنامهٔ قرای اوچ کلیسیا و اشترک و... که در سال ۱۴۳۱ میلادی گریگور خلیفه از اسیر رستم بن پیشکن بن سنباط اوربلیان خریده و به‌وانک اوچ کلیسیا وقف نمود.

هو یقضى و یقضى بالحق

ما هو المدعم فی هذا للكتاب ثبت عندی وما ادرجت و ذاخطاب مضمون المبايعته۔
الصحيحته الشرعيه والمعاقده والصريحه السعيتيه و جرى سواده من الوقف
الابدوحبس مخلد ويشروط المتن المزبور و انتظم بين يدين على الوجه المذكور
والنمط السنفور و ذكر الموقوف عليه على العله العيسوى وكيش الموسوى و
ثابت عندی فتحقق لدى وانى حكمت بصحته مسنولا وشاهداً عليه ما هو مقتضى۔
الشرعيه الغراء كتبه العبد الاقل خادم شرع الانور ابن اسعد زمان الدين القاضى
الانصارى الحاكم ربع الممالك المحروسه فى تعه (؟) غفرعنهما (جای سهر).

دو نفر دیگر از علما صحت قبالة و وقفنامه را به زبان عربی تأیید کرده‌اند، اینک

قسمتی از متن سند:

سادسن الاسن الشرعيه القاد

الحدلله الواقف على حساب الضماير والاسرار والصلوة والسلام على افضل۔
الموجوديت زبدة و خلاصة اولادبنى آدم ان خاتم النبيين وسيد المرسلين ان شفيع
المدنيين محمد بن عبدالله... اما بعد فهذا كتاب شرعى الاصول والمباني ذاخطاب
سمعى الالفاظ والمعالي باليمن تقريره و اشتمل على الصدق بتحريره يعرف
مضمونها و فحواه و يبين مكنونه ومعناه عن ذكرائها قدباغ عاليجناب امارت
و حكومت ناب... اسير رستم ابن امير پيشكين ابن امير سنباط و قد ابتاع
مفخرالطايفته القسيسين و رهبانان و لازم خادم الفقراء و المساكين گريگور خليفه
ساكن وانك اوج كليسيا... در تاريخ اواسط شهر به ربيع الثانى سنه خمس و
ثلثين و ثمانه ملك ريزه چندكه ذكر خواهد شد و در سلك ملكيه خود
درآورد، صادرين و واردين به وانك اوج كليسيا وقف صحيح شرعى وحبس الصريح
سمعى نمود كه در تناول ايشان صرف كنند. حاصلات قريهه كه ذكر خواهد شد.
اولا ششدانك القرية المدعوة اوج كليسيا من توابع ناحيه كبرى من اعمال چخور
سعدن كورة آذربايجان صانها الله عن طوارق الحدثان محدود الاربعته الحد الاول
شوارع ارض روم والحد الثانى فى اصطلاح المتعارف القومين كل تبه و از آنجا مستد
سى شود والحد الثالث طرف بيابان و از آنجا منتهى مى شود والحد الرابع به نيستان
به لسان العجم السسمى جمجمه و از آنجا متعادى مى شود به جميع الحدود والحقوق و
التوابع ولواحق والمضافات والمنسوبات فى الاراضى وصحارى المهمله والمستعمله
والعابره و غير العامره... لا يدخل تحت التملك مستثنيات الشرعيه من المساجد
و المقابر والشوارع والطرق و الميولات اسلاك الناس با توابع شرعيه و ضماير
مليه... به ثمن معين معلوم القدر الوصف والعين بمبلغ تسعين الف دينار من۔
التقد الابيض القضى الرايح اسكندرى... به مبايعه صحيحه شرعيه و معاقده صريحه
سمعيه فيما بين ايشان جارى واقع شد مستعمل بر جميع شرايط الاركان خالى عن
جملته النواقص و البطلان جارى برحكم شريعت خير الانام محمد عليه السلام عن
قبض و اقتباس و بعد ذلك به وانك اوج كليسيا مذكور صادرين و واردين وقف
ابداً و حبس مخلداً نموده...»

بعد مشخصات و حدود دندانک چند قریبۀ دیگر را که جزو موقوفات است ذکر می‌کند و در پایان می‌نویسد:

«و بعد ذلك البيع المذكور خليفه عمكى و تمامی بلامنظنه و شایبه و الکرام به‌وانک اوج کلیسیا و صادرین و وارذین وقف صحیح شرعی و حبس صریح سمعی نمود که هر سال حاصل اسلاك القریتون المذكوریتون مفصله مشروحه فوق را کشیشان و رهبانان که در آن معبد به خدمات و مجاوری لیل و نهار به طریق و کیش آیین خود قیام و اقدام نمایند، واسطه مدار و معیشت گذاری ایشان و متولی... زارعان القریتون المذكور فوق را... موافق شرط واقف نمود. دعاء خیر به جهات واقف راغب معترف مذکور نموده و بجای آورده باشند. و اکنون بهذه المقدمات والمعاهدات احدی از اقرباء و عشایر و غیر ذلك نسلا بالنسل و بطناً بعد البطن و عقباً بعدالعقب و قرباً بعدالقربایوماً من الايام و عاما من الاعوام پیرسون اسلاك مشروحه مفصله مذکوره فوق گردیده قلیلا و کثیراً نفیراً و قطمیراً دخلی و هرزه کاری و هرزه درایی درباره اسلاك مبیع مذکوره و موقوف مسطوره و تعرض نسبت به حال خادمان و متصرفان بهره جات اسلاك مذکور نغمانند، و از مضمون آیه کریمه فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه فلعنة الله و الملايكة و الناس اجمعین معذب و مقهور و منکوب العاقبتۀ گردید و در دنیا و آخرت به شیطان و به شیاطین و ابلیس علیه اللعنه نسلا بالنسل بطناً بعدالبطن و عقباً بعدالعقب محوظ نصیب بوده باشد و به غضب ۱۲۴ هزار پیغمبران و ائمه معصومین گرفتار بوده باشد... نیز شرط کرد که چندانکه واقف مذکور درقید حیوة باشد، ناظر و متولی اسقف وانک مذکورات و بعد از فوت خود بار شد مجاوران و رهبانان و کشیشان نیک نفس و کم طمع که همیشه وانک اوج کلیسیا مقام و مسکن او بوده باشد ناظر و متولی باشد، در تناول ایشان صرف مصارف موافق بیع صحیح شرعی و شرای صریح سمعی و شرط واقف نمایند و نیز شرط کرد که یوماً من الايام و عاما من الاعوام بار شد متولی و رهبانان زمانی نفروشدند و نبخشند و به تجویز بیع و هبه نکنند. تغییرکننده وقف مذکور و مشروطه مزبور در لعنت و سخط الهی باشد و به شرط آن که لایباع و لایوجره و لایوهب و لاتبدل و قفاً صحیحاً شرعیاً و حبساً صریحاً سمعیاً مخلدلاً سردماً و حرم البیع له ابد... هرکس بشنود وقف بودن اسلاك مذکوره فوق را و بعد از شنیدن به تجویز بیع و هبه کند، به شروط مذبوره تغییر و تبدیل دهد بر لعنت خدا و رسول خدا و شیاطین و ابلیس لعین بوده باشد.

لعنته الله لعنته الله لعنته الله بالعریبه و الفارسیه سمت تحریر یافت به عون الله تعالی.»^۱

ناگفته نماند که قدیمترین اسناد و قننامه‌هایی که در این کتاب گردآوری شده است به زبان عربی است. از جمله «قباله و قننامه موقوفات کلیسای حضرت کورک در جزیره لیم دریاچه وان (۱۳۰۵ م.) که در مقدمه آن ۷ تن از علما و روحانیان برصحت و اصالت آن گواهی

داده‌اند. و بعد اصل سند در پنج صفحه ذکر شده و حدود موقوفات و مشخصات آن و باغات و بهار و فنوات و توابع و لواحق آن به تفصیل بیان شده و در خاتمه به کسانی که در این وقفنامه تغییر و تبدیلی روا دارند، لعنت شده است، و در پایان چنین آمده است:

«... شهدت البینه العادله و علی اقرار الواقف به جمیع ما ذکر فی الكتاب من اوله و آخر فی منتصف شهر شعبان المبارک سنه اربع و سبعمائه شهد بما فیہ اصلا و حکماً حسن بن عمر و چهارتن دیگر بعنوان شهود صحت مطالب و وقفنامه را گواهی کرده‌اند...»^۱

در یک قباله ازدواج مربوط به ربیع الاول ۱۲۰۸ در مقدمه چنین آمده است:

چهره‌گشایی شواهد افکار... به توحید صانعی است جل شانه که نطفه صورتی را در شمیمه هیولی اولی... به رونق شیت ازلی... تصویر نمود و هوالذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء... اما بعد الحمد والصلوة، چون بناء عالم و بقاء نسل بنی آدم به مناکحت منوط... کما قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و الکحوا الایاسی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم...

لذا در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات عقد مزاجت و مناکحت واقع شد فیما بین عالیجاه عزت و جلالت همراه... موسی خان حفظه الله الملک المنانه... این رضوان آرامگاه محمد حسن خان عفرالله و علیاجناب قمر نقاب... گوهر سلطان خانم زیدت طهارتها... صبیبه عالیجاه... میرزا موسی خان ضانه الله عن طوارق الحدثان... به صدق مبلغ معین مشخص معلوم... پانصد تومان... مسکوک به سکه ناصرالدین شاهی و یک جلد کلام الله مجید... و صیغه مناکحه دایمه... غیر منقطع... مشمول علی الایجاب و القبول بالعربیة الفصیحة و الفارسیه... بین طرفین جاری و واقع شد اللهم الف و انس بینهما کما الفت و انست بین آدم و حوا و اعط لهما اولاد الصالحین به محمد و آله الطاهرین و کان تحریر ذلک فی بیست و چهارم شهر ربیع الاول ۱۲۰۸»^۲

و در اطراف ورقه ازدواج عده‌یی از علما و شخصیت‌های زمان وقوع نکاح را تأیید کرده‌اند و عباراتی از قبیل اعترف الناکح به ما رقم فیہ نوشته و ذیل آن را مهر کرده‌اند.

الحمد لله الذی احل البیع و الشراء و حرم الغصب و الربا و السلام
 علی محمد خیر السوری و بعد الحمد... غرض از تحریر و تسطیر
 این کلمات و اوضحة الدلالات آن است که در بهترین وقتی از اوقات و
 نیکوترین ساعتی از ساعات مقرون به خیر و برکات حاضر عالی محفل
 شرع لازم الاتباع گردید. جناب فضایل و کمالات اکتساب عمده الاطیاب و الانجاب آخوند
 ملا محمد علی زید فضلہ خلف مرحمت پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد علی خان، در
 حالی که جمیع اقاریر شرعیه ملیه از ایشان مجوز و مسموع بود، دون الاکراه و الاجبار بل
 بالطوع و الرغبة و الاختیار مصالحه صحیحه شرعیه نمود و همگی و تمامی یک قطعه زمین

۱. همان، ص ۳۰۵ به بعد.

۲. اسناد قدیمی، چاپ ابروان، ۱۹۶۸.

از جمله املاک ملکی متمصرنی خود در فلان محل که محدود است به حدود اربعه از حدی به ملک جلال آباد اربابی جناب مجدت نصاب آقا محمد حسین تاجر، و از حدی به علی آباد اربابی جناب قحامت نصاب میرزا رفیع مستوفی و حدی به عبدال آباد جناب فضایل و کمالات اکتساب علامه آقا شیخ محمد پیشتماز و از حدی به رحیم آباد جناب امیرالامراء العظام محمد حسین خان سرتیب فوج افشار مع کل مایعلق بها وینسب الیها و متعلقات خارجه و داخله از صحاری و براری و غیره، سمی ام لم یسم و ذکر ام لم یدکر و مجری المیاه و حق الشرب از قنات مظفری و سنال دیوانی مبلغ فلان تقدماً مقبوضاً فی المجلس با اسقاط کافه خیارات سینما خیابان الفسوخ و الغین و لوکان فاحشابل افحش، و نرسد احدی را من بعد از طرفین که در این مصالحه دعوی رجوعی نمایند و کیلاکان او نائباً او وارثاً که از درجه اعتبار ساقط خواهد بود و صیغه مصالحه شرعیه با جمیع شرایط و ارکان خالیه من کل نواقص و بطلان جاری و واقع گردید و کان وقوع ذلک فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۴ هـ.

صورت یک سند: «مبلغ دوست تومان رایج اعلیحضرت مظفرالدین شاه از مال خالص ستوده آداب آقامیرزا ابوطالب ولد جناب مجدت نصاب آقای میرزا محمد باقر شیرازی بر ذمه و رقبه خود لازم شرعی دارد عالیجناب فضایل مآب آقا ملا محمد علی تهرانی دین ثابت و لازم است که انشاء اله تعالی بعد از انقضاء مدت یکماه تمام متوالی الايام مبلغ مذکور را مسترد نماید و بطوری که خلاف شرع مطاع لازم الاتباع بوده باشد، موقوف و معطل ندارد و کان ذلک فی دوازدهم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۲۴ هـ»

نخستین دفتر ثبت اسناد در تهران: در ساه رجب ۱۳۳۷ هـ. ق دستوری از وزارت دادگستری رسید که تا حدی در رفع مشکلات حقوقی مردم تأثیر داشت. متن دستور که بعداً از آن برای ایجاد دفتر اسناد رسمی استفاده شد، چنین بود:

«چون اسنادی در معاملات متداوله بین مردم رد ویدل و در هیچ اداره و دفتری ثبت و ضبط صحیح ندارد و این مطلب اسباب مشاجرات لایتنهایی، مابین افراد ناس می شود، علی هذا در وزارت عدلیه اعظم، دفتری موسوم به «اداره دفترخانه عمومی» تشکیل یافته است که کلیه اسناد از قبیل مصالحه نامه و بیع شرط، و انتقال نامچه و تمسک و غیره که در معاملات مردم رد ویدل و صیغه آن در حضور یکی از علما جاری می شود، در دفتر مخصوص مزبور ثبت شده و الصاق تمبر گردیده رسمیت خواهد داشت و در دعاوی و مرافعاتی که ابراز می شوند مورد وثوق و محل اطمینان خواهند بود. هرگاه معامله فسخ یا اداء دین شده باشد و یا به ترتیبی مشروع مفاد اسناد از درجه اعتبار ساقط شود، لازم است که دارندگان آن اسناد، اداره دفترخانه عمومی را مطلع نمایند تا در صفحه ای که اسناد ثبت شده فسخ یا رد قرض و قطع معامله یا ابطال مشروع سند ثبت شده را با حضور طرف یادداشت نمایند که اسباب اشکالات و مرافعات واهی نشود و این مسأله توضیحاً تصریح می شود. نوشتجاتی که به تمبر دیوانخانه رسیده و ثبت شده است، دیوانخانه عدلیه و عموم مأمورین آن نوشتجات را معتبر خواهند دانست و هرکس این قبیل نوشتجات را به تمبر دیوانخانه برساند و رسم

معمولی تبر را ادا نماید، برای آتیه اعتبار و در رفاهیت حال صاحبان اسناد مفید خواهد بود.
وزارت عدلیه اعظم^۱

اکنون که تاحدی از چگونگی و کیفیت تنظیم اسناد مختلف در دوران بعد از اسلام تا آغاز سلسله پهلوی (و تشکیلات داور) آگاه شدیم. بار دیگر مطالعات خود را در پیرامون دادگستری بعد از حکومت صفویه دنبال می‌کنیم.

پس از سقوط سلسله صفویه و استقرار حکومت افشاریه و زندیه، پیش از پیش مبانی قضایی و سازمانهای وابسته به آن متزلزل گردید. عدم ثبات، ناامنی و استبداد مطلق نادرشاه و آشفتگیهایی که پس از قتل او پدیدار شد و کوتاهی دوران زمامداری کریمخان زند و بازماندگان او، سبب گردید که تشکیلات قضایی عهد صفویه به جای سیر تکاملی دستخوش تزلزل و آلت اراده متنفذین زمان گردد. چنان که دیدیم در دوره صفویه نیز در ایران دستگاه قضایی از استقلال و آزادی عمل چنان که باید برخوردار نبود و کمابیش کسانی که بر مسند قضا نشسته بودند، ناچار بودند آراء و احکام خود را با منافع دولت و مصالح هیئت حاکمه سازگاری دهند والا دوران دادرسی و داوری آنان سخت کوتاه و ناپایدار بود. در میان شهریاران ایران بعد از حمله مغول، کریمخان زند مردی انسان دوست بود و کمتر دست خود را به خون و مال مردم بی‌گناه آلوده می‌کرد. ولی آقامحمدخان از نخستین روزهای زمامداری، هنری غیر از سلحشوری و کشورگشایی و قتل و غارت و کله‌منار ساختن نداشت و ماقسمتی از مظالم این مرد شقی را ضمن تاریخ سیاسی ایران (در جلد دوم) ذکر کردیم. در عهد بازماندگان کریمخان بار دیگر قتل و غارت و ناامنی در محیط ایران سایه افکند و عده‌یی به عنوان گوناگون زندانی شدند

فرار زندانیان: در سال ۱۲۵۳، کنیز یا غلام بچه‌یی از حرم با زندانیان ارک (شیراز) ارتباط برقرار نمود و بگفته فارسنامه ناصری «او سوهانی به محبوسین رسانید و در تمامی شب زندانیان زنجیرهای خود را کسستند و در روز ۲۰ ربیع الثانی همین سال بر جعفرخان شوریدند و با چوب جاروب فراشی سر او را بریدند، با همکاری برادران صید مرادخان و حاجی علی قلی خان کازرونی کار او را ساختند و سر بریده او را از دروازه ارک به زیر انداختند... و صید مراد خان را به پادشاهی برداشتند و خطبه و سکه بنام او کردند.» ص ۲۳۱

اکنون به بعضی از کیفرهای معموله در عهد خاقان و جانشینان او اشاره می‌کنیم:
کیفر یاغیان: در عهد خاقان پس از آن که محمدزنان خان و امیرخان و یاران آنها را با جمعی... به خدمت حضرت خاقان آوردند، «حسب الحکم پس از تعذیب به چوب و تازیانه، آنها را لباس زنانه پوشانیدم سرخاب و سفیدآب غازه نموده دورادوی شاهانه گردانیدند و بعد هر دو برادر را از دیدگان محروم ساختند. محمد حسینخان شامبیاتی هم که در این واقعه با آنها همدست و همدستان بود، حکم فرمودند بند از بندش جدا شود. ولی مشارالیه آنقدر قوی دل بود که تا پایان کار آه نکشید و هیچ نگفت مگر این که وقت قطع مفاصلش جلاد

۱. فخرایی، گیلان در جنبش مشروطیت، پیشین، ص ۱۳۴.

۲. سرمد فرد جوز، آخرین روزهای لطفعلیخان زند، ترجمه هما ناطق - جان کرمانی (مقدمه مترجمین)

آب دهن به رویش انداخت از این حرکت متغیر شده خشونت نمود که توأمسور به قطع اعضای من هستی نه مأسور به قطع احترام من...»^۱

سرجان ملکم که در عهد فتحعلیشاه دویار به ایران سفر کرده است راجع بوضع دادگستری در ایران می‌نویسد: «حدی ما بین کارهای شرع و عرف معین نیست. و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و ارکان دولت است، اگر چه امور واقعه در ملک غالباً از شرع بعرف و از عرف بشرع رجوع می‌شود ولیکن تمسکات و قبالات در معاملات و نکاح و طلاق باید به استحضار علمای شرع نوشته شود و در محضر امنای عرف بطور بینه بکار می‌رود، و حاکم عرف نیز هر وقت مصلحت شخصی یا ملکی اقتضا کند، مثل اینکه فیصله اسبب نزاع باشخص متشخص تر از خود شود... دعوی را به اولیای شرع رجوع می‌کنند... دعاوی در ایران اعم از شرعی یا عرفی به سرعت پایان می‌یابد و بصورت ظاهر، طرح دعوی خرجی ندارد. ولی بطور پنهانی حکم نهایی بزور رشوه صادر می‌شود، در ایران پادشاه فوق قاعده و قانون قرار دارد و بحکم قدرت پادشاهی قادر به سلب ارواح و ضبط اموال هر یک از رعایاست ولی در امور شرعیه علمای دین اقدام می‌کنند. در مورد سرقت به دستور آیه السارق والسارقه فاقطعوا. ایدیهما جزاء... قطع دست سارق در قرآن وارد است لکن، به ندرت اجرای این حکم می‌کنند مگر در صورتیکه مال مسروقه بسیار و موضوع مهم باشد. در مورد قتل، پس از اقامه شهود و بینه و اثبات جرم، قاتل را به وارث مقتول می‌سپارند تا هر نوع که خواهد با وی سلوک کند... احکام شرع در مسالک اسلامی یکسان است، لکن احکام عرف بر حسب اوضاع اجتماعی و نوع حکومت در مسالک مختلف فرق می‌کند، جریمه کردن، تازیانه زدن، چوب زدن در خطاهای جزئی معمول است... کندن چشم مدتهاست که سبب رسوایی ایرانیست، گاه شهریاری چون آقا محمدخان مردم شهر را برای عبرت دیگران نایبنا می‌کنند... زنان به ندرت مورد سیاست و عقوبت قرار می‌گیرند چندی قبل زنی در تبریز شوهر خود را مسموم کرد حکم شد میر غضب او را از بالای برج بلندی بزیر اندازد زنان غالباً در معرض ظلم و تعدی پدران و شوهران خود قرار می‌گیرند، اعمالی که خلاف مروت و عدل و انصاف است...»^۲

احمد میرزا در قادیخ عضدی نمونه‌ای از کیفیهای وحشیانه رجال عهد قاجاریه را نیز توصیف می‌کند: «شاهزاده محمدولی میرزا سوگند یاد کرد و قسمها به قرآن خورد که عبدالرضا خان یزدی را شاهنشاه بمن بسپارد و در حبس من باشد، به جان او کاری ندارم مال خودم را از او خواهم گرفت. عبدالرضا خان به او سپرده شد، فوراً به حرمخانه خود برد و تمام اهل حرم با ساطور و کارد مطبخ و چاقو و مقراض و قلمدان و قیچی خیاطی بدن او را ریز ریز کردند.»^۳

در دوره قاجاریه بعضی از مستبدین معتقد بودند اگر کسی بشنود که می‌توان قصد کشتن پادشاه را نمود، باید او را کشت و لو این که توطنه و نقشه‌ای در کار نباشد. احمد میرزا در قادیخ عضدی از قول خاقان خلد آشیان می‌نویسد: «گوشی که در حضور من بشنود می‌توان

۱. قادیخ عضدی، به اهتمام کوهی کرمانی، تهران ۱۳۲۸، ص ۴۹.

۲. جان ملکم، قادیخ ایران، ترجمه حیرت، ۱۲۳، ص ۱۵۷ به بعد (به احتمال).

۳. قادیخ عضدی، به بین، ص ۴۹.

قصه کشتن پادشاه را نمود، باید کشت. دیگر نمی‌باید سرش زنده بماند. آن بود که بی‌تقصیر و مقصر در تحت یک حکم محکوم شدند.»^۱

«سرجان ملکم که با حاجی ابراهیم دوستی نزدیک داشت، می‌نویسد که حاجی برگ خود را پیش‌بینی می‌کرد، و در مورد خیانت خود نسبت به لطفعلیخان چنین می‌گفت: «شاه و وزرا، همه در این فکرند که مرا نابود کنند، آمدن شما سبب شده است که قتل من برای مدت کوتاهی به تعویق بیفتد، شاید من می‌توانستم جان خود را از این مهلکه بدر برم، لیکن سرزمین ایران بار دیگر دچار جنگهای داخلی می‌شود، برای من تفاوت نمی‌کند که در ایران یک زند حکومت کند یا یک قاجار، آرزوی من این بود که ایران را از یک‌حاکم نیرومند برخوردار سازم، من از صحنه‌های کشتار و خونریزی بستوه آمده بودم.» حاجی پیشنهاد ملکم را برای وساطت نپذیرفت «حاجی ابراهیم دو سال پس از این گفتگو، یعنی در سال ۱۲۱۶ به همراه همه افراد خانواده‌اش بقتل رسید»^۲

در دوره قاجاریه چنان‌که می‌دانیم قوانین و نظامات ثابتی در سراسر مملکت حکومت نمی‌کرد. اداره امور محلی بیشتر برحسب «عرف» با قوانین عادی صورت می‌گرفت و مجریان آن عبارت بودند از شاه و نواب او و ولات و حکام و سایر مأموران محلی و کدخدایان. اوامر آنان با دست زور و قدرت اجرا می‌شد، بنا به قول ملکم به سرعت و به دلخواه خود تصمیم می‌گرفتند و چون به قدرت و امت خود را صرف رسیدگی به مدارک و شواهد می‌کردند، بر فرض که نیتشان پاک بود، باز پیوسته احتمال داشت که مرتکب بیدادگری شوند. مهم‌ترین چیزی که سد اغراض طبقه حاکمه بود، ترس از زبردستانی بود که ستم‌دیدگان پیوسته می‌توانستند به آنان ملتجی شوند. عمال حکومت برحسب خوی و مشرب سلطان مستبد زمان، اعمال خود را تنظیم و تعدیل می‌کردند. اگر او بیدار و هشیار و پرهیزکار بود، زبردستان کوشا و دادگر بودند و اگر وی آرمند و ستمگر بود، اینان رشوه‌خواری و سنگدلی پیشه می‌کردند. کدخدایان مجاز بودند که مجازاتی خفیف درباره زبردستان روا دارند و جریمه‌های مختصر بر آنان تحمیل کنند. اگر جرم مهم بود مجرم را نزد «ضابطه» (محصل مالیات محل) می‌فرستادند و هرگاه دعوی از لحاظ اهمیت ملک و مال و رتبه و مقام اصحاب دعوی یا فجیع بودن جنایت مافوق اختیارات کدخدا بود، وی آن را به حاکم ارجاع می‌کرد.

ماهیت دعوی، حدود قلمرو محاکم عرف را کاملاً مشخص نمی‌کرد، اما میل غالب بر این بود که برداشته قلمرو آنها افزوده شود. زیرا این کار بر قدرت و مداخل مأموران حکومت می‌افزود. بعلاوه همین تمایل در دوره صفویه بسیار معلوم و محسوس شده بود و شاید مهم‌ترین عامل خرابی تدریجی وضع دهقانان که در قرن نوزدهم صورت گرفت، همین بود. عوامل دیگری هم بود که این عامل را تقویت می‌کرد، اما همین که رسیدگی به دعاوی ملکی و سایر دعاوی در صلاحیت تیولداران و سلاکان در آمد، دهقانان در واقع از دادخواهی در یک محکمه بی‌طرف یا نسبتاً بی‌طرف محروم ماندند.

۱. همان، ص ۷۹.

۲. آخرین (روزهای لطفعلیخان زند)، یادداشت‌های مترجمین، ص ۸۰ به بعد.

بنا به قول ملکم، قوانین عرفی در میان عشایر اصولاً با قوانین معمول در میان سایر مردم تفاوت داشته است و شورایی از ریش‌سفیدان به دعاوی عشایر رسیدگی می‌کرده‌اند. و در مورد اختلافات ملکی شورای مزبور از زمینداران عمده تشکیل می‌شده است.^۱ دروویل، که در عهد قتلعلیشاه به ایران آمده است، درباره دادگستری ایران در این دوره می‌نویسد: «... در ایران امر قضاوت را دستگاه بسیار ساده‌ای برعهده دارد. در ایران از مشاور حقوقی وکیل دعاوی، بازپرس و دادستان اثری نیست... دستگاه دادگستری در ایران به سه مرحله که در رأس هر یک از آنها مسئول خاصی قرار دارد تقسیم شده است، ولی در هر حال قضاوت فی‌المجلس و بدون استیناف انجام می‌گیرد.

انجام وظایف پلیس و رسیدگی به منازعات مردم با داروغه‌هاست، داروغگان در بازارها، قرارگاه خاصی دارند و در آنجا به شکایات مردم رسیدگی می‌کنند. بمحض تسلیم شکایت تحقیقات آن‌ا شروع و معمولاً تا یکساعت بعد از شکایت، مجرم مجازات می‌شود. رسیدگی به جرایم، راهزنی و حل اختلافات مالی، طلاق و منازک بر عهده قاضیان است. قضات مقام ارجمندی دارند و غالباً از میان اشخاص روشن‌بین و پاکدامن انتخاب می‌شوند... در ایران دادن شهادت دروغ امری معمول، ولی بسیار خطرناک است. زیرا هر کس به دروغ شهادت دهد، به سختی مجازات می‌شود. ولی ایرانیان مواظب کار خود هستند. سومین مرحله دستگاه قضایی ایران مراجعه به شخص شاه است... مجازات‌هایی که معمولاً شاه مجرمین را بدان محکوم می‌سازد، به سه نوع است: چوپکاری برکف‌پا، بریدن گوش و دماغ، و بالاخره جزای اعدام... اجرای مجازات اول و دوم به عهده فراشان و اجرای حکم اعدام وظیفه غلامان است. هنگام اجرای حکم اعدام نخست خنجر در سینه محکوم فرو می‌برند و سپس سر از تن وی جدا می‌کنند، آنگاه از نظر تحقیر سر بریده را لگدزان به در کاخ می‌رانند...»^۲

داوری ریش‌سفیدان: «یک طبیب انگلیسی به نام دکتر ویلز که مربی پسران ظل-السلطان بود، نقل می‌کند که یک نوع قضاوت دیگری هم هست که بنظر می‌آید بهتر از سایر انواع باشد و آن چنین است که ریش‌سفیدان محل جمع می‌شوند و به شکایت رسیدگی می‌نمایند، و سرانجام حکمی می‌دهند که غالباً طرفین دعوی آن‌را می‌پذیرند و رأی این هیئت منصفه را شیخ‌الاسلام هم تصدیق و امضاء می‌کند. این نوع قضاوت با تعارضات و پیشکشهای کمتری صورت می‌گیرد و در صورتی که طرفین تابع رأی ریش‌سفیدان نشوند، موضوع دعوی به محاکم شرعی یا عرفی رجوع می‌شود. در دهکده‌ها نیز غالباً همین روه معمول است. ریش‌سفیدان به موضوع دعوی رسیدگی می‌کنند و نتیجه را به کدخدا یا به ملای ده اطلاع می‌دهند تا در رفع دعوی اقدام نماید. کمتر اتفاق می‌افتد که دعاوی دهکده‌ها به محاکم عرفی کشیده شود.»^۳

۱. سرجان ملکم، تاریخ ایران، پیشین، ج ۲، ص ۴۲۶.

۲. سفرنامه دروویل، ترجمه جوادمعینی، ص ۱۸۳ به بعد.

۳. هابری روه دالمای، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه فروشی، ص ۲۴.

«بعد از انعقاد عهدنامه ترکمانچای چنانکه اشاره شد مقرر گردید در صورت بروز اختلاف بین اتباع دو دولت، یا اتباع روس در داخل خاک ایران، مطابق قانون روسیه رفتار شود و اختلافات را به وسیله کارگزارها قطع و فصل نمایند، در نتیجه با توجه به ضعف دولت قاجار صدی نود و نه محاکمات به نفع اتباع روس پایان می پذیرفت...»^۱

قوه قضائیه بعد از عهدنامه ترکمانچای

«هائری رنه دالمانی در سفرنامه خود می نویسد: «در قرن هجدهم شکنجه کردن ایرانیان در ممالک متمدنه شهرتی داشت، انسان به شنیدن این نوع اعمال وحشیانه به لرزه در می آمد، این نوع شکنجه ها در زمان ناصرالدین شاه هم معمول بود، مثلاً مقصر را به چهار میخ می کشیدند و یا به دهانه توپ می بستند و یا گچ می گرفتند و یا زنده به گور می کردند و یا مانند ستور به کف پای او نعل می کوبیدند و یا شقه اش می نمودند در زمانی که چندان دور نیست، دزدان قطاع الطریق را سرازیر در تنه دیواری می آویختند و در اطراف، دوستونی از گچ و آجر به پا می کردند، اما امروز این نوع مجازاتها تبدیل به سر بریدن و به دار آویختن شده است. مجازات جنایات کم اهمیت با قطع اجزای بدن صورت می گیرد مثلاً انگشتان دست یا تمام دست را از سچ می برند و یا به بریدن گوش مقصر اکتفا می نمایند.»

انواع کیفر

پروفسور جاکسون که در سال ۱۹۰۵ در ایران بوده است نقل می کند که مجازاتها در این کشور بطور وحشیانه ای صورت می گیرد او که خود در یکی از این مجازاتها حضور داشته نقل می کند: «همین که محکوم را بیدان آوردند شاگرد میرغضب چنگالهای آهنین در منخرین فرو برد و با سختی سر او را بطرف عقب کشید، همان دم میرغضب با یک ضربت شمشیر سر او را از بدن جدا کرده و برای این که زودتر جان بدهد، جسد او را چندین دفعه محکم به زمین کوبید و عجب این که جمعیت تماشاچی از این عمل تأثیری بروز نداد... در شیراز به حکم والی، زبانهای سه نفر ناتوا را که نان را قدری گرانتر از نرخ معمولی فروخته بودند از بیخ بریدند. این نوع مجازاتهای سخت، کمتر صورت می گیرد. آنچه بیشتر رواج دارد، چوب و فلک است.»^۲

یکی از انواع کیفر که بیشتر در مورد شاهزادگان و مدعیان تاج و تخت اعمال می شد، کور کردن بود. «آقا محمدخان برای کور کردن علی خان افشار دستور داد آن مرد را نشانند و دو زانویش را بست و میل سرخ در آتش را روی حلقه های دو چشمش کشید...»^۳ یک ناله جالب توجه تاریخی: میرزا شفیق خان کاردار ایران (یا به اصطلاح آن روز مصلحتگزار) در لندن، در تاریخ ۱۲ محرم ۱۲۶۹ هجری قمری ضمن نامه ای به میرزا آقا خان نوری صدراعظم وقت اعلام می کند که روزنامه های فرنگستان از نبودن عدالت و قانون و جور و ستمگریهای حکومت سخن می رانند، و از شکنجه و آزار و کشتن متهمان و گناهکاران بدون محاکمه و رسیدگی قانونی، به سختی انتقاد می کنند و به عنوان نمونه از شمع آجین کردن

۱. گیلان (دجنبش مشروطیت)، بهمن، ص ۴۱، به بند.

۲. همان، ص ۳۵.

۳. خواجۀ تاجدار، بهمن، ص ۵۲۶.

حاجی سلیمان خان بابی و قتل نجیب نابغه بزرگ ایران، میرزاتقی خان امیرکبیر مطالبی نوشته‌اند. میرزا شفیق از نکته‌جویی فضول‌های فرنگستان برآشفته می‌شود و وقتی به او می‌گویند حقایق را به دولت متبوع خود اعلام کند و اصلاح وضع موجود را بخواهد، در جواب می‌گوید: «آیین عدالت و شکوه حکمرانی را همه دول از دولت علیه ایران اخذ کردند... چگونه بنده یاددهم به دولتی که به عموم دول معلم است.»

میرزا شفیق در نامه مشروح خود به‌شمه‌ای از «چرندیات اراجیفه» مطبوعات فرنگ اشاره می‌کند و از جمله از قول آنها می‌نویسد: «... در ایران گوش آدم را بریده و به‌خود آن شخص می‌خورانند. پای آدم را مثل اسب نعل کرده می‌زنند که راه برود. سر آدم را فلک می‌گذارند، چوب می‌زنند، چشم می‌کنند، دست می‌برند، پا می‌برند آدم را مثل حیوانات شقه کرده آویز می‌کنند، از آدم زنده برج درست می‌کنند، دم توپ می‌گذارند، بیان دیوار می‌گذارند، آدم را به‌گاویش بسته می‌کشند که همه عروق او از پا تا سرش بیرون می‌آید و آدم را به‌انواع عقوبتها می‌کشند و به‌این عقوبتها وجد می‌کنند. چنان که این اوقات نسق تازه پیدا کرده‌اند که حاجی سلیمان خان نام بابی را گرفته بدن او را از پشت و از پیش بریده... در همه زخمهای او شمع گذاشته روشن کرده... کوچک و محله را گردانیده در دروازه بزرگ دارالعماره چند روز به‌همان منوال به قتل رسانیده‌اند.» سپس به مطالبی که مطبوعات فرنگ از قتل امیرکبیر نوشته‌اند اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... دیگر چه عرض کنم، چیزها نوشتند که مخلص در ایران نه‌دید و نه‌شنیده بود و در هر جا این فقرات چند روز محل گفتگو و مخلص توبیخ شدم... باری این عراپض همگی... از حد بنده زیاد که به‌عرض رسانم، لکن در بندگی خدا و در نمک پروردگی اعلیحضرت شاهنشاه روح العالمین فداه حق و فرض خود داشته که عرض نماید. بعد صلاح مملکت خویش خسروان دانند، باقی سماع.»

نسچی باشی: بطوری که از کتاب حاجی بابای اصفهانی بر می‌آید، نسچی باشی (که در حقیقت جانشین امیر حرس سابق بود) و اعوان و انصار او از صندوق دولت حقوق نمی‌گرفتند. شیرعلی و کیلی نسچی باشی به‌حاجی بابا که می‌خواست اندک‌اندک در صف نسچی‌یان وارد شود، اطلاعات سودمندی آموخت و از جمله گفت: «داداش، شاه مواجبی نمی‌دهد، اگر هم چیزی می‌دهد دوای درد نمی‌شود، مزد ما بسته به‌خدمت ماست و باید از پهلوی قولوق و رشوت و نسق بها، و چیزهای دیگر ازین قماش به‌دست بیاید... مواجب نسچی باشی در سال هزار تومان است آن هم به‌اسم نه به‌رسم، برسد یا نرسد خدا می‌داند. اما دست کم پنج یا شش مقابل این مبلغ خرج دارد. اگر از این و از آن در نیاورد، از کجا باید خرج کنند. خانی، اربابی معضوب، که محکوم و مستحق کتک و چوب و فلک و جریمه می‌شود، معلوم است که هر قدر پول بدهند آش می‌خورند. یعنی هر قدر بیشتر به‌نسچی باشی برسانند، کمتر چوب و کتک می‌خورند و اگر پول هنگفتی داد، ما چوب را به‌جای آن که به‌پاهاش بزنیم، به‌فلک می‌زنیم. همین روزهای آخر یک نفر مستوفی به‌این بلا مبتلا شد، برای رعایت احترامش نمدی به‌زیرش انداختم، دو نفر نسچی که سر فلک را گرفته بودند و من با نسچی

دیگری چوب‌سی‌زدیم، عمامه کشمیری را از سرش وشال را از کمرش وجبه‌اش را از بر برداشتیم که حق و سهم ما بود، به صدای آهسته بطوری که نه شاه نه کس دیگر بشنود، گفت: «چوب نزنید ده تومان می‌دهم». ولی چون پایش به هوا رفته بود، مشغول کار شدیم و بنا کردیم به زدن. چون اطمینان نداشتیم که به وعده خود وفا کند. فریادش بلند شد، سپس به استادی و مهارت چنان که نه شاه و نه کسی فهمید به مقدار نقد موعود افزودیم تا آن که معامله سرگرفت آنگاه چوب را برفلک نواختیم. صورت مقاوله بی‌مزه نیست و بدین قرار به عمل آمد: «ای وای، ای اسان، سردم، غلط کردم، شما را بخدا، به پیغمبر، دوازده تومان، به جان پدر و مادرتان، پانزده تومان، به ریش قبله عالم بیست تومان، به دوازده امام و چهارده معصوم، سی تومان، چهل تومان پنجاه، شصت، صد، هزار تومان، به حضرت عباس هر چه بخواهید، همین که قسم به حضرت عباس و دو دست بریده او رسید، کار تمام شد. اما نامرد پدر سوخته به همان سرعتی که در شدت برمیخ افزود در فراغت و فرج از آن کاست و نمی‌خواست چیزی بیشتر از آنچه در اول به زبان آورد بود پردازد و آن هم از ترس این بود که اگر بار دیگر دستش گیر بیاید به سلامت ببرد. سپس حاجی بابا می‌گوید پس از شنیدن ماجرا «مدام خواب چوب زدن می‌دیدم و به جز پول گرفتن هوایی در دلم نبود... در عالمی سیر می‌کردم که به جز بریدن گوش و بینی و شقه کردن و داغ نهادن و چشم کندن و به دم توپ گذاشتن و از بام به زیر افکندن چیزی دیگری نمی‌دیدم و نمی‌شنیدم. می‌توانم ادعا نمایم که اگر پدرم را می‌دادند که پوستش را بکن و از گاه پرکن، ضایقه نداشتیم.» گربه منصب برسی مست نگردي، مردی.» و من بست شده بودم.»^۱

دادگستری دوران امیر کبیر

در دوره امیر، امر قضا در دست دو دستگاه متمایز یعنی محضر شرع و دیوانخانه بود. محاضر شرع به استناد مقررات فقه اسلامی، به دعاوی شرعی رسیدگی می‌کردند و اداره آنها در دست قتیهان و مجتهدان وقت بوده در حالی که دیوانخانه‌ها به امور عرفی می‌پرداخت و کارگزاران دولتی آنرا اداره می‌کردند. در چنین نظام قضایی کاستیهایی عمده وجود داشت، از جمله حد فاصل بین شریعت و عرفیات مشخص نبود و گاهی بین محضر شرع و دیوانخانه در صلاحیت رسیدگی گفتگوهای درسی گرفت، گردانندگان محضر شرع نیز عموماً سردان ملقی و پاکدامن نبودند و گاه از زیر دست آنان احکام ناسخ و منسوخ صادر می‌شد. احکام صادره قطعی و در یک مرحله رسیدگی می‌شد، نبودن یک مرحله پژوهشی یا استینافی، و فقدان قوانین ثابت بدون رویه مشخص قضایی به آشفتگی اوضاع قضایی کشور کمک می‌کرد.

امیر مصمم بود که به تدریج سازمان قضایی ایران را سروسامانی دهد. چه او خواهان عدالت و قانون بود و برای اجرای نقشه خود قدمهای زیر را برداشت:

اصلاح محضر شرع، بنای دیوانخانه عدالت، رسیدگی به دادخواهی مردم علیه دولت، رسیدگی به دعاوی اقلیت‌های مذهبی، بر انداختن رسم شکنجه متهمین و جز اینها. امیر برای سروسامان دادن به محضر شرع، روحانیان فاسد را از کار برکنار کرد و مفسد آنان را بر ملا نمود. نخست شیخ عبدالرحیم بروجردی را برکشید و تقویت کرد. ولی چون

اوراه خطا رفت، مورد بی‌مهری امیر قرار گرفت و به‌جای او شیخ عبدالحسین که فقیهی پاکدامن و با فراست بود بر اریکه قضا نشست. و همین سرد بعدها وصی امیر گردید. در دوران کوتاه صدارت امیر، سلای فاسدی از طرفین دعوی رشوه گرفت. امیر او را کیفر داد و در روزنامه وقایع اتفاقیه جریان را منتشر نمود:

«شخص سلای شهادت ناحق در حق مدعی داده و رشوت گرفته بود، و بعد از آن در حق مدعی علیه هم در بطلان همان ادعا شهادت داده بود. اسنای دیوانخانه مبارک این گزارش را معلوم کرده آخوند مزبور را تنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیر امین در سلک اسنای دین منسلک نباشد.»^۱

امیر می‌کوشید که قوانین و مقررات بدون استثناء و تبعیض اجرا شود. در عهد او مقرر گردید اگر اولیای کودکی در کویدن آبله تعلق ورزند و بچه بمیرد، باید ۵ تومان جریمه پرداخت کند. و در سفر اصفهان امیر با چنین کسی مواجه شد. چون پدر طفل پول نداشت، امیر از کیسه خود ۵ تومان داد «تا قانون اجرا شده باشد.» در دیوانخانه عدالت به‌اسور زیر رسیدگی می‌شد: «دعاوی عرفی بین افراد، دعاوی بین افراد و دولت مانند اختلاف مالیاتی و غیره.» در روزنامه می‌خوانیم:

«از رعایای نطنز جمعی به‌دارالخلافه به تظلم آمده، از حاکم و مباشر خود شکایت کردند که نسبت به‌ما تعدی و زیادتی کرده‌اند و بعضی اموال و اسباب بی‌حساب گرفته‌اند. در دیوانخانه عدالت تحقیق و غوررسی نمودند، آنچه از روی حقیقت معلوم شد به‌آنها زیادتی شده بود، در دارالخلافه به‌حکم اولیای دولت علیه‌از آنها استرداد و به‌صاحبان مال رد نمودند.»^۲

امثال این قضیه متعدد آمده است.

دعاوی اتباع بیگانه نیز در این مرجع رسیدگی می‌شد، چنان که دعوی مالی از میان ژنرال سمینوی فرانسوی و مستر برجیس انگلیسی نیز در دیوانخانه رسیدگی شد. علاوه بر این، دعاوی مطروحه بین اتباع ایران و تبعه خارجی نیز فقط در دیوانخانه قابل طرح بود. هرگاه بین شخصی جدیدالاسلام از ارامنه و یهود و کبر در سبب اموال متوفی و ارث‌گفتگو و اختلافی در می‌گرفت، به‌دستور امیر طرفین دعوی به‌تهران می‌آمدند و در دیوانخانه بزرگ پادشاهی به‌موضوع رسیدگی و حل و فصل می‌شد.

تا قبل از استقرار مشروطیت، انواع کیفر در ایران معمول بود. نخستین قدم برای مبارزه با کیفرهای وحشیانه در عهد محمدشاه به‌اصرار دولتین روس و انگلیس برداشته شد. حاجی میرزا آقاسی برای این که بی‌جهت مردم را با چوب و فلک و سیخ و درفش شکنجه ندهند، فرمائی صادر کرد و دستور داد که به‌صرف ادعای «مدعی» مدعی علیه را مورد ضرب و زجر قرار ندهند، بلکه پس از رسیدگی از قرار فتوای شرع و عرف عمل نمایند.

پس از روی کار آمدن امیر، نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر از دولت ایران

۱. وقایع اتفاقیه، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۸.

خواستند که به‌امورین خود در نقاط مختلف کشور دستور دهد که از اعدام و شکنجه مردم خودداری کنند. امیر با این که اصولاً با این قبیل کیفرهای وحشیانه مخالف بود، صرفاً برای حفظ امنیت و آراش کشور تا قلع و قمع یاغیان و عناصر قطاع الطریق از صدور دستور صریح به حکمران خودداری نموده و به نام شاه به نمایندگان انگلیس و روس نوشت: «...راضی نیستم که از حکام چنین عملی صادر شود... ولی از قراری که آن جنابان استحضار دارند. از بدو سلطنت ما تا به حال الواط و اشرار در فارس و عراق و یزد و خراسان و دیگر ولایات چقدرها باعث اغتشاش و خرابی مملکت و رعیت شده‌اند و شغول نهب و غارت اموال تجار گشته‌اند...» پس از سپری شدن یکسال و نیم از حکومت امیر و استقرار امنیت نسبی در سراسر مملکت، منشوری در ربیع الثانی ۱۲۶۶ به نام هر یک از حکام صادرگشت و به موجب آن «شکنجه کردن متهمین و همچنین جزای بی‌تناسب گناهکاران بسختی ممنوع شد، و اسر گردیده هیچ کس را «به هیچ بهانه‌ای» به شکنجه نگذارند و مقرر آن که پس از آن که تقصیر متهمین ثابت و محقق گردید، به کیفری که در خور ماهیت جرم باشد به قانون شرع و عرف محکوم شوند. حتی به‌صدور یک فرمان قناعت نورزید همان معنی را در نامه‌ها و فرمانهای بعدی تکرار و تأیید نمود...»

اعمال خیرخواهانه امیر مورد تأیید دشمنان نیز قرار گرفت. شیل ضمن نامه‌ای که به امیر کبیر نوشته، می‌گوید: «دوستان خود من داند که منظور باطنی آن جناب است که قواعد نیک، مردم ایران را ترقی دهد و قواعد ظلم و تعدی و اجحاف را از میان آنها و حکام برطرف سازند.»

اصلاحات قضایی و اجتماعی امیر کبیر چون قایم به فرد بوده و ریشه حزبی و تشکیلاتی و سبنای ملی و اجتماعی نداشت با قتل او کمابیش متزلزل گردید، و ناصرالدین شاه با انتخاب میرزا آقاخان نوری به صدارت نشان داد که شخصاً کمترین علاقه‌ای به بهبود اوضاع و سروسامان دادن به حال آشفته کشور ندارد.

امیر دیوان: منصب دیوان یکی عهد صفویه با همان اختیارات، در عهد قاجاریه به امیر دیوان واگذار گردید. او نیز به احداث اربعه رسیدگی می‌کرد و دستیار و معاون او صدر دیوان بود.

پس از استقرار کاپیتولاسیون و سوءاستفاده سایر کشورها از این حق غیر قانونی، دولت ایران هر روز با مشکل تازه‌ای برای تأمین حقوق رعایای ایران مواجه می‌شد. سرانجام در وزارت امور خارجه دو مرجع برای حل مشکلات بوجود آمد، یکی محاکمات وزارت امور خارجه بود که به کارهای قضایی و دعاوی مربوط به اتباع خارجی رسیدگی می‌کرد و وظیفه نظارت بر دادرسیهای مربوط به محاکمات کاپیتولاسیونی را بر عهده داشت و دیگری کارگزاری مهام امور خارجه بود که در ولایات ایران رابط میان مقامات محلی و کنسولهای خارجی در کلیه قضایای اتفاقیه و دعاوی حقوقی مربوط به اتباع خارجی بود. «هر جا که دولتین روس و انگلیس کنسولگری و نمایندگی تأسیس می‌کردند، دولت ایران ناگزیر بود شخصی را به نام کارگزار به آن محل گسیل دارد تا به امور نمایندگیهای سیاسی و تجاری دول

متعابه رسیدگی نماید.»

ناصرالدین شاه که عالماً و عامداً مدت لیم‌قرن، سد راه ترقی و پیشرفت ایران بود، گاه و بی‌گاه برای عوام فریبی به تأسیس دیوان مظالم یا ایجاد وزارت عدلیه یا مشورت‌خانه و یا صندوق عدالت دست می‌زد.

مشیرالدوله برای این که از مظالم نامحدود حکام ولایت جلوگیری کند، با تأسیس وزارت عدلیه بخشنامه‌ای به کلیه حکام ممالک محروسه صادر کرد و مقرر داشت که «در سیاست و قصاص مقصر از هر طبقه که باشد خواه مباشر قتل یا متعرض مال و ناموس... نفس ایالت قبل از ثبوت و وضوح قطعیه ابدأ مجاز در سیاست و قصاص نباشد. بلکه فقط فرمانداران و استانداران می‌توانند متهم را محبوس کنند و مراتب را به مشیرالدوله اعلام دارند تا وی جریان را به عرض شاه برساند و پس از غوررسی کافی حکم مجازات صادر شود. ولی این دستورالعمل چندان دوامی نیافت و پس از مسافرت شاه به اروپا و مست شدن بنیان حکومت مشیرالدوله رو به فراموشی رفت. بعداً خیراندیشان سعی کردند که ناصرالدین شاه را وادار کنند که به تقلید از کشورهای متمدن به ایجاد محاکم اقدام کند که همان محاکم بدایت و استیناف و تمیز باشد.» ولی ناصرالدین شاه که با هر نوع اقدام اصلاحی اساسی مخالف بود، به تأسیس مجالس ه‌گانه رضا داد که عبارت بود از مجلس مخصوص وزارت و مجلس صدر دیوانخانه و مجلس تحقیق و مجلس امین‌الدوله و مجلس معتمدالدوله. و برای ولایات هم مأمورین مخصوصی اختیار کردند که نمایندگی عدلیه را به نام امین‌عدلیه داشتند و در آن دوره وزارت عدلیه دارای ۲۵ نفر عضو و سی غلام خدمت و بیست فرانس بود که یک سرتیب و دونایب فراشخانه بر آنان ریاست داشتند. این تشکیلات تقریباً تا اواخر سلطنت مظفرالدین شاه برقرار بود.

محضر شرع: در این محاضر غیر از رسیدگی به اختلافات، چنان که قبلاً اشاره کردیم، معاملات و عقود نیز ثبت و ضبط می‌گشت و اسناد معامله و نکاح و طلاق را تنظیم می‌کردند ولی به همان شیوه عصر صفوی و از دخالت در احداث اربعه یعنی قتل، هتک ناموس، سرقت و جرح ممنوع المداخله بودند. در محضر شرع معمولاً افراد باسواد و ذیصلاحیتی کسار تحریر اسناد و احکام را به عهده داشتند. «بطور کلی در دستگاه دادگستری آن دوران به علت بدون نبودن قوانین مدنی و جزایی و اختلاف نظر مجتهدین در قوانین شرعی و مداخله ارباب قدرت در دعاوی، عمل قضاوت و دادرسی با مشکلات و دشواریهای گوناگون روبرو می‌شد و همین نارسایی قوانین و ظلم هیئت حاکمه یکی از عوامل و اساس تقویت نهضت مشروطیت گردید. و چنان که می‌دانیم، در آغاز کار، مطلوب آزادیخواهان و اصلاح طلبان چیزی جز تأسیس عدالتخانه نبود.»^۲

در فرمان مورخه ذی‌الحجه الحرام ۱۲۷۳ میرزا زمان امیر که ظاهراً به امور قضایی رسیدگی می‌کرده است، مورد تشویق و تأیید ناصرالدین شاه قرار می‌گیرد. و در فرمان پس از مقدمه‌ای طولانی چنین آمده است:

۱ محیط مباحثات، دادگستری در ایران، ص ۵۱ به بعد.

۲ همان، ص ۶۲ به بعد.

«... حسب الامر همایون در یک روز جمیع احکام صادره سالیانہ دیوانخانہ مبارکہ را با صورت عرایض عارضین و مشروح قنای علمای دین که به مراجعات مزبور تعلق داشت، به لفظی موجز و عبارتی مختصر به سبیل توضیح و تبیین بطور روزنامه مرقوم و از نظر مهر اثر گذرانید و همه احکام مزبور مطابق عدالت و حقیقت به نظر حق شناس رسید. لازم دید که به نشان عاطفتی مخصوص، پیکر افتخارش را مطرز فرماییم... یک قطعه نشان شیر و خورشید از مرتبه اول سرتیپی با یک رشته حمایل سرخ... به انضمام یک توپ جبهه ترمه کشمیری به رسم خلعت نشان عاطفت در حق سشارایه مرحمت فرمودیم... که زیب پیکر افتخار و اعتبار خود ساخته با خاطری خوشنود... به خدمات مرجوعه پردازد...»

ناصرالدین شاه در حاشیه فرمان می نویسد: «میرزا زمان، اسیر دیوانخانه از خدمات خویش همیشه ما را خورسند کرده و اسرار اتفاقیه عارضینی را موافق حکم خداوند عالم و ما انجام داد، این التفات در حق او سزاوار بود. ۱۲۷۳ صحیح است.»^۱

دستگیری میرزا بهاء: میرزا بهاء در یکی از الواح خطاب به شیخ نجفی اصفهانی وضع قضایی آن دوران و کیفیت دستگیری و حبس خود را در انبار تهران چنین توصیف می کند: پس از سوء قصد بایمان به ناصرالدین شاه «ما را اخذ نمودند و از نیواران که در آن ایام مقر سلطنت بود، سر و پای برهنه و پیاده با زنجیر بست تهران بردند... به سرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فراشان ما را بردند... اما سجن که محل مظلوم و مظلومان بود، فی الحقیقه دخمه تنگ و تاریک از آن افضل بوده. چون وارد حبس شدیم، بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند. از آنجا از سه پله سرایش گذشتیم و به مقری که معین نموده بودند رسیدیم. اما محل تاریک و معاصر صد و پنجاه نفس از مارقین اسوال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بود. با این جمعیت، محل منفذ نداشت، جز طریقی که وارد شدیم، اقلام از صفش عاجز و روایح متعفنہ اش خارج از بیان، و آن جمع، اکثری بی لباس و فراش، الله یعلم ماورد علینا فی ذلک المقام...»^۲

توقیف سید جمال الدین اسدآبادی: امین الدوله در خاطرات سیاسی خود از فقدان امنیت اجتماعی و قضایی در آن دوران سخن می گوید و از جمله می نویسد: «پس از آن که فرمان توقیف و اخراج سید صادر شد، مختارخان حاکم قصبه عبدالعظیم، سید را در صحن حضرت عبدالعظیم دستگیر و فریاد کرد: ایمن مسرد سید نیست و اسلام او مشکوک و غیر مختون است... در بازار بندازار او را بریدند و مکشوف العوره با سروپای برهنه به پایو بستند و به سواران مأمور سپردند و در سرسای سخت زمستان او را تحت الحفظ به جانب خالتین و سرحد عثمانی حرکت دادند. از اعوان و اصحاب سید هیچ کس به او یاری نکرد، مگر میرزا رضای کرمانی که سراسیمه به چپ و راست می دوید، قفا می خورد و سلامت می دید، فریاد می کشید که مردم، این سید است و از اولاد پیغمبر شماست، از بزرگان علماست. غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود. فغان و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد، سید رفت و او

۱. مجله پرسیهای تاریخی، سال هشتم، شماره ۱، استاد حادان امیردیوان نوری، مقاله سرهنک

جهانگیر قائم مقامی، ص ۲۹۱

۲. فاضل مازندرانی، امر و خلق، ص ۵۴۵.

به جاماند...»^۱

انواع کفر: تا قبل از اعلام مشروطیت در ایران، کلیه متنفذین و ارباب قدرت بدون مراجعه به محاکم شرعی یا عرفی مقصرین را کیفر می دادند. اعتماد السلطنه «صنیع الدوله» نمونه ای چند از مظالم آن ایام را ذکر می کند. وی که خود را سردی دانستند و جهان دیده می شمارد. باغبان باشی اقدسیه را برای گناه مختصری فرا می خواند، «پانصد شلاق به او می زند و اخراجش می کند.»^۲

اعتماد السلطنه ضمن خاطرات ۱۵ رجب ۱۲۹۸ قمری می نویسد ناصرالدین شاه ضمن رفتن به سلطنت آباد با سروصدای مردم مواجه شد. «جمعی زن و بچه خاک بر سر کرده، آه و ناله می نمودند. معلوم شد امیرآخور به امیرآباد ملکی خود رفته بودند. رعیتی از رعایای اراج خلافتی کرده که سنائی رأی امیر آخور بود. او را به دست خود بقدری زده بود که قریب مردن بود شاه برآشفته فحش زیاد داد... روز بعد از مهدیقلی خان امیرآخور ۲۱۰ تومان دیده شخص مضروب دیروز را گرفتند، اعلیحضرت همایون از علو همت که دارند، پنجاه تومان به مضروب دادند و ۱۶۰ تومان خود نوش جان فرمودند.»^۳

سر راه فلک می کردند: اعتماد السلطنه در خاطرات ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۱ می نویسد: «... مقتول سبزی فروش بود، قفس بلبل داشتند. کفت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می گیرد، رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند، نداشتند بود بدهد. با پلیس نزاع می کنند، به محبس می برند، سر او را فلک کرده می زنند، فی الفور می میرد...»^۴

همو ضمن وقایع ۲۰ رجب ۱۳۰۱ می نویسد: «... اوقاتم تلخ شد، ریش باغبان را بریدم، شلاق زیاد به بنا، زدم، سرایه دار را هم کتک زدم، عصر به شهر آمدم...» وی ضمن وقایع ۲۴ جمادی الثالثه ۱۳۰۳ می نویسد: «چهارده نفر دیشب مست کرده بودند، در کوچه ها حکم شد هر یک را پانصد چوب بزنند...»^۵

اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۵ می نویسد: «شنیدم از مجدالدوله که عزیز السلطان به شاه عرض کرده است چرا نوکرهای شما، به پسرهای «گه» شما تعظیم می کنند و از برای من کسی تواضع نمی کند، شاه فرمود هر کس به تو تکریم نمی کند با شمشیرت شکمش را پاره کن...»^۶

بالاخره اعتماد السلطنه ضمن وقایع سوم ذیقعد ۱۳۱۰ می گوید: «عزیز السلطان باز با گلوله تفنگ، آدمی کشته است و این پنجم مقتول است که شکار شست مبارک این جوان معقول می شود...»

کنت دوگویی در نامه مورخه بیستم ژانویه ۱۸۵۶ می نویسد شخصی به نام رجب، سیدی را به قتل می رساند، ولی قبل از اجرای حکم حاضر می شود هزار تومان به شاه بدهد

۱. خاطرات امین الدوله، پیشین، ص ۱۵۰.

۲. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۴.

۳. همان، ص ۸۴. ۴. همان، ص ۲۷۹. ۵. همان، ص ۲۸۹.

۶. همان، ص ۲۲۴. ۷. همان، ص ۵۳۰.

تا از مرگ خلاص شود. شاه پس از گرفتن وجه به تصور این که قاتل اهل اصفهان است و در تهران کسی را ندارد که ایجاد مزاحمت کند، دستور قتل او را می‌دهد و در میدان اعدام همین که چشم رجب به شاه می‌افتد، رکبیک‌ترین ناسزاها را به قبله عالم نثار می‌کند. ناصرالدین شاه در حالی که سخت ناراحت بود، دستور می‌دهد که سر او را به آرامی اره کنند. رجب نیز در این حال پیایی به شاه و اقوامش دشنام می‌داد تا از زبان افتاد و جان سپرد.^۱

نامه سیدجمال‌الدین اسدآبادی از زندان: سیدجمال‌الدین اسدآبادی از زندان به یکی از دوستان خود چنین می‌نویسد:

«من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس مجوس و از ملاقات دوستان خود محروم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات. نه از گرفتاری منالم و نه زکشته شدن متوحش، خوشم به این حبس و خوشم به این کشته شدن، حبس برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم. ولی افسوس می‌خورم از این که کشت خود را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نایل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت آزادی ملل شرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی از حلقوم اسم شرق بشنوم...»

امیدواریها به ایرانم بود، اجر زحمتم را به فراش غضب حواله کردند، با هزاران وعده و وعید به ترکیا احضارم کردند. این نوع مغلول و مقهورم نمودند، غافل از آن که انعدام صاحب ملت اسباب انعدام ملیت نمی‌شود. صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند. باری من از دوست‌گراسی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به نظر دوستان عزیز و هم‌مسلك‌های ایرانی من برسانند و زبانی به آنها بگویند شما که میوه رسیده ایران هستید برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه... متوحش نگردید، نهایت سرعت بکوشید طبیعت به شما یاراست، سیل تجدد به سرعت بطرف شرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید نه به قلع و قمع اشخاص. شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانۀ سعادت و ایرانی سد شدید گردیده کوشش نمایید و نه در نیستی صاحبان عادات... گول عوامفریبان را نخورید...»^۲

اعتراض خدادادگبر به ناصرالدین‌شاه: در چهارم رجب ۱۳۰۱ قمری ناصرالدین شاه ضمن عبور از باغ سلطنت آباد به خدادادگبر می‌گوید: «چرا زنت را شب بیرون فرستادی که کشته شود؟ جواب داد من تصور می‌کردم در مساکت شما شب و روز نیست، ما خوابیده‌ایم و شما بیدارید، به این اطمینان فرستادم. این حرف را ظاهراً کسی از اهالی ایران قدرت نداشت بگوید و به زبان خدادادگبر جاری شد...»^۳

حاج سیاح در خاطرات پر مغز خود در مواضع و موارد مختلف به نابسامانیهای کشور اشاره می‌کند، از جمله می‌نویسد:

۱. کنت دکوینو، نامه‌های ایرانی، ص ۵۸.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۸۷، به بند.

۳. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۹۶.

دادگستری در عهد ناصرالدین شاه

«در مملکت، عدلیه و محل معینی برای رجوع مظلومین و متظلمین نبود و کسی هم در این صدد نبود که رفع ظلمی نماید، بلکه تنها اسم قانون شریعت بود که ابدأ اجرا نمی شد. بطوری که در تمام مملکت یک نفر جانی و مقصر به طبق قانون شرع مجازات نمی شد و از طرفی به اسم مجازات هزاران نحو شکنجه به میل ظالم بر مظلوم جاری می شد و احقاق حق ابدأ نبود. فقط عده ای از ملاها می بایست رسیدگی به تظلمات کرده احکام صادر فرمایند و حکام و فراشان و داروغگان و اسراء و ملاکان و پاکار و کدخدا اجرا نمایند. مجریان شریک دخل حاکمان شدند و حاکمان آلت اجرای مقاصد مجرمان گردیدند. اداره قضا و حکم، مرکز دخل بعضی علما و اتباع و بستگان ایشان و دستجات شهود و وکلا گردید... ناسخ و منسوخ رواج گرفت و یک قضیه سالها مایه دخل حکام به کمک بعضی علماء گردید... هر یک از سلاها و سادات قویست، جمعی را به دور خود گرد آورد و بادستجات قلیچاق به اسم طلبه و سادات در مملکت به اجرای مقاصد پرداختند...»^۱

با کمال تأسف باید گفت، این اعتراضات بجا و بمورد، حاصل فکرو اندیشه اقلیت روشنفکر بود و ریشه ملی و اجتماعی نداشت. مردم به حقوق فردی و اجتماعی خود واقف نبودند و در راه تحصیل آزادی مانند دیگر ملل زنده جهان تلاش نمی کردند، لاجرم به مال و جان و ناموس آنان تجاوز می شد. اعتماد السلطنه نوکر خصوصی و ندیم ناصرالدین شاه در رمضان ۱۳۱۳ می نویسد: «شهور است که حضرت والا امیر کبیر نایب السلطنه زن یک شخص را عنفاً برده اند و نگاه داشته اند، به علاوه شوهر آن زن را تنبیه نموده از شهر بیرون کرده اند...»^۲

در کتاب حاجی بابای اصفهانی حقایق زمان عریان بیان شده و به دادخواهان چنین اندرز داده شده است «... مگر نمی دانی که هر که را زرد در ترازوست زوردر بازوست و هر که را زرد در دست است حق در دست است و اگر تمام سور و آیات قرآن واحادیث و اخبار و اقوال نبوی به دادخواهی برخیزند، ولی زر دست نباشد و جیب و کیسه خالی باشد بامدعی مالدار نمی توانی طرف شوی، کار او سکه است و کار تو نقش بر آب...»^۳

در دوره قاجاریه چنان که دیدیم حمله استعماری اروپاییان به ایران بیش از پیش شدت گرفته بود. مصالح سیاسی و منافع اقتصادی آنان ایجاب می کرد که نسبت به مسایل ایران بی قید و بی طرف نباشند و سیاستمداران، بازرگانان و سیاحانی که در این دوره به ایران آمده اند تا حدی وضع آشفته ایران را از جهات مختلف مجسم کرده اند. ایرانیان روشن بین نیز آرام نبودند.

مجددالملک در رساله مجدییه به وضع دادگستری در عهد ناصرالدین شاه اشاره می کند و می نویسد: «دشمنی با عدل و نصفیت تا دم مرگ در جبلت معمرین ایران مخمرست. وزیر عدلیه ایران درین منصب که بی دواستر از روشنائی برق است غرب و شرق را از انصاف و

۱. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۴۷۲.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۵۶.

۳. حاج بابای اصفهانی، پیشین، ص ۲۳۹.

عدل مملو نمود، نمی‌دانم با ملهوفین و مستظلمین ایرانی معاشرت او چیست؟... سپس به غرض ورزی قضات وقت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... از متحاکمین، هر که اتصالش به جای معتبر است ذی‌حق است والا بی‌حق خواهد بود و از مجلس رانده که چرا در دیوان عدالت جسورانه سخن رانده؟ یکی را که در صورت اهل شرع است نه بر سیرت ایشان، با خود همدست کرده به دستگیری قنای او و سرافعات پس‌مانده را پیش، کشیده تشریف‌زند، پیشکش می‌خواهد، نستجیر بالله من الحرص... دیوان‌خانه بعینه دکان خبازی شده... اعیان عراق و استرآباد و سایر بلاد که فی‌الحقیقه از ظلمهای نرم و مخفی ریاست‌کلیه به دیوان‌خانه عدلیه پناهنده‌اند، یکسال متجاوزست بی‌آب و نان در خرابه‌های شهر بسر می‌برند و شاهنشاه چم‌جاه به احتیاط آن که این همه عارض درین قحط سال مایوس و ناسراد به اوطان خود عود کنند عاقبت خوب نخواهد داشت و بیم منفسه عظیم خواهد بود. در دفع ظلم و تغییر حاکم و رد شدن جریمه و احقاق حق رعیت دستخطهای مؤکده صادر فرمودند. در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد. ازین مرد جز اغماض از حق و اعراض از ذی‌حق امری متمشی نشد و مگر ندرعیت امانت خداست که به پادشاه سپرده، و این ستمها که به رعیت می‌شود مگر نه خیانت است به خداوند عز و جل؟ بالفعل کار متظلمین که به دیوان عدلیه عارضند به جایی رسیده... که به حکومت نور محمدخان بچه تر کمان و احکام او که نمونه‌ایست از دیوان بلخ راضی شده‌اند...»^۱ حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد:

فسانه‌ها همه خواب‌آورد، فسانه ما ز دیده خواب‌رو باید، فسانه عجیبست»

همان‌طور که دروویل متذکر شده است، در دوره قاجاریه حتی سازمان ناقص و شکسته بسته‌ای که در دوره صفویه ایجاد شده بود وجود نداشت. دعادی شرعی و عرفی کاملاً تفکیک و حدود قدرت و اختیارات روحانیان و عمال قضایی مشخص نبود. این وضع آشفته در شهرستانهای دور افتاده و در دهات بیشتر به چشم می‌خورد. قوه قضاییه و اختیار حل و فصل دعاوی در دست حکمرانان، متنفذین محلی و فئودالها بود.

بطوری که از سفرنامه رضاقلی میرزا بر می‌آید، در زسان سلطنت محمدشاه قاجار «... یک رأس مادیان مفلوکی از یک نفر از طایفه خسروخان چهارلنگ در صحرا سرقت شده بود، صاحب مادیان، مادیان را در این وقت به زیرپای یکی از طایفه بهرام‌خان دیده، مطالبه مال خود را به عینه نمود. آن مرد انکار، و از این طرف اصرار، منجر به تقار، از تقار گذشته منتهی به فساد و نزاع شد. از دو طرف به حمایت قبایل و عشایر خود گرد آمده و آواز گبرودار بلند شد. لشکر مستعد با اسلحه آماده است به تیر و تفنگ، قیامتی در آن میدان برپا کردند... یک دفعه ده دوازده هزار لشکر درهم ریخته شمشیر قتل در یکدیگر گذاشتند و به فاصله ده دقیقه چهارصد نفر کشته و زخمی گشتند...»^۲

در همان ایامی که ناصرالدین شاه بدون توجه به موازین شرعی و عرفی مردم بی‌نوا را به‌عنوان مختلف کبیر می‌داد، صدها نامه بدون قوانین و مقررات امضاء بین زمامداران و مردم شهرها تقسیم می‌شد بدین مضمون:

۱. (سأله مجدیه، به تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۷ به بعد.)

۲. سفرنامه رضاقلی میرزا، پیشین، ص ۲۳ به بعد.

«ای هموطنان و غیرتمندان و برادران، چشم باز کنید و به روز سیا خود نگاه کنید... با عجز و الحاح و تملق و تزصرع، التجاء عاجزانه به درگاه ملوکانه کردیم که پادشاه اسلام تکلیفی و حدی برای مباح بودن جان و ناسوس و مال ما معین نماید تا بدانیم درجه عمل مجازات و در کدام مکافات داریم، اگر چه بگویند هر کس صبح زود از خواب برخاسته، باید مقتول شود. ولی این حکم از روی قانون باشد که مردم بدانند و بدون استثناء اجراء شود. ولی عرایض ما را قابل اعتنا نشمرد، رعیت را مورد سخط قرار دادند از خدا و رسول شرم نکردند و با بنده خیرخواه خدا و فرزند حضرت خاتم الانبیاء (مقصود سید جمال الدین اسدآبادی است) آن رفتار را کردند که دیدید و شنیدید... مظلومان از حضرت امیرالمؤمنین (ع) برای رفع ظلم چاره جویی کردند، فرمود تا حال به ظالمان گفتند ظلم نکنید، نشنیدند، حالی من به شما می گویم قبول ظلم نکنید... ای برادران... تسلیم ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند. اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند، ما الان آسوده بودیم. ایشان تکلیف خود را ندانسته یا نکردند، ما باید قرض ایشان را ادا کنیم... ظالم در هیچ حدی نمی ایستد، برای تعدی حدی بگذارد. زندان دولت را ببینید، در آنجا کسانی هستند که چهل سال است که اسیر کند و زنجیرند و در این مدت کسی اسم آنها را نشنیده است. مگر اینها اولاد وطن و برادران نیستند... سرباز را رعیت می دهد، سواجب را صاحب منصب می برد رعیت را مهار می کند، چوب و فلک و کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه و بریدن گوش و دماغ و دست و پا و غیر اینها، همه برای بی تقصیران است. اشرار و ظلام و مقصرین و خورندگان مال مردم بالکلیه از مواخذة و سؤال و جواب آزادند. چقدر بی گناهان را به تهمت بایی زدند و کشتند؟ پادشاه پاسبان درویش است، این پاسبان به یک اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می برد و شکم می درد و شصت فوج را تیرکمان می بخشد... ما نباید به ظالم ایراد کنیم باید انسان خود را اسیرگرک خونخوار نکند... مثل میرزا تقی خان امیر را کشتند... کسی نگفت چرا؟ شصت فوج را در سر و تیرکمان دادند... سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض هستید. سید جمال الدین آن مرد بزرگوار را به آن خواری راندند که چرا نام عدل را برد... کیست که می تواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یا متاع خوبی داشته و ایمن باشد. کیست که می تواند هر چه بخواهند بدهد؟ کیست که می تواند حق خود را مطالبه کند... ای مردم کی اقدام به خلاصی خود کردید و نشد، کی اتفاق نمودید فایده ندیدید؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید. غیرت، غیرت!»^۱

امنیة قضایی: اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۱۳ رجب ۱۳۰۱ قمری می نویسد: «شیخ محمدحسن پسر شریعتمدار استرآبادی از تهران به حضرت عبدالعظیم می رفت، نزدیک آب انبار قاسم خان جمعی سوار ریخته نرکش را با گلوله کشته بودند، خودش را خواسته بودند هلاک کنند، فرار کرده بود. معلوم شد شیخ مشارالیه عریضه شکایتی از وزیر نظام به شاه عرض کرده بود. وزیر نظام محرک شده بود او را بکشند...»^۲

اعتبداد و خودسری ناصرالدین شاه و عدم توجه او به شرایط و مقتضیات زمان و اندرزهای مردانی چون امیرکبیر و سید جمال الدین اسدآبادی و حاج سیاح و دیگران موجب

۱. خاطرات حاج سیاح، ۱۰۵مین، ص ۲۲۶ به بعد.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، ۱۰۵مین، ص ۲۹۷.

ناراحتی و عصیان عمومی گردید و چنان که ضمن تاریخ سیاسی آن دوران دیدیم، سرانجام میرزا رضا کرمانی به قتل ناصرالدین شاه اقدام کرد و خوشبختانه اطرافیان شاه بی درنگ به قتل وی دست نزدند. و در نتیجه بازپرسی و تحقیق حقایق آشکار شد.

بازپرسی از میرزا رضا کرمانی: پس از قتل ناصرالدین شاه، میرزا رضا کرمانی را دستگیر و مورد بازجویی و بازپرسی قرار دادند. چون اظهارات و سئوالات بازپرس و پاسخهای میرزا رضا، مبین اوضاع اجتماعی و آیین دادرسی کیفری و چگونگی تحقیق از مجرمین و طرز عمل زورمندان و ارباب قدرت در عهد استبداد است، برای اطلاع و آگاهی خوانندگان جمله ای چند از سئوال و جوابهایی که صورت گرفته است ذکر می کنیم:

س - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

ج - روز ۲۶ ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.

س - شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج - از کجا نمی خواهد، از کندها و ویندها که به ناحق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم، از مصیبت ها که در خانه نایب السلطنه در اسیریه و در قزوین و در سایر جاها به سرم آمده، چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال آن که به خیال خودم خیر دولت و ملت را می خواستم.

س - کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت... معلوم است که از همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فسادها دیده بودند.

ج - من عرایض صادقانه خود را محض حب وطن و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و و... به عکس به عرض رسانیدند.

س - این ارباب غرض کیهان بودند؟

ج - شخص پست و نانجیب و بی اصل رذل و غیر لایق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود، آقا بالاخان و کیل الدوله که مورد محبت حضرت والا، نایب السلطنه بود...

س - پس در صورتی که شما اقرار می کنید که تمام این صدمات را و کیل الدوله برای تحصیل شئون و نایب السلطنه برای حب به او به شما وارد آورده اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز اسور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمره آن درخت و کیل الدوله، آقای عزیز السلطان و امین خاقان و این اراذل و اوباش بی پدر و مادر باشند که برای جان عموم مسلمین گشته اند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر نهد (ماهی از سرگنده گردد، نی زدم) اگر ظلمی می شد از بالا می شد.

پس میرزا رضا ضمن بازپرسی توضیح می دهد که چگونه نایب السلطنه با تهدید و تطمیع و اصرار زیاد او را وادار کرد که اعلامیه ای علیه انبار تنباکو بنویسد و مردم را علیه شاه برانگیزد. میرزا رضا می نویسد: «وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است، قلمدان را جمع کردند و اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند، به سه پایه ببندند که رقتایت را بگو

مجلسستان کجاست؟ هرچه گفتم چه مجلسی؟ چه رفیقی؟ من با همه مردم راه دارم، از همه افواهی شنیدم، حالا کدام مسلمان را گیر بدهم مجبورم کردند، من دیدم حالا دیگر وقت جانبازی است و موقع است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم... در آن بین کاغذی از نایب السلطنه به آنها رسید... والی گفت حکم شاه است که روز مجلس ورقایت را بگویی والا ان داغ و درفش حاضر است... من چون مقرض را پای بخاری دیدم، به قصد این که خود را به مقرض برسانم، گفتم بفرمایند روی منحه تا تفصیل را به شما عرض کنم. داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم بطرف بخاری، خودم را به مقرض رسانیدم و شکم خود را پاره کردم، خون سرازیر شد. مابین جریان خون، بنای فحاشی را گذاشتم.

پس از آن مضطرب شدند، بنای معالجه مرا گذاشتند. زخم را بخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که به خیال خودم به دولت خدمت کرده ام از این مجلس به آن مجلس، از تهران به قزوین و از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم... من نوروزعلی خان قلعه محمودی، سبزه علی خان میدان قلعه ای... نایب السلطنه و آقا بالا خان شده بودم.

س - نوروزعلی خان قلعه محمودی که بود؟

ج - محمد اسماعیل خان وکیل الملک و حاکم کرمان، هر روز برای خرج تراشی و اضافه سواجب و منصب یک نفر یاغی به دولت جعل می کرد و مدتها به اسم نوروزعلی خان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. هر وقت هم که نایب السلطنه یک استیاز نگرفته داشت، مرا می گرفت. هر وقت وکیل الدوله اضافه سواجب و منصب می خواست، مرا می گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر ۸ ساله ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره ام به سر راه افتاد...»

س - ... از خود شما انصاف می خواهم، اگر شما به جای شاه شهید بودید، نایب السلطنه و

وکیل الدوله نوشته به آن ترتیب پیش شما می آوردند... جزاین که باور کنید چاره ای داشتید؟

ج - تکلیف بی غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بفرستد میان من و آنها حقیقت مسأله

را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. سالهاست که سیلاب ظلم برعامه رعیت جاری است.

مگر این سید جمال الدین... این مرد بزرگوار چه کرد که با آن اقتضاح او را از حضرت

عبدالعظیم (ع) کشیدند، زیرجامه اش را پاره پاره کردند؟ او غیر از حرف حق چه می گفت؟...

اینها ظلم نیست، اینها تعدی نیست؟... در همان نقطه که سید را کشیدند، در همان نقطه

کلوله به شاه خورد، مگر این مردم بیچاره این یک سشت اهالی ایران و دایع خدا نیستند؟

قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق...

آباد و اوایل خاک روسیه، هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی را ببینید که از وطن عزیز خود از

دست تعدی و ظلم فرار کردند... کثیف ترین کسب و شغل ها را از ناچاری پیش گرفته اند.

هرچه حمال و کفاش و الاغی و مزدور در آن نقاط می بینند، همه ایرانی هستند. آخرین گله های

گوسفند شما مرتع لازم دارند که شیرشان زیاد شود، که هم به بچه های شما بدهند، هم شما

بدوشید. نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند گوشت تنشان را بکلاشید،

گوسفندهای شما همه رفتند، متفرق شدند نتیجه ظلم همین است که می بینید. گوشت بدن رعیت را

می کنند می خورند، صدهزار تومان از فلان بی سروت می گیرند، قبائل مالکیت جان و مال و



حاج سیاح و میرزا رضا کرماتی در زندان

عرض و ناسوس یک شهر و یا یک مملکتی را به دست او می دهند، رعیت فقیر و اسیر و بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می کنند که زن منحصر به فرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صدتاصد تازن می گیرند و سالی یک کرور پول که به این خوئی خواری و بی رحمی از مردم می گیرند، خرج عزیزالسلطان که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای خود نفس شخص و غیره و غیره... اینها چیزهایی است که همه اهل شهر می دانند و جرأت نمی کنند بلند بگویند، حالاکه این اتفاق بزرگ، حکم قضا و قدر به دست من جاری شد... مردم سبک شدند. دلها همه منتظرند که پادشاه حالیه چه خواهد کرد... اگر ایشان... بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند، البته تمام خلق فدایی ایشان می شوند... اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش گیرند، این بار کج به منزل نمی رسد...

سپس باز پرس با زبانی نرم از میرزا رضا می خواهد که دوستان و همفکران خود را معرفی کند. وی در جواب با قید قسم می گوید: «به شما دروغ نخواهم گفت، هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند و در میان علما بسیار، در میان وزرا بسیار هستند. شما می دانید وقتی که سید جمال الدین در این شهر آمد، مردم از هردسته و هرطبقه، چه در تهران، چه در حضرت عبدالعظیم به ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند. هر چه می گفت برای خیر عامه بود، همه کس مستنید و شیفته مقالات او شدند، و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند، هشیار شدند... به خدا قسم... از این خیال و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم وسید اطلاع نداشت و سید هم در اسلامبول است، هر کاری به او می توانید بکنید...» این بود مختصری از درد دلها و اظهارات میرزا رضای کرماتی که در محضر باز پرس یعنی میرزا ابوتراب نظم الدوله اظهار کرده است. باز پرس ضمن تقدیم رونوشتی از باز پرسهای عدیده خود، چنین می نویسد: «... این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس عدیده در حضور این غلام خانه زاد ابوتراب... عجلتاً بطور سلایمت و زبان خوش از میرزا رضا به عمل آمده، لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدمات لازمه... مهمتر از این مطالب و مکتوبات را بروز خواهد داد... به نظر باز پرس او ابداً در فکر صلاح و خیر عامه نبوده... تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و

فدایی سید شده است...

گویا مراد از صدمات دیگر کارهایی غیر از شکنجه متهم یا بزهکار باشد، مانند این که طفل او را بیاورند و داغ آتش کنند، بلکه پدرش بی‌طاقت شود و مطالب را بروز دهد. چنان که درباب وصول پول سرشماری سابقاً در دهات کرمان معمول بوده که طفل را در حضور پدر و مادر می‌نشانند و آتش حاضر کرده انبر را در آتش می‌گذارند، همین که انبر آهن سرخ شده را به دست و پای طفل دو ساله می‌گذارند، آن وقت پدر یا مادر لابد شده پول تعارف مأمور دیوانی را می‌دادند...»^۱

کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «... در بازپرسی، میرزا محمدرضا کرمانی را شخصی یافتند که اطلاعات وسیعی تقریباً درباره آیین کلیه مسلکها دارا می‌باشد و مدعی آن است که ملت ایران و تاریخ، بایستی عمل قهرمانی او را ارج گذارد که ۲۵ کرور مردم را از دست ستمهای پیدادگری، که ملت خود را چپاول و یغما می‌نمود و مهمتر از آن به حکام خود بخصوص فرزنداناش (نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان) و عزیز کرده‌هایش (عزیزالسلطان و غیره) اجازه می‌داد که بی‌پروا ملت را تاراج و بی‌رحمانه خون ملت را بمکند خلاصی بخشیده است و تأکید می‌کند که او تنها نیست، بلکه عضو حزب بزرگی است که بالاخره به مقصود عالی و شرافتمندانه خود خواهد رسید و اظهار سرت می‌کند از این که توفیق یافته «قلب شاه را در همان مکان بسوزاند که شاه قلب آقای دلآوری چون سیدجمال‌الدین را در آنجا سوزانده بود (اشاره به دستگیری سیدجمال‌الدین در شاهزاده عبدالعظیم)...» میرزا رضا می‌گوید: «زندگی بی‌دوام دنیا چه ارزشی دارد؟ پنج سال بیشتر یا کمتر زنده بودن را چه ارجی است در صورتی که من به حیات ابدی رسیده‌ام و نام مردان تاریخ را گرفته‌ام...» صدراعظم تقریباً تمام عواملی که قاتل را وادار به این نمود، بدین سان بر شمرد: «اکنون من نمونه بارزی از آن علی که وی را تا سرحد اقدام به این انتقام‌جویی متهورانه بخشم آورده بود ذکر می‌کنم: میرزا محمدرضا قبلاً یک فروشنده ساده و فقیر البسه کهنه و خرید و فروش کننده «شال» بوده است. قریب ده سال قبل این میرزا محمدرضای کهنه‌فروش دو طاقه شال کشمیر به نایب‌السلطنه فروخته بود، ولی نایب‌السلطنه وجه آن را نمی‌پرداخت. میرزا رضا دو سال انتظار می‌کشید، بالاخره روزی اتفاقاً در حضور وزرا و شاهزادگان جسارت نموده به نایب‌السلطنه تذکر می‌دهد که قیمت شال را نپرداخته است. در قبال این جسارت نایب‌السلطنه دستور می‌دهد فوراً پول او را با بهره‌اش پرداخت نمایند و بهره عبارت از این بود که در قبال هر یک قران پرداخته شده نوکران نایب‌السلطنه یک پس‌گردنی می‌زدند... نایب‌السلطنه به همین اهانت اکتفا نکرد. وی را نردبان ترقی و کیل‌الدوله معشوق نالایق و کثیف خود که تاکنون هم نسبت به وی عشق غیر طبیعی می‌ورزید قرار می‌داد، معامله نایب‌السلطنه در این مورد حقیقتاً طاقت فرسا بود... خود قاتل در بازپرسی اظهار کرده است که نایب‌السلطنه کراراً او را به وسیله وکیل‌الدوله توقیف و هر بار توقیف او را به عنوان دلآوری و خدمتی شایان، نسبت به دولت معرفی کرده است. شاه هم در مورد فرزند خود، آن چنان علاقه و ضعف نفس به خرج می‌داد که اجازه می‌داد که این مرد نالایق با این قدسهای حیرت‌انگیز

نربادن ترقی را طی نماید...» قبل از اعدام، صدر اعظم با میرزا رضا صحبت می کرد و می گفت شاه حاضر است تو را عفو کند، مشروط بر این که فوراً تهران را ترک کنی و قوم و همدستان خود را معرفی نمایی. میرزا رضا گفت این مطلب را هرگز باور نخواهم کرد، شما هم مرا خواهید کشت و هم عموم همدستان بیچاره من، بهتر است همان من به تنهایی هلاک شوم.

صدراعظم دید مذاکرات فایده ای ندارد، به وی گفت برو صاحبقرانیه، شاید شاه پس از گفتگو تو را ببخشد. «وقتی که با کالسکه او را به کاخ سلطنتی می بردند، گفتند شاه می خواهد در حق تو محبت کند. او با غرور گفت: «حق دارد، آخر از دولت سمرن به سلطنت رسیده است. ملاقات با شاه ظاهراً صورت نگرفت، شب ۲۲/۵/۱۲۷۵ در میدان مشق، داری برپا کردند. هیچ یک از ساکنین تهران حاضر نبود چوبه دار تحویل دهد. عاقبت یک نفر با گرفتن ۲۰ تومان تیر لازم را تحویل داد... قاتل را با زیر شلواری بدون پیراهن دست بسته بیرون آوردند، در آخرین لحظه گفت: «این چوبه دار را؛ یادگار نگاه دارید، من آخرین نفر نیستم.»^۱

در کتاب انقلاب ایران براون، از صفحه ۶۷ به بعد بازپرسی و مدافعات و اظهارات میرزا رضا کرمانی به تفصیل نقل شده و در ذیل صفحه ۹۱ آقای احمد پژوه چنین آورده است: در کتاب «شرح حال و آثار فیلسوف مشرق و مجاهد اسلام سیدجمال الدین اسدآبادی همدانی متخلص به افغانی به قلم میرزا لطف اله خان اسدآبادی خواهرزاده سید» (صفحه ۹۷) اشعار زیر از میرزا رضا به دست آمده است:

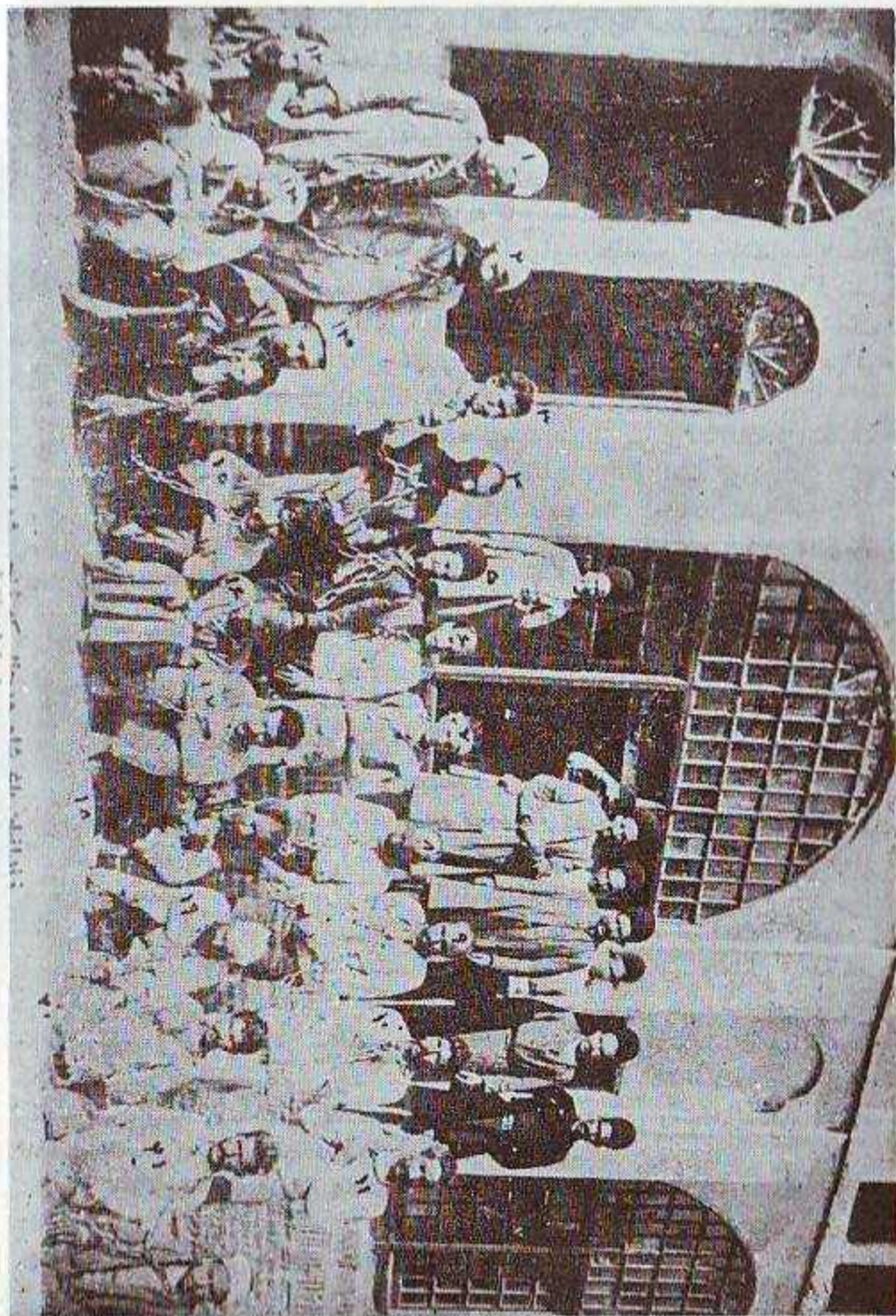
محب آل رسولم غلام هشت و چهار	فدایی همه ایران، رضای شامشکارم
رضا به حکم قضا کشت ناصرالدین را	که کیفر عملش بود، من گناه ندارم
تنی چگونه زند خویش را به قلب سپاهی	اگر چه لشکر غیبی مدد نبود به کارم
نشان بردی و آزادگی ست کشتن دشمن	من این معامله کردم که کام دوست برآرم

در کتاب بیدادی ایرانیان می نویسد: «میرزا رضا مسلمان و متدین به دین اسلام بود؛ در فتوت و مردانگی مسلم و متفق علیه است. چه در حبس آنچه کردند، یک نفر از آشنایان و دوستان خود را گیر نداد و نام نیک خود را در صفحه روزگار باقی گذارد. میرزا رضا از شوخی و هرزه گویی اجتناب می کرد؛ مگر در روزهای گرفتاری و استنطاق که حاشی خوش و شادمان داشت و گاه به گاه مزاح می نمود. حاج ملک التجار به زندان نزد او رفت و با خشرویی و مهربانی دوستانه از او خواست که همدستان خود را مجرمانه به او بگوید و حاجی متعهد شد که راز او را فاش نکند، میرزا رضا پذیرفت و گفت پنج کس با من همراه بودند، خودم و سایه ام، کیرو دوخایه ام. حاجی سرافکننده و شرمنده از نزد او بیرون رفت. داستان خواجه سیاه که از لهیپ و نقیر او از هوش رفت، نیز معروف است... در راه استقرار مشروطیت علمای کشته شدند و جمعی به زندان افتادند. از میان کسانی که به حبس و تبعید محکوم شدند، نامه مجدالاسلام به یادگار مانده که بسیار آسوزنده و خواندنی است.

نامه سمرانقدر مجدالاسلام به ناظم الاسلام از زندان کلات: مجدالاسلام از زندان کلات

۱. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۵۲ و ۸۲ به بعد.

۲. ادراد براون، انقلاب ایران، پیشین، ص ۹۱.



کامران بختیاری

که تبعید گاه او وعده‌ای از آزادبخواهان بود، شرح جالبی به ناظم‌الاسلام می‌نویسد، ما قسمتهایی از این نامه تاریخی را برای اطلاع خوانندگان نقل می‌کنیم:

شرح حال ما بسیار رقت‌انگیز است... اجمالا مسافرت از تهران تا خراسان را در هفت روز پیمودیم. اما با چه حالت‌ها با چه جلالت، سر و پای برهنه مسلوب العمامة والرءاء در این هوای گرم روزها از شدت گرما مثل ماهی که از آب بیرون افتاده باشد در اضطراب، و شبها از شدت سرما مثل سرخ سرکنده در التهاب بودیم. غذای ما نان خشک و دوی ما... غلامان کشیک‌خانه در هیچ جاء، چایار خانه ما را اجازت خواب، بلکه توقف و آرام ندادند و هر جا که رسیدیم فوراً اسب عوض کردند و ما را در مفر درشکه انداختند و با سرعت تاختند تا به منزل دیگر. آنقدر رنج دیدیم و بی‌خوابی کشیدم که مکرر از غلبه خواب از درشکه به زمین خوردم. از تهران رئیس سوار که سالار نصرت باشد به سرهنگ نوشته بود ما را زنجیر کند و کندبر پای ما بگذارد. اما خوش فطرتی سرهنگ اجازه نداد، سوارهای مستحفظ ما درگاری به آسودگی می‌خوابیدند، اما برای ماها ممکن نمی‌شد... در چند محل مردم دهات می‌خواستند ما را مستخلص نمایند، خودمان مانع شدیم... بقدری از سهمانداری آصف‌الدوله سختی کشیدیم که به صدسات بین‌راه راضی شدیم. عمارتی که برای پذیرایی ما معین کردند، همان انبار دولتی یا محبس حکومتی بود که زیاده از هشتاد نفر مردمان بدبخت در آنجا محبوس و از تمام لوازم زندگی مأیوس بودند. سیمای آنها مثل خودمان از گرما و سرمای زندان ابداً شباهت به سیمای انسان نداشت، از گرسنگی رنگ از روی آنها پریده بود و با این ضعف و ناتوانی در زیر زنجیر بسیار سنگین و کنده‌های خیلی گران خسته و نالان بودند. مستحفظین محبس هم گاهی توجهی به آنها می‌کردند و با آهن تفتیده ابدان ناتوان آن بیچارگان را رنج و گاهی هم با اسبابهای دیگر آنها را شکنجه می‌کردند.

سبحان الله! چگونه می‌توان تصور کرد فردی از افراد بنی‌آدم اینطور سنگین‌دل و بی‌رحم باشد که با برادران وطن خودش اینطور سلوک کند؟ خدا گواه است، من از روزی که این محبس را دیده‌ام، از زندگی خود سیر شدم. کلمات بهشت من شده است و سرگ آرزوی من است. حالا می‌فهمم چه لذتی داشته‌اند کسانی که در فرانسه برای تحصیل آزادی ملت و تبدیل اساس ظلم و استبداد به مشروطیت جان داده و به سردار رفته یا قطعه قطعه شده‌اند... آخر برادر عزیزم... به کدام سند چندین خانۀ مرا شبانه غارت کردند؟ در کدام محکمه عدلیه سرا محاکمه نمودند و از کدام قاضی پرلرزم تبعید من حکم صادر شد؟ بر فرض که به زعم آنها من گناهکار بودم. آیا خانواده من چه گناه داشته‌اند؟ من از صمیم قلب شکر می‌کنم که در راه تحصیل نعمت حریت، گرفتار این همه زحمت و مبتلای خسارت شدم و دشمنی با کسی ندارم و تعدی به حقوق احدی ننموده‌ام... از اهل و عیال و اداره خودم به هیچ وجه خبری ندارم. ابداً راضی نیستم جناب‌عالی و سایر اعضای انجمن فقط در فکر استخلاص من باشید و ابداً نباید قوای خودتان را در این اسور جزئیه صرف نمایید، بلکه صریحاً عرض می‌کنم کاری نکنید اساس را درست بکنید، اگر اساس درست باشد، هزار محبوس بدبخت مثل من از محبسهای تنگ و تاریک آزاد می‌شود و این‌گونه محبسها موقوف می‌شود... اگر به خاطر داشته باشید... در شب گرفتاری گفتم... از شما توقع حمایت ندارم، استدعا دارم رشته مطالب را که سه چهار

سال است دنبال کردیم از دست ندهید... آقا میرزا سید محمد طباطبایی را محافظت کنید که تمام اسیدواری آزادی طلبان به وجود اوست... درباب اهل خانه ما چندان فکر نکنید، عیال من یکی از زندهای مجرب روزگار است تا کنون هم ۱۴ سال است که در خانه من است و سه سال با هم نبوده‌ایم و سه مرتبه تبعید مرا دیده است. از این حرفها وحشت نخواهد کرد، همین قدر کاری بکنید که از حیث مخارج بر آنها بدنگذرد و راز معاش آنها این است که آنچه کتاب و اسباب دارم تدریجاً بفروشند و مخارج کنند... نور چشمی میرزا محمد را به مدرسه ببرند، نگذارید فاسد شود... در آخر عریضه باز جسارت می‌کنم که از مسلک معهود خارج نشوید، مبادا بترسید که اگر بترسیدید، تمام زحمات ما باطل خواهد شد... از طرف من تمام اعضاء انجمن مقدس را سلام برسانید و به همه بگویید:

سرکه نه اندر ره مات بسوسد
 بارگرانی است کشیدن به دوش!
 کاری بکنید که این یک مشت ملت فلک‌زده را از چنگال ظلم عین‌الدوله نوعی مستخلص کنید والا نفی عین‌الدوله شخصی چندان فایده‌ای ندارد، دیگری به جایش می‌نشیند، بدتر و ظالم‌تر...»^۱

وضع زندان: وضع زندانهای ایران تا قبل از استقرارشروطیت بسیار درهم و آشفته بود و هر فنودال بزرگ و زورمندی به خود اجازه می‌داد که زبردستان را زندانی کند. میرزا رضا افشار در کتابچه‌ای که در باب قواعد حکمرانی مملکت فرانسه منتشر کرد تلویحاً وضع اسف‌بار زندانهای ایران را در عهد ناصرالدین‌شاه به یاد انتقادی گیرد و از جمله چنین می‌نویسد: «در فرانسه جمیع زندانخانه‌ها چه بزرگ و چه کوچک باشد، دولتی است و کسی نمی‌تواند کسی را به زندانخانه فرستاده یا از زندانخانه رهایی بخشد، یا در خانه خود زندانخانه داشته باشد. و هر کس را خواسته باشد به زندانخانه برد و هر وقت بخواهد مرخص کند و زندانی را اغذیه و اشره بدهد. اگر کسان او هم چیزی بیاورند، در زندان با نان بخورند و یا آن که زندانی را از آنچه دارد عریان نمایند.»^۲

وضع زندانها در غرب در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که نه تنها در ایران، بلکه در اروپا تا قرن هیجدهم نیز وضع محاکمات و زندانها درهم و آشفته بود و چنان که انتظار می‌رود، بویی از حق و عدالت به مشام نمی‌رسید. ولز ضمن توصیف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه می‌نویسد: «بگذارید اندک نگاهی هم به وضع زندانیان در سراسر جهان در آن روزگار بکنیم. در انگلستان و آمریکا به هنگامی که حکومت وحشت در فرانسه فرمانروا بود، شمار کسانی که به جرمهای کوچک ربودن اشیاء ناچیز کشته می‌شدند، بسی بیشتر از کسانی بود که به جرم خیانت به کشور به حکم دادگاه انقلاب اعدام شدند. البته آن کسان مردمی بودند عادی، ولی عادی بودن ایشان چیزی از رنج آنان نمی‌کاهد. در ماساچوست در سال ۱۷۸۹ دختری را به جرم ربودن کلاه و کفش و سگک دختری دیگر در خیابان به دار آویختند. هوارد، بشردوست معروف در حدود سال ۱۷۷۳ در زندانهای انگلیس گروهی از مردم کاملاً بی‌گناه را دیده بود که محاکمه و تیره شده بودند، ولی چون نمی‌توانستند حق

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، بهمن، ۲، ص ۱۹۶، به.م.

۲. اندیشه ترقی، بهمن، ۱، ص ۸۷.

زندانبان را بپردازند، در زندان مانده بودند. این زندانها جاهایی بس پلید بود، بی هیچ گونه نظارت مؤثری از لحاظ بهداشتی و انسانی.

هنوز در استان هانور که در قلمرو پادشاه بریتانیا ژرژ سوم بود، شکنجه معمول بود. در فرانسه هم شکنجه تا زمان پدید آمدن مجمع‌ملی معمول بود. ولی پس از انقلاب ۱۷۸۹ به تدریج در وضع قوانین و زندانها تحولاتی به نفع خلق پدید آمد.^۱ برگردیم به ایران:

ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیدادی ایرانیان در وصف زندان چنین می‌نویسد: «زندان، عبارت است از اتاق تاریک مرطوب کثیفی که در آن جز کند و زنجیر برای گردن و پشه و کک و شپش و ساس برای اذیت، دیگر چیزی پیدا نمی‌شود. در ۴ ساعت شبانه‌روز سیرنان خشک به هر یک می‌دهند. آب خیلی کم و به تدرت می‌دهند، برای این که زیاد محتاج به ادرار نگردد. در اواخر زمان ناصرالدین‌شاه یک زندانبان عاقلی پیدا شد که دو چیز برای حبسیها راه انداخت: یکی کسب و دیگری نذر. اما کسب عبارت است از درست کردن گلو شور غلیان و افزار و رشته شتر و قاطر که هر یک نفر می‌توانست در ۴ ساعت کاری بکند که صد دینار عاید او گردد. و اما نذر عبارت بود از خیراتی که مردم درباره زندانبان می‌کردند.

به هر صورت روزی یک دیزی صد دیناری و با قدری سیرابی به هر یک می‌رسانیدند و این عمل خیر هنوز در زندان جاری است.»^۲

دستگیری يك متهم سياسي در عهد عین الدوله: مهدی گاوکش یکی از مخالفان عین الدوله و یکی از شخصیت‌های محله سرپولک بود. چون او بی‌محایا اعمال ناروای عین الدوله را مورد انتقاد قرار می‌داد جمعی مأمور دستگیری او شدند، به این ترتیب که «در ساعت ۵ از شب گذشته، در حالی که او در بستر راحت خفته بود، از بالای بام ریختند به‌خانه او، عیالش که حامله بود مانع گردید. او را با چوب و قداره یحیی زند که طفل جنین او سقط شد. و یک طفل چهار پنج ساله او را در حوض انداختند که همان شب زندگی را وداع گفت، و چند نفر دیگر از اطفال و بستگان آن مرد را زخمی و تلف کردند و اسوا و اسباب خانه او را به غارت بردند. اگر چه در زمان استبداد بالاتر و بزرگتر از این ظلم به مردم می‌رسید، خانه‌ها را غارت می‌کردند، نفوس را می‌کشتند، اطفال را به آب و آتش می‌انداختند. ولی برای توجیه اعمالشان اسمی رویش می‌گذاشتند. مثلاً می‌گفتند فلان شخص بابی است، خانه‌اش را باید غارت کرد. مالش حلال و زنش مباح است. یا فلان کس مقصر و یا غی دولت است، هستی او را به باد فنا باید داد. لکن مهدی نه بابی و نه یا غی دولت و نه دزد بود، اگر او دشمن حضرت‌والا بود، زن و طفل و جنین و اطفال خردسال او چه گناهی داشتند؟...»^۳

عین الدوله که از مرتجعین بنام عهد مظفرالدین شاه و سردی سنگدل و بی‌رحم بود. در دوران حکومت در مازندران دستور داد یکی از گفکاران را مانند دواب نعل کردند و میخی چند به پاشنه پایش کوبیدند.^۴

۱. کلیات تاریخ، مجله رجب‌یا، پیشین، ص ۱۱۴۵ (به اختصار)

۲. تاریخ بیدادی ایرانیان، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳. همان، ص ۲۰۲.

۴. خاطرات کاماکوفسکی، آذر ۱۲۷۵، ص ۱۰۹.

ناظم الاسلام کرماتی در جلد سوم تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد: «در ایران مرسوم است، هنگامی که یک یا جماعتی در فشار حاکم یا پادشاه واقع شوند، پناه به‌خانه یکی از بزرگان می‌برند، خواه آن شخص ظالم باشد، خواه مظلوم... اگر کسی سال ایران را بخورد، یا ورشکسته و مفلس شود، خود به‌جایی متحصن می‌شود.

اما محل تحصن را جایی قرار می‌دهند که محل ملاحظه شاه و حاکم باشد، مثلاً امامزاده معتبری اگر باشد، به آن جا پناه می‌برند و می‌گویند فلان در بست رفته است. و اگر امامزاده نباشد، به‌خانه یکی از علمای بزرگ آن شهر پناه می‌برند و او را واسطه، در اصلاح قرار می‌دهد. مثلاً در مشهد چوب بست، محل امن و تحصن است. در شیراز اطراف امامزاده شاه چراغ محل بست است. در کرمان خانه علماء، در تهران حضرت عبدالعظیم و زیر توپ سروراید می‌نشینند. هر کس به این مکانها پناه آورد، شاه و صدراعظم زودتر به‌حال او مطلع می‌شوند.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و در زمان مظفردالدین شاه، طویله‌های طویله‌های شاهزادگان هم محل امنی شده است چه هر کس به سرطویله پناه می‌برد، مهترها و جلودارها، امیرآخورها از او همراهی می‌کنند و اتفاقاً کار عارض هم اصلاح می‌شود... به این ترتیب هر کس عارض یا ورشکسته و یا مظلوم واقع می‌شد یا مستحق سیاستی می‌گردید، به توپ مروارید یا سرطویله شاهی یا منزل یکی از خانمهای درباری یا خواجه‌های سلطانی پناه می‌برد و کم‌کم امکنه بست بسیار فراوان می‌شد و گاهگاهی به ملاحظه شأن عارض یا بزرگی مطلب، به یکی از سفارتخانه‌ها پناه‌نده می‌شدند. مثلاً در ۱۸۴۸ میلادی اعیان و بزرگان مملکت از ظلم حاجی میرزا آغاسی به‌جان آمده به سفارت روسیه و انگلیس ملتجی شدند.^۱ در جریان نهضت مشروطیت نیز آزادیخواهان و تجار و کسبه برای مجبور کردن دولتیان و عین‌الدوله به ایجاد عدالتخانه و تشکیل مجلس مبعوثان در سفارت انگلیس متحصن شدند.

بطوری که در تاریخ بیداری ایرانیان آمده است، گردانندگان نهضت و اعضای انجمن مخفی از این موقعیت یعنی از اجتماع مردم در سفارت انگلیس برای بیداری اذهان و افکار عمومی استفاده شایان کردند. ناظم الاسلام می‌نویسد: «می‌توان گفت سفارتخانه در حکم یک مدرسه شده است، چه در زیر هر چادری و هر گوشه جمعی دور هم نشسته‌اند و یک نفر عالم سیاسی از شاگردان مدارس و غیره آنها را تعلیم می‌دهد و چیزهای تازه به گوش مردم می‌خورد که تاکنون احدی جرأت نداشت که بر زبان آورد... بعضی از اعضای انجمن مخفی روزنامه حبل‌المتین را در دست گرفته برای مردم می‌خوانند.»^۲ داستان شیخ جادوگر که در اواخر دوره قاجاریه نوشته شده است. مؤلف به سبکی طنزآمیز به وضع آشفته دادگستری در ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد پس از آن که یک نفر تبعه افغانستان اموالش غارت شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت، «عریضه تظلم خود و اسباب مسروقه را چنین صورت می‌دهد:

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۳، ص ۲۶۸، به‌مد.

۲. همان، ص ۲۷۴.

۱. عرض حال مدعی: سردار امیر غفور شاه کابلی مسافر ساکن تهران و شیخ لطف‌الدین دعالویس.

۲. مدعی علیه: یوزباشی و فراشان حکومتی بدون علت و مقدمه ریخته کتک زیاد زدند و دندان و سر و دست ما را هم شکسته مطابق صورت‌علیحه غارت‌مان نموده‌اند.

۳. صورت سیاهه: وجه نقد و اشیایی که فراشان حکومت برده‌اند، ۲۹۳۹ تومان نقدپول طلا ۸۱۹ تومان لیره انگلیس ۹۵ فی ۵ تومان، ۴۷۵ تومان لیره عثمانی ۵۰ فی ۴ تومان

دویست تومان اشرفی ۸۲ فی ۲ تومان ۱۶۴ تومان

قیمت اسباب: ۲۱۰۰ تومان انگشتر الماس یاقوت دو حلقه هزار تومان، تسبیح مروارید رشته هفتصد تومان، قیمت سلبوس و نقد ۴۰۰ تومان.

... قرار می‌شود سردار تمسکی بنویسد به قید و شرط که هر چه وصول شود ثلث آن

به زیارت نامه‌خوان داده شود... «بعد نویسنده به کارهای غیر قانونی مأمورین دولت و استشهاد نامه‌های متناقصی که معمولاً دوطرف دعوا تهیه می‌کنند اشاره می‌کند و تلویحاً

می‌گوید که مأمورین دولت در مقام حل و فصل دعوا نیستند، بلکه کمال مطلوب آنها این است که دعوا به طول انجامد و آنها از طرفین حق حساب و پول مطالبه کنند. و علت این امر

این است که پس از شروع نهضت آزادی و مشروطیت، عده‌ای از مرتجعین از جهل و بی-خبری مردم استفاده کردند و خود را آزادخواه جلوه دادند و بار دیگر زمام کارها را به دست

گرفتند و از اجرای حق و عدالت و رشد آزادی جلوگیری کردند.»^۱

شاید فرخی یزدی پس از مشاهده این انحرافات بود که گفت:

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با بازار استبدادی گردد.

در داستان شیخ جادوگر که به سبک سیاحتنامه^۱ ابراهیم بیگ نوشته شده، کمابیش به

مظالم ضابطین دادگستری در عهد استبداد اشاره می‌کند و از بیدادگری فراشباشی، یوزباشی و حکمرانان وقت مطالبی ذکر می‌کند. از جمله می‌نویسد: «فراشباشی به انبار آمده به

یوزباشی می‌گوید آن دونفر که هراتی و مردم‌خور باشند حالا هستند. آن سرد که یزدی را هم حکم آمد که امشب زیر داغ بروز دهد. یوزباشی جلو آمد بطور نجوا به خان باشی

می‌گوید که این یزدی بیچاره عابر سیل و تماشچی و زوار خراسان است، استنطاق و داغ ندارد. فراشباشی می‌گوید من و تو نوکر هستیم، هر چه به ما امر شود اگر نکنیم نمک به

حرامی کرده‌ایم، برو مشغول شو و آنچه بتوانی پول زیادی از او تحصیل کن. یوزباشی رفته آنچه توانسته یزدی را آزار نموده قرار می‌شود تا یکصد تومان بدهد. یزدی می‌گوید من

حالا اینجا زیر زنجیر هستم، فراشی همراهم بفرستید پنجاه تومان نقد در منزل دارم برای خرج زیارت و آنرا می‌دهم و بقیه را اسباب می‌فروشم می‌دهم. یوزباشی را پورتن به خان باشی داد.

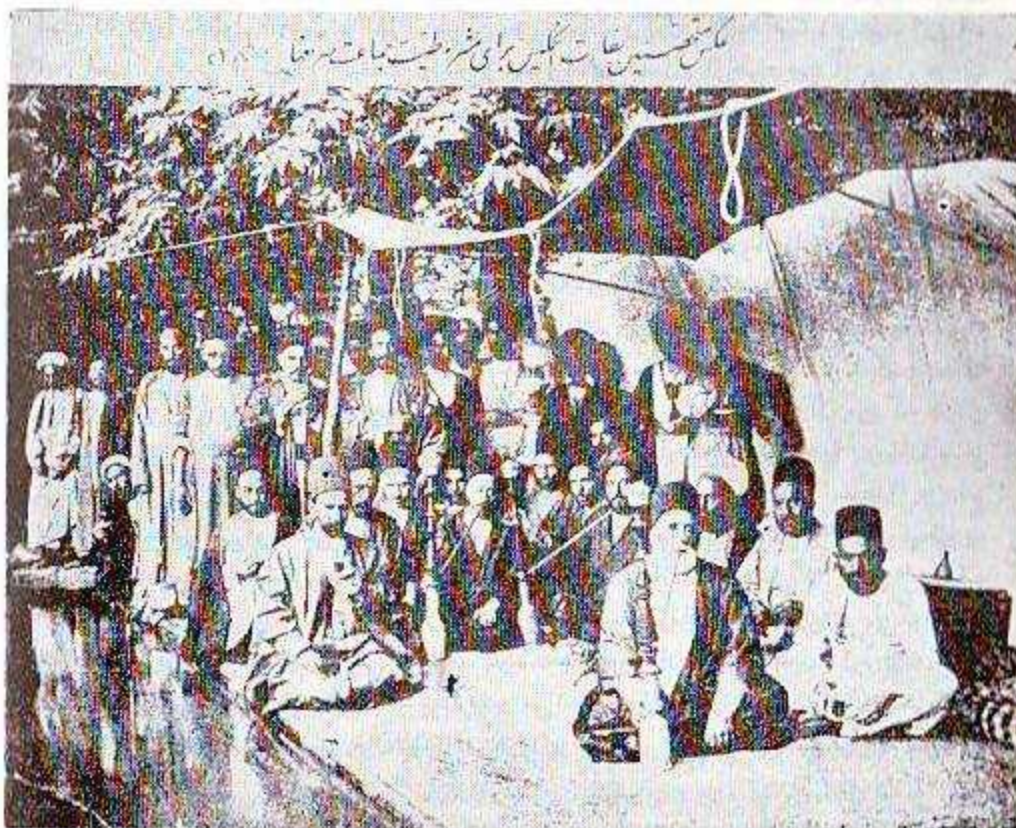
اجازه می‌گیرد یزدی را حضور خان‌باشی آورده و او را تعلیم می‌نماید که دو سرتبه سر فرود

آورد...»^۱

چندی پس از استقرار مشروطیت ناظم الاسلام نویسنده تادیک
 پیدای ایرانیان راه کرمان پیش گرفت و در محکمه استیناف آنجا
 به کار قضا مشغول شد. «در آن وقت عدلیه کرمان مانند دادگستر-

دادگستری در طلیعه
 مشروطیت

بهای دیگر دارای بودجه مقرر و مرتبی نبود و از اکثر ادارات و محاکم حقوقی از حیث بی حقوقی
 مختل تر بود، و به همین ملاحظه و روی احتیاج، کمتر قاضی و عضو محکمه و دادگاهی می-
 توانست دامن خود را پاک نگهدارد و از هدیه و رشوه مصون ماند. و عادل مهم ترضیع
 قضات و انحراف آنان از راه راست و نیز آلودگی اعضاء دقتری در کرمان، غالباً بعض و کلای
 عدلیه در آن زمان بودند که قبلاً در خانه مجتهدینی که محاکمه می کردند به محرری
 اسناد و وکالت اشتغال داشتند، و در این موقع عنوان وکالت عدلیه بر خود گذاشتند و همان
 اعمال سابق قدیم را به عدلیه جدید کشیده بودند و به زور هدیه و رشوه های شبانه از قضات
 به نفع موکلین خود حکم صادر می کردند. در چنین موقعی ناظم الاسلام دزد زده و تهی دست
 در چنان عدلیه ای به قضا اشتغال ورزید و با آن که کمال احتیاج را داشت... از اکثر قضات
 پاکتر و تمیزتر ماند...»



کارگزاران عدلیه کرمان در وقت مشروطیت

فانلم الاسلام در يك مخفل سياسي واجتماعي از عدم تساوي مردم در برابر قوانين مملكتي شكايت مي كند و مي گويد: «مشروطه يا جمهوري، مقصود از هر دو يكي است. چه جمهوري يكي از افراد و صور حكومت مشروطه است، و مراد از مشروطه سلطنت عمومي و سلطنت ملي است. بناي اسلام بر مساوات است و حال آن كه مي بينيم دزد اگر از فقرا باشد او را مي كشند و دهنه توپ مي بندند و اگر از اغنيا باشد از او پول مي گيرند و او را مرخص مي كنند و اگر آفازاده باشد (يعني از روحانيان باشد) با او همراهي مي كنند.»^۱ براي آن كه خوانندگان به رضع عمومي مملكت و حقوق فردي واجتماعي مردم بمقارن نهضت مشروطيت آشنا گردند، نمونه اي چند از وقايع آن ايام را ذكر مي كنيم:

عدم مساوات
در مقابل قانون



شلاق خوردن حاج سيد هاشم: در تاريخ مشروطيت ايران، شلاق خوردن حاج سيد هاشم و فرزند شجاع او به وحدت بازاریان و روشن شدن افكار عمومي كمك کرده، پس از آن كه قند در اثر جنگ روسيه با ژاپن كمتر وارد ايران گرديد. قيمت آن فزوني گرفت. علاء الدوله كه بردي مستبد و سبك مغز بود، بدون اين كه به علل سياسي و اقتصادي اين مسأله توجه كند، حاج سيد هاشم را كه تاجري با شخصيت و نيك نهاد بود فراخواند و از او علت گراني

۱. تاريخ بيداري ايرانيان (شرح حال اعظم الامام)، ص ۲۲.

۲. همان، ۱۳ ص ۸۳.

قند را پرسید. وی گفت علت جنگ روس و ژاپن و نرسیدن قند کافی به ایران است. علاءالدوله گفت: «باید التزام بدهید که قند را مثل سابق بفروشید. سید جواب داد، من التزام نمی‌دهم صد صندوق قند دارم آنها را پیشکش جنابعالی می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم...»

در این اثناء وزیر تجارت پیغام داد که به سید بی‌احترامی نکنید، علاءالدوله از این پیغام خیرخواهانه برآشفته. در این ضمن حاج سید اسماعیل خان که او نیز به تجارت قند اشتغال داشت، وارد شد و گفت: سلام می‌کنی و تعظیم نمی‌کنی؟ «سپس نوکران خود را فراخواند و گفت پای اینها را به فلکه ببندید.» فراشها ریختند، سید بیچاره و حاج سید اسماعیل خان را بیرون برده، آنها را خوابانیدند، کفش و جوراب را از پای آنها بیرون آورده پای آنها را به فلکه بستند. پنج نفر فراش دست بر شلاق و مشغول زدن شدند. در این بین حاج میرزا علی نقی پسر آقا سید هاشم وارد شد، خود را انداخت روی پای پدرش و گفت: چوب را بمن بزنید تا من زنده باشم، نمی‌توانم دید پدرم را چوب بزنند. فراشها او را عقب کردند، (ثانیاً خود را از دست فراشها نجات داده و خود را انداخت روی پای پدر و فلکه. علاءالدوله گفت: پدر را رها کنید و چوب او را به پسرش بزنید. پای آن دو نفر را از فلکه باز کرده پسر را به فلکه بستند، متجاوز از پانصد شلاق بر پای پسر زدند... در این وقت پیشخدمت وارد شد که نهار حاضر است، علاءالدوله گفت سایرین را بعد از نهار بزنید. بسم الله آقایان... بیایید بخورید... آقا سید هاشم را نیز با جمعی دیگر احضار کرد و گفت: آقا وقت چوب باید چوب خورد و وقت نهار باید نهار خورد. فعلاً مشغول نهار شوید، پس از صرف نهار باز به اتاق اول مراجعت کرده و به سید هاشم گفت یک التزام بنویسید که قند را مثل سابق یک من پنج هزار بفروشید. سید امتناع کرد و گفت ممکن است ترک تجارت کنم، ولی ممکن نیست قند را یک من هفت هزار بخرم و پنج هزار بفروشم. در این موقع یک نفر در گوش علاءالدوله گفت شهر به هم خورده، دکانین بسته شده، مشیرالدوله گفته است تجار را بفرستید نزد من بلکه آنها را به خوشی راضی کنم.»

وزیر مختار انگلیس در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۷ به سرادوار دگری گزارش می‌دهد که ملک التجار در حالی که سوار بر اسب بود، با چند نفر مأمور دادگستری به مراجع قانونی جلب می‌شود، وی همین که به سفارت روس واقع در رویروی قلعهک می‌رسد، ناگهان سهمیز-های خود را به دو طرف تنه اسب خود کوبیده بسمت سفارت روس می‌تازد و نگهبانان او را به عقب و به سوی او شلیک می‌کنند، ولی گلوله بر او اصابت نمی‌کند، دبیر امور شرقی سفارت به یاری او می‌آید و مأمورین دولت را که داخل سفارت شده بودند خلع سلاح و بازداشت می‌کند، وزیر مختار دولت روسیه به این عمل اعتراض و تقاضا می‌کند وزیر عدلیه بالباس تمام رسمی از این عمل معذرت بخواهد، وزیر عدلیه هم به این کار تن می‌دهد. ولی مطبوعات مترقی و آزادیخواه بر این عمل سفارت روس شدیداً اعتراض می‌کنند. روزنامه جبل‌المتین چاپ تهران در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۷ پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «... حرف این است که در این مورد وزیر مختار روس حق نداشته است که در خواست کند از او معذرت‌خواهی شود، زیرا گماشته‌ای بر اثر نادانی یا ترس از مسئولیتهای خود بدون تعمق وارد سفارت روس گردیده

است. وزیر مختار نباید او را با کتک زدن و زندانی کردن تنبیه کند، همچنین وظیفه او نبوده است که غلامان خود را تا قلعهک به تعقیب سایر نگهبانان که فرار کرده‌اند بفرستند. با این که وزیر مختار شخصاً به این امور مبادرت کرده، نباید انتظار داشته باشد که وزیر عدلیه بالباس رسمی به سفارت بروی و از وی پوزش بطلبد. اگر اینطور به اعمال غیر قانونی مبادرت نمی‌کرد و نگهبانان را بدون کتک به دولت ایران تحویل می‌داد، آن وقت چنین حتی داشت... اگر وزیر مختار بیگانه مرتکب بزرگترین خلافکاریها بشوند هیچ کسی نباید اعتراض بکند، اما وقتی کوچکترین بی‌احترامی نسبت به «سم» اسب آنها نشان داده شود، آن وقت آسمان و زمین بهم می‌خورد و متلاشی می‌گردد. این چه طرز رفتاری است که وزیر مختاری سفارتخانه خود را که محل قابل احترامی است به صورت پناهگاه دزدان و شیادان در آورده و خود سخت بکوشد به آشفتنگی دامن زند و فساد را ترویج نمایند.»^۱

در تاریخ ۱۹ جمادی‌الاولی ۱۳۲۴ در شماره نهم از سال پنجاه نخستین سنگ بنای دادگستری جدید عدالت عظمی به نحو زیر اعلام گردید:

«تکالیف و حدود وزارت عدلیه: ۱. مطلق دعاوی و تظلماتی که در ممالک محروسه ایران طرح می‌شود، اعم از این که متداعیین رعیت خارجه یا داخله یا از طبقه نظام یا از صنف تجار باشند، رسیدگی و حکم قضیه بالاتحصار راجع به وزارت عدلیه عظمی است.

۲. در موقع محاکمات نظامی و خارجه و تجارتی، حضور امنای وزارتخانه‌های جلیله جنگ و خارجه و تجارت در وزارت عدلیه شرط است.

۳. وزارت عدلیه در حکم محضر همایونی شاهنشاهی است، اعم از شاهزادگان عظام و وزراء فخام و ارباب مناصب لشکری و کشوری و سایر طبقات مردم، مطلقاً هر کس را وزارت عدلیه حضار کند، باید خود او یا وکیل ثابت‌الوکاله او در وزارت عدلیه بدون تأمل و نجافی در موقع مقرر حاضر شود.

۴. وزارت عدلیه در احضار اشخاص، مدت معینی را مهلت قرار خواهد داد که بتوانند در زمان مهلت، خود را برای حضور در وزارت عدلیه حاضر کنند و اگر با رعایت این مهلت حاضر نشدند، مطابق فصول جداگانه به تفاوت موضوع مطالب و دعاوی، مورد مجازات خواهند بود.

۵. احکام و مقررات وزارت عدلیه، تالی حکم پادشاه و تخلف از آن بدون عفو و اغماض، مستوجب مجازات است.

۶. مهر دولتی وزارت عدلیه در حکم اعضاء شخص همایون، و احکام این وزارتخانه مستغنی از اعضاء شخص اول دولت است.

۷. وزارت عدلیه برای هر یک از ولایات و ممالک محروسه، امنای عدلیه مأمور خواهد کرد، و حدود و تکالیف آنها مطابق سندرجات فصول معلوم خواهد شد.

۸. رؤسا عدلیه ولایات و اجراء وزارت عدلیه به تصویب شخص عدلیه معین و در

پیشگاه دولت معرفی می‌شوند و وزیر عدلیه حق عزل و انفصال آنها را نخواهد داشت، مگر بعد از ثبوت تقصیر و یا اجازه و امضای همایونی.

۹. وزارت عدلیه ماهی یک‌بار، راپورت کارهای تمام شده را به توسط جناب اشرف اتابک اعظم تقدیم حضور همایونی خواهد کرد.

۱۰. در سطاق دعاوی قدیمه که مدت آن زاید به ۲ سال است، وزارت عدلیه برای مدعی، جز تکلیف قسم بر مدعی علیه حق نخواهد شناخت و این حکم موقعی جاری است که مدعی در مدت مزبور به هیچ وجه طرح و عنوان دعوی نکرده باشد... در فصل دوم از سازمان دادگستری ایران در این مورد سخن رفته است.^۱

در جریان جنبش مشروطیت، عین‌الدوله دید اجتماع شبانه مردم در مساجد، موجب روشن شدن افکار و بیداری مردم خواهد شد، لذا دستور داد از ساعت سه از شب گذشته، هر کس را از هر طبقه و با هر لباسی که دیدند بگیرند و به احدی ابقاء نکنند. مأمورین از ساعت دوازده شب گذشته

رفتار مأمورین
نظمیه با مردم



رؤسای اصناف در زندان

شروع به گرفتن مردم کردند. «در نتیجه مساجد آقابان در شب موقوف و مراوده شبانه ممنوع گردید. یک عده از سوار و شبگرد در کوچه و بازار و خیابان گردش می‌کردند، در یکی از

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، بهمن، ج ۱۳، ص ۲۷۵.

لیالی متجاوز از صد نفر از تجار و مردم را که از بازار و یا از منازل دوستان به خانه‌های خود مراجعت می‌نمودند، گرفتند و به اداره نظمیہ بردند. صبح آن شب، اعظم السلطنه وزیر نظمیہ (سابق بر این هر یک از رؤسای ادارات را وزیر می‌گفتند) آنان را احضار نمود که چرا با این قدغن اکید، از منازل خود بیرون آمدند؟ جواب دادند که دولت غدغن کرده است از ساعت سه از شب گذشته کسی در کوچه راه نرود. لیکن ماها را در ساعت دو از شب گذشته، بلکه کمتر گرفتند. وزیر نظمیہ جواب داد دیشب شیپورچی اشتبهاً شیپورها را کشید، فلذا سرخسید، می‌خواهید بروید. مأخوذین اظهار داشتند وقتی که ما را گرفتند کیسه و بغل ما را خالی کردند، ساعت و اسباب و پول ما را از ما گرفتند، بفرمایید آنها را به ما رد کنند. وزیر نظمیہ گفت: حالا نوکر دیوان را متهم می‌نمایید؟ رو کرد به اجرای نظمیہ، گفت این اشرار را بگیرید، ببرید محبس، در زندان نمایید. بعضی‌ها را که چیزی نگفته بودند، پس از شفاعت و گرفتن یک تومان جریمه سرخص کردند. این حکم رسمیت یافت، شبهای دیگر هر کس را که می‌گرفتند، علی‌الرسم یک تومان و ده شاهی از او می‌گرفتند. یک تومان برای رئیس نظمیہ و ده شاهی برای خود گیرنده. و تا صبح هم آن بیچاره را نگه می‌داشتند. اگر تعارف می‌داد، رها می‌کردند و الا تا صبح نگه می‌داشتند و یک تومان و ده شاهی می‌گرفتند. و اگر فقیر و گدا بود، در عوض جریمه او را چوب می‌زدند یا در محبس نگاه می‌داشتند تا مریض یا تلف شود. بازی این حکم اعظم السلطنه جاری بود، گاه یک نفر یک تومان و ده شاهی می‌داد و در کوچه دیگر گرفتار دسته دیگر می‌شد. کراماً اتفاق افتاد که یک نفر گیر چنجد نفر می‌افتاد، از آن جمله خود نگارنده در یک شب پسه دسته بر خورده و ه تومان متضرر شدم که سه تومان به دو دسته و ه قران هم به یک نفر دادم که همراه آمد و در خانه وجه را گرفت. این شخص در راه به ماسورین پلیس می‌گفت ماسورم این شخص محترم را به خانه اش برسانم. عده زیادی بیمار و زنان حاصله چون به طبیب دسترس نداشتند، شهید راه استبداد عین الدوله شدند...»^۱

قدرت‌نمایی محمدعلی میرزا: در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۰۵ سرآرتور هارینگ به وزیر امور خارجه انگلستان، گزارش می‌دهد که محمدعلی میرزا پس از آن که رسماً به مقام نایب السلطنه برگزیده شد... با چند اقدام شدید در افکار ساکنان تهران رعبی ایجاد نموده است. وی نخست فهرست اسامی محکومین را که در زندان بسر می‌برند خواست، و نام قاتلی را که چندی پیش، آخوندی را در اراک کشته بود انتخاب کرد و فرمان داد او را در ملاء عام گردن بزنند.

بروز این شایعه که ولیعهد با قصابها و نان‌پزها با همین خشونت رفتار خواهد کرد، قیمت گوشت و نان را به سرعت در تهران تنزل داد. فرمان اعدام چندتن دیگر از جنایتکاران صادر شد تا نشان داده شود که نایب السلطنه شوخی بردار نیست.^۲

در ۱۸ ژوئن ۱۹۰۶ ایولین گرانت داف به سرادارگری وزیر خارجه انگلستان گزارش می‌دهد که «... اخیراً سید جوانی، سنگی بطرف وزیر مختار هلند که با اتومبیل از خیابانی در تهران می‌گذشت پرتاب

فقدان امنیت مالی
و قضایی

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۹.

کرده سنگ زخمی دردناک بوجود آورد، وی شکایت رسمی تقدیم مشیرالدوله کرد... مشیرالدوله ضمن اعتذار از رفتار آن پسر بچه گفت، در وضع کنونی شهر، دولت جرئت آن را ندارد که سیدها را که (صد هزارتن از آنها در شهر هستند) تنبیه کند. لذا سید با هر روز زندانی شدن که در این کشور، نمی توان نام مجازات بر آن نهاد از کیفر رهایی یافت.

همین چند روز پیش کاروانی با محموله گران قیمتی از پوست بره متعلق به بازرگانان روسی از اصفهان به تهران می آمد که یکی از شاهزادگان قاجار به نام اجلال الدوله که بستگی نزدیکی با شعاع السلطنه دارد، به کاروان حمله کرد محموله را به صحرا ریخت و قاطرها را با خود برد. در نتیجه چهل هزار تومان خسارت وارد شد. تنها دلیلی که در این مورد اقامه شد، این بود که حرم شعاع السلطنه که عازم مسافرت به شمال بود، احتیاج به این قاطرها داشته است. اجلال الدوله برای این کار، مجازات نشد، اکنون سفارت روس در تلاش است تا غرامت بگیرد...^۱

عدم تمرکز: در گزارش سفیر کبیر انگلستان در ژوئن ۱۹۰۶ به سرادواردگری صریحاً نوشته شده است که: «مشیرالدوله و درحقیقت همه مقامات و مأمورین عالی رتبه، صریحاً اعتراف دارند که فرامین دولت مرکزی در شهرستانها هنگامی قابل اجراست که با منافع مقامات محلی مبیانت نداشته باشد. آنها خوب می دانند که تمردهشان مجازات نخواهد شد.»^۲

قاضی فاسد: پروین اعتصامی در نیمه دوم قرن بیستم در یکی از آثار خود ضمن توصیف گفتگوهای زن و شوهری، پرده از روی مظالم یک قاضی فاسد بر می دارد و نشان می دهد که یک دادرس که باید مظهر تقوی و پاکداسی باشد، چگونه به امید رشوه پا روی قوانین می گذارد. از متهم به زور اقرار می گیرد و او را به ناحق محکوم می کند، خود قاضی قانون شکنیهای خود را چنین بیان می کند:

تا که شد هموار از بهر تو راه	کور و عاجز بس در افکندم به چاه
ماست را من بردم و مظلوم دوغ	از بی یک راست گفتم صد دروغ
اشکها آمیختم با آهها	سنگها انداختم در راهها
بی تأمل روز را گفتم شب است	بدره زر دیدم و رفتم زد دست
سوختم با تهمتی کاشانه ها ^۳	حق نهفتم با فتم انسانسه ها

در جای دیگر پروین با استادی نشان می دهد که اگر قاضی برای کسب مال و جاه از راه حق منحرف شود، هیچ فرقی بین او و یک دزد و راهزن وجود ندارد:

دره شرعی، تو قطاع الطریق ا	می زلم گرم من ره خلق ای رفیق
تو ربا و رشوه می گیری بسه زور	می برم من جامه درویش عور
خود گرفتگی خسانه از دست یتیم	دست من بستی برای یک گلیم
دزد عارف دقتر تحقیق بسرد ^۴	دزد جاهل گر یکی ابریق برد

وصفی از زندان و زندانیان در اشعار زیر نیما یوشیج مناظری از زندان را بیان می کند:

۱. همان، ص ۵۶
 ۲. همان جا
 ۳. دیوان پروین اعتصامی، چاپ تهران، ص ۱۳۳
 ۴. همان، ص ۱۳۰

در ته تنگ دخمه‌ای چو قفس
پنج نوبت چو کوفتند جرس
ناگهان شد گشاده در ضلّات
درب تاریک کهنه مجسس!

در بر روشنایی شمعی
سر نهاده به زانوان جمعی

سوی ژولیده جامه‌ها پاره
همه ییکارگان بیچاره
بی‌خبر این یک از زن و فرزند
وان دگر از ولایت آواره

این یکی را گنه که کم جنگید
وان دگر را گنه که بد خندید

گنه ایسن ز بیم رفتن جسان
در تکاپو فتادن از پی نان
گنه آن قدم نهادن کسبج
گنه این گشادگی دهان

این چنین شان عدالت فایق

کرده محکوم و مرگ را لایق...

چار سرباز در چو بگشادند
غضب آلوده بر در استادند

زندان صد روزه: در پایان بحث در پیرامون زندان، بی‌مناسبت نیست که از درددل سپهسالار نیز آگاه شویم. «در نهم جمادی الثانی سنه ۱۳۳۹ ما را دعوت قزاق‌خانه و انعقاد بعضی ترتیبات دولتی نمودند، بعد از این که حاضر شدیم، محبوس شدیم، بقدری این نظامیان به رذالت رفتار کردند که به قلم نمی‌آید. عین‌الدوله هفتاد ساله و سعدالدوله هشتاد ساله و فرمانفرما شصت و پنج ساله، بنده هفتاد و هفت ساله، صد روز تمام در حبس و مارا به جاهای غیر مناسب سوق دادند. در ۲۱ رمضان مرخص شدیم... ندانستیم گناه ما چه بود... سیدضیاء علیه ما به دستگیری طاقیان که اسم خود را نظام دولت گذارده‌اند... محض غارت ما چنین اقدامی نمودند.» (مربوط است به کودتای ۱۳۹۹ شمسی).^۱

دیگر سازمانهای دیوانی

در مقدمه کتاب دستورالکاتب نججویالی (جلد دوم) غیر از دیوانهایی که نام بردیم از دیوانهای دیگری نیز سخن به میان آمده است.

«رشیدالدین با وجود اینکه اصطلاح «دیوان» را بکار می برد ضمناً اصطلاح «دیوان بزرگ» و «دیوان اعلی» و دیوان مطالعه و دیوان خالصات و دیوان اوقاف را نیز استعمال می نماید.

بر خلاف محمد نججویالی، رشیدالدین از اصطلاح «دیوان صل» نیز استفاده می کند که معنای آن بطوریکه از مضمون متن پیداست با دیوان بزرگ یکی است— به این ترتیب مقایسه متون آثار بعضی از مورخان اسکان می دهد به این نتیجه برسیم که در زیر اصطلاح «دیوان»، «دیوان اصل»، «دیوان وزارت»، «دیوان امارت»، «دیوان ممالک» از یکطرف و «دیوان بزرگ» از طرف دیگر، به احتمال قوی یک مفهوم یا عبارت دیگر «دیوان بزرگ» استفاد می شده است.

وصاف علاوه بر دیوانهای «اعلی»، «بزرگ»، خالصات و «وزارت» وجود «دیوان زکوة» که باید آنرا چون سازمان جمع آوری اعانه از توانگران بفتح فقا دانست و نیز «دیوان عمارت» را خاطر نشان می سازد.

وصاف در جایی دیگر اصطلاح «دیوان عمارت خاصه» و نیز «دیوان اینجو» را بکار می برد که وجوه آنرا محمد آق سرائی نیز اطلاع می دهد. شخص اخیر علاوه بر «دیوان» و «دیوان بزرگ» همچنین وجود «دیوان دلای»، «دیوان اینجو» و «دیوان استیفا» را نیز متذکر می شود.

وصاف، بعلاوه از «دیوان حضرة» نیز نام می برد که مفهوم آن، از قرار معلوم با «دیوان سلطنت» و «دیوان اعلی» یکی است.^۱

پس از مرگ ابوسعید و استقرار کشمکشهای قنودالی «دیوان اینجو» رو به فراموشی می رود از این رو وظایف «دیوان اینجو» با وظایف دیوان اعلی و نتیجتاً «دیوان سلطنت»

۱. محمد بن هند شاه نججویالی، دستورالکاتب، ج ۲ به اهتمام عبدالکریم علی اوفلی علی زاده، ص ۲۲۴

که تقریباً اداره تمام امور کشور و از جمله مسایل اقتصادی را به عهده داشت یکی می‌شود. بکار بردن اصطلاح «دیوان عمارت» توسط وصاف با انجام امور ساختمانی مربوط است، که در سلطنت غازان خان توسعه زیادی یافت، ساختمان تعداد زیادی تأسیسات تازه، از جمله شبکه آبیاری، و راههای کاروان‌رو، ابواب‌البر، مدرسه، حمام، کاروانسرا، دیوارهای قلعه، خانگاه، رباط و بناهای دیگر، و نیز ابراز کمک به امور کشاورزی و تأمین حواجج سلاکین و کشاورزان با ابزارکار، بذور حیوانات بارکش و غیره، از قرار معلوم توسط «دیوان عمارت» انجام می‌گرفت.

علاوه بر این دیوان، همانطور که در بالا ذکر شد دیوان عمارت خاصه نیز وجود داشت که کار آن، انجام امور ساختمانی مربوط به شخص سلطان بود. بطوری که از متن رشیدالدین بر می‌آید اراضی بایر دیوان و اینجو برای کشت به کشاورزان واگذار می‌گردید و آنها حق داشتند این اراضی را چون ملک خصوصی خود بفروشند و ببخشند و یا به میراث بگذارند.

در مورد «دیوان بایرات» آشنایی نزدیک با اسناد، تاحدی اجازه می‌دهد احتمال دهیم که میزان اراضی بایر در نتیجه جنگهای فتووالی بحدی زیاد شده بود که بعداً لزوم تشکیل این دیوان ویژه، یعنی «دیوان بایرات» احساس گردید.

«دیوان مظالم» محل رسیدگی به شکایتها، نیازها و مسایل دیگری بود که احتیاج به بررسی دقیق داشت. این دیوان، با حضور مشایخ، اربابها، صاحب‌منصبان، معتمدین، متشخصین و شخصیت‌های دیگر که محمد نخجوانی فهرست آنها را می‌آورد، هر هفته یکبار مسایل مورد اختلاف و نیز اخذ مالیات‌های غیر قانونی، و خودداری از پرداخت خراج، بموقع خود، و تصرف اسواال منقول و غیر منقول اهالی، و امور دیگر مورد رسیدگی قرار می‌گرفت، آرزوی محمد نخجوانی طبق روحیه معمولی او مبنی بر اینکه هنگام رسیدگی به امور، باید راه حل عادلانه‌ای را یافت، و از فشار و بیدادگری، بی‌قانونی، سوءاستفاده غصب اسواال غیر... خودداری کرد، جالب توجه است، وجود دیوان مظالم نشان می‌دهد که درجه استثمار و بیدادگری به اندازه‌ای زیاد بود که احتیاج به تشکیل دیوان مزبور پیش آمده است... برای تشخیص وظایف این دیوان قسمتی از فرمان غازان خان را در پیراوسن این موضوع نقل می‌کنیم: «... دیگر دعوی که میان دو مغول باشد یا میان یک مغول و یک مسلمان و دیگر قضایاکی قطع و فصل آنها مشکل باشد، فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شحانی، ملوک و بیتکچیان؟ و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان المطالعه (المظالم) جمع شوند و دعاوی به جمعیت بشنوند و به‌کنه آن رسیده به موجب حکم شریعت به فیصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود به‌گواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد...»

...طبق فرمان غازان خان تجمع اشخاص برای رسیدگی برای دو بار انجام می‌گرفت در صورتی که محمد نخجوانی در هفته یکبار می‌نویسد، این موضوع نشان می‌دهد سوارشکایات و اختلاف در دوران نخجوانی بمراتب زیادتر از دوران رشیدالدین بوده است. در مورد، دیوان یارغو، که محمد نخجوانی قید کرده، می‌توان گفت که یارغو، ابتدا

هنگام تسلط مغول، رسیدگی دادگاهی به امور اعضای خاندان سلطنت، سرکرده‌های قبایل کوچ‌نشین، امرا، صاحب‌منصبان، اشراف مغول بود و یکی از مهمترین ادارات در سیستم سازمان دولت شمرده می‌شد.

پس از آنکه مغولها اسلام آوردند، یارغو بندریج وظایف اولیه خود را از دست داده و با حفظ شکل سابق، تاحدی زیر نفوذ قوانین شریعت قرار گرفت و مانند «قضاء» خود دیوانی داشت... و دیوان یارغو بندریج از دایره استعمال خارج گردید، در عهد صفویان تا جایی که بر ما معلوم است دیگر این اصطلاحات، استعمال نمی‌شدند و امور محاکمه، در ولایات اسلامی، طبق قوانین شریعت انجام می‌گردید.

استعمال اصطلاح «دیوان مساس» توسط محمدنخجوانی بسیار شایان توجه است این دیوان با صنایع، فعالیت صنعتگران و تولیدات صنعتی رابطه کامل داشته و برای رشد شهرها، وضع بازرگانی و سازمانهای حرفه‌ای مهم بوده است، فکر می‌کنیم که منظور از دیوان مساس سازمانی بوده، که صنعتگران رشته‌های گوناگون را متحد می‌ساخت و ضمناً مانند دیوانهای دیگر، در این دیوان دفاتر مربوط به دیوان مساس حفظ می‌شد - احتمال دارد که در این دوره کارگاههای صنعتی (کارخانه) متعلق به دولت وجود داشته که در آنها عده زیادی صنعتگر، کار می‌کردند، آنها مشغول تولید مصنوعات گوناگون، از جمله اسلحه برای دولت بودند این صنعتگران در اختیار «دیوان مساس» قرار داشتند و دستمزد دریافت می‌کردند که از میزان آن اطلاعی در دست نداریم، محتملاً این کارگاههای صنعتی، متعلق به دولت بوده و در آن عده زیادی کارگر کار می‌کردند، بطوری که از نوشته‌های محمدنخجوانی پیداست، برای پرداخت دستمزد صنعتگران از ولایات وجوهات می‌گرفتند. و این مبلغ به «دیوان مساس» تحویل می‌شد. کلیه این دیوانها، بجز دیوانهای شخصی سلطان، تابع وزیر اعظم، صاحب دیوان بودند، در هر دیوان خزانه‌ای با عده‌ای کارمند و دفاتر ثبت وجود داشت... بعد از ابوسعید استعمال اصطلاح دیوان، توسعه یافت و تقریباً کلیه ادارات و سازمانهای واقع در ترکیب دولت را «دیوان» می‌خواندند. از نوشته محمدنخجوانی آشکار می‌گردد که بجز دیوانهای سابق الذکر، هر شهر برای خود دیوانی داشت و منشی‌ها تمام مسایل مربوط به فعالیت و وظایف هر دیوان را جداگانه ثبت می‌نمودند. فهرستها و دفاتر اراضی دولتی که وصول خراجات و مالیاتهای ولایات و اسناد مهم دیگر را ثبت می‌کردند در آنجا قرار داشتند... گاه شغل دفترداری از پدر به پسر می‌رسید - این دفاتر در اختیار کارسندی قرار داشت که «دفتردار» خوانده می‌شد، کارمندی که متصدی ثبت اسناد و وصولات و مخارج دیوان بود در کلیه منابع اداره مغول بنام «بتکچی» مشهور است، الغ بتکچی یعنی بتکچی کل وظیفه نظارت بر تمام دیوانها، از جمله وصول و مخارج را بعهده داشت، در میان دیوانهایی که قید کردیم، دیوان بزرگ مقام اصلی را دارد، که بسیاری از دیوانهای نامبرده شده تابع آن بودند و مالیاتها و خراجهایی که از اهالی وصول می‌گردید به این دیوان تحویل داده می‌شد، در این دیوان تمام زمینهایی دولت به ثبت می‌رسید که تعداد آنها در عهد مغول تا غازان خان رقم بزرگی را تشکیل می‌داد، بعلاوه در آمدها، هزینه‌ها و بطور کلی تمام مسایل مالی حکومت از طریق این دیوان انجام می‌گرفت، که در واقع وظایف اداره مالیه سراسر حیطه سلطنت را با واقع بینی

بجا می‌آورد، کلیه این امور تحت نظر کارسند عالی رتبه‌ای قرار داشت که آنرا «صاحب دیوان» می‌نامیدند و سپس وزیرش خواندند. و او متصدیان مشاغل مهم را تعیین می‌کرد نظریه اهمیت و ارزش مالی فراوانی که شغل صاحب دیوانی داشت برای احراز این مقام تلاشهای فراوانی صورت می‌گرفت و در عهد مغول تمام صاحب‌دیوانها بجز یک نفر همگی کشته شدند، و صاحب دیوان یا «وزیر» از لحاظ موقعیت مهمی که در اداره امور کشور بعهده داشت، بعد از سلطان، شخص دوم کشور بشمار می‌رفت متصدیان این مقام تنها بمصالح مردم و دولت نمی‌اندیشیدند بلکه بدنبال منافع شخصی خود و بستگان و نزدیکان خویش نیز بودند سعی می‌کردند که در مدت زمانمداری به حساب خزانه دولت ثروت بیشتری گرد آورند. و زراد در نتیجه گرد آوری این پولهای نامشروع که از راه اختلاس و تجاوز به حقوق عمومی جمع آوری می‌شد محسود رقبا می‌شدند و سرانجام پس از مدتی تمام اندوخته‌های آنها، مصادره می‌شد، و خان یا پادشاه وقت تمام دارایی آنها را تصاحب می‌کرد و فرمان قتل این سیه‌روزان متجاوز را صادر می‌کرد.

به این ترتیب می‌بینیم مقاطعه‌کاران مالیاتی مخصوصاً در دوران آشفته پس از حمله مغول چون مطمئن نبودند، در آینده مجدداً از زمینهای اجاره‌ای مالیات اخذ خواهند کرد، در دوران قدرت، دست به هرگونه تعدی می‌زدند، مالیات دهندگان را غارت می‌کردند و مالیات را سه برابر، چهار برابر دریافت می‌داشتند و ضمناً هرگز بر اعمال غیر قانونی آنان نظارت نمی‌شد، هنگام واگذاری اخذ مالیات به مقاطعه، مقاطعه‌کاران رشوه می‌پرداختند، تا بتوانند هنگام جمع آوری مالیات مطابق میل خود رفتار کنند، و با مانع و یا نظارت سازمانهای دولتی برخورد نمایند، و واگذاری جمع آوری مالیات به مقاطعه و مقاطعه کاری حاوی تعهدات بسیاری بوده است که قبل از همه لزوم پرداخت رشوه‌های کلان به صاحب‌منصبان و کارسندان دیوان بود. رشوه‌خواران با یکدیگر تماس دائمی داشتند، و از ایزرو میزان رشوه مردم ازایش می‌یافت و بطوری که از مآخذ پیداست صاحب‌منصبان عالی‌رتبه می‌کوشیدند، تا میزان حق‌المقاطع بیشتر گردد و رشوه‌های کلانی دریافت دارند، با در نظر گرفتن نفع شخصی، و ثروتمند شدن، به حساب اهالی زمینکش و خزانه دولت بر عده مقاطعه‌کاران مدام افزوده می‌گشت، و در نتیجه هم میزان حق‌المقاطع و هم میزان رشوه‌ها زیاده‌تر می‌شد، کسانی که قادر پرداخت رشوه‌های کلان بودند، می‌توانستند مقاطعه جمع آوری مالیاتها را بدست آورند، چون این وضع هر سال تکرار می‌شد و با وسعت عملی می‌گردید، طبیعی است که مقیاس و میزان رشوه‌خواری نیز مدام افزایش می‌یافت. درجه ثروتمندی طبقه نواخته فئودالها، به نقطه اوج خود رسید، صاحب‌منصبان، کارسندان محاکم، محصلین مالیات و دیگران به قوانین پشت پازده، از مقرراتی که خود وضع کرده بودند پیروی نمی‌نمودند و به وضع کشاورزی و صنعت بی‌اعتقا بودند و درباره حال مالیات دهندگان نمی‌اندیشیدند. خلاصه باید اذعان کرد، که این وضع منجر به پیدایش قشر نیرومندی از افراد مفتخوار و انگل در سرزمینی وسیع گردید که به حساب اهالی زمینکش و خزانه دولت به آسانی ثروتمند می‌شدند، اموال منقول و غیر منقول بیکرانی گرد می‌آوردند و در زندگی اجتماعی، اقتصادی کشور نقش مهمی بازی می‌کردند، از نوشته‌های محمدنخجوانی

پیدا است که در این شرایط افراد در ستکار با استعداد تحصیل کرده و عاقلی نیز وجود داشتند که فاقد هر نوع امکان شرکت در زندگی و اجتماعی اقتصادی کشور بودند، از متن کتاب آشکار می شود که آنها از کار برکنار گشته و مقامشان در برابر مبلغی کلان به افراد تصادفی، بی استعداد، عالم نما، نادرست، پست و به رجال دولتی بی تدبیر فروخته می شد که در تلاش برای منافع شخصی خود به مقامهای عالی پرداخت رسیدند.

یک فرق اساسی بین طبقه فئودالهای نوحاسته با وضع فئودالهای محلی و مالکینی که از قتل و غارت مغول جان سالم بدر برده بودند وجود داشت و آن اختلاف این بود که فئودالهای محلی به خوبی متوجه بودند که اگر دهقانان را بطرزی وحشیانه مورد استثمار قرار دهند، منبع درآمد دایمی خود را از کف خواهند داد، در حالیکه مقاطعه کارانی که زمینهای دیوان و املاک سلطنتی را در اختیار داشتند سعی می کردند در مدتی کوتاه حداکثر بهره برداری را از کشاورزان بعمل آورند، و به زوال کشاورزی و ورشکستگی عمومی کشور نمی اندیشیدند؛ با این حال در چنان شرایط نامساعدی مردان بشر دوست و مال اندیشی چون محمد نخجوانی بودند که به سختی با چنان اوضاع و احوالی مخالف بودند و از سر خیرخواهی به لزوم بهبود شرایط زندگی کشاورزان از طریق بازگرداندن رعایای فراری به محل سکونت خود و تقسیم اراضی بایر بین آنان معتقد بودند، بنظر اصلاح طلبان برای تجدید اوضاع و احوال سابق، اعمال برنامه های زیرین ضروری است: «تأمین بذر و وسایل تولید طبق شرایط معین، استثمار متعادل مالیات دهندگان، ایجاد شرایط جهت رشد صنعت و بازرگانی و نگهداری راههای بازرگانی، تنظیم سیستم مالیاتها، اتخاذ تدابیر جدی علیه رشوه خواری، دزدی و سوء استفاده ها و نیز جلب اشخاصی با استعداد، مجرب و بحد کافی با سواد، درستکار و دارای سیدان دید و دانش وسیع به دستگاه دولتی؛ بنظر نخجوانی راه بهبود نسبی وضع اکثریت اهالی، رشد کشاورزی و صنعت و تجارت و بطور کلی اقتصادیات شهری است، علاوه بر این اجرای برنامه های وسیع ساختمانی و رونق فعالیتهای فرهنگی برای نیل به مقصود ضروری است او ضمن ابراز عقیده پیرامون سطح زندگی مردم، جامعه را به سه گروه تقسیم می کند: ۱- فقرا ۲- مردم میانه حال و بالاخره ۳- ثروتمندان، محمد نخجوانی ضمن بحث مفصل پیرامون وضع هر یک از این طبقات و توصیف مناسبات متقابل آنها، و ذکر اطلاعات گرانبهایی از سطح زندگی آنها این فکر تخیلی را پیش می کشد که باید سطح زندگی دو گروه اول را تا سطح زندگی ثروتمندان ارتقاء داد، از این گفته ها، این معنی مستفاد می شود، که نخجوانی هوادار زندگی مقرون با آسایش برای تمام افراد جامعه می باشد، طبیعی است که از نظر علمی در یک جامعه طبقاتی این نظر چیزی جز آرزوی غیر عملی مؤلف نمی باشد.

... محمد نخجوانی، هنگام تشریح اوضاع کشور در آستانه فرمانروایی سلطان اویس، یا به عبارت درست تر، در عهد آخرین شاهان ایلخانی بعد از ابوسعید و بخصوص در دوره سلطنت چوپانیان تمایلات اصلاح طلبانه کاسلاگرانیهایی در مورد برقراری و رشد رونق بعدی اقتصادیات شهری بیان می نماید، چنانکه از اثرش پیدا است، او مانند نظام الملک، رشیدالدین و قشمرتوقی دانشمندان و رجال سیاسی، اظهار عقیده می کند؛ که مالیاتها بایستی درست، و به میزان مناسب معین شده و از کشاورزان و صنعتگران اخذ گردد، وصول مالیاتهای

غیر قانونی و افزایش خودسرانه میزان مالیاتها، در کتاب محمد نخجوانی شدیداً مورد انتقاد قرار می‌گیرد. طبق نوشته او، مالیات باید بعد از درو اخذ گردد تا تولید کنندگان اسکان به پایان رسانیدن درو و پرداخت خراج، بطور نقد را داشته باشند.

محمد نخجوانی نیز مانند رشیدالدین فضل‌الله ووصاف، خواهان منع اخذ مالیات بطریق «حرز» می‌باشد، که طبق آن میزان مالیات قبل از رسیدن محصول بطور تخمینی معین می‌شود، او همچنین با وصول مالیات بطریق «تقدمه» شدیداً مخالفت می‌نماید، زیرا این روش دریافت مالیات را قبلاً یعنی بلافاصله پس از تعیین میزان تخمینی مالیاتها تا رسید محصول، تجویز می‌کنند، اخذ مالیات بطریق «حرز» و «تقدمه» بیش از پیش زندگی اقتصادی کشور را تنزل داد و خزانه را تهی کرد.^۱

در پایان این مقال برخی از سازمانهای دولتی ایران را در عهد ایطخانان که قبلاً از آنها سخنی نگفته‌ایم نقل می‌کنیم:

محمد نخجوانی در وصف این سازمان چنین می‌نویسد: «بلا رغو در عرف سازمان بلا رغو رچی
سغول گم شده را گویند که او را از دیوان بزرگ تعیین کرده باشند
تا بوقت کوچ اردو، او با نوکران خود در سواضع یورتهای مردم
گردد کند و هر کس را که غلامی یا کنیزکی یا چهار پایان از
اسب و استروشتر و گاو و درازگوش بر جای مانده باشد یا گم شده پیش خود
برند و محافظت نمایند و اگر دیگری یابد پیش او برد و بسپارد و او در نگاهداشت آن
گمشده‌ها سعی نماید تا آنگاه که خداوندان پیدا شوند و ثابت گردانند که از آن ایشان است
و بعد از آن تسلیم کند، و «بلا رغو رچی» بر در خانه ویورت خود «علمی» فرو برده باشد تا مردم
بدان نشانه خانه ویورت او را باز یابند و پیش او روند و گم شده خود را باز ستانند» معمولاً
متصدی این کار در مقابل این خدمت وجهی و یا حقی می‌گرفت و حقوق جمع‌آوری شده را
که در دفاتر ثبت شده بود با اجازه دیوان برای مخارج خود و کارمندان خود صرف می‌کرد. در
حکمی که به نام ارسلان شاه بعنوان مسئول بلا رغو رچی صادر شده، پس از وصف امانت و دینداری
او به کلیه «... اسرا و وزرا و ارکان دولت و اصحاب دیوان بزرگ و جماعت مغولان و تراک
و تازیکان و بازارها...» تأکید شده که تنها او را متصدی این شغل شناسند و به دیگری رجوع
نکنند.

دیگر از شخصیتهایی که در جنب «دیوان قضا» به محل و فصل دعاوی می‌پرداخته و از راه کدخداسنشی به اختلافات رسیدگی و حتی الاسکان حکمی مرضی‌الطرفین صادر می‌کرده است، شخصی خوش‌نام و کارآزموده بنام «حکم» بود که از طرف دیوان وزارت به این کار گماشته می‌شد بطوری که از مفاد یکی از احکام برسی‌آید کسانی که مسلمان نبودند و به یاساق و احکام چنگیزی نیز ایمان و اعتقادی نداشتند به حکم رجوع می‌کردند تا وی طبق سوازین سعادت «و بر قانون عرف و عادت... نگذارد که بر یکدیگر زور و زیادتی کنند و چالب حق سرعی داشته... تا افعال و اقوال او عندالخالق و الخلاق محمود و مرضی افتد...»^۲

۱. همان کتاب، ص ۱۷۷. به بند.

۲. همان کتاب، ص ۶۸. به بند.

۳. همان کتاب، ص ۱۱۴. به بند.

ظاهراً این شخص مانند امروز مبلغی از طرفین دعوا مطالبه می کرده و از دیوان نیز پولی برای معاش خود و کارمندان دریافت می کرده است.

دیگر از مشاغل مهم آن دوران تصدی «دقترداری مالک» بود، تصدی این شغل دفاتری داشت که در آنها ادرار یعنی حقوق و مستمری ثابت اشخاص و مطالب دیگری چون... تخنیف و اسقاط و مردود و احتسابی و اسلاک و مرسوم و میعشت و سیورغال و غیر آن از واجبات هر کس که به دقتر حاجت افتادی در هر شهر ولایت که بودی رجوع با او کردند و او دفاتر آن ولایت طلبیده صورت واقعی را به وزیر و اصحاب دیوان باز نمودی و دقتر به عرض رسانیدی تا هیچ آفریده را شکمی و شبهتی نماندی و تعیین دقتردار دیوان از صوابی تدابیر صاحب سعید شهید مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی رحمه الله تعالی بوده و پیش از او دیگر از وزراء، سلاطین مغول دقتردار نداشتند... این وزیر اندیشه کرد که مبادا اصحاب اغراض در حق او به حضرت پادشاه تصدی کنند» پس از مشورت با ارباب اطلاع و بررسی و مسارت بسیار «... بروات هر سالی را به موجب تواریخ که در هر برات مسطور بود جدا کرد و متوجهات هر شهر و ولایت و ناحیت را که تعلق بدان ولایت داشت مضبوط گردانید و جمع و خرج را ماه بماه و سال بسال در دفاتر اثبات کرد و از آن هر ولایت، در هر سال دقتری جداگانه مشتمل بر جمع و خرج که در آن سه سال اتفاق افتاده بود، بنوشت» و حاصل سعی و تلاش دیرین و محاسبان را شمس الدین صاحب دیوان به اطلاع شاه رسانید و هر سال از این راه مبلغی قابل توجه به نفع شاه و خواتین و شاهزادگان و دیگر نامداران مغول مصرف می کرد، خان مغول این اقدام را مورد تأیید قرار داد و خواجه را نوازش و تقدیر و به اصطلاح مغولان «سیور غامیشی» تمام فرمود و خلعت خاص ارزانی داشت، در عهد غازان خان این شغل خطیر به عهده سید صدرالدین حمزه واگذار شد، وی که مورد اعتماد پادشاه و وزرا بود دفترخانه را بیش از پیش وسعت بخشید. دفترها، طومارها و روزنامجات و صندوقهای دقتر او در کمال نظم بود، سلازمان، فراشان، و شتران در صورت لزوم دفاتر و اسناد را از محلی به محل دیگر می بردند پس از مرگ سید صدرالدین حمزه و بازماندگان او، هر صاحب بلوکی جهت جمع و خرج ولایتی که در اختیار او بوده دفاتر مخصوص نوشت و دفترهای قدیم را بدست فراموشی سپردند.^۱

صاحب جمعی، یعنی مراقبت و مواظبت از اسوال دیوان از دیرباز مورد توجه بود و معمولاً مردی کوتاه دست و پاکدامن را که به امانت مشهور بود به این مقام می گماشتند، در یکی از احکام مربوط به عهد ایلخانان از تصدی این شغل خواسته اند که «... در محافظت مال دیوان با قصی الغایه کوشدو بی برات و حوالت دیوان یک دانگ زر به هیچ آفریده ندهد...»^۲ و به حکام و متصرفان ولایات نیز تأکید کرده اند که «دست او را در محافظت اموال قوی شناسند و دیگری را در این وظیفه با او شریک و سنازع ندانند...»^۳

بطوری که از مطالعه فصل بیست و چهارم دستور الکاتب برمی آید نه تنها در شهرهای مهم یک نفر بعنوان رئیس شهر برگزیده می شد بلکه در دهات نیز شخص مقتدر و توانایی

را بعنوان «رئیس ۵۵» می‌گماشتند محمد نججویانی دربارهٔ وظایف رئیس چنین می‌نویسد: «چون رئیس عزالدین از مدتی باز به ریاست فلان دیه بشغول بوده است و در رعایت رعایا و آبادانی کوشیده و آینده و رونده را بر احسن وجوه جواب داده و از رسانیدن تعرض به رعایا و ضعفا مانع شده، باز قرار ریاست آنجا بدو تفویض رفت تا به قاعده سابق اهالی و ساکنان را محافظت نموده، سویت و راستی میان ایشان نگاه دارد و زور و زیادتی نکند، و وجوه بروات و حوالات دیوانی را به نیکوتر صورتی از رعایا حاصل کرده به محصلان دهد و اخراجات ده را به راستی بر رعایا تقسیم کند، چنانکه بارقوی بر ضعیف نیفتد و آینده و رونده را به دلخوشی روانه کند، بر وجهی که رعایا را زحمتی نرسد و به نفس خود بر سر مرز دعوات رود و مزارعان را مدد دهد تا تماست را سیراب گردانند و از حیف و میل و محابا احتراز نماید و زندگانی پیش گیرد که موجب ترفیه ساکنان باشد تا در آبادانی دیرو عمارت و زراعت کوشند و در همه احوال جانب حق تعالی و مصلحت دیوان نگاه دارد.

بدان سبب این حکم نفاذ یافت تا ارباب و کدخدایان و رعایا و مزارعان دیه از ابتدای این سال و برقراره، او را رئیس و پیشوای خود دانند و از سخن و صوابدید او که متضمن مصالح رعایا و آبادانی دیه باشد، بیرون نیایند. و مرسومی که ریاست را مقرر بود. به اتفاق بر یکدیگر قسمت کرده سال بسال با او جواب گویند»^۱

محمد نججویانی در آخرین مجلد دستورالکاتب نشان می‌دهد که نه تنها در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان بلکه در عهد ایلخانان مغول نیز دولتها و زمامداران وقت برای ادارهٔ دارالعلمها و نظامیه‌ها زبدهٔ علما و محققان و فضیلا زمان را انتخاب و بعنوان مدرس، به دانشگاه مورد نظر گسیل می‌داشتند، به همچنین برای مسجد جامع شهرهای بزرگ خطیب و گوینده‌ای شایسته انتخاب می‌کردند و از کلیه مقامات دولتی و روحانی می‌خواستند که در رعایت احترام او کوتاهی نرورزند همچنین نججویانی در فصل هشتم کتاب خود نشان می‌دهد که دانشیار و معید برای کمک به دانش‌آموزان در عهد ایلخانان نیز معمول بوده است، علاوه بر این تدریس فقه اسلامی به عهده بردی فقیه و گذار می‌شد. همچنین تعیین محتسب و شهردار برای نظارت در قیمتها و مبارزه با کم‌فروشی و گرانفروشی و انتخاب و اعزام «ساعوری» یا پزشک برای بیمارستانها و انتخاب شخصی برای گردآوری زکوة (عاملی زکوة) در آن دوره نیز معمول بوده مأمور اخذ زکات مکلف بود تا با توجه به سوازین شرعی زکاة را (به صدقه فطر و مال تجارت و شتر و گاو و گوسفند و جزاینها وصول کنند و بین فقرا و مساکین یعنی هفت طبقه‌ای که در قرآن مذکور است تقسیم کند، در فصل هجدهم نججویانی ضمن گفتگو از جزیه می‌نویسد: «استیفاء جزیه هر سال یکبار کنند و از هر ذمی یکبار ستانند بیشتر، کمتر از دیناری نشاید، و اسام را رسد که زیادت گرداند، آن چنان باشد که حکم فرماید که «ذمی» مسلمانی را که به خانه او رسد سه روز ضیافت کند یا کمتر از سه روز، اما باید که امام عدد اضیاف معین گرداند و آن ایام را که در تماست سال هر یک از ایشان چند کس را از مسلمانان در چند روز ضیافت کند، هم تعیین کند، همچنین از برای هر یکی از مهمانان مقدار طعام از نان و خورش معین گرداند و جنس اطعمه نیز جهت هر یک از اضیاف تعیین کند.

و منزل نیز مقرر گرداند و علف دواب مهمانان نیز تعیین کند، تا معلوم شود که هر دایه را چه مقدار علف می‌اید و اما آنچه در دیوان بزرگ مقرر است سیارست و آنچه در زمان سلطان سعیدابوسعید مقرر بوده برین جملتست و احکام دیوانی برین مواجب نوشته می‌شد، حکام و نواب و متصرفان و بیتکچیان سلماس و توابع آن و جماعت اهل ذمت آنجا از یهود و نصارا و اراسنه و غیر هم بدانند که در این وقت حکومت و تصرفی جزیه اهل ذمت به شیخ الاسلام صدرالدین دامت برکته که از شاعیر اعظام مشایخ است تفویض رفت، تا در رعایت و محافظت ایشان بکوشد و نگذارد از هیچ آفریده برایشان زور و زیادتی رود و معتمدان او متوجه جزیه ایشان سال بسال برین موجب استیفاء نمایند:

از ممول هشت دینار— از متوسط حال شش دینار— از مقل الحال چهار دینار و به زیادت از این با ایشان خطایی نکنند و مزاحم و معارض نگردند و نگذارند که از دیوان بیرون این وجوه که مفصل شد از ایشان مطالبتی نمایند...»^۱

فصل هجدهم کتاب دستورالکاتب از جهت تحمیلات فراوانی که مسلمانان بر ذمیان روا می‌داشتند قابل توجه و شایان دقت است، بخصوص که می‌دانیم در عهد مغولان تعصبات و تحمیلات مذهبی نسبت به قرون پیش تا حدی نقصان یافته بود. نکته دیگر که توجه به آن ضروری است اینکه در عهد ایلخانان نه تنها امام جماعت مسجد جامع شهرها بلکه مؤذن مساجد نیز بموجب فرمانی تعیین می‌شدند.^۲

فهرست اعلام

آسیای هفت سنگ: ۶۱۹، ۷۵۶، ۷۷۷

۸۱۸، ۹۱۸

آسید احمد: ۸۶۰

آشوب شیعه: ۱۱۱، ۱۱۲

آصف (رستم الحکما)، محمد هاشم: ۱۰۰۸

آصف الدوله، اللهیارخان: ۳۵۰، ۳۵۴

۳۵۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۱۰۱۹

۱۲۴۱

آغاز عصر خرد: ۱۲۰۹

آغاسی، حاجی میرزا: ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۴۷

۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲، ۴۵۳، ۴۵۴

۴۵۳، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۵۸۳

۸۲۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۵، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶

آغا محمدخان ← آقا محمدخان

آغاسی ← حاجی میرزا آغاسی

آقا شیخ محمد پیشنماز: ۱۲۱۸

آقا محمد حسین تاجر: ۱۲۱۸

آق قویونلو: ۴۸۰، ۴۹۰، ۶۹۵، ۹۶۷

۹۷۰، ۹۷۱

آنگ برن: ۱۱۶۵

آنگهی شهان از کاد جهان: ۷۲۹، ۷۳۰

آل اسحاق: ۲۹۸

آلبانی: ۱۰۷۱

آل برسک (براسکه): ۳۴۳

آل برهان: ۷۰

آلبو کرک، آلفونسو: ۵۰۱

آل بویه: ۲۰، ۳۳، ۶۶، ۱۱۰، ۱۱۱

۲۸۹، ۳۰۵، ۴۴۶، ۴۵۷، ۶۰۹، ۸۹۷

آباقان: ۴۸، ۱۴۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴

۹۳۱، ۹۳۸، ۹۵۳، ۹۶۲

آبت، ویلیام ژرژ: ۵۴۸

آبکنار: ۱۰۴۴

آباتورک، کمال: ۱۰۸۶

آتسن: ۷۸، ۸۹، ۹۸، ۱۴۱۶، ۴۱۷، ۴۶۷

۴۶۸

آثار الرضویه: ۷۷۶، ۷۷۷

آثار تاریخی کاشان و نطنز: ۹۶۷، ۹۸۱

۹۸۷

آخرین روزهای لطفعلیخان زند: ۱۲۱۹، ۱۲۲۱

آخور سالار: ۲۸۵

آداب الحرب و الشجاعة: ۶۶۰، ۶۷۷

آذر: ۲۱۸

آدمیت، فریدون: ۳۵۴، ۶۲۷، ۷۳۱

۷۳۸، ۸۲۹، ۸۵۱، ۱۰۲۲، ۱۲۲۴

آدمیت، میرزا عباسقلی: ۳۵۹

آذربایجان: ۸۸، ۷۲۱، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۷۵

۸۱۲، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۷

۹۱۷، ۹۸۰، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۸

۱۰۱۷، ۱۰۲۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۵۸

آذربایجان جنوبی: ۹۷۰

آداء اهل المدینه: ۱۸

آرام، احمد: ۳۶، ۱۰۸۰

آریان پور، امیر حسین: ۱۱۶۵

آرین پور، یحیی: ۵۹۷

آزادخان خارانی: ۷۴۳

آزادی و حیثیت انسانی: ۱۳۹، ۱۴۰

آستارا: ۸۱۸

آسیای صغیر: ۶۵، ۸۸، ۸۷۲، ۹۱۵، ۹۲۷

شکنجه: ۱۱۸۲ نظرسه درباره قضات
 خوارزم: ۱۱۷۸
 ابن بلخی: ۷، ۱۰۹۱، ۱۱۳۵
 ابن بوعلی: ۶۰۶
 ابن بی بی: ۳۰۷، ۴۶۷
 ابن جبیر: ۲۵۶
 ابن جعفر منصور
 ابن جوزی: ۱۱۴۷
 ابن حنبل: ۱۰۵
 ابن حوقل: ۶۰۶، ۹۱۱، ۹۱۸ نظرسه در-
 باره خراج: ۹۱۱
 ابن حزم: ۱۰۵
 ابن خلدون: ۵، ۷۴، ۱۰۳، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۷۱،
 ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۵۲،
 ۶۷۰، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۸۴، ۷۹۶، ۹۴۲،
 ۱۰۸۸، ۱۰۸۷، ۱۰۹۴، ۱۱۰۶، ۱۱۷۸
 پیدایش حکومت فردی به نظرسه:
 ۱۷۳-۱۷۲ شرایط خلافت و اساست از
 نظرسه: ۱۰۳-۱۰۷ عدالت از نظرسه:
 ۱۱۰۶ علل ضعف و سقوط حکومت به
 نظرسه: ۱۷۳ سنصب قضا از نظرسه:
 ۱۰۹۴ نظرسه درباره اسیر تیمور: ۶۸۷
 نظرسه درباره وضع خراج: ۹۴۲ وظیفه
 حاکم یا پادشاه به نظرسه: ۱۷۷-۱۷۹
 ابن خلکان: ۲۵۱، ۶۱۰، ۸۸۶
 ابن زبیر: ۶۳
 ابن زیاد: ۷۵۷
 ابن سعد: ۲۵۱
 ابن سماک: ۵۸
 ابن سینا ← ابوعلی سینا
 ابن طقطقی: ۱۴۵، ۹۳۸
 ابن طولون: ۱۰۸۹
 ابن عبدربه: ۱۰۸۹

۱۱۶۱، ۱۱۴۱، ۹۲۶، ۹۰۶
 آلتونقاش: ۴۰۷، ۷۹۱، ۷۹۲، ۱۱۵۹
 آل خجند: ۷۰
 آل سلجوق: ۲۸۹، ۶۰۱
 آل عباس: ۱۰۳، ۴۶۷
 آل مظفر: ۶۷۱، ۶۷۲
 آل سیکال: ۵۶۲
 آسازون: ۶۷۲
 آسل: ۷۹۱، ۸۱۸
 آسودریا: ۷۹۷
 آیین الرمی: ۶۴۶
 آیین الضرب بالصوالجه: ۶۴۶
 آیین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت:
 ۱۱۷۹
 آیین شهرداری یا معالم القریه: ۵۶۵، ۵۷۰،
 ۱۱۳۰، ۱۰۹۰
 آیین نامک: ۷۰۷
 ابراهیم بن مهدی: ۱۱۴۹، ۱۱۵۰
 ابراهیم بیگ: ۵۴۴
 ابراهیم سیرزا: ۸۱۹
 ابرقو (ابرقوه): ۸۱۸
 ابقاخان: ۵۷۴
 ابن ابی شرف: ۳۰۵
 ابن ابی لیلی: ۱۰۶۷
 ابن اخوه: ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹،
 ۵۷۰، ۵۷۱، ۱۱۲۴، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱
 ابن ادریس: ۱۰۹۳، ۱۰۹۳
 ابن بطوطه: ۶۸، ۶۰۵، ۶۰۶، ۷۵۶، ۷۶۷،
 ۱۰۹۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۷
 بنای مسجد پیغمبر از نظرسه: ۱۰۹۵
 توصیف دشتی از: ۷۵۶ موقوفات از
 نظرسه: ۷۵۶ نظرسه درباره رسم گماردن
 جاسوس: ۶۰۵-۶۰۶ نظرسه درباره

- ابوسلمه: ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۰۵
 ابوشجاع: ۱۱۱
 ابوطالب، آقا میرزا: ۱۰۸، ۱۲۱۸
 ابوطالب جراحی کتاب: ۲۶۴
 ابوطاهر بن فرازی: ۱۱۲۶
 ابوعبیده: ۸۶۵، ۸۷۴
 ابو عمر: ۱۱۵۲
 ابوفتاح: ۵۷۸
 ابوقیس: ۱۰۶۲
 ابولؤلؤ: ۱۰۹۶
 ابومحمد عبدالله بن سلیمان بن ابی برده الفرازی:
 ۱۱۲۶، ۱۱۲۵
 ابومسلم خراسانی: ۲، ۴، ۵۳، ۲۴۹، ۲۵۱
 ۳۰۵، ۴۱۳، ۴۴۶، ۱۱۴۸
 ابوموسی اشعری: ۱۰۷۶، ۱۰۹۴، ۱۰۹۷
 ابوموسی حنفی: ۱۱۳۰
 ابونصر مشکان ← مشکان
 ابوهریره: ۲۳۷، ۱۱۸۰
 ابویوسف: ۸۶۵، ۸۷۵، ۱۰۷۱، ۱۰۸۸
 ۱۰۹۲
 ابهر: ۹۸۹
 ابی بن کعب: ۱۰۹۵
 ابی عبدالله طبری: ۶۶
 ابیورد: ۸۲، ۸۱۸، ۸۷۹
 اتابک [پادشاه دشتی]: ۵۶۷
 اتابک ابویکر بن سعد: ۴۷
 اتابک ازبک: ۴۸، ۴۹، ۱۱۳۸
 اتابک امین السلطان ← امین السلطان
 اتابک قطب الدین محمد: ۸۵
 اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر: ۴۸
 اتابکان: ۹۴۴ مالیات در زمان ~: ۹۴۴
 اتابکان سلغری: ۸۸
 اتابکان فارس: ۷۵
 اتابکان یزد: ۸۲
 اتابکی، پرویز: ۱۱۸۷
 اثریش: ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۵
 اجلال الدوله: ۱۲۵۲
 اجماع ← اهل اجماع
 احتشام الدوله: ۵۳۳، ۷۴۲
 احسن التواریخ: ۴۷۶، ۵۷۸، ۶۹۳، ۸۰۶
 ۸۱۴، ۱۱۵۹
 احکام السلطانیه: ۱۹، ۲۵
 احمد، اسماعیل ← اسماعیل بن احمد
 احمد آباد: ۷۷۶
 احمد بن ابی الخیر زرکوب ← زرکوب شیرازی
 احمد حسن: ۳۵
 احمدشاه قاجار: ۳۵۹، ۶۹۶، ۷۷۸، ۱۰۴۱
 ۱۲۲۰
 احمد قوام ← قوام السلطنه
 احمد نوشتگین: ۶۷۰
 احمد میرزا ← احمدشاه
 احوال و آثار دودکی ← محیط زندگی و احوال
 و آثار دودکی
 احیاء علوم الدین: ۱۰۶۰
 اخبار آل برامکه: ۶۱۰
 اخبار آل سلجوقی: ۱۰۲
 اخبار الخلفا: ۱۱۴۹
 اخبار ملاحظه روم: ۱۴۰
 اختناق ایران: ۵۵۵، ۱۰۳۴، ۱۰۵۱
 ۱۰۵۳، ۱۰۵۵
 اخلاق ناصری: ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۵۸
 اخی سلطان تکلو: ۱۹۵
 اخی شجاع الدین: ۶۷۵
 ادریسی: ۴۴
 اران: ۹۷۲
 ارتش ایران در دوره قاجاریه: ۷۶۰
 اردبیل: ۸۱۸، ۸۲۰
 اردستان: ۸۱۸، ۹۸۷

- اردشیر بابکان: ۱۴، ۱۷، ۲۴، ۲۴۹، ۸۶۶
اندروزنامه: ۱۱-۱۳ سخنهای گوناگون
سیاسی و اقتصادی از: ۱۲-۱۳
ارز روم (ارزته الروم): ۳۵۳، ۳۷۱، ۴۷۱
ارستوف [ژنرال]: ۷۲۱
ارسطو: ۱۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۶
سیاست: ۱۱۳
ظلم و جور از نظر: ۱۲۲
ارسلان بن طغرل: ۸۵
ارسلان خان: ۱۳۴
ارسلان شاه، محی الدین طغرل شاه بن محمد: ۳۰۳، ۹۱۶
ارغوان: ۳۱۳، ۴۶۸، ۴۸۵ رفتار ~ با
خواجه وجیهه الدین زنگی: ۳۲۱-۳۲۲
ارغ الدوله: ۳۸۵، ۳۸۶
ارک: ۶۷۵
ارک شیراز: ۱۲۱۹
ارگبذ [لقب]: ۳۰۵
ارمنستان: ۸۶۷، ۹۹۳، ۹۷۷
ارمن شاه: ۶۷۹، ۶۸۰
ارمنیان: ۸۶۴
ارنولد: ۱۰۵
اروط: ۹۷۶
اروسی: ۸۱۸
ارومیته: ۷۳۲
اریستوکراسی - حکومت اشراف
ازبک: ۷۰۵، ۷۶۱، ۱۰۰۳
از صبا تا نیما: ۲۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۰، ۵۸۶
از کوچه دندان: ۹۶۵
ازلی، سرگور: ۷۲۴، ۷۳۴
اسالم: ۱۰۴۳
استاجلو: ۶۹۶
استاد جلیل [لقب]: ۷۲
- استاد خانون: ۷۲
استاد خط [لقب]: ۳۱۷
استادسیس: ۵۳
استاد علی رضا: ۸۸۶
استالین: ۲۱۸
استخری: ۹۱۱، ۹۱۲
استرآباد: ۷۰۷، ۷۶۱، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷
استرآبادی، میرزا مهدی خان: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
استنله: ۷۳۲
استوارت: ۳۵۰، ۷۳۸
استیونس: ۵۴۷
اسپانی: ۷۰۵
اسحاق بن ابراهیم صعیمی: ۱۰۹۱، ۱۱۵۰
اسحق طوسی، حسن بن علی: ۳۰۰
اسد آبادی، سید جمال الدین: ۲۲۱، ۱۲۳۴
توقیف ~: ۱۲۲۹-۱۲۳۰ نامه ~ از
زندان: ۱۲۳۱
اسدالله خان: ۳۴۳
اسدی طوسی: ۹۸، ۳۱۱، ۴۰۰، ۶۳۸
۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۹۱۵، ۱۱۵۶
اسراذناه: ۹۹
اسفراین: ۹۲، ۸۱۷، ۹۴۴
اسفراینی، ابوالعباس فضل بن احمد: ۳۷۹، ۴۲۴
اسفزاری، سعین الدین: ۸۲، ۱۱۶۳
اسفندیار، محمد بن حسین: ۱۱۹، ۸۲۴، ۱۱۶۳
اسکافی - ابوحنیفه اسکافی
اسکدار: ۴۰۵، ۶۰۷
اسکندر بیک منشی: ۶۱۵
اسکندر خان [سردار]: ۵۵۱، ۷۳۴
اسکندر مقدونی: ۲۶، ۱۱۵، ۱۳۸، ۸۰۹، ۱۱۵۷، ۸۱۹

اسکندر میرزا: ۸۲۵
 اسکندریه: ۹۲۸، ۹۲۶
 اسلام در ایران: ۲۱
 اسلامی ندویشن، محمدعلی: ۵۹۲
 اسماعیل بن احمد سامانی: ۴۶۱، ۴۴۶، ۸۰۸
 ۸۴۳، ۱۱۰۸، ۱۱۸۹: داوری: ۱۱۰۸
 اسماعیلیان: ۴۶۷، ۴۱۸، سلطان سنجر و
 ۴۶۷: ناصر خسرو و: ۴۱۸
 اسماعیلیه: ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۹۹: به، ثابہ
 فرقه افراطی شیعه: ۱۹۹: نظر ~ دربارہ امانت:
 ۱۰۶
 اسمیت، گوار: ۷۱۹
 اسناد تاریخی عهد صفویہ: ۶۷۵، ۶۷۰، ۶۸۹
 ۹۵۴، ۶۹۹
 اسناد فرخ خان امین الدولہ: ۷۴۳
 اسناد قدیمی: ۱۳۱۷
 اسناد محرمانہ وزادت خارجہ انگلستان: ۸۰۹
 ۱۰۴۷، ۱۰۴۹، ۱۲۴۹، ۱۳۵۱
 اسناد و نامہ های تاریخی: ۷۹۷، ۸۲۳، ۹۳۱
 ۱۱۱۸، ۱۱۶۳
 اسواربذ [تنب]: ۳۰۵
 اشیولر، برتولد: ۴۶۸، ۶۸۲، ۹۴۹، ۹۵۲
 ۱۱۶۴
 اشراقی، احسان: ۸۹۷، ۸۲۳
 اشرف بن عبداللہ اسلمی: ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹
 اشرف: ۸۱۸، ۱۲۰۳
 اشعری - اشعریہ
 اشعریہ: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
 اشکانیان: ۸
 اصحاب کتف: ۷۲
 اصفهان: ۶۰، ۷۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۱
 ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۰۹، ۷۲۲، ۷۳۰، ۷۳۵
 ۷۵۷، ۷۷۸، ۸۰۰، ۸۱۸، ۸۲۴، ۸۴۱
 ۸۴۳، ۹۰۰، ۹۲۹، ۹۸۴، ۹۹۲، ۱۰۰۰

۱۰۰۱، ۱۰۰۵، ۱۰۲۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۳۷
 ۱۰۳۳، ۱۰۳۷، ۱۰۳۰، ۱۲۳۱: آوردن
 عبدالملک عطاش بہ: ۱۳۰: تسلیم ~
 بہ وسیلہ علاء الدولہ کالجبار: ۹۰۰: فتح ~
 توسط امیر تیمور: ۱۷۱: قدرت آل خنجد در: ~
 ۷۰: مراسم تاجگذاری سلطان حسین در: ~
 ۲۰۹: مسجد جامع ~: ۷۵۷: نظر کمپفر
 درباره روابط تجاری: ~: ۹۹۲
 اصفہانی، جمال الدین: ۹۱
 اصفہانی، عماد الدین محمد بن حامد: ۸۸، ۸۹
 اصفہانی، محمد ہدی: ۴۸
 اصفہانی، محمود: ۱۰۸۰
 اصفہانی، میرزا نظام: ۹۹۶
 اصفہانی، میرزا محمد علی: ۹۹۶
 اصلا ندوز: ۷۳۱ جنگ: ~: ۷۳۱
 اصول روانشناسی: ۱۱۶۶
 اصول علم سیاست: ۲۱۸، ۷۹۰
 اعتصام الملک، میرزا خاں لرخان: ۶۲۰
 اعتصامی، پروین: ۱۳۵۲
 اعتضاد السلطنہ، علیقلی خان: ۶۲۷، ۷۳۵
 اعتماد الدولہ شیرازی، محمد ابراہیم خان:
 ۳۴۳، ۳۴۲
 اعتماد الدولہ نوری ← میرزا آقاخان: ۳۴۶
 ۳۶۵، ۳۶۴
 اعتماد السلطنہ، محمد حسنخان: ۳۵۳، ۳۶۶
 ۴۳۸، ۶۶۲، ۷۴۴، ۸۳۸، ۸۴۵، ۸۵۱
 ۱۲۳۰، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴
 اعز دہستانی، نظام الدین ابوالمحاسن
 عبدالجلیل: ۳۰۰
 اعظم السلطنہ: ۱۳۵۱
 اعلان النقیصہ: ۳
 اعلام الموقعین: ۱۰۷۷، ۱۰۷۸
 اغانی: ۲۵۵
 افغانان - فرقہ افغانان

التون، جان: ۴۹۱
 الجایتو: ۱۲۱۰، ۹۵۰
 الجزایر: ۱۰۷۳
 الحسنی ابوالمنذر اسماعیل بهادر: ۹۷۵
 المحیل: ۱۰۷۱
 الخراج: ۶۰۶، ۸۶۹، ۸۷۴، ۸۷۳، ۸۸۷
 الخلیل: ۶۴۶
 الراضی [خلیفه عباسی]: ۲۵۶
 الشافعی: ۷۶۷
 العزیز [خلیفه فاطمی]: ۹۳۰
 المیون والمدایق: ۸۷۷
 الخ بیگ: ۴۸۶، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸
 حسن تدبیر: ۱۱۶۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۸
 ۱۱۸۶
 الخ بیگ و زمان او: ۱۵۷، ۱۱۸۶، ۴۸۷
 ۱۱۸۴، ۱۱۶۴، ۶۸۶، ۵۷۸، ۵۷۷
 الخ بتکچی: ۱۲۵۸
 الخ ترکمان: ۴۱۸
 الف لیلہ ولیلہ — هزاد افسانہ
 الفخوری — تاریخ فخری
 الفرات — علی بن الفرات
 الفروق: ۱۰۷۶
 الفهرست: ۳۹۰، ۳۹۱، ۶۴۶
 القائم باسراة: ۴۴۸
 القادر بالله: ۴۴۷، ۴۴۸
 القاس میرزا: ۶۹۶
 الکندی: ۱۸
 المآثر و الآثار: ۵۸۳
 التمثیل و المحاضرة: ۱۴
 الماوردی — ماوردی
 المستنصر: ۶۱۲
 المصالح المرسله: ۱۰۷۸
 المقندر: ۴۶۵
 الملل و النحل: ۷۷۹

افسانہ و گردش یا تفریح و تنزه: ۹
 افشار، ایرج: ۶۸۰، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۲۶
 ۷۶۶، ۱۱۷۸، ۱۱۸۱
 افشار، میرزا مهدی خان: ۳۳۷
 افشاریه: ۷۰۵، ۱۲۱۹
 افشین: ۶۳۹
 افضل التوادیع: ۸۰۹
 افضل کرمانی: ۸۵، ۸۶
 افغان: ۷۲۵، ۱۰۰۲
 افغانستان: ۱۰۷۱، ۱۲۰۵
 افلاطون: ۱۸ اصطلاحات: ۱۱۲، ۶۵۴
 اقبال آشتیانی، عباس: ۴۷، ۵۷، ۲۳۶
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۴۷، ۳۶۶
 ۴۹۹، ۵۴۸، ۵۵۸، ۶۰۳، ۷۲۳، ۷۳۰
 ۷۷۳، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۵۶، ۹۹۹، ۱۰۱۹
 ۱۱۱۹، ۱۱۶۳، ۱۱۶۷، ۱۱۷۷
 اقبال لاہوری، محمد: ۷۹۸
 اقطاع: ۴۵، ۵۴
 اکبرشاه، جلال الدین: ۴۰۷
 اکبرشاه ہندی: ۳۳۲
 اکولی، جمال الدین: ۶۱۲
 الاحکام آمدی: ۱۰۷۷
 الاحکام السلطانیہ: ۲۳۵
 الادب الكبير و الصغير: ۹
 الاصول: ۱۰۷۱
 الاماسی، محمد رضا: ۷۵۷
 الب ارسلان: ۶۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸
 ۳۰۰، ۴۵۹۶، ۶۱۴، ۶۴۸، ۱۱۰۹
 البتکین: ۱۱۱۲
 التاج — کتاب تاج
 التوسل الى التوسل: ۶۳، ۱۳۸، ۴۱۸، ۵۵۹
 ۵۶۰، ۵۹۸، ۶۳۰، ۶۴۸، ۷۵۴، ۷۶۸
 ۷۹۸، ۹۰۴، ۹۲۰، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶، ۱۱۳۲

اسیر بدرالدین قیب: ۹۶۶، ۹۶۵
 اسیر بیگ: ۸۱۱
 اسیر توبان: ۱۵۷، ۳۱۶، ۵۸۳
 اسیر تیمور ← تیمور گورگانی
 اسیر چویان: ۳۱۹
 امیر خلف: ۳۰۵
 امیر حلہ: ۱۱۱
 امیر داد ابو بکر بن مسعود: ۱۱۲۲
 امیر داد حبشی بن التوتناق: ۱۱۲۲
 امیر رستم بن بیشکن بن سنباط اوریلیان: ۱۲۱۳
 امیر رشید عبد الملک: ۱۲۷
 امیر سبکتگین: ۶۴۹
 امیر سدید [لقب]: ۳۰۶، ۳۰۷
 امیر شیروان، عبد اللہ خان: ۴۹۱
 امیر طوغان: ۳۲۱
 امیر ظہیر الدین زنجانی: ۴۷۶
 امیر عبدالرشید: ۶۰۹
 امیر عسس ← فخر الدین احمد
 امیر علاء الدین مظہر: ۶۹۱
 امیر علم حشمت الملک: ۶۲۰
 امیر قاسم خان: ۳۷۰
 امیر قتلغ: ۱۱۶۳
 امیر قماج: ۶۶۷
 امیر کبیر، میرزا تقی خان: ۲۲۱، ۳۱۰، ۳۲۱
 ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۷
 ۳۸۱، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۲۴، ۷۲۳
 ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۹، ۸۵۶، ۱۰۲۲
 ۱۰۴۲، ۱۲۲۵، ۱۲۲۷ ارتش جدید در
 عہد ~: ۷۳۱ اشتباہ ~: ۳۶۸ اقدامات
 اصلاحی ~: ۳۵۸ تقصیرات ~: ۳۶۴
 جریبان عزل و قتل ~: ۳۶۳ جلوگیری
 ~ از مداخلہ خارجیان: ۵۴۳، ۵۴۵
 دادگستری دوران ~: ۱۲۲۵-۱۲۲۸
 زمامداری ~: ۳۵۴ سخن بزرگان درباره

المنصور: ۱۰۹۳
 المتقدم الضلال: ۱۰۸
 الموت: ۳۰۸، ۳۱۲
 الموطن: ۱۰۸۵
 الناصر الدین اللہ، ابو مظفر قاسم جہانگیر: ۴۶۷
 ۹۷۱
 الوردی: ۱۰۹۲
 المؤذباء و الکتاب: ۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۴، ۵۶۴، ۶۴۷، ۹۰۷
 ۹۰۸، ۹۲۲، ۱۱۰۱، ۱۱۴۹
 الوقف: ۱۰۷۱
 الوند سراد آق قویونلو: ۶۹۲
 الیس ← ستر الیس
 الہدایہ: ۱۰۷۱
 اللہوردی خان: ۲۰۲، ۸۰۷، ۸۰۸
 الیتیمہ: ۹
 الیزابت اول: ۴۹۱
 امام اعظم ← ابوحنیفہ نعمان بن ثابت
 امام برہان الدین محمد ← صدر جہان: ۷۰
 امام رضا (ع): ۷۶۲، ۷۷۶
 امام شوشتری، سید محمد علی: ۱۰۹۷
 امام فخر: ۱۸۰
 امامقلی خان: ۲۰۲، ۸۰۶، ۸۰۸، ۹۸۵
 امام مالک بن انس ← مالک بن انس
 امام نجم الدین طوقی: ۱۰۷۸
 امثال و حکم: ۶۹، ۶۶۶، ۱۱۰۴، ۱۱۳۱
 اسجد السلطنہ: ۸۵۵
 ام جمیلہ: ۱۰۹۶
 امریکا: ۲۴۲
 امویان: ۲، ۲۱، ۶۳۵، ۱۰۶۹
 امیر ارغون: ۹۴۵
 امیر اسماعیل ← اسماعیل سامانی
 امیر المؤمنین ← علی بن ابیطالب
 امیر الوند قرہ قویونلو: ۹۴۱

اسین الملک، فرخ خان: ۱۲۲۵، ۱۳۵۱، ۱۳۷۰
 ۱۵۲۹، ۱۵۵۱، ۱۷۲۹، ۱۷۴۰ ~ در حضور
 امپراتور فرانسه: ۱۵۲۴ شرفیابی ~ به حضور
 باب عالی خلیفه عثمانی: ۱۵۵۲
 اسین [خلیفه عباسی]: ۹۲۳
 اسین خاقان: ۱۲۳۵
 اتباردارباشی: ۳۴۱
 انتقال علوم یونانی به عالم اسلام: ۱۰۸۰
 انتظام الملک: ۸۵۵
 انجوی شیرازی: ۱۱۳۱
 انجیل: ۲۱۶
 انحطاط و سقوط امپراتوری (م): ۱۲۸، ۱۳۷۰،
 ۷۰۲
 اندرزنامه تیمودی: ۹۳۹، ۹۴۰
 اندلس: ۳۰۵
 اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر
 سپهسالار: ۷۳۸، ۷۶۳، ۸۵۲، ۸۵۳،
 ۱۰۲۲، ۱۲۴۲
 اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی: ۲۲۱
 انساب سمعی: ۷۱
 انس بن ابی‌شیخ: ۵۶۴
 انصاری، جابر: ۸۴۰
 انصاری، علی: ۹۱۶
 انصاری، محمد حسن: ۷۲۹، ۷۳۰
 انصاری، سعید: ۵۴۱، ۵۴۵
 انصاری، میرزا محمدخان: ۴۳
 انصاری، میرزا سعیدخان: ۵۳۴
 انطاکیه: ۸۰۱
 انقلاب ایران: ۱۰۴۹، ۱۲۳۹
 انگلستان: ۷۰۴، ۷۲۹، ۷۳۵، ۸۲۹، ۸۴۲،
 ۱۰۱۴، ۱۰۲۳، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲، ۱۱۰۰، ۱۲۰۱
 ۱۲۰۸، ۱۲۲۶، ۱۲۳۷، ۱۲۴۲، ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲ تحریکات ~ دربارهٔ فتنه سالار: ۸۲۹
 جمعیت ~ در سال ۱۵۸۱: ۱۲۰۸

~: ۳۷۱ سیاست خارجی ~: ۵۴۶ -
 ۵۴۷ عزل ~: ۳۵۹ نمونه‌ای از نامه -
 های ~ به ناصرالدین شاه: ۳۵۷-۳۵۸
 امیرکبیر و ایران: ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۷۳۲
 ۷۳۳، ۸۲۹، ۱۰۲۵، ۱۲۲۷
 امیر مبارزالدین محمد: ۱۸۴، ۱۸۵، ۶۷۲
 امیر سجدودین مسعود: ۹۰۸
 امیر محمدعلی کرباس فروش [حاکم مشهد]
 ۱۱۸۵
 امیر محمد مظفر: ۱۸۵
 امیر محمد ولی بیگ ← ولی بیگ
 امیر محمود ← سلطان محمود غزنوی
 امیر مسعود ← سلطان مسعود غزنوی
 امیر مغزی: ۹۲، ۲۹۸
 امیر نصر: ۱۱۳۳
 امیر نظام گروسی، حسنعلی خان: ۳۷۳، ۴۳۵،
 ۴۳۶ شخصیت ~: ۳۷۳-۳۷۴
 امیر نیشابوری: ۹۰۹
 امیر نوح ← نوح
 امیری، منوچهر: ۶۷۲، ۸۹۳، ۹۳۳، ۱۱۹۳
 ۱۲۰۹
 امیر یوسف علی: ۱۳۰، ۱۵۱، ۵۹۴
 امیریه: ۱۲۳۵
 امین آل محمد [لقب] ← ابو مسلم
 امین، احمد: ۸، ۶۲، ۲۲۳، ۲۵۱، ۳۱۰،
 ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۵، ۵۵۰، ۵۹۸، ۱۰۶۲
 ۱۰۷۳، ۱۰۶۶
 امین الاسلام: ۸۵۴
 امین الدوله، علی: ۳۲۳، ۴۲۹، ۵۴۸، ۶۳۱،
 ۷۴۰، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۶، ۱۲۲۹
 امین الدوله کاشانی، فرخ خان: ۳۸۵، ۷۵۹
 ۸۲۷
 امین السلطان: ۴۳۹، ۸۴۱، ۸۴۷، ۱۰۴۸

انوادسهیلی: ۱۱۳۲
 انوری: ۶۹، ۱۰۱، ۳۱۱، ۸۰۲، ۹۰۶
 ۹۱۷، ۹۱۸، ۱۱۵۹
 انوشیروان، خسرو: ۲۶، ۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
 ۲۳۴، ۵۹۶، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۸۰
 ۹۰۷، ۹۱۵، ۹۴۴
 انیس الناس: ۶۸، ۶۶۹
 اوتانوس (سکاییز): ۱۱۴، ۱۱۵
 اوحسدی سراغسه‌ای: ۱۶۵، ۵۷۳، ۶۶۶
 ۱۱۳۱
 اودوندارباشی (اتاقدارباشی): ۳۴۱
 اورنگ زیب بهادر، محمد: ۱۰۸۵
 اوروج بیگ بیات: ۵۱۱
 اوزلی - ازلی
 اوزون حسن: ۱۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰
 ۴۹۷، ۶۱۷، ۶۹۱، ۶۹۷، ۹۶۷، ۹۶۸
 ۹۷۰، عرض سپاه: ۶۹۰-۶۹۲
 اوژیروبوزیک: ۱۱۹۰
 اوستا: ۹
 اوکنای قآن: ۴۲۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۱۱۶۶
 سیاست مالی: ۹۵۰
 اولثاریوس، آدام: ۱۸۹، ۹۷۷، ۹۹۳
 اولجایتو: ۷۵، ۳۱۹، ۴۳۳، ۱۱۷۱
 اولجای خاتون: ۳۱۳
 اولیری، دولیس: ۱۰۸۰
 اولیویه: ۷۱۶
 ایتالیا: ۶۹۱، ۸۵۱
 ایران: ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۴۴۳، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۲، ۶۹۷، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۵۸، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۸، ۸۲۶، ۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۵، ۹۸۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳

۱، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۱۹۹، ۱۲۰۱، ۱۲۲۰ آسدن بی‌نینگ
 جهانگرد انگلیسی به: ۷۳۳ استعمارگران
 انگلیسی در: ۵۴۰ اولین خط تلگراف در
 ~: ۶۲۷ جاسوس انگلیسیها در: ۶۲۲
 جنگهای ~ و روس: ۷۲۲ دسایس سفیر
 در اسلامبول: ۶۳ رجال: ۲۲۱-
 ۲۲۳ روابط ~ و آلمان: ۴۹۳ روابط ~
 و چین: ۴۸۶-۴۸۷ روابط سیاسی ~ با
 پرتغال: ۵۰۱-۵۰۴ سربازان ~ در عهد
 شاهعباس: ۶۹۷-۶۹۹ فقدان تدارکات
 در ارتش: ۷۳۹ قروض ~ به کشورهای
 دیگر: ۱۰۵ گمرک در: ۱۰۴۵ الیه
 ~: ۱۰۳۳ مبادله سفرای بین ~ و اسپانیا
 در عهد تیمور: ۴۷۹-۴۸۳ مقرری سفرای
 ~: ۵۵۳-۵۵۴ سوافقت شارل دهم با
 نماینده: ۷۲۵ نخستین رابطه سیاسی بین
 ~ و آمریکا: ۵۲۹-۵۳۱ نظر رمان
 گریشمن درباره: ۱۱۵ نظر سانسون
 درباره: ۱۱۹۹ نظر لسترنج درباره: ۵۱۰
 نظر سالکم درباره حق حکام: ۸۲۶ نوزو
 اصلاح وضع گمرک: ۱۰۳۷ وضع مردم
 ~ در جریان جنگهای فتودالی: ۶۵۰
 ایران از آغاز تا اسلام: ۱۱۶
 ایران در برخورد با مغول: ۶۷۹
 ایران در زمان ساسانیان: ۳۰۵، ۱۰۴۷
 ایرانشهر: ۸۶۷، ۹۴۵
 ایرج میرزا: ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۸۶
 ۶۸۴، ۸۶۱
 ایروان: ۲۱۰، ۷۲۱، ۱۲۰۶
 ایغار: ۵۴
 ایل بگی‌ها: ۷۰۲
 ایلیچی کبیر - فرخ خان غفاری

۱۱۳۲
 انوری: ۶۹، ۱۰۱، ۳۱۱، ۸۰۲، ۹۰۶
 ۹۱۷، ۹۱۸، ۱۱۵۹
 انوشیروان، خسرو: ۲۶، ۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
 ۲۳۴، ۵۹۶، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۸۰
 ۹۰۷، ۹۱۵، ۹۴۴
 انیس الناس: ۶۸، ۶۶۹
 اوتانوس (سکاییز): ۱۱۴، ۱۱۵
 اوحسدی سراغسه‌ای: ۱۶۵، ۵۷۳، ۶۶۶
 ۱۱۳۱
 اودوندارباشی (اتاقدارباشی): ۳۴۱
 اورنگ زیب بهادر، محمد: ۱۰۸۵
 اوروج بیگ بیات: ۵۱۱
 اوزلی - ازلی
 اوزون حسن: ۱۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰
 ۴۹۷، ۶۱۷، ۶۹۱، ۶۹۷، ۹۶۷، ۹۶۸
 ۹۷۰، عرض سپاه: ۶۹۰-۶۹۲
 اوژیروبوزیک: ۱۱۹۰
 اوستا: ۹
 اوکنای قآن: ۴۲۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۱۱۶۶
 سیاست مالی: ۹۵۰
 اولثاریوس، آدام: ۱۸۹، ۹۷۷، ۹۹۳
 اولجایتو: ۷۵، ۳۱۹، ۴۳۳، ۱۱۷۱
 اولجای خاتون: ۳۱۳
 اولیری، دولیس: ۱۰۸۰
 اولیویه: ۷۱۶
 ایتالیا: ۶۹۱، ۸۵۱
 ایران: ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۴۴۳، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۲، ۶۹۷، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۵۸، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۸، ۸۲۶، ۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۵، ۹۸۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳

بامداد اسلام: ۸۶۶، ۱۱۰۰

با یزید: ۶۹۳، ۵۵۱، ۱۱۵۸

بایقرا، حسین: ۱۱۸۰

بحرالفتوحان: ۶، ۱۴۴، ۱۵۶، ۹۲۴، ۹۲۵

بحیره: ۶۶۷

بخارا: ۷۰، ۱۲۹، ۷۹۹، ۸۱۷، ۸۶۸، ۸۷۱

۸۸۷، ۹۶۵، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵

بختیشوع، جبرائیل: ۵۹۸

بختیادنامه: ۹۱۳

بختیاری، محمودی: ۴۰۰، ۷۱۰

بدایع الصنائع فی ترتیب الشرایع: ۱۰۷۱

بدایع الوقایع: ۷۷۳، ۷۷۴، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵

بدرالدین ابوبکر: ۶۷۲

بدلیسی — شرف‌الدین بدلیسی

بدن: ۱۲۴

بدوی، عبدالمجید: ۱۱۲۳

بدیع، منتخب‌الدین: ۷۹۲، ۷۹۴، ۱۱۵۹

بدیهی، احمد: ۸۵

برائیشف: ۷۰۸

برائاه — مسجد برائاه

براسکه: ۱۱۵۵ قتل فجیع ~: ۱۱۵۵-۱۱۵۷

براون، ادوارد گرانویل: ۲۴۹، ۲۵۳، ۸۴۳

۱۰۴۹، ۱۲۳۹

برتلس، آندره یوگنی یولیچ: ۵۹۶

بردمسبهای تاریخی [سجله] — مجله بردمسبهای

تاریخی

برک‌بن عبدالله: ۷۵

برکیارق: ۸۹، ۹۲

برکیارق، اتابک: ۹۰

برسک، خالد: ۲۵۴، ۱۱۰۵

برسکی، جعفر: ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۵۶۴

۱۱۰۰، ۱۱۰۱

برسکی، فضل: ۲۵۲، ۲۵۳

برسکی، محمد بن چشم: ۸

ایلخانان: ۸۶، ۱۴۸، ۳۲۳، ۴۹۸، ۷۷۱

۱۸۶، ۹۴۶، ۱۱۸۶، قضات فاسد در عهد ~

۱۱۸۶: ساموران مالیاتی در عهد ~:

۹۴۶

ایلخانی، حسینقلی خان: ۸۴۰

ایلدگز [والی آذربایجان]: ۹۱۷

ایلغار مغول: ۹۵۷

ایلك خان: ۷۴

اینجو: ۸۱۶، ۱۲۵۶

اینجوی فارس [خاندان]: ۹۳۲

اینوسترانتسف: ۲۳۷

ایوان کسری: ۱۳۷

اهر: ۸۱۷

اهل اجماع: ۲۱، ۱۰۴

اهل خیام: ۱۱۸۵

اهل ذمه: ۵۶۴

باباخان آقا: ۵۸۶

بابا قاسم اصفهانی: ۷۵۷

بابک خان: ۱۰۴۷

بابک خرم دین: ۶۳۹

باخرزی: ۶۰۳

بادغیس: ۸۱۸

باربارو، جوزاآقا: ۱۸۶، ۱۸۷، ۶۱۷، ۶۹۰

بارتولد، واسیلی ولادیمیریچ: ۳۳، ۳۵

۴۴، ۴۵، ۱۲۸، ۱۸۶، ۲۳۹، ۵۶۲

۵۹۲، ۶۰۵، ۶۸۷، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۸۷

۹۰۴، ۹۵۷، ۱۰۸۹، ۱۱۱۰، ۱۱۸۴

بارکلی: ۸۴۲

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: ۸۵، ۶۷۱

۷۰۱، ۷۵۶، ۷۷۷، ۸۱۸، ۹۱۸، ۹۲۰

۱۱۵۴

باقلانی: ۲۳

باکو: ۸۴۲

- برسکی، محمد بن یحییٰ بن خالد: ۷۸۵
 برسکی، یحییٰ: ۱۳۷، ۲۵۲، ۷۸۶، ۸۸۲
 نظر مشورتی و تدبیر: ۱۳۷
 برسکیان: ۱۳۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۱۱۰۰
 برن، زهر: ۹۸۶
 بروجردی، شیخ عبدالرحیم: ۱۲۲۵
 بروسکی: ۷۳۲
 بروکلیمان، کارل: ۵۲
 برونگنیار [سرہنگ]: ۷۲۸
 برهان قاطع: ۱۱۵۵
 بزرگزاد: ۷۷۸، ۱۰۱۵، ۱۰۲۹
 بزرگزاد، حاجی میرزا ابوالحسن: ۷۷۸
 بزگمہر: ۱۴۱، ۱۴۴
 بسامیری: ۱۱۴۱
 بست: ۱۲۹
 بستی، ابوالفتح: ۳۱
 بسطام: ۸۲، ۸۱۷، ۹۰۰
 بستر، محمد: ۸۸۵
 بشیر، محمد: ۸۱
 بصری، حسن: ۵۹، ۲۳۸، ۱۰۶۶
 بطحاء، ابراہیم: ۵۶۵
 بغدادی، بہاء الدین محمد: ۷۶۸، ۹۲۰
 ۱۱۱۶
 بکتغدی: ۱۳۱
 بکر: ۸۹۹
 بکری: ۱۱۱
 بلاذری: ۲۷۳، ۸۷۱، ۸۷۹
 بلاساغون: ۶۴۸
 بلخ: ۸۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۵۲
 ۶۰۶، ۶۶۷، ۷۵۲، ۷۵۳، ۸۸۹، ۱۱۱۲
 بلخی، ابوشکور: ۹۴
 بلعمی: ۸۳، ۱۲۱
 بلکانگین: ۱۳۱
 بلوچ، محمد: ۹۹۹
 بعمنی: ۸۴۵
 بملپوری: ۷۲۶
 بنجامین: ۸۴۰
 بنداری، بہاء الدین محمد: ۹۰۴
 بندرانزلی: ۵۵۰
 بندرعباس: ۷۳۴
 بندرگمبرون: ۹۷۷
 بندرلنگہ: ۸۱۸
 بنیامین تودلی: ۹۲۹
 بنی اسیم: ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۶
 ۱۰۹، ۲۳۶، ۲۵۱، ۴۰۳، ۸۸۱، ۸۹۳
 ۸۹۹، ۱۰۶۶، ۱۰۸۰، ۱۱۴۷
 بنی عباس: ۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۰۱، ۴۰۳
 ۶۰، ۶۴، ۸۸۱، ۸۸۸، ۸۹۴، ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 بنی ہاشم: ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰۰
 یوا دو بولنی: ۲۳۰
 بوہکر حبیبیری: ۱۱۱۲
 بوذرجمہر: ۸۰۱
 بورہ: ۵۴۹
 بوستان سعدی: ۱۶۲، ۵۷۲
 بوسعد، مختار: ۷۵۳
 بوسعد میر: ۱۱۹۳
 بوسفاس: ۹
 بوسورث: ۶۴۲
 بوسهل حمودی: ۷۸۹
 بوسهل زوزنی ← زوزنی
 بوطیب مصعبی: ۸۳
 بو عبد اللہ: ۱۱۱۳
 بوغا، ناصر الدین: ۱۴۱
 بولانی، ابوالحسن: ۱۱۳۲، ۱۱۳۳
 بونصر مشکان ← مشکان

پایازبان، آ. د: ۱۳۱۶، ۱۹۷۲

پاپیروس: ۸۷۷

پارت: ۱۱۶

پارس: ۱۱۶، ۱۱۷

پارسا، شیخ محمد: ۵۷۶

پارکر، تئودور: ۱۲۷

پاسکویچ: ۷۲۱، ۷۳۱

پالمستون: ۷۳۴، ۸۲۹

پاولی: ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱

پتسدام: ۷۱۳

پرتو اسلام: ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۶۸، ۱۰۷۳

پروین گنابادی، محمد: ۱۰۸۷

پریخان خانم: ۱۸۹، ۹۸۴

پژوه، احمد: ۱۲۳۹

پترزبورگ: ۸۴۴

پطر کبیر: ۱۰۱۰

پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: ۲۰، ۷۶۷

۹۴۳، ۹۵۹، ۹۶۳

پندنامه امیر سبکتکین: ۳۱، ۸۸۳

پوربها: ۹۴۴

پورچاس: ۶۹۲

پیرامون تاریخ بیهقی ← «پیرامون تاریخ

بیهقی

پیرایوب: ۱۲۰۹

تاج ← التاج

تاج الاسلام: ۷۵۴

تاج الدین ابوالخطاب: ۷۵۶

تاج الدین ابوالفضل: ۷۹۷، ۷۹۳، ۷۹۷

تاج الدین علیشاه: ۳۱۸، ۳۱۹

تاج الملک قمی: ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۰۰

تاریخ آل سلجوقیان: ۸۸، ۵۹۷، ۹۱۶

تاریخ آل مظفر: ۶۷۲

تاریخ اجتماعی دوره مغول: ۱۸۶

بهاء الدوله: ۸۲

بهاء الدین محمد بن ابی سهل: ۶۶۲

بهاء الدین ولد: ۱۶۶

بهار، محمدتقی سلک الشعراء: ۱۴

بهرام خان: ۱۲۳۳

بهرامشاه: ۸۵

بهرام شوس: ۹

بهرام گور: ۶۴۶

بهرام سیرزا: ۶۹۶، ۸۴۲

بهراد بیک: ۱۱۹۱

بهار (مسیو): ۷۲۹

بهلول: ۱۱۵۲

بهمنیار، احمد: ۹۵۴، ۹۲۰، ۱۱۱۳

بهمنیار، حسن: ۷۹۸

بیانی، شیرین: ۶۷۹

بیت القانون [موقوفات]: ۷۶۳

بیت الکتب (موقوفات): ۷۶۳

بیت المتولی (موقوفات): ۷۶۳

بینگچی: ۹۴۳

بیرونی، ابوریحان: ۱۱۳۴

بیسمارک: ۷۱۳، ۷۴۶

بیکن، فرانسیس: ۱۲۰۹

بین النهرین: ۵۷۱، ۸۶۷، ۸۹۳، ۹۴۷

بی نینک: ۷۳۳

بیهقی، ابوالفضل: ۶، ۴۳، ۵۰، ۵۵، ۶۴

۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۱۲۸

۲۵۰، ۵۶۰، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۰

۶۰۴، ۶۰۵، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۷۴

۶۷۵، ۷۰۳، ۷۸۶، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۸۱

۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۲، ۹۰۳، ۹۰۶

۱۰۱۸، ۱۰۷۸، ۱۱۰۵، ۱۱۱۲، ۱۱۳۳

۱۱۴۱، ۱۱۴۶، ۱۱۵۹، ۱۱۶۱ اندرز

به زمانداران زمان: ۸۶-۸۷

بیهقی، مولانا علاء الدین: ۶۹۱

۷۹۵، ۷۹۲، ۷۹۰، ۷۸۷، ۷۵۳، ۶۷۱
 ۸۸۲، ۸۸۶، ۸۹۰، ۸۹۲، ۱۱۰۸
 ۱۱۱۳، ۱۱۲۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
 ۱۱۵۴
 تاریخ پزشکی ایران: ۴۲۳
 تاریخ تمدن اسلام (اسلامی): ۷۶، ۸۸۳
 ۱۰۸۰، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱
 تاریخ تهران: ۱۷۱
 تاریخ جدید یزد: ۱۱۷۷
 تاریخ جغرافیای تبریز: ۴۳۳
 تاریخ جهان آرا: ۱۱۸۷
 تاریخ جهانگشای جوینی: ۴۲، ۴۹، ۳۱۷
 ۹۴۳، ۱۱۵۹
 تاریخچه وقف در اسلام: ۷۵۰
 تاریخ حقوق ایران: ۲۳۵، ۸۶۸
 تاریخ حیدری: ۹۸۶
 تاریخ خاندان طاهری: ۶۰۴، ۶۴۱
 تاریخ داریی ایران: ۱۰۲۴
 تاریخ در عهد قاجاریه: ۲۲۳
 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: ۱۸۷
 ۳۴۲، ۳۷۶، ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۴۹
 تاریخ ری و اصفهان: ۸۴۰
 تاریخ سلاجقه: ۶۵۳، ۶۵۴
 تاریخ سلاجقه آسیای صغیر: ۶۶، ۱۱۵۷
 تاریخ سلاجقه آسیای مرکزی: ۳۰۷
 تاریخ سلاجقه (وم): ۶۶، ۹۱۵، ۱۱۵۶
 تاریخ سلاجقه کرمان: ۸۵، ۶۰۹، ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 تاریخ سیاسی عهد مغول: ۶۷۹
 تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران: ۶۹۳، ۹۶۷
 ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۱۱۹۱، ۱۲۳۰
 تاریخ سیستان: ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۵۷، ۶۵۵
 ۷۸۸، ۸۸۶
 تاریخ صفویه: ۱۲۷، ۳۲۶

تاریخ اجتماعی کاشان: ۲۰۲، ۵۱۳، ۸۲۴
 ۱۰۴۸
 تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران: ۹۸۶
 تاریخ ادبیات در ایران: ۹۱
 تاریخ ادبی ایران: ۳۱۶، ۳۰۵
 تاریخ اسلام: ۱۱۴۸
 تاریخ اشعیا: ۱۸۸
 تاریخ الرسل والملوک: ۱۰، ۱۸، ۶۳۶
 ۸۷۵، ۱۰۹۰
 تاریخ الملحوقیه: ۴۶۶
 تاریخ الفی: ۶، ۴۲۰
 تاریخ القضاء فی الاسلام: ۱۰۸۵، ۱۰۹۲
 تاریخ ایران: ۶۵، ۸۹، ۲۱۸، ۳۶۷، ۴۳۳
 ۸۲۶، ۸۶۷، ۸۸۴، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۵۳
 ۹۶، ۹۶۴، ۹۷۱، ۹۹۱، ۹۹۶، ۱۰۱۰
 ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۱۵۵، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲
 تاریخ ایران بعد از اسلام: ۷۸۰، ۱۰۶۵
 تاریخ ایران در دوره قاجاریه: ۳۱۷، ۷۳۹
 ۸۳۰
 تاریخ بخارا: ۱۲۷، ۲۳۹، ۵۹۶، ۶۵۶
 ۱۰۹۰
 تاریخ بیداری ایرانیان: ۳۸۶، ۵۴۵، ۶۲۳
 ۱۷۴۶، ۸۴۸، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۱، ۱۲۳۱
 ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴
 ۱۲۴۶، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱
 تاریخ بیرق ایران: ۶۸۵
 تاریخ بیلق: ۵۶۳، ۶۳۷
 تاریخ بیلقی: ۶، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۸
 ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۳
 ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
 ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳
 ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۳، ۴۴۴
 ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۶۳، ۵۸۹، ۵۹۴، ۶۰۶
 ۶۰۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۲

تاش خاتون: ۹۶۵
 تاورنیه: ۱۹۷، ۴۲۵، ۶۱۶، ۶۹۹، ۸۰۶
 طرز حکومت ۱۲۰۸، ۱۱۹۲، ۱۲۰۶
 ایران به نظر: ۱۹۷
 تبریز: ۱۸۶، ۶۲۴، ۷۲۲، ۷۶۵، ۷۶۶
 ۸۰۴، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۴۲، ۸۶۰، ۹۸۴
 ۹۹۵، ۱۰۱۹، ۱۰۳۸، ۱۱۷۷، ۱۱۸۸
 ۱۲۰۵
 تجارب السلف: ۶۰، ۸۵، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۲۲
 ۵۸۹
 تجارب الامم: ۱۱۴۱
 تهنج، حسن: ۸۹۷
 تحفه: ۱۴۴، ۱۸۰، ۲۴۶
 تحفة الملوك: ۱۴۷، ۸۰۳
 تخت طاووس: ۳۴۸
 تذكرة آتشکده: ۸۲۴
 تذكرة الاولياء: ۱۱۵۳، ۵۷
 تذكرة الشعراء: ۸۲
 تذكرة الملوك: ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۲۹
 ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۷، ۴۲۳
 ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۷۷۴، ۸۱۵
 ۸۱۷، ۸۲۰، ۹۷۸، ۱۱۹۳
 تذكرة حیات: ۷۷۲
 تذكرة دولتشاه سمرقندی: ۱۱۵۹
 تذكرة شاه طهماسب: ۱۹۵، ۱۹۶
 ترانسوال: ۳۸۰، شکلات: ۳۸۰
 ترجمه بلعمی: تاریخ طبری
 ترجمه تاریخ طبری: ۹، ۸۸۰
 ترجمه تاریخ یمینی: ۲۶۷، ۲۸۰، ۴۴۴
 ترجمه کليلة و دمنه: ۶۰۵
 ترکان خاتون: ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۸۹، ۲۹۶
 ۲۹۸، ۴۱۱، ۹۰۲
 ترکان سلجوقی: ۹۳۹
 ترکان قنقلی: ۸۹

تاریخ طبرستان: ۷۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۶۱۰
 ۶۷۴، ۸۲۴، ۸۸۲، ۹۷۵، ۱۱۶۳
 ۱۱۷۷، ۱۱۷۶
 تاریخ طبری: ۱۲۱، ۶۰۴، ۶۳۷، ۶۸۴
 ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۸۰، ۹۱۵
 تاریخ عتبی: ۲۷۹
 تاریخ عصر حافظ: ۱۸۵، ۱۸۴
 تاریخ عضدی: ۱۲۲۰
 تاریخ غزالی (تاریخ سبارک): ۴۷۲، ۴۷۳
 ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۷۰۹، ۷۶۴، ۹۳۵
 ۹۵۴، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۴
 تاریخ فخری: ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۶۵، ۴۶۸
 تاریخ قاجاریه: ۷۴۰، ۱۰۱۱
 تاریخ قم: ۸۷۳، ۸۹۸، ۹۱۰، ۹۱۱
 تاریخ کرمان: ۶۸۹، ۶۷۱، ۶۷۵، ۷۵۵
 ۷۵۶، ۸۲۱، ۹۲۴، ۱۰۰۳
 تاریخ کلام الملوك: ۷۰۸
 تاریخ گردیزی: ۶۰۴، ۶۴۱
 تاریخ گیلان: ۱۹۹، ۸۲۱، ۱۱۹۲
 تاریخ گیلان و دیلمستان: ۶۷۸
 تاریخ مسعودی: ۸۳۹، ۸۴۳
 تاریخ مشروطیت: ۱۲۴۷
 تاریخ منول: ۳۱۴، ۴۲۰، ۶۸۲، ۹۴۹
 ۹۵۶، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷
 تاریخ منول در ایران: ۶۱۱، ۹۵۲
 تاریخ ملل و دول اسلامی: ۵۲، ۵۳
 تاریخ نامه هرات: ۱۸۰، ۴۲۳، ۵۷۴، ۶۸۲
 ۸۰۲، ۹۶۲، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲
 تاریخ وصاف: ۴۸، ۳۲۱
 تاریخ هرات: ۱۱۶۳
 تاریخ هردودت: ۱۱۵
 تاریخ یزد: ۸۲، ۸۳
 تاسو: ۴۲۶
 تاش، ابوالعباس: ۱۲۹

توکستان نامه: ۳۳، ۳۶، ۴۵، ۱۲۸، ۲۳۹
 ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۹۶، ۴۶۸، ۵۶۲، ۶۴۲
 ۶۸۷، ۷۹۷، ۸۱۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۹۰۴
 ۹۱۱، ۹۵۰، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰
 ترکمانان قراقویوللو: ۱۲۱۳
 ترکمانچای (معاهده): ۳۸۲، ۵۳۰، ۷۲۵
 ترکمن: ۷۰۵، ۷۳۹، ۷۶۱
 قزوک تیمودی: ۶۱۳، ۹۴۱
 قسلیه الاخوان: ۳۱۳
 تسو (تسوک): ۸۸۸
 تعریفات (رساله): ۱۱۸۶
 تفتازانی: ۱۰۴
 تفرشی، عبدالکریم: ۶۶۷
 تقیپور شریف لاهیجی: ۱۰۹۷
 تفضلی: ۱۱۵۹، ۱۲۰۰
 تفلیس: ۸۱۸
 تقویم جلالی: ۲۹۴، ۳۰۱
 تقی خانی: ۱۰۲۰
 تقی زاده، سیدحسن: ۳۸۶
 تکش، علاءالدین: ۴۹، ۴۱۷، ۵۵۹، ۵۹۸
 ۷۹۸ عهدنامه ~ بایگی از سلوک اطراف:
 ۴۱۷
 تکو دار: ۹۳۸
 تکین، علی: ۲۷۸، ۳۹۸، ۴۱۴، ۶۵۶
 تنوخی: ۳۲۲
 توحیدی، ابوحیان: ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۴
 تودلایی، بنیامین ~ بنیامین تودلایی
 تودات: ۱۵۶، ۲۱۶
 توران: ۹۸۳
 تورانشاه: ۸۵
 تورانیان: ۱۱۳۹
 توزوک تیموری ~ توزوک تیموری
 توسیان: ۶۷۱ جنگ ~ با نشابوریان: ۶۷۰
 شرکت زنان و سردان در جنگ علیه ~: ۶۷۱
 تو شمال باشی ~ خوانسالار
 تولم: ۱۰۴۳
 توواجی، اردشیر: ۴۸۶
 توپسرکائی، قاسم: ۷۵۲، ۷۹۵، ۹۰۴
 ۱۱۱۸
 توپاری: ۵۱۹
 تهافة الفلاسفه: ۱۰۸۱
 تهران: ۷۵، ۵۴۹، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۳۲
 ۸۱۷، ۸۴۲، ۸۵۴، ۱۰۱۹، ۱۰۲۴
 ۱۰۲۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۸، ۱۲۳۰، ۱۲۳۶
 ۱۲۴۵، ۱۲۴۸
 تهرانی، جلال الدین: ۸۷۳
 تهرانی، سلام محمد علی: ۱۲۱۸
 تیمور گورکانی: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۷۰
 ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۳۲۳، ۴۷۶، ۴۷۷
 ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۷۷، ۶۸۶، ۶۸۹، ۹۳۹
 ۱۱۵۹، ۱۱۶۳، ۱۱۸۱، ۱۲۰۵ داد-
 گستری در عهد ~: ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲
 روش سیاسی ~: ۱۶۹ - ۱۷۰ سازسان
 قشون ~: ۶۸۹ سیاست جنگی ~: ۶۸۶-
 ۶۸۷ غارتگری ~ و سربازان او: ۶۸۹-
 ۶۹۰ لشکریان ~: ۶۸۶ سباده سفرای بین
 ایران و اسپانیا در عهد ~: ۴۷۹-۴۸۳
 مکتوب ~ به سلطان احمد جلایر: ۴۷۸
 نمونه ای از داوریهای عصر ~: ۱۱۸۴-
 ۱۱۸۵
 تیموریان: ۶۸۷، ۱۱۸۰
 تیمیه، تقی الدین: ۱۰۷۳
 تقفی، حجاج بن یوسف: ۸۰۰، ۸۶۵، ۸۸۸
 ۱۱۵۱
 تقفی، حسین: ۶۲۳
 تقفی، محمد بن یوسف: ۸۶۰، ۱۰۱۸
 ثعالبی: ۷

توکستان نامه: ۳۳، ۳۶، ۴۵، ۱۲۸، ۲۳۹
 ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۹۶، ۴۶۸، ۵۶۲، ۶۴۲
 ۶۸۷، ۷۹۷، ۸۱۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۹۰۴
 ۹۱۱، ۹۵۰، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰
 ترکمانان قراقویوللو: ۱۲۱۳
 ترکمانچای (معاهده): ۳۸۲، ۵۳۰، ۷۲۵
 ترکمن: ۷۰۵، ۷۳۹، ۷۶۱
 قزوک تیمودی: ۶۱۳، ۹۴۱
 قسلیه الاخوان: ۳۱۳
 تسو (تسوک): ۸۸۸
 تعریفات (رساله): ۱۱۸۶
 تفتازانی: ۱۰۴
 تفرشی، عبدالکریم: ۶۶۷
 تقیپور شریف لاهیجی: ۱۰۹۷
 تفضلی: ۱۱۵۹، ۱۲۰۰
 تفلیس: ۸۱۸
 تقویم جلالی: ۲۹۴، ۳۰۱
 تقی خانی: ۱۰۲۰
 تقی زاده، سیدحسن: ۳۸۶
 تکش، علاءالدین: ۴۹، ۴۱۷، ۵۵۹، ۵۹۸
 ۷۹۸ عهدنامه ~ بایگی از سلوک اطراف:
 ۴۱۷
 تکو دار: ۹۳۸
 تکین، علی: ۲۷۸، ۳۹۸، ۴۱۴، ۶۵۶
 تنوخی: ۳۲۲
 توحیدی، ابوحیان: ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۴
 تودلایی، بنیامین ~ بنیامین تودلایی
 تودات: ۱۵۶، ۲۱۶
 توران: ۹۸۳
 تورانشاه: ۸۵
 تورانیان: ۱۱۳۹
 توزوک تیموری ~ توزوک تیموری
 توسیان: ۶۷۱ جنگ ~ با نشابوریان: ۶۷۰
 شرکت زنان و سردان در جنگ علیه ~: ۶۷۱

جلایی: ۱۴۲

جلال الدوله جابر: ۹۴۱

جلال الدین محمد ترکیه: ۷۷۹

جلال الدین منکبرنی: ۱۴۱، ۸۹، ۴۰، ۴۹، ۴۸

۱۴۲، ۱۹۶، ۴۲۱، ۶۸۱، ۶۹۰، ۶۹۵

شهامت ~ و خاندانش: ۶۸۱-۶۸۲

جلالی نائینی، سید محمد رضا: ۷۷۹، ۹۵۸

جلالیریان: ۵۶۳

جلی، عباسقلی: ۷۶۳

جداز، عبدالله: ۸۲

جمال الدین کالی: ۶۷۴

جمال الدین مصری: ۱۱۳۷، سیگساری قاضی

~: ۱۱۳۷-۱۱۳۸

جمال زاده، محمدعلی: ۱۳۹، ۱۴۰، ۸۴۳

۸۴۴، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۲۳۵

جمالی، جمال الدین: ۱۱۲۷

جمعی، ابوالعزیز: ۶۰۸

جمهوریت: ۱۹، ۱۱۲

جمیل: ۲۸

جناشک [قلعه]: ۸۲

جنکین سون، آنتونی: ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳

۴۹۷، ۵۱۴

جوامع الحکایات و لواحق الروایات: ۴۳، ۶۸

۲۶۶، ۳۹۴، ۴۰۹، ۵۶۱، ۶۵۰، ۶۰۸

۱۱۰۸

جوزجانی، منهاج سراج: ۹۲۴

جونس، سرهارفورد: ۷۱۶، ۷۲۴، ۱۲۱۹

جوینی، شمس الدین: ← صاحب دیوان

جوینی، عطاسلک: ۳۱۲، ۶۷۹، ۹۴۳، ۹۴۴

۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۱

جوینی، منتخب الدین بدیع اتابک: ۳۹۵

جهانبگلو، امیرحسین: ۹۳۵

جهاندار، کیکاووس: ۲۰۶، ۸۰۷، ۹۸۶

نوری، سفیان: ۱۰۹۳ ~ و فرسان قضای
کوفه: ۱۰۹۳

جائلیق: ۹۲۹

جاحظ، عمر بن بحر: ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۷، ۳۹
۳۰۶، ۱۰۲، ۶۷

جاذب، ارسلان: ۱۳۱، ۲۸۰

جاکسون: ۱۲۲۳

جامع: ۱۶۵

جامع الهدایه فی علم الرمايه: ۶۷۸، ۶۷۹
۷۰۴، ۷۰۳جامع التوادیح: ۱۴۲، ۱۸۵، ۳۱۸، ۳۹۵
۴۰۷، ۶۷۶، ۶۷۹، ۹۲۰، ۹۶۰، ۹۶۳

جامع العلوم: ۹۲۲، ۹۲۳، ۱۱۱۲

جامع الکبیر: ۱۰۷۱

جامعه شناسی: ۱۱۶۵

جامعه شناسی سیاسی: ۱۲۲

جاسه دار: ۲۸۵

جاسی، عبدالرحمن: ۱۶۶، ۳۲۳، ۳۲۴
۸۰۶، مخالفت ~ با ظلم و استبداد: ۱۶۶

جانی بیگ: ۲۰۱

جبللی، عبدالواسع: ۹۰

جرجان: ۸۲، ۸۸۶

جزایری، محمود: ۵۲

جزیه در اسلام: ۲۳۷، ۲۳۸، ۸۷۰، ۸۷۲
۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۸۰

جزیره العرب: ۸۷۱

جعفر بن محمد: ۱۰۷۲

جعفر بن یحیی: ۳۹۳، ۱۱۴۹

جعفرخان: ۱۲۱۹

جعفرخان زند: ۳۴۵، ۵۱۶

جعفر قلیخان: ۵۲۳، ۵۵۱، ۷۴۲

جعفری لنگرودی، محمد جعفر: ۲۳۵، ۸۶۷

جغتای: ۴۲۱، ۱۱۶۶

حاجب: ۲، ۳، ۴، ۲۸۵، ۴ ~ بزرگ: ۲۸۵
 سالار: ۲۸۵ ~ نوبتی: ۲۸۵
 حاجب علی: ۱۳۰
 حاج خسرو: ۵۱۳
 حاج سیاح: ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۳، ۷۴۴
 ۷۶۲، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۴۹، ۱۰۳۱
 (۱۲۳، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴)
 حاجی بابای اصفہانی: ۱۲۲۴، ۱۲۲۵
 ۱۲۳۲
 حاجی پیرزادہ: ۸۴۵، ۱۰۴۸
 حاجی قوام (قوام الدین حسین): ۹۶۵
 حارث بن ابی ساسہ: ۱۱۴۹
 حافظ ایرو: ۱۳۵، ۴۸۶
 حافظ الثغور: ۶۴۱
 حافظ شیرازی، شمس الدین محمد: ۱۶۵
 ۱۱۸۵، ۱۱۹۶، ۱۴۰۰، ۵۷۴، ۵۸۲، ۱۱۰۳
 ۱۱۳۱، ۱۱۵۶، ۱۱۸۷
 حامد: ۱۱۵۲
 حجاج بن یوسف: ۲۳۵، ۲۸۰، ۶۴۴، ۸۷۳
 ۱۱۴۷
 حجاز: ۱۱۲۵
 حجازیان: ۱۰۶۶
 حجت الاسلام غزالی ← اسام محمد غزالی
 حبل المتین: ۳۸۰، ۱۲۴۴، ۱۲۴۸
 حبیب السیر: ۶۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵۷۷، ۶۰۰
 ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۷۶۵
 ۸۰۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۹۰۸، ۱۱۰۱
 ۱۱۳۸، ۱۱۵۰، ۱۱۶۳، ۱۱۸۶
 حبیبی، بوالمظفر: ۵۹۳
 حرہ ختلی: ۴۶
 حزین، محمد علی: ۹۹۵
 حسام الدین ← شیخ الاسلام سمرقند
 حسام السلطنہ: ۳۷۶، ۵۳۳، ۷۲۹، ۷۳۰
 ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۵۳

جہا نگشای جوینی ← تاریخ جہا نگشای جوینی
 جہانشاہ بہادرخان: ۹۶۶، ۹۶۷
 جہشیاری، محمد بن عبدوس: ۲۸، ۲۹
 ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۴
 ۵۶۴، ۶۴۷، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۲۱، ۹۲۲
 ۱۱۰۱، ۱۱۴۹
 جہانشاہ قراقرنلو: ۱۸۷
 جیحون: ۷۳، ۸۹، ۸۷۹
 جیمز اول: ۴۹۲
 جیہانی، ابو عبد اللہ محمد بن احمد: ۲۵۹، ۲۶۰
 چا پارچی باشی: ۱۰۳۸
 چارلاقی، علی اصغر: ۶، ۱۱۵۷
 چالچی باشی (رئیس نوازندگان): ۲۱۱
 چالدران: ۶۹۲
 چاو: ۳۱۸
 چاوی: ۹۳۵
 چراغ علی خان: ۳۶۰
 چغری بیگ: ۲۹۸، ۶۵۲
 چلبی، احمد: ۱۱۸۹
 چلبی، سیف الدین: ۶۹۱
 چنگیزخان: ۵۰، ۶۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۱۱
 ۴۲۳، ۹۴۳، ۹۸۳، یاسای ~: ۶۷۹
 ۱۱۶۶، یرلیغ بزرگ ~: ۱۱۶۹
 چوبین، بہرام: ۶۴۶
 چوگاندار: ۲۸۵
 چہلا مقالہ: ۳۰۵، ۷۸۹، ۹۰۲، ۱۱۳۶
 ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳
 چہل ستون: ۱۸۹
 چیرول: ۳۸۰
 حاتم، ابو الفتح: ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۹۳، ۵۹۴
 ۶۰۷
 حاتم بیگ: ۹۸۵

حکیم المعالک: ۷۴۴

حکیم پاشی، رحیم خان: ۳۳۰

حلاج، منصور: ۱۰۸۲، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲

۱۱۰۳ مسجدمه و بهدار آویختن ~:

۱۱۰۴-۱۱۰۵ نظر شبلی درباره ~:

۱۱۰۳

حماد، ابوعمر: ۵۶۵

حمدان، سهل: ۶۴۱

حمویه، ابوعلی: ۲۶۲، ۲۶۷

حمزه اصفهانی: ۷

حمزه بن آذرک: ۷۸۷

حمیدالدین محمودی بلخی: ۱۱۱۷

حمیدالله، محمد: ۸۷۴

حنبل، احمد: ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۶

۱۰۸۱، ۱۰۸۴

حنبلی: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ مذهب ~:

۱۰۷۲-۱۰۷۴

حنبلیان: ۱۱۰۱

حنبله ← حنبلی

حوائج کشان: ۲۸۵

حوضخانه: ۷۶۳

حیات یحیی: ۱۰۳۰

حیدرخان عمواوغلی: ۶۳۲

حیدر میرزا: ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۴۹۳، ۱۱۸۹

حیرت سیرزا: ۸۲۶، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴

خائن السلطان ← اسین السلطان

خاتون بخارا: ۸۷۹

خاتون سعیده: ۴۷

خازنان: ۲۸۶

خاطرات اعتماد السلطنه: ۱۷۴۴، ۸۵۱، ۱۰۰۰

۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴

خاطرات حاج سیاح: ۷۴۳، ۷۶۲، ۸۴۹

۸۵۱، ۱۰۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴

حسام الملک: ۸۵۱

حسن آباد: ۷۷۶

حسن، احمد: ۴۴۸

حسن بیگ ← اوزون حسن

حسن بن العمرة: ۸۷۸

حسن بن سهل سرخی: ۲

حسن بن عثمان همدانی: ۱۰۹۰

حسن بن علی بن عثمان: ۹۷۲

حسن بن علا: ۳۲۲، ۳۲۳

حسن بن علی: ۹۱۱

حسن صباح: ۲۹۴، ۳۰۸

حسنعلی خان امیر نظام ← گروسی

حسنعلی میرزا: ۱۰۳۹

حسنک وزیر: ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۷۱، ۲۷۲

۸۹۸

حسین بن لنکو کوهی: ۱۱۲۸

حسین، عز الملک: ۲۹۸

حسینقلی خان معتمد الوزرا: ۵۳۱

حسینی (محدث)، جلال الدین: ۱۰۹۷

حشمت الدوله: ۴۳۷

حشمت الدوله حمزه میرزا: ۸۵۶

حشمة الملک: ۸۵۶

حضرت امیر ← علی بن ابیطالب

حضرت عبدالعظیم: ۳۴۷، ۳۵۱، ۵۴۱

حفص بن سفیره: ۳۹

حفص بن هاشم: ۳۲۲

حقایق الاخیاد: ۳۶۵، ۳۷۲

حقایق نگار، میرزا جعفر: ۳۶۵

حکومت اسلاسی: ۱۷، ۸۸۳ ~ از نظر این

خالدون: ۱۰۴، ۱۰۶

حکومت اشرف ← اریستو کراسی

حکومت بنی امیه: ۱۱۳۸

حکومت عباسی: ۷۸۵

حکومت هند: ۱۰۳۸

بیدادگری علی بن عیسی بن ماهان در: ~
 ۷۸۶-۷۸۷، ۷۹۵ تأسیس کارخانه
 اسلحه سازی در: ~ ۷۳۲ چگونگی اخذ
 مالیات در: ~ ۸۷۸-۷۸۰ حمله
 قراختانیان در: ~ ۱۲۸ خلع آصف الدوله
 از حکومت در: ~ ۸۴۷ عزل حسام السلطنه
 از والی گری: ~ ۸۵۳
 خوس و دوبا: ۹
 خرقانی، ابوالحسن: ۵۷
 خریطه: ۶۰۷
 خسروخان چهارلنگ: ۱۲۳۳
 خسرو میرزا: ۴۳۳
 خسروی، خسرو: ۸۶۵
 خشایارشا: ۱۱۶، ۱۱۷
 خضره حسام الدین: ۱۴۱
 خطیب بغدادی: ۱۹
 خلاصه التواریخ: ۸۰۶، ۸۱۲، ۱۱۹۲
 خلاصه فلسفه نوین تارخ: ۷۱۰
 خلفای اسوی: ۲۱
 خلفای بنی امیه: ۸۹۴
 خلفای راشدین: ۲، ۳، ۴، ۵۲، ۵۹، ۱۰۱
 ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸۴
 خلفای فاطمی: ۷۶، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵
 خلفای عباسی: ۲۱، ۲۰
 خلف بن احمد: ۳۰۵
 خلیفات ما ایرانیان: ۲۱۶، ۲۱۷
 خلیل سلطان: ۱۵۷
 خلیلی، عباس: ۱۰۶۸، ۱۰۹۲
 خمارتکین شرابی: ۲۹۲
 خصامی زاده، جعفر: ۱۰۴۵
 خوابنامه: ۳۴۴
 خواجه افضل: ۱۸۱
 خواجه اسام الدین واعظ: ۱۲۹
 خواجه بهاء الدین: ۸۰۰، ۸۰۱

خاطرات سیاسی امین الدوله: ۲۷۴، ۱۲۳۰
 خاطرات کلنل کاماکوفسکی: ۷۶۳، ۷۴۵
 ۱۲۳۹، ۸۵۰
 خاطرات و خطرات: ۱۰۴۸
 خاقان - فتحعلی شاه
 خاقانی (وزیر): ۲۵۶
 خاقانی شروانی، افضل الدین: ۳۸، ۹۷، ۵۷۱
 ۱۱۴۰، ۱۱۴۴
 خالد، شرف الدین انوشیروان: ۴۶۶
 خالد بن برمک: ۸۸۱
 خالد، یحیی: ۲۵۲، ۴۰۱، ۴۰۳
 خاموش، نظام الدین: ۵۷۶
 خاندان ابوالشوراب: ۱۱۲۴
 خاندان سیمجوری: ۹۱۱
 خاندان طاهری: ۵۵، ۱۰۴، ۶۳۸، ۸۸۷
 ۱۱۰۶
 خان سلطان: ۴۲۸
 خاتاه: ۷۶۴
 خانلری، پرویز ناتل: ۱۱۵۸
 خانواده صاعديه: ۱۱۱۹
 ختا: ۶۸۶
 خدابنده، محمد: ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۰۶
 خداداد گبر: ۱۲۳۱
 خداینامه: ۸، ۹
 خدیو جم، حسین: ۷۸۲
 خراسان: ۵۳، ۵۵، ۹۲، ۱۲۸، ۶۲۰، ۷۳۲
 ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸
 ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۱۷
 ۸۲۱، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۳
 ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۷۲، ۸۷۸، ۸۸۲
 ۸۹۳، ۹۶۵، ۹۸۰، ۹۹۸، ۱۰۰۰
 ۱۰۰۳، ۱۰۱۷، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷
 ۱۱۸۵، ۱۲۳۷ اعدام باسوران سالی ~
 ۹۹۸ بودجه در سال ۱۲۶۸: ۱۰۲۴

خوانساری، سهیل: ۶۶

خوانسالار: ۲۱۱، ۳۲۸

خودزکو، الکساندر: ۱۱۹۳

خوزستان: ۷۴۴، ۸۱۰، ۸۱۷، ۹۵۴، ۱۰۳۴

خوی: ۷۲۱

خیام نیشابوری، عمر: ۳۳، ۳۴، ۲۹۴، ۳۰۱

۱۱۱۹ آیین سلطنتداری به نظر: ~ ۳۳-

۳۵ نامه حکیم سنایی به ~: ۱۱۱۹

خیلتاش: ۶، ۲۸۶

خیوفی، شهاب‌الدین: ۷۰

دادگستری در ایران: ۱۱۱۹، ۱۱۳۰، ۱۱۷۴

۱۱۹۵، ۱۲۲۸

دادنامه: ۶۵، ۶۶۱، ۶۸۰

دادالخلافة بغداد: ۷۸۹، ۱۱۴۸، ۱۲۲۶

دارالسلطنة اصفهان: ۳۳۷

دارالسلطنة تبریز: ۲۲۳، ۳۸۶

دارالسیاده: ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۶۳، ۷۶۴

دارالشفاء: ۳۲، ۷۶۳، ۷۶۴

دارالطباعة: ۷۲۶

دارالعلم شیراز: ۲۲۳، ۳۸۶

دارالعماراء: ۱۲۲۴

دارالفنون: ۳۵۶

دارالقضا: ۷۶۴، ۱۱۷۱، ۱۱۷۴

دارالملک طبرستان: ۲۲۳، ۳۸۶

دارک، هیوبرت: ۴۵، ۶۰۹، ۹۰۵، ۱۱۰۵

داریوش: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۸۶۶

داستان سفر خراسان: ۸۲۵

داستان سفرها و ماجراهای من در ولایات ایران:

۸۲۵

داغستان: ۱۰۰۰

دالساندری، وینچنتو: ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴

۴۹۳، ۶۹۲، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳

۹۹۰، ۱۱۸۸، ۱۱۹۰ ~ سفیر ونیزی: ۴۹۳

خواجده باشی: ۳۴۰

خواجده تاجداد: ۳۳۲، ۴۳۰، ۴۳۱، ۷۱۸

۷۱۹، ۱۰۰۳، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱، ۱۲۰۷

۱۲۲۳

خواجده رشیدالدین فضل‌الله: ۱۶۷، ۳۱۸

۳۱۹، ۳۲۳، ۶۷۷، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۶۳

۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۹، ۸۰۰، ۹۰۱، ۹۳۴

۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۵۴

۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۳، ۱۱۰۲، ۱۱۶۶

۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۲، ۱۱۷۵، ۱۲۱۰

۱۲۵۶، ۱۲۶۰ اندرزه‌های سیاسی ~ به

فرزند خود: ۱۶۷، ۱۶۹ شخصیت ~:

۳۱۹، ۳۲۰

خواجده شماران: ۲۸۶

خواجده شمس‌الدین محمد - جوینی

خواجده علیشاه: ۱۱۷۷

خواجده غیاث‌الدین محمد: ۳۱۹

خواجده فخرالملک: ۲۴۵

خواجده فضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی: ۹۵۷

خواجده کمال‌الدین علی: ۶۹۱

خواجده سعزالدین محمد فصیح: ۶۹۱

خواجده نصیرالدین طوسی - نصیرالدین طوسی

خواجده نظام‌الملک - نظام‌الملک

خواجده وجیه‌الدین زنگی: ۳۲۰، ۳۲۱

خوارج: ۵۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۰۷، ۱۷۸، ۷۸۸

خوارزم: ۵۱، ۵۵، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۹

۳۰۷، ۴۶۶، ۴۷۸، ۴۸۷، ۶۱۹، ۶۴۸

۶۸۲، ۷۸۶، ۸۸۱، ۹۲۰، ۱۱۱۲، ۱۱۵۹

۱۱۷۸

خوارزمشاهیان: ۱۲۷، ۱۴۱، ۳۹۵، ۴۱۰

۴۲۱، ۷۵۳، ۱۱۵۷، ۱۲۶۲

خوارزمی، ابوبکر: ۳۰۵، ۶۰۶، ۸۹۲

خواندسیر: ۱۵۷

دقیق افندی، احمد: ۵۵۱
 دلاواله، پیترو: ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵
 ۴۲۶، ۵۰۶، ۵۱۴، ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۸
 ۱۱۹۴، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴
 دماغه اسید نیک: ۴۹۱
 دسورگان: ۸۴۴
 دمیته القصر: ۶۰۳
 دنداقان: ۴۱۴
 دودیا، یارتلمو: ۵۰۰
 دوران، ویلیام جیمز: ۱۴۲، ۲۴۸، ۷۰۹
 دوزی: ۵۷۹
 دولت محمدخان: ۳۷۰، ۵۵۳
 دوسون: ۳۱۵
 دو قرن سکوت: ۲۵۳، ۷۸۵، ۷۸۸، ۹۲۳
 دوگی، لئون: ۱۲۲
 دولت شاه سمرقندی: ۹۰۸، ۹۵۶، ۹۶۴
 دولت شاه، اسماعیل: ۷۷۵، ۱۲۰۹
 دولت نادر شاه افشار: ۷۰۷، ۹۹۷، ۱۰۰۰
 دلنکها: ۶۹
 دومان: ۳۳۳
 دوسن: ۴۴۰
 دون ژدان ایرانی: ۵۱۱
 دوروزه، سوریس: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶
 ۶۳۳، ۷۰۹
 دهخدا، علی اکبر: ۳۹، ۶۹، ۴۳۵، ۴۳۶
 ۵۷۱، ۶۰۶، ۱۱۰۴، ۱۱۳۹، ۱۱۵۱
 دهقانی علی شطرنجی: ۶۸
 دیاریکر: ۶۲۹، ۸۰۶
 دیلم: ۱۲۹، ۲۸۹
 دیلمان: ۱۰۴۴
 دیلمیان: ۶۴۴
 دیلمی، فرج: ۶۰
 دیلمی، سؤیدالدوله: ۸۹۷

دالماتی، هانری رنه: ۱۲۲۳
 دانش پژوه، محمدتقی: ۷، ۱۹۵، ۳۹۵، ۶۷۹
 ۶۰۴، ۹۲۴، ۱۱۷۹
 دانشور: ۵۸۶
 داودخان: ۲۰۱
 دایرة المعارف فارسی: ۵، ۷، ۱۲۳، ۳۲۹
 ۴۷۱، ۴۸۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۲۴
 ۹۵۹، ۱۰۳۲، ۱۲۱۰
 دبیر سیاقی، محمد: ۲۷۶
 درانی، احمدخان: ۱۲۰۵
 در باره اقتصاد ترکیه: ۷۷۲
 در باره انجمن: ۷۷۱
 در پیرامون تاریخ بیبقی: ۳۲، ۴۴، ۴۱۹
 ۶۰۸، ۱۱۰۷، ۱۱۱۲، ۱۱۳۷، ۱۱۵۰
 ۱۱۵۹، ۱۱۵۸
 در دبداد شاهنشاه ایران: ۲۰۶، ۴۹۶، ۷۰۱
 ۹۸۹
 درگزینی انسابادی، ابوالقاسم: ۴۱۸
 دروزیها: ۱۹۹
 دروویس [سرهنگ]: ۳۴، ۲۱۹، ۵۸۲
 ۷۰۸، ۱۲۲۲
 دزاع: ۵۷۱ ~ عمریه: ۵۷۱ ~ هاشمیه: ۵۷۱
 ~ یوسفی: ۵۷۱
 دستورالکاتب فی تعیین المراتب: ۱۸۱، ۱۸۳
 ۲۵۸، ۳۰۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۷۴
 ۶۱۴، ۶۷۰، ۶۷۸، ۷۷۳، ۸۰۵، ۹۰۷
 ۹۷۴، ۱۱۷۶، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۶۱
 ۱۲۶۳
 دستورالوزراء: ۱۵۷
 دستورالاموالک: ۴۲۸
 دشت شایبان: ۸۰
 دعبل خزاعی: ۱۰۸
 دقاق نیشابوری، ابوعلی: ۱۴۰، سلاطین به نظر
 ~: ۱۴۰-۱۴۱

ذوالقلمین: ۳۰۵، ۴۰۱
 ذوالیمینین ← طاهر ذوالیمینین
 رایینو، ه.ل.: ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵
 راتیسبون: ۱۲۰۸
 (داحة الصدور فی آیه السرد): ۴۳، ۴۸، ۶۱، ۶۸، ۸۸، ۱۴۰، ۲۴۸، ۲۹۹، ۴۱۸، ۴۴۳، ۴۶۳، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۳، ۶۸۵، ۷۵۴، ۷۹۸، ۹۰۹، ۹۱۶، ۹۴۳، ۹۶۷، ۱۱۱۹
 ۱۱۶۲، ۱۱۶۱
 رازی، ابوالفتوح: ۱۰۹۸
 رازی، ابوالمفاخر: ۶۵۴
 رازی، ابوالقاسم: ۱۱۳۳
 رازی، فخر: ۹۲۳
 راغب افندی: ۵۱۷
 رافضیان: ۳۰۶
 رانکوه: ۱۰۴۳
 راولینسون: ۱۰۴۵
 رامش (غلام ترک): ۲۶۶
 راوندی (نجم الدین): ۴۳، ۱۳۹، ۲۴۸، ۴۱۸، ۴۴۳، ۶۵۲، ۶۸۵، ۷۵۴، ۷۹۹
 ۹۳۱، ۹۱۷، ۹۱۶
 راوندیه: ۱۰۳
 (داهنمای کتاب [سجله]: ۸۰۳، ۸۴۴، ۹۰۹
 ۱۲۵۳، ۱۲۴۵، ۱۰۱۷، ۹۶۶
 داهی به مکتب حافظ: ۵۷۵
 رایس، تاسارا تالبوت: ۶۶
 رایس، سراسپرینگ: ۳۸۶
 ربع رشیدی: ۳۱۹
 ربیع، فضل: ۳، ۵۸
 ربیعی پوشنجی: ۱۱۴۰
 رجاج، ابی اسحاق: ۲۵۱
 رجب نیا، مسعود: ۲۴۹، ۳۳۰، ۵۱۱، ۷۴۶

دینوری، ابوالعباس: ۶۰
 دیوان استیفا: ۲۴۱، ۸۹۲، ۹۰۴ ~ در
 عهد خوارزمشاهیسان: ۹۱۹-۹۲۰
 وظایف سامورین ~: ۹۰۴-۹۱۰
 دیوان اشراف: ۲۴۲، ۵۸۸، ۵۹۶ وظایف
 ~ و دیوان برید: ۵۸۸-۵۸۹
 دیوان الجند ← دیوان عرض الجیوش
 دیوان الجیش: ۲۴۲
 دیوان برید: ۵۸۸، ۶۱۰ ~ در عهد مغول:
 ۶۱۰ هدف ~ در عهد مغول: ۶۱۱-
 ۶۱۳
 دیوان ایرج میرزا: ۶۸۴، ۸۶۲
 دیوان بیگی: ۳۲۷، ۸۵۴، ۸۵۵
 دیوان پروین اعتصامی: ۱۲۵۲
 دیوان حافظ: ۱۱۳۱
 دیوان رسائل (طغرا): ۲۴۱
 دیوان صاحب الشرط: ۲۴۱
 دیوان صدارت (وزارت): ۲۴۱
 دیوان عرض: ۲۴۲، ۶۴۵
 دیوان عرض الجیوش: ۲۳۶
 دیوان قصاید (ناصر خسرو): ۹۰۹
 دیوان محتسب: ۲۴۲
 دیوان سوقوفات: ۲۴۲
 دیوان نظامی: ۱۱۴۶
 دیوان نفقات: ۲۴۳
 دیوان نوری ← اسناد خاندان امیر دیوان
 نودی
 دیوجانس: ۳۷۱
 دیولانوآ: ۷۴۴
 دیوکلسین: ۳۷
 ذکاء السلطنه شیبانی: ۱۰۶۰
 ذوالریاستین [لقب]: ۳۰۵، ۴۰۱
 ذوالقدر: ۶۹۶

رضا، ابوالحسن: ۲۹۲
 رضا (ع)، علی بن موسی: ۵۹، ۱۰۹، ۳۹۹
 ۴۰۱ بیعت طاہر با امام: ۱۰۹-۱۱۰
 رضاقلی سیرزا: ۱۰۰۰
 رضوان: ۲۲۱
 رضوانی، محمد اسماعیل: ۱۰۴۹
 رکن الدولہ: ۲۶۳، ۳۰۶، ۶۰۹، ۶۲۰
 رکن الدین: ۹۲۳، ۱۱۷۸
 رویرک، ویلہلم فن: ۴۶۹
 روح القوانین: ۱۲۳
 روحی انارجی: ۱۸۲، ۳۲۴، ۶۷۰
 رودکی: ۲۶۰، ۲۷۲
 روزبہان خنجی، فضل الدین: ۸۰۱
 (دزبہ یتیم: ۹
 دوزنامہ خاطرات اعتماد السلطنہ - خاطرات
 اعتماد السلطنہ
 دوزنامہ وقایع اتفاقیہ: ۸۲۹
 روس (روسیہ): ۷۰۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۹
 ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۶۱، ۸۴۵، ۹۹۸، ۱۰۰۲
 ۱۰۴۲، ۱۰۵۳، ۱۲۲۶، ۱۲۳۷، ۱۲۴۴
 ۱۲۴۷
 دوشات الجنات: ۷۵، ۸۲، ۲۶۱
 دوشة الصفا: ۵۸، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۱۳۰
 ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۹۵، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۶۰
 ۶۵۱، ۶۶۸، ۶۸۲، ۷۲۶، ۷۸۷، ۷۹۶
 ۸۰۰، ۸۸۶، ۹۰۸، ۹۱۹، ۹۱۳۸، ۱۱۰۰
 روم: ۲، ۷۸۲، ۹۲۹
 روسلو - حسن بیگ روسلو
 روسیو: ۵۱۷، ۵۱۸
 رونی، ابوالفرج: ۹۰۰
 رویانی، ابوالعباس: ۱۱۲۱
 (ویای صادقہ: ۸۴۴
 ری: ۵۵، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۴، ۸۱۷، ۸۸۱
 ۸۸۶، ۹۰۰، ۱۰۰۵

۸۰۶، ۱۱۶۴، ۱۲۳۴
 رحیمی، پرویز: ۷۱۵، ۷۱۶
 رحیمی، مصطفی: ۱۰۳۰
 رزی: ۳۷۹ قرص: ۳۷۹
 رسالۃ الصحابہ: ۶۴۶، ۸۷۲، ۸۸۳
 رسالۃ خواجہ نصیرالدین طوسی: ۹۶۲
 رسالۃ دومی: ۶۷۰
 رسالۃ قدسیہ: ۲۳
 رسالۃ محمدیہ: ۲۲۶، ۳۷۷، ۷۳۷، ۸۳۹
 ۱۲۳۲، ۱۲۳۲
 رسالۃ وزیر و رفیق: ۳۸۱
 رسایل اخوان الصفا: ۲۲
 رسایل بابا افضل کاشانی: ۱۴۵
 رسایی: ۱۷، ۸۸۳
 رستم التوادریخ: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۰۹
 ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۵۸۲، ۶۱۸
 ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۹، ۷۱۰، ۸۲۴، ۱۰۰۴
 ۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹
 رستم الحکما: ۲۱۵، ۳۰۹، ۶۱۸، ۱۰۰۵
 اندرز: ۲۱۵-۲۱۷
 رستم خان: ۳۰۰
 رستم بن مقصود بن حسن: ۹۷۳
 رستم و امفندیاز: ۹
 رسول دار: ۲۸۶
 رشت: ۶۲۴، ۸۱۸، ۸۴۲، ۸۶۰، ۱۰۰۱
 ۱۰۳۸، ۱۰۴۳، ۱۲۰۵
 رشحات عین الحیات: ۵۷۶
 رشید: ۲۶، ۱۳۷، ۳۹۳، ۴۰۱، ۶۱۰
 رشید الدین فضل اللہ - خواجہ رشید الدین
 فضل اللہ
 رشید الدین وطواط: ۹۰۴، ۹۱۴، ۱۱۰۳
 ۱۱۵۹
 رشید یاسمی، غلامرضا: ۱۰۴۷

زنگنه، میرزا محمد: ۳۵۲

زنگی: ۹۰۱

زئو، کاترینو: ۴۹۸، ۴۹۰

زنون: ۱۱۳

زورف، ولادیمیر ویاسینوف: ۹۸۳

زوزن: ۷۵۶

زوزنی، ابوسهل: ۱۳۴، ۲۷۲، ۳۹۶، ۳۹۷

۶۰۸، ۶۴۵، (۷۹۱) ۷۹۲

زوزنی، سختار: ۴۰۸

زیادین ابیه: ۷۵، ۵۶، ۸۰۰

زیدان، جرجی: ۳، ۴۵، ۷۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۵۹۸، ۷۸۵، ۸۸۳، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱

زیدین ثابت: ۱۰۷۹

زیدیه: ۱۰۲، ۱-۴

زین‌الاحباب: ۷۴، ۲۵۹

زین‌العابدین خان: ۵۸۴

ژابین: ۱۲۴۷

ژدینال: ۵۱۹

ژرف ساری دویورژ: ۸۱۲

ژوبر: ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۷۱۹، ۱۰۱۴

۱۰۱۶

ژوستی‌نین: ۱۲۰۷

ژولیان: ۶۱

سائوم: ۷۷۲

ساخلو: ۷۰۵

ساروتقی: ۲۰۱

ساروخ: ۸۱۸

سازمان اداری حکومت صفوی: ۱۹۸، ۲۱۲

۳۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۴۲۵، ۴۹۵، ۶۹۲

۷۷۴، ۸۱۴، ۸۱۷، ۹۷۸، ۱۱۹۳

سازمان قشون تیموری: ۶۸۹

ساسانیان: ۲، ۳، ۴، ۸، ۸۷۰، ۸۸۶، ۸۸۸

ریاحی، محمد اسین: ۱۱۵۷

ری باستان: ۹۱۰

ریچاردز، فرد: ۴۳۹، ۵۸۶

ریدرز اتریشی: ۶۲۴

زادان فرخ: ۲۳۵، ۲۳۷

زادالمقویین: ۹۰۸

زادین بهیش: ۸۷۵

زادویه بن شاهویه اصفهانی: ۹-۱۰

زا کائی - عبید زا کائی

زبدۃ‌التواریخ: ۱۱۹۳

زبیده خاتون: ۲۹۹

زبیده، محمد: ۴۰۱، ۴۰۶

زبیر، عمرو: ۴۰۳

زرکوب شیرازی: ۸۹۷

زرین کوب، عبدالحسین: ۸، ۷۱، ۹۲، ۹۳

۱۳۵، ۷۸۰، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۶۶، ۹۶۵

۱۰۶۵، ۱۱۰۰، ۱۱۵۵، ۱۱۸۷

زرکریای رازی، محمد: ۸۱

زکی خان: ۸۵۵، ۱۰۰۹

زمان خان، حاج میرزا: ۷۵۹

زمینه فرهنگ و تمدن ایران: ۷۱۰

زنجان: ۸۰۵، ۸۴۹، ۹۸۹

زن در ایران عصر مغل: ۵۰، ۵۱

زندگانی شاه عباس: ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۴۹۹

۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۹۵

۷۷۶، ۸۲۱، ۹۷۸، ۹۷۹، ۱۱۸۸، ۱۱۹۱

۱۲۰۲

زندگی دوزمه مسلمین در قرون وسطی: ۲۵۵

زندگی دوزمه در عهد سلطوی: ۱۱۳۸

زندگی مسلمانان در قرون وسطی: ۹۳۱، ۱۱۲۵

زندگی نادرشاه: ۷۰۶

زندیق: ۵۶

زندیه: ۷۱۴، ۱۲۱۹

سعدالدوله یهودی: ۳۱۷، ۳۷۷، ۹۴۶، ۹۴۷، ۱۲۵۳
 سعدالدین: ۹۴۸
 سعدالسلطنه: ۸۵۷، ۸۵۸ رفتار ~ با روحانی
 محل: ۸۵۷-۸۵۸
 سعدالملك: ۲۹۹
 سعدبن زنگی، مظفرالدین: ۴۸۴
 سعدسلمان، مسعود: ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۶
 ۹۰۸، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲
 سعدی، مصحح الدین: ۳، ۶۴، ۷۵، ۱۴۱
 ۱۴۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۹۹، ۴۷۲، ۵۷۱
 ۵۷۲، ۶۱۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۸۰، ۸۰۳
 ۹۰۶، ۹۱۵، ۹۲۷، ۹۳۹، ۹۵۳، ۱۰۳۴
 ۱۱۰۳، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶
 ۱۱۶۰، ۱۱۶۳ سلاطین ~ با آبا قآن:
 ۱۶۲ نظریه ~ در یراسون مصرف خراج:
 ۹۵۳-۹۵۴ وظیفه پادشاه به نظر: ۱۵۹
 سعیدبن سسیب: ۸۹۰
 سعید صراف: ۸۹۰
 سعیدیان: ۸۶۴
 سفاح: ۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۸۸۱
 سفورنامه ابن بطوطه: ۴۷۶، ۶۰۶، ۷۵۷
 ۸۵۵، ۱۰۹۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۳
 سفورنامه ابن حوقل: ۹۱۹
 سفورنامه ابن فضلان: ۴۶۴
 سفورنامه ازخراسان تا بختیاری: ۳۸۵، ۱۱۲۲
 سفورنامه اودریک: ۴۸۴
 سفورنامه قارونیه: ۱۹۷، ۴۹۵، ۵۷۹، ۶۱۷
 ۸۰۶، ۱۱۹۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۸
 سفورنامه تهران به شیراز: ۸۵۵
 سفورنامه پیترو دلاواله: ۵۱۳، ۵۱۴، ۶۹۴
 ۶۹۸، ۱۱۹۸، ۱۲۰۴
 سفورنامه حاجی پیرزاده: ۸۴۵، ۱۰۴۸
 سفورنامه دوویل: ۲۲۰، ۳۴۴، ۵۸۹، ۷۰۹

۹۶۰، ۹۱۱
 سالار: ۳۵۴ قننه ~: ۳۵۴
 سالارالدوله: ۸۴۳، ۸۴۹، ۸۵۹، ۸۶۰
 سالار بکتغدی: ۵۱
 سالم سولی هشام: ۳۹۱
 سالنامه دنیا: ۱۰۵۳
 سامانیان: ۲۶۵، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۰۵
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۴۴، ۴۴۷
 ۶۰۵، ۶۴۳، ۶۴۴، ۹۰۲ دیوان وزارت
 در عهد: ۲۵۹-۲۶۰ نظریه تولد درباره
 ~: ۳۳
 سام میرزا: ۱۹۸
 سانسون: ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۴۲۳، ۸۱۰
 ۸۱۳، ۹۷۷، ۹۸۹، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰
 ساوجی، سعدالدین: ۳۱۸
 ساوجی، سلمان: ۴۶۹، ۴۰۲
 ساره: ۸۱۸
 ساویرس: ۸۷۶
 سایکس، سر پرسی: ۱۰۲۴
 سبزواری: ۸۱۷، ۹۶۴، ۱۰۳۹، ۱۱۸۵
 سبزواری، فتح الدین احمد بن محمود: ۴۱۰
 سبکتکین: ۲۶۵، ۲۶۵، ۶۶۸، ۱۱۰۸
 ۱۱۱۲ پندنامه ~: ۸۸۳ ~ و سپاهیان:
 ۶۵۵ قضاوت ~: ۱۱۰۸
 ستارخان: ۶۳۲
 ستوده، ستوجهر: ۶۷۸، ۸۰۱
 سخن [مجله]: ۱۰۲۶، ۱۰۳۰، ۱۲۰۲۴
 سرابی، میرزا حسین: ۵۲۴
 سراج الدین دزفولی: ۹۳۷
 سراج الملك: ۸۴۰
 سرجون بن منصور مسیحی: ۵۲
 مرزهمین گیلان: ۱۱۹۲
 سروستان: ۸۱۸
 سروش اصفهانی: ۳۵۱، ۶۲۸

سلطان ابراهیم: ۱۱۴۲، ۱۱۵۷

سلطان ابوالفتح کیخسرو بن قلیج ارسلان: ۹۱۶

سلطان احمد جلایر: ۱۱۸۵، ۱۳۱۴، ۱۴۷۸

۴۷۹

سلطان اویس: ۱۳۵۹

سلطان حسن بیگ ← اوزون حسن

سلطان حسین بایقرا: ۹۶۶

سلطان حسین میرزا: ۱۵۸

سلطان خلیل: ۶۹۵

سلطان زین العابدین: ۱۲۹

سلطان سعد الملک: ۱۱۶۲

سلطان سلیمان ← شاه سلیمان

سلطان سلیمان قانونی: ۶۸۹

سلطان سلیم عثمانی: ۴۹۶

سلطان سنجر: ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۹، ۱۰۸۸، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳

۲۲۸۷، ۲۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸

۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۶۶

۵۹۷، ۵۹۸، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۸۵، ۷۵۲

۷۵۴، ۷۹۲، ۷۹۷، ۷۹۹، ۹۰۱، ۹۵۷

۱۱۱۷، ۱۱۳۵، ۱۱۵۹ اسماعیلیه و ~

۲۹۷-۲۹۸ روابط ~ با خلیفه عباسی:

۴۶۶-۴۶۷ عشرت طلبی ~: ۴۰۳-۴۰۲

غزالی و ~: ۹۵۷ فرمان قضا در عهد ~:

۱۱۱۷ منشآت و فرامین در دوره ~:

۷۹۲ نامه شیخ احمد جام به ~: ۵۸-۵۹

وضع دیوان استیفا، در عصر ~: ۵۹۷-

۵۹۹

سلطان عبدالمجید: ۳۸۶

سلطان عثمان: ۴۹

سلطان علاء الدین فراسرز: ۱۴۰

سلطان علی: ۸۱۰ فرمان قتل ~ به وسیله

شاه اسماعیل: ۸۱۰

سلطان قلی بیگ: ۵۱۱

سلطان محمد خدا بنده: ۹۸۴

۱۲۲۲

سفرنامه دموزگان: ۸۴۵

سفرنامه رضاقلی میرزا: ۱۲۳۳، ۱۳۴۸

سفرنامه مانسون: ۳۲۶، ۳۲۸، ۵۲۹

۶۱۸، ۹۸۹، ۱۱۵۹، ۱۳۰۰

سفرنامه کاردی: ۲۰۲، ۲۰۴، ۳۰۹، ۳۳۲

۴۲۷، ۶۱۸، ۸۱۸۷، ۱۲۰۱

سفرنامه کلایخو: ۴۱۸، ۴۷۹، ۵۲۰، ۸۰۶

۱۱۶۴، ۱۱۸۲

سفرنامه مادام ژان دیولافوا: ۷۴۵

سفرنامه مادوکوپولو: ۸۰۵

سفرنامه فرد ریچاردز: ۴۳۹، ۵۸۶

سفرنامه ونیزیان: ۱۸۷، ۱۹۷، ۴۸۸، ۶۱۷

۶۷۲، ۶۹۰، ۹۸۰، ۱۱۸۹

منقیان بن عینه: ۳۹، ۳۹۰، ۱۱۵۴

منقیان ثوری: ۱۸۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۳ ~ و

فرمان قضای کوفه: ۱۰۹۳

ستیفنه بنی ساعده: ۱۰۳

سکانشاه: ۳۰۵

سگزی، ابوالفضل: ۶۱۴

سلاجقه: ۹۱۴، ۱۲۶۲ فرمان استیفا در عهد

~: ۹۱۴

سلاجقه کرمان: ۸۶، ۹۱۸

سلاجوقنامه: ۶۰، ۱۳۰، ۳۰۰، ۶۵۲

سلاجوقیان: ۲۰، ۴۷، ۱۲۷، ۱۳۴، ۲۷۸

۳۰۰، ۳۰۱، ۴۰۷، ۴۱۶، ۸۲۴، ۹۰۰

۹۴۳، ۹۴۴، ۱۱۹۳ ~ و روش اعطای

اتقاع: ۸۹۸-۹۰۴ نفوذ سنن قبیله بی

زنان در عهد ~: ۴۷ وزارت در عهد ~:

۳۰۳

سلسله الذهب: ۱۶۶

سلطان ابوسعید: ۳۰۹، ۴۲۳، ۸۰۲ عهدنامه

~ و شاهزاده یسور: ۴۲۳

سعادت نوری، حسین: ۸۳۰، ۸۴۲

سمرقند: ۱۵۷، ۳۲۳، ۳۹۹، ۴۸۱، ۵۷۵
 ۶۴۲، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۲۰، ۹۶۵
 ۱۱۸۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵ شیخ الاسلام ~
 ۵۷۵-۵۷۶ معاف شدن مردم ~ از
 خراج: ۸۷۹
 سمعانی، ابوسعید عبدالکریم: ۷۵۴ انتصاب
 ~ به تدریس نظامیه سرو: ۷۵۴
 سمکک عیاد: ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۴
 ۱۱۵۷، ۱۱۵۸
 سمنان: ۸۱۲، ۸۱۷، ۱۲۱۰
 سمنانی، علاءالدوله: ۷۵۹
 سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم: ۱۳۹، ۹۷، ۹۶
 ۲-۸، ۱۱۲۰، ۱۱۵۷ نظر ~ درباره
 سلطان واقعی: ۹۶
 سنباد: ۵۳
 سنباد حکیم: ۱۴۷
 سنهدادنامه: ۵۷۱
 سن ژرژ [کلیسا]: ۷۷۲
 ستقر باروچی: ۹۳۸
 سندج: ۸۵۴، ۸۵۵
 سنی ملوک الارض والانبیاء: ۷
 سوانح الافکار: ۱۱۰۳
 سودان: ۱۰۷۲
 سوروس، الکساندر: ۶۱
 سوری، ابوالفضل: ۶۰۵، ۶۰۸، ۷۹۰، ۷۹۵
 ۸۹۰
 سوری، سفیان: ۴۰
 سوری، محمد: ۱۱۵۸
 سوریان: ۸۶۴
 سوریه: ۹۱۲، ۱۰۷۱
 سوس: ۸۰۱
 سولتیکف، الکسیس: ۲۲۰، ۳۵۰، ۵۲۸
 ۵۲۹، ۸۲۸
 سوسا، ربان: ۴۸۵ آمدن ~ به ایران: ۴۸۵

سلطان محمد خوارزمشاه: ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۹۸
 ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۲۱، ۴۶۷، ۷۰۰ سفیر
 خلیفه در خدمت ~: ۴۶۷
 سلطان محمد دوم ~ سلطان محمد فاتح
 سلطان محمد فاتح: ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۰۱
 سلطان محمود غزنوی: ۶، ۳۵، ۴۵، ۴۵۷
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۲۶۰
 ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۷، ۴۱۳
 ۴۱۵، ۵۵۸، ۵۹۷، ۶۰۷، ۷۹۰، ۷۹۱
 ۷۹۲، ۸۸۹، ۹۲۳، ۱۱۰۷، ۱۱۲۶
 ۱۱۳۷، ۱۱۵۰ بذل و بخششهای ~ به
 شعرای ستملق: ۹۲۳ تملق و چاپلوسی در
 عهد ~: ۵۷ حاجبان و دربانان ~: ۶
 دبیران رسائل در دوره ~: ۴۱۳ غنائم
 در زمان ~: ۸۸۹ محتسب در عصر ~:
 ۵۵۸ نظر حافظ ابرو درباره ~: ۱۳۵
 نگرانی ~: ۳۵
 سلطان مسعود غزنوی: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱
 ۴۰۵، ۴۶۳، ۶۰۸، ۶۴۲، ۷۹۰، ۸۹۱
 ۱۱۰۵ ابونصر مشکان و ~: ۸۹۱ رشوه‌های
 سوری به ~: ۷۹۰-۷۹۱ شجته ستمکار
 و ~: ۵۶۳
 سلطانی ~ رضاقلی نوانی
 سلطانیه: ۴۲۶، ۴۹۰، ۸۱۷، ۹۸۹
 سلغرشاه: ۴۸
 سلمان ساوجی: ۹۰۸، ۱۱۵۱
 سلمان، عمادالدین: ۶۹۱
 سلمان فارسی: ۳۲۱، ۷۸۰، ۸۶۱
 سلوک الملوک: ۸۷۵
 سلوکیان: ۱۱۵
 سلیمان، حسن: ۵۶۱
 سلیمان، یحیی: ۴۰۱
 سلیمان بن داود: ۷۴
 سلیمان بن عبدالملک: ۱۰۲

سید هاشم: ۱۲۴۷ شلاق خوردن ~: ۱۲۴۷
 سیستان: ۱۵۵، ۱۵۳، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۸۸، ۳۸۷، ۷۹۷
 ۸۴۹، ۸۵، ۸۶۰، ۸۸۱
 سینی هروی: ۹۶۲
 سیمجور، ابوالحسن: ۱۲۹
 سیمجور، ابوعلی: ۲۶۵، ۱۱۵۹
 سیمون، بادی پل: ۱۹۹، ۱۱۹۱
 سینکی، حاج میرزا محمدخان ← مسجد الملک
 سیواس: ۷۵۵
 سیورغتمش خان: ۴۸۷
 شاپور اول: ۲۴، ۲۸
 شادیاخ: ۴۳
 شاردن، ژان: ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۹۴
 ۴۹۵، ۶۸۵، ۷۷۴، ۸۰۷، ۸۱۰، ۸۱۲
 ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۰
 ۸۲۱، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۹۳، ۱۱۹۲
 میاچنامه ~: ۳۲۹، ۴۲۵، ۴۹۵
 ۱۱۹۳، ۱۱۹۵ نظر ~ درباره خزان
 شاه: ۳۳۳ نظر ~ درباره شورای سلطنتی:
 ۱۹۷-۱۹۸ نظر ~ درباره مجلس نویس
 یا واقعه نویس: ۴۲۳ نظر ~ درباره
 مصادره اموال: ۲۰۰ نظر ~ درباره
 مکتوبات: ۴۲۵
 شارل پنجم: ۴۹۳
 شارل دهم: ۷۲۵
 شارهاشاریم (خلیفه): ۹۳۹
 شاطر صالح: ۴۳۱
 شاطرها: ۶۱۶ طرز تربیت ~: ۶۱۶-۶۱۷
 سابقه ~: ۶۱۷
 شافعی: ۱۰۸۴، ۱۰۹
 شافعی، اسام محمد بن ادريس: ۱۰۷۱

سهاسی، سیروس: ۱۱۹۲
 سهوردی، شیخ شهاب الدین: ۱۴۲، ۴۶۷
 ۶۱۲
 سهسال در دباد ایران: ۳۶۹، ۳۸۱
 سیاری، ابوالحسن: ۱۳۱
 سیاست: ۱۱۳
 میاچنامه ابراهیم بیگ: ۸۳۱، ۱۲۴۵
 میاچنامه (سفرنامه) شاردن: ۳۲۹، ۴۲۵
 ۴۹۵، ۱۱۹۳، ۱۱۹۵
 میاستگران دوره قاجاریه: ۳۷۱
 میاستنامه: ۵، ۶، ۴۵، ۵۲، ۶۷، ۲۴۸
 ۲۶۵، ۲۹۰، ۳۰۱، ۴۴۳، ۴۴۴
 ۵۵۸، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۴۶، ۹۰۱
 ۹۰۳، ۹۰۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲، ۱۱۲۸، ۱۱۳۷، ۱۱۴۲، ۱۱۵۰
 ۱۱۵۸
 سیاست و اقتصاد عصر صفوی: ۱۸۹، ۲۱۸
 ۷۰۱، ۹۲۰، ۹۷۵، ۱۲۰۵
 میاست و غزالی: ۲۰، ۲۲، ۱۱۰، ۲۹۳
 ۱۰۷۱
 سیاسی، علی اکبر: ۱۰۶۰
 سید رکن الدین: ۱۱۷۷ ماجرای مدرسه ~:
 ۱۱۷۷-۱۱۸۱
 سیر آزادی: ۱۷۸
 سیرت جلال الدین منکبرنی: ۴۹، ۱۴۱
 ۱۴۲، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۷۰
 ۶۶۲، ۶۸۱، ۹۱۹، ۱۱۷۶
 سیرت نامه حاج میرزا آقاسی: ۳۴۳
 سیرجان: ۷۵۵
 میرالملوک الفرس: ۶۸، ۹
 میسرون: ۱۳۹
 سید تاج الدین: ۱۱۹۷ انتخاب ~ به شیخ -
 الاسلامی مشهد: ۱۱۹۷-۱۱۹۸
 سید جمال الدین افغانی ← اسدآبادی

۷۷۸، ۷۷۵، ۶۹۷، ۶۹۶، ۶۹۴، ۶۹۳
 ۸۱۹، ۸۱۴، ۸۱۱، ۸۰۹، ۸۰۷، ۸۰۶
 ۹۸۱، ۹۸۰، ۹۷۹، ۹۷۸، ۹۵۸، ۸۲۰
 ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۰۰
 ۱۲۰۵، ۱۱۹۰، ۱۱۸۹، ۱۱۸۸، ۱۱۷۹
 آیین سلکنداری به نظر: ۱۹۰-۱۹۵
 تذکره: ۱۹۵-۱۹۶ رابطه با حق
 و عدالت: ۱۱۸۸-۱۱۸۹ سیاست مالی و
 اقتصادی: ۹۷۹-۹۸۰ عرض سیاه: ۶۹۶-۶۹۷
 فرمان: ۹۸۰-۹۸۱ و تقنامه
 آب فرات از عهد: ۷۷۵
 شاه عباس: ۶۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
 ۲۰۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۲
 ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۷۵، ۶۹۳
 ۶۹۷، ۷۴۷، ۷۲۳، ۷۰۰، ۶۹۹، ۷۷۵
 ۷۷۶، ۷۷۹، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱
 ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۲۱، ۹۷۵، ۹۷۸، ۹۷۹
 ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۱۹۸
 ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴ انواع
 کیفر در عهد: ۱۲۰۴-۱۲۰۵
 پذیرایی از نمایندگان انگلستان در عهد:
 ۵۰۷ پذیرایی از سفیر روس: ۵۱۳
 تسخیر قلعه تبریز به دست: ۶۹۴-۶۹۵
 رفتار با اسرای ترک: ۷۰۰ سربازان
 ایران در عهد: ۶۹۷-۶۹۹ سفرای
 هندوستان و سکوی در حضور: ۵۱۱-
 ۵۱۳ سفیر ترک در دربار: ۵۱۴
 سیاست خشن جنگی: ۶۹۹-۷۰۰
 فرمان: ۹۸۷ کیمرهای: ۱۲۰۵-
 ۱۲۰۶ نظریات نظامی و سیاسی: ۶۹۹
 شاه عباس دوم (ثانی): ۱۹۷، ۱۹۸، ۵۷۹
 ۸۱۳، ۹۷۷، ۱۰۳۸، ۱۲۰۷
 شاهقلی خان اعتمادالدوله: ۷۰۲
 شاهقلی سیرزا: ۱۰۲۲

شافعیه-شافعی
 شاکرین احمد: ۱۱۵۲
 شام: ۸۷۴، ۸۶۸، ۸۷۵، ۹۲۹، ۹۳۰
 ۱۱۲۵
 شامیناتی، محمد حسینخان: ۱۲۱۹
 شاندرسن: ۱۰۴۳
 شاه اسماعیل: ۱۹۹، ۲۰۴، ۴۹۶، ۴۹۷
 ۵۰۱، ۸۰۶، ۸۲۱، ۹۷۵، ۹۸۹، ۱۲۰۲
 روابط سیاسی با سلطان سلیم: ۴۹۶-
 ۴۹۹ فرمان: ۹۷۵-۹۷۶
 شاه اسماعیل دوم: ۸۱۳، ۸۱۹، ۹۸۴، ۹۸۶
 شاه حسین اصفهانی: ۱۹۶
 شاهرخ بن تیمور: ۱۵۷، ۳۲۳، ۴۸۶، ۹۴۱
 ۱۱۷۹
 شاهزاده حمزه: ۲۰۶
 شاهزاده عین الدوله: ۸۵۸
 شاهزاده ملک: ۸۴۱
 شاه سلطان حسین: ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۳
 ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۶، ۵۸۱، ۷۰۲، ۸۲۳
 ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۰۲ آمار نظامی ایران
 در عهد: ۷۰۲-۷۰۳
 شاه سلیمان: ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸
 ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۹۵، ۵۸۱، ۶۱۸
 ۷۰۱، ۷۷۸، ۷۷۶، ۹۷۷، ۹۸۹، ۱۰۳۸
 ۱۰۴۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۹، ۱۲۰۶، ارتش در
 عهد: ۷۰۱
 شاهسون: ۱۹۸، ۶۹۲ طوایف: ۶۹۲
 شامشجاع: ۱۲۹، ۱۸۵
 شاه صفی: ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۷، ۸۰۷
 ۸۱۸، ۱۲۰۶ و قتل وحشیانه خاندان
 اسماقلی خان: ۲۰۲
 شاه صوبه-سکاد عوسره
 شاه تهماسب (طهماسب): ۱۹، ۱۹۶، ۲۱۲
 ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۴، ۵۴۹، ۶۹۲

شروان فرخ: ۴۷۶
 شریعتمدار استرآبادی: ۱۲۳۴
 شریف ابو جعفر: ۱۱۶۰
 شریف، محمد: ۷۵۵
 شعار، جعفر: ۱۰۹۰، ۹۱۹، ۵۹
 شعاع السلطنه: ۸۵۰، ۸۵۸، ۱۲۵۲ ~ در
 فارس: ۸۵۹ شکایت سردم شیراز از ~
 ۸۶۰-۸۵۹
 شعشانی، حسام الدین: ۱۱۸۴
 شفت: ۱۰۴۳
 شفیع، محمد: ۷۶۹، ۱۰۰۳
 شفیع خان: ۶۲۴
 شفیق بلخی: ۴۱
 شقاقی، ابوطالب: ۳۶۰
 شکسپیر، ویلیام: ۱۲۰۸
 شماخی: ۸۱۸
 شمس الدین محمد - جوینی
 شوستر، سورگان: ۱۰۳۴، ۱۰۳۹، ۵۵۵
 ۱۰۴۲، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵
 ۱۰۵۸
 شوش: ۸۱۸
 شوشتری، سید محمد علی - امام شوشتری
 شهاب الاسلام: ۲۹۸
 شهاب الملک: ۸۵۴
 شهاب علی: ۱۲۰۹
 شهابی، علی اکبر: ۷۵۰
 شهرستانی: ۹۵۸
 شهشهان: ۷۷۹
 شبیک خان: ۱۱۸۸
 شیخ فرخ آهی زنجانی: ۷۶۸
 شیخ ابواسحق: ۱۱۸۷
 شیخ احمد آقا [رئیس جلادان]: ۱۲۰۲
 شیخ احمد صراف: ۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۳
 شیخ الاسلام سمرقند: ۵۷۵، ۵۷۶، ۹۰۱

شاهنامه ثعالبی: ۱۰۸۹
 شاهنامه فردوسی: ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲، ۱۴۳،
 ۲۶۵، ۳۹۸، ۶۴۵، ۶۷۲، ۶۸۴
 شاهنشاهی عضدالدوله: ۶۶، ۷۹، ۲۸۷
 ۳۰۶، ۶۴۵، ۹۰۶، ۱۱۰۸
 شبانکاره ای: ۴۸
 شبلی: ۱۱۵۳
 شبه جزیره عربستان: ۸۶۸، ۸۶۹
 شجاع [نویسنده انیس الناس]: ۶۸، ۶۶۹
 شجاع، محمد: ۱۰۹۱
 شجاع الدین درودباشی: ۶۷۸، ۷۰۳
 شجاع الدین محدود: ۷۷۴
 شجاع السلطنه: ۷۲۱
 شحنة: ۲۸۶، ۵۵۷ چوب خوردن ~ هرات:
 ۵۷۴ ~ ستمکار: ۵۶۳
 شرایع: ۱۰۸۴
 شرح حال خواجه اهرار: ۱۱۶۴
 شرح حال عباس میرزا ملک آنا: ۸۴۱
 شرح حال مولوی: ۴۶۷
 شرح حال ناظم الاسلام: ۱۲۴۷
 شرح حال و آثار فیلسوف مشرق و مجاهد
 اسلام سید جمال الدین اسدآبادی: ۱۲۳۹
 شرطه: ۵۵۷، خدایگان ~: ۵۶۳ دستور جعفر
 بن یحیی به صاحب ~: ۵۶۴
 شرف الدین بدلیسی: ۹۸۳، ۹۸۶
 شرف الدین محمود: ۶۹۱، ۶۶۹
 شرف الملک: ۱۴۱، ۴۷۱ چگونگی قتل ~:
 ۱۱۷۶-۱۱۷۷
 شرفنامه: ۲۱۲، ۹۸۳، ۱۱۹۲
 شرلی، آنتونی: ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۱
 ۵۱۵
 شرلی، توماس: ۵۱۰
 شرلی، رابرت: ۲۰۳، ۴۹۲، ۵۱۰، ۶۹۴
 سفارت ~ به اروپا: ۵۰۵

شیروان: ۱۱۴۴، ۹۸۸، ۹۷۷، ۹۴۹
 شیخہ در اسلام: ۱۰۳، ۹۲۳
 شیل (خانم): ۳۶۶، ۳۶۷
 شیل (کلنل): ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵
 ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۳۷، ۸۲۹، ۱۰۲۰
 ۱۲۲۷ سزا کرات: ~ ۵۴۶

صائبی: ۱۱۲۴

صایبان: ۵۶

صاحب بن عباد: ۸۰، ۳۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲
 ۲۸۹، ۱۱۳۶، ۱۱۶۱ شخصیت: ~
 ۲۶۱-۲۶۲ ~ و ابسوحیان توحیدی:
 ۲۶۵-۲۶۲

صاحب جمع: ۲۱۰

صاحب دیوان: ۱۲۵۸

صاحب دیوان، شمس الدین: ۱۳۹، ۳۱۵
 ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱ شہادت: ~ ۳۱۵
 قتل: ~ ۳۱۶-۳۱۷

صاحب سعید: ۱۲۶۱

صاحبقران: ۳۵-۳۶

صاحبقرانیہ: ۱۲۳۹

صادق ستورچی، محمد: ۶۲۲

صارم الدولہ: ۸۴۲

صارم السلطنہ: ۶۳۱

صارمی، ابوطالب: ۷۰۹، ۱۲۰۸

صالح، محمد: ۱۱۸۸

صالح، (ملک): ۱۱۶۲

صایب بن مالک کاسفری: ۶۳

صابن الدین علی: ۱۵۷، ۱۵۸

صبا قا نیرما سہاز صبا قا نیرما

صبا، فتحعلیخان: ۴۳۲، ۴۳۳

صبا، محسن: ۸۲۸

صباح، حسن: ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۰۹

۳۱۲، ۳۶۸، ۴۱۱، ۵۹۶ روابط ~

شیخ الاسلام صدرالدین: ۱۲۶۳

شیخ الاسلام، سلا احمد: ۸۵۴

شیخ بہلول: ۷۶

شیخ جابر خان: ۱۰۳۱

شیخ جادوگر: ۱۲۴۴، ۱۲۴۵

شیخ جنید: ۶۸۵

شیخ حسین: ۶۱۶

شیخ زادہ نیاوندی: ۱۱۸۳

شیخ صدوق: ۱۰۸۴

شیخ صفی الدین: ۱۹۷

شیخ طوسی: ۱۰۸۴

شیخ عبدالحسین: ۱۲۲۶

شیخ عبدالسلام: ۷۷۶

شیخ عثمان ہندو: ۹۰۹

شیخ عطار ← عطار

شیخ عیسی ساوجی: ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰

شیخ لطف الدین [دعانویس]: ۱۲۴۵

شیخ محمد حسن: ۱۲۳۴

شیخ محمد عبدہ: ۱۰۶۲، ۱۰۷۷، ۱۰۸۶

شیخ مرشد ← شیخ ابوالحسن کازرونی

شیخ مفید: ۱۰۹۹

شیخ ویس خان: ۱۰۱۱

شیخی، سعد الدین: ۴۲۷

شیراز: ۶۲۴، ۸۱۸، ۸۵۰، ۸۵۸، ۸۵۹

۸۶۰، ۹۸۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳

شیرازی، ابن خفیف (شیخ کبیر): ۶۹۱

شیرازی، محمد تقی: ۹۹۹

شیرازی، محمد علی: ۱۱۰۱

شیرازی، معز الدین: ۱۱۶۳

شیرازی، میرزا ابوالحسن خان ← میرزا ابوالحسن

خان ایچی

شیرازی، میرزا محمد باقر: ۱۲۱۸

شیرازی، میرزا محمد علی: ۳۵۲

شیر علی: ۱۲۲۴

۳۲۶-۳۲۹ سازمان حکومتی در عهد ~
 ۱۹۶ طرز رفتار با نمایندگان سیاسی در عهد
 ~: ۴۹۹-۴۹۵ ظلم و استبداد در دوره
 ~: ۱۸۹ قدرت حکام در عهد ~: ۸۱۴
 کشتارهای فجیع در عهد ~: ۱۸۸
 بالیانها در عهد ~: ۹۷۵ تصدیان اسر
 قضا در عهد ~: ۱۱۹۵-۱۱۹۷ سقوفات
 در عهد ~: ۷۷۴ نظر تاورنیه درباره
 حکومت عصر ~: ۱۹۷ نظر دالساندری
 درباره ارتش ~: ۶۹۳ نظرشاردن درباره
 شورای مملکتی ~: ۱۹۷-۱۹۸ نظر
 کمپفر درباره قدرت سلطان ~: ۲۰۶-۲۰۷
 نظر لاکهارت پیرابون حکومت ~: ۱۲۶
 نظر بیفورسکی درباره سازمان اداری حکومت
 ~: ۲۱۳، ۸۱۴ وزرا و زمامداران در
 عهد ~: ۳۲۴-۳۲۶
 صفی‌الدین: ۱۱۸۰
 صفی سیرزا: ۲۰۲
 صلاح‌الدین ایوبی: ۹۲۸
 صنایع، محمود: ۱۱۶۶
 صول، یحیی بن محمد: ۳۹۱
 صوفی خالد: ۹۷۱
 صیرفی، ابونکر: ۶۵۶
 ضبی، بفضل: ۶۲
 ضحاک: ۱۱۹
 ضرابی، سیرزا محمد: ۵۸۳
 ضیاءالملک: ۳۰۱
 ضیاءالملله: ۳۰۵
 طالش دولاب: ۱۰۴۴
 طاووس، رضی‌الدین علی: ۱۴۵
 طاهر، ناصرالدین: ۲۹۸
 طاهر بن حسین [ذوالیمینین]: ۲۹، ۴۴۵

با خواجه نظام‌الملک: ۲۹۴-۲۹۵
 حدودالتواریخ: ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۳
 ۳۷۶، ۷۳۰، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۵۶، ۸۵۷
 ۱۰۱۹
 صدرالدوله: ۱۱۱۳
 صدرالدین زنجانی: ۱۱۶۳، ۹۵۱
 صدرالحق والدین: ۱۱۷۳
 صدر اصفهانی، حاجی محمدحسین: ۳۴۴-۳۴۵
 صدرالصدور: ۷۶۹
 صدر جهان: ۳۱۷، ۳۱۸ وزارت ~: ۳۱۸
 صدر جهنم ~ صدر جهان
 صدر کاغذی: ۱۵۸
 صدر میرزین‌الدین سیدعلی: ۸۰۹
 صدیق‌الملک: ۸۶۱
 معلوکی، ابوطیب سهل بن محمد: ۴۴۴
 صفاء، ذبیح‌الله: ۹۱، ۴۰۳، ۶۸۰، ۹۱۳
 ۱۱۰۵
 صفاریان: ۲۶۵، ۴۴۶، ۸۸۵، ۱۱۰۹
 صفوی، حسین: ۷۰۲
 صفوی، عباس: ۷۷۵
 صفویه: ۱۲۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۶
 ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۵
 ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۹۵، ۴۹۹
 ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۷۴، ۸۱۵، ۸۱۹، ۸۲۱
 ۹۷۵، ۹۸۹ اختیارات حکام در دوره ~
 ۸۱۹-۸۲۱ ارتش ایران در عهد ~:
 ۶۹۲-۷۰۴ تشکیلات حکومت در عهد
 ~: ۸۱۵-۸۱۷ حرسسرا و سازمان
 دربار در عهد ~: ۲۰۴-۲۰۵ داوری در
 عهد ~: ۱۱۹۳-۱۱۹۵ دستگاه اداری
 عهد ~ به نظرشاردن: ۳۲۹-۳۳۰ دیوان
 رسائل در عهد ~: ۴۲۵-۴۳۱
 روابطنفوذالی وچگونگی اخذ خراج در عهد ~:
 ۹۸۹-۹۹۶ سازمان اداری در عهد ~:

طه‌فاج خان ابراهیم: ۴۵

طوس: ۹۲، ۹۳، ۸۷۹، ۹۵۷

طوسی ← خواجه نصرالدین

طوغان تیمورخان: ۹۶۴

طوفی، امام نجم‌الدین: ۱۰۷۸

طوساس: ۴۸۸

طوسانیانس [تجارتخانه]: ۳۸۶، ۱۰۳۷

طه‌ماسب بهادرخان: ۹۸۰

ظفر سلطان: ۱۲۰۵

ظفرنامه: ۱۲۹، ۶۸۷، ۶۸۸

ظل السلطان: ۳۷۳، ۳۷۶، ۸۲۸، ۸۳۹

۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۱۰۲۷

۱۲۴۲ حکمیت ~ درباب معاهده

ترکمانچای: ۸۴۳-۸۴۴ درجه فضل

~: ۸۴۳

ظهیرالدوله: ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۳۹ مصرف

سوقنات ~: ۷۷۷-۷۷۹

ظهیرالدین: ۶۶۲، ۷۵۲، ۱۱۱۷ ~

امام الشرق: ۷۵۳

ظهیرالدین نیشابوری: ۱۳۰، ۳۰۰

عادلشاه: ۳۳۲، ۳۳۳، ۱۰۱۸

عارف‌نامه: ۳۸۷

عالم‌آرای عباسی: ۱۹۸، ۲۱۲، ۴۲۷

عالم‌آرای نادری: ۹۹۷

عاسری، جواد: ۱۰۶۰

عاسلی، شیخ بهاء‌الدین محمد: ۷۷۹

عباس، احسان: ۱۲

عباس بن عبدالمطلب: ۱۰۳

عباسقلی خان: ۵۸۴

عباسقلی خان معتمدالدوله جوانشیر: ۸۵۴

عباس میرزا نایب‌السلطنه: ۲۱۸، ۲۱۹

۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۳، ۴۳۳، ۵۲۲

۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۱

۴۴۶، ۵۸۹، ۶۰۴، ۸۸۲، ۸۸۴

طاهرین عبدالله: ۲۸۷، ۵۸۹، ۶۵۲

طاهری ← خاندان طاهری

طاهری، ابوالقاسم: ۳۷، ۶۱، ۹۶۷، ۹۸۲

۹۸۴، ۱۱۹۰، ۱۲۰۳

طاهری شهاب: ۱۰۸۹

طاهریان، ۲۸۷، ۷۸۸، ۸۸۳، ۱۱۰۹

طباطبایی، ابوالفضل: ۲۸، ۱۱۴۹

طباطبایی، سید محمد: ۷۴۵، ۷۴۸، ۸۶۱

۱۲۴۲ شکایت ~ از خفیه نویسان: ۶۲۳

طبرخون (چوب سرخ): ۲۸۶

طبرستان: ۵۵، ۱۳۴، ۲۵۲، ۷۸۵، ۷۹۰

۷۹۵، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۶، ۱۱۶۳

طبری، محمد بن جریر: ۱۸، ۶۲، ۲۳۷، ۲۵۱

۴۰۳، ۶۳۶، ۶۳۷، ۸۷۱، ۹۲۳، ۱۰۶۷

۱۱۰۸، ۱۰۹۰

طبس: ۸۶، ۸۷۹

طبقات ناصری: ۶۷۸، ۹۲۳، ۹۲۴

طرابلس: ۱۰۷۲

طراز، عبدالوهاب: ۷۵۷

طرسوس: ۸۰۱

طرنطانی، امیر حسام‌الدین: ۱۰۹۳

طغانچک: ۴۴۴

طغان خان: ۷۴

طغانشاده: ۸۷۲

طغانشاه، ارسلان: ۸۵

طغرل بیگک سلجوقی: ۸۵، ۸۷، ۲۸۹، ۳۰۰

۳۰۱، ۶۵۲، ۶۵۸، ۹۰۳، اندرزهای

قاضی ماعد به ~: ۴۳-۴۴

طغرل سوم: ۴۸

طغول نامه شامی: ۱۲۰۵

طلحک ← دلتکها

طلحه: ۸۷۴

فویسندگی: ۴۰۱-۴۰۲

عبدالغفار: ۵۹۱

عبدالفتاح فوسنی: ۱۹۹

عبداللطیف: ۱۶۷، ۸۴۳

عبدالله، ابوالقاسم علی: ۲۸۸

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب: ۹۲۲

عبدالله بن رشید: ۹۱۰

عبدالله بن طاهر: ۶، ۸۸۴، ۸۹۷، ۹۷۴

عبدالله بن عبدالملک بن مروان: ۸۷۶، ۸۸۸

۱۱۳۱، ۱۰۱۸

عبدالله بن علی: ۶۴۷

عبدالله بن عمر: ۱۰۷۹

عبدالله بن عمر بن محمد التبریزی الحسینی:

۷۶۶

عبدالله بن مسعود: ۱۰۷۱

عبدالله بن منقع: ۱۰۸۵

عبدالله بن مکرم: ۱۱۵۲

عبدالله جوهری، حبیب: ۲۵۴

عبدالله خان [سردار]: ۷۰۱

عبدالله، قاسم: ۶۰۰

عبدالمجید بن یحیی: ۱۰۱۸

عبدالمجید خان: ۵۵۳

عبدالملک: ۲۳۵

عبدالملک عطاش، احمد: ۱۳۰

عبدالملک مروان [خلیفه]: ۶۴۴ ~ در

دیوان مظالم: ۱۱۳۱-۱۱۳۲

عبدالمؤسن خان ازبک: ۴۲۶، ۶۹۹

عبدالوهاب خان نظام الملک: ۸۵۵

عبدالله بن علی: ۳۹۰

عبدلآباد: ۱۲۱۸

عبدوس: ۸۹۱

عبدالله المخارب: ۲۸

عبدالله بن زیاد: ۸۸۱

عبدالله خان ازبک: ۷۰۱

۷۳۲، ۷۶۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۸، ۱۱۹۷

قسمتی از وصیتنامه منسوب به: ۷۶۱-

۷۶۲

عباسه: ۱۱۰۰

عباسه و جعفر برمکی: ۱۱۰۱

عباسی، مهدی (خلیفه): ۱۰۹۹، ۱۰۹۱

عباسیان: (۲۱)، ۵۹، ۷۶، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹

۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۵، ۴۰۱، ۵۶۳، ۵۹۸

۸۹۳ القاب در عهد: ۳۰۵ تغییر خلافت

~ به خاندان علویان: ۵۹ شرطه در عهد

~: ۵۶۳-۵۶۴ مقام وزارت در عهد:

~: ۲۵۱-۲۵۹ منتهیان و جاسوسان در عهد

~: ۵۹۸-۵۹۹ نظر فضل بن سهل درباره

خلافت: ~: ۵۹، ۴۰۱ وزرای ایرانی در

عهد: ~: ۲۵۰

عبدالاول سمرقندی: ۵۷۵

عبدالجبار، عمادالدین: ۲۶۲

عبدالجلیل، ابوالحسن: ۳۹۷

عبدالحسین خان: ۵۸۴

عبدالحمید کاتب: ۳۹۱، ۳۹۲، ۵۹۹

عبدالرزاق اصفهانی، جمال الدین: ۹۱۷

عبدالرزاق خان: ۸۲۴

عبدالرحمن، صالح: ۲۳۵

عبدالرحمن بن عوف: ۲۱، ۸۷۴

عبدالرحیم خان: ۳۴۳

عبدالرشید خان: ۷۷۶

عبدالرضا خان: ۱۲۲۰

عبدالصمد شیرازی، ابونصر احمد بن محمد:

۱۳۱، ۱۳۲، ۳۹۷، ۴۱۵، ۶۰۸، ۷۹۰

۷۹۵ بدگمانی سلطان مسعود بر: ۲۸۲

-۲۸۳

عبدالعزیز: ۸۷۶

عبدالعزیز، احمد: ۴۱۲

عبدالعزیز، عمر: ۵۲، ۴۰۱ نظر در شیوه

عبدالذوله دیلمی: ۴۳، ۶۶، (۲۶) ۶۰۹
 ۸۹۷، ۹۱۲، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۲
 ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۳۶ دآوری در عهد
 ~: ۱۱۰۸
 عضدالدین: ۷۹۲
 عضدالسلطان: ۸۵۸
 عضدالسلطنه: ۸۵۶، ۸۶۰
 عضدالملک، میرزا محمد حسین: ۸۵۷
 عطار، شیخ فریدالدین: ۳، ۵۶، ۹۸، ۵۷۱
 ۱۱۰۴، ۱۱۳۵، ۱۱۵۳
 عقاید فلسفی ابوالعلاء: ۹۵، ۷۸۲
 عقدالعلی: ۳۹۹، ۶۶۷، ۶۶۸، ۹۱۸، ۱۱۶۲
 عقدالفرید: ۲۵۳، ۷۸۵، ۱۱۴۸
 عقیلی، ابوالحسن: ۱۳۱
 عقیلی، نظام: ۲۴۴
 علاءالدوله: ۳۸۳، ۷۴۳، ۸۳۹، ۸۶۱
 ۱۰۵۸، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸
 علاءالدین: ۸۰۰
 علاءالدین بن فرامرز ← سلطان علاءالدین
 علاءالدین جهانسوز: ۶۶۸
 علاءالسلطنه: ۱۰۴۷
 علاءالقزوینی الهلالی ← علی بن الحسن بن علی
 علاءالملک: ۸۵۰، ۱۱۶۳
 علوی، محمد بن عبدالله: ۱۰۸
 علوی، مهدی: ۳۰۸
 علوی، یحیی: ۱۱۳۱
 علوی زینبی: ۷۳
 علویان: ۱۰۷، ۱۰۹، (۴۰) ۴۴۶ تغییر
 خلافت از عباسیان به خاندان ~: ۵۹،
 ۴۰۱ نظر فضل سهل درباره ~: ۴۰۱
 علی بن ابیطالب: ۲۲، ۵۹، ۶۳، ۱۰۴، ۱۰۷
 ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
 ۵۶۷، ۶۵۶، ۶۶۹، ۸۶۶، ۸۷۳، ۱۰۶۸
 ۱۰۸۹ نمونه‌ای از داوریهایی ~: ۱۰۹۷ -

عبیدزاکانی: ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۴، ۹۶۵
 ۱۱۸۷، ۱۱۸۶
 عتبی، ابوالحسن: ۲۶۰
 عتبی، ابونصر: ۶۵۰
 عتبه الکلبه: ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۵۶۱
 ۵۶۲، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۹۲، ۷۹۴
 ۷۹۹
 عثمان، شمس‌الملک: ۲۹۸
 عثمان بن حنیف: ۸۶۵، ۸۶۷
 عثمان بن عفان: (۲)، (۴)، ۶۳، ۱۰۷، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۹۷، ۳۱۱، ۴۰۳
 ۸۶۶، ۸۷۳، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹ انحراف ~
 ۱۰۹۷:
 عثمانیان: ۷۳۱
 عجایب احکام امیرالمؤمنین: ۱۰۹۸
 عجایب المقدود: ۶۱۳، ۶۸۶
 عجرد، حماد: ۳۹۱
 عراقی، ابوالحسن: ۱۳۴، ۵۹۴
 عراقی، صدرالدین: ۱۸۵
 عرب و اسلام: ۱۰۸۷
 عربوسی، محمود: ۱۰۸۵، ۱۰۹۲
 عزالدین: ۱۵۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۴۶۶
 عزالملک ابوعبدالله حسین بن نظام‌الملک
 ← نظام‌الملک
 عزت‌الدوله: ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷
 عزالدوله قیصر: ۱۱۴۴
 عزیزالدین: ۷۵۱
 عزیزالسلطان: ۱۲۳۰، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷
 عسجدی: ۹۱۵
 عسک: ۵۵۷، ۵۷۱ رفتار ~ در بصره:
 ۵۶-۵۶۳
 عسکرخان زند: ۷۰۸
 عشان بن نصر: ۱۲۹
 عصر موفارشی: ۳۷

عمیدالدین ← خواجه عمیدالدین

عنایت الله خسروانی: ۱۲۰۵ کشته شدن ~:

۱۲۰۵

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر: ۳۱، ۳۶

۳۲۱، ۴۱۲، ۴۵۷، ۶۸۳، ۱۱۲۲، ۱۲۰۴

عنصری: ۴۰۶

عودی، حسین (شیخ ثانی): ۳۲۳

عوف بن الحسین همدانی: ۲۶۱

عوفی، محمد: ۴۳، ۶۸، ۳۹۴، ۴۰۹، ۶۵۰

عهد اذشوی: ۱۲، ۱۳

عهدنامه ترکمانچای: ۳۴۶، ۱۰۱۸، ۱۰۴۶

۱۲۲۳

عهدنامه گلستان: ۷۳۱

عیسی بن علی: ۶۴۷

عیسی بن موسی التیمی: ۱۰۹۰

عین الدوله: ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۸۴۷، ۸۶۰

۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۵۰، ۱۲۵۳ تلگرام

~ به صارم السلطنه: ۶۳۱-۶۳۲ دستگیری

یک متهم سیاسی در عهد ~: ۱۲۴۳

عین الدوله، سلطان مجید میرزا: ۳۷۳

عین السلطنه: ۸۵۶

عین القضات همدانی: ۹۲۵

عیون الاخبار: ۷، ۱۳

غازان خان: ۳۱۸، ۳۱۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲

۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۱، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۴۴

۹۴۸، ۹۵۴، ۱۱۶۶، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹

۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۵، ۱۲۰۹

۱۲۱۱، ۱۲۵۶ اصلاحات ~: ۹۴۶

فرمان قضا در عهد ~: ۱۱۷۴-۱۱۷۶

غاشیه دار: ۲۸۶

غردا اخبار ملوک الفرس و سیرهم: ۷

غرد السیر: ۱۳، ۸۸۰

غروری، محسن: ۱۱۳۸

۱۰۹۸

علی بن احمد التستری: ۸۰۳

علی بن الحسن بن علی: ۱۵۶

علی بن حسین سغری: ۱۰۸

علی بن عیسی بن ماهان: ۵۵، ۵۶۵، ۷۸۵

۷۸۶، ۹۲۸ بیدادگری ~ در خراسان:

۷۸۸-۷۸۶

علی بن فرات: ۲۵۶

علی بن محمد بزدوی: ۱۰۷۱

علیخان، میرزا محمد: ۵۴۶

علیزاده: ۱۰۱، ۷۷۱

علیزاده، عبدالکریم: ۸۰۵

علیشیر نوایی، نظام الدین امیر علی: ۹۶۶

علی قلی بیگ: ۵۱۱

علی قلی خان: ۱۲۰۶، ۱۲۰۷

علی کچه پا: ۱۲۹

علیمرادخان: ۱۰۰۹

علیمردان خان: ۵۸۱، ۷۱۰، ۸۱۸

عمارلو: ۱۰۴۳

عمران بن هارون همدانی: ۸۷۳

عمر بن خطاب: ۳، ۲۰، ۴۱، ۵۹، ۶۳، ۷۵

۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۱۱، ۴۰۳

۵۶۱، ۷۸۲، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۷۳

۸۷۵، ۸۷۶، ۹۱۹، ۱۰۷۹، ۱۰۹۴

۱۰۹۸-۱۰۹۶ طرز دآوری ~:

عقیده ~ درباره اراضی مفتوحه: ۸۷۴-

۸۷۵

عمر بن عبدالعزیز: ۵۹، ۶۱، ۸۷۳، ۱۰۵۸

۱۰۶۶، ۱۰۷۷، ۱۰۸۹، ۱۰۹۹

عمر دوم: ۵۲، ۵۳

عمرو لیث صفاری: ۸۱، ۲۳۹، ۴۴۶، ۵۸۹

۶۰۴، ۶۴۱، ۸۸۶، ۱۱۵۵ رفتار سربازان

~: ۶۵۱

عمیدالدوله: ۲۶۵

غزالی، امام محمد: ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
 ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۱
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۹
 ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۸۳
 ۷۸۴، ۸۸۴، ۹۲۴، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱
 ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۴۵ ارزش دبیری
 به نظر: ۴.۴ اندرز به ضیاء الملک:
 ۳.۱-۳.۲ نظریات سیاسی: ۲۲-۲۴
 غزنوی - سلطان محمود
 غزنویان: ۵، ۲۰، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۶۵
 ۸۷، ۸۸، ۱۲۷، ۱۳۲، ۲۸۴، ۲۸۷
 ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۴۲
 ۷۹۵، ۸۸۷، ۹۰۲ اصطلاحات نظامی در
 عهد: ۶۴۵ نقش مشرفان در عهد:
 ۵۸۹-۵۹۱ وزرای دوره: ۲۶۵
 غزنه: ۹۲۹
 غزنین: ۳۵، ۴۶، ۷۳، ۷۶، ۸۲، ۸۶، ۲۸۴
 ۲۸۶، ۳۰۵، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۹، ۵۵۷
 ۵۹۴، ۶۶۸، ۱۱۱۲
 غفاری کاشانی، فرخ خان: ۵۲۹، ۵۳۶
 ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰
 غلامشاه خان: ۸۵۴
 غلامعلی خان: ۸۶۰
 غنچار - عیسی بن موسی التیمی
 غوریان: ۸۷، ۸۱۷
 غیاث الدین کیتخسرو (سلک): ۷۵، ۴۷
 ۶۸۵، ۸۰۲
 غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین محمد:
 ۱۲۰۹
 غیاث اللغات: ۴۰۷
 فارابی، ابونصر: ۶۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲
 ۱۲۱، اصطلاحات: ۱۹، جامعه شناسی:
 ۱۷-۲۷

فارابی، ظهیر: ۷۲
 فارال، ادبوند: ۱۱۳۸
 فارس: ۴۸، ۶۰، ۱۸۴، ۲۵۳، ۳۱۵، ۳۴۸
 ۳۷۹، ۴۷۲، ۵۴۹، ۶۱۸، ۶۲۵، ۷۰۵
 ۸۰۶، ۸۴۲، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۸۹، ۹۱۱
 ۹۱۲، ۹۶۹، ۹۸۰، ۱۰۱۷، ۱۰۲۴
 ۱۰۳۷، ۱۲۲۷ ازقام درآند خالص تندی
 در: ۱۰۲۴ اشرار در: ۱۲۲۷
 اسور نظامی و غیر نظامی: ۶۹۶ بنادر
 شمع السلطنه در: ۸۵۹
 گمرکات: ۳۷۹
 فادنامه: ۷، ۱۱۳۵، ۱۱۳۹، ۱۲۱۱
 فادنامه ناصری: ۱۸۹، ۳۴۳، ۱۲۱۹
 فاضل تونی: ۱۰۵۹
 فاضل خان گروسی - اسیر نظام گروسی
 فاطمی، عزیز: ۱۰۸
 فاطمیان: ۱۱۱
 فتح السلطان: ۸۶۰
 فتح القدیر: ۱۰۷۸، ۱۰۷۹
 فتح الملک: ۸۵۵
 فتحعلیخان داغستانی: ۳۲۸، ۳۲۹ عزل و کور
 کردن: ۳۲۹-۳۳۰
 فتحعلیخان قاجار - فتحعلیشاه
 فتحعلیشاه: ۱۸۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۳۲
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۸۴، ۴۲۹، ۴۳۲
 ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۸۲
 ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۸۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱
 ۷۲۵، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴
 ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲
 ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۳۴، ۱۲۲۰
 ۱۲۲۲ ارتش و سپاه در عهد: ۷۱۹
 اندرزهای: به عباس میرزا: ۲۱۸-۲۱۹
 شرفیابی ژورنر به حضور: ۵۲۳-۵۲۴

فرقه امامیه: ۱۰۴

فرمان انتصاب قاضی القضات گیلان: ۱۱۱۸

فرمانفرمایان، فزیدون میرزا: ۳۴۹

فرمانفرمایان، حافظ: ۷۴

فروردین پشت: ۶۸۴

فروزانقر، بدیع الزمان: ۱۶۷، ۱۱۲۲

فروغی، ابوالحسن: ۱۰۵۹

فروهر، ابوالقاسم: ۱۰۶۰

فرداد میرزا معتدالدوله: ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۳۵، ۴۳۵

۵۴۸، ۶۱۸

فرهنگ البسه مسلمانان: ۱۰۹۳، ۱۱۳۸

فرهنگ ایران زمین [سجله]: ۶۷۰، ۶۷۹

۷۰۳، ۷۰۴، ۷۲۱، ۷۲۶، ۷۵۷، ۷۷۵

۸۵۵، ۸۵۶، ۱۱۲۸، ۱۲۳۰، ۱۲۱۶

فرهنگ معین: ۶۹۰، ۷۵۰، ۹۰۸، ۱۰۲۱

۱۲۱۳

فروهوشی (مترجم همایون): ۱۲۲۲

فریدریک: ۷۴۹

فریدون میرزا: ۱۱۹، ۶۶۱، ۷۹۸

فریزر: ۳۴۶، ۳۴۹، ۷۱۵، ۸۲۵

فزون، میر محمود: ۶۶۷

فضل الله بن روزبهان: ۸۷۵، ۹۷۰

فضل بن سهل: ۵۹، ۶۰

فضل بن یحیی: ۵۵، ۷۸۶، ۸۸۲

فضیل: ۳۹ گفتگوی ~ با هارون الرشید:

۳۹

فقیه: ۱۰۸۴

فقیهی، علی اصغر: ۶۶

فکر آزادی: ۳۵۹، ۳۷۴، ۷۴۵، ۸۵۱

فکر دموکراسی اجتماعی: ۷۷۹

فلسطین: ۹۲۶، ۹۲۹

فلسفی، نصرالله: ۴۹۸، ۱۱۰۷

فلسفه قانونگذاری «اسلام»: ۱۰۷۰، ۱۰۷۳

۱۰۷۷، ۱۰۸۶، ۱۰۹۲

~ و سلک الشعراء صبا: ۲۱۸ نامه ~ به

امپراتور روس: ۴۳۲-۴۳۴ نامه ~ به

امپراتور فرانسه: ۴۳۲ وزرای ~: ۳۴۲-

۳۴۵

فنته قشیری: ۱۱۱

فتیان: ۱۱۱

فخر رازی: ۹۲۲، ۹۲۳، ۱۱۱۲، ۱۱۲۷

فخرالدوله دیلمی: ۸۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

فخرالدین احمد - امیر عسک

فخرالدین محمد آرزوی: ۶۷۸

فخرالملک: ۳۰، ۹۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸

۴۱۱، ۱۰۹۰

فخرایی، ابراهیم: ۲۳۲، ۱۲۱۹

فخرداعی گیلانی، سید محمد تقی: ۱۰۱۰

فرات، ابوالحسن: ۲۵۷

فرداد از مدرسه: ۹۳، ۱۳۶

فراست، هانری: ۱۰۷۱

فراشباشی، حاجی علیخان: ۳۶۶

فرانسه: ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۳۵

فرانکو: ۲۱۸

فراهی، محمد: ۷۷۳

فرای، ریچارد نلسون: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲

۶۴۳

فروج اللهخان حاجب الدوله: ۵۲۳

فروغ خان غفاری کاشانی - امین الملک

فرخی سیستانی: ۱۳۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۴۱۳

۶۴۵، ۶۷۷، ۱۱۳۹

فرخی یزدی: ۶۸۷، ۱۲۴۵

فردوسی: ۷۶، ۹۳، ۹۴، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۹

۲۶۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۴۴

۵۷۱، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۶۳، ۶۶۵

۶۷۵، ۹۱۵، ۱۱۰۳، ۱۱۵۱

فروعون: ۷۲

فرقه افغانان: ۷۰۳

فلوجتین: ۲۸
 فوریه [دکتر]: ۳۷۳، ۳۶۹
 فوسن: ۱۰۴۳
 فهرست ابن ندیم ← فهرست
 فیاض، علی اکبر: ۶۰۷، ۴۰۶، ۶۵۷، ۷۹۰، ۷۹۱
 ۸۹۲، ۱۱۱۲
 فیج: ۴۹۲
 فیروز میرزا: ۳۵۷، ۷۳۴
 فیه مافیہ: ۱۶۸، ۵۷۴
 قائم باسراقت: ۹۳۱
 قائم مقام، میرزا بزرگ: ۳۴۷
 قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم: ۲۱۸، ۲۱۹
 ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۹، ۴۳۲، ۴۳۵
 ۵۴۱، تولد: ۳۴۵ علل و عوامل قتل
 ~: ۳۴۸-۳۴۹ ~ و محمد شاه: ۵۴۱
 منشات: ۴۳۵ نامه: ۳۷۱ نظر
 فریزر درباره: ۳۴۵
 قائم مقامی، جهانگیر: ۸۲۳، ۸۴۵، ۱۰۳۷
 ۱۰۳۱، ۱۱۱۸، ۱۲۲۹
 قابض، احمد: ۱۵۷، ۱۵۸ علت دشمنی
 مردم با: ۱۵۷-۱۵۸
 قابوس، ابومنصور بنوچهر: ۴۱۵، ۵۸۹، ۵۹۰
 قابوس بن وشمگیر: ۸۲۰
 قابوسنامه: ۳۱، ۶۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۲۱
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۱۱۰۳
 ۱۱۱۲، ۱۱۲۱، ۱۱۸۶، ۱۲۰۴
 قاجار ← قاجاریه
 قاجار، بهرام: ۷۲۶
 قاجاریه: ۷۱۱، ۷۲۹، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۳
 ۷۷۶، ۷۷۹، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۹، ۸۵۴
 ۸۶۱، ۱۰۲۱، ۱۰۵۲، ۱۱۹۳، ۱۲۱۷
 ۱۲۲۰، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶ دخل
 و خرج در دوره: ۱۰۲۱ شورش طلاب
 قادیسیه: ۶۳۶
 قاسمی گنابادی: ۶۸۵
 قاصد مسرع: ۶۰۷
 قاضی ابوالحسن: ۱۱۱
 قاضی ابوالفضل: ۷۱۰، ۱۲۰۵
 قاضی احمد: ۶۹۶
 قاضی حمیدالدین: ۱۱۳۴
 قاضی حنبلی: ۱۹
 قاضی خطیب: ۲۹۹
 قاضی سمنانی، سید محمد هادی: ۴۳۸
 قاضی سیف الدین عیسی: ۹۷۰
 قاضی صاعد: ۴۳، ۴۴
 قاضی عضد: ۱۱۸۷
 قاضی محمد: ۱۱۹۲
 قاضی میرحسین میبیدی: ۱۱۸۱
 قاضی نظام: ۹۶۷
 قانون [روزنامه]: ۳۸۰
 قانونگذاری در اسلام ← فلسفه قانونگذاری در
 اسلام
 قانون نامه: ۹۰۷
 قانی گیل [میدان]: ۵۷۷
 قاورد: ۶۰، ۶۱، ۳۷۱، ۶۴۸، ۹۲۴، ۱۱۵۵
 قاین: ۸
 قاینی، بومحمد: ۳۹۷
 قاهره: ۹۲۶، ۱۱۲۵
 قبادی، ابونصر: ۱۰۹۰
 قبادیانی ← ناصر خسرو
 قبلی: ۲۵۵، ۱۱۳۴

قائم باسراقت: ۹۳۱
 قائم مقام، میرزا بزرگ: ۳۴۷
 قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم: ۲۱۸، ۲۱۹
 ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۹، ۴۳۲، ۴۳۵
 ۵۴۱، تولد: ۳۴۵ علل و عوامل قتل
 ~: ۳۴۸-۳۴۹ ~ و محمد شاه: ۵۴۱
 منشات: ۴۳۵ نامه: ۳۷۱ نظر
 فریزر درباره: ۳۴۵
 قائم مقامی، جهانگیر: ۸۲۳، ۸۴۵، ۱۰۳۷
 ۱۰۳۱، ۱۱۱۸، ۱۲۲۹
 قابض، احمد: ۱۵۷، ۱۵۸ علت دشمنی
 مردم با: ۱۵۷-۱۵۸
 قابوس، ابومنصور بنوچهر: ۴۱۵، ۵۸۹، ۵۹۰
 قابوس بن وشمگیر: ۸۲۰
 قابوسنامه: ۳۱، ۶۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۲۱
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۱۱۰۳
 ۱۱۱۲، ۱۱۲۱، ۱۱۸۶، ۱۲۰۴
 قاجار ← قاجاریه
 قاجار، بهرام: ۷۲۶
 قاجاریه: ۷۱۱، ۷۲۹، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۳
 ۷۷۶، ۷۷۹، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۹، ۸۵۴
 ۸۶۱، ۱۰۲۱، ۱۰۵۲، ۱۱۹۳، ۱۲۱۷
 ۱۲۲۰، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶ دخل
 و خرج در دوره: ۱۰۲۱ شورش طلاب

- قبطیان: ۸۶۴
قتلغ خاتون: ۴۸
قتیبه بن مسلم: ۸۶۸
قتیبه خاتون: ۸۹
قدامه بن جعفر: ۶۰۶
قدرخان: ۷۳
قرا باغ: ۹۷۷، ۸۱۸، ۷۲۱
قراچه داغی: ۷۴۹
قراختانیان: ۱۲۸
قرا داغ: ۹۷۶
قرارداد فین کفشتاین: ۷۲۱
قراقی: ۱۰۷۶
قراقویونلو: ۹۶۶، حکومت: ۹۶۶ و قننامه ای
از ترکمانان: ۱۲۱۳-۱۲۱۷ قراقویونلو
قرا یوسف نویان: ۱۲۱۳
قرا بی، محمدخان: ۷۰۳، ۸۴۵
قرمطی: ۲۷۰، ۵۶
قرمطیان: ۴۴۷
قره قویونلو ← اسیر الوند قره قویونلو
قریب، عبدالعظیم: ۱۰۶۰
قریش: ۲۰، ۵۵، ۱۰۶
قریه کلمن: ۱۰۴۸
قریه کوره خیر (دزسار): ۹۷۵ عوارض: ~
۹۷۵
قرزل ارسلان: ۸۹، ۷۲
قرلباش: ۷۰۵، ۷۰۱، ۶۹۴، ۱۹۸، ۱۸۸
قرزین: ۲۰۳، ۷۲۶، ۷۷۶، ۸۱۰، ۸۱۷
۸۱۸، ۹۴۳، ۱۰۰۵، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷
۱۱۸۰، ۱۲۳۶
قرزونی، عزالدین: ۱۱۳۸
قرزونی، محمد: ۳۰۵، ۳۱۶، ۶۱۱، ۷۸۹
۷۹۲، ۸۴۲، ۹۰۳، ۹۰۸، ۱۱۱۰، ۱۱۳۶
۱۱۴۳
قره بن شریک: ۸۷۶
- قسطنطین روسی: ۶۰
قسطنطنیه: ۱۵۹۹، ۹۱۵
قشوری، نصر: ۱۱۵۱
قصر شیرین: ۷۳۴
قصص الانبیاء: ۶۷۷
قضاوتهای حضرت امیرالمؤمنین: ۱۰۹۸
قطب الدین محمد: ۷۸، ۸۲
قطران تبریزی: ۱۱۲۳
قطوان: ۷۸
قعقاع: ۱۰۹۳
قفقاز: ۱۰۷۱
قلعه جلالی: ۱۸۸
قلعه غزنین: ۲۶۶
قلعه قهندز: ۱۳۰
قلعه ماران: ۸۲
قم: ۷۳۵، ۷۷۷، ۸۱۸، ۱۰۲۴، ۱۲۰۶
سفر ناصرالدین شاه به: ۷۳۵
قمرالدین: ۶۸۷
قمشه: ۸۱۸
قمی، علی بن ابوعلی: ۹۰
قمی، میرزا سیدعلی: ۷۱۸
قندهار: ۸۱۷، ۸۱۹، ۹۹۷
قنسرین: ۸۰۱
قوام الدوله: ۴۳۹، ۸۳۰، ۸۶۰
قوام الدین: ۷۵۸، ۷۵۶
قوام السلطنه: ۳۸۸
قوامی رازی: ۸۹۲
قوامیس العرب: ۵۷۹
قویلائی قآن: ۴۸۵، ۴۹۸
قورچی باشی: ۳۲۷، ۹۹۶
قوسی، ابراهیم: ۱۲۹
قهستانی ← ابویکر قهستانی
کابل: ۸۲۷

کتابخانہ ملی پاریس: ۳۰۵

کتابخانہ واتیکان: ۱۸۸

کتاب نمود: ۹

کتاب مزدک: ۸

کتبی، محمود: ۶۷۲

کثیر، ابوالقاسم: ۸۹۱، ۸۹۲

کرایسی، ابوواقد: ۲۶۳، ۶۰۹

کربلایی حسعلی: ۷۵۹

کربلایی عباسعلی: ۸۶۰

کرتاتسی، ابراهام: ۷۰۷

کرخی، ابوالحسن: ۱۰۷۱

کرد: ۷۰۲

کردستان: ۷۳۹، ۸۴۴، ۱۰۰۵، ۱۰۳۵

کرزن [لرد]: ۳۲۵، ۳۷۳

کرمان: ۶۰، ۶۰، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱

۲۵۳، ۳۰۶، ۳۴۸، ۴۸۴، ۶۱۶، ۷۴۳

۷۵۵، ۷۵۶، ۷۷۶، ۷۸۶، ۷۸۸، ۸۱۷

۸۲۱، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۸۱، ۸۸۹، ۱۰۰۳

۱۰۱۷، ۱۰۲۴، ۱۰۳۶، ۱۱۲۵، ۱۱۳۶

۱۲۳۸

کرمانشاه: ۷۳۴، ۸۱۷، ۸۶۰، ۱۰۰۵

۱۰۳۹، ۱۰۲۴

کرمانی، افضل الدین: ۲۵۸، ۹۱۶

کرمانی، شیخ مجدالدین: ۸۲۱

کرمانی، گوهر: ۱۲۲۰

کرمانی، میرزا آقاخان

کرمانی، میرزا محمدرضا: ۸۴۲، ۱۲۳۵

۱۲۳۷، ۱۲۳۸

کروینسکی، پادری: ۶۹۳

کریستمن دانمارکی، آرتور: ۳۰۵

کریم خان زند: ۲۱۸، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۳۱

۴۳۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۶

۷۷۹، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۱، ۸۲۴، ۱۰۰۹

تدبیر: ۷۰۸ نیروی انتظامی: ۷۰۸

کابلی، اسیر غفورشاه: ۱۲۴۵

کاپیتولاسیون: ۱۰۴۶

کاتب، ابوطالب جراحی

کاتب، علی: ۱۱۷۸

کاتوخی، ابراهام: ۱۲۰۵

کاردی، ابراهیم خان: ۱۲۰۵

کاروی: ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۰۹، ۳۳۱، ۶۱۸

کارنامه منظوم اوقاف: ۷۵۸

کارنگ، عبدالعلی: ۷۲۱

کازرون: ۸۱۸

کازرونی، رکن الدین مسعود: ۱۲۰۵

کازرونی، شیخ ابوالحسن: ۶۹۱

کاساکوفسکی، کلنل: ۷۴۵، ۷۶۳، ۸۵۰

۱۰۰۰، ۱۲۳۸

کاشان: ۲۰۱، ۲۰۲، ۶۲۷، ۷۵۷، ۷۷۶

۸۱۸، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۲۸، ۹۷۵، ۹۷۹

۹۸۴، ۱۰۰۵، ۱۰۲۴، ۱۰۴۸

کاشانی، ابوبکر: ۱۰۷۱

کاشانی، بابا افضل، افضل کاشانی

کاشانی، عقیف الدین: ۱۱۸۳

کاظمی، باقر: ۱۰۶۰

کافی: ۱۰۸۴، ۱۰۹۹

کاکوی، ساکوی: ۴۱۲

کالنجار، علاءالدوله: ۹۰۰

کالوشکین: ۱۰۰۰

کالیکوت: ۵۰۰

کاران میرزا: ۲۲۳، ۳۸۶

کامیار، کمال الدین: ۴۷۱

کاوه آهنگر: ۱۱۹، ۱۲۷، ۶۸۴

کبری، شیخ نجم الدین: ۲۵۸

کیک خان: ۱۱۸۳

کتاب الخراج، الخراج

کتاب قاج: ۱۷، ۱۳، ۲۷، ۶۷، ۱۰۲، ۹۲۳

۷۷۴ ۷۰۱ ۴۹۶ ۴۹۵ ۴۲۳ ۳۳۱
 ۱۱۹۳ ۹۸۸ ۹۷۷ ۹۹۲ ۸۲۰
 کنتارینی: ۹۷۰ ۴۹۰
 کنت دوگوبینو: ۱۰۲۶ ۱۲۳۱
 کنت دوسونتفرت: ۷۴۵
 کنت مولتکه: ۷۴۶
 کندری، ابونصر منصور بن محمد بن عمیدالملک:
 ۳۰۰ ۲۹۸ ۲۸۸ ۲۸۰ ۲۶۰ ۸۵
 ۹۰۲ ۳۹۶ ۳۰۱
 کنز العمال: ۱۰۹۸
 کنستانتیوس: ۵۹۹
 کنفی: ۱۰۳۹
 کنیسه: ۷۷۲
 کوتوال، قلعه: ۷۳ ۲۶۶ ۲۷۳ ۴۰۵
 کوروش: ۸۶۶ ۸
 کوفه: ۱۰۹۹ ۹۰۰ ۸۷۳ ۲۰
 کوکب شاهروردیخانی: ۸۳۳
 کوکلتاش، شاه ولی: ۱۱۸۵
 کونتا رینی: ← کنتارینی
 کویت: ۱۰۷۲
 کهنامه ← خدای نامه
 کیا، ابولحسن علی بن محمد: ۱۱۴۷
 کیا، سیدعلی: ۴۷۷، ۴۷۸ پاسخ دلیرانه ~:
 ۴۷۷، ۴۷۸ نامه سیاسی امیر تیموریه ~:
 ۴۷۷
 کیپ: ۸۸۰
 کیخاتوخان: ۳۱۸، ۳۱۷، ۱۵۸، ۴۸
 کیقباد اول، علاءالدین: ۴۷۱، ۴۶۷، ۴۷۱
 کیوک بلغای آغا: ۴۲۰، ۴۶۸
 کیمیای سعادت: ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۸۱، ۱۰۷
 ۸۸۴ ۷۸۳ ۵۵۹ ۵۵۸
 گاردان، ژنرال: ۵۱۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۴
 گاوکش، سهدی: ۱۳۴۳

کریم شیره‌ای ← دلفکها
 کریمیان، حسین: ۹۱۰
 کسری ← ایوان کسری
 کشاورز، کریم: ۲۱، ۳۳، ۷۶۷، ۷۷۲
 ۸۸۴، ۸۹۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۵۷، ۹۶۱
 ۹۶۴، ۹۷۱، ۱۱۰۹
 کشاورزی و مناسبات ادبی در عهد مغل:
 ۷۷۲، ۷۶۷
 کشف الاسرار: ۲۳۰
 کشف الحقایق: ۱۳۵، ۱۳۷
 کشف الغرایب: ۷۳۸
 کشف المحجوب: ۱۴۲
 کشف تلبیس یا دورویی و نیرنگ انگلیس:
 ۱۰۵۱
 کشمیر: ۹۲۹
 کلبعلی خان: ۸۰۷
 کلانتر، حاجی ابراهیم خان: ۳۴۳، ۳۴۵
 ۳۴۷ ~ و مستظلم: ۳۴۳-۳۴۴
 کلاویخو: ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۶۸۵، ۶۸۷
 ۸۲۱، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲ سرگ ~: ۴۹۰
 کلد: ۲
 کل عنایت (عنایت کچل): ۶۹
 کلیات تاریخ: ۷۱۴، ۷۴۶، ۱۲۴۳
 کلیات نهمه: ۱۰۰، ۹۹
 کلیات سعدی: ۸۰۳، ۹۵۳، ۱۱۴۷، ۱۱۵۶
 کلیات عبید زاکانی: ۵۷، ۸۰۳، ۱۱۸۷
 کلیتسین: ۱۰۰۲
 کلیله و دمنه: ۸، ۹، ۱۳۶، ۱۴۶، ۶۰۵
 ۱۱۵۱
 کلینی: ۱۰۶۸، ۱۰۸۴، ۱۰۹۹
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی: ۹۶۶، ۱۲۰۹
 کمبوجیه: ۱۱۴
 کمپبل: ۳۴۵
 کمپفر، انگلبرت: ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳

گنجینه آثار تاریخی اصفهان: ۱۹۰، ۷۵۵
 ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۷۸، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۸
 ۱۰۲۲
 گنجینه سخن: ۱۱۰۵
 گوگن تپه: ۸۴۵
 گوینو ← کنت دوگوبینو
 گوتون، دودسور: ۵۰۸
 گودونف، بوریس: ۵۱۱
 گورخان: ۴۱۳
 گوره، ژان: ۲۰۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۷۱۸، ۱۰۱۰
 ۱۲۰۷
 گوهر آیین، سعدالدوله: ۲۹۲
 گوهر سلطان: ۱۳۱۷
 گیبون، ادوارد: ۳۷، ۶۱، ۱۲۸، ۲۰۱
 ۷۰۲، ۵۹۹
 گیلان: ۳۴۶، ۵۰۳، ۶۲۵، ۸۱۰، ۸۱۱
 ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۸، ۸۲۱، ۸۴۵، ۸۶۱
 ۹۷۷، ۹۸۰، ۱۰۰۵، ۱۰۲۴، ۱۰۳۵
 ۱۰۴۳، ۱۱۹۱، ۱۲۰۲ حاکم ~: ۴۴۷
 درآسد ~ در سال ۱۳۲۹ هجری: ۱۰۴۳ -
 ۱۰۴۴ فرمان انتصاب قاضی القضاة ~:
 ۱۱۱۸، ۱۱۱۹ حصول ~: ۹۷۷ نظر
 اسکندر بیک درباره ~: ۹۷۷
 گیلان در جنبش مشروطیت: ۲۳۲، ۸۵۸
 ۸۶۱، ۱۲۱۹، ۱۲۲۳
 گیلان‌نشاہ ← بهرام اول
 گیلانی، علیشاه: ۱۰۴
 گیل دولال: ۱۰۴۳
 گیوم، فردریک: ۷۰۵
 لائوست، هانری: ۱۹، ۲۲، ۱۱۰، ۲۹۲
 لار: ۱۰۰۴
 لارجان: ۱۱۷۶
 لاسکی، هارولد جی.: ۱۷۸

گرافت‌داف، ایولین: ۱۲۵۱
 گراندوشس ولادیمیر: ۲۳۱
 گرجستان: ۱۱۱، ۷۲۱، ۷۲۴، ۸۱۰، ۸۶۴
 ۹۵۶، ۹۷۷، ۱۱۹۳
 گرجی خاتون: ۷۲
 گردنفسکی: ۶۶، ۶۹، ۱۱۵۶
 گردیزی، عبدالحی: ۳۶، ۷۴، ۲۵۹، ۸۸۵
 گرگان: ۵۵، ۷۵۲، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۵
 ۸۲۹، ۸۸۱، ۸۸۸، ۸۹۰، ۱۳۱۱ ~ رود:
 ۱۰۴۴
 گرگانی، ابو عبدالله: ۱۰۷۱
 گرگین: ۷۲۶
 گرماردوی، علی: ۶۷۴
 گرنی، جان: ۱۲۱۹
 گروس: ۱۰۳۵
 گروسی، حسنعلی خان: ۷۳۸
 گری، سر ادوارد: ۳۸۶، ۳۸۷، ۸۴۲، ۸۶۰، ۱۰۴۷
 ۱۲۴۸، ۱۲۵۱، ۱۳۵۲
 گریبایدوف: ۳۴۶، ۴۳۲
 گریشن، رمان: ۱۱۵، ۱۱۶
 گریگور: ۱۲۱۳
 گزیت [سالیات]: ۸۸۷
 گزیده بی از مقالات تحقیقی باتولد: ۹۵۷
 گشتاسب: ۶۶۲، ۹۷۶
 گشتاسب نامه: ۶۳۸
 گسler: ۱۰۴۴
 گلپایگان: ۱۲۹، ۸۱۸، ۱۰۲۴، ۱۱۹۶
 گل‌زهر: ۳۳۸
 گلستان: ۱۴۳، ۵۷۲، ۷۳۴، ۱۱۵۵، ۱۱۶۰
 گلستانی، اسماعیل: ۱۰۷
 گشتکین: ۹۰
 گنج شایگان: ۶۲۷، ۱۰۳۶
 گنجعلی خان: ۶۱۶، ۷۷۶، ۸۲۱ وقفنامه ~:
 ۷۷۶-۷۷۷

مازندرانی، فاضل: ۱۲۲۹
 ماساچوست: ۱۲۴۲
 ماسان: ۱۰۴۴
 ماسوله: ۱۰۴۴
 ماسینیون، لویی: ۱۱۰۲
 ماسکیاولی: ← ماسکیاولی
 ماسکیاولی: ۷۴۶، ۷۰۹، ۷۱۳، ۴۸
 مالک: ۱۰۸۴
 مالک الملک: ۸۵۷
 مالک بن انس: ۱۰۶۷، ۱۰۶۹، ۱۰۸۵
 مالک، سرجان: ۷۲، ۸۲۶
 مالک و زادغ «د ایران»: ۲۳۲، ۸۱۴، ۸۲۵
 مالکی ۸۹۳، ۹۰۱، ۹۳۳، ۹۴۲، ۱۱۹۳، ۱۲۰۹
 مالکی زین الدین ابوالحسن علی: ۱۰۹۳
 ماسون: ۲، ۳۵، ۵۹، ۶۰، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۹۹
 ۴۰۱، ۴۰۶، ۵۸۹، ۷۸۷، ۱۱۵۹
 حکومت: ۶۲، ۶۳
 مان، نرمان ل: ۱۱۶۵، ۱۱۶۶
 مانوی: ۵۶
 ماوراءالنهر: ۲، ۵۴، ۷۳، ۷۸، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۵۷، ۱۸۷، ۲۳۹، ۲۸۸، ۳۰۷، ۴۱۲
 ۴۱۳، ۴۸۶، ۵۶۳، ۵۷۶، ۶۴۳، ۶۴۸
 ۷۸۶، ۷۹۰، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۸۴، ۸۸۵
 ۸۸۸، ۸۹۰، ۹۲۹، ۹۵۰، ۱۰۰۳
 ۱۱۸۳، ۱۱۸۴
 ماوردی: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۰۴، ۱۰۵
 عقاید سیاسی: ۱۹
 ماهان ← علی بن عیسی بن ماهان
 ماهنامه گمرک: ۱۰۴۷
 مبارکشاه: ۶۶، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۵
 مبارک غازی ← تاریخ مبارک...
 مبشران: ۲۸۶
 متقی: ۹۳
 متکلم کلابی، ابوالحسن: ۲۶۲

لاکهارت، لارنس: ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۲۶
 لاهیجان: ۵۱۳، ۸۱۸، ۱۰۴۴
 لبنان: ۱۰۷۱
 لذات فلسفه: ۷۱۳
 لریختیاری: ۷۰۵، ۱۰۰۲
 لرخ: ۱۰۰۲
 لرستان: ۸۱۷، ۸۴۴، ۸۵۹، ۱۰۰۵، ۱۰۲۴
 لسان الملک: ۸۲۸
 لشت نشا: ۱۰۴۳
 لشکرنویس، میرزا ابراهیم: ۳۵۴
 لطعلیخان زند: ۳۳، ۳۴۲، ۳۴۳، ۷۱۷
 ۱۲۲۱
 لغت نامه دهخدا: ۳۹، ۶۴، ۵۷۱، ۶۰۶
 ۶۵۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۱۵، ۱۰۴۷، ۱۰۹۳
 ۱۱۳۰، ۱۱۳۹، ۱۱۵۴، ۱۱۶۲، ۱۱۸۸
 ۱۲۰۵
 لکبست، ایو: ۴۴۰
 لمبتون، اس. (لمبتون): ۸۲۴، ۹۳۷، ۱۱۹۳
 لنکرانی: ۸۴۷، ۸۴۸
 لوروی، کورنی: ۲۱۵
 لوی [پروفیسور]: ۸۷۸
 لویی چهاردهم: ۳۴۲، ۷۰۲، ۱۲۰۷
 لویی نهم: ۴۹۸
 لویی یازدهم: ۷۳۳
 لیث، سمعود: ۳۹۷
 لیندزی: ۷۲۴
 ماران ← قلعه ماران: ۸۲
 مارتین، هانری: ۲۱۶
 مارکس، کارل: ۱۴۷
 مارکوپولو: ۴۷۹، ۴۸۵، ۸۰۵
 مازارن (کاردینال): ۳۴۲
 مازندران: ۸۸، ۶۲۵، ۷۵۳، ۸۰۴، ۸۱۰
 ۸۱۷، ۹۷۷، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷

مجیدالدین خوارزمی، طاهر: ۴۷۰

محبوبی اردکانی، حسین: ۷۵۹

محبی، جواد: ۷۰۹

محتسب: ۳۳۸، ۵۶۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۲

۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲ در وصف حاکم

و ~: ۵۵۸ رفقار ~ در عهد شاهرخ:

۵۷۵، ۵۷۷ شرطبداخلة ~: ۵۵۹، ۵۶۰

گفتگوی ~ شهر با الغ بیگ: ۵۷۷، ۵۷۹ ~

سمرقند: ۵۷۷ مقام ~ در ممالک اسلامی:

۵۷۵، ۵۷۵ وظایف ~: ۵۵۷

محبوب، محمدجعفر: ۶۸۴، ۸۶۲

محقق، مهدی: ۵۵، ۵۶، ۶۴۵، ۶۰۶

۸۹۲

مجلاتي ← آقاخان مجلاتي

مجلاتي، ذبیح الله: ۱۰۹۸

محمد (ص) ← محمد بن عبدالله

محمد اسماعیل خان: ۱۲۳۶

محمد بن ابراهیم: ۱۱۵۴

محمد بن حسن شیبانی: ۱۱۳۱، ۱۰۷۲

محمد بن خلف الملکی: ۱۱۱۵

محمد بن سلمه: ۸۱

محمد بن سلیمان: ۷۸۵ ~ عامل در بصره:

۸۸۳

محمد بن عبدالله: ۴۰۲، ۴۱۷، ۷۸۲، ۱۰۸۷

۱۱۷۹، ۱۰۹۸

محمد بن عبدالله بن الحسن: ۱۰۶۷

محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان: ۱۱۶

محمد بن عبدالوهاب: ۱۰۷۴

محمد بن عمران الطلحي: ۱۱۰۱

محمد بن سنگدر: ۱۰۹۸

محمد بن هندوشاه نخجوانی: ۸۰۴

محمد بیگ (اعتمادالدوله): ۲۰۰، ۵۷۹

۱۲۰۶

محمد تغلق (سلطان): ۶۰۶

مثن فادسی فرامین: ۹۷۲، ۹۷۶، ۱۱۹۹

مثن فادسی و عربی قبالات: ۱۲۱۶

مثنوی اسینی: ۷۶۵

مثنوی باشیرگری ارض اقدس: ۸۵۷

متین دفقری، احمد: ۱۰۱۷

مثالب الوزیرین: ۸۰، ۲۶۲

مثنوی مولوی: ۱۱۰۴

مجالس سعدی: ۱۱۶۳

مجد آقا، سید عزیزالله: ۱۰۴۹

مجدالدوله: ۱۲۳۰

مجدالدین حجة الحق (رئیس خراسان): ۷۹۹

مجدالدین کرسانی: ۳۰۳ منشور وزارت ~:

۳۰۳

مجدالملک قمی، ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۴

۳۱۵، ۳۳۷، ۷۲۳، ۷۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹

۸۴۶، ۹۴۶

مجدالملک یزدی: ۳۱۳ سعایت ~ علیه

عظاسلک جوینی: ۳۱۲، ۳۱۵

مجدیه ← (ساله مجدیه

مجلسی، محمدباقر: ۳۳۰

مجله پردسیهای تاربخفی: ۶۹، ۶۹۱، ۶۹۷

۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۴۲، ۷۶۶

۷۷۴، ۱۰۲۷، ۱۰۴۹، ۱۰۹۷، ۱۱۹۷

۱۲۲۹

مجمع الامثال: ۱۰۷۱

مجمع الانساب: ۴۸

مجمع البیان: ۱۱۲۷

مجمع التواریخ والقصص: ۶۰، ۳۰۵، ۱۱۳۹

۱۱۶۲

مجمیل دستورهای غازانی: ۱۱۷۳

مجموع داستانهای ایران: ۱۲۰۵

مجموعه الوثائق السیاسیه: ۸۷۴

مجموعه منشآت لنینگراد: ۱۱۱۷

مجیدالدوله: ۹۲

۴۴۷، ۷۵۳، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲، ۱۱۳۳،
 ۱۱۵۸ پذیرایی ~ از قدرخان: ۷۳ علت
 اختلاف ~ با اسفرائینی: ۲۶۵ شورت ~
 با رجال درباری خود: ۱۳۳
 محمود قندهاری: ۳۳۰
 محمود، محمود، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۶۹
 محمودی: ۸۷۲
 محیط زندگی و احوال و آثار و ددگی: ۷۶۸
 ۸۷۸، ۹۲۸، ۸۰۸
 محیط طباطبائی، سیدمحمد: ۴۲۸، ۱۱۱۹
 ۱۱۲۸، ۱۱۳۰، ۱۱۷۴
 مخبرالدوله، علیقتی خان: ۱۰۲۳، ۱۰۳۹
 مخبرالسلطنه: ۱۰۴۷
 مختارالدوله: ۲۳۸، ۸۲۱
 مختص الملک کاشی، معین الدین: ۳۰۰
 مختصر کتاب البلدان: ۹۱۰
 مختصر نافع: ۱۰۸۴
 مخزن الاسرار: ۱۰۰، ۹۹، ۱۱۳۵
 مخزن الانشاء: ۷۶۱، ۸۲۴
 مخزن الوقایع: ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۸
 ۵۳۳، ۵۵۲
 مداح، حسن علی: ۱۱۸۵
 مدرسه اتا سازوری: ۷۳۷
 مدرسه خاتونیه: ۱۱۸۷
 مدینه: ۱۰۹، ۷۶۶، ۱۰۷۲
 مدینه الصود: ۹۲۹
 مرآت، اسمعیل: ۱۰۶
 مرآت البلدان: ۱۰۱۷
 مراد میرزا (سلطان): ۷۲۹، ۸۴۸، ۱۱۸۵
 سراغه: ۸۳۰
 سراکش: ۱۰۷۲
 سرتضی اعظم سید شمس الدین محمد: ۱۱۷۷
 سرتضی قلی میرزا: ۸۵۱

محمدتقی (خواجده): ۸۲۳، ۸۲۲
 محمد حسن خان: ۷۶۲
 محمد حسین خان: ۱۲۱۸
 محمدخان: ۸۴۵، ۱۲۲۰
 محمد زمان خان: ۱۲۱۹
 محمد سعید (خواجده): ۸۲۳، ۸۲۲
 محمدشاه: ۷۳، ۷۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۳۲، ۵۲۹
 ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۸۳، ۶۰۹، ۷۲۵
 ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۶۲، ۸۲۸، ۱۰۱۸
 ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۲۲۶، ۱۲۳۳ دستخط
 ~: ۵۸۳، ۵۸۶ فلک کردن با سور
 سیاسی در زمان ~: ۵۲۹ منیهان ~ در
 کرمان: ۶۰۹، ۶۱۰ وضع مالی ایران در
 عهد ~: ۱۰۱۸، ۱۰۲۲
 محمد علی شاه: ۱۸۸، ۳۵۱، ۶۲۳، ۶۳۲
 ۸۲۵، ۸۴۲، ۸۵۸، ۱۰۵۶، ۱۲۵۱
 محمد علی بیروزا ~ محمد علی شاه قدرت نمایی ~:
 ۱۲۵۱
 محمد کاظم: ۷۰۶، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۰۰
 محمد کریم: ۷۲۹
 محمد مسکین: ۱۱۸۴
 محمد مظفر: ۶۶۸
 محمد نصیرخان: ۱۰۰۲
 محمد ولی میرزا: ۱۰۲۷
 محمد هروی: ۱۱۰۵
 محمود، ابوالقاسم: ۵۹۰
 محمود افغان: ۱۸۹، ۳۲۹
 محمود، صدرالدین: ۲۹۸
 محمود خان غلجه ای: ۳۳۲
 محمود غزنوی: ۴۶، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۲
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۳
 ۲۸۱، ۳۰۵، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۴۲، ۴۴۳

۱۰۲۳، ۱۰۱۸، ۸۶۰، ۸۵۹، ۸۴۹
 ۱۲۴۴، ۱۲۴۳، ۱۰۵۳، ۱۰۵۰، ۱۰۴۸
 رفتار حکام در عهد: ۸۵۸، ۸۵۹
 وضع مالی ایران در عهد: ۱۰۵۰
 مظفری، مهدی: ۲۰، ۲۲، ۲۹۳، ۹۶۷
 ۱۰۷۱
 معاذین جبل: ۱۰۷۹
 معارف: ۱۶۶
 معاصر، حسن: ۸۵۹، ۱۲۴۹
 معالم القربة فی احکام الحسبه—آیین شهرداری
 معاویه: ۳۵، ۳۹، ۵۲، ۳۵، ۷۵، ۱۰۸
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۱۱، ۴۰۳، ۵۶۰
 ۷۸۰، ۸۷۶، ۹۲۲، ۱۰۹۹، دادرسی
 ~: ۱۰۹۹
 معاهده ترکمانچای—عهدنامه ترکمانچای
 معاهده گلستان—عهدنامه گلستان
 معتزله: ۵۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۶۲
 معتصم: ۱۰۹، ۲۵۵
 معتمدالدوله جوانشیر: ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۴
 معتمدالسلطان، میرزا عبداللهخان: ۵۳۲
 معجم الادبیا: ۲۶۳، ۳۰۵
 معدل الممالک شیرازی: ۸۴۵
 معری، ابوالعلاء: ۹۵ نظریات سیاسی ~: ۹۵
 معزالدوله: ۳۰۶، ۶۰۹، ۶۰۹، بیکهای ~: ۶۰۹
 معزالدین محمد غفاری: ۸۲۴، ۱۱۵۹
 ۱۱۶۳
 معزی: ۴۰۵
 معصوم بیک صفوی: ۱۹۶
 معیر الممالک، دوستعلیخان: ۳۶۳، ۱۰۱۸
 ۱۰۲۱، ۱۰۲۲
 معین، محمد: ۷۵
 معین یزدی: ۱۸۴
 مغربی، محمد: ۵۱
 مغول (مغولان): ۶۸۱، ۶۸۲، ۸۰۰، ۸۰۳

۱۱۶۰، ۱۱۴۸، ۱۱۳۰
 سعودی، اسود: ۶۰
 سسیب بن زهیر ضلی: ۱۱۶۰
 مشرف الممالک: ۹۴۶، ۹۵۱
 مشکان، ابونصر: ۸۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
 ۲۷۳، ۲۸۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۱
 ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۴
 ۸۹۱
 مشکور، محمد جواد: ۱۰، ۱۴۰، ۸۸۰
 مشهد: ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸
 ۸۱۹، ۸۴۶، ۸۴۷، ۹۸۴، ۱۰۰۱
 ۱۰۳۰، ۱۱۸۴، ۱۱۹۷
 مشیرالدوله: ۳۶۱، ۸۴۴، ۸۵۰، ۸۵۳
 ۸۵۶، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷، ۱۲۲۸، ۱۲۴۸
 ۱۲۵۲
 مشیرالدوله، میرزا حسین خان سپهسالار: ۳۷۴
 ۳۸۶، ۳۷۷
 مشیرالدوله، میرزا سیدجعفرخان: ۳۵۲، ۵۴۵
 ۵۴۶، ۶۲۵
 مشیرالسلطنه: ۸۵۶
 مشیر الممالک: ۸۴۰
 مشیر لشکر، حاجی میرزا علیقلی: ۳۵۲، ۱۰۲۵
 مصاحب، غلامحسین: ۹۵، ۹۵۹
 مصر: ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۶، ۹۲۶، ۹۳۰
 ۱۰۷۱، ۱۰۸۶، ۱۱۲۳
 مصری، جمال الدین: ۱۱۳۷
 مصطفی سیرزا: ۴۹۳
 مصعبی: ۲۵۹
 مطالعاتی درباره ساسانیان: ۲۳۷
 مطلع السعدین: ۹۶۵، ۹۶۶
 مطیع، عبدالله: ۶۳
 نقل شهری: ۹۳۱
 مظفرالدین شاه: ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۶۷، ۳۷۷
 ۳۷۸، ۷۴۵، ۷۴۶، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۴

ملک الشعراء بهار ← بهار

ملک المتکلمین: ۸۴۳، ۸۴۴

ملکشاه: ۶۰، ۴۷، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۳۰

۱۳۰، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۵۸، ۲۳۵

۳۰۳، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵

۳۷۱، ۳۷۰، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۰

۱۱۱۱، ۱۱۱۹، ۱۱۶۱، ۱۱۷۵، اصلاحات قضایی

~: ۱۱۱۹ دادخواهی از ~: ۱۱۱۱

علل رنجش ~ از نظام الملک: ۲۹۷

۲۹۹

ملک صالح: ۱۱۶۲ چگونه قتل ~: ۱۱۶۲

۱۱۶۳-

ملک فخرالدین کرت: ۵۷۴ اعمال ارتجاعی

~ در شهر هرات: ۵۷۴

ملکم، سرجان: ۶۵، ۱۲۲، ۲۱۷، ۲۲۰

۳۴۲، ۳۴۵، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۳۳، ۴۳۴

۴۸۸، ۴۵۲، ۶۳۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲

۱۰۱۳، ۱۰۱۴ ارتش ایران به نظر ~:

۷۲، گفتگوی ~ با حاجی ابراهیم: ۱۲۲۱-

۱۲۲۲

ملکه خاتون: ۴۹، ۴۸

مسنی: ۷۰۲

مناسبات ارضی در ایران عهد مغول: ۵۶۳

مناهج الطالبین فی معارف الصادقین: ۱۵۶

متسکیو: ۱۲۲، ۱۲۴

متهی الارب: ۲۲۴

منجیل: ۸۴۲

منشآت رشیدالدین ولواط: ۷۵۰

منشآت قاضی میرحسین میبدی: ۱۱۸۱

منشآت میرزاهمدی خان افشار: ۷۶۰، ۱۰۱۸

۱۲۱۸

منصور [خلیفه]: ۲، ۳، ۳، ۳، ۱۰۸، ۲۴۹

۲۵۱، ۲۵۳، ۳۹۰، ۸۵۱، ۱۰۸۹

۱۱۰۱، ۱۱۴۸ اعتراض به روش ~: ۷۰۵

۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۹، ۱۱۶۶، ۱۱۸۰

۱۲۰۲، ۱۳۱۹ دادگستری و قوانین در

عهد ~: ۱۱۶۶، ۱۱۶۸ سلاحهای

جنگی در عهد ~ ۶۷۹، ۶۷۱ شیوه جنگی

مغولان: ۶۸۱ صاحب دیوان در عهد ~:

۹۵۰، ۹۵۱ مبارزه شیخ نجم الدین کبری با

مغولان: ۶۸۱

مغولان چین: ۹۵۰

مغیره بن شعبه: ۳، ۸۷، ۱۰۹۶

مفاتیح العلوم: ۶۰۶

مقالات اچرکی ای. پ. بطروشفسکی:

۷۷۲

مقامات حمیدی: ۶۵۹، ۱۱۳۴

مقامات ژنده پیل: ۵۹، ۶۵۸

مقتدر (خلیفه): ۲۵۷

مقدسی: ۸۹۶

مقدمه ابن خلدون: ۵، ۳۳، ۳۱، ۶۷۸، ۶۷۰

۶۷۸، ۶۷۰، ۳۳، ۳۱، ۵، ۷۹۶، ۷۸۴

۱۰۷۷، ۱۰۹۴، ۱۰۸۸، ۱۰۸۷

مقنع، عبدالله ← عبدالله بن مقنع

مکاتبات رشیدی: ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹

۷۷۱، ۸۰۰، ۹۳۷

مکاتبات فارسی غزالی: ۱۰۹، ۹۲

مکابیز: ۱۱۵

مکنبی: ۱۱۶۳

مکداند: ۷۲۱

مکده: ۱۰۷۹، ۱۰۹

ملا احمد: ۸۵۴

ملا باشی، محمد حسین: ۳۳

ملاحسن: ۸۵۷

ملا صالح: ۸۵۴

ملا محمد باقر مجلسی ← مجلسی

ملا محمد خماسی: ۸۵۸

ملا محمد علی زید: ۱۲۱۷

میراحمد: ۳۲۰
 میرزا آقاخان نوری ← نوری
 میرزا ابراهیم: ۵۴۶
 میرزا ابوالحسن خان شیرازی: ۳۴۶، ۳۷۲
 ۳۷۳، ۴۲۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۴۱
 میرزا ابوالقاسم: ۱۰۱۹، ۷۶۱
 میرزا احمدخان: ۵۵۲، ۶۲۲، ۶۳۱، ۸۴۳
 میرزا باقرخان اصفهانی: ۵۸۳، ۹۹۶
 میرزا بزرگ ← قائم مقام
 میرزا بهاء: ۱۲۲۹
 میرزا تقی خان [حاکم گیلان]: ۱۲۰۵
 میرزا تقی خان امیر کبیر ← امیر کبیر
 میرزا جهانگیرخان: ۸۳۲
 میرزا حبیب: ۱۰۳۲
 میرزا حسنتخان: ۶۲۸، ۷۴۲
 میرزا حسن دوم: ۱۰۱۷
 میرزا حسنتخان سپهسالار ← شیرالدوله
 میرزا رضا علی دیوان بیگی: ۸۵۵، ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸، ۱۲۳۹
 میرزا رضی منشی الممالک: ۴۳۱، ۴۳۲
 میرزا رفیعا: ۴۲۸
 میرزا رفیع مستوفی: ۱۲۱۸
 میرزا سمیعا: ۴۲۸
 میرزا شفیق آذربایجانی: ۴۳۱، ۵۲۲، ۶۲۵
 ۹۹۶، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴
 میرزا شفیق سازندارانی: ۳۴۳
 میرزا صادق: ۸۲۹، ۹۸۸
 میرزا طاهر: ۳۳۱، ۳۳۲
 میرزا عبدالوهاب خان: ۵۸۴
 میرزا علی اشرف خان: ۵۸۴
 میرزا عیسی: ۸۳۸
 میرزا قاسم خان خلوت نشین: ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۸۸
 میرزا فتحعلی آخوندزاده: ۸۳۲
 میرزا محمدحسین: ۵۸۴

زندان: ۱۱۴۸
 منصور السلطنه: ۱۰۶۰
 منصوروی، ذبیح الله: ۷۱۹، ۱۱۰۱، ۱۳۰۷
 منکبرنی ← جلال الدین منکبرنی
 منکوقان: ۶۷۹
 منوچهرخان معتمدالدوله: ۸۲، ۷۶۲، ۸۸۰
 منهاج سراج: ۶۷۸
 مؤتمن الملک: ۸۴۵، ۹۲۰
 مؤمنی، حمید: ۷۰۷، ۹۹۷، ۱۰۰۰
 مؤیدالدین: ۳۰۲، ۶۵۳
 مؤید، حشمت الله: ۵۹
 مؤیدالدوله: ۸۴۵
 مؤیدالملک بن نظام الملک: ۲۹۲، ۲۹۸
 ۲۹۹، ۳۲۲، ۴۰۵، ۴۰۸، ۹۲۰
 مؤید بغدادی، بهاء الدین محمد: ۱۳۸
 مواهب الهی: ۱۸۵
 سورلند: ۳۳۳
 سوریس: ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳
 سوریه، جیمز: ۱۰۱۴، ۱۲۲۵
 سوحا، محمدعلی: ۶۰۶، ۸۷۴، ۱۰۹۵
 ۱۱۷۸، ۱۱۸۳
 سوسولینی: ۳۱۸
 سوسوی شوشتری، ابوالحسن: ۱۰۵۳
 سوسی [پینگمبر]: ۲۵۲، ۷۸۵، ۸۸۲، ۱۱۴۹
 موفق صفدی: ۶۰
 مولانا حسن سلیمی: ۹۶۳
 سولوی: ۸۱، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۷۲
 ۵۷۱، ۵۷۳، ۹۰۶، ۱۱۰۴، ۱۱۴۷
 مهد علیا: ۳۵۹، ۳۶۳
 مهدی [خلیفه]: ۵۹۹
 مهمان نامه بخارا: ۸۰۱
 میر آخورباشی: ۳۴۰
 میر آفتاب: ۶۸۲، ۹۵۲، ۱۱۶۶
 میراث ایران: ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۴۹، ۸۷۸

به فتحعلی شاه: ۵۱۸

ناپلئون سوم: ۲۲۵، ۲۲۶، ۵۲۴ اندرزهای
سیاسی ~ به ناصرالدین شاه: ۲۲۵-۲۲۶
نادرشاه افشار: ۱۱۳، ۱۲۸، ۳۳۳، ۳۳۶،
۴۲۳، ۴۹۱، ۵۱۵، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۸،
۷۱۱، ۷۵۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹،
۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۰۱، ۱۰۰۱، ۱۲۰۵،
۱۲۰۷ ارتش ایران در عهد ~:
۷۰۵ تعداد سپاهیان ~: ۷۰۶ سازسان
اداری در عهد ~: ۹۹۶-۹۹۷ سیاست
خارجی ~: ۵۱۵ سیاست مالی ~: ۹۹۷
لشکرکشیهای غارتگرانه ~: ۷۰۷-۷۰۸
نارواییهای ~: ۷۸۷ قیام حمزه بن آذرک علیه
~: ۷۸۷-۷۸۸

ناسخ التواریخ: ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۷۲۶
ناصرالدوله [حاکم کرمان]: ۱۰۳۰
ناصرالدین شاه: ۶۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،
۲۲۶، ۳۱۰، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۳،
۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۳۰،
۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰،
۵۵۴، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، ۷۳۵،
۷۳۹، ۷۴۴، ۷۶۳، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۳۹،
۸۴۳، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۵، ۸۵۹،
۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶، ۱۰۳۰، ۱۰۳۸،
۱۰۵۰، ۱۲۲۳، ۱۲۲۷، ۱۲۳۹-۱۲۴۲،
۱۲۴۴ اعتراض خدا دادگیر به ~: ۱۲۳۱
تأسیس پستخانه در عهد ~: ۱۰۳۸
حاکم کردستان در عهد ~: ۸۵۴-۸۵۵
دادگستری در عهد ~: ۱۲۳۲-۱۲۳۳
دستخط ~: ۸۵۷ مظالم حکام و آشننگی
اوضاع اجتماعی در عهد ~: ۸۳۶-۸۳۹
مقدمات روی کار آمدن ~: ۳۵۲-۳۵۷
وضع سپاهیان در عهد ~: ۷۳۵-۷۳۷
وضع سالی ایران در عهد ~: ۱۰۲۲-

میرزا محمد خان سینکی - مجد الملک قمی

میرزا محمدخان قاجار دولو: ۷۰۸
میرزا نبی خان امیر دیوان: ۸۳۹
میرزا یوسف خان جنگل نویسنده: ۲۳۲
میرزایوسف مستوفی الممالک: ۱۰۱۷، ۱۰۴۷
میرشاه: ۱۱۸۵
میرعلی کاشی: ۲۰۲
میرعماد: ۷۵۷
میرمهنا: ۵۱۶
میرویس: ۳۳۰
هیزان العقل: ۲۲
میشل: ۷۰۲
میکائیلان: ۷۵۳
میکال غزنوی، ابو عبدالله حسین بن غزنوی:
۲۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹
میکنده، عبدالحمین: ۲۵۲
میل، جان استوارت: ۱۳۹
میمندی، خواجه احمد حسن: ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۲
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷،
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۱۱۳۴ تجلیل
از ~: ۷۷ سوگندنامه ~: ۲۷۶-
۲۷۷ وزارت ~ برای دومین بار: ۲۷۳
میمندی، عبدالرزاق احمد: ۶۰۸
مینادویی: ۹۸۳، ۹۹۰
مینورسکی، ولادیمیر: ۱۹۹، ۲۱۲، ۳۳۰،
۳۳۳، ۳۳۴، ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۹۶، ۶۱۸،
۶۹۲، ۶۹۶، ۸۱۴، ۸۱۵، ۹۴۱، ۹۷۸،
۱۱۹۳
مینوی، مجتبی: ۴۷، ۱۴۱، ۳۹۵، ۶۶۲،
۶۷۳، ۷۹۸، ۹۰۲، ۹۰۴، ۹۱۷، ۱۱۱۱،
۱۱۲۸، ۱۱۷۶
ناپلئون: ۲۱۸، ۴۳۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۷۱۱،
۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۱۲۰۷ سکتوب ~

نخجوانی، محمد بن هندوشاه: ۱۸۱، ۱۸۳
 ۲۵۸، ۳۰۹، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۷۴، ۶۱۴
 ۶۱۵، ۶۶۹، ۷۷۲، ۸۰۵، ۹۰۷، ۹۷۳
 ۹۷۴، ۱۱۷۶، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲
 نخعی، حسین: ۹۷
 نراقی، حسن: ۸۲۴
 نرشخی، ابوبکر جعفر: ۲۴۱، ۵۹۶، ۸۹۸
 ۱۰۹۰
 نزهة القلوب: ۷۶۷، ۷۷۱، ۹۴۴، ۹۶۵
 نسا [قلعه]: ۷۱، ۸۲، ۶۶۲، ۸۷۹
 نساری، تاج الدین: ۷۵۸
 نستوری: ۱۱۲۴
 نسفی: ۱۳۷ امیر واقعی به نظر: ۱۳۷
 نسجی باشی: ۱۲۲۴
 نسوی، شهاب الدین: ۱۴۱
 نشات، صادق: ۸۵۷، ۱۰۹۰
 نشاط اصفهانی، میرزا عبدالوهاب: ۴۲۹،
 ۴۳۱، ۵۴۰
 نشوارالمحاضر: ۳۲۲
 نصرآبادی، میرزا طاهر: ۲۰۸، ۲۰۹، ۹۶۷
 نصرالملک، علیردان خان: ۵۳۱، ۸۴۵
 نصرایلیک: ۶۰۷
 نصرین احمد سامانی: ۸۳، ۲۵۹، ۲۵۴، ۶۵۵
 وقتار: ۸۳
 نصرین سیار: ۸۹۳
 نصر دوم سامانی: ۲۴۱
 نصیحة الملوك: ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۱۰۷، ۱۶۰
 ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۶، ۳۹۹، ۵۶۰، ۷۸۳
 ۷۸۴، ۸۸۴
 نصیرالدین طوسی، خواجه: ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۲
 ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۵۷، ۳۹۱، ۳۱۵، ۷۷۴
 ۹۴۴، ۹۶۰ اندرزه‌های سیاسی واقتصادی ~

۱۰۲۳ وضع مالی مملکت در عهد: ~
 ۱۰۲۶ وضع مردم در عهد: ~ ۸۵۰ وضع
 نامطلوب اجتماعی در عهد: ~ ۲۲۱
 ناصرالملک: ۳۸۰، ۸۴۹، ۸۵۰، ۱۰۲۳
 ۱۰۴۹
 ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین: ۳۷، ۵۶
 ۷۱، ۷۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۳۹۹
 ۴۰۰، ۴۵۸، ۶۷۵، ۹۰۹، ۱۱۰۴
 ۱۱۵۴، ۱۱۲۲
 ناهر خسرو و اسماعیلیان: ۵۹۷
 ناطق، هما: ۱۲۱۹، ۷۱۸
 ناظم الاسلام کربانی: ۳۸۵، ۶۲۳، ۸۴۷
 ۸۵۸، ۸۶۱، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴
 ۱۲۴۶، ۱۲۴۷
 ناظم الدوله، میرزا سلیم خان: ۵۵۴ چند ناسه
 از: ~ ۵۵۴
 نامه تنسر: ۱۱۸
 نامه‌ها و اسناد تاریخی: ۷۲۹
 نامه‌های ایران: ۱۲۳۱
 نامه‌های (شیدالدین و طواط): ۷۵۲، ۷۹۵
 ۹۰۴، ۱۱۱۸
 نامه‌های فوگر: ۵۱۱
 نایب الصدر: ۱۱۹۶
 نایب امین: ۹۰۴
 نایب حسن: ۵۸۴
 نایب زین الدین: ۵۹۸
 نایبین: ۷۳۲، ۸۱۸
 نجار نطنزی: ۷۵۷
 نجفی اصفهانی [شیخ]: ۱۲۲۹
 نجفقلی: ۱۲۰۶
 نجم ثانی، نجم الدین مسعود: ۱۹۶
 نجم رازی (نجم الدین): ۵۶۳، ۱۱۵۷
 نخجوان: ۱۴۱، ۷۲۱، ۸۰۴، ۸۸۹، ۹۷۶
 ۹۹۴

۱۱۹۲، ۹۸۶، ۸۱۹، ۸۱۳، ۸۰۹

نظام ناصری: ۷۲۶

نظامهای بهره برداری از زمین: ۸۶۵

نظامی عروضی: ۳، ۱۳۷، ۴۱۲، ۶۶۴

۹۱۵، ۱۱۰۴، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶

۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۵۱، ۱۱۵۵، ۱۱۶۳

نظامی گنجوی: ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۸، ۶۵۵

۱۱۴۳

نظامیه: ۱۱، ۲۲، ۱۱۱، ۲۸۸، ۲۹۴، ۷۵۴

نظریه بیک قورچی: ۲۰۱

نظم الدوله، میرزا ابوتراب: ۱۲۳۷

نعمانی، ابویوسف: ۱۱۳۶

نقیسی، سعید: ۳۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۲۲

۵۹۲، ۶۳۸، ۶۷۰، ۷۲۷، ۸۳۹، ۸۶۸

۸۷۸، ۸۸۷، ۸۸۹، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸

۱۲۳۳

نقاده آقاخان: ۱۸۸، ۸۲۲

نقد حال: ۱۱۱۱

نقد علی بیگ: ۵۰۸، ۵۰۹

نقشبندیه: ۳۲۳

نقش و عاظم در اسلام: ۱۰۹۲

نقیب الاشراف: ۱۱۰۶

نکودریان: ۶۷۲

نمیر الشیبانی المدینی: ۱۱۰۱

نواب، حسینقلی خان: ۸۴۳

نواب، میرزا ابراهیم: ۲۲۷

نوافلاتونیان: ۳۲

نوانی (سلطانی)، میرزا رضاقلی: ۴۲۹

نوابی، امیر علیشیر: ۱۸۱، ۳۲۳، ۳۲۴ اندرز-

های سیاسی و اجتماعی: ۱۸۱، ۱۸۲

خدمات: ۳۲۳-۳۲۴

نوابی، عبدالحسین: ۳۳۹، ۶۷۲، ۸۴۱

نوح بن منصور سامانی: ۲۶۱، ۲۶۵

نور محمدخان: ۱۲۳۳

به پادشاه: ۱۴۸ نصیحت نامه ~ به

آباقاخان: ۱۵۲ نظر ~ در آئین سیاست و

مملکتداری: ۱۵۳-۱۵۷

نصریه: ۱۹۹

نظفزی: ۷۵۵، ۱۰۴۷، ۱۲۲۶

نظفزی، محمود: ۸۲۲

نظام الدوله، محمد حسین خان: ۱۰۱۶

نظام الدین کیخسرو بن مجدالدین: ۹۱۴، ۹۲۱

نظام السلطنه: ۶۸۴

نظام الملک (پسر میرزا آقاخان نوری): ۳۸۱

نظام الملک، خواجه: ۵، ۲۶، ۲۲، ۶۷، ۷۱

۹۰، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۵۵

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۸۹

۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۲۱

۴۴۳، ۴۵۷، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۴۶

۶۴۸، ۶۵۴، ۸۰۰، ۸۵۵، ۸۹۸، ۹۰۰

۹۰۳، ۱۱۰۹، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۴۲

۱۱۵۸، ۱۲۵۹ اختلاف ~ با ترکان-

خاتون: ۲۹۶ ارکان و پایه های حکومت

به نظریه: ۲۵۰ استغفانامه ~: ۲۵۹-

۲۹۶ تدبیر: ۶۴۸ ~ و خاندان برمکی

۳۲۱ ~ و سازمان جاسوسی سلجوقیان:

۶۰۱ دسایس و دسته بندیهای سیاسی در

عهد: ۲۹۲-۲۹۳ روش ~: ۲۹۳-

۲۹۴ سیاست نامه ~: ۴۴۳ علل رنجش

سلکشاه از: ۲۹۷-۲۹۹ کارهای ~:

۳۰۱ نصیحت نامه ~ به فخر الملک: ۲۹۳

نظر ~ درباره رعایت عدالت: ۱۵۵

نظام الملک، قوام الدین: ۳۰۰

نظام الملک، میرزا کاظم خان: ۳۶۷

نظام الملک دهستانی، ابو محمد حسن بن محمد:

۲۸۸، ۲۸۹

نظام ایالات در دوره صفویه: ۸۰۷، ۸۰۸

نظر در باره فساد اخلاق اجتماعی: ۷۳۰

۷۳۱-

واسکودوگانا: ۵۰۰

واصفی، زین الدین محمود: ۱۱۸۵

واصل، محمد: ۶۰۶

والفسکی: ۵۳۷

وجیهی پاشا، محمد: ۵۵۱

وحشی بافقی: ۶۸۱

وحشی یزدی: ۶۸۰

وحید سازندرانی، ع: ۴، ۲۲۳، ۷۳۹، ۸۳۰

۱۰۱۱

وراسین: ۸۱۷

وراوینی، سعدالدین: ۶۲

ورندل [اسلحه]: ۳۸۳

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی: ۲۸۹

۲۹۸، ۴۰۸، ۴۵۹، ۵۸۹، ۶۰۸، ۹۱۴

وصال شیرازی: ۴۳۷

وصیف، محمد: ۳۹۴

وطواط، رشیدالدین: ۹۸، ۷۵۲، ۷۹۴، ۷۹۹

۱۱۱۷

وقایع اتفاقیه: ۳۵۸، ۱۲۲۶

وقفنامه: ۷۶۳ نمونه‌ای چند از: ۷۶۵-

۷۷۳ ~ های تاریخی: ۷۶۳-۷۶۵

وکیع: ۱۰۹۲

وکیل الدوله: ۱۲۳۸

وکیل الرعایا: ۳۳۷

وکیل الملک: ۱۲۳۶

ولایات دادالمرز ایران: ۱۰۴۵

ولد، بهاءالدین: ۱۱۶۰

ولز، ه. ج.: ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۴۶، ۱۲۴۲

ولهاوزن: ۲۳۸، ۸۹۳

ولی بیگ، امیر محمد: ۱۵۸

ولیدبن عبدالملک: ۱۰۹۹

وهب بن سنبه: ۸۱

نوروزعلی خان: ۱۲۳۶

نوردونامه: ۳۴، ۵۷۱

نوری، میرزا آقاخان: ۲۲۱، ۳۱۰، ۳۴۷

۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۵۲۹

۵۳۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۱۰۲۰

۱۰۲۵، ۱۰۳۰، ۱۲۲۷

نوز بلژیکی: ۱۰۴۷، ۱۰۵۱ سوءاستفاده‌های

سوسیو: ۱۰۴۷

نوشدکین [غلام]: ۷۸

نوشیروان (نوشیروان): ۴۲، ۱۰۰، ۱۴۳

۶۳۷، ۸۰۱ ~ و بزرگمهر: ۱۴۳-۱۴۴

نوکی، ابوالقاسم علی: ۹۰۶

نوویچف، آ. د.: ۵، ۷۷۲

نهایندی، اسیر بهلول: ۱۲۰۵

نهرامس [قریه]: ۹۴۱

نهرالملک [نهرالملکا]: ۹۲۹

نهیض مریدانان خراسان: ۹۶۳

نهرشرفی، نهرغری، انسانی: ۸، ۷۱، ۴۰۳

نیبور: ۷۱۵

نیچه، فردریش: ۷۴۶

نیر نوری، حمید: ۶۸۵

نیشابور: ۳۵، ۴۳، ۴۷۸، ۴۹۳، ۶۰۸، ۷۹۰

۸۱۷، ۸۷۹، ۹۲۰، ۱۰۳۹، ۱۱۱۹

۱۱۳۴، ۱۱۵۱

نیشابوری، میرزا بدیع الزمان: ۹۹۶

نیل، جان: ۵۲۹

نیمروز [سیستان]: ۸۸۱

نیم کف: ۱۱۶۵

نیوری: ۴۹۲

وات، سونتگمیری: ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳

واتسن، رابرت گرنٹ: ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۴۱

۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۸۰، ۷۳۹

۷۴۰، ۸۳۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰

- وهرام سوم ← سگانشاه
 ۱۲۰۷، ۱۸۰۵ هرمنز
 ۱۱۰۴، ۶۶۵ دیس و دامین
 ۲۳۱ ویشی
 ۲۵ هرمنزین شاپور
 ۶۲۳، ۱۱۴، ۸ هرودوت
 ۱۰۹۳ هروی، حسنعلی
 ۵۷۴، ۱۸۰ هروی، سیف بن سحمدین یعقوب
 ۱۱۷۲
 هزارافسانه ← الف لیله و لیله
 ۴۹۷، ۲۰۳ هزلتین، ژ. ای.
 ۵۳ هشام
 ۳۶ هشام بن عبدالملک
 ۵۹۰ هشیار، اسیر محمود
 ۱۱۴۶، ۶۶۴ هفت پیکر
 ۳۱۵، ۳۱۲، ۱۵۲، ۱۴۵، ۴۸، ۴۸ هلاکوخان
 ۶۸۵، ۶۷۹، ۶۱۰، ۴۹۸، ۳۷۰، ۳۱۷
 ۱۱۷۶، ۱۱۷۵، ۱۱۶۲، ۹۳۸
 ۱۶۶ هلالی جغتایی
 ۱۸۹ هلشتاین
 ۸۸۴، ۷۸۳، ۱۰۷ همایی، جلال
 ۸۶۰، ۸۱۷، ۷۶۶، ۶۲۴، ۱۲۹ همدان
 ۱۰۲۴، ۸۷۳
 همدانی ← عوف بن حسین همدانی
 همدانی، رشیدالدین فضل الله ← خسواجه
 رشیدالدین فضل الله
 هند ← هندوستان
 ۷۲۵، ۷۲۲، ۶۷۵، ۸۸، ۲۷ هندوستان
 ۱۰۰۴، ۸۲۶، ۸۲۲، ۸۱۸، ۷۳۸، ۷۳۱
 ۷۵۵ هنرقر، لطف الله
 ۷۰۶، ۴۹۱ هنوی، جوناس [جونس]
 ۱۱۲۸ هورنله [دکتر]
 ۷ هوشنگ پیشدادی
 ۱۲۲ هولباک
 ۷۴۶، ۷۱۴، ۷۱۳ هو هنزولرن
 ۲۱۸ هیتلر، ادولف
 وهرام سوم ← سگانشاه
 ۱۱۰۴، ۶۶۵ دیس و دامین
 ۲۳۱ ویشی
 ۶۲۳، ۱۱۴، ۸ هرودوت
 ۱۰۹۳ هروی، حسنعلی
 ۵۷۴، ۱۸۰ هروی، سیف بن سحمدین یعقوب
 ۱۱۷۲
 هزارافسانه ← الف لیله و لیله
 ۴۹۷، ۲۰۳ هزلتین، ژ. ای.
 ۵۳ هشام
 ۳۶ هشام بن عبدالملک
 ۵۹۰ هشیار، اسیر محمود
 ۱۱۴۶، ۶۶۴ هفت پیکر
 ۳۱۵، ۳۱۲، ۱۵۲، ۱۴۵، ۴۸، ۴۸ هلاکوخان
 ۶۸۵، ۶۷۹، ۶۱۰، ۴۹۸، ۳۷۰، ۳۱۷
 ۱۱۷۶، ۱۱۷۵، ۱۱۶۲، ۹۳۸
 ۱۶۶ هلالی جغتایی
 ۱۸۹ هلشتاین
 ۸۸۴، ۷۸۳، ۱۰۷ همایی، جلال
 ۸۶۰، ۸۱۷، ۷۶۶، ۶۲۴، ۱۲۹ همدان
 ۱۰۲۴، ۸۷۳
 همدانی ← عوف بن حسین همدانی
 همدانی، رشیدالدین فضل الله ← خسواجه
 رشیدالدین فضل الله
 هند ← هندوستان
 ۷۲۵، ۷۲۲، ۶۷۵، ۸۸، ۲۷ هندوستان
 ۱۰۰۴، ۸۲۶، ۸۲۲، ۸۱۸، ۷۳۸، ۷۳۱
 ۷۵۵ هنرقر، لطف الله
 ۷۰۶، ۴۹۱ هنوی، جوناس [جونس]
 ۱۱۲۸ هورنله [دکتر]
 ۷ هوشنگ پیشدادی
 ۱۲۲ هولباک
 ۷۴۶، ۷۱۴، ۷۱۳ هو هنزولرن
 ۲۱۸ هیتلر، ادولف
 ۷۶: هادی [خلیفه]
 ۲، ۴، ۴۱، ۴۷، ۱۰۸، ۲۵۱ هارون الرشید
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۸۹، ۳۰۱
 ۳۱۴، ۵۹۸، ۶۴۶، ۶۴۷، ۷۸۵، ۷۸۶
 ۷۸۷، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۱۰۷۱
 ۱۱۰۸۳، ۱۰۹۱، ۱۱۴۹ گفنگوی دوزاهد
 ۵۸-۵۹ گفنگوی فضیل یا ~
 ۳۹ نظر بیهتی درباره ~ ۵۸
 ۱۲۵۱ هارینگ، آرتور
 ۱۱۱ هاشمی، عبدالقادر
 ۴۷۹ هانری سوم
 ۱۲۴۳ هانور
 هانوی ← هنوی
 ۸۷۹، ۸۷۸ هانی ابن هانی
 ۳۶۵، ۳۵۴، ۲۱۸ هدایت، رضا قلیدخان
 ۶۱۹، ۳۶۸
 هدایت شهاب الدین: ۵۰۰
 ۵۳۴، ۴۸۷، ۴۸۶، ۳۲۳، ۳۲۱ غرات
 ۸۷۹، ۸۱۹، ۸۰۶، ۶۷۰، ۵۹۰، ۵۳۶
 ۱۱۷۲، ۱۱۷۱، ۱۰۳۱، ۱۰۳۰، ۹۹۷
 ۱۱۷۵ تحمیل مالیات سنگین بر مردم ~
 ۹۶۲ چوب خوردن شحنه ~ ۵۷۴
 ۹۸۵، ۹۸۴، ۶۸۵، ۲۰۲، ۲۰۳ هربرت، توباس
 ۶۴۶ هرثمی
 ۹۱۵ هرقل

بزدی، علی: ۱۳۹

بزرگرد: ۲۵

بزیدبن ابوسفیان: ۷۵

یعقوب، علی: ۵۹۹

یعقوب بهادر: ۴۷۶

یعقوب صفاری ← یعقوب لیث

یعقوب لیث: ۲۳۹، ۲۸۷، ۳۹۴، ۶۴۴

۱۱۸۱، ۹۶۹

یغما [مجله]: ۱۸۶، ۹۸۱، ۱۰۵۰، ۱۱۲۱

۱۱۸۱

یکتایی، سجید: ۱۰۳۴

یمین الدوله محمود ← سلطان محمود

ینالتکین، احمد: ۷۷، ۷۸

یوحنا: ۸۷۶

یوستی نیانوس: ۱۰۴۵

یادگار [مجله]: ۷۰۸، ۷۲۵، ۸۴۳، ۸۴۷

۹۹۹

یادنامه ابوالفضل بیهقی: ۸۹۳، ۱۱۲۲

یاسای چنگیزخان: ۱۴۹، ۱۵۲، ۶۷۹

یان، کارل: ۱۱۶۳

یاوره محمد علی: ۷۵۵

یحیی، امیر کمال الدین: ۶۹۱

یحیی بن آدم: ۸۷۰

یحیی بن ایوب: ۱۱۳۸

یحیی بن خالد: ۱۱۴۸، ۱۱۴۹

یحیی ← جعفر بن یحیی

یحیی ← عبدالمجید بن یحیی

یزد: ۱۸۴، ۷۵۷، ۷۶۶، ۸۱۷، ۸۴۲، ۸۴۵

۹۳۶، ۹۷۹، ۱۰۰۵، ۱۰۲۴، ۱۰۴۷

۱۲۲۷

یزدانی، علی بن عیسی: ۴۰۴